

بسم الله الرحمن الرحيم
 قَوْلُهُ تَعَالَى الْإِنْسَانُ رَأَى اللَّهَ تَجَلَّى الْقَائِدِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالْمُنَّةُ

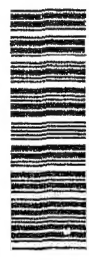
سما این نسخه مجتبیٰ شفا مفرح طلبا بنفشه کما و اروی
 دل طیب تر و روح عاقل و لبیب کتب خوش سوز جهان از محبوب اطباء را مطلق و غریب

۱۳۵۳۳
مفرح القلوب
 ۱۵۹۶

طیب باش حایان دین متین صابر الصدق و یقین خاں بشیر الهمی بخش
 محمد حاکم الدین صاحب انوار کتب از

کتابخانه شریعتیه
 در مطبعه دارالکتاب
 طبع در محراب

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3027

افعال و نسبت اینها طبیعت ازینجهت است که بعضی ازینها ماده است مزوی طبیعت را و آن ارکان و
 اخلاط و اعضا و ارواح است و بعضی صورت است مرآت و آن مزج و قوی است زیرا که امر به صورت اولی است
 و قوی صورت ثانیه و بعضی غایت مرآت را و آن افعال است و میتوان که امور مذکوره را بطریق مسطوره
 و صورت طبیعت گویند و از آنکه میان قوت فعل شدت تعلق است اطباق افعالی را نیز لاحق کرده اند
 و الا فی الحقیقه افعال از تعریف این امور خارج است کما لا یخفی و طبیعت بر قول بقراط قوی است که
 بدین بدن است بغیر اراده و بغیر شعور و او مبداء هر حرکت و سکون است و بر قول افلاطون قوتیست آتیه که بر
 بدن موقوف است و علامه گفته که اسم طبیعت در عرف طب بر چهار معانی اطلاق میشود یکی بر مزاج که خاص است
 مر بدن را دوم بر هیئت ترکیبیه سوم بر قوت بدیه بدن چهارم بر حرکت نفس و از قرشی مخفی است که طبیعت
 قوتیست که از نشان اوست حفظ کمالات آنچه او در ویست و بعضی گفته اند که او مبداء اول است هر حرکت
 جسمی را که او در آن جسم است و مرکون آن جسم را بالذات و مراد از مبداء چیز نیست که موقوف علیه مسائل و
 احکام مایه باشد و این مقدار مشتعل است بر پنج فصل **فصل الاول فی الارکان و الامزج فیصل**
 نخستین ثابت است در بیان ارکان و امزج اما الارکان هنی جسم بسیطه و هنی اجزاء اولیه بدن انسان
 و غیره اما ارکان جسمی است بسیط که اجزای اولیست مر بدن آدمی و غیر آنرا از مواد اولیه تشکیل یافته حیوان
 و نباتات و معادن و هنی التي لا یمکن ان تنقسم الی اجسام مختلفه الصور و الطباع و ارکان از اینجمله است که
 نیست انقسام او با اجسام مختلفه الصور و الطباع یعنی هر از ارکان که صورتی طبیعتی مخصوصه دارد و نام
 که او بسیط است بر همان صورت و طبیعت مخصوصه خودست و در جزئی از اجزایش امتیاز و اختلاف
 نیست باینه و آنست که رکن در لغت جزو را گویند که جزو اولیه باشد یا ثانویه اولیه چون عناصر و ثانویه چون اجزاء
 لیکن در اصطلاح مخصوصست با جزای اولیه که آنرا ارکان و عناصر و سطرقتس و اصل و ماده و پیروی گویند
 فائده جسم باعتبار بودن او جزو مرکب بالفعل مسمی میگردد و برکن و باعتبار انقلاب و استحاله یکی بدیگری مسمی میگردد
 اصل زیرا که هر واحد از اجسام گویا اصل است مر غیر او باعتبار ابقای ترکیب از وی مسمی میگردد و بقصر و باعتبار
 انتهای تحلیل با وی مسمی میگردد و سطرقتس و معنایش در لغت یونانی تا تحلیل الیه الشی است و باعتبار بودن او
 قابل محصور را مطلقا بغیر تخصیص بصورت معینه مسمی میگردد و پیروی و باعتبار بودن او قابل محصور است معینه را
 مسمی میگردد و بماده که اقال القرشی فی شرح القانون اما جسم جوهریست قابل مرابعا و ثلثه را یعنی طولی و عرضی

و عمق را و مرکب از هیولی و صورت اما بسیط بر چند معنی اطلاق می یابد یکی بر آنکه جز نداشته باشد چون نقطه
و حدت دوم بر آنکه نباشد و از اجزاء از اجسام مختلفه الصوره چون ارکان و کواکب و افلاک سوم بر آنکه هر جزء
محموس که از گرفته شود آن جزء مشارک باشد مکل را در اسم و حد چون لحم و عظم و مانند آن از اعضای
بسیط چهارم بر آنکه او قلیبی الاجزا باشد نسبت بدیگرش چنانچه عضله که با وجود آنکه مرکب است او را
بسیط میگویند لایها اقل اجزاء من باقی الاعضاء المکته ف ظاهر شده که مراد از بساطت ارکان هم
ترکب است از اجسام مختلفه الصوره و الطباع نه عدم القسم او باشیای مختلفه الحقائق زیرا که هر جسم
بسیط متألف است از دو جوهر مختلفه الحقائق که یکی از ان هیولی و دوم صورت جملیست پس اگر نوعی نیز
ملحوظ باشد از سه جوهر مختلفه الحقائق مرکب خواهد شد صورت نوعیه غیر صورت جسمیه است و اختلاف خاص
بدان متعلق است پس در معنی بساطت تجرید از حقائق مختلفه دخلی ندارد و اگر چنین بودی هیچ جسم بساطت
موصوف نشد می و لیس فلیس و هی اربعة النار و هی حار و یابسته و الهواء و هی حار و رطب و الماء و
هو بار در رطب و الارض و هی بار و ده یابسته و ارکان چهارست یکی آتش و آن گرم و خشک است دوم هوا
و آن گرم و تر است سوم آب و آن سرد و تر است چهارم زمین و آن سرد و خشک است اکنون بدانکه عناصر را بخفیف
انداختیم و بر واحد ازین دو یا مطلق است یا مضاف آنچه خفیف مطلق است آتش است لهذا طالب غایت محیط
است و محب او محاسن مقرر فلک قمر است و آنچه خفیف مضاف است هوا است لهذا طالب جهت محیط است و
محب او محاسن مقرر نایست و در هوا سه وجه است چنانچه گفته آید و آنچه ثقیل مطلق است زمین است لهذا طالب
غایت مرکز است و فروتر از همه ارکان است و آنچه ثقیل مضاف است آب است لهذا طالب جهت مرکز است و
زیر هوا و بالای الارض واقع است و بر واحد را از عناصر که بمکانی مخصوص داشته اند بحسب مقتضای طبع و
و گرنه با مورد قاسمه عنصری بمکان عنصری دیگر وارد میشود کما لا یخفى و معنی خفیف آنست که بالطبع میل او بجانب محیط
باشد و ثقیل آنکه بالطبع جانب مرکز تا مل بود محیط مقرر فلک است و مرکز نقطه مفروضه در وسط که هر جزء و فلک
نسبت بآن نقطه مساوی البعد باشد ف بر واحد از عناصر متکیف است بدو کیفیت چنانچه گفته شد و
مخصوص بودن او بدین کیفیات از ادوات العینیا است که عقل در عقل آن قاصر است و حکما این را خواص صور نوعیه
گویند یعنی هر صورت نوعیه الحاق او خاتمی داده است که باعث کیفیات گشته و در اثبات آن کیفیات محتاج
باشند لذل شده اند نه در اختصاص آن اما دلیلی بر آتش که در مکان خود آنست که آتشی که نزد است

گرمی او ظاهر محسوس است با وجود آنکه مرکب است پس بسبب الطریق اولی گرم خواهد بود و لکن فتم و کون فی مکان و اثر حرارت
 قویه احراق است و تخفیف و ندر و یب و دلیل بر پیوست آتش محسوس قبول اوست مراشکال را زیرا که اگر چنین
 بودی مانند هوا و آب اشکال مسدود و مرجع باسانی قبول می نمودی و الوجود بخلاف ذلك زیرا که نار بجز
 شکل صنوبری متشکل نمیشود و از آنست که فضای تنور از آن ملو نمیشود و نور زوایای او خلوازا نمایان میباشد
 و دلیل دیگر اینکه اگر نار یا بس نباشد باید که رطب بود زیرا که اگر قبول اشکال بسبب ولت میکند آنرا رطب گویند و الا
 یا بس و دیگر واسطه در میان نیست پس اگر آتش رطب بودی چوب تر زود تر بدان تخیل شدی و نیک فروختی زیرا که
 استحاله بسو عنصری که مناسب بکیفیت اوست آهیل میباشد و لیس فلیس و اگر گویند در رطب رطوبت برودت
 مانع است نه رطوبت گوئیم که در چوب خشک پیوست نیز باید که مانع باشد چوب تر و یا بس در افروختن مساوی باشند
 و نه اخلف و دلیل دیگر آنکه اگر نار رطب می بود یا بس نمی بود حرارت مفرط نیست زیرا که رطوبت مانع افراط حرارت است و
 اگر چنین بودی گرمی هوا شدیدی نمودی و لیس فلیس و دلیل دیگر آنکه اگر نار رطب می بود هرگاه سردی بدو میرسید و
 او را سرد می ساخت استحاله نار با آب میشد هر آنکه استحاله عنصری که مناسب کیفیت اوست میشود و حال آنکه نار
 چون سرد میشود ارض میگردد چنانچه در صاعقه مشهودست و صاعقه جسم ناریست که سرد شده میل بارضیت
 می نماید پس ثابت شد که نار یا بس است و از آنکه این نار که در نجاست و بنا بر ترکیب بهر اقبول تفرق و اتصال
 بسبب ولت می نماید قاجح مقصود نمیشود و نه بر آنکه احتمال دارد که نار صرف که در مکان خودست غیر قابل باشد
 قبول تفرق و اتصال را بسبب و حال آنکه این نار مرکب بهر این شکل صنوبری خود نمیکند و در حتم که در اثبات
 ذات پیوست عدم قبول اشکال بسبب ولت کافی باشد و عدم تفرق و اتصال اجزا بسبب ولت دلیل شد
 پیوست بود و مقررست که پیوست نار کمتر از پیوست ارض است فثبت انها حاره یا بسته و بدانند که نار بر تفرق
 دائم در حرکت است اما دلیل بر حرارت هوا آنست که اگر بار دمی بود ثقلات و کثافت در وی رومی نمود لآن
 البروده عله لها و حال آنکه هوا سبکست و لطیف و محلل و مجفف و مستفرش بالای آبت و این
 صفات از لازمه حرارت است غایت آنکه حرارت او بنا بر رطوبت پشت نیست و دلیل دیگر آنکه هرگاه آب
 گرم تر میشود مستحیل بهر دیگر دبا وجود آنکه هر دو در رطوبت بیکدیگر مشارکت دارند پس معلوم شد که میان هر دو
 مخالفت نبود مگر در حرارت پس چون حرارت در آب اثر کرد و برودت از آن زائل شد صورت
 نوعیه آب به صورت نوعیه هوا منقلب گشت ف هوا یا آنکه گرمست سرد محسوس می شود

بهر آنکه این هوا مرکب است از اجزای بارده مائی و ارضی و وجه دیگر آنکه هوا اگر چه گرم است لیکن نسبت به بدن با سرد است چنانچه آب نیکو گرم نسبت به آب گرم سردی نماید و لهذا هوا چون می جنبند سرد تر محسوس میگردد و بواسطه تبدیل اجزاء هوا این سلسله بدن که عند الملکت از حرارت بدن متکلیف بحرارت میشود چه هوا جدید لا محاله میگرداند و حرکت و وسوسه نسبت به هوای ماسه ابدان اما دلیل بر طوبت هوا سهولت قبول اشکال است و طوبتش بیشترست از طوبت آب لهذا در هوا هیچ مانعت نیست یعنی حرکت جسم در و در غایت سهولت میباشد بی منعی و هوا چهار وجه دارد یکی آنکه ماسه مفرناست و بر طبع غولش است یعنی گرم و تریزیر که بسیط است و نهایت این طبقه تا آنجاست که مقطع تصاعد اندن واقع شده و بعد درجه بسیط درجه هوای دخیست و طبع این طبقه ثانوی گرم و خشکست بنا بر امتزاج دخان و بد آنکه که نهایت درجه تصاعد اکثر دخان تا اینجا است و باشد که بعضی از دانه قوی حرارت با و شد و بد آنکه از این نیز صعود نموده و طبقه بسیط را هم قطع کرده با نادر لایقی شود و لیکن دخان مذکور در آنجا وقف نمی تواند ماند و بحکم وصول بکوره نادر از حد حرکت دوریه نادرانه پس میگرد و از مهر بر هم فرو سوزی میگراید و از استیلا تولید ریاح کی نیست چنانچه در بحث ریاح بعد ذکر اقسام باید و بعد درجه دخیانه درجه هوای بخار است و غایت صعود بخار تا اینجا است و این درجه سوزی شدید البروده است و سوزی بر مهر بر و تکون ابر در آله در اینجا است و وجه بر و و اختلاط بخاره مائی و ارضی است و اگر چه باعث تصعید بخاره حرارت است لیکن تا رسیدن بخار به اینجا آن حرارت قاسره زوال می پذیرد و بخار مرتفع حاصل طبع غولش را جمع میکند و هوا را سرد می سازد و از آنکه حرارت منکسسه تا این محل نمیرسد و صعود بخاره ایم میباشد بالضرور بر و درین درجه از زمین بود و فیضان بر و در هوا که تحت از ویت بواسطه بسط بخاره بارده از آنجا لهذا در هوا می نمیم گرمی محسوس میشود بنا بر منع کردن ابر نزول بخار بارده قائده اگر گویند بخار نسبت به دخان خفیف است پس وجه تفوق طبقه دخیانه چه با گویم اگر چه دخان نسبت بخار ثقیل است لیکن اجزاء ارضیه که در دخیانست بنا بر یسوست ذاتی محافظت میکنند اجزاء امصعده ناریه را که در ویت بخلاف بخار که اجزاء آمانیه او بنا بر طوبت است و باک اجزاء آتاری بیشتر نمیتواند که دهنده دخان بسبب بقای فاعل صعود بیشتر میکنند و طبقه چهارم از مهر نیز سطح مادی و ارضی است و احوال این بحسب حرارت منکسسه و تنزل در حرارت و بر و مختلف است چنانچه مرئی است در روز و شب و مهر و گرما و در هوا آتیا و مخیم و قوی تر زمین است بخونت این هوا حرارت را کم میسازد و این چون که از زمین بالاتر رویم و حال آنکه آفتاب سبب حرارت را بسبب بر و

بیشتر محسوس خواهد شد و از اینجا است که در مواضع مرتفعه حرارت کمتر محسوس میشود لکن حصول حراره الانعکاسیه
 الیه و پوشیده نیست که از برای انعکاس حرارت شمس غیره جسم کثیف شرطست زیرا که انعکاس بدون
 تمناع نفوذ نور صورت نمی بندد و این ارکان قابل انعکاس نیست مگر ارض و ما و لاینها کثیفان
 و از آنکه ارض کثیف ترست جهت انعکاس قابل ترست از آنست که بسبب حرارت آفتاب آن قدر که زمین
 گرم میشود آب گرم نمیشود اگر چه موضوع باشد در محاش و آب زمین با وجود آنکه بار دارند لیکن بواسطه اثر
 حرارت انعکاسی برودت ایشان کما حقّه ظاهر نیست لهذا اگر آب را از موضعش بردارند دور هوای آویزند بر سر
 می نماید نسبت بدانکه بود بواسطه احوال سبب حرارت و تمایل آب بر طبیعت خود و مسافتیکه حرارت انعکاسیه تا
 آنجا میرسد مفسده فرخ است از زمین بجانب بالا و بعضی گویند طبقه دخیانی حماس کرده نارست و طبقه
 مذکور در اندک مسافت منقطع شده و رفیق است و تحت او طبقه بسیط است و تحت او طبقه بخار یکدیگر مهربان
 باشد و تحت او طبقه انعکاسیه و بعضی هوا را سه طبقه دارند و دخیانی را از کرده نار شمارند و گویند که نار و طبقه
 است یکی آب پی و دیگری که ماتحت اوست مرکب از دخته مرتفعه است و حدوث نیازک و شهب در اینجا است
 و الله اعلم ما دلیل بر برودت ماء کثافت جرم اوست و ادراک آن بحسب لمس بار و برودت او در غایت
 زیرا که هیچ عنصری سردتر از آن محسوس نمیشود اما دلیل بر رطوبت او سهولت قبول اوست مراشکال را و
 پوشیده مانا که آب با طبع جامه میباشد لیکن باونی سبب که بدو میرسد از حرارت آفتاب خلج جمودی نماید و
 قبول تفرق و اتصال و اشکان سهولت میکند از یخیت او را و طب گویند زیرا که رطب همچنانکه اطلاق میکنند
 بر جسمیکه قابل اتصال و انفصال تشکل است سهولت باطبع همچنین بر جسمیکه اگر چه باطبع متمسک است
 لیکن باونی سبب قابل سهولت اتصال و انفصال تشکل میشود و نیز اطلاق می کنند هوا از قسم ولت
 و آب از قسم ثانی کذا قال الشیخ فی الشفاء و ظاهرست که اگر آب باطبع جامه نمی بود نزد و ال قاسر که
 مانع جمودست جمود در آب ظهور نمی نمود و بسن آب در کرده ز مهربان و هنگام سرما در شهرهای کثیر البرود
 مؤید این قول است و ثابت شده که برودت آب اقوی است از برودت دیگر عناصر و مهربان و ولت
 پس نکاتف آب که برودت اوست عنصر دیگر سبب تبردا و بالقصر نمی تواند شد و نیست این نکاتف مگر
 بواسطه تمایل آب بر طبیعت خود و ثابت اند باطبع جامه اسائل این دقیقه است لازم المعرفه کبیان آن
 ناگزیرست و از جنس طبیعت آب که گفته شد و اول لازم میشود زیرا که بایس آنست که هرگز هیچ وجه قبول

اتصال و تفرق و تشکل بسهولت نتواند کرد مادام که بسیط است و آب بسیط باندک حرارت سهل القبول
 میشود پس رطب باشد یا بس و آب طبیعی شیرینیت و شوریکه در آب بحر محسوس میشود بسبب امتزاج
 اجزای ارضیه است شیرینی آب باران و شیرینی بخار آب شور بجمکت عملیه مؤید این معنی است که چون بخار
 آب از اجزای ارضیه مفارقتی میشود بطبیعت و منزله اصلیه خود رجوع می نماید و حکمت در شوری دریای
 شور آنست که تا مزاج او گرم و خشک باشد و بعید از عفونت بود و اگر نه چنان بود و بای عام در عالم لازم بودی
 زیرا که رطوبت جیم کثیف ماده عفونت فائده تقاضا طبعی آب آنست که بر جمیع اجزای زمین محیط باشد
 و حائل بود میان هوا و زمین لیکن چون کشف بعضی زمین جهت ظهور مرکبات در خواست بود خالق الخلق
 حیل را بنگینت تا آب در بعضی اجزای زمین در آمد و زمین از یک جهت مکشوف شد و حیل آن بود که کواکب
 را تا شیر نخشیده است که بقوای خود بعضی عناصر را گرم میکنند و بدان سبب عنصر تبخیر یا متدخن می شود پس
 هرگاه بعضی اجزای ارض گرم شود و متصاعد گردد و دخان شده آنقدر از اجزای ارض کاواک
 می نماید زیرا که زمین سیال نیست تا بجر نقصان تواند کرد و از آنکه آب طالب جهت مرکزست بالطنین آن
 جایگاه خالی می در آید در وی زمین ماس هوا میگرد و جهت ظهور موالید نشسته و تخصیص کشف بقعه ازان از حبل
 صنعا فاطر الارض و السموات ست و کره ارض چون مختلفه الاجزای می فی الار تفاع و الانخفاض می تواند که
 عند غوص آب در و آنچه مرتفع است پدید آید زیرا که آب مساوی التدریست نزد انخفاض بعضی اجزای
 پس بسبب تداخل در زمین انخفاض در کل او واقع میشود مثلاً کلوخ خشک یا هموار و میان آب قلیل
 المقدار که از هر جانب کلوخ محیط تواند شد نهیم آب درین کلوخ تداخل خواهد نمود پس آنچه از اجزای کلوخ ترفع
 است مکشوف خواهد شد و گمان نشود که نفوذ آب در جمیع اجزای ارض است زیرا که آب طالب غایت مرکزست
 و تا ثرات کواکب تا قرب مرکز و اصل نمیشود تا بعلت تدخن جهت ضرورت خلا نفوذ آب لازم آید و از آنکه
 استحاله عنصری بعضی دیگر نیز از تا ثرات مودعه فی الکواکب است در هیچ عنصر نقصان واقع نمی شود
 از تبخیر و تدخن و ورود بدله عن عنصر آخر آب که در خلل زمین می در آید بتدريج مستحیل بارض میگردد و باز
 چون در اجزای ارض بسبب تدخن فرج می افتد دیگر آب در آنجا میدر آید همین سان احتمالات در
 عناصر با بقای عالم باقی است اما دلیل بر برودت ارض کثافت اوست از آنست که در همه و اقع شده
 زیرا که فروترین مواضع آنست که از آسمان دور تر باشد و دورترین مواضع از آسمان مرکزست پس آنچه

ثقیل است بالطبع باید که بر مرکز راجع باشد زیرا که نسبت او بجمیع اجزای دایره کرده متساویست و چون این
متحقق گشت در وجه بودن ارض در وسط حاجت نمائندگی گفته اند که قوت و افق آسمان از هر طرف در رفع
زمین است یا جاذبه او از هر جانب در جذبش لایبشیر فی کون الارض فی الوسط بالقسم اما دلیل بر پیوست
زمین بحسب قبول است مرفوق و اتصال تشکل را که لا یخفی و باید دانست که پیوسته است و محسوس مدرك
نیست و كذلك طوبت آب زیرا که پیوسته و طوبت از کیفیات نفعیه اند و برای احساس بلغم فعل از
محسوس و انفعال از احساس لازم لان الاحساس انفعال من المحسوس و اما از تقاضای و درشتی که می یابد
از غرضی یا پس نه بواسطه احساس است و مزجین را بلکه برای آنست که چون شی یا پس قبول غمز از غمز نمیکند
پس حکم میکند عقل بر بودن آن چیز یا پس و كذلك طوبت آب نیز مدرك بلغم نمیشود و ولد و نت که از بلغم
معلوم میشود بنا بر کثافت قوام او است که چون جرم او محسوس است برودت و قبول میکند در و در هر چیز
در خود سهولت حکم میکند عقل بر آنکه طوبت بخلاف حرارت و برودت که از کیفیات فاعلیه اند بالذات
و محسوس میشوند بلغم ضروری آنچه گفته شد از بودن ارض در وسط و کروییت افلاک و عناصر به این
تجویز عقل حکماست لیکن در شرع شریف خلاف این ظاهر میشود و ما فی الشرع فهو حق زیرا که اقوال حکما بنا
استدلال است و استدلال را استقلال نیست مولوی روم رحمه فرموده اند بیست پای استدلالیان چوین بوده
بن پای چوین سختی بکین بود و انتباه نفع بار در کائنات تلطیف و نفع است و تنفیه هوا در جمیع مهبها
و کسر برودت آب و زمین و نفع هوا در کائنات تخلخل اجسام است و کشادگی آن و جزو آن و نفع آب
در کائنات آنست که دیگر ارکان بدو قابل بیست شوند و نفع زمین در کائنات آنست که هر چند
بدو استوار گردد و استمساک بیست نماید و اما الامزجة فقول ان الارکان اذا تصورت اجزا و اما
لیکن مزاجها پس گوئیم بدستیکه ارکان هرگاه متصغر و خرد میشوند اجزای او با یکدیگر میسر میکنند فعل
بعضها فی بعض بقوا اما المتضاده اثر میکنند بعضی از ان در بعض دیگر بقوتها می متضاده و کسر هوا
منها سوره کیفیت آخر می شکند هر یک از ارکان غلبه کیفیت دیگر را فاذا انتهی الفعل و الانفعال
منها لی حد ما پس هرگاه منتی میشود تاثیر و اثر از ارکان بسو حد حدت که لک المکرب کیفیت
متشابهه فی اجزائه فی المزاج حاصل میشود مرآن مرکب را کیفیت متشابه در اجزایش و آخر اجبت یعنی آن
کیفیت حاصله مسمی است بمزاج و به آنکه قسم دوم از امور طبیعیه مزاج است و مزاج مصدر است چون مزاجت که از روی

مجازا اطلاق کرده اند بر کیفیت متمیزه بحصوله لکن سبباً تخصیصاً و از آنکه حدوث مزاج موقوفست بر امتزاج
 عناصر و حصول امتزاج موقوفست بر فعل و انفعال هر واحد و عناصر اجسام اند و هر جسم را ماده و صورت
 لازمست و کیفیت عارض و سبب ماده جسم را بالقوه وجودست و بسبب صورت بالفعل اختلاف کرده
 اند علما و آنکه ازین سه چیز فعل و انفعال بکدام منسوبست چنانچه مشهوراً گفته آید **سبب قول اول**
 آنکه هر واحد از کیفیات فعل میکند در ضد خود و منفعل میشود ضد او از ان مثلاً حرارت در برودت اثر
 میکند و برودت در حرارت و رطوبت در یبوست اثر میکند و یبوست در رطوبت و مشهور نزد اطباء همین است
 چون بالا مذکور شده که رطوبت و یبوست کیفیات انفعالیه اند و در اینجا فعل نیز بدانها مستند گشته
 زیرا که اثر کردن که فعلست در رطوبت و یبوست نیز متحققست پس بینما تخالف واقع می شود
 برین قول و در دفع وی دو چیز گفته اند یکی آنکه مراد از انفعالیست آنها اینست که اینها در حرارت و
 برودت فعل نمیکند نه آنکه در ضد خود فعل نمیکند مثلاً یبوست که ضد رطوبتست در یکدیگر فعل و
 انفعال دارند لیکن در حرارت و برودت فعل از اینها نیست اما منفعل از اینها میگردد بخلاف حرارت و
 برودت که هم خود فعل و انفعال دارند و هم در رطوبت و یبوست فعل میکنند پس جهت انفعال بین
 دو کیفیت عام واقعست و جهت فعل خاص مشهور بر کیفیات انفعالیاتان گردیدند و وجه دیگر آنکه اگر چه از
 رطوبت و یبوست نیز فعل در ضد و غیر ضد متحققست لیکن از آنکه فعل بتوسط حرارت و برودت ظاهرست
 و انفعال بتوسط رطوبت و یبوست اظهار بنا بر کثرت ظهور فعل در اولین و انفعال در آخرین آن بنا را
 بر فعالیت و اینها را با انفعالیست میخوانند و الا فی الحقیقه هر واحد از کیفیات اربعه هم فاعلست و هم
 متفعل نه اکثر علی راسی من قال بهذا القول و در ابطال این قول از امام رازی آورده اند که این قول
 از دو چیز خالی نیست یا آنکه انکسار کیفیتی از ضدش مقدم باشد بر انکسار ضدش و این محالست زیرا که چون شیئی
 قبل از انکسار کسر نتوانست کرد و حال آنکه پیش از کسور شدن قوی بود پس بعد از انکسار چگونه کاسر میتواند
 شد کاسر خود را یا آنکه فعل و انفعال که عبارت از کسر و انکسارست از هر واحد معاً ظاهر شود بی سبقت و این نیز
 محالست زیرا که کسر متلزم غالبیت و انکسار متلزم مغلوبیت و بودن چیزی هم غالب هم مغلوب در وقت
 واحد از جهت واحد ممکن نیست و در رفع ابطال صاحب نفسی گفته که نفس کیفیت فاعلست و سبب کیفیت
 منفعل و ظاهرست که چون فعل و انفعال باعتبارین مختلفین با نقض از یکدیگر نشود خواه فعل و انفعال معاً

شود خواه بپندم و تاخر و لیکن در بودن سورت و غلبه کیفیت مغایر نفس کیفیت بدین حیثیت که پیمچان که
 اسناد فعل بنفس کیفیت کند و اسناد افعال بالاستقلال بسورت و غلبه او نماینده خواص تمام در کار است تا
 بر غرض او آنگاه می شود قول دوم آنکه فاعل صورت نوعیه باشد توسط کیفیت و منفعل ماده و این در باب
 حکماست و در تحقیق این قول گفته اند که در جسم حاصل نیست مگر صورت ماده و کیفیت صورت بالذات
 فاعل است در ماده خود و ماده منفعل و ثمره فعل و افعال اینها حدوث کیفیت است از کیفیات در آن جسم
 از آنست که هیچ جسم بی کیفیت نیست پس ماده که بالذات شائستگی افعال دارد فاعل نمیشود لکن از آنست
 لکن فاعلا و اما کیفیت از دو حال خالی نیست یا حقوق اجیم را بسبب صورت است یعنی صورت مبدی است
 چون حرارت آتش را و برودت آب را یا بسبب ماده است یعنی ماده تعلق دارد چون رطوبت آب را و
 یبوست آتش را پس آنچه بصورت تعلق دارد چون صورت فاعل است و نیز فاعل است و آنچه با تعلق دارد
 چون ماده منفعل است و نیز منفعل است از آنست که حرارت و برودت را کیفیات فاعلتان گویند و رطوبت و
 یبوست را کیفیات منفعلتان و این کیفیات فقط باعث اتمام فعل و افعال مذکور نمی تواند شد بعلتی که
 در ابطال قول اول از امام مذکور شد لیکن بسورت و غلبه کیفیات متکسر میشود پس وجود کاسر هم
 آمد چون مغایرت بین کاسر و منکسر شرط است و در جسم چیزی برای کاسر بودن مانده مگر صورت بالضرر
 واجب آمد که فعل را بدان اسناد کنیم و از آنکه اثر او در ماده دیگر بالذات متعدی نمی تواند شد کیفیت را که بان
 متعلق است واسطه گردانیم پس متحقق شد که صورت غرضی ماده غرض آخر است تحصیل میسازد و بسوی
 کیفیت خود و سورت کیفیت آن غرض منکسر میگردد و از آنکه در کلام بعضی علمای عظام چون شیخ و غیر
 آن اسناد تفاعل به کیفیات واقعست کلام مذکور را قائل باین قول تاویل میکنند که مراد از تفاعل کیفیات
 تفاعل مبادی کیفیات است و لیکن چون نزد اطباء مبادی کیفیات که عبارتست از صور و مواد معلوم
 نیست بکس ظاهر و تعریف شیئی مجهول غیر ممکن بالضرورت تفاعل را بکیفیات که ظاهر اند و محسوس منسوب ساخته
 اند و الا فی الحقیقه مقصود مبادی آنهاست بدانکه مایث صورت آبست و ناریت صورت نار و اما بر دما
 و رطوبت او و حرارت نار و یبوست آن اعراض اند که لاحق میشوند جسم ما و نار را و مسمی کیفیت اند و بر این قول دوم
 که نهیب حکماست و اعراض کرده اند یکی آنکه چون ثابت شد که صورت فعل نمیکند و در غیر ماده خود مگر توسط کیفیت
 و منفعل نمیشود مگر کیفیتی که او را است پس در صورت لازم آمد که اسناد فعل و افعال کیفیت باشد و در دفع

این اعتراض گفته اند که کیفیت فاعل است باعتبار صورت و منفعل است باعتبار ماده و هرگاه فعل و انفعال را اعتبار مختلف بود متحقق آنها در یک چیز ممنوع نباشد و بعضی گفته اند که فاعل صورت است بواسطه نفس کیفیت و منفعل ماده است و در صورت کیفیت نه در نفس کیفیت فاعل اعتبار الفیاء و دوم آنکه هرگاه آب گرم را آب سردی آمیزند گرم میشود و این بحر فعل و انفعال هر واحد نباشد و حال آنکه صورت آب واحد است نه مختلف زیرا که از تجزیه جسم که بر نوعیت خودست تخلف در صورت او واقع نمیشود پس اسناد تفاعل کیفیات متحقق باشد و در دفع این اعتراض گفته اند میتواند که صورت آب گرم مغایر باشد در صورت اولی را که قبل از گرم شدن بود و از آنکه اجسام در صورت جسمیه با هم متحد اند و تخالف نیست که در صورت نوعیه و حکم بر تخالف نوع نمیتوان کرد و مگر باعتبار کیفیات خواه تغییر در یک کیفیت باشد خواه در دو کیفیت پس هرگاه آب سرد گرم شود اگر چه در طوبیت اتحاد است اما در حرارت تفاوت افتاده لازم می آید که صورت او نیز بتخیل بصورت دیگر شود اما بقای هئیت او بر قوام سابق قایم مقصود نیست زیرا که در بقا و فناء صورت نوعیه شکل مخصوص مدخل ندارد مثلاً اگر گندم را دقیق کنند صورت متخالف نمیشود با وجود آنکه شکل جوئی باطل شده و این نیست مگر بواسطه عدم تغییر کیفیت فحش آن تغییر کیفیه مستلزم لا اختلاف الصورة و لا مدخل ببقاء الهیة المستحصه و لفنائها فیه اما آنچه از کلام شیخ مفهوم میشود مبطل این دفع اعتراض است چنانچه در شفا گفته النار علیة لتسخین عنصر الماء و لتسخین علة لا بطل استعداده بالفعل لقبول کیفیة الماء او حفظها و این کلام صریح دلالت میکند بر بقای صورت نوعیه در آب گرم با وجود بطلان کیفیت فافهم و حساب نفیسی نوشته که کیفیت مرکب را بر کیفیت بسیط قیاس نتوان کرد زیرا که کیفیت بسیط تابع صورت میباشد لهذا از بطلان کیفیت بسیط بطلان در صورت او نمی افتد اما بطلان صورت را بطلان کیفیت لازم است بخلاف کیفیت مرکب که در وی صورت تابع کیفیت است لهذا بطلان کیفیت مرکب را بطلان صورت لازم میباشد و این نیز مؤید قول شیخ است لان الماء بسیط فسخنه لا یبطل صورته قول سوم آنکه کیفیت فاعل باشد و ماده منفعل و مختار بعض تاخرین همین است و دلیل برین آورده اند که تسخین آب گرم مثلاً که مشهود میشود بدیهی است و تسخین بحر سخن صورت نه بند و متحقق گشته که آب گرم بر صورت نوعیه خودست که ماییت است و هو مبر دلاسخن پس ثابت شد که فاعل سخونت کیفیت باشد و چون کیفیت عارضیه فاعل میتواند شد کیفیت ذاتیه بطریق اولی خواهد بود و از آنکه فاعل منفعل نمیشود بالضرورة ماده که منفعل باشد فحش آن

الکيفية فاعلة والمادة منفعة في امتزاج العناصر وبعضه این قول را در میکنند و میگویند که فاعل در اینجا صورت ما بسیجی است توسط کیفیت عرضیه و بدرستی که صورت هر عنصر فعل میکند و ماده خود بالذات و در ماده غیر خود بواسطه کیفیت خواه کیفیت ذاتیه باشد خواه عرضیه و در دفع این اختراص گفته اند که برین تقدیر لازم می آید که صورت آب گرم مبرد باشد ماده خود را بالذات میسجین بود ماده غیر را بکیفیت عرضیه و نه باطل بالبدیهه لا ستلزام اقضاء الطبیعة الواحدة فی آن واحد امین متناهیین و در متشابه بودن مزاج در اجزای مرکب سه توجیه کرده اند یکی آنکه مراد از این تشابه در است باین معنی که اگر چه قایم بجزئی ناری حرارت است و قایم بجزئی مانی برودت لیکن ظاهر میشود در متمزج تفاوت بینما در حس مانند بنجین که مرکب است از غسل و خل که هر چند حلاوت قایم بحس است و جموصت به خل اما از مجموع کیفیت آخر حاصل شده است که سائر آن دو کیفیت گشته و از درک آنها علی افراد به مانع آمده و دوم آنکه مراد از این تشابه در اجزای متمزج فی الحقیقت است باین معنی که جمله عناصر خلط کیفیات متعدده متضاده نموده کیفیت واحده حقیقیه که متوسط است میان کیفیات متضاده پس کرده اند سوم آنکه مراد از تشابه در نوع است باین معنی که کیفیت مزاجیه حادثه از ترکیب که متوسط است توسط ما بین الکلیفیات الاربعه و قایم است بجزئی ناری متشابه است در نوع مرکبیت متوسط موصوفه را که قایم است بجزئی مانی و همچنین باشد که جزئی ناری مثلا سرد شود و نسبت به آنکه بود و جزئی مانی گرم گردد و نسبت به آنکه بود و کذلک رطوبت و پیوست پس کیفیت مزاجیه که قایم است به یکی از اجزای مرکب هر چند غیر کیفیت مزاجیه قایم بدیگر است و متباین از دست بعد و لیکن در نوع متشابه است و این بر آنست که کیفیت واحده بعد و لیکن نیست قیام او به محال متعدده و پس علیها الهوا و الارض حاصل آنکه از امتزاج عناصر اربعه و تفاعل کیفیات ایشان کیفیت متحصّل گشته که به نوع هر واحد از کیفیات اجزای مرکب تشابه دارد و ازین ثابت شد که صور عناصر در مرکب همچنان باقی است و حدوث صورت و کیفیت متشابه عند التركيب مبطل آن نمی شود از آنست که چون جسم را در قریع انبثق مقطر سازیم اجزای اربعه عناصر از وی متمیز می نماید باقیای علی صور ما و اجزای مانی و ارضی خود ظاهر الدلالة اند بر ارض و ماء و اجزای بخاری بر هو و کذلک بر نار نیز تصاعدا و آنچه بعضی گفته اند مبطلان صور عناصر در مرکب باطل است لما علمت فاعده تقييد قول بتوسط ما جهت آنست که تا بسا بر ارضه در آن

داخل باشند لان الحار اذا كان عشرة اجزاء و البارد خمسة كانت الكيفيات ميل الى الحرارة فلا تكون متوسطة على الاطلاق انتباه اگر قائل گوید که حد مزاج نقص می یابد از الوان و طوم و رواج حادثه در مختلج زیرا که همچنانکه بر مزاج صادق می آید که کیفیتی است که حادث می شود در مختلج از تفاعل کیفیات و متشابه پیدا شد در اجزای آن مرکب که لک بر الوان و غیره نیز صادق می آید اینها کیفیتی تحت عن تفاعل کیفیات علی الوجه المذكور جو آب آنست که این کیفیات از تفاعل مذکور حادث نمیشوند بلکه از صورتیکه حادث میشود از مزاج که حادث میشود از تفاعل مذکور حادث میگردد و مراد در حد مزاج چیزی است که حادث میشود از تفاعل مذکور بلا واسطه و افتراق و لم یرد النقص و ینقسم بحسب القسمة العقلية الى ما يكون معتدلاً بالحقیقة و هو ان يكون المقادير من کیفیات المتضادة في المختلج متساوية و یسمى معتدلاً بالحقیقة و ینقسم میشود مزاج بحسب قسمة عقلی یعنی باعتبار تجویز عقل نه باعتبار وجود او در خارج بسو چیزی که معتدل بالحقیقت است و او آنست که مقادیر کیفیات متضاده در مرکب متساوی باشد و این را حکما معتدل بالحقیقة نامند و الی ما يكون خارجا عن الاعتدال الحقیقة و ینقسم میشود بسوی چیزی که خارج است از اعتدال حقیقی لیکن لایتم الاول مما لا یکن ان يوجد في الخارج اصلاً لیکن قسم اول یعنی معتدل حقیقه از انجمله است که ممکن نیست که یافته شود در خارج هرگز بل الذی يوجد من الامزجة انما هو خارج عن الاعتدال الحقیقة بلکه آنچه یافته میشود از مزاجها جز این نیست که او خارج است از اعتدال حقیقه ف مزاج یا معتدل است یا غیر معتدل از روی حقیقت اما معتدل آنست که در مختلج او کیفیات اربعه یعنی حرارت و برودت و رطوبت برابر باشند بر وجهی که میبوی عناصر که حامل کیفیات اند بسوی اکنه آنها متساوی باشد و ظاهر است که این صورت نخواهد بست مگر آنجا که قوی یعنی صور نوعیه متساوی باشند لانهایی المقترنة للآثار التي منها الميل و این مستلزم آنست که عناصر متساوی باشند از روی کمیت بحسب حجم و از روی کیفیت نیز بحسب شدت و ضعف زیرا که هرگاه مقادیر اجرام عناصر متساوی خواهد بود از روی حجم طبائع وی که مقتضی آثار است نیز متکافی و برابر خواهد بود و هرگاه مختلف خواهد بود و غالب در حجم غالب میل خواهد بود لا محاله زیرا که جسم محل است و صور حال و تجزیه او صورت نیز متجزی میگردد پس اختلافی صور در اقتضای میل با اختلاف کمیت اجسام است و تناسب صور متناسب او و قید حجم در کمیت اجسام بنا بر آنست که نار و هوا خفیف اند تقدیر وزن در آن میتوان کرد با بحاله معتدل حقیقه که مذکور شد

وجود او در خارج ممنوع است و دلیل بر امتناع می گشت که عناصر متساوی فی الصور از دو وجه بیرون نیست
یکی آنکه نباشد او را قاسری که منع کند عناصر را از تمییل آنها یا مکنه آنها و ظاهراً آن است که درین
صورت ترکیب حاصل نمیتواند شد زیرا که عناصر بطبع مائل و شایق اجزاء خود اند و اگر مائل با حیا از
نباشد لازم می آید که مطلوب بالطح متروک بالطح باشد و هو محال دوم آنکه باشد مر او را قاسری که
مانع گشت اجزاء بود و این نیز غیر ممکن است زیرا که قاسر مرکب را در مکان یکی ازین بسایط خواهد داشت
یا در مکان دیگر و مکان دیگر خود تحت السماء موجود نیست غیر مکان بساطلان الخلاء محال و لا بسط غیر بنده
الاربعة و آنست که قاسر او را در مکان احد البسایط مستلزم ترجیح است بلا مرجع و هو ایضاً محال و اگر گویند
جائز است که آن قاسر هم بالطح مائل بمکان یکی از بساط بود پس ترجیح بلا مرجع لازم نیاید گوئیم قاسری که بالطح
مائل بمکان خواهد بود ناچار است که او هم جسمی داشته باشد زیرا که اقتضای مکان معین خاصه
طبیعت جسم است و چون قاسر را جسم ثابت شد محال است که دو جسم مختلف در مابیت مقتضی باشند
مکان و احد را بالطح کما قرره و ایضاً این قاسر یا بسط خواهد بود یا مرکب اگر بسط است البته خارج
از عناصر اربعه خواهد بود و هو محال لفظ به احد و اگر مرکب است این نیز محتاج بقاسر خواهد بود و بی نهایت
یا بدو خواهد شد فثبت ان المعتدل بحقیقه لا یوجد فی الخارج اصلاً اما غیر معتدل یعنی خارج از اعتدال حقیقی نیز
بر دو قسم است یکی معتدل بالفرض دوم خارج از اعتدال مفروض و این هر دو موجود در خارج اند چنانچه گفته آید و
تقسیم الی مایسمیه الاطباء معتدلاً بالفرض و منقسم میشود مزاج ثانیاً بسوی چیزیکه می نامند او را اطباء معتدلاً
بالفرض و اطلاق اعتدال برین بنا بر اشتقاق اوست از عدل در قسمت و الا نظر بتعادلی یعنی تکافو غیر معتدل
است و هو ان یکون الموضوع مانوع مزاج و هو اصل الامزجه له و او آنست که باشد موضوع ما را نوع مزاجیکه او
بهترین امزجه باشد و حق متخرج و عام است که موضوع بدن باشد تمامه یا عضوی از ان که حاصل است در
وی و مراد از بهترین امزجه آنست که بهر مکنی بحسب تقاضای حال او حاصل شود از عناصر بحسب کمیات کیفیات
آنها قدری که لایق مزاج آن مرکب بود و باعث تکمیل فعلی که از ان مرکب مطلوب است باشد مثلاً اسد که مقصود از ان شجاعت
است از یاد حراتیکه موجب آن باشد در وی ضروریست و این را اعتدال اسدی گویند و كذلك انب که مستحق
خوف نامردی است زیادتی برودتیکه موجب و باشد در ان لازم است و این را اعتدال ربنی گویند و قس
علیهما غیر سجا و الی مایکون خارج عن هذا الاعتدال و منقسم میشود بسوی چیزیکه خارج است از این

اعتدال مفروض و المعتدل بهذا المعنى يعرض له ثمانية من الاعتبارات و معتدل باین معنى يعنى معتدل مفروض
عارض میشود و او را بهشت و جوه از اعتبار ما احدا المعتدل النوعى بالقياس الى ما هو خارج عنه و هو المزاج
الذى يحصل للانسان مثلاً بالقياس الى سائر الكائنات يكى از ان معتدل نوعى است بقياس بسوى
آنچه خارج است از نوع او و آن مزاجيست كه حاصل است آنرا مثلاً نظر بساير موجودات و ظاهريست كه
مزاج انسانى بواسطه ظهور آثار فيضاني و روى فضل است از ديگر مركبات و اين دليل اعتدال او است
نسبت بديگران و الثانى المعتدل النوعى بالقياس الى ما هو داخل فى نوعه و هو المزاج الذى يحصل للاعدل
شخص من اشخاص نوع الانسان و دوم از ان معتدل نوعى است بقياس بسوى چيزى كه او داخل است
در نوع وى و آن مزاجيست كه حاصل است مرا عدل شخص را از اشخاص نوع انسان بايد دانست
كه اعتدال نوعى كه قياس بخارج است محتاج است بسوى آن اعتدال نوع در وجود خود كه حاصل
مى شود و مر هر فرد را از افرادش على تفاوت مراتبه و اعتدال نوعى كه قياس بداخل است محتاج است
بسوى او نوع در اجدويت كمالات خود و اين حاصل نمى شود بلكه كسى را كه واقع است در حاق وسط
و تفصيلش آنست كه اعتدال مزاج انسانى عرضى فراخ دارد و او را دو طرف است و هر طرف را
حديت كه اگر انسان از ان حد تجاوز كند من حيث المزاج از مزاج انسانى خارج شود و ميان دو
طرف وجود وسط حقيقى كه آنرا حاق وسط گويند ضروريست و اين وسط نسبت با آنچه مائل بطرف
است معتدل باشد و آنچه ميل بطرف دارد نسبت باین وسط معتدل نباشد و بعد از اعتدال و
قرب بان بحسب دورى و نزديكى از اين وسط است پس هر انسانى كه مزاج او در وسط است معتدل نظر با آنچه
غير او است و داخل است در نوعش و كذا لك آنچه قريب بوسط است معتدل است نسبت با آنچه ميل بطرف دارد
اما مراد از اعتدال نوعى قياس بداخل معتدل ترست الثالث المعتدل الصنفى بالقياس الى ما هو خارج عن
صنفه و هو المزاج الذى يحصل لسكان اقليم من الاقاليم سوم از ان معتدل صنفى است قياس با آنچه خارج
از صنف او و آن مزاجيست كه حاصل است مر باشندگان اقليمى از اقليم را يعنى طايفه از نوع ممتاز باشند از غير خود كه داخل
در نوع مثلاً مزاجيكه مر شخص را از اشخاص مندرست لائق ترست او را من حيث انه مندى از مزاج جسمى و جز آن
از اصناف كه داخل اند در نوعش حتى اگر از مزاج بخصوص صنف است خارج شود از صنف بشمارايج المعتدل الصنفى
بالقياس الى ما هو داخل فى صنفه و هو المزاج الذى يحصل للاعدل شخص من اشخاص صنف معين چهارم از ان معتدل

صنّف است قیاس با آنچه او داخل است در صنف او و آن مزاجی است که حاصل است هر معتدل ترین شخصی را آن
 اشخاص صنف معین و بد آنکه آنچه در اعتدال نوعی نظر باطل گفته شد از اتساع عرض اعتدال و اثبات طرفین
 و وسط حقیقه بینها در اینجا نیز همان وجه ملحوظ باید که در تار و شن شود که هر که از اشخاص صنف معین در حلقه وسط
 است او معتدل تر است نسبت به دیگر اشخاص که داخل در صنف وی هستند یا نسبت به اعتدال نبی بود یا
 صنف اند و وجه بیرون نیست یکی آنکه نفس اعتدال که بسبب او از غیر خود ممتاز باشد ملحوظ بود که ملاکان ذلک
 الا اعتدال او ناقصا و اینست مراد از اعتدال نوعی و صنفی نظریات دوم آنکه تمام اعتدال که بسبب او کمال
 در نوع یا صنف متحقق شود ملحوظ بود و این صورت نمی بند و مگر بقیاس به داخلش تا نظر با فردی که واقع در وسط
 اند تمامی اعتدال در نوع یا در صنف ثابت شود و این است مراد از اعتدال نوعی و صنفی نظر باطل چون
 سبب یان را بلکه متوسطان را این محض اعتدال ثنائیه نیک بدرک نمیشد درین مختصر مفصل مرقوم گشته تا بهیچ
 شبهه نماند و یکی را با دیگر اشتباه نیفتد الحاصل معتدل شخصی بالقیاس الی ما هو خارج عنه و هو المزاج الذی
 یحصل لشخص معین حتی کون موجود و صحیح یا بجم از آن معتدل شخصی است قیاس با آنچه او بیرون است از آن شخص
 و آن مزاجیست که حاصل میشود شخصی معین را تا که می باشد آن شخص موجود صحیح حاصل آنکه فردی معین
 بر از صنف قیاس کنیم با فرد دیگر هم از صنف او پس آن فرد را بهتر و صحیح تر یا بهیم نسبت به بعضی افراد
 آن صنف اگر چه نظر به بعضی دیگر غیر معتدل باشد و ازین معلوم شود که مزاج این شخص من حیث هو شخص
 لایق تر است مر این شخص را از مزاج بعضی اشخاص که از صنف او نبیند السادس معتدل شخصی بالقیاس
 الی احواله فی نفسه و هو المزاج الذی اذا حصل لشخص کان علی افضل مما ینبغ ان یكون علی ششم از آن
 معتدل شخصی است قیاس با احوال و نقوش و آن مزاجی است که هر گاه حاصل شود و شخص را باشد بهترین حالت
 که سزاوارده باشد بودن او بر آن حالت حاصل آنکه شخصی که متصف است با اعتدالی نسبت به دیگر اشخاص
 احوال او نظر بنفس او نیز متفاوت است مزاجی که در بهترین حالات او تحصیل است لایق تر است او را
 از مزاج که در دیگر احوال او می باشد پس چون مزاج افضل احوال را مزاج دیگر حالات که غیر افضل است
 قیاس می کنیم آنرا معتدل می یابیم این است مراد از اعتدال شخصی قیاس به داخل السابغ المعتدل
 العضوی بالقیاس الی غیره و هو المزاج الذی یجب ان یكون النوع کل العضو انما یختلف باختلاف
 بهیچم از آن معتدل عضوی است قیاس بغیر او و آن مزاجی است که واجب بودن او بر نوع هر عضو

از اعضا ممتاز و مخالف باشد آن عضو سبب آن مزاج مخصوص غیر خود را و این چنان باشد که اندامها را با یکدیگر قیاس کنند مزاج بعضی اندام نظر به اندام دیگر معتدل باشد مثلاً اعتدال و مانع آنست که سرد و تر باشد و رطوبت او از همه اعضا بیشتر بود و این مزاج اگر چه در حق و مانع معتدل است اما چون جلد را برین قیاس کنیم جلد معتدل تر باشد زیرا که کیفیات اربعه در جلد اقرب با اعتدال است چنانچه در باب اعضا گفته آید الثامن المعتدل العضوی بالقیاس الی احوال فی نفسه و هو المزاج الذی اذا حصل للعضو کان علی فضل مائینگی ان یکون علی شتم از ان معتدل عضوی است قیاس با احوال او در نفسش و آن مزاجیست که چون حاصل عضو شود باشد آن عضو بر بهترین حالات که سفر او است بودن آن عضو بر آن حالت و ظاهرست که مزاج هر عضو که در بهترین حالتها می باشد موجود است لائق تر او را از مزاجها بر احوال وی نیست هر از اعتدال عضوی نظر داخل و اما الخارج عن الاعتدال بحسب اصطلاح اطباء و ینقسم الی ثمانية اقسام اما خارج از اعتدال مفروض بطور اصطلاح طبیبان منقسم میشود بهشت قسم لانه اما ان یکون احر مما ینبغی زیرا که بدستیکه یا هست غیر معتدل مذکور که باشد گرم تر از آنچه میباید یعنی نسبت بحال معتدل مفروض گرمی در وی زیاده بود او ابرد منه یا سرد تر از ان باشد او اربط منه یا سرد تر از ان باشد او احر و اریس منه یا خشک تر از ان باشد او اربط منه یا گرم تر از ان باشد یعنی در دو کیفیت زیاده بود او احر و اریس منه یا گرم تر و خشک تر از ان باشد او ابرد و اربط منه یا سرد تر از ان باشد او اربط منه یا سرد تر و خشک تر از ان باشد قسم مزاجیکه خارج است از اعتدال مفروض مختصراست در هشت قسم زیرا که خروج از ان متحقق نمی شود مگر بزایدی کیفیت از کیفیات و کیفیات خود چهار اند پس اگر خروج در یک کیفیت است آنرا مفروض گویند و این مشتمل است بر چهار قسم و اگر خروج در زیاده از یک کیفیت است لازم است که در دو کیفیت باشد که غیر ضده اند زیرا که اجتماع ضدین محال است پس این نیز بجز چهار قسم صورت ندهند و چنانچه بیان نموده شد و این را مرکب گویند پس ثابت شد که غیر معتدل بهشت قسم است چهار از ان مفروض است و چهار مرکب است تنبیه در بیان آنکه لفظ معتدل در اصطلاح اطباء در چند جا اطلاق می یابد یکی از آنجا که کیفیات متضاه برابر باشند و آن را معتدل حقیقی می گویند و گفته شد که ولا وجود له دوم آنجا که داده شود به مرکب را مزاجی

که او آن را بهتر باشد و این مشتق است از عدل در قسمت چنانچه ضبط یافت و از اینجا است که گفته میشود
 در هر نوع که مزاج او در حق او معتدل است سوم آنجا که او قریب است با عدل حقیقی چنانچه گفته میشود
 که جلد او معتدل است چهارم آنجا که چون وارد بدن شود از حرارت بدن منفصل گردد و اثر نکند در وی
 بلعدها کیفیت زائد بر آنچه انسان راست چنانچه گفته میشود که فلان دوای معتدل است پنجم آنجا
 که محتاج نکند انسان را بسوی پوشش یا ترویج معتدل چنانچه گفته میشود که خط استواء و زمان به هیچ
 معتدل اند زیرا که در خط استواء و در زمان به هیچ ابدان معتدل مزاجان منفعل نمی گردند از حرارت و
 برودت یا غیرها تا محتاج به ثواب لباس را گویند یا ترویج شوند ششم آنجا که همچنانکه احساس حرارت عضو
 شود احساس برودت نیز شود و چنانچه گفته میشود که زمان خریف معتدل است زیرا که بدن در وی
 همچنانکه از حرارت منفعل میشود از برودت نیز منفعل میگردد **فصل الثانی فصل دوم ثابت است**
 در بیان اخلاط و اوج جمع خلط است و المخلط جسم سیال استجیل الیه الغذاء اولاً و خلط جسمی است
 رطب بالفعل که قابل سیل است و تجیل میگردد و بسوی وی غذا در اول استحاله یعنی چیزی ماکول که
 وارد معده میشود صورت نوعیه خود را گذاشته نخستین که صورت دیگر میگیرد و آن صورت خلط است
 چنانچه در بیان تولد اخلاط در همین فصل مفصل گفته آید و بدانکه معنی جسم و رطب در فصل اول مذکور شد
 و در اینجا معنی سیال معلوم نموده می آید پوشیده نماند که سیال آنست که از نشان او بود و انبساط اجزا
 اجزایش متسفله بالطبع پس معلوم شد که رطوبت در سیال بودن شرط نیست که ازان است که رطوبتی
 ریگ را سیال می گویند با وجود آنکه شدید الیه بوست است و کذلک لازم نیست که هر چه رطب
 بود سیال باشد زیرا که هوا با آنکه رطب است لیکن سیال نیست زیرا که اجزای او بالطبع سیل
 نیست فلذا حاصل آنست که آنچه بعضی گفته اند که مراد از سیال بالخی فی الرطوبت است و برین تعبیر
 لفظ رطب را که در حد خلط واقع است زائد میدانند باطل باشد و قید رطب به بالفعل جهت
 آن نموده شد تا وارد نشود که صفرا و سودا را که یا بسست خلط نتوان گفت زیرا که مراد از این پیوست
 بالقوه است و مراد از ان رطوبت بالفعل است فافترقا ف قوله رطب احترازا است از عظم و لحم
 و غضروف و امثال آن و قوله سیال احترازا است از شحم و مانند آن و باید که گمان نشود که بلغم جسمی
 و زجاجی برین تقدیر خارج از حد خلط باشد زیرا که مراد از تشبیه نیست یعنی گچ و برزجاج و آب یعنی آب گدازه تشبیه

در لون است نه در قوام و اینها چون مراد از رطب و سبب الطبع است اگر فرضاً در رطوبت و سیلان
 بسبب امتزاج مخلوطی فتوری افتد نیز منافی مقصود نیست و قوله بسبب لیسبب لیسبب لیسبب
 آنکه استحاله را دو استعمال است یکی آنکه در تغییر کیفیات اطلاق کنند و نشان وی آنست که بی لفظ الی باشد
 چنانچه گویند استحاله الماء البارء و گویند استحاله الماء الی البارء و دوم آنکه در کون و فساد یعنی تغییر صور نوعیه
 اطلاق نمایند و در اینجا لفظ الی لازم دانند چنانچه گویند استحاله الماء الی الهواء و گویند استحاله الماء
 الهواء و چون استحاله غذا مقید بآلی است و آن بے کون و فساد صورت ندهند و استحاله کیلوسی که در
 کیفیت است نه در نوعیت مدخلی کیلوس را در حد خلط نباشد و دلیل بقای کیلوس بر نوعیت طعم او
 است زیرا که کیلوس چون بقی بمآید هر چه خورده باشند طعم آن باز دهد و ازین ثابت شد که کیلوس
 بر صورت نوعیه که لازم غذا بالقوة البعیده است همچنان باقی است پس در هر حد خلط که غذا بالقوة القریبه
 است داخل نباشد و کدک خمر و ماء اللحم در حد خلطی داخل نمی تواند شد لایها غذا و آن بالقوة البعیده
 لا محاله و چون استحاله خلطی مشروط باکل است و استحالات خمری و ماء اللحمی بی اکل صورت میگیرد
 و در اخراج اینها از حد خلط همین قدر کافی است و معنی از قیود آخر است اما غذا چیز نیست که از نشان
 اوست که چون وارد معده حیوان شود و از وی منفعل گردد بشرایط مخصوصه جزو بدن گردد و غذا را در
 طب بر دو معنی اطلاق میکنند یکی بر جسم رطب که از صورت غذایی که عبارتست از غذا بالقوة متخلع شود
 و بی صورت عضویه نماید و این را غذای بالفعل گویند و دوم بر جسمی که او بالقوة قابلیت این داشته باشد
 یعنی صالح آن بود که بتغیر کثیر یا قلیل بحسب تفاوت درجات متلبس بصورت عضو شود و این غذا بالقوة
 در جوار و یکی آنکه قریب باشد که بالفعل گردد و این غذا بالقوة القریبه گویند همچون رطوبت اولی یعنی اخلاط
 بعض رطوبت ثانیه و دوم آنکه بعید بود و این را غذا بالقوة البعیده نامند و مثال او نان است و گوشت و چیز آن
 و در قول استجیل الیه غذا مراد از غذا همین قسم اخیرست و و از هنگام اکل تا که جزو بدن گردد و چهار استحاله علی
 الاطلاق مستجیل میگردد و چنانچه مختصر بکفته آید انشاء الله و قوله اولاً احتراز است از رطوبت ثانیه زیرا که او
 غیر خلط است فی الحقیقه و اطلاق خلط بروی مجازست و بدانکه خلاف نیست و بدانکه رطوبت ثانیه که بیانش
 در کیفیت تولد اخلاط مفصل است از امور طبیعی است و امور طبیعی مختصرت در هفت قسم پس اگر آنرا تحت
 اخلاط بشماره نشود لازم می آید که امور طبیعی هشت باشد و هو خلف و از اعضا نیز نتوان شمرد زیرا که این بر

معدنه جهت تغذیه اعضا پس جایز نیست که معدود از اعضا باشد و تعداد او از خلط که بنا بر مقاربت و ضرورت کلیه است که امور مذکور به هفت چیز محصور کرده اند منافی اخراج وی از خلط که حقیقت است نمی تواند شد **سوال** چون در خلط اولیت استحاله مذکور مضبوط است باید که خون را که از بلغم متولد میشود و سودا را که از احتراق اخلاط متکون میگردد خلط نگیند و الحال علی خلافیه جواب آنست که اولیت باعتبار نوعیت در خون متولد از بلغم و در سودای متولد از خلط محترق نیز حاصل است لان خلطیها قد تکونت من الکیلوس لا محاله اما دمویت و سوداویت که باعتبار استحاله خلط الی الخلط مرة تانیة ظهور یافته امری است زاید بر خلطیت زیرا که بنیما جسمی که مغایر الصور باشد واسطه نشده فثبت انهما تکنونان عن اول استحاله الکیلوس علی ما ذکرناه و باید دانست که خلط اگر چه محترق و سوخته شود لیکن از خلطیت بر نمی آید نه بر آنکه احتراق اگر چه شدید بود اما خلط را از خلط بر نمی آرد و احتراق اخلاط بیشتر از این نیست که قوام او غلیظ شود و مع ذلک قتل اشکال سهولت کند و کثرت و قلت غلظت بحسب شدت و خفت احتراق است و انواعه اربعه و اقسام خلط چهارست و حصرا و در چهار جهت آنست که عنصر نیز چهارست و اخذیه مرکب اند از عناصر پس واجب است که در غذا قوتی واحد غالب باشد لان المساواة محال و چون قوتی از عنصری در غذا زیاده باشد بالضرورة باید که خلطی مناسب لطبع آن قوت زاده پیدا آید لهذا هر خلطی بر طبع عنصری واقع است اولها

الدم و هو حار رطب خشنین اخلاط خون است و وی گرم و تر است و بر طبع هو است و دلیل برین آنست که مشاهده می کنیم که چون خون در بدن زیاده میشود حرارت و رطوبت غالب می آید و بیماریها گرم و تر حادث می نمایند و از اخذیه گرم و تر چون گوشت و شراب متولد میگردد و در وقت حار رطب و در سن نمو که حار رطب است اشتداد می نماید و بیماریهای خونی اینها را در یاس زائل میشود و بعضی گویند که خون بارد است زیرا که در سبب بیشتر میباشد از آنست که در هر ماه حیض می آرند و شک نیست که مزاج انوثت بار دست و جواب این شبهه آنست که تولد خون در بدن زمان لا نسلم که بیشتر باشد از بدن مردان لیکن چون تحلیل در بدن ایشان کمتر میشود بطور برد مزاج که مکث مستقام و ایضا قلات حرکات ایشان در آن معاون بالضرر و طبیعت باذن خالقها آنرا بحیض منفع میسازد و فائده خون در بدن تغذیه انیضی هر چه از بدن تحلیل ناقص شود و بدل او گردد و این بدل تا که سن نبوست زیاده از نقصان او دیگر در بدن و قوف بقدر نقصان و وزن اخلاط کمتر از آن و فی الحقیقه غازی خونیست و دیگر اخلاط همچو ابابیرج اویند که اقاله شیخ و امیر و هی عاتق

یالسته و از انواع خلط صفر است و آن گرم و خشک است و بر طبع نارس است لهذا چون در اسهال برمی آید در طرف
مقتدر لزع و لهاب حساس میشود و نزوی او حرقت در معده تلخی در دهن محسوس میگردد و او امراض گرم و خشک پیدا
میسازد که از بار در طبع آفتاب میبایند و فائده او آنست که خون را لطیف کند تا بدان سبب مسالک ضعیف خون
یابد و خون اگر چه نسبت بلغم و سودا لطیف است لیکن نسبت صفر غلیظ تر است و بواسطه اختلاط بلغم و سودا
بیشتر غلیظ میگردد و پس حکیم حقیقی صفر را نیز با مرکب ساخته تا در بعضی ضعیف مسالک فایده تواند شد جهت تغذیه دیگر آنکه
بعضی اعضاست که در غذای او بودن صفر ضرورت همچون ریه زیرا که او عضو لطیف است و غذای عضو لطیف نیز باید که
لطیف باشد چون صفر نیز لطیف است و اختلاط او بدان لازم باشد تا بجعل غذای مناسبه دیگر آنکه انسان را بر
قضای حاجت خبردار کند و این چنان باشد که صفر از مزاج خست بر معصایم ریزد و وقت حاجت و بسبب حدت
و لزع و جلاطوبت را که بر سطح داخلی معده واقعست جهت منع تضرر او از فضل بزرگ و پس معادله صفر از حدت
یابد و قوت دافعه او بدفع آن گراید و آدمی به تبرز توجه نماید و بلغم و هو بار در طبع و از انواع اخلاط بلغم است و او
سرد تر است بر طبع آب و دلیل بر دور طوبت او آنست که زیادتی او امراض بار در طبع پیدا میکند و به گرم و خشک
تر ابل میگردد و در مزاجها سرد و وقتهای بار در طبع بیشتر میشود و از اغذیه بار در طبع متولد میگردد و فائده او
آنست که چون غذا وقتی سبب نرسد او مستحیل بخون شود و بدل ما تحیل گردد و دیگر آنکه اعضا مفصل را تر
دارد تا از گرانی حرکات که بحقیقت جفاف نیفتد دیگر آنکه در غذای بعضی اعضا چون دماغ و تنجاع داخل شود
نه بیکه دماغ هم بلغمی مزاج است لهذا سرد تر است و میان غذای و متغذی است لازم دیگر آنکه غرزا از ریه جوی می
بخشد و قوت میدهد آنرا بالتصاق با اعضا و السودا و هی بارده یالسته و از انواع خلط سودا و او سرد و خشک
و بر طبع زمین است و دلیل برین کثرت تولد و نیست از اغذیه بار در دایس و تولید آن امراض بار در دایس را که
منتفع شوند به گرم و تر نزد تحقیقین برودت بلغم بیشتر است از برودت سودا چنانچه گرمی صفر اافزون تر است
از گرمی خون و فائده او آنست که خون را غلظت و متانت دهد عند الحاجة یعنی نزد توقف او جهت تشبیه و
عمل او در خون درین وقت همچون عمل الفحه است در لاین و آنچه در فائده صفر ذکر یافت که خون غلیظ را رقیق
میسازد و تا نفوذ کند و مسالک ضعیف یا این قول که سودا خون را غلیظ میکند منافات ندارد زیرا که جمیع این هر دو
فائده که بهم ضد اند و در یک وقت مقتضوست بلکه در وقتی حاجت باینست و در وقت دیگر حاجت بآن و قدر برین تصرفات
با مراد سجده مفوض طبیعت است تا خورا که مرکب است از اصلاط دیگر گاهی تاثیر صفر امتاثر میسازد و در وقت

نفوذ فی الجاری الضیق دیگر گاهی بتأثیر سودا و ذلک عند وصوله بالاعضاء و دیگر آنکه در غذای بعضی اعضا
 شود چون عظام و رباطات و غضاريف و جز آن که صلب مخلوقند لاجل التشابه بین الغذاء و المتغذی و
 اعضا نیکه داخل میشود در غذای او سودا بیشتر اند از آنچه که داخل میگردد و در غذای آنها بلغم و اعضا نیکه داخل
 میشود و روی بلغم بیشتر اند از آنچه که داخل میگردد و در غذای آنها صفرا و دیگر آنکه قدری از ان عند الحاجة بر فم
 معده ریزد تا جردار کند آدمی را بر جوع و تحریک که سنگی نماید باید دانست که طحال خانه سودا و در میان او فم
 معده مسکست هرگاه که آدمی را حاجت بخدا واجب شود قدر از ان بر فم معده می آید و بسبب ترشی و زحمتی خود فم
 معده را که عصبیت قوی الحس لذع کند و اجزای او بیشتر و مع ذلک او را قوت دهنده را بدیاد آدمی را کیفیت که
 مستحق جوع و دلیل بر آنکه ترشی باعث جوع و محرک شهوت آنست که می بینیم بعضی مردم را که اشتها می او شان
 ضعیفست چون ترشی می خورند اشتها می او شان پدید می آید لهند او شهرهای گرم روزه داران
 افطار بسر که می کنند و اگر نه کنند اشتها می پدید نیاید مطلق یا چنانچه باید که لا ینحی ف افضل
 ترین اخلاط خونست از آنکه بدن را حسن و جمال میدهد و محبوب طبیعتست زیرا که مناسب حیا و مزاج
 روح اذنان است که چون مسهل میدهد تا مقدر است طبیعت آنرا نمی گذارد و دیگر اخلاط را بر
 می آرد بعد از خون فضیلت بلغم راست زیرا که او بالقوه خونست و بعد از بلغم صفرا راست زیرا که در
 حرارت با خون موافقت دارد و ذکر صفرا بعد خون جهت توافقی اوست با خون و حرارت و الا فی الحقیقه
 رتبه ذکر او بعد بلغمست کما فی اکثر المعبرات و بعد از صفرا سودا راست اگر چه باعتبار آنکه او ضد خونست
 ندارد لیکن چون محتاج الیه قوام بدنست و رکن اوست و مقام خونست خالی از فضل هم نیست زیرا که جوهر
 فضل مختلفست و کلا واحد منها ینقسم الی طبیع و غیر طبیع و هر واحد از اخلاط منقسم میشود بطبیع و غیر طبیع اما
 الدم الطبیع فهو احمرا اللون لانه لا ینسج له حلا جدا اما خون طبیع پس اوسرخی رنگست بوی بدن دارد و شیرین تر
 است نسبت بدگر خلط شیرین باید دانست که در اصطلاح اطباء خلط طبیع آنرا گویند که در کبد متولد شود و نافع بدن
 باشد پس آنچه در کبد متولد شود اما بدن را از او انتفاع نبود یا آنچه در عضو دیگر متولد شود آنرا غیر طبیع گویند و
 خون طبیع را چهار صفت است سه از ان مصنف در متن ذکر کرده و چهارم اعتدال قوامست چنانچه هر چهار
 مفصل ذکر کنیم با فوائد کثیره بلکه صفت اول در خون سرخ بودنست زیرا که کبد نیز سرخست و متولد و لیست باین
 معنی او را مشابه خود می سازد تا بدان اغذائند و ظاهرست که چون بیاض کیلوسی زائل شود از جسم و سرخ گردد

دلیل بر استحالة تام باشد مشابهتها ایما و دلیل دیگر بر فضیلت حرمت آنست که حرمت دلیل اعتدال حرارت است
چنانچه صفت دلیل اشتداد حرارت و سودا دلیل سهیلمای برود و بیاض دلیل فحاجه و خاست و حرمت خون طبیعی
مکان نیز متفاوت میباشد آنچه در قلب شرایین است ناصح الحرمت نسبت بدانچه در او رده و کبد و الا فی الحقیقه خون طبیعی
قافی است هر جا که بازیرا که ناصح حرمت صفر است یعنی مائل بشقت و زردی و آنچه در کبد او رده است قافی است یعنی سرخ
شائبه زردی و سیاهی در وی شائبه سرخی این نسبت بسرخی خون شرایین غلیظ میباشد و صفت دوم آنست که
بوی متعفن و بوی ترش و مانند آن رواج روی نداشته باشد و اما ذکر النش علی سبیل المثال ومع ذلک باید که علمیم
الراکه نیز بود که این دلیل غلبه برود است و صفت سوم آنکه معتدل القوام باشد یعنی قوام او متوسط بوی میان قوام
صفر و بلغم نه بچون صفر رقیق بود و نه چون خلطین دیگر غلیظ زیرا که رقیق مفرط صلاحیت غذایت عظام ندارد و غلیظ مفرط
شائبه که تولد روح ندارد و المعتدل یصلح لهما و چون این صفت در غایت ظهور بود و موقوف بیان نگرد
و صفت چهارم آنست که شندید الحلاوة و شیرین باشد یعنی لذیذ بود و طعم او شبیه بطعم چیزی شیرین باشد
چون عسل و شکر نه آنکه شیرینی او مثل عسل و شکر باشد و نفع حلاوت وی آنست که اعضا آنرا زود
تر و بیشتر جذب کنند زیرا که اعضا همه شیرین اند مگر آنکه در بعض اعضا با وجود حلاوت مرارة تا محسوس
میشود همچون عسل که چون زیاده از حد معین بخوشا نند تلخی زند و در بعضی عفو صفة متا و در بعضی
تضایفه متا چنانچه فواکه شیرین بعضی بعفو صفت مائل است همچون بسر یعنی خرما خام و بعضی بظفا
چگون تر بر امت غایط طبیعی فهو الذی یخالفه و اما دم غیر طبیعی آنست که مخالف طبیعی باشد و این غیر
طبیعی از دو حال بیرون نیست یکی آنکه در جمیع صفات طبیعی مخالفت داشته باشد مثلا سید
منتن غلیظ القوام محذوم الحلاوت باشد و این را غیر طبیعی مطلق میگویند و دوم آنکه در بعض صفات
مخالف بود و این را نا طبیعی در صفت مخالفت میگویند مثلا اگر از حرمت معرا باشد آن را نا طبیعی
در لون گویند و اگر با متن بود نا طبیعی در راحه گویند و اگر متغیر در طعم بود یا در قوام نا طبیعی در طعم
یا در قوام گویند و برین قیاس اگر مخالفت در دو صفت یا سه صفت باشد نا طبیعی
را نیز بآنها مقید سازند چنانچه گویند در مخالفت در لون و راحه آن غیر طبیعی فی اللون و الرائحة
و قس علیها غیره پویشیده و تحقیق مآذ که خون نا طبیعی دو قسم است یکی
از آن دو گونه آنکه چون فی نفع یکی از اسباب بی امتزاج خلط آخر از و اثره طبیعی بیرون آید

و دوم آنکه با خلط خلطی از اخلاط نشسته نا طبیعیه شود و هر خلطیکه مغیر اوصاف او گردد و نشان او خلط و زخون ظاهر میشود
و بهم در بدن و بهم بعد خروج آن از بدن کما لا یخفی و این نا طبیعیه گاه با عفونت تعفن خون را جمعی مطبوعه لازمست اگر
داخل عروق باشد و اگر خارج از عروق بود احداث تب نمی نماید مگر آنکه ورم بزرگ پیدا کرده باشد چنانچه در باطن که
در نیسورت جمعی عصبیه لازم دارد اگر گویند خون مرکب با خلط است هر گاه فاسد شود باید که همه اخلاط که با او مختل
اند فاسد گردند و مرض دومی صرف را وجودش با گوشتیم اخلاط اگر چه با خون مرکب اند لیکن مع ذلک خون بر سبابت
خود باقیست و با خلط یکذات نشده است اما فساد او مستلزم فساد دیگر اخلاط باشد و کذا که هر خلطی از اخلاط که
در عروق با خون مرکب اند و یکدیگر نیز امتیاز دارند از آنست که غده شرب مسهل هر خلطی که مسهل مشروب با خراج
او مخصوص است همان خلط از عروق برمی آید و تعفن آن خلط موجب عفونت خلط دیگر نمیکرد و زیرا که ماده هر خلط متغیض
است و تغییر هر واحد مخصوص بسببی و هر بسبی مغیر با یکدیگر مغایر چه یک مفسد صفر است مفسد بلغم نیست برای آنکه خلط
چون هم مخالف اند مفسد هر واحد نیز در یکدیگر مخالف باشند و با فرض اگر واحد چیر مفسد خلط یا زیاده از آن باشد
اما از فساد او یک خلط را فساد و دیگر لازم نمی آید لاجتماع مواد و با هم آنکه با بعضی سبب الانفعال است و با بعضی بطبی
الانفعال و آنهم مشروط بشرط ایست ثابت شد که فساد خون فساد اخلاط دیگر نمیکند و جواب اولیو باید آنکه در بعض
مردم خون بغایت رقیق میشود و کثیر حتی که بعرق برمی آید و گاهی قوام خون غلیظ تر میشود حتی که خون حلق میگرداند
منجمله چنانچه در مجذوم فائده معلوم اول یعنی ارسطو گفته است که هر خونیکه بخت نمیشود و مگر خون ابل و ارن و هر خونیکه
عظیم بجهت است خون او غلیظ است و هر خونیکه ذی دم است دماغ و قلب حجاب کبد دارد و اما الصفراء الطبیعیه
فمورغوة الدم الطبیعیه و هو احمر ناصع خفیف حاد اما صفراء طبیعی پس او سرخ و کف خون طبیعی است و او سرخ ناصع
و سبک تیز تر بد آنکه بالا گفته شد که هر خلطیکه طبیعی است تولد او در کبد است و او صفرا و اتیه وی سه ایلی است که سرخی او
مائل بر روی باشد همچون شعر زعفران و این بسبب زیادتی لطافت او است بر خون و مقرر است که جسم سرخ که لطیف
و رقیق گردد و در زمین زنده دوم آنکه خفیف بود زیرا که بر طبع نازک است و از آنست که سر آمد و دیگر اخلاط بسیار است و سوم آنکه جا
بود زیرا که بسبب فراط طبع متکون میگردد و موجب شدت گرمی است از آنست که مرور او بر اسعاد بر مری باعث
احراق میشود و احداث لذت بینماید و اما غیر الطبیعی فاصلا رابعه اما صفراء نا طبیعیه چهار قسم است الاول زهره صفراء
و هی صفراء نخی الطهاره رقیقه نخستین مره صفرا است و آن صفرا نیست که رطوبت رقیق بلغمی با و مرکب بد آنکه مره
بکثرت میمیشد و در آن معالجه را در لغت معنی شده است چون صفرا قوی ترین خلط است این را در اصطلاح مره میکنند و

که لک بر سودا اما تخفیف حاصل بشود این سهم در اصطلاح بسیار آنست که چون تمام دیگر از صفرا با سهم تخفیف آنست
 بواسطه مشابهت که گفته آید و این تقسیم را مشابهت نیست پس این صنف را با سهم عام مسمی کردند تا از اصناف آتیه تمیز
 باشد و وجه دیگر آنکه این صنف نسبت به دیگر اصناف صفرا کثیر الوجود است پس شمیله این بجه صفرا اشارت میکند بر آنکه
 گویا صفرا محصور در همین است و لون این صنف زرد بسیار زردتر از رنگ صفرا طبیعی سرخ است و رنگ بلغم پیچیده و از
 اختلاط سرخی یا سپیدی زردی حاصل میشود و الشانی لمحة و هی التي یخالطها رطوبة غلیظه نوع ثانی از صفرا ناطیجی مسمی
 است صفرا می و آنست که مختلط با رطوبه غلیظه بلغمی و مشابه زردی بیضه باشد از روی قوام و لون و لهذا
 مقبول میگردند و مع لضمیم و کما هم صفره البیض است و این نوع نیز زرد و باشد بلغمی که در نوع اول گذشت آنست

الصفراء الکراتیه و هی ان یمکن مرکبه من الصفراء المحترقه و من المرة الصفراء و تولدها انما یکون فی المعده
 نوع سوم مسمی است بصفرا کرانی یعنی گند نائی و وی آنست که مرکب باشد از صفرا سوخته و از حره صفرا و تولد و
 نیست مگر در حره و تخمین باشد که بعضا جزای صفرا می محترق شود فی نفسه سیاه گردد از شدت احتراق پس صفرا می
 و دیگر زرد و آتیمز و مشابه شود با ب گند نائی و لون زرد تر از آنکه اختلاط سیاهی از زردی سبزی حاصل گردد و الراج الصفراء

الزنجاریه و هی سخن انواع الصفراء و طبعها قریب من سهم نوع چهارم صفرا می رنگارنگ است و اگر کمترین اصناف
 صفراست و طبع او نزدیک سهموم است و فی الحقیقه این تقسیم قریب ثالث و غل است باز که تفاوت و او آنست که صفرا
 احتراق صفرا که مرکب صفرا می غیر محترق میشود و یا شدت و یا شدت کرانی مینماید و چون با شدت باز رنگاری نماید زیرا که از شدت
 حرارت که باعث زوال طوبیت و تخیل می شود جسم سپیدی میزند چنانچه در خاکستر مشهود است که نسبت با گشت سپید
 مینماید زیرا که در آن گشت حرارت اثر تمام نموده اند از رطوبه که موجب استخساک جزای جسم است و در و باقی است و
 بهمان سبب در و هو متخلخل نمیتواند شد لهذا سیاه است و چون حرارت بیشتر اثر کند و از رطوبت ناپذیری که اجزا

او از هم جدا شود و آنوقت سپیدی میل میکند و نوع دیگر... از صفرا می ناطیجی که مائت از الصاله و کرم کرده و وی
 آنست که صفرا می ناطیجی آتیمز و با قلیله سودا ناطیجی یعنی محترق گویند و لون او بر سرخ مائل مگردد و با سبب
 اشتداد صفرا با سودا و قیه تعلیل اختلاط صفرا با سودا میسر آنست که اگر سودا بسیار باشد از اصناف سودا و آنست
 شمرده از صفرا لان حکم الخالب و الحقیقه صفرا می محترق همین است و اگر چه بر کرانی و رنگاری نیز مطلق محترق
 آمده است لیکن مجاز است و باید دانست که در کرانی و رنگاری که بعضا جزء صفرا محترق شد با بعض دیگر که محترق
 نیست آتیمز و شرط است که اختلاط آنها شدت بود حتی که بعضی آنها آتیمز نتواند کرد زیرا که اگر چنین باشد بلکه اجزا محترقه از غیر آن

ممتاز بود آنرا صفر اسوداوی گویند حاصله عنسا و فرق در کراتی و رنگاری و دیگر اصناف است که مختلط در کراتی
و رنگاری نفس شمی است اعتبار اختلاف اجزاء او و مختلط در دیگر و ایدخا چیست یعنی مختلط غیر مختلط است چنانچه ذکر
یافت امتیاز بعضی اطباء گفته اند که صفر طبیعی شیرین مانع حسل و قرشی نیز مجوز اینست لهذا در شرح قانون نوشته اند که
انما قدر صفرنا جمعی کما تفتینا فیها صفر احمیه و کان طبعها حلو اید آنکه اختلاط خون با صفر امواج طبیعی ساختن او و تفتین او
فی الاکثر زیرا که اگر خون کمترست صفر آنرا مستحیل بخور میکنند و اگر بسیارست آنرا خون صفر اوی گویند نه صفر طبیعی
پیش است شده که صفر انا طبیعی نمیشود مگر با اختلاط با هم با سودا بشرط غلبه صفر بر آنها که فساد و بلغم و کما در سودا و احترق
بعضی جزای صفر و اختلاط وی با جزای دیگر وی که غیر محرق اند بشرط شدت اختلاط چنانچه گفته شد فائده صفر
که نافذ میشود با خون حدت و کمترین است از حدت صفر آنکه نافذ نمیکرد و در مراره زیرا که قایلان لحده مناسب بر تندی
کثیر الحده اولی است جهت غسل فضول و تنبیه امعاء و معده و مقعد بر اخراجش ما بالبلغم طبیعی فهو الذی یصلح لان یصیر دیا
کانه دم قاصر عن تمام النفع اما بالبلغم طبیعی پس و آنست که صلاحیت آنرا در غلبه قریب خون شود و گویا و خون که هنوز
تمام نیافته یعنی قریب به تحیل شدن خون و قریب بر آن کرده شده تا بلغم ماضی و نفعه که از اقسام نا طبیعی
طبیعی خارج شوند زیرا که این هر دو اگر چه صلاحیت خون شدن دارند لیکن بعد از آنکه در احتمال نفعه نسبت به ماضی و قریب
البعث چون بلغم مانع خون مضر بر آن نفعه است آنرا مضر نیست چنانچه صفر است مراره و سودا در احتمال بلکه او
همراه خون در عروق است تا غلبه الاصلی تحیل خون گردد و بلغم طبیعی را در وصفست سیکی شیرینی قلیل زیرا که
قریب به نفع است و حال و لازم شمی لطیف است چنانچه در دم گفته شد و دم اعتدال قوام و آنست که از خون
خلیطه تر باشد و در ذلک تقصیر لغت و بلغم طبیعی شدید البرقبت بلکه او قیاس به قیاس قلیل البرقبت و قیاس خون
صفر ابار و اما غیر طبیعی قاقا حتمه منته اما غیر طبیعی پس اقسام پنج است به آنکه بلغم غیر طبیعی آنست که بعد از تحیل
شدن خون بود یا غیر ممکن الاستحاله خون باشد خواه تولد او در کبد بود خواه در غیر آن چون اما ساریقا و هم چونیکه با
تغیر در آن یا از جهت طبع میباشد یا از جهت قوام اما از جهت راحه و لون نمیتواند شد زیرا که بلغم همه مقام آن سیدیدیم
الراجح است زیرا که بار دست و جزو موی بیاض و عدم الراحه باشد پس اگر با وی چیز آمیزد که لون آنرا تغیر دهد
از اقسام مختلطه شمرند نه اقسام بلغم از آنست که صفر احمیه از اصناف صفر است با وجود آنکه بلغم درین صنف
بصفر بیشتر میباشد زیرا که نسبت میکنند شمی را که بیشتر که او را پنجر محسوس تر بود و ماده غلبه صفر و بلغم
محسوس میشود از روش صفتست بیاض فائده بلغم طبیعی اگر محض شود و نمیتواند که آنرا از غیر طبیعی آنرا

عقودت مختص نبوی از انوائش نیست عام است که بلغم عقیق طبیعی بود یا غیر طبیعی و چون بلغم طبیعی در اصطلاح بلغمی است
گویند که در کتب متوله شود باوصافیکه ذکر یافت موصوف باشند متعفن شدن و مع بقا اوصاف قاذح مرام نیست
زیرا که عقودت اگر چه فی الحقیقه امر غیر طبیعی است لیکن اجتماع او با طبیعی مصطلح منافات ندارد و الاول لحلو و هو اللیون
یعنی الطهر من الحماط الحار نوع اول از اقسام خمس بلغم شیرین است و و آنست که بیامیزد او را پاره از خون
و این قسم در اکثر کتب نیست الثانی المالح و هو اسخن الاصناف نوع دوم بلغم شورست و و آنست که بیامیزد او را جوهر
محرقة بقدریکه احداث ملوحت کند و در و لون صفرت غالب نشود زیرا که اگر غالب شود آنرا از اقسام بلغم نشمرند چنانچه در
صفر احمیه گذشت و او اگر متبرین انواع بلغم است مائل بحرارت و پیوسته است که اقال الشیخ و این با کلیه اطباء گفته اند که کل
بلغم بار و طینفات ندارد زیرا که حکم برود و رطوبت همه قسم بلغم قیاس بخون و صفر است بلغم هر چند گرم باشد نسبت
بخون سرد و هر چند میل به یسوت کند نظر بصفر اطلست و ایضا علما گفته اند که حکم برود و رطوبت او باعتبار طبیعت
پس عروض حرارت و پس بعارضی ناقص او نباشد چنانچه گرم شدن آب سردی که طبیعت است منافات ندارد و سبب
آنست که چون قدر معتدل از صفر با بلغم می آمیزد بعض اجزاء بلغم را میسوزد پس حاصل میشود از و کذبح تا که علوت
است الثانی الحامض و هو بلغم عملت فیه حراره ضعیفه نوع سوم ترش است و آن بلغمیست که اثر کند و در حرارت
ضعیفه و این قسم مائل بر تر مختص از چهار سبب یکی آنکه سودا ترش در او آمیزد بقدریکه طعم آنرا از ترش کنه
اما لون آنرا تغییر ندهد زیرا که اگر تغییر دهد از اقسام سودا باشد نه بلغم دوم آنکه حرارت غریزیه و بلغم شیرین پیدا شود و آنرا در
جوش آرد و به نسبت حرارت غریزیه تحلیل رود و بر و استیلا کند و بلغم ترش گردد و چنانچه عصا ترش میگردد و در شدت گرمی
سوم آنکه بلغم شیرین برود مستولی گردد و بر حرارت غریزیه پس حرارت ذاتیه او مقهور و منطفی گردد و به نسبت خمضت پیدا
آید چنانچه خمضت و عصا را دیگر ترش میگردد و در شدت سردی چهارم آنکه حرارت غریزیه ضعیفه عمل کند و بلغم تفت و نتواند آنرا تصحیح داد و
بواسطه احدی تخلیل که لازم حرارت است بلغم را مستعد قبول بر و خارجی سازد پس ترشی در آن پیدا میشود اما آنکه کثرت کثیر آنرا
حرارت ضعیفه نفی قاصد و ترش گردند فائده بلغم ترش از و وجع خلج نیست یکی آنکه ششی غریب مرضی سودا در او آمیزد دوم
آنکه با میکرو خل نفس و با ترش گردد و این که با میکرو ترش گردد یا خلویا یا تفت و به نسبت خمضت خلویا حرارت بود یا برود و سبب
تخمیض تفت حرارت غریزیه یا فقط چنانچه جمله چهار قسم گفته شد فائده برود از همه قسم بلغم در قسم ثالث ظاهر است و کند که
پیوسته در قسم اول و که مختلط جسم یا بس است یعنی سودا اما در با نسبت به و نسبت به بواسطه برود و استیلا او با ضمیمه و ترش
الافعال الرابع بقصص هو الذی یغلب علیه الجوهر الارضی و هو اکثر الصفات نوع چهارم از بلغم غصص یعنی زحمت

آنست که غالب آید بر آن جوهر ارضی و این صنف از بلغم کثیف ترین اصناف است و حد و این بر دو وجه است یکی
 آنکه سودا عفن یعنی خام با و آمیزد و مزه آنرا تغییر دهد و بداند که سودا تا که پخته نشود از تحت می باشد و بعد از تصفیح
 ترش میگرد و پس اگر سودا خام و بلغم می آمیزد و آنرا نیز عفن شود و اگر سودا پخته با و آمیزد و آنرا ترش میگرد و آنرا دوم
 بر شد بد بلغم سبیل کند و ماییت آنرا منجمد سازد و بدان سبب است که بلغم را در صورت غلیظ شود و مانند قوا که نوید که
 هنوز تر از ضعیفه که باعث تحمیل است و حرارت قویه که موجب صلا و است و هیچ در و اثر نگارده باشد زحمت میشود و این
 نیز میل بر دو مین دارد بلکه میل این بر دو مین زیاده از بلغم ماضیست و علت هر دو مین و رفع مناقضت این
 با طایفه اطباء که بلغم رطب است در بحث ماله و ماضی که یافته الی امس لطف و هو الذی لا طعم له و لیغالب علیه لحوه المانی
 و هو ابرو الا صنف نوع پنجم لطف است و آنست که بی طعم بود و غالب برین جوهر مانی و او سردترین اصناف بلغم
 است و کثیر الفیاجه و بعد از تحمیل شدن بخونست و این را میخ نیز گویند مجیم وین جمله و یا محتانی و خای مجید برود
 فعیل زیرا که در بحث شیخ و لغز مروف اند و سبب طعمی این عدم اختلاف است یا چیزی میغیر و تعین وی زیرا که بلغمی که
 هنوز بلغم نرسیده باشد متعین شود تا که لطیف و به تحلیل رود از مکت طویل و مابقی غلیظ شود و برود و زیاده شود
 بسبب کثافت اما چون از اختلاف میغیر یک مبدل طعم باشد معرات طعمی از طعم موم و نمک و نیست و بر کیفیت که لازم است
 است یعنی بی طعمی باقی است و در اینجا ایراد کرده اند که اطباء این قسم را در تمام بلغمی که ناطیج من حیث الطعم است ضبط کرده
 اند و چیزی که او طعم نداشته باشد آنرا از روی طعم ذکر کردن مناسب نماید و جواب این از دو وجه میسر می آید یکی آنکه میخ
 را از اقسام ماله طعم شمرده اند بلکه از اقسام بلغم گردانیده اند از جهت طعم یعنی بلغم دو گونه است یکی آنکه طعم دارد و دوم
 آنکه طعم ندارد پس بلغم من حیث الطعم دو گونه باشد و چنانچه جاز است که گویند حیوان از جهت لطف یا انسان است یا غیر
 انسان یا آنکه غیر انسان ناطق میباشد دوم آنکه لفظ طعم گاهی طلاق میکند بر چیزی که حکم کن بر آن جنس فوق خواه
 محکوم علیه کیفیت موجوده ندوقه باشد یا عدم آن بود فائده بلغم ناطیج من حیث الطعم میباشد یا من حیث القوام
 آنچه من حیث الطعم است و ما تن آنرا ضبط کرده گفته شد کنون آنچه ناطیج من حیث القوام است و صلا کتاب معترض
 آن نشده گفته می آید بدانکه غیر طبعی از جهت قوام بر دو قسم است یکی آنکه متفق القوام بود و دوم آنکه مختلف القوام باشد
 قسم اول و متفق القوام همان دو گونه است یکی آنکه نباتات و قیق با و سبب غلبه اجزاء مایه است بر و چون از غایت
 رقت مشابه با است از مانی نامند و او بر ارق سیرج الا اثر است در عضو دوم آنکه نباتات غلیظ با و آنرا حصه نامند ازین
 گمان شود که نسبت به بعضی که به نسبت کثافت قوام است که او مثل گچ غلیظ است زیرا که قوام بلغمی از بلغم بدین گشت میسر بلکه

تشبیه باعتبار آنست که چون گچ را در آب میگذارند و بیاض درو مع غلظت پدید می آید پس بیان این بلغم و بیاض و غلظت بدان بنیاید و او غلیظترین اصناف بلغم است و در مختلف القوام و این نیز دو گونه است یکی آنکه اختلاف در محسوس بنا بر حجه فحاجه او و این را خام گویند بقاء علی فحاجه اگر گویند چیزی که اختلاف در آن محسوس بنا بر حکم اختلاف او چگونه توان کرد جواب این آنست که حکم بر اختلاف بنا بر آنست که بعضی اجزاء او بر عت غرض میکنند و در هم قابل بعضی اجزاء او بر عت غرض نمیکند و بنا بر حکم بالا اختلاف و آن لم یکن محسوس فی قوامه و در آنکه اختلاف او محسوس بود و این را خام گویند حجه مشابهه او با غلظت زیرا که غلظت یعنی بلغم بینی در غالب امر مختلف القوام شبیه و حس و اما السودا الطبیعه فی علم الدم الطبیع اما سودا طبیعه پس و در خون طبیعی است زیرا که نسبت سودا با غلظت همچون نسبت ارض است با آسمان و تمیز وی از اخلاط همچون تمیز ارضیت از اجسام مثله از اخلاط قابل تر نسبت مگر خون پس گویین خون محمود رسوا و نیز محمود است یعنی طبیعی و اگر محمود نیست رسودی نیز محمود نیست و و با طبیعت است و حصر قابلیت تر از اجزاء و بنا بر آنست که ماده او شائسته آنست بخلاف غم که از غایت لزوم جهت صلاح باین کار نیست زیرا که اجزاء او در یکدیگر تشبیه است اجزاء ارضیه که در دو قسمت تقیواند خرق بعضی دیگر که در میل بسفل نمود و صغیر این قابل بیکار نیست بسبب جوی آنکه ماده او لطیف اجزای ارضیه کمتر دارد و چون اجزاء ارضیه کمتر باشد قادر بر خرق باقی اجزاء او و منزل بسفل نتواند شد و در آنکه ماده صغیر او کم است و جسمی سایل که متحرک با اجزاء ارضیه از و تر خف شود چنانچه در آب جبار شسته و و چنانچه در آب ایستاده اجزاء ارضیه به بیشتند و بجای نشینند و در آنکه ماده صغیر او در بدن قلیل المقدار است و رسوا و او را قلیل است یا این که منفع میشود و صرف تر از غریزه و در و با متعفن میگردد و صرف تر از غریزه و در و چون شود لطیف و تجلیل میرود و وقتی کثیف شد رسودا احتراقی میگردد و در رسودی و چون متعفن شد که جهت رسودی چندین شرائط در کار است رسودا بطریق او قابل باینکار نباشد که تر است اجزاء او و در این است شده که قابل رسویت ماده خونست فقط و اما غیر الطبیعه فی الخلط المحترق اما رسودا غیر طبیعه آن خلط محترق یعنی سوخته باید و اما رسودا خلط از اخلاط اربعه که محترق شود یعنی اجزاء لطیفه او تجلیل رود و کثیف باقی ماند آن رسودا با طبیعت و این را رسودا احتراقی نامند و مرده رسودا گویند زیرا که محترق با قوت و متحد باشد و معنی مرده قوه است و لیکن با آنکه رسودا محترق در قوت و ضعف بحسب خلطیکه از وصال میشود مختلف شبیه آنچه از احتراق غیرا شود احد از آنچه از احتراق میبود و آنچه از احتراق رسودا نبود از آنچه از احتراق بنظر باشد و کذا که قوت مساوی و غیر آن چرا که این نیز مختلف است رسودا رسودی قلیل القیاس و بطریق الزامات زیرا که در فضل اخلاط و حیات و حیات و رسودا رسودی شایع القیاس و رسودی الزامات و رسودا رسودی

حدت و لذت و سرعت نفوذش لیکن علاج نیز در قبول میکند و در اندک مدت متعین میگردد و بسبب قوت مایه صغری
و آنچه از سودا رقیق بود و این است از آنچه از سودا غلیظ حاصل شود زیرا که الوسیه غایض تر و نافذ ترست لیکن اگر
تاریک کنند علاج نیز در قبول میکند بواسطه آنکه ماده رقیق تر و تحلیل یابد و آنچه از سودا غلیظ بود و غلیبان او تشبث او
بعضی کمتر میباشد جهت غلط ماده لهذا در تحلیل و تفحیم و قبول علاج عاظمی میشود و سودا کبخی رقیق باشد یا غلیظ کمتر
قبول میکند و در آن نسبت با خلط نلته اما چون ماده غلیظ است و نوج تحلیل نیز در و تمیاید و ضروری اگر چه کمتر
اما در میان دو ظاهرست که درین با غلیظ نسبت رقیق افزون ترست فایده سودا کموی آنچه در اجزایش احتراق
عام نمیشود و طعم بوشور میباشد مائل بجلالت قلیل و آنچه در او احتراق عام بود تلخ میباشد و سودا صغری تلخ تر میباشد و
سودا کبخی آنچه از بلغم مائی بود تلخ مائل بکویست بود و آنچه از بلغم غلیظ باشد تلخ مائل بکویست میباشد و یا مائل بعفوصت
و سودا او آنچه از سودا رقیق باشد شدیده کویست میباشد و بسبب که میماند در طعم و آنچه از سودا غلیظ باشد
ترشی در و کمتر بود و مائل بعفوصت میباشد ابتدا سودا نا طبعی سه گونه است یکی آنکه از احتراق اخلاط باشد
و این مفصل گفته شد دوم آنکه از برد خاری یا داخلی خلطی از اخلاط منجمد شود و سودا نا طبعی که در او از آنکه از تقسیم قلیل
الوجود است و در صد بیان آن شده و این سودا عخص و خشن غلیظ باشد و بجیت بود خاصه آنچه از هر دو خلط غلیظ
باشد سوم آنکه در و خون نا طبعی باشد و تقسیم را اکثر اطباء ذکر کرده اند بنا بر ظهور و بریر که هرگاه خون نا طبعی باشد
است که رسوب و نیز نا طبعی خواهد بود و الراسب لا یکن الا سودا و اما کیفیت تولد الاخلاط فاعلم ان الغذاء هو
الذی من شأنه ان یصیر جزء من بدن الانسان اذ و در علی المعدة استحالی فیها الی جوهر شیمیاء و الکاشک الثمین
الذی لیمی کیلوسا اما کیفیت پیدایش اخلاط پس بدانکه بعد از تغذیه آن جسم است که از نشان او گردیدن جز از بدن
انسان است هرگاه وارد میشود بر معدة تحلیل میگردد و در آن بسو جوهر یکیش آب کاشک غلیظ بود و این جوهر می است
یکیلوس و در زبان سریانی نخستین استحال نیست و صورت نوعیه ناکون همچنان باقی است چنانچه در اول بحث گفته شد
و ابتدا این سه هم از وقت شروع در مخرج است تا بقا غذا در معدة پس آنچه صافست بجز میرود و آنچه غلیظ و کثیف است
بامعایمیر و چنانچه گفته آید و یجذب الصفا منه الی الکبد من طریق العروق المستیما باساریقا و ینقطع فی الکبد و
یسیر کیموسا و کشیده میشود یعنی از قوت جاذبه جگر خلاصه کیلوس بسو جگر اندر و در گهای که مسمی است باساریقا و
عروق چند شرمانند اندر صلابت و در مقرر کبد و در مقرر واقع اند و از مقرر کبد با معایمیر رسیده اند جهت جذب
خلاصه غذا از آنها و منفعت حلا اینها است و اجرام ایشان تا مفتوح باشد و منطبق تواند شد و منفعت باریکی این گها

ظاهرست که خلایق صفت شده بجز رود و از آنجا که در این خلایق که بجز رود و بهر چه اجزا او را میگرد و همچون اسفنج که
 باب نر کنند زیرا که جگر جوهر را در بلکه تخلخل است و نفع این نیز روشنست که تا غذا بواسطه ملاقات هر جزویش با جزای جگر
 از وی چیده شود و تخلخل با خلط گردد و در اینجا صورت نوعی غده است و در اینجا خلط میگرد و چنانچه در این بحث اخلاط گفته شد
 و چون آن خلایق در جگر چیده شود اخلاط اربعه از آن پیدا گردد و غده آن است که مایست است بمشانه رود و چون جگر و بعد از آن
 در عروق میشود از این بیان سر بانی گیریم گویند فیصل منشی کار غده منشی کار سوب و چون مایست میخورد از افرط طبع
 و منشی کار افرط الطبع پس صفت میشود از آن خلایق مطبوخ فی الکبد چیز همچون سرخوش و چیز عجز و در و گاه می باشد بار غده
 و سوب چیزی سوخته و قتی که طبع افرط کند و گاه با اینها چیز خام و قتی که ناقص شود و چون تولد غده و در سوب که اخلاط
 طبعیه از آن حرارت معتدله است و مکن محترق که با طبیعت است از حرارت مفرط ایراد کرده اند که حصول اینها در یک طبع
 چگونه باشد چنانچه می آید که در فاعله واحده در یک وقت هم معتدل باشد و هم مفرط و بدین معنی که در آن است که حرارت اگر چه
 واحده اما تفاوت باعتبار مواد است پس محال نباشد که اینها از حرارت واحد در خارج نیز می بینیم که در حق بعضی مواد محترق
 میشود و در حق بعضی مرقق و ملین و کما لا یخفی و همین جواب در اجتماع فج با آنها فالر غده ای بصفر الطبعیه پس سرخوش
 و سودا طبعیه است و السوب سی السودا طبعیه و در دونه نشین و سودا طبعیه است و المحترق لطیفه صفراء
 غیر طبعیه و چیز سوخته لطیف و صفراء غیر طبعیه است و کثیفه سودا غیر طبعیه و کثیف سودا با طبیعت است
 الشیء الباقی هو الباقی و چیز خام آن بلغم است طبیعی بود یا غیر طبیعی بدانکه در وقت بلغم طبعیه و در وقت آنکه در بعضی
 میشود و در هر طبع کبده و مالی قول ما نیز همینست و ایرادیکه برین میشود که بلغم طبعیه ضروریست بهر آنکه جزو
 اعظم غذای بعضی اعضاست پس باید که در هر طبع کبده تولدش ضرور باشد و آنکه عدم مکن او در هر طبع ناقص
 ضروری بودنش نیست نعم در بعضی طبع ضروریست گو که در هر طبع نباشد نمی بینی که شراب ضروریست فی الجملة اما هر است
 ضروری و عدم افتقار هر لحظه ضرور میکند ضروری بودن او را قول دوم آنکه در هر طبع کبده میشود و چون اخلاط
 طبعیه دیگر بلیل آنکه غذا مرکب است از عناصر اربعه و درین هم از هر عنصر خلطی که مناسب بآنست پیدا میشود و لا
 محاله اینها نیست بصورتیه اما المصنف من نده الحکمة لفضیله هو المدم و لیکن آنچه صفائی و نجاست است از اینجا و چون
 نیست طریق تولد اخلاط در جگر و چون وجود هر خلط از اخلاط موقوفست بر علل اربعه که فاعلی مادی صورتی غایب
 و معرفت بدان ملاک هرست زیرا که علم بوجود منشی کامل نمیشود مگر با علم باین میگوید فاعله الفاعلی هو حراره معتدله پس
 فاعلی خون حرارت میانه که مفرط بودن و قاصر و سببه المادی هو المعتدل من الاغذیه و الاثره الفاضله و سبب مادی خون

اغذیه و اثر بر معتدل کامل الکیست چون گوشت بره و نان گندم و سبب الصوری لنضج الفضل و سبب صوری خون نضج
 کامل است و سبب الغائی تغذیه البدن و تخمینه و تربطیه و سبب غائی خون چند چیز است یکی آنکه بدتر غذا بدو دم آنکه بدن
 را گرمی بخشد بجزرات و تاتیه و بتولید ارواح سوم آنکه بدن را ترطیب دهد و الصفراء سببها الفاعلی اما الطبیعی
 فحرارة معتدلة اما سبب فاعلی صفرائی طبعی حرارت معتدست و اما المحترقة منها فاحترارة المفرطة و سبب
 فاعلی صفرائی محترقة حرارت مفرطست و سببها المادی اللطیف کالحلو الذم و الحریف من الاغذیه و سبب مادی
 صفرائی طبعی و غیر طبعی غذای لطیف گرمست و شیرین و چسب و تیز و سببها الصوری فی الطبعی منها هو لنضج الفضل
 و سبب صوری صفرائی طبعی لنضج کاملست و فی غیر الطبعی منها مجاوزة لنضج الی حد الافراط و در صفرائی غیر طبعی افراط
 حرارت نضجست و سببها الغائی تغذیه الاعضاء التي يجب ان يكون فی غذاها قسط من الصفراء و لطیف الدم سهل یسیر
 نفوذها فی المجاری الضيقة و لذلک الامعاء تحسن بالحاجة الی دفع الفضلة و سبب غائی صفرائی چند چیز اند یکی آنکه در
 غذای بعض اعضا چون ریه داخل شود و دم آنکه خون را لطیف کند تا در مجاری تنگ نفوذ تواند کرد و سوم آنکه امعاء را نفوذ کند تا
 حاجت بدفع فضله در یابد چنانچه در مقدمه بحث اخلاط گفته شد و سبب بلغم الفاعلی حرارة مقصورة و سبب بلغم طبعی بود یا غیر
 طبعی حرارت قاصرة أو قصور این نسبت باخلاط دیگرست و الا بعض اقسامش چنانچه بلغم شوز بجزرات فاعلی قوی
 وجود نیکی و سببها المادی تخلیط الرطب اللزج البارد من الاغذیه و سبب مادی بلغم غذای غلیظ رطب لزجست چون سمک
 طری و قنادقش و سببها الصوری قصور النضج و سبب صوری بلغم نضج قاصرست و سببها الغائی ان يكون معتدلة تغذیه البدن خنده
 فقدان اغذیه و ترطیب و تغذیه بعض الاعضاء التي يجب ان يكون فی غذاها قسط من اللبغ و سبب بلغم چند چیزست یکی آنکه
 اماوه باجهت آنکه چون بدن و غذا نیاید و خون شود و غذا بدن گردد و دم آنکه ترطیب یابد تا بدو دم آنکه و غذا بعض اعضا
 داخل گردد چنانچه گفته شد و سببها الصوری الفاعلی اما الطبیعة منها فحرارة معتدلة اما سببها صوری فاعلی سببها حرارت معتدلة
 زیرا که او رطوبت خون طبعیست و اعتدال حرارت در فاعلیت و نسبت بجزرات غیر طبعیست و الا شک نیست که وی از
 اعتدال حرارت فاعلی خون متجاوزست و اما المحترقة فحرارة متجاوزة عن الاعتدال اما سببها صوری سببها حرارت زیاد از
 اعتدالست و بد آنکه سبب فاعلی سودا چسب و بر و قوی است و سببها المادی هو الغلیظ قلیل الرطوبة من الاغذیه و سبب
 سودا غذا غلیظ قلیل الرطوبة مانند باد بختان و ماسشور و گوشت خشک کرده چنانکه از گاو و جاموش و اجازنها و سبب
 سودا غذا اگرست و سببها الصوری الثقیل الراسبث الایسیل و لا تخلیل و سبب صوری سودا ثقل بیشینست که سهل شود و تخلیل
 نیابد و سببها الغائی تغذیه الاعضاء التي يجب ان يكون فی غذاها قسط من اللبغ و تاتیه بشهوه الطعام بان تنصب الی فم المذم من الطعام

فیشده بعضی وقت وید غریغ بجزو فیثور الشهوة و سبب غلبه سودا و چند چیز است یکی آنکه داخل شود در غذای بعضی اعضا که دخول
 قدر از آن در غذا آید و واجب باشد دوم آنکه بر انگیزد آرزوی طعام را باین نوع که بریزد و قدر از آن بر فم معده آید
 و چون او بعضی است و ترش سبب زخمی بریزد یعنی فراهم کشد فم معده را و سبب ترشی خلش و بد اثر پس آید می غذا طلبید
 پس اگر این انصاف بعد خلو معده و حسب تقاضا معطای طبیعت این را شهوت صادق گویند و علت از سودا همین است
 و الا شهوت کاذب خوانند و او مرضی و المرض لا یكون علی غایت ابدالان الغایت هی المطول الطبیعی و ذلک لیس بطوب
 فائده حقیقت بیستم اول بیستم ثانی میرسد شد از رومن کنون کیفیت بیستم ثالث و رابع گفته می آید تا بیستم سوم از بیست
 طلوع شود و بدانکه بیستم سوم در عروق است و آن عبارتست از تحیل شدن رطوبت اولی بر رطوبت ثانیه بچینی که اجزا
 ماده مستحیل بجزو یک آن جزو بدان منسوب مستعد و تنکیف گردد و پوشیده ماند که چون در عروق خلط انضمام پیدا
 این نیست که آنهمه یکبارگی مستحیل بر رطوبت ثانیه میگردد و جنس خلط در عروق نمی ماند بلکه خلط امح بقایا فی العروق
 بعضی از آن وقتا بعد وقت تحیل بر رطوبت ثانیه میگردد پس در عروق رطوبت اولی در رطوبت ثانیه همیشه موجود است
 بخلاف کیلوس که او از معده بگریز آید و چون بچینه شده همان یکبارگی مستحیل یا خلط میگردد و و کبد از نوع ماده کیلوسی خالی
 میگردد تا کیلوس بگریزد و اخلاط نیز در جگر تا زمانی نضج پیدا نشد بعد هر یکی محل خود روان میشود مگر قدر یک غذا
 او کاری آید و اگر حیانا خلطی زیاده از آنچه باید در جگر بماند احداث شده و درم نماید با جلد رطوبت ثانیه که در صدد و ک
 آن بیستم از نوع بیرون نیست یکی آنکه فضول بود و بدین را بدیجات نیست و او در خلط خلط ناطعیه است و اخراج او
 واجب اگر اخراج نکند متعفن شود و حیثا احداث کند دوم آنکه غیر فضول بود یعنی محتاج الیه بدن باشد و این چهارم
 است یکی آنکه در عروق صفار موجود دوم آنکه مستحیل شود بجزو بعضی منسوب مزاج فقط و مقصود از بیستم سوم همین است
 سوم آنکه بمنزله طلع یعنی شبنم در اعضا منتشر است چهارم آنکه التیام و التصاق اعضا بدان است و بیستم چهارم در اعضا
 و آن عبارت است از استحاله رطوبت ثانیه قابل التغذیه با اعضا و غذا با الفعل همین جای شود زیرا که ماده غذا
 عضو میشود و فضا این دو هم مثل عرق و اوسلح که از بدن و بینی و گوش بر می آید منافع گردد و بیستم که بیست و هفتم است
 بکیموس فائده در تحقیق تعارض و بیان علل الیه با امثله بدانکه تعریف نضج چنین کرده اند که النضج هو حاله من الحراجه
 و فی الرطوبة الی مواضع الغایة المطالیه یعنی نضج است که حرارت آنرا کشد در جسم که تری دارد و او را بگرداند و برسد بجا التي که درش
 زابت مطلوب با و در اینجا ایراد کرده اند که در نضج حرارت با خود او متفق اند اطباء بدانکه نضج صفرا با رطوبت است پس حد طلوع
 و جو آنست که نضج جمیع اخلاط طبیعت و آید طبیعت در نضج حرارت غیر طبیعت پس نضج بجزو است ثابت باشد و اما

اسبابی بارده در ماده صفر امعا و ن طبیعت اند زیرا که طبیعت بحسب ماده محتاج بمعا و نیست که بدان متناسب است
و این قاعده مقصود نیست و ایضا ایراد نموده اند که احاطه حرارت منقبضه را بماده رطوبه مقید کرده اند و برین تقدیر لازم می آید
که اخلاط یا بنیه غذای یا پس از قبول نفیج خارج بنیج جو آبش نیست که اخلاط را و اغذیه خالی اند و طبیعت نیستند پس آنرا ذات
رطوبه و حقیقی اینها صادق آید رطوبه اخلاط خود با فعل ظاهر است اما رطوبت اغذیه یا بنیه نیز محقق است بنا بر آنکه او مرکب است
از عناصر و چون بعضی از آن رطوبه اند بر مرکب اطلاق ذی رطوبت توان کرد و نظر الی اجزاء الرطوبه و انواع نفیج چهار است
یکی از آن نفیج الثمره است و می آید که بر سه فواکه یا جز آن بدرجه که تولد مثل از آن تواند شد و دوم نفیج المغذات
و او آنست که غذا صلاحیت جز و شدن عضو پیدا کند و واسطه خاص این نفیج بنیج هم است سوم نفیج صناعی است و او
آنست که غذای صلاحیت آن پیدا کند که آنرا عاقلان در اکل تواند صرف نمود و در وقت غیر مضطره و این نفیج بر چهار
وجه است و در هر وجهی با همی سیمی میگردد و وجه اول آنست که حرارت فاعله نفیج هوایی بود یعنی هوای آبیخته باشد و مع
ذو ک ملاقی جسم مایع بود یعنی درین جسم و در حرارت مذکور واسطه مانع ملاقات نباشد و این نفیج سیمی است پس نظر
وی مثلا کما بیست که در هوای آتش کنند و چه دیگر آنکه حرارت مذکوره افی بود یعنی با جسم از صیه متخرج بود و مع
ذو ک ملاقی مایع بود و این نفیج سیمی است بکلیب نظیر وی مثلا کما بیست که با حرک گذارند تا سوخته شود و وجه دیگر حرارت
مذکوره ملاقی نشود جسم مایع را بلکه بنیج واسطه باشد پس آن حرارت در آن متوسط اثر کند و در مایع نفیج اثر نماید و
نظیرش دیگر است و تا به که در نار و طعام حائل میباشد و این نفیج با واسطه از سه حال بیرون نیست یکی آنکه
ترکب جسم دیگر با این منقبض مشروط نبود البته و این نفیج را قلی گویند و دوم آنکه با ترکب جسمی دینی مشروط بود و این را طنجین
نامند سوم آنکه با ترکب جسمی مائی مشروط باشد و این را طنج خواست و گاهی اطلاق میکنند طنج را بر تصفیه از فضول
چنانچه گویند طنج الذی سبب اذا صغی و بیشتر اطلاق قلی بدانجا کنند که چیزی را بواسطه جسمی بر آتش بریان نمایند و
اختلاط مائی و حصص بجای جهل و میم و صا و ممله مراد قلی است و گاهی طنج را بمعنی دیگر ازین الفاظ بر سبیل
استراک اطلاق نمایند و از قرینه موضوعیه معلوم شود نوع چهارم از نفیج نفیج الفضلات است و او آنست که ماده
الانده فاع شود اینچنان باشد که آنچ غلیظ است قلی شود و آنچ رقیق است غلیظ شود و آنچ لزج است قلی شود و آنچ
مقصود از نفیج اعتدال قوام است تا عند دفع عصیان کند ماده سودا محتاج بر قلی است و بلغم بر قلی و قلی بر قلی
صفر بتخلیط اما چون محتاج منقبض نیست در اخراج لیکن از آنکه او مرکب اخلاط ثلثه است بحسب غلبه خلط غلیظ نزد اخراج
گاهی بتخلیط و گاهی بر قلی محتاجی افتد و مراد آن نافع میشود و کما لا یخفی علی المجربین اما سبب غلبه جبل است یعنی یسیران و

عرف عام چیزی که بدان تشبیه کنند جهت حصول امر از امور و در اصطلاح حکما که عرف خاصت چیزی که متوقف علیه چیزی بود و عام است که توقف بر آن است بود یا برای وجود پس اگر سبب نام است مراد علت نام است و اگر سبب ناقص مراد علت ناقصه است و علت تامه چیزی است که وجود معلول بر وجود واجبش با مانع ضیاء شمس و حرارت نار را و گفته اند که علت تامه چیزی است که چنانچه متوقف علیه وجودش بود و علت ناقصه بخلاف آنست و مراد از علل اربعه همین علت تامه است و او چهار قسم است مادی صورتی فاعلی غائی زیرا که سبب در سبب اצל بود یا نه آنچه داخل بود اما بالقوه آنرا مادی گویند چون آهن نسبت بسیف و اگر داخل بود اما بالفعل آنرا صورتی گویند چون صورت سیف که معوج بود یا راست و مانند آن و آنچه داخل نبود یعنی خارج از سبب یا اگر موجود است آنرا فاعلی گویند چون حد و نسبت و اگر مقصود از نسبت آنرا غائی گویند چون قتال باعداء و علت غائی اگر چه در وجود مؤخر است لیکن در زین مقدم است **الفصل الثالث فی الاعضاء فصل سوم ثابت در بیان اعضا** و همی جسم متولد من اول مزاج الاخلاط کما ان الاخلاط اجسام متولده من اول مزاج الارکان و اعضا اجسام اند که متولد میشوند از اول مزاج فاین سخن اخلاط چنانچه که اخلاط اجسام اند که متولد میشوند از اول مزاج ارکان **قائده** درین محل بیان امور چند لازم است تا شبهات که بر این اعضا و اخلاط وارد میشود مرتفع گردد یکی آنکه بدانند که مراد از تکیون اعضا از اول مزاج اخلاط آنست که متکون شود عضو از جسمیکه آن جسم از اول مزاج اخلاط متکون است زیرا که از اخلاط رطوبت ثانیه میشود و از رطوبت ثانیه اعضا و اگر این قید نکنند رطوبت ثانیه و خلط متولد از خلط باید که در عضو داخل شود زیرا که متکون من اول مزاج اخلاط بر اینها صادق میشود پس اسط پس قید و اسط لازم آمد تا حد عضو تمام شود و دوم آنکه معلوم نمایند که مراد از تکیون اعضا از رطوبت ثانیه عام است که بر اسط باشد همچون تکیون اعضای مفرد و از او یا بر اسط باشد همچون تکیون اعضا آلیه از او زیرا که اعضای مفرد از رطوبت ثانیه میشود و اعضا مرکب اعضا مفرد و وجود میگردد پس عضو مفرد از رطوبت ثانیه میشود و اعضا مرکب اعضا مفرد پس اعضا مفرد بینجا و اسط با و ازین قید تعمیم عضو مرکب در عضو داخل ماند سوم آنکه در تکیون اخلاط از اول مزاج ارکان نیز قید مذکور لازم دارند زیرا که از اول مزاج ارکان بنا میشود و از بنا اخلاط پس بنا بینجا و اسط با و عام است که تولد اخلاط از نبات بر اسط باشد همچون تولد خلط از اغذیه نباتیه یا بر اسط باشد همچون تولد خلط از اغذیه حیوانیه و تولد حیوان از اغذیه نباتیه و تولد خلط از خلط چنانچه که در اخراج ارواح از اعضا توجیه نمایند زیرا که اجسام متولد من اول مزاج الاخلاط در حقیقت نیز صادق آید و توجیه مذکور دو گونه ای آنکه گویند که مراد از جسم که در عضو است جسم کثیف و روح لطیف دیگر آنکه مراد از تکیون اجسام صلیحه است از اول مزاج اخلاط و تکیون اعضا از جسم یعنی وجود اجسام و ممکن بنا و ازین قید ارواح از اعضا

اولیٰ بر بودن استیقوت در دماغ سیم جزئیست مکی آنکه هرگاه بعضی از اعضا سخت بر بندند یا قطع شود از او آسان تر است و هرگاه بر او
دوم آنکه هرگاه اصل نخاع منسد شود یا قطع گردد و حرکت آنچه مادیون پهل میشود سوم آنکه هرگاه آفتی قوی که با آنستاد و بود
دماغ رسد و حرکت تمام بدن پهل میگردد و شکست که منبت عضلات دماغ است یا نخاع و وصول قوت نفسا در اعضا بواسطه
عضلات و نخاع خلیفه دماغ است و فیضان قوت مذکور در اعضا بیکه از نخاع رسته اند نیز از دماغ پس منبت دماغ قوت انسان
را ثابت با و الکیه و عضو سوم از اعضا رئیس جگر است و هو سبب القوه الطبیعیه و جگر سبب القوت طبیعی است یعنی قوت تغذیه
تخمیه از اینجا با اعضا میرسد و درین اطباء احوالات اکثر بر همین اند اما مراد ازین در اول کونست یعنی در اول کون از جگر بواسطه
آورده با اعضا و جگر قوت طبیعی رسیده است این است که تبدیل مدد همیشه میرسد بچگون غذا بخلاف قوت دماغ و دل که همیشه از اینها با
میرسد تبدیل مدد و اتفاق کرده اند اطباء آنکه اگر آورده منسد شوند و زود اعضا ماده غذا موجود باشد فعل آن عضو در تغذیه باقی می
باشد و پهل میگردد لیکن بر عدم بطمان فعل عضو در صورتی که بلی نگفته اند تا جفت با و نرسیدن قوت طبیعی تبدیل مدد متحقق گردد
و بعضی گفته اند که او سبحانه در هر عضو بر سر قوت تغذیه بخشیده است و از عضوی دیگر باینها ترسیده است و زود این قوم جگر از عضو
نیست لیکن اکثر ثقات بر آنند که از جگر قوت تغذیه با اعضا رسیده است بنوعی گفته شده پس عضو پس با فائده قوت تغذیه
و تخمیه هر کفایتی که باشد خارج از این ضرورت است زیرا که بدن و ایم و تحمل است در ضرورت و استیست که قوتی باشد که ایراد بیل
ما تحمل میکند باینکه تولد خون نماید زیرا که خون ماده الحیوه است هم بدل روح تحمل از او میشود و هم محض بدن و این
محض یا بقدر تحمل بود و یا زاده ازین یا کمتر از آن کما لا یخفی اما حاجت به تغذیه و ایم است تا بقای عمر و حاجت تخمیه تا
اکمال نشو و است پس و اما بحسب بقا النوع فمذله الثالثه مع الراج و هو الاشیان لیکن بحسب بقا بودن نوع انسان
پس این سه عضو مذکور اند با عضو چهارم که او هر دو خصیست یعنی در بقای نوع خصیتین که محل نفیج منی است نیز تحمل دارد
پس او هم از رئیس با و چون بقا نوع بعد بقا شخص است آنچه در بقای شخص تحمل است بطریق اولی مدین مشروط بود اما
خادمه الریسه مثل الاعصاب للدماغ و الشرابین للقلب و الا و رده للکبد و او عینه لملئین اما اعضائی که
خادم اعضا رئیس اند پس نظیر و همچون خصیست دماغ را و شرابین است مردان او او رده ام جگر را و او عینه منی است مردین
فائده اعضا که خادم اند و گونه اند منی و مود می آنست که چیزی را مهبی سازد بر قبول فعل مخدوم او و مود می آنست چیزی را
که مخدوم او در آن فعل کرده باشد یا از آن نقل کند و بسو دیگر اعضا که قابل آن چیز اند برساند اما مهبی چنانچه ریه است مقلب زیر که
هو او را و تبدیل کرده بدل میفرستد و در اینجا فائده است واجب الاستماع و او آنست که اطباء اختلاف کرده اند در آن که هو ای
بسیط روح میشود یا نه مذمت آنست که هرگاه مزاج هو او در قلب تبدیل یا قوت تحمل روح میشود اگر چه او چیز مختلط نشود لیکن

شیخ این را منع میکند و میگوید چاره نیست که عنصر سبب تنها تسخیل شود و مشایخ جوهر مرکب گردد اما هرگاه بنویسند
مختلط شود با جزای لطیفه خون که در قلب اختلاط که پیدا شود از جمله آن مزاجی صالح مروج پس خلایق نیستین که بنویسند که
باین طریق روح میگردد یعنی این روح مختلط جمله روح میشود و اطباء را درین اتفاق و کبد و سایر اعضا غذا مهیاء مریض و مانع
و معده هستی هرگز را و او عینه منی مرثیین را اما مودی و دل و مانع و جگر درین ضبط یافته و مودی نهشین در مردان تحلیل است
و رگها که مابین تحلیل و نهشین واقع اند و در زنان رگهای اندک از نهشین بسوی رحم منی از آن منبرقع میشود و رحم نیز خادماست
زیرا که حیاض است منی میکند اما نهشیتی و نه مودی و عدم تعرض مؤلفه که خادما مهیاء اعضا و نهشیتی خادما مودی نوعیه بنا بر مریض
این خادماست که لا ینفخ و بد آنکه او عینه منی عبارتست از رگهای ویدیه چنانچه که خلل آنها پرست بگوشت غدوی و مریض
اند نزدیک نهشین و اینها را مودی منی گویند زیرا که خون را آماده میسازند که چون نهشین رسید منی گردد و اطلاق مویله
منی بر اینها صادق است زیرا که در مویله لشی شرط نیست که مکمل لشی بود ماده خون چون درین رگها میرسد منی میگردد
کمال و و بیاض و در او بعد حصول در نهشین صورتی بند و لشی کمال کان اونا قضا و اما الاغضاء المروسته فی الاغضاء
التي تجری الیه القوى من الاغضاء الریثیه کالکلی والمعدة والطحال والریثیه اما اعضا ینکه مریض اند نهشیتی اعضا
هستند که جاری میشود بسوی آنها قوتها از اعضا ریسیده بداند که عضو مریض چهار گونه اند یکی آنکه رئیس با آنها مریض و مریض
و مانع است و نهشین دوم آنکه هم رئیس با و هم خادما بود و آن کبد است زیرا که وی بنا بر آنکه قوت تغذیه را با اعضا میدهد
رئیسیت و بنا بر آنکه قبول میکند قوت حیاض از قلب مریض و بنا بر آنکه حده و مانع میکند خادما سوم آنکه رئیس شایان
خادما بود و آن معده است و جز آنکه در مریض مذکور چهارم آنکه خادما بود و نهشین و آن لحم حساس است و اما الاغضاء التي
لیست بخادما و لا یمرؤسته فی الاغضاء التي تختص بقوى غریزیه لها و لا تجری الیه من الاغضاء الریثیه قوی
اخری کالعظام والعضار لیس اما اعضا غیر ریسیده که خادما اند و نهشین پس آن اعضا هستند که مختص بقوی
غریزیه که طریقی از است و جاری نمیشود بسوی آنها از اعضا ریسیده قوای دیگر یعنی در ذات آنها بالاست قوت غریزیه
که امر تغذیه بدان تمام میشود و از عضو دیگر غیر رسد و آن مانند استخوان و غضروفها و گوشت کس ندارد فایده مراد
از عدم جریان قوی از عضو باین اعضا قوت طبیعی و نفسانی نه حیوان زیرا که هر عضوی که هست قبول حیاض از قلب میکند لا محاله
و شک نیست که عظم و جز آن متصف باین است و تقسیم الاغضاء بالحدیث الی مفردة و هی التي ای جزو محسوس اند منها کان
مشارك للکلی فی الاسم واحد و منقسم میشوند اعضا بجملةها بسوی مفردة و آنست که هر جزو محسوس که گفته شود
از این با آن جزو مشارک کل را در اسم واحد و الی مرکبه و هی التي لا تكون كذلك لشمی اعضا الیه و بسوی مرکب و آنست

که بنا بر این چنین می نامند آنرا اعضا آئیه فائده مراد از این جزو محسوس که در حد مفرد واقع است که اشیائی یقال انه جزوه یعنی هر جزو محسوس بر تو ان گفت که این جزو فلان عضو است بگیر و در اسم و حد کل خود شرکت با و نوعیت نه و کلیت و ازین تعریف شبهات از حد مفرد رفع میشود زیرا که اگر قید یقال انه جزوه بشمار لازم می آید که شریانی را مثلاً مفرد گویند هر آنکه اگر جزو بی نهایت خرد و عرض یا جزو بی بزرگ و طول از شریان قطع کنیم این جزو را مشارکت کل او نخواهد بود و هم وحدت آنکه فی الحقیقه جزو است و ازیرا که وجود شریان مشروط بر آنکه محفوف با مضاعف بود و چون مقطوع آن مثل شکل شریانی بنا چگونگی دانسته شود که جزو شریان است پس جزو مذکور را در شریان گفته نشود پس این مفرد بنا و الحال علی خلاف و چون بقید مذکور متعین که در اطلاق مفرد بر شریان و اشمال آن ثابت ماند و نه اغشا و و تر را از اعضا مفردی شمرند با آنکه هر واحد مرکب از عصب با و چون عصب با ط را از آنها جدا سازند این عصب و بر با ط را غشا و و تر نخواهند گفت و حال آنکه اینها اجزای آنها اند زیرا که اینها اگر چه اجزای آنها هستند فی الحقیقه لیکن از دایره یقال انه جزوه خارج اند پس متحقق شد که در عضو مفرد عدم ترکیب از اعضا مشروط نیست بلکه تشابه و در اجزای مشروط است آنهم مقید بقید مذکور و تعاد عضله از مفرد است با آنکه مرکب نیز ازین است و در اینجا ایراد کرد اند که چون در حد مفرد جزو را بر یقال انه جزوه مقید کرده اند هر گاه ازید مثلاً بقدر کعبه قطع کنیم شک نیست که باقی جزو است و مشارکت با کل و در حدی بعد قطع نیز بعد یک پیش از قطع محدود بود و موصوفت پس لازم می آید که بد را که عضو آئی است مفرد گویند و وحدت مانع نباشد و جو آئیه است که بد را که از وی قدری بی نهایت اندک بریده یا لا محاله بد خواهند گفت نه جزو بد مضبوط و در حد جزو و فائده تغیر و نفع تقیید حد مفرد با آنکه جزو مذکور را مشارکت با کل باشد و نوعیت نه و کلیت ظاهر آنرا زیرا که اگر کلیت ملحوظ بود چون جزو نیست را با کلیت حد مشارکت جزو با کل هرگز صورت نگیرد مثلاً جزو را که از لحم یا جزو آن از عضو مفرد بگیریم محدود و بد کل خواهد بود اما ازین جهت که او جزو است و جزو منفرست مرکب را بنابرین منبجاً از جهت جزو نیست و کلیت باقی است اگر چه در نوعیت اشتراک مثلاً حد عظم آنست که صلب با و منبجاً پس هر جزو که از وی فرض کنیم متصف با این صفت خواهد بود و مراد از اشتراک نوعیت است اما چون در عظم کلیت و بحسب هر وضعی از بدن تشخص بهیت لاحق سازیم شک نیست که در جزو او این چشیت نخواهد بود پس متحقق شد که مقصود در حد مفرد اشتراک جزو با کلش باعتبار نوعیت نه کلیت است و اینها چون حد مفرد معلوم مرکب از خلاف آن نیز نخواهد غایب یعنی مرکب آنست که هر جزو که از وی بگیریم مشارکت با کل را نه در اسم نه در حد و مراد از جزو و در اینجا نیز جزو است که او را جزو آن توان گفت و گرنه بد که از وی جزو باقییت صغیر بر نه لازم آید که مرکب و زیرا که جزو فی الحقیقه همچنانکه بر اقل شئی توان گفت بر

اکثر شئی نیز توان گفت حقیقه یعنی جزو قلیل که اند دست جدا سازند آن نیز فی الحقیقه جزو دست و آنچه از دست
 بعد قطع قدری از آن همچنان باقی است آن نیز فی الحقیقه جزو دست و دست حقیقه عبارت از مجموع آنست
 و عرف چنانکه آن جزو و بغایت قلیل را جزو و یغیگویند کذلک آن بقیه را نیز جزو و یغیگویند بلکه هم میگویند و بدانکه
 عضو مرکب را عضو آلی از آن گویند که وی آلت نفس است در تمام حرکات و افعال اگر چه بعضی اعضا مفرد
 نیز آله نفس است چنانچه اعصاب که آله نفس اند در نفوذ روح حساس محرک با اعضا و شرایین که آله در
 نفوذ روح حیوانی با اعضا آورده که آله اند در نفوذ خون با اعضا لیکن تسمیه مرکب بآلی نسب است بهر آنکه
 مقصود از خلقت عضو مرکب همین است که آله باشد بخلاف مفرد که مقصود از خلقت وی آنست که تمامی
 عضو مرکب از آن بود و اگر نه چنان بودی عضو مفرد در خلقت بدن کفایت نمودی و احتیاج به مرکب نپیدا
 پس تسمیه شئی بچیز که مقصود از آن شئی باشد آوی بود بدانکه اطباء اعضا را بنوع دیگر تقسیم کرده اند معطی
 و غیر معطی و چون هر واحد ازین دو یا قابل میباشد یا غیر قابل جمله چهار قسم میشود یکی معطی قابل و آن دماغ
 و کبد است دوم معطی غیر قابل و آن قلب است بر برای فیلسوف سوم غیر معطی قابل و آن چون لحم حساس است
 چهارم غیر معطی غیر قابل و آن چون عظم است **فائده** در بیان معنی معطی و غیر معطی و قابل و غیر قابل بدانکه
 هر عضو را قوتی است غریزی که بدن از تغذیه او تمام میشود و مع ذلک بعضی اعضا مبادی قوت اند و بعضی
 دیگر قوت میدهند و این را معطی میگویند و بعضی غیر معطی اند و اینها اگر از عضو دیگر قبول قوت نمایند
 قابل اند و الا غیر قابل اند چنانچه گفته شد و مراد ازین قوت غیر قوت تغذیه است کما لا یخفی و اختلاف
 در آنکه قوت تغذیه بر عضو را بدینا حاصل یا از جگر میرسد در بیان رئیس و غیر رئیس گفته شد و باید دانست که در
 معطی بودن عضو شرط است ولیکن رئیس را معطی بودن لازم نیست زیرا که در ریاست تغذیه قوت او
 بعضی دیگر شرط نکرده اند معبد بودن او جهت قوت کفایت میکند بخلاف معطی که تغذیه قوت اندوی بدگیری شرط
 کرده اند مع کونه مبداء لهذا انشین را با آنکه رئیس است معطی نمیگویند پس معطی اصل آن رئیس باشد **فصل**
 الرابع فی القوی و هی ثلثه اقسام فصل چهارم ثابت است در بیان قوتها و قوتها سه گونه اند نزد اطباء اما فیلسوف
 قوی چهار اند و قوت پنجم حیوانی که حیوان را بواسطه آن مباشرت افعال بالذات ممکن است یعنی قوت مبداء فعل
 بالذات و دلیل بر وجود قوت ظهور فاعلست زیرا که وجود فعل بدون مبداء محالست و دلیل دیگر آنکه بدن شکل نیست
 که مشترک است با سایر اجسام و جسمیت و مع ذلک آن بدن ظاهر میشود و آثار یک در غیر آن نیست و این نیست مگر زیرا که

حال باشد و این جسم و لازم جسمیت نبود زیرا که اگر لازم جسمیت باشد همه اجسام ادران مشترک باشند و لکن این
 امر چون محقق شد مستحق بقوت گشت نظر الی الفعل و بعد آنکه قوی دو گونه است اولی و ثانوی اولی قوت حیوانی و
 نفسانی طبیعی است و هر واحد از این جنس است متضمن بر قوای جزئی چنانچه گفته آید و ثانوی چون سمع و بین و بصر و
 ذوق و لمس و این قوای نه از این جمله است که بدن بسوی و مفتقر و مضطر بود در بقا شخص با نوع بخلاف قوای اولیه
 که مضطر الیه است و قوای مذکور چون سه گونه است میگوید احدی قوه طبیعی و هی فی الکبد یکی ازان قوت طبیعی است و
 آن در حکم است و ثانیا قوه حیوانیه و هی فی القلب دوم ازان قوت حیوانیه است و آن در دل و ثانیا قوه
 نفسانی و هی فی الدماغ و سوم ازان قوت نفسانی است و آن در مغ است اما القوه طبیعی تقسیم الی قسمین مخدومه
 و خادمه اما قوت طبیعی منقسم میشود به قسمی که مخدوم و خادم است اما مخدومه تقسیم الی تصرف فی الغذاء البقاء الشخص سی
 الغاویه و النانیة اما مخدومه منقسم میشود بسوی چیزیکه تصرف میکند در غذا بر ابقای شخص و آن غاویه و نانیة است و الی ما تصرف
 فی الغذاء البقاء النوع و هی المولده و المصوره و منقسم میشود بسوی چیزیکه تصرف میکند در غذا بر ابقا نوع و آن مولده و مصوره
 است و اما الغاویه فی التی تحلیل الغذاء الی مشابهه المتغذی لیلخلف بدل ما تحلیل منه اما غاویه پس و آنست که میگردد
 غذا را از صورتش بسوی مشابهت بعضی غذا کنند تا بر سه عضو بدل آنچه تحلیل رفت است باز عضو مخفی نیست که عضادایم را
 تحلیل اند و اگر بدل ما تحلیل نرسد حیوان بپاک گردد و اما النانیة فی التی ترید فی اقطار الجسم علی التنااسب الطبیعی
 لمبلغ تمام النشو و اما قوت نامیه پس و آنست که زیاده میکند در اقطار جسم یعنی در طول و عرض و عمق و تا بر سه جسم
 بتامی بالیدگی و اما المولده فعلی نوعین نوع تحصیل المنی فی الذره الانثی اما مولده پس او دو گونه است نوعی آنست که پیدا میکند
 منی را در زرماده و نوع فیصل النقی فی المنی فی غیر جها متزججا بلکه حسب کل عضو و سببی المغیره الاولى و نوعی
 آنست که جدا میکند قوتها را که در منی پس می آمیزد آنرا آمیزش می بخلفه موافق هر عضو و سببی هر جزء منی را مستعد
 میگرداند بر قبول صورت عضوی از اعضا تا در مقابل هر عضو جزء از منی مستعد شود و تحلیل شدن بدن عضو این قوت را
 مولده را مغیره اولی نامند و فعل این قوت دو گونه است زیرا که قوت مذکوره دو گونه است چنانچه گفته شد یکی آنکه تولید منی می نماید
 در زرماده و او از انشین مفارقت نمیکند دوم آنکه مفارقت میشود از انشین مصاحبت منی و در منی تصرف میکند تفصیل و فرج
 قوی که در منی حسب هر عضو و این فعل در منی نمیشود و مگر حال بودن او در رحم زیرا که اگر در انشین این فعل پیدا آید باید که بعد از تحلیل
 منی زرماده بر جمیع غیر منی دیگر جدا افتد زیرا که تغیر کیفیات پس از اختلاط منین ضرورت و تغیر منی غیر شباهت و در منی بجز
 مغیره کفایت چون عمل این قوت ثابت شده که در منی هنگام بودن او در رحم می باید لازم آمد که عمل قوت مصوره هم اندر رحم باشد

در منی جهت مصداق عمل مولده مرعل مصوره را زیرا که عمل مولده اعداد و تسمیه مواد اعضا برای قبول تصور و عمل مصوره
الباس صورت عضویت مران ماده مستعد را جهت قضای آن ماده پس باید که محل هر دو واحد باشد **فایده** اطباء
کرده اند در آنکه مولده مصوره از نفس مادر فایض میشود بر منی هنگام بودن او در رحم یا از نفس پدر فایض
بر منی هنگام بودن او در انبیین و مخرج میگردد همراه منی عند خروجش از انبیین و ظهور بسیار فعل آنها در رحم و قول اول
صحیح است و دلیل بر ضعف قول دوم آنکه عضو جزو بدن است و تعلق نفس در آن نسبت بفضلا بیشتر است شک نیست
که چون جزو منقطع میگردد و از بدن تعلق نفس از وی نیز منقطع میشود لهذا قبول عفونت میکند پس منی که از جهه فضلات و تعلق
در نسبت بجزو بدن کمتر است بعد از خروج او از بدن تعلق نفس پدر بسیار سان تواند باقی ماند تا این که در رحم بماند و اعضا
از آن متکون گردد نکته در وجه تسمیه مولده بغيره اولی باید دانست که اطلاق بغيره همچنانکه برین قوت بعضی اطباء کرده
اند بر غایب نیز اطلاق کرده اند بوجه معنی تغییر فیها و از آنکه مولده نظر بدن مولود تقدم دارد بر غایب آنرا باولی و این را
بشایسته مسیحا خند جهت فرق بینها و پوشید نیست که این مولده که تصرف میکنند در منی که ماده مولود است از جمله قوای
مادر باید است علی اختلافی لمنه بین نه از قوای این شخص که از ماده معموله موجود گشته زیرا که مولده که از جمله قوای این
شخص پس از تکون اعضا رئیس و دیگر قوای مخصوص اجزاء حصول قوت طبیعی موجود میگردد و کمال آن منی پس تسمیه مولده
باولی نظر بعمل اوست و در بدن غیر و الا نظر بدن صفا خود بغيره نیست زیرا که عملش بعد عمل غایب است در بدن وی
قوت بر آنکه عمل غایب در خونست و عمل مولده در منی و شک نیست که منی بعد خون متکون میگردد پس عامل در منی
بالضرب باید که مؤخر از عامل در خون باشد **انتباه** در هر عضو همچنان که جاذبه و ماسکده با ضمه و دفعه موقوف علیه تغذیه
آن عضو اند قوت مغیره نیز یعنی غایب موقوف علیه است و قوای الیه مذکوره خادم اند بغيره و او عمل تمام مغیره است
که چیز را که با ضمه مستعد عضو شدن ساخته باشد به عضو گرداند یا فعل و بر آنکه فعل مغیره هیچ عضو فعل مغیره عضو دیگر
اشتراک ندارد مگر مغیره بجز فقط که فعل او بافعال مغیره دیگر اعضا مشترک است زیرا که عمل او گردانیدن غذای آن است
و شک نیست که خون صلاحیت تغذیه جمله اعضا دارد و بخلاف مغیره مری و معدة مثلاً که فعل آنها مصیرت خون است
بمشابیت مری و معدة و غذائی که مستعد بر تلبس صورت مری و معدة اعضا دیگر بدان هرگز نتواند تمییز بکند غذا
مذکور نسبت به دیگر اعضا فضله او ازین تعزیر روشن شد که فعل با ضمه است که غذا را مستعد سازد که عضو شود و در اینجا
آن غذا بر نوعیت خود تمییز و فعل مغیره است که آن ماده مستعد را مشایع عضو کند مزاج او را و با و در بی حالت صورت
نوعی سابقه فساد و لا محاله تعزیر بر اعضا باال و آنکه بعضی اطباء با ضمه اطلاق بغيره کرده اند بنا بر اعتقاد و گفته در اصطلاح

جمهور مغیر مغائر با ضمه است که بین الفرق بینها و از آنکه کار غاذیه بر عضو دو گونه است یکی آنکه غذای مستعد با عضو پیوسته
 سازد و دوم آنکه پیوسته و ملصق شده را مشابیه بعضی گردانند من کل لوجوه بعض اطباء مغیره اولی سهم غاذیه را گویند نظیر بلعاق و پیوسته
 ثانیه نیز غاذیه را نامند نظیر تشبیه ایند از بحر الجواهر میگوید المغیره الاولی و هی التي تلتصق بالغذا بعضو بفعل لها ضمه فیه المغیره الثانیة
 هی التي تشبه بالعضو الاولی یا بعضو فجعله جزءا من بلونه و بنیته و من ضعف هذه يكون البرص البهق و من ضعف الاولی يكون
 الاستسقاء الخ و قبل المغیره الاولی هی القوة المولدة و المغیره الثانیة هی الغاذیه لان فعل الاولی مقدم علی الثانیة
 فی بدن المولود و لكل ان یصلح بالجملة لفظ مغیره در کتب این قوم بدو وجه اطلاق یافته اینها مشروحاً گفته شده تا
 در هر محلی مناسب آنجا اخذ توان کرد و چون متحقق است که بعد با ضمه غیر از غاذیه قوی دیگر متصرف نیست و دو گونه اند
 نظر بمعارف فعل اکثر اطباء همان را بمغیره اولی و ثانیه مسمی کرده اند چنانچه گذشت و اما المصنوعه فی التي یصدر
 عنها تخطيط الاعضاء و تشکیداتها و تسمى المغیره الثانیة اما مصوره پس و آنست که صادر میشود از خطوط عضوها و
 شکلهای آنها یعنی قوت باذن خالقها هر چه منی را پیوسته اند صورت عضوی بر وجهیکه مقتضای نوع ذی منی باشد پس اگر منی مختلط
 از دو نوع باشد چون متولد از آن با هر دو نوع من وجه مشابهت پیدا میکند چنانچه بفعل که هم شکل فرس میماند و هم شکل حال
 و اما الحادیه فی المجاذبه و الماسکه و الها ضمه و الدافعه للشفل و اما قوتها که خوازم غاذیه اند چهار اند یکی جاذبه دوم
 ماسکه سوم با ضمه چهارم دافعه مرفل از و حاجت بدین قوای بنا بر آنست که هر چند غاذیه و تغذیه عضو کافی است باین
 مضغه که هرگاه فعل او تمام شود غذا بعضو میرسد لیکن تمامی فعل او متوقف بر استخدام این چهار قوتست و وجه احتیاج غاذیه
 به سو جاذبه آنست که پوشیده نیست که غذا از عضو مقتدی موجود نیست و آمدن غذا از محل خود بذاته باین عضو غیر
 ممکن پس ناچار گفته باید تا آنرا در تموضع بکشد و هو المجاذبه و وجه احتیاج ماسکه آنست که غذا بعد جذب جاذبه لابد است که
 زمانی بایستد تا که شیشه بجزیر مقتدی گردد لان الاتحاله لابد لهما من زمان پس و جذب که ضابطی باشد که آنرا تا این حد را انجام گیرد
 وارد و انضابط ماسکه است و اگر گویند جائز است که غذا بنفسه اینجا بایستد فی ضابطی پس ماسکه چنانچه گوئیم که غذای
 مجذوب رقیق سیال شیب و اینچنین جسم بر سطح عضوی قسراً مستحیل الوقوفست و وجه احتیاج با ضمه آنست که غذای
 محسوس قبول صورت عضو نمیکند مگر بعد از آنکه مستعد بدان گردد و این اصل میشود مگر آنکه قوام مزاج و صلاحیت آن پیدا
 کند و قوام مزاج صورت نمی پذیرد و تقویت و جمع و ترقیق و تغلیظ این غذا می بخشد و فاعل مزاج را لازم و انقوت است
 است و فرق در با ضمه بر عضو غاذیه اش گفته شد که غاذیه شبه غذا بعضو است و با ضمه همی آن تشبیه و وجه احتیاج
 بدافعه آنست که شک نیست که غذای مجذوب مرکب از دو وجه همیشه یکی صالح با نفعه دوم غیر صالح بدان پس بالضرورت در

فصله باید که بماند چون ماندن فضل باعث تضرست دفع وی لازم آمد و دفع بدن و دفع محال حسن بقوای اربعه قوا
 شد و خواهم این قوتا کیفیات اربعه یعنی حرارت برودت رطوبت یبوست و باین وجه قوای اربعه نیز بخاویم
 پس خادم حقیقه یعنی خادم محض که او را خادم نباشد کیفیات اربعه اند و مخدوم حقیقه مصوره او دیگر از قوای طبیعی
 من وجه خادم اند و من وجه مخدوم کمال یخفه فائده خدمت کیفیات اربعه مرقوای اربعه را بنا بر آنست که فعالیت
 قوای مذکور تمام نمیشود مگر بحرکت و حرکت که تمام افعال این قوی است بدون کیفیات اربعه صورت نمی بندد و از آنکه
 معاون ترین اشیا بر حرکت حرارت است هر قوت بالذات بدان محتاج است و کیفیات دیگر بالعرض چنانکه گفته آید اما
 حاجت جاذبه و دافعه بسو حرکت بهر آنست که فعل این هر دو نقل شایسته از مکانی به مکانی و این نمیشود مگر بحرکت و کذا که
 زیرا که فعل و احوال و طبع است و آن بدون تغلیظ آنچه رقیق است و ترقیق آنچه غلیظ است و تقطیع آنچه متشتت و بهم پیوسته
 است و جمع آنچه متشتت و متفرق است نمیتواند شد و این همه محتاج بحرکت مکانیه اند اما ماسکه اگر چه فعل وی این
 که محسوس را منع از حرکت کند لیکن این منع نیز بی حرکت نباشد زیرا که عمل ماسکه آنست که لیف مورب را حرکت دهد بسو
 بهیئت شتمال و با که لیف مستعرض نیز معاون باشد باینکه جمع کند اعضا سافله از عضو که مثل برکت پس مانع
 آید مسکورا از خروج قالی جالینوس المورب تعرض از آمدن و اجمیع اضاقت المنافذ و ذلك ما یعین علی الامسا از این
 تقریر ثابت افتاد هر یکی از این چهار قوت بسو حرارت اما کیفیات ثلثه باقیه بعضی از آن مخصوص بعضی قوای است چنانچه
 گفته میشود و بدانکه جاذبه را نیز یبوست مستحق میکند و حرارت را نیز که استرخا بطوبی هر که در جوهر روح که صل قوتست یاد آید
 قوی تقریر گیر مانع افعال آنها میگردد و علی ما بیند زیرا که رطوبت مرغی است و رخا و با حرکت مخالفت دارد بالذات پس
 که ضد رطوبت در جذب طلب است تا مقوی فعل آنها اما دافعه را یبوست و برودت هر دو خادم اند و حرارت وجه خدمت یبوست است که در
 جاذبه گذشت و خدمت برودت و دافعه را آنست که او مکلف لیف است عا صلیف مذکور ابریهی که ناچار است از آن و در عصر
 دفع تمام حاصل شود و ظاهر است که افشرون محتاجت بآنکه افشرون زده زمانی شایسته بهیئت شتمالی و عصری باقی باقی آنچه
 و لیست بحسب اراده مستخرج گردد اما ماسکه را نیز یبوست و برودت و خادم اند و حرارت وجه خدمت یبوست خود بهمان که گذشت و کذا
 وجه خدمت برودت و ظاهر است که احتیاج برودت در امساک شایع تر است زیرا که بهیئت مذکور لا بد است که زمانی طویل باشد
 باشد و هذا لا يتصور الا بالمرودة اما ماضمه ا رطوبت خدمت میکند و حرارت را نیز که رطوبت اعانت میدهد باضمه را در قبول
 فعلش از احوال طبع و تغییر و ازین قوای اربعه محتاج برطوبت نیست مگر باضمه و اما الحیوانیه فی التي تفعل انبساط
 القلب الشرايين والقباض الترميج الروح واخراج الاخرجة الدخانية و بها تكون حركة الخوف والغضب اما قوت

حیوانی پس و آنست که انبساط و انقباض دل را گاهی چسبند و ترویج روح و اخراج بخارهای و غایب شود و حرکت خوف و غضب
 بدان متعلق است این ترویج روح بجزایب همست و جذب هم اندازد و همیشه و هم اندازد منافذ شریانین بواسطه مسام جلد بدن
 از آنست که در هوا چون جبین نفس کنند زمانی طویل بر آن مصابرت توان نمود بخلاف آنکه چون در آب فرو آیند آنقدر مصابرت
 بر جبین نفس نمیشود زیرا که در صورت اول اگر چه تشنای هوا اندر نیست اما از منافذ شریانین است و در صورت دوم این نیز
 نمیآید پس اضطراب و سیرت روحی نماید فائده قوت حیوانی آنست که چون در اعضا حاصل آید آنها را برای قبول قوت حیوانی
 و حرکت همیا که در اندیشه شرط ارتفاع موانع و حصول شرائط و حیاط بدن بدین قوتست و مرکبش روح حیوانیست و آلت او حرار
 غریزی و قوت نفسانی حادث نمیشود و در روح و اعضا مگر بعد حدوث قوت حیوانی بخلاف قوت طبیعی که او بر همه قوی مقدم
 است و مختص بحیوان نیست بلکه در نبات نیز موجود است کما لا یخفی و دلیل بر مغایرت قوت حیوانی مرقوت نفسانی را آنست که
 می بینی عضو مفلوج را که حی است و مع ذلک حس و حرکت ندارد و حکم بر حیات عضو مذکور نبات را آنست که اگر حی می بود متعفن
 می شد و فساد دور وی می افتاد چنانچه در ابدان موتی مشهود است و مغایرت این قوت مرقوت طبیعی را ظاهر است
 بدانکه گاه باشد که قوت طبیعی باطل شود و قوت حیوانی باقی بود خواه بطلان نفس قوت طبیعی شده باشد یا در فعلش علی
 اختلاف اندر همین چنانچه بطلان نامیه در سن و قوف و بطلان مولده در ساعده انقطاع بحیض و بطلان غایب
 حصول سوء المزاج در عضو مذکور قوتست اگر گویند که شیخ گفته است که هر عضو در نفس خودش قوتیت غریز
 که بدان قوت امر تغذیه آن عضو تمام میشود چون چنین باشد چگونه جائز بود که قوت تغذیه با فضل او مقدم شود
 و قوت حیوانی حال آنکه باقی باشد گوئیم غریزی بودن قوت طبیعی مراعضا را تاها نوقت است که مزاج آنها بر
 اعتدال است اما هرگاه مزاج متغیر بیدر شود ممکن است که قوت تغذیه در آن نماند مع بقا حیوة یا گوئیم
 که قوت طبیعی از سوء مزاج منعدم نمیشود بلکه اثر او باطل میگردد جهت عدم قبول عضو مزاج او و جابجاء انتساب خوف و غضب فرج
 بسو قوت حیوانی با وجود آنکه مبادی این امور قوت نفسانی است آنست که هنگام خوف می بینیم روح را که حامل این قوت
 است عارض میشود انقباض بسو خلل هنگام غضب فرج عارض میشود و آنرا حرکت بسو خارج و اما النفسانیة همی متقسم
 الی مدرکة و محرکة اما قوت نفسانی پس متقسم میشود بمرکة و محرکة باید آنست که قوت نفسانی در حد و حس حرکت بدان متعلق است
 حاجت حیوان بسو این قوت ظاهر است که او را اگر چنان اضرار و مائل شدن بر منافع بدون حرکت ممکن نیست زیرا که هر وقت
 هر چه از حرکت است و اگر چنان و نزدیک شدن بدون ادراک ضار و نافع باشد و موجب ادراک همین
 قوت است پس احتیاج بدان ضرورتی باشد اما المهرکة فتقسم الی مافی الظاهر و الی مافی الباطن اما

مدرک منقسم میشود و بسوی چیزی که در ظاهر است و بسوی چیزی که در باطن است و مراد از مدرک در اینجا مدرک حسی است و بدانکه آنچه مدرک کلیات و جزئیات است آنرا مدرک عقلی گویند و آن نفس ناطقه است و هر چه مدرک جزئیات است فقط آنرا مدرک حسی نامند و این دو گونه است چنانچه گفته آید و اما التي فی الظاهر فی السمع البصر و الشم و الذوق و اللمس اما آنچه در ظاهر یعنی خارج و داخل مدرک است و این خواسته ظاهر است و آن شنوایی و بینایی و شمیدن و ادراک کشیدن و سوختن است و هر واحد از حواس مفصل گفته آید چون ریه انسان بدانکه حواس ظاهری همچو حواس باطنی را و مراد از حواس قویست که درک امری بدان متعلق بود و پوشیده ماند که حواس ظاهری پنج گفتن بنا بر قول صحیح مشهور و الا بعضه هشت گفتند زیرا که قوت لمسه چهار میلند یکی آنکه حاکم میان حار و بارد و دوم حاکم میان رطوبت و یابس سوم حاکم میان صلب و لین چهارم حاکم میان جش و سلس و بعضی حاکم میان ثقیل و خفیف افزوده چهار نیز زیاده گفته اند و باعث بر قول ایشان این هم شده است که حرارت مثلاً مخالف بر برودت و بر رطوبت بر یبوست و بر صلابت بر لينت و بر خشونت بر ملاست و از جهت احساس هر قوتی جدا لازم و این هم باطل است زیرا که سواد و بیاض و حرمت و صفت نیز متضاد اند و مع ذلک کسی بتعدد قوت چهارم نرفته و کذاک تعدد مذوقات و مشمومات و مسموعات ظاهر است پس باید که مدرکات اینها نیز متعدد و با هم حواس بر شست نوع صحیح بنود و فلسفیس و آنچه در جواب این بعضی گفته اند و تضاد در احساس محصور است و قول قائلین حواس ثمانیه را تقویت نموده اند چون آخر سر انجام آن با تمام غیر سه ترک بیان آن ایتق دانست بحث حواس ظاهری را به پنج فایده گفته شد فایده در بیان قوت سمع و آن قویست مودع در عصبی که مفروش در مقعر صماخ است و ادراک آن باذن خالقها موقوفست بر وصول هوای منضبط تشکیف کیفیت شنو و تعریف وی چنین کرده اند که صوت است که حادث میشود از متوج هوای منضبط بسبب مساس عقیف که واقع است میان جسمین متضاکین و این مساس را قریع گویند یا بسبب تفریق عقیف که واقع گردد در جسم و این تفریق را قلع نامند و در مساس قلع قیه عقیف از آن گرفته اند که اگر اینها یحد و دایه تنگی باشند صورت از آن محسوس نمیشود و متوج هوا که مساس قلع عقیفین عبات اوست صدمه بعد صدمه مع سکون بعد سکون و چون هوا تشکیف میشود کیفیت صوت یعنی قبول میکند حرکات را که واجب است از نغمات صوت و همان بلبیت و نظام باکت حاسه میرسد ادراک بدان حاصل میشود و سوا سمع و تفهم معاً متعده از سمع که هر واحد جمعی مخصوص است از صنایع صنایع مطلق است که فهم آن از تعقل خارج است اما استدلال بر آنکه احساس بصوت بر وصول هوا حاصل بصورت نیست بلکه بصورت میگرداند اگر کسی انبوه طویل بگیرد و یک قطره صماخ یعنی سوراخ گوش شخصه بگذارد و بطرف دوم و پنجم وصل کرده صوت عالی نطق کند آن شخص را نخواهند شنید و هیچ یکی از حضار مجلس نخواهد

شنید بعد موصول توجیه الیه هم زیرا که در غایت توجیه هو محصور نبود است دوم آنکه مرئیت که هرگاه شخصی بمقاصد بعیده
 چیزی را بچیزی براند ضرر او بیشتر از سماع صوت او محسوس میگردد و سوم آنکه ظاهر است که صوت همراه با دخیل میکند چنانچه
 در صوت مؤذن که بر مناره ایستاده با پیدا و روشن است که در جهت محبوب با داند آواز او را میشنوند اگر چه
 دور باشند و کسانی که در جهت مخالف اند نمیشنوند اگر چه قریب باشند و باید دانست که حس سماع قلیل تر از همه حواس است زیرا که
 راه تعلم و دانش و تشرف بمعرفت که عین بینش است گوش است لهذا هر که از مادر گوزاید سخن گوئی نشنود و ناقص ماند زیرا که
 سخن نامشروع نگردد و در تلفظ نیاید پس فقد ان سماع باعث بطلان کلام و اکثر مرام میشود بخلاف دیگر حواس که بطلان
 او موجب بطلان حاسه دیگر نمیتواند شد از آنست که او را در ذکر مقدم داشته اند فائده در بیان قوت بصرو آن قوی
 است مودع در تقاطع صلیبی که بین عصبتین مجوفتین است و از نشان اوست ادراک اضواء و الوان و اشکال باید
 دانست که از غور مقدم و مانع بالاتر از افزونی که مشابه حکمتی الهی است و ششم بدان تعلق دارد و عصبت اندکی از بین
 و دیگر از بسیار و عصبتی بسوی بسیار فرو آمده است و عصبتی بسوی بین نازل شده و راجحاً که برابر اقصای آنست
 بهم پیوسته اند بسبب تقاطع صلیبی و از مجموع درین یکجانه شده آنچه از بینی آمده است چشم بسری رسیده و آنچه از سری
 آمده است چشم بسری در آمده و موضع تقاطع محل نورست چه از هر دو چشم هر چیزیکه مرئی میشود رانی همین نورست لهذا از دو
 چشم هر چیزیکه بیناید و هرگاه بسبب دران جمیع التوائی چنانچه در فضا او اعوجاج واقع شود و یکجانه که بود گویا
 دو خانه گردد و احوالیت عارض میگردد و لشکر محل النور زیرا که درین صورت بواسطه وقوع تفرقه در نورانیت در مرئی
 متحقق میشود و فعل هر چشم علیحده ثبوت بینا به تشبیه در تحقیق البصار اطباء و حکما اطوار مختلف دارند بعضی مخرج
 شعاع رفته اند بعضی بتکیف هوا و بعضی بالطباع شیخ بر جلیبیه بالجمله تنقیح این بحث کما ینبغی از درک عقل بشر غیر
 ممکن است لهذا بطویل ذکر آن تسویه صفحہ بیاض نمود فائده در بیان قوت ششم و آن قوتیست مودع در رائد بین که
 در چشم رومیده اند شبیه حکمتی الهی و از نشان این قوتست ادراک رائح باذن خالقها و در کیفیت ادراک
 اختلاف کرده اند حکمای جمهور بر آنند که ادراک رائح باین طریق است که هوا متکلیف بکفایت و رائح بآله ششم میرسد
 پس ششم آنرا ادراک میکند بعضی گویند که ادراک کور بزیل تخم و انفصال اجزای رائح است و بتکلیف هوا یعنی اجزای
 صغائر لطیف اندی رائح جدا میشود و در هواییکه بدان محیط است متشبهت میگردد و چون بشامه طاقی میشود در ادراک میگردد
 و در این قول آنکه اگر چه چنان بودی و طول زمان نقصان در حجم ذی رائح و نمووی زیرا که انفصال اجزای ششمی موجب
 نقصان آن میگردد و در وزن حجم و حال آنکه قلبی از مسک ششم میشود بطول از منته مع تغیر الاهی و بدین نقصان

اما امام گفته که حق اینست که هر دو ممکن الوجود است و بعضی دیگر بر آنند که حصول ششم فعلی را نمی دانند است در ششامه و بنا
آنکه سهو متکلیف شود یا اجزا آن متجز و منفصل گردند و این قول نزد حکما در غایت ضعف است لهذا در اکثر کتب
و حیثا لث مذکور نیست و اگر قائلی گوید که از افلاطون و امثال و منقول است که افلاک ششم دارند و در آنها روح است
و حال آنکه نه در آنجا هو است و نه تجزیه و تحلیل پس معلوم شد که قوی را شش عبارت از شش است که در شش خاصیت در آن
نهاده باشد که در شش فعل کند بشرط اتفا سبب مانده گوئیم بر تقدیر ثبوت تسلیم که تحقق ششم در افلاک بوجه مذکور مثبت ششم
در عنصر یا بطریق مذکور نمیتواند شد زیرا که تقوین با نادر صورتی که خاصیت باشد بر تقدیر است که ثبوت آنها بر کیفیات
ممکن نباشد و فیلس فایده در بیان ذوق و این قوت است در عصبی که مفروض است بر جرم لسان و ادراک طعم و در شش
اوست بواسطه رطوبت لعابیه که تبعث است در لحم غد و یک در اصل زبان واقع است و میست بمولد اللسان و ادراک
یواسطه لسان از دو وجه خالی نیست یکی آنکه اجزای ذی طعم مختلط گردد با لعاب پس در زبان غوص کند و بهر ملاقی
شود و مدرک گردد و برین تقدیر فایده این رطوبت تهلیل موصول جوهر ذی طعم است بسوی حائنه ذوق و دوم آنکه رطوبت
بسبب مجت و متکلیف شود طعم من غیر مخاط و غوص کند و مدرک شود برین تقدیر محسوس بالحقیقه نفس طوبیت است که مشکف
شده است نه جرم ذی طعم و بر هر دو تقدیر میان الله و محسوس و سبط نیست زیرا که جرم و طعم یا کیفیتش ملاقی با الله
میشود بخلاف البصار که محتاج است بآنکه بین البصر و مخرج شفاف حاصل باشد و شش طعم که با هو شرطی است که
رطوبت لعابیه بر صرافت خود باو بطعمی دیگر مختلط نباشد خواه این مختلط دارد خارجی باشد یا بیانی از است که مختلط
عسل تلخ درک میکند لا اختلاف الصفرا و بر طوبه اللسانها مدرک بالذوق و تمنع حس طعم الاخر فان مراد بها حاجه
کیفای علی کل طعم آخر فایده در بیان قوت لمس آن قوت است مودعه در پوست اکثر گوشت و غیره با چون اغشیه که از شش
و است ادراک حرارت و برود و رطوبت و سبب و امثال آن که تعلق لمس از طریق حصول این حس است که لا منفصل
از طعم و عند الملا مستطیع لمس فاعلمت لا منفصل و از آنکه رطوبت و سبب و کیفیات منفصلان گفته اند ایراد کرده اند که
احساس رطوبت و سبب و لمس چگونه صورت گیرد و وجه این بحث ارکان در بیان سبب ارض مذکور شد و انتباه نفع و عیب
این قوت و ظاهر این ظاهر است زیرا که باعث ضیاع حیوان از مضرتهای کما لا یخفی و از آنکه جلد در معرض آفات خارجیه
و داخلیه است و این معنی موجب بطلان یا نقصان قوت لمس میشود حکم مطلق لحمی را که در تحت پوست نیز قوی حس
گردد این سبب است اگر جلد را آفتی بود گوشت در با احساس قائم مقام او بازیرا که حاجت حیوان مجلس چنانچه گفته شد از
اشتهای حاجت است و باعث حفظ او از هلاک است و بعضی اعضایی باطله که ندیم محسوس محمول اند بیاید و بعضی

چنانچه گید اگر ذی حس می بود چون محل تولد اضراط است بعضی حادث اند و لذت سخت ایزاروی می نمود و بچنان پسند
و کرده که مصب مجاری اضراط لذت اند و لذت کشش که دایم حرکت است لیکن غشائیکه بر جگر و دیگر اعضا می حدیج
الحس محیط است حس در دماغ و در آفت بدن عضو طبیعت بر مقاومت آن مبادر نماید اما عظام که معاقون بدن
و دعامه حرکت است اگر این حس میداشت حیوان اکثر تالم میبازد بسبب مزاحمت و مصاکات که احتراز از آن ممکن
نیست باید دانست که حواس ظاهره فی الحقیقه خود مدركه باطنیه اند و بمنزله حواسی منجران ویند و اما التي
ابداً من الحس المشترك الخيال المتصرف والوهم والخيال اما آنچه در باطن مدركست حواس خمس باطنی است که مذکور شد و هر واحد
لغته آید اما الحس المشترك نمی آید ایها جمیع الصور المحسوسه اما قوتیکه مستحق حس مشترک نیست که میرسد بسبب او
صورتهای محسوسه یعنی حواس ظاهری آنچه ادراک میکند و در باطن آگاهی از آن میشود و تعلق بدین حس دارد و لهذا او را مشترک
گویند یعنی چون حواس ظاهری مدركات خود را بدان میسراند اشتراک بحواس ظاهری ثابت با و دلیل بر وجود حس مشترک
آنست که می بینیم که در امر هست که حکم میکنند در محسوسات من حیث التمايز باینکه این طعم غیر این گوشت و حاکم برین ناست که
جامع بسیار باینکه باید که این لون و این طعم نزد حاکم مذکور حاضر باینکه است که در ما چیزی شبیه به صور محسوسه در آن جمع شوند
و آن جزو نفس ناطقه نیست زیرا که محسوس در نیکوترین قوت جسمانی لمناسبه بینما و ایضا حس از حواس ظاهری نیست که
هر واحد از آن درک نمیکند مگر محسوس که مخصوص به آنست برای آنکه بصورت طعم نمیکند و ذوق درک لون نمی نماید
کذا لک غیر اینها پس واجبست که آن چیز غیر نفس ناطقه و غیر حواس ظاهری باشد و آن حس مشترکست و ادراک حس
اشترک مشروط بحضور ماده نیست اما ادراک او اگر بحضور ماده است مشاءه گویند و اگر مع الغیبه است تخیل نام
بجمله ادراک حواس ظاهری که مشروط بحضور ماده است و مجملها اول البطن المقدم من الماع و موضع این قوت اول البطن
مقدم است از ماع و فائده بودن او در نخل آنست که تا صورتهای محسوس حواس ظاهری بشود بهولت بدن متما
شوند و دلیل بر بودن او در نخل تجارت طبیعت است که مشهود که هرگاه که بمقدم ماع آفتی میرسد اختلال در فعل حس
مشترک پدید می آید اما الخيال فی التي تحفظها قبله الحس المشترك من الصور المحسوسه بعد الغیبه اما حس از حواس باطن
خیالی است آن قوتیست که حفظ میکند چیزی را که قبول میکند از حس مشترک از صور محسوسه یعنی غیبت آن از حس ظاهری و قیبه
غیبت بنا بر آنست که محسوس نام که در حس ظاهر است از حس مشترک غایب نیست اما بعد غیبت حاجت بدین قوت
تمامی فطرت صور معینه نماید لکنه گفتند که خیال جزایه حس مشترکست بدانکه اگر این قوت نبودی هر آینه به هیچ چیز اید
غیبت با و نماندی و آنچه کثرت ثانیه محسوس شد بعد غیبت آنست و این غیبت را از انما فاع و صدیق را از حد و فوق و

و امر محاش و محاش گشتی و دلیل بر آنکه حفظ صور از قوتی دیگرست و ادراک آن از قوتی دیگر نه از قوت واحدست که مستحق باشد
 که قبول غیر حفظ است لهذا آب قبول شکل میکند اما حفظ شکل غیبی تواند بود و لعدم القوة الماسکة ای بحافظة فيه و لغائر فعال
 دلیل بر تغایر قوتیست زیرا که از واحد صادر میشود و اگر واحد پس بودن کیفیت قابل بهم و حافظه معما محال باشد فثبت ان القایة
 غیر الحافظة و هو المطلق و محله آخر البطن المقدم من الدماغ و موضع این مؤخر بطن مقدم است از دماغ و اگر چه این هر دو قوت
 در بطن مقدم اند اما خیال در مؤخر بطن است و حش مشترک در اولش زیرا که خیال خزانة اوست و خزانه هر قوت مناسبست که
 خلف آن باشد و دلیل بر بودن این قوت در بطن احتمال فعل اوست عند وقوع آفت در موضع مذکور **فائدة** حش مشترک
 و خیال نزد اطباء واحد و کذا لک فیه و بهم زیرا که نزد ایشان مد که باطنی است و قوت پس هر قوت در بطنی از بطون باشد
 دماغ و تقسیم مد که باطنی به پنج قوت بنا بر مذہب حکماست که اقال السید و اما المتصرفه فی التي تصرف فی الصور حسو
 و معانیها الجزئیة بالترکیب التفصیل اما حس سوم از حواس بطن متصرفه است و آن قوتیست که تصرف میکند در صور محسوسه را
 حش مشترک مد کرده است و خیال سپرده و تصرف میکند در معانی جزئیة آن صور که درک کرده است آنرا متوسم به این تصرفات نیز
 است تفصیل مثل ان تخیل انسانا ذرا سین فقد رکت رأسا علی بدنه مانند آنکه تخیل کند آدمی را مثلاً که در سر دارد پس
 تحقیق ترکیب کرد سر را بر بدنش یعنی این تصرف من حیث الترکیب و اگر چه غیر نفس الامرست اما باعتبار تخیل و گویند تحقیق
 مرکبته است و مثل ان تخیل عذیم الرأس فقد فصلت رأسه عن بدنه و مانند آنکه تخیل کند آدمی را که بی سرست پس تحقیق
 جدا کرد سر را از بدن او و این تصرف من حیث التفصیل و تحقیق نیست مگر بحسب تخیل چنانچه گفته شد و از آنچه گفته
 شد از تصرف او من حیث الترکیب التفصیل و صور محسوسه تصرف او در معانی نیز حدس توان کرد و ترکیب التفصیل فاما
 تصرف قوت مذکور در صور و معانی ترکیب تفصیل مجموع شش گونه است یکی آنکه بعضی صور را بعضی صور ترکیب کند
 چنانچه تخیل کند مثلاً انسانی را که دو بال دارد یعنی صورت جناح را با صور انسان بی جناح مرکب سازد و دوم آنکه بعضی
 معانی را با بعضی معانی ترکیب چنانچه تخیل کند صداقت جزئیة با عداوت جزئیة و تقیید جزئیة بنا بر آنست که درک معانی
 کلیه نفس ناطقه تعلق دارد و ان کان با تخدا مهابا سوم آنکه بعضی معانی را با بعضی صور ترکیب چنانچه صداقت جزئیة
 را که در زیر دست تخیل نماید چنانچه آنکه بعضی صور را از بعضی صور جدا نماید چنانچه تخیل کند انسانی را که سر
 ندارد و پنجم آنکه بعضی معانی را از بعضی صور جدا نماید چنانکه تخیل کند صداقت جزئیة را که از زیر
 است ششم آنکه بعضی معانی جدا نماید چنانکه تخیل کند صداقت جزئیة را که مساویست از عداوت جزئیة
 باید آنست که قوت متصرفه باعتبار استخدام نفس ناطقه مر آن را در معانی کلیه میست و مظهره در آنکه مراد

فکر به تصرف میکند و باعتبار استقام و هم مرا از در صور و معانی جزئیة مسمیة به تمخیل زیرا که در صور خیالی معانی آن تصرف
 میکنند اگر گویند که و هم درک معانی است نه درک صور پس او چگونه میتواند متصوره را در صور محسوس تعالی نمود جواب آن
 که قوی باطنیه مانند مرآت متقابل است هر چه در یکی از آن مرئوس میشود در دیگری نیز جهت تقابل منعکس میگردد و بعضی فضلا
 چنین جواب داده اند که و هم چاکم بر قوای حسیه اصل است و هم درک معانیست و هم درک صور اما نسبت او را که
 بمعانی فقط بنابر آنست که هیچ یکی از قوای حسیه بجز و هم در ادراک معانی و غنی ندارد و نه آنکه درک و هم در صور نیست و
 محصور بمعانی است بلکه سایر ادراکات و اعمال حسیه بوجهی است و بقوی دیگر که مرتبه اش فروتر از مرتبه و هم است پس
 هر واحد از ادراک و اعمال حسیه منتهی ساخته اند بسبب قوتیکه در ادراک و تصرف با و هم مشارکت دارد و مملوها اول
 البطن الاوسط من الدماغ و موضع قوت متصرفه اول بطن الاوسط دماغ است بعضی فضلا در تخصیص این قوت بطن الاوسط
 گفته اند که اگر چه موضع این قوت همه دماغ است لعموم تصرفها اما سلطنت و غلبه او در اوسط دماغ است و هم بصورت و هم
 بمعانی و بدان سبب تصرف او در هر واحد از آن باسانی شود و استدلال و هم مرا نیز بلیست باشد البته استقام نفس
 ناطقه مرآت قوت را مستقر نمیشود مگر در انسان پس مفکر خاص بانسان باشد و اما الوهم فی القوة التي تدرك بها المعانی
 الجزئية المتعلقة بالحواس من الموافقة والمخالفة والعداوة والصداقة اما حس چهارم از حواس طبعی و هم است و آن قوت
 که درک کرده میشود بسبب آن معنیهای جزئیة که متعلق بحسوس است از مفقوت و مخالفت و عداوت و صداقت جزئیة همچون
 جزئیة که درک کرده میشود از زیند نسبت بولد شش و کزک عداوت جزئیة که درک کرده میشود از گرگ نسبت بشاه معین
 و وجود اسناد درک معانی بوجهی با آنکه و هم درک صور نیز میکند غمقرب گذشته و تصرف و دلیل بر وجود و هم در ادراک معانی
 مذکور است زیرا که هیچ درک بیدرک نیست اما دلیل بر مغایرت و هم مرض مشترک بودن او از آنجمله که از حواس ظاهر
 بسویش تا و بی نیست و دلیل بر مغایرت او مرخیال را ظاهر است زیرا که خیال حفظ صور محسوس میکند و محسوسا بمعانی
 غیر محسوس و مملوها آخر البطن الاوسط من الدماغ و موضع و هم آخر بطن میانه دماغ است و دلیل بر وجود او و بطن الاوسط
 اوست عند وقوع آفت درین موضع و بعضی علما بر آنند که قوت و همیه و همیه دغست لیکن بطن الاوسط که مستحق به دود
 مخصوص ترست بدان و میتواند که تعیین او بدیمل بنا بر این اختصاص با و بودن و هم در سایر بطن متفق علیه با لیکن
 ظاهر کلام مشهور باختلاف و اما الحافظة فی التي تحفظ المعانی المذكورة بالوهم اما حس پنجم حواس بطن حافظه است و
 آن قوتیست که حفظ نمیکند و هم را در حسینها را که بوجهی درک شده باشد لهذا گفته اند که حافظه خزان و هم است و نسبت حافظه بوجهی
 نسبت خیال است بحس مشترک حافظه معاون و هم است بحفظ قوی آنرا ذکر کرده نامند هر آنکه در تمام نمیشود مگر بحافظه

زیرا که ذکر ملاحظه محفوظ است بعد از حصول پس ذکر مرکب از دو چیز است یکی ادراک چیزی که مدرك شده باشد و در وقت دیگر دوم حفظ زیرا که ادراک شان و هم است و حفظ شان حافظ چنانچه تخیل ملا خطه صورت محفوظ است و خیال عند غیر است آن صورت پس تخیل نیز مرکب از دو چیز است یکی ادراک صورتی که در کمال باشد و در وقت دیگر دوم حفظ زیرا که ادراک شان حس مشترک است و حفظ شان خیال پس ثابت شده که ذکره بالحقیه مرکب است از مدرك و باقیه و آنرا احتیاج کرده و مستحق نیز نامند بواسطه آنکه استعداد او را مستنبط معانی را و تصور معانی را بعین شکیبا و هرگاه معانی موقوف میشوند از ذهن طلب اعاده آن میکنند بشرط بقای علم بقصد آن باید دانست که ذکر طلب ملا خطه معانی محفوظ است بعد از حصول ازان و استخراج آن معانیست بعد از ازل آن و این فعل محتاج بسبب غل است یکی ازان نصرت و صورتی که در خیال اند و عوض آن صورت بروهم تا که مدرك شود معنی آن و این شان تخیله است دوم ازان ادراک است و این شان و هم است و سوم ازان حفظ معنیست و این شان حافظ است پس تذکره بالحقیه مرکب است از تخیله و واهمه و حافظ لیکن حافظ مسیله بدان شده در اصطلاح اطباء و استدلال بوجود حافظ بطریقیکه در خیال مضبوط است توان کرد و محله البطن الاخر من الدماغ و موضع حافظ بطن اخیره است تا قریب بوجه شمشیر و خزان آن بود و دلیل بر بودن او در اینجا نیز از اختلال فعلش عند رسید آفت باین محل توان کرد و اما الحركه فتقسم الی باعثة و فاعله اما قوت محرکه پس منقسم میشود بسبب باعثة و فاعله چون از بحث قوت مدرك فایز شده شروع در محرکه که قسم اوست نمود از آنکه محرکه نیز با باعثة است یا فاعله میگوید اما الباعثة فی التی تدعو الی الحركه نحو النافع و المظنون نافع اما باعثة قوتیست که میخواند و می انگیزد فاعله ابجرت اقبال بسبب چیزی می نافع که سبب فی الحقیقه نافع باشد یا گمان میکند که نافع است و تدعو الی الحركه عن الضأ و المظنون ضأ را یا میخواند فاعله را بسبب حرکت بریه از چیزی که ضرر دهنده است فی الحقیقه یا گمان میکند که ضار است و باید دانست که باعثة را شوقیه و نزوئیه نیز گویند و قوت مذکور سه متخیله و واهمه است و دلیل بر مغایرت باعثة متخیله را آنست که انسان گاهی تخیل صورت ندید میکند و از دمنه نیز بیان میشود و گاهی از دمنه نمیشود پس معلوم شد که قوتیکه مبداء شوق و مبداء عدم شوق است غیر متخیله است و کذا لک تغاير او بواهمه نیز میگوید چنانچه در معانی و همیه و اجماع و غیر اجماع در فعل و ترک مشهور میشود زیرا که اجماع حاصل نمیشود مگر بعد شوق و بیا بیا باشد شخصی را که شوق چیزی در غایت بود لیکن عزم بر آن نباشد سبب تنازع حیا با مدرك تثنیه اجماع کنایه از عزم شدید که خالی از فتور باشد یعنی تردد در آن نبود و این را عزم جزم گویند فعل مسمی است پارا و ترک بکار است و باید دانست که قوت شوقیه دو گونه است شوقیه زینیه و شوقیه زینیه اگر بسبب جلب نفع است شوقیه نیست اگر بسبب دفع ضرر است غلبه است و حرکت الیاد بیچاره قوت تمام میشود یکی قوت تخیله و همیه دوم قوت شوقیه سوم قوت عزم چهار

قوت فاعله زیرا که هرگاه انسان چیزی را قهر میکند مافع باشد یا ضار اطاعت میکند و اوقوت شوقیه و چون شوق غالب شود
 قوت عارضه ظهور بگیرد پس فاعله که محرک عضل است و بعضی بر آنند که قوت شهوانی و غضبانی و خاوم شوقیه اند نه قسم او حصصا موجب بر
 بهیست اما شیخ و غیر آن بر آنند که سابق گفته شد و اما الفاعله فی القوه المستعملة للعضلة المطبوعة للقوة الباعثة اما قوت
 اما قوه فاعله که قسم باعنه است و فاعل حرکت قوتیت که در عمل و حرکت می آرد عضله را و مطیع قوت باعنه است و قوت
 آنست که اگر باعنه بر الفضا عضله است فاعله در هم میکند و منجذب بسیار و عضله را بسو مبداء و پس و تر نیز منجذب میشود
 بسبب انجذاب عضله مبداء خود پس در عرض می افزاید و در طول می کشد پس بالظهور عضویه و تر مذکور بدان متصل است
 متقبض میگردد و اگر باعنه بر انبساط عضویه قوت فاعله عضله را مسترخی و سست میکند و مائل بسیار و بسو خلاف
 جهت مبداء پس تبعیت و تر نیز متمم میشود و بسو خلاف مبداء خود پس در طول می افزاید و در عرض نقصان روی
 می نماید و بالظهور عضویه متعلق بدانست منبسط و کشاده میگردد اینست کیفیت قبض و بسط عضویه و فاعله که
 احسن الخالقین **الفصل الخامس فی بقیه الامور الطبيعية** فصل پنجم ثابت در بقیه امور طبیعی و هی الافعال
 الصادرة عن القوى و آن افعال است که از قوی صادر میشود و الا و احواح و دیگر ارواح است تنبیه و حصول الارباع امور
 طبیعی بیان کرده و دو از امور سبعة که باقی بود در اینجا ذکر نموده پس اگر امور الطبیعه را سبعة مذکوره محصور داریم
 کما علیه الجهور انسان و ما بعد آنرا بر بقیه الامور معطوف سازیم معنی چنین باشد که فصل پنجم ثابت است در بقیه امور
 که افعال و ارواح است و در بیان انسان آه و اگر محصور نداریم کما علیه البعض مصنف را نیز از آن بعضی شمرده انسان
 و جز آنرا بر افعال معطوف نمائیم و هو الاظهر و الانسان و الالوان و السحنة و الفرق بین الذکر و الانثی دیگر باقی از
 امور طبیعی انسانست و الوان سحنة و فرق در زواده چنانچه هر یک گفته می آید اما الافعال فنقسم الى مفرد و مرکب
 اما افعال دو گونه است و مرکب اما المفرد و هو الذي يتم بقوة واحدة كالجذب والامساك والمضغ والدفع اما مفردان است
 که بیک قوه تمام شود همچون جذب و امساك و مضغ و دفع و اگر قائمی گوید حصول مضغ و قوت بر امساك پس باید که
 مضغ مرکب با از فعل ماسکه و اضمه جوابش آنست که ماسکه در حقیقت مضغ که عبارت از تغیر غذاست و خل ندارد و
 تغیر استخالی از مضغه فقط تحقق مییابد و بودن ماسکه بشرط حصول فعل مضغه امری زائدست بر مضغ کما لا یخفی چنانچه جواهر
 نیز شرط حصول فعل ماسکه است و ذکر نکات مضغه و دفعه را پس فعل پنجم یکی ازین قوای اربعه را در حقیقت فعل آخر مدخل نیست
 و المركب الذي يتم بقوتين كالنفوذ للغذاء و فعل مرکب آنست که به دو قوت تمام شود همچون نفوذ غذا را فانه يتم بقوتين الابداء
 و الدافعه زیرا که نفوذ غذا بر وفق طبیعت بر دو قوت تمام شود یکی جاذبه مجذوبه و دوم دافعه منجذبه و از جمله آن دوارد یعنی بلخ

زیرا که وی نیز بد قوت میشود یکی جاویده طبیعی و دیگری دافعه ارادی و این بر طبق قول شیخ نیست اما نزد قشری بجاویده
 ارادی و دافعه ارادی از دارد تمام میباشد و از تجزیه یعنی از افعال مرکبه است شهوت طعام زیرا که وی نیز بد قوت و وجود
 یکی جاویده طبیعی و دوم قوت حس که در قوت حس است با جملہ باید دانست که ترکیب قوی در بودن فعل مرکب نیست که از قوای
 مختلفه الحقائق بود و از متفقه الحقائق مختلفه الحقائق آنست که مبنای مغایرت محیث الحس با چنانچه قوت طبیعی با
 نفس جمیع آید که ذکر فی شهوة الطعام و الاذرواد ایضا علی وفق راسی شیخ الهام و متفقه الحقائق آنست که در حس
 متحد با چون قوای اربعه طبیعی که عبارت از جاویده و سکه و ماضیه و دافعه هر خصوص اما الارواح فی اجسام تحت من
 بخاریه الاخلاط المحمودة و لطافتها اما الارواح اجسام اند که حادث میشوند از بخاریت خلطهای نیک لطافت آن طریق
 تولد روح چنانست که خون چون در لطن ایسر قلب وارد میشود و نفخ میباشد در آنجا لطیف میشود بعضی از اجزایش
 مستحیل بخار لطیف میگردد و روح همین است و دلیل بر آنکه تولد روح از اخلاط است تقویت و سستی اعز تناول غذا
 وضعف و کهنه گام قلت و فقدان غذا و آنچه بعضی گفته اند که روح از هوای مستنشقی متولد میگردد و کما صرح جالینوس
 غیر معقول است زیرا که اگر چنین بود در بقا حیات بدن غذا مستشاق بود که کفایت مینمود و جهت وجود ماده روح که هوا
 باشد و نیست لیکن این قدر است که هوا در تنفیز و تبدل روح بسو اعضا مد مید چنانند آب و آنچه شالاک
 اند گویند گان تولد روح از هوای آن که می نمیم که امتناع از تنفس شد طول باعث هلاکت است و نیست مگر بسبب
 انعدام ماده و بدله روح که هواست و آبش آنست که سبب هلاکت عنده منع مستشاق زوال استعداد قبول قوت
 حیوانیت از روح زیرا که روح بسیار گرم است و هوا که نسبت بروح سرد است و وصول او آنفا با باعث تورمیل وی
 میشود چون از آن باز داشته شود روح گرم میگردد و مخرق میشود و مستعد قبول قوت حیوانی را نمی ماند و بالضرور
 هلاکت روی میدهد پس هلاکت در صورت منع مستشاق بواسطه انتقامی صلح آنست نسبت انتقامی ماده و در او
 کما زعموا و باید دانست که ارواح اگر چه حامل قوی است لیکن نزد اطباء ثابت شده که حرکت روح تحریک تولد است
 و احتیاج قوی در انتقال از مبادی بسو مقاصد بنا بر آنست که قوی نزد اطباء کیفیت او کیفیت از جمله اعراض
 است و انتقال عرض بدون انتقال محل که معروض او با محال است و از آنکه عاقل بر انتقال معروض همین عاقل میراد
 ندارد و تخالف جبری الاحتیاج فائده آنچه مراد از روح در کلام اطباء گفته شد اما روح در کتب آئی مذکور یافته و زبان شرح
 از فرمان قل الروح من امر ربی ساکت از بیان آن شده و در زبان فلاسفه نفس ناطقه مستحسنت و مشا را الیه لفظ
 انا که هر واحد بدان ناطق است پس و نیز جمیع عقل هم همین را نامند و بعضی گویند که نفس ناطقه اگر چه با لذات بارواح

واقع نشده با چهارم سن باقی و آنست که سبزه بر رویه پدید آید و قلم بشود پنجم سن فتی است و وی که نمودن کما و کیف است
 میشود و تدریج و تغلب حراره و الرطوبه فی هذا السن و غلب میشود حراره و رطوبت غریزه درین وقت باذن این حالت تا سبب حراره در
 کما یا زنده یا غضا اعانت میدهند و سن الوقوف و دوم سن قوت و این سن بابت نیز گویند جهت بودن حراره شبانه قوی و
 استکمال للنمو من غیر ظهور نقص و وی که نمودن بنهایت رسیده با و بر انحال ثابت با بقی ظهور نقصان و نهاده قریب من
 و ثلثین سنه و غایت این قریب سی و پنج و این در صورت که رطوبت غریزه وافر بود و قوی بنیه قوی و متکاثر باشد زیرا که اگر
 رطوبت غریزه وافر قوی و شد شبانه با چهل سال سن قوی میماند کما لا یخفى و تغلب الحراره و لیسوسته فی هذا السن و غلبه میکند گرمی و
 خشکی درین وقت تنبیه اطباء متفق اند بر آنکه سن شباب صبی حار و لیکن اختلاف کرده اند در آنکه حراره شبانه مساوی است
 مع حراره سن صبی را یا کم و زیاده و در اینجا چند قول است قول اول آنکه حراره شبانه بسیار زیاده بجز در شبان و دلیل آورد
 اند که غنی نیست که نمود و نسبت و نحو صورتی بند و مگر از کثرت رطوبت غریزه و رطوبت مذکوره ماده حراره و ماده بنیه نمونم و غنی اند
 کرد بلکه مقررست بسو فاعل که حراره است پس لازم می آید که حراره درین شبانها و الاضایا پوشیده است که فعال طبعی بسیار
 اشتها و هضم با وجود اعضا زیاده بر شبان و این دلیل واضح است بر کثرت حراره و مخالفین این قول در رد دلیل اول جواب
 میدهند که عدم نمونش با اسطه غلبه بوس است از بواسطه قلت حراره و شک نیست که اشتناع فعل همچنانکه از عدم حاصل تحقیق میگردد
 از عدم مستعد و قابل نیز تحقیق میگردد و الاضایا می تواند که انسان را کما می باشد بمقدور بوس هرگاه برسد مرا کمال چون طبیعت
 بمقتضای طبیعت رسیده با دیگر تنبیه نکوشد و حال آنکه حراره شبانه همچنان ثابت بلکه زیاده با و در رد دلیل دوم گفته اند که میتوان که کثرت
 اشتها و شدت هضم در صبی بواسطه کثرت حرکات ایشان با و بواسطه توجه تمام طبیعت آنها بر همین امور زیرا که درین وقت انسان
 را اندیشه و دیگر دامنگیر نیست با مجرد اهل و مانند آن قول دوم آنکه حراره شبانه بیشتر از حراره صبیان و اینجا نیز دلیل می آید زیرا که
 شبانست که حرکات شبانه قوتیر از حرکات صبیان و قوت حرکات نمیتواند شد مگر از تقویت سبب که حراره است لان الحراره لا
 توجد الا بالحراره دوم آنکه مشهود که شبان را رعا ف بیشتر می افتد و این دلیل غلبه خونست و غلبه خون قاطبه نشان افروزی
 غریزه است و مخالفین این قول در رد دلیل اول میگویند که ضعف حرکات صبی بواسطه غلبه رطوبت و ایشان نیز که اشتها
 مانع قوت حرکت است و در رد دلیل دوم گویند که خون شبانه بیشتر از خون صبی با نظر بر احوال هر دو اصل یعنی
 خونی که در صبی است نسبت بحال او کمتر از خون شبانه نیست چه نسبت بحال شبان آنچه اوفق است نظر
 بحالشان در صبی نیز آنچه با و مقدور شده است اوفق است نظر بحالشان و کثرت رعا ف لازم نیست که از کثرت
 خون باشد زیرا که می تواند که بواسطه بوس است عروق بود و هر آنکه بایس نیز منصوص این است **قول سوم**

آنکه حرارت صبی مسکوب و حرارت شبانگاه که مخالف آن باشد حده و لیکن این قول از جالینوس است و پوشیده نماند که مراد از مساوی در اینجا مساوی در قوت تاثیر است نه در مقدار زیرا که حرارت کیفیت است و در مقدار مقدار نیست اما دلیل بر مساوی آنقدر طرفین است که زیادتی و نقصان و وجه تغذیه نقصان حرارت شبان نسبت به صبیان بدیهه است زیرا که اگر همچنان می بود ضرورتاً قبول در شباب رومی نمود و لزوم قبول در ضعف حرارت را بنا بر آنست که حرارت غریزی حافظ رطوبت اصلی است و مانع فعل امور محله و حرارت غریبه است هرگاه او ناقص شود قبول طاری گردد و آنچه ایراد می کنند اگر در شباب حرارت ناقص نشود باید که تمیز و افتادگی در جوابش در رد دلیل قول اول مذکور است اما وجه تغذیه زیادتی حرارت در شبان آنست که زیادتی حرارت غریزی می تلزم یکی از دو چیز یکی آنکه اعتراف باید کرد که در شباب نفس اخرا فایض میشود بر نفس سابقه موجود و نه اخلاف و این در آن صورت جاریست که حرارت غریزی را از جنس حرارت عنصری ندانند بلکه گویند جزو است سماوی که فائض میشود بر بدن هنگام فیضان نفس و جدا میشود از بدن وقت جدا شدن نفس یعنی روح از آن کما هو مذکور در سبب الحقیقین دوم آنکه اقرار باید کرد که جزو ناری می متعین میشود با عناصر بعد وجود بدن و اینحال است زیرا که بعد از امتزاج عناصر داخل عنصر آخر امکان ندارد و این را انصورت جاریست که حرارت غریزی را از جنس حرارت ناری بدانند کما هو مذکور در سبب طایفه لا تحقیق لهم من عامه الاطباء باجماع حرارت غریزی را خواه از اجزای سماوی دانند خواه از جنس عنصری چنانچه بیان مذکور نموده زیادتی در آن غیر ممکن است و کذا نقصان تا آخرش قوی اما آنچه در کتاب طبایع است که فلان چیز حرارت غریزی را زیاد می کند مقصود از آن ظهور اثر اوست کما هی بزوال مانع بروز آثار نه زیادتی ذات حرارت حقیقه رطوبات غریبه که در سینه مجتمع شود و منبع ظهور اثر حرارت نقد در ریه فکند اگر گویند که رطوبت حرارت را ضعیف ساخته صادق باشد و همچنان هرگاه چیزی از آن اوست و حرارت بر حالت خود راجع گردد اگر گویند که فلان چیز مزید حرارت است درست با فایده و آنچه ایراد کرده اند که اگر حرارت شبان افزون از حرارت صبی نباشد تدبیر جزایش ممکن نبود هر آنکه اعضای شبان بزرگتر از اعضای صبی است و تدبیر عضو صغیر که قوتش بحسب اندازه مخصوص مقدار است تدبیر عضو کبیر کافی نباشد و جوابش آنست که اعضای صبی اگر چه خرد است لیکن چون درین هنگام عضو در نزد و تمدید است جهت نمو اتحای او قایم مقام کبیر عضو است آن حرارت که در صبیان تنبیه توجه دارد در شبان بحفظ اعضا که کبر یافته است مضروب میگردد و اما مخالف حرارتین مذکور است و رتبه و نیست کما ندارد زیرا که صبی چون رطوبت بیشتر است ظهور حرارت کمتر است هر آنکه حرارتی رطب سنگین الین شبان و حرارتی یابس اند و اندر میوه چنانچه مشهور است که اگر آب را سنگ گرم کنند با تش واحد گرمی سنگ بیشتر از گرمی آب محسوس میگردد و سبب افزونی رطوبت صبی جهت آنست که مزبور اینها یعنی ابدان ایشان قریب به است زیرا که منی ماده است و آن گرم

ترست پس هر چه قریب بمبدأ بود از طب با وسن الاخطا طمع بقا القوه و هو سئل که هو سئل ان خطا طست با باقی بود
 قوت و این راسن که هولت نیز گویند و هو الذی تبین فی المقصان الا ان القوه لم تضعف بعد و سئل که هولت آنست که طاع
 میشود و در نقصان مگر آنکه قوت هنوز ضعیف نشده باشد یعنی اگر چه نقصان در بدن ظاهر میشود و چنانچه ذال بصارت و
 بیاض موی بران دلالت دارند و لیکن معذور قوت ظهور نمیکند بنوعیکه معتد به باشد و با قریب من تبین سنه و این سن قریب بشصت سال
 و یغلب البرود و الیبس فی هذا السن و غلبه میکند سردی و خشکی و درین عمر غلبه بر دینار نقصان حرار غریزست و غلبه میجو
 بنا برستیم تا خلل بر رطوبت درین وقت و سن الاخطا طمع ظهور ضعف القوه و هو سئل که چنانچه آخر عمر و چهارم سن
 الاخطا طست با ظهور ضعف بین در قوت و آنرا سن شیخوخت نیز گویند و حدس تا آخر عمرست و یغلب البرود و الرطوبه
 فی هذا السن و غالب میشود بر رطوبت غریبه و درین سن وجه غلبه بر دین سن نیز همانست که در کهولت گفته شد و
 بر دین سن شیخ نسبت به کهولت نیز تحقیق شده و عظام و شحمی جلود الی بر استیلا بر دین سن و درین سن اما غلبه رطوبت غریبه و
 بر آنست که با ضمه دین سن بواسطه ضعف حرارت ضعیف میشود و درین سن رطوبت فضل و در بدن بیشتر میگردد و در اعضا از رطوبت
 ترطیب که بر سبیل تغریز و جوهر سرایت کرده با چنانچه در سنی است بلکه برین علت و غیر اختلاف باشد رطوبت صبا از رطوبت شاخ
 سر مثل داده اند و رطوبت شیخان را بر رطوبت چوب خشک که در آب تر کرده باشد و در بخار رطوبت در جوهر شری نفوذ نمیکند و با وجود آن
 غیر از اجزای سبیه از ان اجزا رطوبه میتواند باشد بخلاف چوب بزرگ که در این امکان ندارد اما سبیه رطوبت غریبه مزید بخفاف اعضا
 اصلی است بهر آنکه رطوبت مذکور بر اعضا مزبور محیط میباشد و ازین سبب منع غذای آن بنمایند علی ماینبی و حال آنکه خودشان خشک
 و غندازند و زیرا که فتنه پس بالضرر و بخفاف در تراب سبیه تا که کار با تمام شود و اگر رطوبت غریبه درین سن نفوذ بخفاف و شاخ نسبت
 به هول پراثر میشود و قاعده موت در صلاح حکم گوناگون است طبعی و اخترا طبعی آنست که رطوبت اصلی صرف شود و بضرر رطوبت
 واقع شود و اخترا می آنست که اگر چه رطوبت و حرارت غریزه بر حال با اما از اسباب خارجیه چون قتل و غرق و امثال آن
 و از امور داخلیه چون امراض مهلکه و جز آن موت واقع شود و اخترا می بجامی چوبه قطع است و این را موت غیر طبعی نیز
 گویند و پوشیده ماند که آنچه از تقدیر انسان گفته شد بنابر اکثریه و باعتبار اقالیم معتدست و الا در بعضی از اکان
 در سنی سالگی شیخوخت روی بنماید و در بعضی دیگر تا شصت سال شباب میباشد علی حسب حال الاقالیم
 پوشیده ماند که وجوب موت بر این ثابت شده اما تعیین اکثر مدت حیات و حصر او بصد و بیست سال غیر
 مدلل است و از بعضی مرویست که گفته اند که ممکن است که انسان نهصد و شصت سال عمر یابد و الله اعلم
 اما الما لوان فاربعه و الا سبض من الباعث پس رنگ سپید از بلغم است زیرا که بلغم سپیدست پس هرگاه او غالب

آید رنگش بر جلد ظهور نیاید باید دانست که بر و صرف نیز از مبیضات جلد است زیرا که موجب تولد خون و صفرا و است و مع ذلک آنچه متولد از این میشود بواسطه بر و غلیظ و غائر میباید و بسوی خارج بیایند و رسیده آنرا که سبب حرارت است و آن خود مقهور بر و شده و شک نیست که رنگ اصلی جلد سپید است همچون دیگر اعضا اصلی زیرا که عظمیات و تون او از اخلاط است و هرگاه ملون نرسد با و بالضرور بر رنگ و میناید و هو البیاض و فرق در بیاضین آن است که آنچه از بلغم سیاه با نرمل و لین جلد بود و بر و زنده اوت و شدت ظهور بر و در ملل لازم میباشد بخلاف بر و سافج و الاحمر من الدم و سرخی رنگ از خون پر غالب است زیرا که خلط سرخ بهین و احمر ناصع که در جلد مضبوط است آن قسمی از لون اصفر است کما لا یخفی و قید شدت غلبه خون در احمر از جلد جهت آنست که خلط دم از آنکه میل بغلظت دارد نسبت بصفر تا فر و نتر از حد اعتدال نباشد متحرک شده بظاهر بدن نمی تواند اگر آید و الا صفر من الصفراء و زردی رنگ از غلبه صفر است در اکثر و گاه باشد که زردی در رنگ از قلت خون واقع شود چنانچه در ناقصین مشهود میشود و فرق بین الصفرین آنست که آنجا که صفر غالب میشود با اشتراق سیاه و علامت حرارت موجود بود بخلاف آنچه از قلت خون بود که مقاسا امراض و استخراج با فراط دم شاید بر آنست و الا سود من السواد و رنگ سیاه از غلبه سود است خواه غلبه او بنا بر کثرت تولد او یا حقیقه یا بنا بر وقوع سده یا در خارج که چون از بدن بر غش باز آید بالضرور متملی شده بظاهر بدن دفع میگردد اما اسحنته فی حال احسنه از سمن و الهزال اما سحنته پس آن عبارتست از حالت بدن باعتبار فزیه و لاغری و مقصود ازین بیان استیا فزیه و لاغری است فالسمن ان کان شحیا فهو من البرودة و الرطوبة پس فزیه اگر از استیا پس آن برودت و رطوبت است زیرا که سبب فزیه شحم مایه خون و آن از طب از متین دم بود و سبب فاعلی شحم و مجرا و برودت لهذا در بدن بار و اعضا بارده چون معاء و امثال آن بیشتر متولد میشود و در اینجا ایراد میکنند که قلب گرم تر از سایر اعضا بالاتفاق و مع ذلک شحم بر و بیشتر است و جوابش آنست که شک نیست که طبیعت باذن حکیم مطلق جل شانیه هما ممکن در اصطلاح بدن و هر عضو را حسب لایق وی محافظت میکند پس قلب گرمترین اعضا و بد السبب نبض است در و غلبه از و محتاج ترین اعضا بر طبیب علیه پیوسته طبیعت ده شحمی بر و میفرستد تا بدینست محد رطوبت باشد و از آنکه غش بر قلب پیوسته است جهت بر و در جریه عاقله نموده شحمی میگردد و هر چه از آن از حرارت قلبیه نگذارد و محض آن دیگر طبیعت ارسال میسازد کما هو مشاهدات غشایها بامر القلب لکان لحمیا فهو من البرودة و الرطوبة و اگر فزیه از گوشت پس آن از حرارت رطوبت زیرا که سبب فزیه اودم متین و غلیظ است و دوم از سبب خلط رطوبت و سبب فاعلی او حرارت است که هر چه از رطوبت مایه در خون است بخلیل و تجزیه آنرا صرف نموده بر شحمی میگرداند و از این

الانسان من سبعة فئومين الحارة والباردة ولا غري الا كبريا سحره باس اس اذ كرمي خشكي است زیرا که سحر که آنرا ادمت نیز گویند و آن کنایه از
سبح که کثره مشرق با و ترجمه او کند که گوی است او چون با غری جسته و پیش خرق خلاط خواهد بود با حرات محترقه جلد که محل طوبات و موت
نزال که بهر تقدیر دلیل خشکی و گرمی با و انکان مع البیاض فئوم البرودة والیوسته و اگر لا غری با سپید باشد پس از سردی
خشکی است زیرا که سپید دلیل قوت خونس و قوت خون باعث برود و لا غری دلیل قوت بلغم است و قوت بلغم موجب سست است
و اما الفرق بین الذکر و الانثی اما فوق در و مواد با اعتبار مزاج نیست که میگوید فالد کرا و امیس پس ز گرم تر و خشکتر است
و الانثی ابر و اطرب و ما و سرد تر و تر تر است باید دانست که جنس انثی از طب از جنس صالت و هر فردی که م تر از
هر فردی است با اعتبار مزاج اعضا ریه که مقتضا ذانی مزاج ذکر است لیکن نظر با اعضا باقیه و نظر بجمع مزاج
بدن نسا است که عورت گرم تر از مرد با و این معنی قاصد مقصود و تعمیم حرارت ذکر بود به سطور نقص ندارد و دلیل بر حرات
ذکر آن چند چیز است یکی آنکه نمکون اینها است از نمکون اناث چنانچه در شرح رحم گفته آید و دوم آنکه سقوط بیشتر جنین ذکر را
یشود و سرعت نمکون و سهولت سقوط دلیل بر حرارت مزاج است زیرا که حرارت کیفیت است فاعله حر که سوم آنکه توله سپردن
ایمن رحم بسیار و خشکی است که طرف ایمن حیوانی گرم تر از ایست چنانچه آنکه ثابت شده که هر کس می او گرم بود و اکثر او را فرزند
زنی آید پنجم آنکه متحقق است که فعال مردان سیر تر و قوی تر از زنان بسیار و آنچه نشان حرارت و آنچه از بعضی متعین مقول
که مزاج زنان گرم تر از مزاج مردان است لال آنکه ایشان حیض می آید و دلیل غلبه خونس جوایش داده اند لاسلم که کثر
خون زنان بسط اکثر حرارت است بلکه سبب قوت خلل است زیرا که برود مزاج و کثرت کونشان مانع تخلل خون بدن ایشان چون
تحلیل میانی نیست و حکم مطلق اخراج او از طریق مقرر فرمود پس کثرت عارض خون زنان از عارضه برودت نه از سبب حرارت است علم

المقالة الثانية في التشریح

در تشریح علی فصول مقاله دوم ثابت در تشریح و آن مشتمل بر فصلها بد آنکه تشریح در وقت طهارت و کشف شی است و در احوال عیبار
است از علمیکه با آن شناخته شود حقیقه و صورت و کیفیت و کمیت اعضا و باید دانست که انتفاع از تعلیم شرح ظاهر خواه از جهت علم و نظر باشد
خواه از جهت عمل اما انتفاع از جهت نظری علم مجرد از بیان عمل بدینست که چون اطلاع بر تشریح شود معرفت بدن که میبایست حاصل
میگردد و بدین سبب از احوال و عوارض بدن سهل بسیار و اما انتفاع از جهت عمل بر وجه آنکه چون مواضع اعضا متحقق شود
وضع ادویه و وضع بخشتی که نفوذ قوت آن بعضو مقصود سهل باشد مکن شود همچنان در ادویه مشروب چون وضع اعضا معلوم
باشد حسب آن در و اینکه خصوص بعضو تصرف میتواند کرد از امتزاج ضعیف با قوی موافق تقاضای محل مرض
چنانچه در جایگاه او مذکور شود و دوم آنکه هرگاه عضو از جای بلغم و یا بر آید در او بر بنیت طبیع آسان باشد سوم آنکه

نزد بطلان و قطع شریان و عصب چون وضع معلوم کرده باشند آفت نرسد بالجمله نفع دانستن تشريح محتاج
 به شرح نیست جهت تفهيم نمودن چي نموده شد کافی است **الفصل الاول في العظام** فصل اول در
 تشريح استخوان و منافع استخوان در بدن ظاهرست اما آنچه في مرکبه من سبعة اعظم اما کاسه سر که است از
 هفت استخوان الرقبه کالجريان چهار قطعه از آن بچون دیوار است که از هر طرف یک قطعه ای تاده است
 و این عظم نسبت به قحف سخت واقع شده جهت آنکه وصول به دماغ و وقوع سقطات تفسیر به سهولت و سخت تر از
 همه استخوان مؤخرست جدار مقدم را عظم جبهه گویند و مؤخر را عظم قاعده و دیگر که بین و بسیار واقع اند
 بنامه مجریس اند و مجری ازان گویند که سخت اند نسبت به عظم جبهه و درین دو عظم گوش مخلوق شده و مجموع چون
 چهار دیوار استوار شده و قحف بران موضوع گشته و واحده کالتقاعده و یک استخوان ازان عظام سبعة مانند قاعده
 یعنی سطح سفلیست مرسا عظام را و بنای همه آنها بر ویست و عظم مذکور کثیر الاضلاع سطواني الشكل کثیر الصلابة
 واقع شده زیرا که حامل همه استخوان است و انصباب فضول دماغی و صعود بخار بدنی بدو ایمست و در وی ثقبه
 ایست که از اعلاي حنک تا قاعده شده و فک اعلی دران مرکزست و آنرا عظم وتدی نامند و الباقیتان
 بتالیف منها الخفف و دو استخوان دیگر که باقی مانده مرکب شده است ازان پوشش سر که پیشا به سقف بر جداران
 موضوع گشته و این دو استخوان نرم و ضعیف الجرم اند و نفع رخاوت و عدم شدت صلابت است که تا بخار غلغل
 لغزو دران با سهل تواند کرد و گرانی بر دماغ نیارد و بعضی مشقوب الی بعضی بدر و زوایا لها الشئون و بعضی ازین
 استخوان در بعضی بیکدیگر تداخل کرده بد زما که گفته میشود آنرا شئون و باید دانست که هر واحد ازین
 استخوان را دندانهاست و کما و اکیهها مانند آره و دندانها در کما و اکیهها پیوست گشته و این وصل را شان گویند و در
 خوانند و همه درزهای پنج ست سه ازان در حقیقه فی الحقیقه اجزای فزونی انسان مانند هر یک و در حفره دیگر
 تداخل کرده است و دو دیگر در زو و زمین است یعنی مانند در زمی نماید ولیکن جرم اینها در جرم آخر غوص نکرده
 تداخل نموده است بلکه در سطح ظاهری منحصر و مقتصر شده لهذا این را در ز قشری گویند که و بنا علی القشر و
 هر یک ازین در زخمسه بیان میشود بد آنکه در ز حقیقه سه است یکی ازان که مسیست با کلیله و او با جبهه و هر دو
 استخوان با فوخ اشتراک دارد و مقطعی چون منتهای کلیلست که بر سر می نهند با کلیله موسوم شده
 و کلیل بفارسی تاجست و در ز مذکور قوس مانند است و دوم ازان مسیست بر سیمی و این در ز لیست مستقیم
 در وسط طولانی سرو از آنکه در ز کلیله قوس مانند است و از وسط در ز سیمی راستارست و طول یافته است

این را به سه قسمت کرده اند یعنی بمشابه تیر است که در وسط کمان منتصب گشته بدین شکل  و این را سفودی نیز گویند بفتح سین مملو و ضم فای مشدود و سکون و او با دال مملو و یای نسبت و سفودی آلتی است که بدن گوشت را کباب میکنند یکطرفش قوسی شبیه و در وسطش عمود مانند منتصب و سوم از آن سی است به لامی و لامی از آن گویند که در زنگوله بلام یونانی که همچون دال میباشد می نماید بدین شکل  و این در بیشتر کتب میان مؤخر هر دو استخوان دریا فوج و مخدوه و هر دو طرف در لامی تا عظم قندی منتهی شده اما در وزیر حقیقه که آنرا کاذبان گویند و قشری خوانند و در طول سرواچه اند و راست با درز سهی رفته اند یکی از همین و یکی از سیارش بدین شکل  و از جمله درزا صاوقه و کاذبه این شکل  و حاصل میشود خطوط سیاه نشان درز قشر است و سرج علامت دروز است حقیقه که مذکور شد و نه لعظام تنه قبایل الرأس و این استخوان هفت گانه کاسه سر را قبایل الرأس نامند و نفع متعدد بودن آنست که دماغ عضو رئیس و مخزن مشاعر است و سر و قایه اوست و بدین است که عضو کرمی عظمی که از عظام متعدد مجهول باشد استوار باشد نسبت بدانچه یک تخت بود و در سر بر این عفتون که در جزوه شواله میشود و البعد به نسبت الیه و اما الحی فالاعلی مرکب من العقبه عشره عظاما اما الحای بالامرکب از چهارده استخوان و الاصل من عظمین متلاصقین و الحای زیرین مرکب دو استخوان است که با هم پیوسته اند یعنی یک قطعه از بیست و یک قطعه از سیار و در تحت ذقن هر دو بهم پیوسته اند و در بعض نسخه متلاصقین نیست باید دانست که لحنی بالفتح نسبت لحنی را گویند یعنی محل روئیدن ریش و حد این دو استخوان از ابرو تا زخندان است در طول و از صدغ تا صدغ در عرض و صدغ بالضم بنا گوش را گویند و حد فاصل میان الحای اعلی و اصل عظام است و لحنی را فک نیز گویند بفتح فا اکنون بدانکه فک اعلی از چهارده استخوان مرکب شده است بدین طریق که شش از آن مرمر و چشم راست و دو عظم دیگر اند که هر واحد مثلث است و دو عظم دیگر اند که مخرف واقع اند و دو عظم دیگر برآمده اند و در وسط که آنرا عظم و جهه گویند و جهه بفتح و او و سکون جیم و بانون و ما بپار رخصاره است و استخوان از آن مرمری راست و چون معرفت عظام مذکور که گفته بدون نشانده از جهه متعسر بود متعسر ادجالی تقصیر نمود و پوشیده ماند که در اصل بینی دو استخوان است تا نصف بینی رسیده و بعد از آن دو غضروف که با استخوان مذکور اتصال دارند ناشی شده اند و متمم هیئت او گشته و فیما بین غضروفین عظمین ستارست غضروفی خارج شده است و جوف الف را دو قسم ساخته و مخزن عبارت از این دو و جوئیست او این دو مخزن تا اصل بینی رسیده اند و باز آنجا یکی شده و درین مجمع دوراه افتاده است یعنی دو نقبه در آن کشوده است یکی از عظم منتهی جهت خروج آرایش دماغ دوم از جنک جهت وصول نسیم بریه و خروج رطوبات حلق عند الحاجة و مضرات کسره استخوان است نرم متخلخل که بر وجه آن دو عصبیه اند که

آلت ششم از موضوع شده و در ثقبهاست پیچیدار مانند ثقبهای استخف فائده ثقبها ظاهرست که بسط و وصول راحه
مشمومت و انحراف فضلات اما نفع تواریخ و پیچهای ثقبها آنست که تا بهای مشوم بتدریج تعدیل یافته و اصلاح گرفته
بدماغ رسد و بدینا و ماغ از برت و سهو خارجی که دفعه رسد و با او نماید محفوظ ماند ثقبها که احسن الخاقین فائده چون
دخل فك اعلی بود و تشریح عظام آن مؤلف جلالا نموده ارایه میدهد بیان نفرموده و کذا لک آنرا که دخل غلمان حجریات
جدا ذکر کرده اما فک اسفل از دستخوان پیش ندارد چنانچه گفته شد و هر دو فک آنجا که ملتصق ایستادند و هنگام حرکت زبان
فصل بین آنها نمایانست میختم شده اند و بر باطنها استوار مربوط گشته و من این تثنیسن سنا و هر دو یکی از سی و دو دندان
مربوبست چنانچه مفصل گفته میشود بدانکه شانزده دندان در فک اعلی است و شانزده در فک اسفل و این باعتبار اکثر انسانست
و الاگاه با که در بعضی نواجد نبود و در فکین زیاده از بیست و هشت دندان نباشد اما اسامی اسنان بدین وجه است
که مذکور میشود و شنایا و آن چهار دندان پیش است دو بالا و دو زیر و بعد ازین رباعیاتست بهمانوجه و اینست دندان
علیض اند و سری تیز دارند تا قاطع اشیا باسانی شوند و بعد ازینها انیاب اند و آن نیز چهار اند و دو اعلی و دو اسفل و درم اینها
آکنده و سرکاییشان نوکدار است تا کله شیشای صلب سهل بود و اینها را بیپاریسی گویند و بعد ازینها طواحن است و اینها
را اضراس نیز گویند و طواحن شانزده است هشت در فک اعلی و هشت در فک اسفل پس از هر جانب چنانچه
چهار مریت و اینها را بیپاریسی دندان آسیا گویند و دندان مذکور آکنده و پهن سر مخلوق شده اند تا طحن یعنی
سحقی اشیا آسان باشد و بعد ازینها نواجذ است و آن نیز چهار است دو بالا و دو زیر و ماوراء اینها محل رویدن
دندان نیست و اینها را اسنان الحکم نیز گویند زیرا که در اکثر امر بعد بلوغ میر و نیند تاسن و قوف و اسنان مذکور را
بیپاریسی دندان خرد و دندان عقل گویند باعتبار آنکه بعد بلوغ که وقت کمال عقل است بروز میکنند آنکه اگر در بعضی اینها
بر نیایند باعث نقصان عقل او میشود و کما لا یخفی شایا جمع ثنیه است و انیاب جمع ثاب و اضراس ضرس نواجذ
جمع نواجذ بذال معجمه فائده اگر چه در مجمل اللغة نوشته که نواجذ بین الثاب و الاضراس و در نهایت گفته که نواجذ
از اسنان ضوا حک است یعنی آنکه حالت ضحک هر میشود و بعضی مرادف انیاب و اضراس دانند اما اکثر و اشهر
همانست که گفته شد اینها قصه الاسنان باید دانست که هیچ استخوان حس ندارد و مگر دندان و این بر تقدیر است
که او را از عظام دانند اگر از عصب دانند حس او بوجه حس ثابت میشود از آنکه دندان در هر صفا و بیاض دارد و در بعضی
دریست در خلقت و حکما را اتفاق افتاده بعضی بر آنند که استخوان است و حس ذات او نیست اگر ذی حس بود از تر اشیدن
و ساینه متالم میشد و لیکن الم و وجع که در او ظاهر میشود پیش یا سوزج عصب که باصول دندان التیام دارد و باو هم غمور و

از آنکه این اعضا با دندان شدیداً اتصال واقع اند چنان تخیل میشود که جمیع در نفوس دندانست و بعضی برانند که او
عصب است اگر عصب بود از سردی و گرمی منفعل نمیشد و از ترشی خدر نیگشت و پوشیده نیست که خدر جز عصب نمیباشد و دندان
مستحکمست هرگز منحل نمیشد که گوهر دندان از استخوان و عصبها و دماغی بگوهر او پیوسته و با او آمیخته و این عصبها در پنج استخوان
پس احساس و جوع و ضربان و تحذیر بواسطه عصب و صلابت و نفست و عدم تاوی از ترشیدن بنا بر اصل جوهر است که استخوان
است بالجمله حس در دندان متحققست بهر کیف که با وجود جالینوس گفته که دندان حس دارد و گاه باشد که مختل شود همچون لب
شماست بن قره شیخ و بعضی تا پیش هم بر همین اند و ایضا اختلاف کرده در اینکه تولد او از لطفه است یا از غذا یعنی از خون و
آنچه متحقق شده اکنون او از خونی شبیه منیست زیرا که طفل از آنکه قربال عهد شکون مزاج او را حاله از خون مزاج منی
اسهل میباشد شهابت سن مر آنرا و چون قوت فاعله ملاقی میگردد و ماده قابله را که در دینت الاست بالضرور دندان
روئیده میشود و ماده اش پس که شد پدید شهابت منیست اگر گویند از منی متکون میشود و نیز می شاید و این جهت که دندان را
از اعضا اصلیه ممتاز نکرده اند و گفته اند که اعضا اصلیه نیست که از منی متکون شود و تکونش از منی عام ترست از آنکه
بواسطه باشد کمافی السن یا بدون واسطه با کمافی باقی الاعضاء الاصلیه انقباض گاه باشد که دندانها در مشاغل
بعد سقوط و دیگر میروید حتی که حکایت کرده اند شیخی بود که ششم بار دندان بر آورده بود و در نبات انسان درین سن چنانچه
یکی آنکه ماده السن است که باقی بود و در وقت نامی شد دوم میتواند که بعضی مشاغل از مزاجی عارض شود شبیه مزاج صبی پس متولد
شود و بعضی سوم آنکه آنچه در مشاغل میروید دندان نیست فی الحقیقه بلکه جنبش ثلیلست که سخت شده و قایم مقام
دندان گشته چهارم آنکه عصبی متصلست بدندان بعد سقوط دندان نکلشوف میشود و بتدریج درشت میگردد و گوشت
که در نواحی ولست زدوده میگردد از موضع پس عصبی که قایم مقام دندان میباشد و فی الحقیقه دندان نیست و اما البینه
فکوا احد منها مکتبه من کتف اما دست پس هر یک اندام مرکب از کتف و کتف بسیار سی شانده گویند و آن استخوانست
صغیر و مثلثی شکل که از یک طرف عارض و سنگ جرم واقع شده و از طرف دوم آنده و غلیظ و بعضی از اصحاب تشبیه گفته اند
بر سر شانه انسان و و پاره استخوانست که آنرا قله الکتف گویند و این مخصوص بانسانست و در دیگر حیوانات نیست
و آن دوازده یکی فوق شانده دوم خلفست و سبب همین دوازده کتف با چنبر گردن مرتبطست که آنها را منقار
الغرائنا منافع هر عضو ظاهرست و زیاده بر آنست که مرقوم شود اکنون بدانکه در کتف سه لغت کی فتم کاف و سکون
تای فوقانی دوم کسر اول و سکون ثانی سوم در هر دو فتم پوشیده مانده که کتف فی الحقیقه در داخل نیست زیرا که شریع بداند
منکبت و منکب کجاست مفصله گویند که جمیع استخوان شانده و باز دست آنرا بسیار دو گوش گویند پس تورا و کتف درید جدا باشد

با مشعر بر اختلاف اقوال فی صد الیعد و عضد و از بازو باید دانست که استخوان بازو اگر چه فی الحقیقه مؤلف از
چهار استخوانست اما اصل یک استخوان بزرگ و سه پاره دیگر بر سر و پنج ملتصق شده و مجموع یکی بینایید لندی
گویند که عضد یک استخوانست و استخوان بازو خمیده مخلوق شده و مستدیر و خم او یعنی محدب طرف حشی و مقعر او طرف
انسی و حشی آن طرف خارج بود و انسی آن طرف بدین وساعده مؤلف من عظمین متداصلین بسیمیان بالزین الاعلی و الاعلی سفلی
و مرکبت بد از ساعده که ساخته شده از دو استخوان که با یکدیگر پیوسته اند در طول آنرا که در سمت تراگشت زند اعلی گویند
و آنرا که در سمت انگشت خردست زند سفلی نامند و اگر چه استخوان ساعد نیز چهار پاره است اما اصل و بزرگ و عظمست و دو
پاره خود یکی بر اعلی و یکی بر سفلی ملتصق گشته و مجموع دو پاره بیناید لند گفته اند که ساعد از دو عظم مؤلف است و آنرا ساعد خمیده
نماد و منافع خمیدگی عضد و عدم خمیدگی ساعد و جز آن و خلقت جز و جز و عضوی از اعضا با شکل مختلفه فوائدست که
بجز علم آبی احاطه آن متعذرست و پاره اذان در طولات مسطوره گشته و راسخ مؤلف من ثمانیه عظم و مرکبت بد از راسخ
که مؤلفست از هشت استخوان از انجمه هفت اصلی است و یک اند آنچه اصلیست بدو بناده است از ان اجزاء ساعد و چهار
از جانب اصابع و در وسط پشت و هر دو نصف با هم پیوسته اند و آنکه اندک است بطرف خضر و بر عظم صفائی موضوع شده و وقایع
عصبیه که کف در آمده یعنی عصبیه که کف در آمده استخوان را بنده اند و گفته و عظام مذکور جمله خمیدگی دارند و سخت و آکنده
بی تجویف اند و شدید الارتباط و اگر نه چنان بود در کار و قوه تمام بر و نمودی و راسخ بضم او ای و سکون ثانی پشت است
را گویند و در اصطلاح اطباء پشت پا را نیز گویند و بجا کسین صا و نیز لغت در آن استخوان را راسخ دست و پا را پاست خروده گویند
و کف مؤلف من اربعه عظم و مرکبت از کف که مؤلف از چهار استخوانست و پوشیده نماد که در کف چهار استخوانست که
از انگشتان تا وسط کف موضوع شده تا در تقعر کف معاون باشد و دو و بصر و خضر باین چهار استخوان پیوسته است
بخلاف ابهام یعنی تراگشت که با استخوان راسخ پیوستگی دارد و استخوان کف را مشط گویند و مشط بار راسخ پیوند متحرک گرفته است
و خمسته اصابع مؤلفه من خمسه عشر عظام و مرکبت از پنج انگشت که مؤلف از پانزده استخوان اند در تراگشت سه پاره
پاره زیرین نسبت بزرین عظمست تا حاصل از محمول قوی تر باشد که انیمعنه باعث جویش شکل فعل است و عظام مذکور بی
اند فیما بین سلامتیاز چهار که هستند مشواند از استخوانها ریزه جهت توثیق و اینها را ششما گویند بفتح سین جمله و سکون میم و فتح
سین جمله ثانی و میم ثانی و الف و کسرون و فتح یای تحتانیه شده و و ناموقوف و سلامتیاز جمع سلامتیست بضم و سه
المفصل فائده چون در مباشرت فعال آید و احتکاک آید و لفظ اشیا احتیاج تمام با اصابع بود و خالق مطلق بر
سر آنها از ناخنهای پشتی داده تا بواسطه اینها محمول را با نظام شود و قهارک حسن الحقیق و ناخن را بتازی نظیر گویند

با لقم و صمیتین و اطهار جرج است و اطاف نیز آمده و آنچه چو هری گفته که جمیع ظفر اطهرست علط است و از آنکه ظفر همچو
 شعر من الزوائد است نه اعضا در متن ذکر نیافته و اما عنق قمر کب من سبعة اعظم هی فقار العنق اما گردن مرکبت
 از هفت استخوان و آن فقار عنق است بدانکه فقار جمیع فقره است و فقار استخوانها خرد مشقوبه است که از اصل گردن
 تا ششگاه موضوع گشته نخاع از دماغ دنبال مانند در اینها متحد شده و فقار پنج مرتبه دارد نخست مهرهای گردن است
 و عدد آن هفت است دوم مهرهای پشت و عدد آن دوازده است سوم مهرهای کمرگاه است عدد آن پنج است چهارم مهرهای
 عجز است و عدد آن سه است پنجم مهرهای عصب و آن نیز سه است جمیع فقره است و در خلقت فقار منافع بسیار است چنانچه
 در موطولات مسطور است و نفع ترین منافع آنست که باعث ارتضا قامت و حافظه اعضا از اضافت و وقایع نخاع
 که نسبت اعصاب باشد و کالتهین فوائد فقار گردن اما له سرست را و چپا و حیانت قصبه ریه و مری و سایر اعضا
 عنق و ظهر غیر فقره دوازدهم پشت که با قطن متصل است در هر دو پهلوی و از دماغ تا به بنای اصل این
 زوائد را آنچه گویند و نفع این جناحها یعنی بالها و ثاقب جرم فقره او دفع لواحقا خارجیه از اعضا باطنیه شریقه
 و بر پشت همه این فقره زوائد است خار مانند و آنها را اشواک و سانس گویند بفتح سین همله و نون و الف و کسر
 سین ثانی و سکون نون ثانی و مفروش سنسنه است و زوائد مفصلیه که در وسط انتظام فقرات است بایکدی گریخته و شش
 و مفرد او شاخت هر چند فقرهای عنق خردتر از ماتحت خود است جهت آنکه واجبیت و وجود نسبت نظام و عمل شی مرکب
 از اجزای متعدد و سبیل التفرق که حامل ثقیل تر از محمول باینکه ثقیلهای فقرات علوی وسیع تر از سفلی است تا انحنا
 از اصل آکنده بود و تا میرو و بتدریج میگاهد و بنیاید که با هویشا بد فی النهر و اصل الاشبهار و از بین و بسیار سر مهر
 یک عصب آمده و از مهر آخرین یک عصب چنانچه در تشریح اعضا گفته آید انشاء الله و اما الترقوه فمرکبه من عظمین
 اما چنبر گردن مرکبت از دو استخوان باید دانست که دو پاره استخوان نامهور بر عظام لقم که عبارت از استخوانها
 سینیه موضوع شده و در او که آنها را آخر گویند مرد و پاره با عظام سینیه پیوسته اند و بینها فرجه است چنانچه شهووت
 و طرف آخر اینها با استخوان کتف و عضله مربوط است و استخوان مذکور خمیدگی دارد و اندرون خمیدگی ثقیب است و گذر
 که رگها از آن بردماغ برآمده اند و اعضا دماغ از آن فرو نازل شده و ترقوه بحر انسا را نشاء بنابر خمیدگی و گذر
 که در او چنبر گویند و از علم بالصوا و اما الصد قمر کب من سبعة اعظم هی عظام لقم اما سینیه مرکبت از هفت استخوان
 از عظام لقم گویند و قصص هم قاف و صد مهر سینیه را گویند و بجای سینیه همله نیز آمده چون در وضع سینیه ملاک امر
 محافظت قلب و ریه و مری و حکیم مطلق بنا او عظمی و موده از آنکه جهت تنفس انبساط و انقباض ضروری بود خلقت عظام مذکور

منو و یکدگر را بمیانجی غضاريف ترتيب و توصيل نمائيد و چون اضلاع که استخوان قصص پیوسته است بود عدد اینها را نیز
 اگر داند و در مقطع و نهایت این عظام فی الوسط غضروفی و بعضی مستطیل شکل و در بعضی فرموده تا وسط و میان اعضا
 سخت و نرم و وقایع با هم معده را که شدیدا التام است از آفات خارجی و غضروف که در اعظم انحراف گویند تشابه با نخود
 انظر فک من سبعة عشر فقره و الربعة و عشرين ضلعاً اما پشت مرکبست از سنده فقره و بیست و چهار فقره و مراد از ظهر
 در اینجا از ماتحت عنق تا فقره ششم و در پشت قطن نیز در ظهر محسوب است و اگر ظهر را مراد از پایین قطن عنق و قطن دایم گما
 فی سایر المعبرات دوازده فقره مظهر را تا پنج مرقطن را و اگر ظهر را از قطن جدا میگفت ظهر میبود نتوان فقره با تقانون و
 بد آنکه فقرای دوازده گانه که از مادون عنق تا قطن است سیست است بقدر الصد نیز و بالا گفته شد که هر فقره را حجت دارند
 مگر فقره دوازدهمین که فقدان آن چنان است که کناره حجاب بدینجهه دوازدهم پیوسته است اگر چه مشیت حجاب را
 افرشت و استخوانها پهلوی دوازده فقره اتصال یافته از طرف دوازده اما اضلاع و ضلع و ضلع کثیر و ضلع
 سکون لام یا فتح آن استخوان قوسی ششوست که تری فقره گویند و چهارده از آنکه با سینه پیوند از طرف هفت می باشد
 الصد روده دیگر که بعد از وی از طرف پنج می است با ضلع الزور و عظام الخلف و اینها تدریج کوتاه تر از مافوق
 خود اند و همچنین که از همه کوتاه تر است و آخرین همه اضلاع آنرا ضلع قصیری گویند و پوشیده مانده که ضلع صدر
 از آن طرف که با فقره پیوسته در هر ضلع دوازده برآمده است و در دو فقره او کاواکی غایره که در هر جناح فقره و قسمت
 مرکوز شده و در اینجا ضلع ضاعف حادث گشته و از انطرف که عظام القص پیوند نیز دوازده بر هر ضلع در فقره که در هر عظم
 القص قسمت مرکوز شده اما اضلاع روز که عظم الخلف باشد آنها نیز همان سان پیوسته اند اما بطرف دوم اینها غضروفی
 بر سر هر یک است و هر دو کار یکی آنکه مثلاً استخوان اعضا کینه را که حجاب و جز آن اذیت ندهد دوم آنکه عند الصلوات بر آنکه
 آنها در چیز مرکوز نیست شکسته نگردند بخلاف اضلاع صدر که سر آنها با استخوان سینه پیوسته است و از آفت شکستن محفوظ
 بخو یکم مذکور شد و فوائد تعدد اضلاع و تول آن با یکدیگر بعضاً و بعضاً و راز و بعضی کوتاه خلوق شده زیاده بر است
 که در روشن آید و لطف بهیت بر عضو و از نفعها از حکمت موجود و چنانکه نتوانی شمرد از کثرت آن وجود اما انحراف
 مرکب من ثلث فقرات و تیلوه عظام السیمیان عظمی العاده اما انحراف مرکب سه فقره او و استخوان با او پیوسته است و این
 دو استخوان را عظمی العانه گویند و حقیقت قمار مذکور و تسمیه عظیمین مزبورین با ضافتهما الی العانه گفته میشود بدانکه
 انحراف بر وزن عضد و کف ماتحت قطن واقع است و استخوان او با استخوان قطن میماند و فقرات عجز شده ترین فقرات است از
 ردی مهند میت و وقایع فصل و حجت فقراتش عریض تر از آنهاست و خارج اصحاب اینها بر وسط جلیب میت بلکه

پیش و است و این بر آنست که تمام مفصل درگ که در هر دو جنا او واقع است مراحت نرساند پوشیده نماید که بعضی دوباره استخوان
پیوسته ایکی از سوی راویکی از جای چپ و دو عظم بزرگ حجم اند و نام خاندانند لیکن از آنکه در استخوانها مذکور چهار جهت متحقق است
هر جهت بنا می خوانده اند چنانچه آنرا که بجانب حشمت عظم الی اخره گویند و هر قفه نامند یعنی استخوان تهیگاه هر قفه یکا مهند
رای مهند و قاف فاو با و آنرا که سفلی است حتی آنقدر نامند یعنی قفه ران و این خاکلیست بزرگ که استخوان ران
در آن مرکب است و آنرا که جاق دم است عظم العان گویند یعنی استخوان زمار و هر دو عظم در وسط زمار با هم پیوسته اند و زمار
موضوع رستن موزیر ناست و آنرا که لبو خلف است عظم الورک گویند یعنی استخوان سرین فائده استخوانهای مذکور بشاید
بنیاد است مبر عظم فوقانی را و حاصل و پیشین عظم سفلی را و با این استخوان اعضا شریفه چون مثانه و رحم و او و غیره
مردان و مقعد و قضیب و فرج موضوع است و هر چند هر جهت این عظم بنا می سمی است لیکن عظم العان مشهور است و تقسیمه الی لک با هم
اشهر اجزائه و اما العصص مرکب من ثلثه فقرات اما عصبص مرکبست از سه فقره و بد آنکه فقره مذکور غرض نیست و
زوائد ندارد و بالا گفته شد که از هر فقره دو عصب است مگر از فقره آخرین عصب یک عصب است و او هم عین چهار و سکون و محله و ضم
یا فتح عین ثانی و سکون و ثانی است و با استخوان شستگاه فست و اما الرجلان نظرا حد منها مرکب من قحف و ساق و قدم اما
پایه پس هر واحد از آن مرکبست از قحف و ساق و قدم و آنقدر عظم العظام فی البدن در آن بزرگترین استخوانها
بدست زیرا که حال است اعضا فوق خود را و داخل است ماتحت را و هیچ استخوانی در بدن انسان بزرگتر از آن نیست و
نوی تحب و تقهر است حدب اش جانب حشمت است و قعرش طرف انسی و نفع این حسن اطباء است عن جلوس قایه بود
بنابر تحب مرعضه کبار و اعضا و عروق را و در سفلش دوازده جهت است مرکب که به فقره و کلاوی استخوان ساق و در
است و بر باطات قویست که گفته و بالا مفصل مذکور استخوانی غضروفی مستدیر شکل ذی تغییر موضوع است و این عظم را راضفه
نامند بفتح رای چهار و سکون ضا و محیه و فتح فامع الیاء و عین الکره خوانند و نفع اینست که سبب تغییر و کا واکای زوائد
مفصل را پوشیده دارد و چون مفصل مذکور حرکات قویه و کثیره واقع میشود و جهت توثیق او بمثابه سر پوشش با و افای
خارجیه از آن باز دارد و مقوی او بود و آنرا بسیار آئینه زانو گویند هر چند ماق در صد و بیای آن نشده لیکن چون منضمین
فوائد و لایق منصب شرح بودند مذکور نموده و الساق مرکب من عظمین متلاصقین و ساق مرکبست از استخوان که هم پیوسته
اند در طول و ساق نیز بطرف حشمتی تحب و دو جنا انسی تقعر بر آفوائد که در تحب قحف گفته شد سیمیان القصبین الکبری و
الصغری هر دو استخوان نامیده اند بقصبه کی را کبری گویند و دوم را صغری کبری از آن گویند که وی دراز تر از دو
است و تحقیق ساق است و طرف انسی است و با قحف پیوسته بخلاف صغری که خرد تر و کوتاه تر از کبری است و با قحف ملاقی نشده است

از اسفل باکبری سر استرته شده و ویشی چاوشی است و عظم ساق تکه است نسبت فخذ تا در تحت قوی و در حرکت
 باشد و الیه علم و القدم مرکبه من کعب عقب و زورقی و زوری و اربعه عظم للربح خمسة للمشط خمسة اصابع مرکبه من اربعه عشر
 عظام و قدم که عبارت از مادون ساق مرکبت از استخوانها بسیار چون کعب عقب و زورقی و زوری و چهار استخوان ریح
 و پنج استخوان منطبق پنج انگشت که جمله مرکب از چهار قطعه در هر انگشت قطعه است مگر ز انگشت که دو قطعه دارد و چهار انگشت
 دست و عظم قدم مشروحه اند و شود بدانکه کعب در پاریسی شش انگشت گویند و متوی او در دو جا قدم نماید و این نسبت موضع است که
 ساق با قدم بند شده و او واسطه میان ساق و عقب از طرف بالا و زائده دارد که یکی از ان در قصبه کبری و دو در صغری
 مرکوز و طرف سفلی کعب عقب مرکب از طرف چشی و وی عظم زوری اتصال دارد و جا قدم عظم زورقی انتباه توهم نشود از طرف
 کعب بین ساق و عقب که عقب با ساق اتصال نیست و کعب بینهما فاصلست زیرا که از کنار ساق و عقب شده و او را
 این مفصل استخوان کعب جهت استقامت مخلوق گشته و این نیز از بالا به پایین و از پائین عقب مرکب شده بمنابه شادروان
 بیان معنی او را واسطه در ساق و عقب گفته شد و کعب با الفتح بلندی را نامند از انست که کعب پستان برآورده را گویند
 و شش انگشت که بلندی دارد بدین نام خوانند و بلندی شش انگشت انسان نسبت بسیار حیوان زیاد که اما لا یخفی و اشرف ترین
 عظام رجل است در افاده حرکت اما عقب بسیار پاشنه گویند و آن استخوان بزرگ سخت جرم که از اجزا خلف جنین متبذره
 است مگر آنکه از طرف چشی میل قوت و اطالت دارد اما از طرف اسفل عریض و صاف مخلوق شده تا راست بر زمین تکیه و زواید
 ساق در زرقه عقب مرکوز شده و هوای عظم کعب محکم گشته چنانچه گفته شد و اشرف ترین عظام پستان در ثبات و استقامت
 عقب کتف و فم و فرس یعنی پاشنه آمده و استخوان پاشنه یعنی درست نشستن آن بر زمین خیرست چنانچه در حدیث مذکور است که
 این خیرست صلح بر پاشنه زنی جهت خود میفرستادند فرمودند انظری الی عقبها در وجه آن گفته اند اذا استوی عقبها استوی سائر
 جسدنا اما زورقی استخوانیست ذی تحدب و تقعر که حدب او طرف فوقانیست و قعر وی کعب اسفل تا گوشت کف پا و افود
 گنجد و معاون بر ثبات پا و باید دانست که زورقی از اجزا خلف عقب پیوسته و از چاوشی عظم زوری و از قدم با هم پیوسته
 اما پاشنه نیز هست و دوزائده از پاشنه آمده او دوزورقی نشسته تا استخوانها و از مجموعی حاصل گشته تا قدم بنا بر دو جا
 حرکت تواند کرد و زورقی از ان گویند که وی بنا بر تحدب و تقعر و طولانیت کبشتی میباید کبشتی را بنا بر زورقی گویند و زور
 را استخوان کف پا و خض نامند و جنس سبک میجه چون فعل آنجای زیر قدم را گویند که بر زمین نشینند اما زوری استخوانی
 مسدس شکل زرد که چاوشی قدم که عبارت است از طرف خضر موضع شده و از جانب اسی یا زورقی پیوسته فائده او حصول
 ثبات است مرا آنجا نب را بر زمین و باید دانست که بعضی عظم زوری را از عظام ریح که استخوان خرده گویند میخوانند و برین

تقدیر عظام راس چهار عدد میشود و بعضی ویرا استخوان علیحده میدارند و عظام راس در پیش و در پشت و اما راس پای مخالف است هر راس کف دست را زیرا که راس پای یک صفت است و آن دو صفت ایضا این طویل العود است چنانچه گفته شد بالجمله عظم راس بر طبق قول منصف چهار است سه از آن را سر با زور قی مرتبط است از یک طرف و از قدام البسیه از عظام مشط قدم متصل و استخوان چهارم به نزدیکی است چنانچه مذکور شد فایده متحقق شده که استخوان راس همگی چهار یکی از آن که بسیمت خلف است به نزدیکی است پس مؤلف که بعد ذکر نزدیکی چهار استخوان راس گفته میتواند که تقدم و تفرود و زوای بنابر تخیل وی با بایستی نهی مخصوص و باز در تعداد عام ضبط نمودن از قبیل ذکر عام بعد از ذکر خاص بود و مشعر بر تبیین کما یفهم من ظاهره و باشد که به مقتضای الانسان مرکب من السه و السیاهن سهوی و زنا لیسف بالتطیر واقع شده با اما مشط قدم پنج قطعه است در مقابل پنج انگشت تا اتصال وی باین سبیل مقابل افراد بالفرد که و اثنی عشر مرتبه تقابل است و در باب استحکام ثابت با اما پنج انگشت مرکب است از چهارده استخوان زیرا که در انگشت دو استخوان دارد و باقی اصابع هر واحد سه استخوان و فاصل اینها را نیز سه میگویند چنانچه در حدیثی لفظ سه میگویند که شش مع فایده آخر فایده جمله عظام بدن الانسان اینست سه استخوان بطن آدمی پوشیده اند از چهار عظام بدن سه استخوان و سه لایمی عظم که در حنجره است و سه عظمیکه گاه یافته میشود در قاعده قلب علی قالی شیخ و صاحب الکامل و دو صد و چهل و هشت میشوند علی الصبح و بحسب الظاهر بعضی دو صد و چهل و هفت گویند بنا بر آنکه حتی افخز با استخوان خاصه یکی میشود و اگر وصل بای استخوانها را اگر چه فی الحقیقت جدا هستند لیکن در ظاهر تمیز نمی نمایند نیز تعداد میفرمایند عظام بطنی دو صد و پنجاه و شش باشد و در متفاتها تشدید بینه البدن و حفظ و فایده استخوانها استواری و محافظت عمارت تن است و در هر یک و مزاران صنایع مبرهنه فتنارک الم حسن الخالقین انبیاء در ذکر جمالی عظام بد اند عظم سمرج در زوای وی یازده پاره است و هر دو فک شانزده پاره و دندان سی و دو مهرهای گردن و پشت سی و چنبر گردن دو پاره و کتفها دو پاره و قله الکف دو پاره هر دو دست شصت پاره و قریب بیست و چهار عظام القص یعنی استخوان سینه هفت پاره عظم خاصه یعنی تیغه دو پاره هر دو پای شصت پاره جمله دو صد و چهل و هشت پاره میشود بر طبق قول اصح لهذا گفته اند که اعداد در جم مطابق تعداد عظم بدست بیست عدد عظم چو خواهی که بدانی به یقین نمی برون آید از آنجا که برون می آید؛ الفصل الثانی فی یقینه الاعضاء المفروقه فصل دوم ثابت است در باقی اعضای مفرد و هر واحد از آن مذکور میگردد بحسب اجمال اما العزوف فی جسم الین من العظم اما عزوف جسمی بزم تر از استخوان و اصل

من سائر الاعضاء و سخت تر از همه اعضا و خلق بحسن به اتصال العظم بالاعضاء اللبینه و خلقت کرده شده تا بسبب
وی پیوند عضله و پی نرم استخوان سخت بنده بر چنانچه بر سر پهلوی و بر سر شانه پیدا است و اگر قوت و آسیمی رسد
عضله استخوان گرفته نگردد و عضروف از انسیب چندان منعطف شود که ازین عضله نتواند رسید و سوا این در
عضوه که حاجت بدان بود هر غرض موعظه گشته مضحانه تعالی شانه فائده حجره غضروفیت و فائده غضروفی بودنش
آنست که چون و دایم الحركت افتاده نباشد مانند پوست و گوشت و ایضا از عدم صلا بحوالی خلق و لیاقت عند
الحركات ایذا رسد چه اگر استخوان می بود ایندایم داد و در وسط سینه آنجا که مقطع و نهایت عظام نقص است بمقابل
فم معده غضروفیت همچون سرخچر مانند او را غضروف حنجری گویند و او وقایه فم معده از اصابه آفت خارجی
و سریشی غضروفیت و نفع غضروفیت آنکه تا منتهی شایه و بدان سبب منفذ نفس در خواب بسته نگردد و ایضا
وقت استنشاد باسانی جمع شود و چون بگذارد باز گردد و بحالت خود و گوش غضروفیت و نفع غضروفی بودنش
آنست که تا چون باد بانی ایستاده باجهت جمع اصوات و شکسته نشود و عند الصدا و قصبه شش غضروفیت
و نفعش آنکه تا راه نفس پیوسته کشا و شایه و ایضا در انحنای رقبه منع کند و از ماده نرله زود تر متاثر شده
فساد نپذیرد و فقا عصب غضروفیت تا آسان بران توان نشست و جنبان بود از آنکه این غضروف
اشیبعظام است در صلابت در تعداد عظام این سه فقره را نیز می شمرد و دیگر اعضا که دران غضروفیت
بسیار اند چنانچه چشم و لبک آن از اصل و قاعده دل و آئینه زانو و امثال آن و هر جا که هست متضمن منافع
کثیره است اما العصب فی اجسام بیض اما پی جمعی سپید است و سپید وی جهت آنست که مزاجش سرد و هر چه یار
تر بود بلغم دران غالب باشد و غلبه بلغم بیض رنگ است و نفع بار و بودنش آنست که تا از کثرت حرکات محترق نشود
چه و آنکه حرکات اگر گرم پیوسته سوخت از بسیاری حرکات که باعث تسخین است لیکن فی الانعطاف و صلابت
الافصال نرم است و پیچید سخت است و در سستن و جدا شدن باید دانست که اعضا بتمامه غیر مجوف اند مگر عصب که چشم
است او محل نور است و عصب مجوف و اعضا بعضی دراز کشیده و بعضی پهن باز گسترده او پهن سه گونه است
و هر سه بصورتی مانند یکدیگر است لیکن فی منفعت هر یک مخالف دیگر است نوع اول را عصب گویند با هم مطلق میست
و مقصود درینجمله بیان همین است و نوع دوم را باط گویند و سوم را وتر چنانچه گفته شود خلقت لیتم بها الاعضاء
و الحركات مخلوق شده اعصاب متکمل شود بسبب این اعضا و حی حس و حرکت احس و معلوم است که حیوان را ابتداء
از بنا و جماد بحس او حرکت اختیار می و اصل قوت حس و حرکت از دماغ است و آلت هر دو عصبیت و پوشیده نماز که عصبیت

منفعت دارد یکی ذاتی و دیگری عرضی منفعت ذاتی آنست که دماغ بتوسط اعضا افاده حس حرکت میکند سایر اعضا را و
 نفع عرضی و بر وجه آیکی آنکه تشدید لحم و تقویت بدن نماید دوم آنکه از وقوع آفت در اعضای عریض با کابده چنانچه
 و سپرز و شش که حس ندارد لیکن غشائی عصبیه بر آن پوشیده شده است اما اگر اعضا مذکوره متورم شوند یا بترنج متده و گردند
 بشکل ورم و تفریق ریح غشائی آنها که منجذب و متفرق میشود در میان بدن انسان که وجع در کدام عضو هست و باید دانست
 که دماغ را مبداء اصحاب گفته اند یا آنکه بعضی عصبها از نخاع رسته او این بنا بر آنست که نخاع از دماغ ناشی شده است
 پس هر چه از نخاع رسته گویا از دماغ رسته لان مبداء المبدء للشيء مبدء لذلك الشيء فاما إذا اگر گویند ثابت شده که عصبها
 بجز عصبه مجوف چشم همه غیر مجوف اند پس روح نفسانی چگونه در آن نافذ میشود و با اعضا میرشد مواد بلغمی چنان در آن
 نمرده است خارج و چنان میانید جوایش آنکه هر چند عصب جوف ندارد لیکن سام و مسالك ضيق دارد و جهت نفوذ روح که
 حیست لطیف همین قدر منفذ کفایت میکند با آنکه روح نافذ نیز قلیل المقدار میباشد و اغلب بهر آن گفتیم که
 روح مانند دونه مجوف کثیر المقدار است لهذا او خوف مخلوق شده تا جسم کثیر در آن تواند گنجید زیرا که تا مکان وسیع بود
 کثیر در آن نمیکنجی اگر چه لطیف با ما بلغم که از منابت داخل میکند در اعضا در غایت رقت و قلت میباشد و آنچه بقدر واقع
 میشود و ماده مائی بقدر مسالك ضيق میتواند درآمد لا محاله و چون بعضی اعضا از دماغ رسته بعضی از نخاع میگویند
 و میقسم الی مانیب من الدماغ و متوابع میشود عصب سبوا آنچه میروید از دماغ و بی سببه از وای و آنکه از دماغ رسته
 بهفت جفت پوشیده نمائند که از اعصاب دماغی استفاده حس و حرکت نمیکند مگر اعضا رأس و وجه و احشای چنانچه
 گفته آید شروحا اما جلد وجه و سایر اعضا غیر سر و رو و غیر احشای باطن استفاده حس و حرکت از اعصاب نخاعی میباشد
 کما تکررنا انشاء الله ثم و بیان این بهفت زوج شعبه گفته آید شعبه اول بدانکه زوج نخستین از اعصاب دماغی از غده
 مقدسین دماغ برآمده است نزدیک بزرگترین که شبیه کلیمی الشدی اند و بنین مذکور بنین خوف اند و مقدار تجویف اینها زیاده بر آن
 نیست که سوزن در آن گنجد و آنچه از راست است چشم چپ فرو داده است و آنچه از چپ است چشم راست آمده بر کل تقاطع
 صلیب سر آنها که بطرف چشم آمده پاره کشاده شده و بر رطوبت زجاجیه تسلک شده و در وسط که مطلقا اینهاست از هر دو
 فضا واحد حاصل شده است که آنرا مجمع النور گویند و نفع حصول فضا واحد از دو مجری درین محل آنست که از دو چشم هر دو
 یکی دیده شود و اگر نه چنان بود هر چیز دو نمودن بر یکست حول زیرا که تا در مجمع النور از فضا و التواکفیت حول نمیشود چنانچه
 میگوید که عصبه است عصبه چپ در و راه با هم ملا شده اند و درینجا خوف بر روی گشته پس آنچه از راست آمده است میل کرده
 راست آمده و آنچه از چپ چشم چپ نازل گشته برین تقریب صلیب حقیقه نمیتواند شد و بدانکه ششیم از این ششیم

مثبت گشته این بود بیان زوج سوم و شعبه های وی و شعبه های او شعبه چهارم بدانکه زوج چهارم از اعضا
 دماغ از خلف زوج ثالث روییده اما مل تر بقاعده دماغ و باز زوج ثالث آیمینه چنانچه گفته شد پس جدا شده و بکنک
 آمده و افاده حس ذوق بدان بیناید و زوج چهارم صغیر است لیکن اصلب نظر زوج سوم زیرا که وی بکنک آمده و صفاق
 حنک سخت تر از صفاق لسان و به محل سخت حال نیز سخت یا به شعبه پنجم بدانکه زوج پنجم از اعضا دماغی اگر چه دو فرو
 دارد اما هر فرد ازان دو شق شده است بالمدنا صفر بر سبب مضاعف بلکه اکثر اطباء بر آنند که هر فرد ازان زوج است
 بالجمله زوج مذکور از دو جاذبه دماغ روییده اما قسم اول از هر زوج و بسو غشای تبطن صفاخ در آمده و بتامم در آن تفرق
 شده و هم مذکور از جز و موخر دماغ روییده اما قسم دوم بسبب سبب اما قسم ثانی ازان خود تر از قسم اول است از شعبه های
 عظم حجری بیرون آمده و بعد بر آمدن عصب زوج ثالث مختلط گشته پس اکثر آنها بنایه خدر و عضله استخوان گوش عریضه
 و مابقی بسو عضل صغین و چون آلت حس کشوف میبایست تا وصول اصوات بدان اهل با عصب پنجم که بسبب این
 وی از موخر دماغ صلب محمول شده جهت اینکار مخصوصه شعبه ششم بدانکه زوج ششم از اعضا دماغی از موخر
 دماغ روییده و وی باز زوج پنجم شدید الاتصال و با غشیه و رابطه شده و گشته با دو گوپه و عصب واحد و پستتر زوج
 از زوج پنجم مفارق شده و شاخ گشته و بر شاخ از تقبه که در ریه های درز لاج واقع است بیرون آمده اند معا بعد
 ازان بسو عضلات حلق و اصل لسان رفته تا زوج سابع را مدود و بر تحریک شاخ دیگر بسو عضل کف و آنچه قریب است مخدر
 گشته و اکثر وی و عضله عریضه که بر کف است متفرق شده شاخ دیگر که بزرگتر ازان و شاخ است بسو احشا مخدر شده
 از راه سبکه عروق سیاتی ازان راه بالامی بر آید و شاخ مذکور با عروق سیاتی درین محل که ضبط آن و مصداق نیست
 مشدود و مربوط شده است و چون برابر حجره میرسد شعبه از شاخ با بط جدامیشود و عضل حجره که سر آن عضله بالایی
 و حجره و غضاریف و یا برداشته میدارد میرسد پستتر شاخ مذکور چون در میگذرد و تجاوز میکند از حجره شعبه دیگر از
 بر می آیند و صعود نموده عضل حجره که سر آن عضله و از گونست و عضله مذکور در الطباق و انتقال طریقی معاون
 اند میرسد و بنا بر همین که ازان شاخ شعبه بالایی بر آید جهت جذب عضلات مزبور عند الحاجه این شاخ را عصب راجع
 میخوانند پستتر شاخ مسطور تمام مخدر شده است و شعبه های ازان بر آمده در غشیه حجاب صدر و عضلات آن
 و در قلب و ریه و آورده و شراین که درین موضع اند متفرق شده اند و باقی در حجاب صدر نافذ گشته و در
 غشیه احشا پراکنده شده عظم عارضی میشود شعبه هفتم بدانکه زوج هفتم از اعضا دماغی ازان
 که مشترک است میان دماغ و نخاع بیرون آمده است و اکثر وی در عضل محرک زبان و در عضل که مشترک است

در روفی و لای متفرق گشته این بود تشریح اعضا دماغی و یکون به اصل الحواس الخمس و بعضی الاعضاء و حاصل
 میشود بسبب اعصاب و ما حواس پنجگانه و حس دیگر اعضا چنانچه مذکور شد و الی ماینبت من الخاع و مقسم میشود
 عصب بسو آنچه میرود از نخاع یعنی حرام مغز و چون از تشریح اعضا دماغی فالع شد شروع کرد و تشریح اعصاب
 نخاعی چنانچه میگوید و هو احد و ثلثون زوجا و فردا زوج له عصب از نخاع رسته و یک جفت است و یک عصب تنها
 که زوج ندارد و این عصب آگنده است گویا این عصب آخرین اصل است و دیگر فروغ او نیز بمثابة درخت و شاخها
 آن و اعصاب نخاعی چهار شعبه گفته آید شعبه اول در اعصاب نخاعی که محصور در عنق اند و آن بهشت زوج او هر زوج
 جدا جدا ذکر میشود و آنکه زوج نخستین بیرون آمده از ثقبین که فقره اولی واقع اند و در عضلهها کمر بر آگنده شده
 و زوج مذکور خود را از دیگر است لهذا زوج ثانی جبر نقصان آن کرد اما زوج دوم بیرون آمده است از ثقبین
 که فیما بین فقره اول و فقره ثانی واقع اند و کمربند شده صعود با علا فقار کرده است و بقدم منعطف گشته بر طبقه
 خارج که میان دو گوش است ثبات نموده تا اندک کند قصور زوج اول را و ایصال حس لمس بیشتر از همین میشود
 اما زوج سوم بیرون آمده از ثقبین که فیما بین فقره ثانی و ثالث اند و هر فروش دو شاخ شده یک شاخ در عمق
 عضل عنق که در آنجا آمده متفرق شده پسترسو فقار صاعده گشته و بعد رسیدنش در برابر فقار باصول آنها ماینبت
 میشود پس از آن بسو راس آنها مرتفع میگردد و مختلط میشود با ربط نخشایه که از سنان تا این جایگاه روئیده
 پسترسو منعطف گشته نفوذ میکند بطرف هر دو گوش جهت تحریک عضلههای گوش و شاخ دوم بسو قدام میل کرده تا
 بعضی غریفه که بر کتف آریسته و در بد و صعود با این شاخ عروق و عضلات که حافظ ویند پیچیده شده اند
 جهت تقویت او و یکون اقوی فی نفسه شاخ فرورگانه مختلط میگردد با عضل صدغین و عضل اذنین در بهایم و این
 وی بیشتر در عضلهها خدین است اما زوج چهارم بیرون آمده از میان فقره ثالثه و رابعه و این نیز دو شاخ میشود
 زوج سوم دارد و یک شاخ بقدم آمده و دیگری بخلف رفته و شاخ مقدم صغیر است و لهذا زوج خامس این است
 و گفته اند که از این شاخ شعبه مانند نسج عنکیوت بر آمده است و بر عروق سیاتی ممتد گشته و بر دو شق حجاب منصف
 صدر گشته بحجاب حاجز رسیده است و شاخ دوم که کبیر است بسوی خلف منعطف شده و در عمق عضل
 غائر گشته بسوی سنان بر آمده و شعبه با بسوی عضل که مشترک است میان سر و گردن فرستاده پسترسو
 بغایت خود رسیده منعطف شده است بقدم متصل گشته عضل خد و اذنین در بهایم و گفته اند که از اینجا به
 سلب نیز منحد ر شده است اما زوج پنجم بیرون آمده است از میان فقره چهارم و پنجم و این نیز دو شاخ

شده یکی از آنکه مقدم آمد جزو ترست بسوی عضل خدین عضل که نگون میسازد و سر او عضل که مشترک است
 و سر و گردن را رسیده است و شاخ دوم دو شعبه شده یک شعبه از آن میان شاخ اول و شعبه ثانی و ابط گشته
 و بالای کتف آمده و پاره از زوج سادس و سابع باین شعبه آمیخته است و شعبه دوم باشعبه از زوج خامس سادس
 و سابع آمیخته و در وسط حجاب نافه گشته اما از زوج ششم و هفتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم و سی و دوم و سی و سوم
 اند چنانچه زوج هشتم از ثقبه که مشترکست میان آن دو فقار عنق و اول فقار ظهر بر آمده است و شعبه بای اینها
 در یکدیگر میگرشد و الا اختلاط اند لیکن اکثر شعب زوج سادس بسوی سطح کتف آمده است و از آنجا تجاوز نکرده
 پاره از آن عضله بای سر و گردن و صلب و مرکز حجاب رسیده باشعبه خامس صاحب شده اما از زوج ثامن و نهم و دهم و یازدهم
 آمده است اعصاب نخستین فقار صدر مختلف گشته و ازین زوج چیزی بجواب نرسیده و شعبه دوم در اعصاب
 نخاعی که محصور در فقار صدر اند یعنی فقار ظهر و اینها دو ازده زوج اند از زوج اول از میان فقره اول و ثانی
 بر آمده است و دو شاخ شده شاخیکه بزرگست در عضل اضلاع و عضل صلب تفرق شده و شاخ دوم بسوی اضلاع
 می آید متدا و باز زوج ثامن عنق مختلف شده بسا بعد و کف دست میرسد جهت اقامه حس حرکت و لهذا محبوب
 در می یابد گاهی و پنج در دست اما از زوج دوم بیرون می آید از ثقبه که متصل ثقبه مذکوره است پس جزوی از وی
 متوجع میشود بسوی ظاهر عضله و افاده حس با و میکند و مانقی آن با سایر ازواج باقیه مجتمع شده باز جدا میشود
 و متوجع میگردد بسوی عضل که موضوع بر کتف اند و عضل که موضوع بر صلب اند اما از زوج ثالث و رابع و خامس تا
 زوج دهم هر واحد از اینها بیرون می آید از ثقبه که فیما بین فقرتین واقع اند اما از زوج یازدهم و دوازدهم
 بیرون می آیند از ثقبه که در نفس فقره یازدهم و دوازدهم واقع است فائده ازین عصب فقار صدر
 آنچه از فقار صدر روینده است از دو وجه بیرون نیست یا آنکه شعبهای او بکتف آمده یا به عضل صلب و عضلهای
 که فیما بین اضلاع خلف واقع اند و خارج صدر موضوع اند رسیده و آنچه از فقار اضلاع زور روینده است میرسد
 فیما بین اضلاع عضل ظن و همراه شعبه آیین اعصاب جاری میشوند آورده و شرا این و به خارج اینها در می آیند
 و به نخاع و اصل میگردد و در شعبه سوم و راعی نخاعی که مخصوص به فقار قطن اند و این پنج زوج است و از زوج
 مذکور فیما بین مشترک اند و در یک واحد از اینها بیرون آمده از ثقبه مخصوص خود پس جزو از آن عضل صلب جزوی بسوی عضل ظن
 و عضله مستبطنه صلب لیکن سه زوج عالی آمیخته با عصبه که نازل شده از دماغ و دوز زوج سفلی منشعب شده
 بشعبه بزرگ و شعبهایش بسوی ناحیه ساق یا ساقین آمد و باین شعبه از زوج ثالث و شعبه از اول اعصاب

مجرای میخنة است لیکن این دو شعبه که در آن آمیخته اند مفصل و درک تجاوز نکرده اند بلکه در عضله و درک متفرق شده اند
 اند و شعبه های زوجین مذکورین از آنجا تجاوز کرده تا ساقین منحد ر شده اند فایده عصب که بسوی پای آمده بعضی از آن
 ظاهر و نمایان آمده بعضی زیر عضله غالف مستتر آمده و از آنکه برای عضله که از ناحیه عانه میروید بطریق بسوی جلیین
 نبوده از خلف بدن و نه از باطن بخیزین جا ر شده جزو از عصب که خاص عضله جلیین است بسوی جوف نافذ گشته در
 مجرای که بسوی تن است و عضله عانه رسیده پتر منحد ر شده بعضی که به شعبه چهارم در اعصاب نخاعی که مقسوم به
 فقار و جزو عصب اند این شش زوج اند و یک فردا از زوج اول از آنها با عصب قطنی آمیخته است بر قول بعضی
 و از و از باقیه دو فرد که آخرین هاست و از فقره آخرین عصب ر ویده متفرق شده اند در عضل مقعد و در نفس
 قضیب و عضل مثانه و رحم و غشای لطن و در اجزا انسیه و خلیه عظم عانه و در عضل که منشعب شده است از عظم
 مجز این بود تشریح اعضا نخاعی فایده نمایین فقرتین دو ثقبه واقع است که عضا از آن بیرون می آیند بخلاف
 چهار فقره که ثقبه در نفس آنها واقعست و مخرج عصب آن شد یکی از آن فقار را به فقره نخستین عصب است و دو
 فقره در فقار صد که یازدهم و دوازدهم با و یک فقره آخرین که در عصب و عصب مفرد از آن می بر آید چنانچه گفته شد
 و بها کیون الحس للأعضاء التي دون الرقبه و حرکاتها و بسبب اعصاب نخاعی حاصل میشود حس و حرکت مرا عضا را که
 سوا گردن اند یعنی اکثر اعضا غیر رقبه افاده حس حرکت ازینهاست و الا بالا گذشت که بعضی حجب تصرف
 اعضا دماغی است نه تصرف نخاعی و کذا لبعض اعضا نخاعی در رقبه و سر رسیده اند و افاده حس و حرکت مینمایند
 البته اگر گویند که ثابت شده که حس حرکت اکثر اعضا تنوره بدن از اعضا نخاعی است نه از اعضا دماغی
 پس در صورتیکه فساد در دماغ افتد چون و بنت اعضا دماغی است باید که ضروری در اعضا که تصرف اعصاب
 نخاعی در آنست ظاهر نشود و حال آنکه در سکه و صرع می بینیم که در حس و حرکت همه اعضا ی فتور راه پیدا بد
 جوا کس آنست که اگر چه در اعضا تنوره بدن افاده حس و حرکت از اعصاب نخاعی است لیکن اعضا
 مذکور پیش از واسطه نیستند و مبدأ حقیقه ایشان که نخاع است و نیز مبدأ و منشأ قوای حاشیه که نیست
 فیضان روح نفانی بسوی نخاع که خلف دماغ است و از آنجا بسا اعضاء بواسطه اعضایش وارد میشود و مگر
 از دماغ که محل روح و قوت نفسانی است حس حرکت بدان روح و قوت تعلق دارد و ظاهر است که هرگاه در مبدأ اصل
 سده افتد روح مذکور بسوی نخاع نافذ نمیشود و مطلقا میبایست بر حسیع سده و بالضرور در حس و حرکت سائر اعضا فتور راه
 باید اما از قوت بار فی الجاهل تمییز من اطراف بعضی اوقات جمع و درست و آن جسام اند که میزینند از عضله تا و تالیف اوتار

از عصب باطست و بیشتر از عصبی باطنی که از عضله می برآید موافق گشته چنانچه در تشريح عضله گفته آید بعضی گفته اند
 ميتواند بود که از غیر عصب و رباط مخلوق باشد و درین باب علماء را اقوال است هر چه اقرب بصواب و اجمع باب مرقوم
 شد و گمان نشود که از عضله و تر برآمده است زیرا که بعضی عضله و تر ندارند چنانچه در عضله جبهه مشهود است که و تر ندارد
 و بر تعداد و تر در اعضا مفروقه با آنکه مرکب از عصب باطست و در میان اعضا مفروقه مرکب گذشته شبیه به عصب
 مشابه است عصب در لون و طبع و مطاوعت و قبول حرکات مختلفه و متوسط است در لین عصب صلابت
 رباط و هم ذی حس و هم ذی حرکات متصل اطرافها با عضله و تلافی الاعضاء المتحرکه پس ملاقی میشود و متصل میگردد
 و تر اعضای متحرکه را یعنی طرف آخر و تر که مقابل بنیت او با عضله متحرکه رسیده آفتاده تجمه بها با نخد ابها پس گاهی چند
 میکند و یکیش از اعضا بسببیده شدن و تازه تر جنبها با ستر خاها و گاهی مست میکند و منبسط میسازد اعضا را با ستر
 خود باید دانست که مبداء ظهور حرکت اعضا عضله اند هرگاه عضله تشنج و مجتمع میگردد و رجوع بمبداء مینماید و تانیه نیز
 به تبع وی کشیده میشوند و اعضا را میکشند و هرگاه عضله منبسط میگردد و بخلاف مبداء رجوع میشود و تانیه نیز مسترخي
 میشوند و بالضرورة ستر خا یعنی انبساط در اعضا و میبده و القابض و الباسط هو الله لا اله الا هو و اما الارباعه
 فی اجسام شبيهه بالعصب اما رباطها پس و جسمها مشابه عصبان در لون و قوام لیکن بیاض او و صفا او و بیشتر از بیاض
 و صفا عصب زیرا که رباط از استخوان میروید و عصب از دماغ یا نخاع و مراد از شدت صلابت در اینجا علم الانفصال است
 نه عدم الانعطاف کما لا یخفی تانی من اعظم الی اللحم می آید رباط از استخوان بسو گوشت و وصل بین طرفی عظم مفصل
 و بین اعضا آخری و وصل میدهد میان دو طرف استخوان بندگاه یا میان عضوها دیگر یعنی بعضی از رباط بسو لحم اند
 بعضی برای رباط استخوان مفصل با یکدیگر یا رباط دیگر عضوها و دیگر یکدیگر منفرشته یا بجمه منفعت رباط معلوم دیگر است که
 منشط و شلخ شلخ شود و عصب یکدیگر منتشج گردند و خلل آنها بگوشت ملو شود و عضله متکون گردد پس ستر خاها
 و ستر خاها عصبان عضله سر برزند و و تر از آن تکون گیر و چنانچه گفته شد بعضی اغشیه نیز از آن متکون میشوند بدانکه رباط که
 بعضی از آنها به نام مطلق می یغنی بجز رباط چیز دیگر نمیگویند بخلاف آنچه برای اتصال عظام مفصل و اعضا دیگر مخصوص است
 عضو را با عضو برقی بندد که آنرا عقب نیز می نامند جهت مشابهت و با عقب قوس و عقب قوس عبارتست
 از چیزیکه بر قوس پیچیده جهت استحکام و بپارسی بند کمان گویند و رباط مذکور نیز چون برای استحکام مقرر است آنرا باین
 نام میخوانند و رباط حسن را دو نفع جسی و حکم است که تا از کثرت حرکت عضله وقوع صطکات در آن ویرانید انباشند
 و اما العضلات فی اجسام لحمی الحید اما عضلهها پس آن جسم اند که گوشت در آن بیشتر است لهذا لحمی الجسد اند و الا و

مرکبست چنانچه میگوید ترکیبها من اللحم المحض ومن العصب والاوتار والرباطات و ترکیب عضله از گوشت خاص است
از عصب اوتار و رباطات چنانچه گفته شد که شارباط و عصب یک با هم یافته میشوند و خلل و کواکی آنها بگوشت آکنده
و برپیشود و عضله همین است و بعد خلقت و شناختن آنکه از عضله برمی آید و تر متکون میشود و پوشیده نمائند که در وسط
طولاً جرمی عصبی محو مانند است که آنرا محو عضله خوانند و محو در کورنی تحقیقت در هر عضله میباشد لیکن در عضلهها
کلان نمایانست در عضلهها خرد چون عضله بکث مانند آن کم نما و تراگر چه در ترکیب عضله و خللی ندارد و کلاً لا تخفی
لیکن از آنکه عصب نیست اوتار است گویا عضله نیز از آن مرکبست و متعرض نشدن مؤلف بذکر غشا و ترکیبش
بنابر ظهور آنست باینکه چون غشا بر دی مجمل است نه متداخل در قوامش و برادر اجزای ترکیب بیغلی نیست
و مع ذلک اگر بجای اوتار غشا میگفت موجب بود و منفعتها ان تحریک لا اعضاء بمجاوئه الاوتار لها و نفع عضلهها
آنست که حرکت در اعضاء را عده طبع بواسطه یاری دادن اوتار و آنرا و آنکه لولعظام و نفع دیگر آنکه
میپوشد عظام را چون عضلهها بر سر استخوان ممنوع اند موجب عدم تضرری رود و دیگر اعضا میشوند از رسیدن حر و سرد
زیرا که عضله چون مؤلف است از اعضا بار و حار بسبب اعتدال مزاج خود و قایم اعضا ماتحت خود میشود از بردن حر
و تحقن الحرارة الغریزیه فی الجسد لئلا تتحلل و نگاه میدارد حرارت غریزی را در بدن و منع تحلل میکند از مسام
کشیان بجرم قایده عضله نزدیک از اعضا مرکبست اما مؤلفین تا تاج قول جالینوس شده و آنرا از اعضا مفروده
شمرده و وجه تعدادی و از اعضا مفروده در ابتدا بحث عضو مفروده مرکب گشت و جمله عدد عضله یا نصد و بیست و نه است
و چون تفصیل اینها چندان ضروری نبود با جمالی سند نموده شده و اما العروق الضواری التي تسمى الشرايين اما رگها یک
جهنده اند سمی شرايين اند فی اجسام عصبیه مضاعفه پس آن جسمها مضاعف اند یعنی دو تائی من القلب می آیند
یعنی میروند شریانها از دل مجوف و شریانها و کواکند چنانچه لازم رگهاست پس این اصل حرکت فی نفسها نیست و شرايين را
حس حرکت در ذاتش و فی تجوینها روح کثیر و دم قلیل و در جوف شریانها روح بیشتر و خون کمتر است و منفعتها ان تقصید
الاعضاء قوه الحیوة التي تحملها من القلب و فایده شرايين آنست که برساند اعضاء قوه زندگانی که بر میدارند
از دل یعنی قوه حیوانی که در دل مسلک نفوذ آن تمام اعضا همین شرايين اند بتوسط شرايين همه جا میرود نفع دیگر آنست
قلب روح ترویج میرساند بانسباط و انقباض و اخراج بخار و خانی مجذبیم زیرا که اینجا مکمل جذب نسیم از راه ریه میشود
شریان و ریه کذلک بر شریانی از مسام جلد نیز جذب هوا میکند و دفع بخار و خانی از روح که در ریه میخاید از آنست که
کشف بدو معتمدی بآتش ترویج و تفریح تمام میشود اما چون آتوبق صولن هوا بسو قلب است فایده استنشاق هوا از

منخرین و دهن پر ظاهرست و منع حصول نسیم ازین مسلک عظیم باعث هلاکت میشود و بهین سبب حیوان را حاجت
 شدیدی به حصول نسیم بقلب بودیم مطلق شریانی را که در ریه آمده یک تو مخلوق ساخته تا هوا از او تر دران نافذ تواند شد
 حکمت در حصول شریان آن بود که تا هوا صافی شده بدل شد زیرا که اگر مابین ریه و قلب منفذی بود و قوع شریان بینها
 بر میل طریق واقع میشد چنانچه در معده و جگر بواسطت ماسا رقیقا حاصل است و در جگر و دل بواسطه آورده و دیگر وجود یافته
 بهو آخرا رجی و فتنه بی توقف و اصلاح گرفتار نفوذ میگرد و دل را از این امر سیاهند بنا بر علیه بهجم ریه شریان و ریدی
 منتشر گشته تا هوا نیکه در ریه آید از مزاج ریه اصلاح یافته بتدریج در تمام شریان گراید و بدل شود بحال الله العزیز
 الحکیم و این شریان را منسوب بوری از ان میکنند که وی نیز چون وریدی یک طبقه است و فائده اش در تشریح ریه بیاید
 فائده شریان از تحویف ایسر قلب است اندر زیرا که تحویف اینش اقرب بکیست و برای جنبه استغوث و نفع خون
 بودنش آنست تا در وی روح بیشتر گنجد و بسا اعضا رسد و ایضا خون آنقدر که مدد در روح را در آن مستقر شود و نفع
 دو طبقه دارد بودن آنست تا حیوانی که اصل و ماده حیات محفوظ را با بواسطه استقامت و عمار و پوشیده نیست
 که آنچه دو طبقه دارد اگر در یک طبقه اش آفتی برسد طبقه دوم در حفظ مافی الجوف کفایت میکند و نفع بخشیدن آن است
 که تا از حرارت روح و خون و حرکت اخلاط متناهی نشود زیرا که اگر ذی حس میبود اندای دائمی روحی نمود اگر چه حرکت
 شریان بدیست لیکن اطباء را درین اختلاف است که حرکت و بالذات یا بالقصر یا بتبع قلب چنانچه بحث بنص گفتار
 شود انشاء الله و مذمت مولف آنست که بالذات حرکت ندارد و لهذا گفته لیس لها حرکت فی نفسها و الا حرکت او و خواص
 است و اما العروق الغیر الضواریه التي تسمى الاوردة اما رگهای غیر بنیده که مسمی باورده اند فی اجسام عصبیه غیر متناهی
 پس ان اجسام عصبی اند که یک طبقه دارند ثابتة من الکبد بخوفه میرویند از کبد کاواک و مجوف در تحت شریان و در اینجا هم
 احتمال خبر بودن دارد و هم احتمال حال شدن پس آخر او رفع و نصب هر دو مجزاست لیس لها حرکت چنانست مراور حس
 و حرکت صلا و فیها دم کثیر و روح قلیل و در بینها خون بسیار و روح کم است و گمان شود که آورده تمامها او عینه خون اند زیرا که
 بعضی از ان مخصوص بجنب غذا اند و خون در آنها نباشد و چون ماسا رقیقا و بعضی مخصوص برفع مایه چنانچه چنانچه
 که فیما بین جگر و کلیه مشانه واقعست جهت نفوذ مایه و نفوذها ان تنقیه الاعضاء الدم الذی تحمله من الکبد
 منفعش آنست که بنوشانند اعضا خون نیکه بر میدارد آنرا از جگر یعنی خون که در جگر متولد میشود بواسطه آورده و بهجه اعضا
 میرسد فائده آورده جمیع و رید و آنرا عروق سواکن نیز گویند و شریان و آورده که عصبها گفته اند مراور آن گویند عصب
 نرم درین سخت گریستن اند نه آنکه شعبه از عصب آنها مرگشته زیرا که شریان و ورید مفرد اند حقیقه علی الانسج و علی الانسج

بنابر آن گفته شد که بعضی بر آن گفته که در سطح داخلی طبقه داخلی شریان غشائی رقیق همچون نسج عنکبوت موضوع است و بعضی بر سطح خارجی طبقه خارجی شریان نیز گفته اند که غشائی مجلی است و باید دانست که حجم و ریزش شریان بسیار تنگ است و نسبت به شریان که در نزدیکی جرم شریان نسبت به جرم و ریزش آن ده چند است طبقه خارجی شریان شش چند طبقه باطنی پنج چند و او رده هر یک طبقه اند و ریزش شریان که از جگر بدل آمده و مغزی دل و شش است و نفع دو طبقه دارد و چون این که نادر را غذا صافی تر شده برسد زیرا که و ریزش در جرم دل شش است و غذا از وی بدل بر سبیل ترشح میرسد و کذک بریه و پوشیده نماید که از جگر خستین دو رگ برآمده اند و آن اصل همه آورده اند یکی از جگر مقعر کبد و دوم از طرف حده کبد آنچه از مقعر برآمده آن را باب الکبد گویند و شعبه ها آنرا که مجعده و امعا رسیده اما سارقیها خوانند مخصوص بخند است جگر کیلوس از همین جگر جذب میکند و همچنانکه شروع هضم معده از وقت مضغ است شروع هضم کبدی از وقت ورود غذا با سارقیها یعنی در سارقیها نیز قوت هضم است علی الاصح این رگها با یکدیگر انبساط می نمایند و موثناغذای صافی و لطیف جگر رود و گرنه آنچنان بود و رسیده و رگها از وی میموند و دیگر قوت دفع میشد و همچنانکه کیلوس از معده و غذا لطیف از معازین رگها بجگر منجذب میشود و ماده جگر نیز از اینها بتدریج منفع میگردد و بیشتر و ریزش وی بر امعا باشد که از جگر مجعده آید و اینجاست که گریه با جگر در معده و جگر و امعا جگر با سارقیها طرفی دیگر نیست و شعبه های باریک باب که در جرم جگر متفرق است سمیت مقعر آنرا جد اول سارقیها نامند و فایده گاه با کاشخی از این سارقیها مخصوص آنچه بروده پیوسته افراش شود حتی که قطع بزرگ مضیه مقدار از جگر در آن تواند گنجی چنانچه در سهال کبد مشاییده اهل تجربه شده که قطع طی برآمده او بعد هلاکت افتاده و قطعه های خرد و خود بیشتر می برآیند و بانبات رسیده که قطعه نه کور خون بسته و از جرم امعا نیز نیست پس لابد از جگر باشد و حال آنکه آفت در جگر و هلاکت بعد بروز آن مؤید است بر بود وی از جگر و چون جگر سارقیها مسلک فیما بین جگر و امعا نیست بالضرورة اترافید کرد با تسامع مجری که سارقیها و از آنکه شد و مجرا غریب بدن امکان دارد که صرحه الحققون کثرت اتساع و از آن بعد نمی نماید با آنکه جرم عرق قابل تمدد و وسعت است و آنچه بعضی علما در خروج قطعات کبد نوشته اند که قطعه جگر جدا شده و در عروق افتد و با معا ملا میشود و طبعیت یافت روده را از آنجا متباهل ساخته فرجه جدا میکند بخوبی که آن قطعه در و میگرد آید و باطن امعا میگرداید در رعایت بعد نمیناید و الله اعلم بحقیقه الحال و آنچه از حد جگر برآمده آنرا اجوف گویند و بعضی از شعب و در نفس جگر متفرق است و با بیرون آمده و شلخ شده کی ضاعده و با طبع شلخ شده و دوم با بط شده و با شل متفرق گشته بهر معمول غذا با اعضا علی و افضل و این شلخ تا رسیدن نهایت چهار اسم می میشود قرصه و جد اول آورده گویند و جدا آورده آنرا اسواقی جد اول و بعد آنرا راضع السلوقی و بعد آنرا عروق الشری بر سر پیرست نسبت بمقدمه باریک تر بنابه غصان و ایضا از او ان بود و شلخ برآمده و بگروه شده آمده جهت دفع است

و ایصال غذا و این دو شاخ را طالعین نامند بپراکنده بازطالع شده اند چنانچه در تشریح کرده بیاید و درین مختصر در
تشریح شریان و اوردن همین قدر اختصار نموده شد و آنچه از اینها فصد کرده میشوند و در باب استفراغ بقصد شتر و حنا و غیره
گفت بعون الله و اما اللحم فیتولد من بین الدم اما گوشت متولد میشود از ستانت خون و لهذا آنچه از وی قیام میشود عود
میکند و در انسان زیر آن ماده وی خونت و آن دایم در بدن موجود و همچنان قائل او بخلاف اعضا منویه که عود
بعد نقصان متعذر است چنانچه در بحث عضو گوشت و یقعه الحار و الیس و عقد میکند یعنی می بندد گوشت را
حرار و یسوست اما حرار تحلیل میکند رطوبت مایه را که محدث رطوبت و تر است و یسوست استساک آن مایه مینماید و
بحقیقت یاری میدهد و عقد و منفعت ان یسخن الاعضاء و یدفع الافات عنها و نفع گوشت آنست که گرم دارد و عضله
و دفع نماید از او آفتها را و ظاهر است که اگر گوشت بشا عضله و عضله از مصداق متناوی گردند و ایضا بر او آید از ساند
و ضعف در قوی افتد و سبیل ناموزون نماید کما لا یخفی و پوشیده نماند که لحم از آن طرف که با جلد اتصال دارد و در
پس چون جلد و باقی بچسبند و چون لحم را حصه فرض کنیم دو حصه فوقانی حس دارد و خواهد بود حال آنکه اکثر اجزای وی در
حس است و کمتر بحس و نفع در حس و آنست که تا خلیفه جلد با در احساس عند وقوع آفت بجلد و بسبب چسبندگی حس است
در و اما اللحم فیتولد من بایه الدم و دسومه اما پی متولد میشود و از اجزای رقیقه چرب که در خونت از آنست که شحم سپید و
نرم میباشد و یقعه البرد و منفعت میسازد و برابر بود بحس و قیض لهذا بیشتر تولد و بر اغشیه اعضا عصبانی و حرارت آنرا
میگیرد از و منفعت ان یندی العضو لندی حیوره و یحفظ و نفع وی آنست که در او عضله که همسایه است و محفوظ
دارد و اما الغشاء فانه یسحب بانی رقیق عذیم الحریه اما غشاء حس است عصبه نکه جرم بحریکت و مراد بعضه آنست که شبیه به
و رلون و باید دانست که غشاء گنده است کی آنکه متشیج از لیف عصب همچون غشائی که مجمل نخاع است و دوم آنکه
متشیج است از لیف رباط فقط همچون غشائیکه مجمل و مانع است زیرا که غشائی مذکور از رباطیکه از اطراف
عظم تحف روئیده است اصل شده است سوم آنکه متشیج است از لیف عصب رباط همچون اغشیه سائر بدن و در حس
و مرغش است حس اندک باعتبار اکثر آنکه در تمام بدن و الا غشائیکه مجمل و مانع است اصلا حس از رباط
از لیف رباط فقط متکون شده است و رباط حس را دو غشا که مجمل نخاع است حس کشیدارد بنا بر آنکه از لیف عصب فقط
متکون شده بخلاف غشیه که از لیف عصب رباط متولد شده اند که بر آنکون او عضو ذی حس و عضو غیر ذی حس لهذا حس
دارند و فائده دومی بودن این اغشیه آنست که تا اعضا عذیم الحس چون ریه و کبد و طحال بواسطه اتصال غشا بر اینها
از حس با و منفعت ان یسحب الاعضاء بصیونها و نفع غشا آنست که پوشش اعضا را و در پناه دارد و از او اصل خواهد بود

که مؤلف گفته والا فوائد دیگر نیز دارد که لا یحیف و پوشیده ماند که غشا در بدن از نه فایده میسر است یکی آنکه اجزای
عضوی که خود بروی و پوشیده شده است محفوظ و مجتمع و در بر سهیت و چنانچه در دماغ مشهور است که اگر غشای
آن تحلیل نباشد استساک بهیت و صورت نه بند و دوم آنکه عضو را با عضو دیگر مرتبط سازد چنانچه سهیت که کلیه با
مرتبط ساخته است و هر چه تعلق کلیه با صلب عصب و رباط است لیکن تمامی تعلق از غشا سوم آنکه واسطه بود میان عضو
و لیکن تالین از صلب متضرر نشود چنانچه در غشیه ام الدماغ پیدا است چهارم آنکه مانع تضرر عضو با چنانچه در مری و
و معده است پنجم آنکه رگها در وی مستحج شوند و معده بقا باشد چنانچه در غشای می می ظاهر ششم آنکه بجلولت خود از بخره
کدره را از بعضی اعضای شریفه باز دارد چنانچه در حجاب حارز با سهیت زیرا که اگر فیما بین اعضا تنفس کرد و قلب
است و اعضا غذا که معده و مری و کمر است و حجاب حارز که بعضی و یا غشای نیز گویند حارز و لایق است از بخره اعضا غذا
ایدا تمام بدل و در پی هر سه پیوسته و آفت عظیم احدا نماید هفتم آنکه حفظ حرارت کند و تحلیل آن نماید چنانچه در غشای
برجوف و تدرست و انزاس قاق گویند محسوس ششم آنکه عضو را در حصه می کند بجلولت خود در نفسش تا اگر آفتی بد آن
عضو رسد عام نباشد بلکه با یک شق بسند کند چنانچه در غشای یک منصف و لغت یعنی دماغ را در طول و در حصه گردان
معلوم لهذا تا که ماده سخت قوی نبوی و مکتبه و لقهوه مرکب فالج مرکب نمی افتد زیرا که ماده اندک است و اما دفع او خارج
ممکن نیست اینجا بالضرورت طبیعت ماده را بیک شق دفع میکند تا آفت عام نباشد آنکه در اعضا عیدیم لحس فاضله حس کند
چنانچه در جگر و شش و سپر و سهیت و اما الجمله فایده جسم عصبانی اما پوست جسم عصبی که بافته شده است از شطایمی
اطراف عصب عروق و بافت وی نسبت غشیه و صفای غلیظ ترست و جلد آن قیاس حیوان را قیق ترست و کموی
و ضعیف القوه و در جگر کثیر و جلد را حس بسیارست بنا بر استفاده کردن از عصب کثرت حس او برای آن است که تا در ضایعی
زودتر کند و بدان سبب حیوان خود را از آفت باز دارد و بلکه نگرود و پوشیده نیست که معتمدترین اعضا جلد است
زیرا که کیفیات اربعه در وی متساوی است زیرا که چون ویرا با اعضا حار قیاس کنیم سهیت و چون با اعضا سرد قیاس کنیم گرم
و چون با اعضا رطب قیاس کنیم خشک است و چون با اعضا یابس قیاس کنیم تر پس و معتمد کل با و بدانکه گرمترین
اعضا قلب و سردترین اعضا عصب و ترترین آن دماغ است و خشکترین آن استخوان و منفعت ستره اعضا
و فایده جلد پوشیدن اعضا تا اینها را محافظت نماید و از آفات در پناه دارد و باید دانست که جلد چون از عروق رقیق
و شطایمی عصبی شده است و رگها با رگ فیما بین نسج را رفع گشته مسام عیار از آنست و دفع مسام آنست که
بیشب تنفس کنیم و خلط شود و فضلا مستخرج گردد و ظاهر آنکه جلد بعضی وضع غلیظ است و بعضی دیگر قیق و بعضی نرمی موی

بعضی بیولیت بعضی نسبت بعضی کثیر چنانچه بالا نیز گفته شد و جلدی الحقیقه مرکبست اما مولفه بعضی دیگر و مفرد
شمرده اند چنانچه همیشه مکرر گشته و اما الشعر ضمه یا زین الجسد و اما مو پس بعضی ازان چیز است که نسبت میدهد بدن را
و هو شعرا لرأس و آن موی سر و موی جانبین نیز ازین قبیل است و منه مایزین بعضی الناس و ان بعضی و بعضی ازان
چیزی که نسبت میدهد بعضی مردم را نه بعضی را مثل الحیة و نظیر و کیش است زیرا که وی در حق مران نسبت نه در حق ز
و منه مایه المنفعة و الزینة و بعضی ازان چیز است که در واقع و نسبت مثل برب العین و نظیر او شده است که با وجود
تقویت میدهد به نور بصیرت و جمع و مانع سقوط اجرام صغیر از چشم میگردد و هنگام مفتوح بودن چشم و منه مایه المنفعة و ان
الزینة بعضی ازان چیز است که در و منفعت فقط زینت مثل سائر شعرا لبدن چون تالم موی بدن فائده بقی ربر
البدن عن الفضول پس نسبتیکه موی مذکور پاک میشود بسبب آن بدن از فضلای یعنی فضل بدن که در چشم آخر حاصل میشود
بواسطه و منافع دیگر و فائده و خلقت موی بدن که بخار و خانی که اجزای مایه ازان بیشتر تجلیل رود و پاره
که تماسک اجزای ارضیه بد آن تواند شد و ران بماند چون در مسام در آید و زمانی شالسته آنجا متخمس میماند بی شالسته
بکیفیت غیر ملایم بخار مذکور منعقد میگردد و باده شعری و چون از متعاقب بد و شیر از قوت دافعه خصوص رطوبت بدن
نیز و چربش با ماده منعقد و ان مسام بیرون آید مطول شده نسبت طریق تگون موی پس آنجا که بخار نافذ نشود و در مسام
یافتد شود لیکن زمانی صالح که در آن منعقد تواند شد محتبش نماید یا ماند اما کیفیت و از سوا طراج متغیر شود بکیفیت
غیر ملایم در تصور تها موی متولد نمیکردد و عدم نفوذ بخار در مسام بر چند سبب است یکی آنکه ماده اندک بود یعنی بخار و خانی کمتر متولد
شود بسبب نقصان حرارت و ناروین الحیة لسلون و خصیان ازین قبیل است دوم آنکه ماده بخار و خانی است کمتر
متولد شود و سقوط موی در نا قهین بواسطه نارسیه بد و ازین قبیل است سوم آنکه رطوبت درین بخار بیشتر بود و در خانی
کمتر و ظاهر است که نادریت غالب باشد بخار از میل خروج نمیشود و بیرون نیاندن حیمه در خصیان ازین جهت است
چهارم آنکه منافذ یعنی مسام شدید تنیق باشد بسبب بر مزاج یا بسبب کثیف پس باده شعرا انقدر که میباشد نتواند گنجینه بخار
سیدان مضول چون طمث و مانند آن باعث امانه بخار گردد اما عدم لبث بخار در مسام تا زمانیکه موی متولد نشود و بر سر
و سبب آنکه آنکه ماده فریق بود و بالذات تجلیل پذیر و ظاهر است که ناکثافت که لازم نیست و خاست و بخار بموقوع و انقطاع نمیکند
لبث نمیایند دوم آنکه مسام وسیع یا بغایت و بسبب ماده مستعد و مستخرج گردد و تجلیل پذیر و سوم آنکه اگر چه ماده مسام
باعتدال باشد اما استحالته مضطر از امور بیخارجی اتفاق افتد و ماده را منعقد نماند تجلیل برد اما کیفیت مایه کیفیت
نامالایم است که فساد تگون میکند و نفوذ ماده مسام و لبث و در آنجا در تولد موی کفایت نمیکند تا که محفوظ اند و غیر کفایت بکیفیت غیر

صالحه نباشد چنانچه در دار الحیة و الشعلب مشهود است که بواسطه احتباس خلط روی در منافذ ماده شعوی نیز فساد میگردد
فائدة بعضی حکما شعور را از فضلای شمرند نه از اعضا و اشیا علی بنهم و اما نظیر فحور عصبی اما ناخن جوهر است
 شبیه عصب در لون نه آنکه وی عصب چنانچه بعضی زعم کرده اند زیرا که تفریح کرده است با تکرار خلط از استخوان
 نرم و منفعت ان بدعم الانامل و یعینها علی تناول الاجسام لصغار و امساکها و فائدة ناخن آنست که استوار و
 قایم دارد سر انگشتان را و یازی دهد آنها را بر تناول اجسام و گرفتن آن و دیگر منافع نیز دارد چون حکم لفظ
 و باشد که بعضی جا کار سلع کند و جرم و ذی اعطاف و اقشده تا عند الاصططاک مصامت اشیا صلب منطف شود و
 شکافته نگردد و چون در معرض انحکاک انحراف بود ایم انشومجوعی گشته است **انتباه** در تعداد اعضا مفرد احوال طبایع مختلف
 و اقشده نزد مصمم چهارده اند عظم غضروف و تراب و عضل شریان و ریدیم شحم غشا جلد شعور و شیخ و رقانون گفته عظم
 غضروف عصب و تراب و شریان و ریدیم شحم و ابو هیل لمسی سیزده نوشته شریان و ورید یکی دایم ششم ششم گفته نزد
 او هشت با پنج چیز که ششم سربس شعور جلد باشد بران افزوده است و صاحب کل نیز سیزده میگوید لیکن بدل ششم شعور
 مینماید بعضی اطبا شانزده میگویند نه آنچه شیخ گفته هفت دیگر نیست ششم سین غده جلد شعور و شند و شر و الله اعلم بالصواب
 چون از بیان اعضا مفرد فارغ شد شروع مینماید در اعضا مرکبه **فصل الثالث فی تشریح الاعضاء المركبة کالدماغ**
 و العینین و الاذنین و اللسان فصل سوم ثابت در تشریح اعضا مرکبه چون دماغ و چشم و ده گوش و زبان اما دیگر
 اعضا مرکبه بقصول مختلفه مذکور خواهد شد مفصل اما الدماغ جوهر متخلخل ابيض اللون اما دماغ جوهر نرم متخلخل سپید
 رنگست فائده رخو بودن آن تا شکل مستحسن باو آست که آن متخیلات نیک بود زیرا که شی لیس شکل را سهولت قبول
 میکند و فائده دیگر آنکه تا اعضا را غده او فرسوده بر آنکه اعضا از دماغ و تخلع اغذیه میکند لیکن نرمی مقدم دماغ بر سفت
 برای آنکه وی بنبت اعصاب حس و حسال است از محسوس و جهت این کار نیست لازم اما موخر دماغ نرمی کمتر و از
 آنکه بنبت اعصاب حرکت او حرکت را حلا میبرد لازم و صلا موخر دماغ نظر بمقدم او و الا دماغ همگی نرم است کما لا یخفی
 مرکب من المخ و الشرطانات و الاورد و الغشاء المسمی بام الدماغ و الغشاء الصلب لادی یلاقی القحف و دماغ مرکبست از مغز
 و رگهای جنبه و فاجنده و غشا که مسست بام الدماغ و غشائی دیگر که ملاقی قحف است اما عصبها که از وی رسته است
 از اجزای ذاتیه دماغ نیست لهذا معدود در ترکیب نگشته و باید دانست که او رده و شریانین که بدماغ در آمده اند اول در اصل
 دماغ با هم مستح گشته اند و فوآت هر یک دیگر مفتوح شده و از ان فضا مقعر در آنجا که بطن اوسط حاصل آمده و فضا مذکور را اطبا
 معصره گویند معصره و قفح دارد یکی آنکه خون که بغذای دماغ می آید نیست و اینجا در رنگ کند و در تو با و شکلهای آن

بگرد و مزاج دماغ قریب و صالح غذای او گردد و دوم آنکه فضلات دماغی در وی مجتمع شود و تبدیل بجک مخدر گردد و بعد از آنکه شعبه های او رده و شتراین از معصره متفرق شده اند بجانب دماغ و نزدیک بطن اوسط رسیدن شعبه های مذکور غلظت و آلودگی پذیرفته اند پس بعضی بخلف و نواحی رفته و بعضی مقدم و دماغ عمده گشته آنچه بمقدم آمده با شتراین صاعد که در ریخت ملاقی شده و شبکیه و شبکیه که طبقه چشم است از بینا ناشی میشود و در میان قحف و نفس دماغ و غشا حاصل اند تا وقایه دماغ باشند غشائی که ملاقی نفس دماغ است نرم است و رقیق و آنرا ام الدماغ گویند زیرا که وی حافظ شکل اجزا و ناصرفی و افعال دماغ است پس وی اصل است در بقای هیئت این معنی ام اصل است و این غشا بر دماغ محیط و تا آخر منقطع شده یعنی بر مؤخر دماغ احتمال ندارد زیرا که مؤخر دماغ سبب صلابت محتاج بوقایه نیست و غشائی که ملاقی قحف است صلب و غلیظ و این را ام غلیظ و ام جافیه نامند و چه اطلاق ام معلوم شده اما جافیه از آن گویند که غشائی مذکور چونکه بر و الباطن بر و طاشه است بقحف و بر غشائی لین افتاده نیست جوفی بین الغشائین در اکثر اماکن حاصل شده و نفی و شمر و بردن این غشا آنست که دماغ از ثقل او متاثر نشود و رابطه که این غشا را با قحف مرتبط ساخته اند رابطه مذکور از شیون و در و در نظر قحف بر آمده اند و متشکک شده و غشائی مجلی قحف نام یافته فایده در نفع حیولت غشایان دماغ و قحف بدانکه دماغ بغایت نرم است و ذکی الحس در حالت تنید جوهر او در وقت انبساط که لازم انقباض است و هنگام صیحه شدید و دیگر عوارض که مربوط آنرا مرتفع میسازد آنرا ممکن الماست است با قحف اگر میانجی در میان نمی بود عضولین از ملاقات عضو صلابت قوی و صراع دائمی می آمده و غشا بینا حاجز گشته تا آنچه ملاقی عظم است بلا واسطه بعینه ملاقی دماغ نباشد و آنچه حماس دماغ است نرم تر از آنچه فیما بین قحف است مخلوق شده زیرا که دماغ ضدید داشته باشد از صلابت و لیت یک میانجی کفایت نمیکند پس آنکه شک نیست که این میانجی باید که بهر وجهی مناسب داشته باشد و الا بهمین میانجی باعث تاثر میگردد و دو وضد یک صلب که بهر وجهی مناسب بود در اینجا محال نادرک صورت پذیر نیست و نفع دیگر در وجود غشا حفظ شکل دماغ است لانه لاین و اللین بحتاج فی حفظ شکل الی القاسر حفظ رگها منته شده در دماغ از التواء اگر انقباض و قو با غشیه نمیشد تراجم بهم می افتاد و پوشیده نماند که اظا هر کلام مصنف چنان تفاد میشود که این دو غشا در ترکیب دماغ داخل و مقوم و اندونی الحقیقه چنان نیست زیرا که از کلام شیخ و غیره معلوم شده است که غشا از دماغ خارج است و نفس نفس دماغ داخلی ندارد و تعداد مؤلف غشا را در شرح دماغ از اجزای بنا بر و در آن است سبیل مجاز نظر باینکه حفظ شکل و موقوف غشاست و الا لازم آید که غشائی که بهر وجهی مناسب است

و شبهه الدماغ شبهه بثلث و صورت دماغ مشابه است بشکل ثلث مخروطی یعنی سه گوشه دارد که دو گوشه وی با هم قوس
 بود و گوشه سوم بعید چو معنی مخروط و از است و چون که مخروطیت این نزد اطباء نظایر بود لکن تفریق بیان آن نکرده و
 پوشیده نماند که بنای شکل مربع و مثلث بر سطح مخروط است و اطلاق و بر روی حجم صدق نیاید لهذا گفته که شبهه بثلث
 بالجمله آن است که میان دو گوشه شبهه غلیظ و آکنده محمول شده و بی القاعده و گوشه سوم که مقطع طولی اقصیه وی است
 بر او و این طرف دقیق است قاعده طرف پیشانیست و زاویه پس سر چنانکه میگوید قاعده من جانب مقدم الراس
 قاعده دماغ موضوعست از طرف جبهه و زاویه التي يحيط بها الساقان من جانب المخ و زاویه دماغ که رسیده اند بآن
 زاویه و وسایق از پس سرست بدانکه شکل مثلث مخروطی بسطه تمام میشود یک خط قصیر و دو خط طویل بدینوجه
 خط قصیر طرف قاعده او خطین طویلین که از دو طرف خط قصیر تمت شده مسمی است بساقین و ملتقای
 این دو خط بر او و بیکون الحس و الحركة و از دماغ حاصل میشود حس و حرکت ارادی و بعضی اعضا یعنی دماغ مبدأ
 قوت حس حرکت است و قوی بواسطه خدمت او با اعضا فالض میگردند و قید بعضی از آن نمودیم که حرکت و حس اکثر
 اعضا از نخاع است چنانچه در تشریح اعصاب گذشت مع جو از آنست که حس و حرکت جمیع اعضا بدماغ لازم میباشد او مبدأ
 المبدأ اما الحس فبواسطة العصب اللین اما حس و سبب عصب نرم است که از مقدم دماغ برآمده و اما الحركة فبواسطة
 العصب الصلب اما حرکت پس بسبب عصب سخت است که از مؤخر رسته و وجنات اعضا لاین از مقدم و صلب مؤخر و حرکت
 عصب گذشته قائده دماغ منقسم میشود سه تجویف که بطون مسمی بطن اول و مقدم دماغ است و بزرگتر است از بطن
 آخرین و بنیت اعضا حسی و محل حس مشترک و خیال است و بطن سوم در مؤخر دماغ است و این بطن اگر چه نسبت بطن
 مقدم بسیار خرد است لیکن نظر بطن اوسط بزرگتر است و بنیت اعضا حرکت و محل حافظ است اما بطن میانه که
 وسط هر دو بطن واقعست و حتی ندارد بلکه بشا به موری آب بین بطنین حادث شده طویل کرد و شکل محل متفرق
 و و هم است و این بطن را دلمیر نامند و از آنکه باعث اجتماع بطنین شده جمیع بطنین گویند و ازواج خوانند و
 از آنکه اجزای دماغ که برین بطن حادث است و وی شکل مییابد و ایضا بطن مذکور مانند دو یعنی گرم حرکت بینا بینا
 و انقباض دوده نامند و سبب حرکت مذکور وی آنست که بدون این بطن هر دو جدا و فرونی از جوهر دماغ راست است و قعشده
 اند و بار بطور بوط گذشته و از نشان این زائده تن است که یکبار حرکت میکنند بناس و مقاربت و بار دیگر بجائی و مباحثت
 لهذا اطباء بخیل تشبیه کرده اند هرگاه اینها متد میگردند و بمقاربت میگردند اینجری یعنی بطن بسته میشود و حرکت انقباضی
 بیشتر چون بمباحثت میگردند و متقلص میگردند کشا و گی در جری رو مییابد و حرکت انقباضی است و نفع و برین

قبض و بسط تصفیه روح نفسانی است از اجزای و از حرکت دوده و مانع تمام متحرک میگرد و این از اندکین را
 لوزین و تنین و غنبتین نامند و بدانند که بطون یا سرمازی غضون اند بخلاف از اندکین که المری یعنی ضاوی شکون اند و
 غضون بغین و ضا و مجبتین جمع غضن یعنی شکن که بر سطح عضو می افتد و مراد از غضون بطون ترانده و ثقیب است
 برسان پارهای خود و جوشن برسم افتاده و جرم و مانع و تفع و ترزاید آنست که اگر روح کثیر آید و در فضیله بطون نگنجد و این نقیب
 در آید و آنرا دیگر نفع روح است تثبیت وی درین مضایق و کیف و بجزاج و مانع چنانچه در تجا و کیف نفع پیدا بد و مناسبت
 بد مانع پیدا میکند و بدانکه مانع از اول تا آخر موزاری در سری و در حصه و این انقسام در مجرب و بخ و بطون تمام نافه شده
 و عصبها و عرقهای هر حصه جداست و چون با هم شدید الاتصال اند تا از بینها محسوس نیست مگر در جز و مقدم و نفع و رد و حصه
 برونش آنست که اگر در یک شقی ماده و مانعی فرود آید شقی دیگر سالم ماند چه از نشان طبیعت حفظ اجزای بدان هما ممکن و
 پوشیده ماند که برای دفع فضول و مانعی و حجاب طبعی واقع اندکی در بطن مقدم آنجا که از اندکین ششیمین کلبیتی الهی ماند
 از نفس آنها مستخرج میشود ماده بسوی انف و دم در بطن اوسط و قریب بخور ماده بطن اوسط و موزخیزین مخرج میگرد و در
 حکم تنبیه استدلال بر آنکه هر بطنی بقوله مخصوص است از ظهور ضرر و فعل آن قوت عند حدوث آفت در آن بطن میتوان کرد
 و اما العینان فكل واحد منهما مركبة من سبع طبقات و ثلث رطوبات اما هر چشم پس هر یک از آن دو مرکبست از
 طبقه و سه رطوبت اگر چه او رده شرایین و اعصاب و عضلات نیز در ترکیب چشم داخل اند لیکن چون ملاک مریان طبقات و رطوبات
 موقوف بهین دو بسند نموده و با وجود توضیح این امر که ضمنا نیز معلوم میشود براه اطالت در مختصر کشود لیکن ما اعصاب را نیز
 ذکر کنیم که محیط بالمقصود همانست زیرا که مجرای نور است و بدانکه طبقات اغشیه اند بعضی آن موضوع بر بعضی چنانچه بیان
 میشود و رطوبات جسمی است مانی ذی جود که در طبقات محصور گشته و آن نیز مذکور میگردد و چون ملتحمة نخستین طبقه است
 نظر خارج شروع از آن کرد و گفت الطبقة الاولى الملتحمة و هی التي تلي الهواء و طبقه نخستین ملتحمة است و وی
 آنست که متصل و ملاقی هواست بدانکه طبقه مذکور غرض و فیست و غلیظا بجرم مختلط بعضیله های محکم چشم ممتلی
 بگوشت سپید چرب و وی از شاخهای غشای صلب که زیر پوست سر و زیر قحف واقعست ناشی شده است
 و پیش چشم سطر گشته و همه اجزای چشم را پوشیده است مگر قرنیه را که قدری از آن جهت نفوذ نور مگشوف
 مانده و حواله آن با طبقه مذکور التمام و اتصال گرفته لهذا ملتحمة گویند تا آنجا که سیاه بنماید یا از رقی قرنیه
 است و ماورای آن ملتحمة اصل آنکه قرنیه نیز ماس هو است فائده رستن این طبقه از غشای فوق
 القحف حسب ما بقرا ما است در انزی برین دلیل آورده که چون درم ملتحمة شیده باشد تجا و زیکه چنانی

چشم راستی که بر خساره میرسد و این معنی بی مشارکت غشای مزبور صورت نه بند و اما اریجانیس و روفس بر آنند که از غشای صلب و مانع که داخل مخف است رسته با ست لال آنکه رده شد بد مغیر ذهن و حواس میگردد و بند اریجانیس زیر آنکه الم غشای خارجی نیز ذهن و حواس را متغیر میسازد بسبب مجاورت او و مانع را چنانچه در صدراع ضری مشهور میشود و بپارها که درین طبقه افتد خاصه و بمشارکت چهارده است و الطبقة الثانیة القریبة و طبقه دوم قرینه است و بی بعد از آن پس از ملتحمه است و لالون لها و نیست رنگی مر این طبقه را فی نفسه و اما بتلون بدون الطبقة التي تحته و رنگین نمی نماید مگر از رنگ طبقه که زیر او است بدانکه قرینه طبقه است صلب شفاف مانند شاخ سپید که بغایت تنگ و باریک باشد و تسمیه این بقرینه ازین جهت است و وی از اطراف طبقه صلبیه برآمده است و بعینه خمیط گشته و بر همه طبقات و رطوبات که تحت او است پناه گشته جهت حفظ این احکام مطلق آنرا چار تو آفریده همچون طبقات شاخ تا اگر آفتی رسید ذوی طبقات بودن اثر او در اجزای ستر است کند و میتواند که بواسطه تودار بودنش بقرن یعنی شاخ تشبیه داده اند با کجمله سخت ترین اجزایش همانست که حماس است و مخاط ملتحمه نیست جهت محافظت چنین واقع شده تا قایم مقام متحرک باشد و مثال این طبقه یا رطوبت جلیده همچون مثال آبگینه قندیل است نسبت بضیای سراج یعنی منع اصابت آفات خارجی میکند و مانع بروز نور داخلی نمیکرد و جهت شفافیت و امر اضی که درین طبقه افتد و الطبقة الثالثة الغنیة و طبقه سوم عنیه است و بی قندگون سوداوی و این گاهی و بعضی مردم سیاه شیب و قندگون زرقار و بعضی آسمان گون و قندگون شهباء و در بعضی مائل بسرخی همچون حدقه میش و بی بعد القرینه و او پس از قرینه است بدانکه عنیه طبقه الیست غلیظ الجرم و در وسط و مقابل جلیده ثقبه و اقعشده مانند ثقبه که در انگور میشود و قندگون از خوشه جدا میکنند و همین تشبیه این نام خوانند و غرض ازین ثقبه نفوذ نور است و رنگ طبیعی این نزد جالینوس آسمانگون است و نزد ارسطوس سیاه و در اکثر نزول الماء سیاه چشم را افتد و ظاهر این طبقه یعنی آنچه حماس قرینه است سخت است تا از صلابت قرینه اندانیا بد باطن او نرم و ملایم و ذو خل و ذی خشونت و اقعشده مانند اسفنج و ازین طرف بر بیضیه اتصال یافته و منفعت ذی خل بودنش سه است یکی آنکه چون آب نازل میشود عنیه و قواح آنرا بدستکاری فرو کند و در خللی از حمل آن آب بند شود و از محاذی ثقبه کیسور گردد و دم آنکه فضا که بر چشم ریزد در خلل بایستد همچنانکه و بر ثقبه نیز دسوم آنکه رطوبت بیضیه که صاف و لغزنده بسبب مجاورت جسم ذی حمل بر جای خود باشد و سائل نگردد و امراضی که بدین طبقه مختص اند پنج اند و بعد الطبقة الغنیة از رطوبه البیضیه و پس از پرده

عنیه رطوبت بیضیه است و بی رطوبه صافیه شبیهه بیاض البیض و آن رطوبتیست صافی مشابه بسپیدی
تخم مرغ یعنی از روی لون و صفا و قوام و ایند بیضیه نامند و منفعت خلقت این رطوبت پیش رو جلیده آنست که
قوی بتدریج بر جلیده یافند و بدان سبب جلیده را از ذیت ضو قوی و هوای گرم محفوظا ماند و سه مرض باین مختص
و الطبقه الرابعه العنکبوتیه و پرده چهارم عنکبوتیه است و بی طبقه شبیهه نسج العنکبوت و آن پرده است
مشابه بافت عنکبوت و بی بعد الرطوبه البیضیه و وی پس از رطوبت بیضیه است و طبقه مذکوره از کثرت
رسته و شاخهای باریک از طبقه مشیمیه باین آمیخته و او حاجزست میان جلیده بیضیه و چون بغایت تنگست مانند
خانه عنکبوت برین نام مشتمله و فائده رقیقش آنست که منع ابصار کند و در مرض باین طبقه مختصست و بعد از این طبقه و
پس ازین پرده الرطوبه الجلیدیه رطوبت جلیدیه است و بی رطوبه صافیه تشبه الجلید و آن رطوبت است صافی مشابه برف
و این رطوبت اشرف اجزای چشمست زیرا که تعلق حقیقه بصارت بد و باقی اجزا همه خادم اند لهذا در وسط
واقع شده تا محفوظ تر باشد و از آنکه او جامد و صافیست مانند برف جلیدیه نامند زیرا که ترجمه جلیدیه برفست
و چون گرو شکلست برود نیز نامند و ترجمه برو که درین محل واقع شده زاله است و مقدم و پهن است و مؤخرش
در از فائده پهنائی قدامش آنکه وقوع اشباح را موقوف بزرگ باشد و مرئی خود را نیز نصیب وافر بود و فائده
در از مرئی مؤخرش آنکه اشباح در عصبه مجوفه بنهدام اندر نشود و یک مرض بدان مختصست و بمشارکت بسیار فائده
و بعد از الرطوبه الزجاجیه و پس از جلیدیه رطوبت زجاجیه است و بی تشبه الزجاج الذائب و بی مشابه است
با بگینه گداخته زیرا که صاف غلیظ القوام سپید رنگ است باندک سرخی مائل گویا زجاج ذائبست لهذا زجاجیه گویند
و بر نصف مؤخر جلیدیه مشتمل گشته جهت تبلیغ غذا بجلیدیه و امراض که درین طبقه افتد دوست علاج او صعب نسبت
بامراض دیگر اجزای چشمست بر بعد وصول اثر و ادا اخلی بود یا خارجی و بهر قسم اطلاع بر علت این رطوبت و طبقه
الحامه الشبکیه و پرده پنجم شبکیه است و بی بعد الزجاجیه و وی پس از زجاجیه است و طبقه مذکور از اطراف عصبه مجوفه
ناشی شده است و بر زجاجیه و جلیدیه از طرف خلف مشتمل گشته تا آنجا که مابین جلیدیه و بیضیه است و
از آنکه احتمال او برین دور طوبت مانند احتوای شبکه است بر صید شبکیه می شده و امراض که بدین افتد تنج
اند و علاج آنها نیز صعبست زیرا که اثر و خوب نمیرسد و ایضا ذکی الحس و کثیر الشریان است و طبقه السائمه مشیمیه
پرده ششم مشیمیه است و بی تشبه مشیمیه و وی مشابه مشیمیه است و بی بعد الشبکیه و وی پس از شبکیه است
بد آنکه بافت این طبقه از اطراف غشای رقیق دماغی و از آورده و شریان واقع است و مشیمیه از آن گویند

اشتمال او بر شبکیه چون اشمال مشیمه است بر چنین و چون طبقه مذکور کثیر العروق و منفذ غذای صاحب اجزای ششم است امراض و موی بیشتر در وی می افتد و الطبقة السابعة الصلیبیه و پرده هفتم صلیبیه و بی بعد المشیمیه و وی بعد از مشیمیه اتلاقی عظم العین متصل است استخوان ششم را یعنی استخوان خانه چشم را و وی از اطراف غشای صلب و مانعی که بعضی بجهت متصل است ناشی شده فائده آنچه از تعداد طبقات بهنگام ذکر شده بنا بر قول جمهور و الا اختلاف درین بسیار و بعضی صلیبیه از غشای شماره نده از طبقه زیر آن نزد این بعضی طبقه جسم ششمین انجم بنا و فوق میکنند در غشای و طبقه و اتلاقی ما قلنا و بعضی شبکیه و طبقات نمی شمردند و بعضی عنکبوتیه را نیز از اجزای شبکیه میدانند و بعضی با هر دو ملحق را نیز و بعضی با هر سه عنکبوتیه را نیز از اجزای مشیمیه میگیرند و بعضی با هر چهار قونیه را از اجزای صلیبیه و اینها نیز در جملة ششمین و نزد بعضی پنج و نزد بعضی چهار و نزد بعضی سه و نزد بعضی دو با اما در طبقه با سگانه همه اتفاق دارند و کذا در طبقه مشیمیه انقباض عصب چشم دو گونه است یکی آنکه افاضه حس و حرکت میکند در دو دم آنکه مخصوص بجهت و سمی بعضی بجهت و در تشریح اعضا گفته آمد اما الاذن فی مرکبه من اللحم المحض والغضروف اعصاب الحساس اما گوشش و ترکبیه است از گوشت خالص و استخوان نرم و پی که پس دارد و مقصود قبول الصوت و جمیع لید الصماخ و فائده او قبول کردن و جمع نمودن آواز است تا داخل شود و آواز و سوراخ گوش و بد آنکه صماخ در عظم حنجره واقع اند و وی تعاریج آن نامها بتدریج در آید اصلاح یافته در نهایت صماخ که سمی بجو به هوا ایستاده و عصبه دین منفذ و حوالی جو به مغز و شست و این عصب غشای زبلی گویند هرگاه هوا حامل الصوت در صماخ نفوذ کند و بجو به رسد هوا ایستاده و در حرکت می آرد حسب تموج خود پس عصب مغز و شست متغیر میگردد و با مراد سحانه سمی حاصل میگردد و صماخ بکلسه و مصلحین مجهل نیز آمده و در جرم چشم و سکون او و فتم یای موحده و وقف ما غایت صماخ بطرف داخل اما الاذن انما هو مرکب من اللحم و العروق و الشریانات و اعصاب الحساس و العنق متصل بغشای المری اما زبان پس او مرکب است از گوشت و آورده الشریان و عصب حس غشائی که پیوسته است با غشای مری گوشت او رخوست و سپید و نمودن او سرج از خون و عرق است و عصب منشعب شده از اعصاب دمانی و زبان در طول را شاد است و وجهه اما بسبب اتساع غشای تمام آن نمی نماید و در سنج وی غده لحمی است که آنرا مولد اللقا گویند و زیر این دو سوراخ است که میل در آن گنجد جهت خروج لعاب و این سوراخها را اساکبی اللقا گویند یعنی برینندگان لعاب و نفع بروز لعاب ندوات زبان و یا صماخ و لیست تا زبان سهل الاطاعة باشد بواسطه ندوات و زیر زبان در نفس او دو رگ بزرگ سبز واقع اند و ازین رگها شعبهای کثیر متفرق شده و در جرم زبان منتشر گشته اند و این دو رگ بزرگ را صردین نامند و ایضا بر آن

حرکت لسان عصبها و عضلات مخصوص در زبان واقع است و منفعت تقطیل الطعام و المعونة علی الازداد و نفع زبان
 گردانیدن غذاست تا تمام محضوغ شود و یاری دادن در فرو بردن و ایضا معاون بر نظم و نفث و آلت حس
 ذوق است و از آنکه جرم او نازک است از کیفیات بدن زودتر متاثر میگردد و لهذا تلون او بحسب لون ماده از او
 دلائل مقرر نموده اند همچون چشم **الفصل الرابع فی الریه و القلب** فصل چهارم ثابت است در شرح
 شش و دل اما الریه فی مرتبه من اللحم علی لون الورد و من عصار لیف قصبه الریه و الشراغین النابتة من القلب اما شش
 پس و مرکب است از گوشت و ردی رنگ از غضروفهای قشیش و از شریانهای که روئیده اند از دل و بداند که لحم
 ریه و متخلف است و آنچه در بعض نسخ این دو لفظ در متن داخل شده غیر صحیح است و لیس لها فی نفسها حس و حرکت
 نیست مرریر را در ذاتش حسنی حرکتی اما غشاء یا غلاف حس قلیل اما غشای ریه یعنی پرده که بران محیط است پس آنرا
 حس اندکست پوشیده نماید که ریه تمامها به شکل تنبوره پماند جز و بزرگ آن بمشابه کدوی تنبوه است و مراد از لفظ ریه
 خاصه همینست و آنچه گردن مانند از وی برآمده است بمنزله تنه آنست و سمی است بقصبه الریه و سر آنرا حنجره میگویند
 و تشنجش بسبب جز و ذکر کنیم **جز و اول** در حنجره و آن عضو است غضروفی مرکب سه غضروف یکی از پیش و آنرا ورتی و
 ترسی گویند ورتی نفع دال و رای همالتین وقاف سپر نامند و ترسی بضم تهای فوقانی و سکون رای مبهملین مبهمل کذلک
 و از آنکه این غضروف من حیث الصورة یا من حیث الحافظه بدرق غازیان مینماید بدین نام میخوانند و نتوان از زیر نخ
 محسوس میشود و بعد بلوغ منشق درسی می درآید و دو غضروف باقیه از پس اندامهای اندامی و این دو کوچک است
 یکی نام ندارد اما با اسم لا اسم له میخوانند و دیگری را بکبی مینامند هر آنکه در وقت بلع طعام و آب بر قصبه و ریه
 افتد تا چیزی در قصبه نرود و انفتاح و انغلاق حنجره از ویست و ظاهر است که جهت تنفس حاجت بانفتاح و ایست
 و کذلک عند بلع انقطار بانغلاق لازم چه اگر بسته نشود و قدری از جسم غریب دران رود سرفه شدید آرد و نایست
 تا که آن بر نیاید و گاه باشد که آنچه بر عصب شود و هلاک سازد و لهذا تاکید کرده اند که وقت اکل و شرب حرکتی اینچنین نکنند
 که احتمال ورود آن در قصبه یا و اقوی ترین است او تلکم قوی یا ضحک یا در آشنای بلع و مکتب بضم میم و کسکاف
 و تشدید با موحده ابغنی بر و افتنده و حنجره آلت تمامی صوت و حصر نفس است و در جو او جمیع مشابیه لسان مضمر
 منفتح میشود و صوت بدان حاصل میگردد و از آنست که نزد حدوث آفت در حنجره فساد در صوت افتد چهره و در قصبه
 و آن مرکب است از غضاریف کثیر ذی دور آنچه مبرمی اتصال ندارد و کامل التند و پرست و هر چه متصل بدو ناقص التند و پرست
 و دوره هر واحد ازین بقدر ثلثی دایره واقع است و بطرفین و غشای متصل گشته که متمم دور دایره گردیده و فیما بین

الغضار یف اغشیه لینه حائل اند که مرتبط به نیم شده و در باطن قصبه تمام غشای الس مائل به بیوست و صلابت مستطیل
است و کذا که ظاهرش نیز غشای مستطیل و اقام مری است لهذا در علل وی وضع و او بر سینه و در علل مری بر پشت مینشیند
به جهت قرب عضو باوقف بدانست فائده انسان را به تنفس دایم حاجت است لهذا مسکات غضروفی خلوق شده تا شایبه
الطباق نباشد چون بعض اجزای او از خلف مری پیوستگی داشت غضار یف اینجا ناقص مجعول گشته و غشای ما می مقام
آن در آن محل گردیده تا از صلابت غضروف اندامی مری نرسد و در از در او شئی کثیر الحجم مانع نبود و از آنکه او آلت
هو است باطن آن بغشای ماس شده تا امر صوت مستکمل باشد و هر آنکه مبط نوازل حاد و مصعد انجره قلب موقع
صدعات الصوت بود غشای مذکور صلابت و بیوست مائل گردیده تا سهیل القبول و سهیل الانفعال نباشد و برای
آنکه امتداد و اجتماع او حالت تنفس و ایضا از صدعات انزعاجی و ایلامی نیابد همه غضار یف او باربطه غشای
در یکدیگر مربوط شده و علاوه جهت همین غشای بالای او نیز پوشیده تا محافظت تمام نماید حر و صوم در نفس ریه و
آن مؤلف است از شعب قصبه و شعب شریان و ریدی و شعب و رید شریانی و لحم ریح و تخلخل نجو که جامع همه شعبه ما
گردیده و بالاوی غشای محیط است و این غشای نیز مانند لحم ریه ذی منافذ و اقشده تا رطوبات فضای سینه در
داخل تواند شد زیرا که مجرای طبیعی هر خروج رطوبات فضای سینه همین ریه است پس آنچه در نواحی او است در وی درمی
آید و بر راه قصبه بر می آید و بداند که شش دو حصه شده یکی بطرف چپ و دوم بطرف راست آنچه بطرف راست است
شعبه شده و آنچه بطرف چپ است دو شعبه گشته و فوائد انقسام او بدو قسم و تخلخل او و ترکب او شعب و رید و شریان و لحم و نفع
وجود ریه در بدن و طریق وصول هوا بدل و مدد و ادان هوا روح را بسفایده گفته آید و اول پوشیده نمائند که غشای
انسان تنفس نامی است و شش آلت حقیقه است لهذا حکیم مطلق آنرا دو قسم کرده و اجزای هر قسم علیحد و علیحد وضع
نموده چنانچه دماغ را تا اگر یک قسم را آفتی رسد قسم دوم مقوم امر تنفس بود و ایضا ذوی تخلخل ساخته است سفنج مانند تا هوا
منجذب به را فضا کثیر باشد جهت انبساط و مکن و مع ذلک عند انقباض بر دفع یاری دهد چنانچه در اسفنج مشهور است
که همچنانکه شرب کثیر مینماید چون اندکی می افشند همه آنچه در ولایت بر می آید و اینکار از غیر جسم متخلخل نیاید و از آنکه
انشعاب جسم موجب انبساط حجم او میگردد و مجموع ریه از او از پنج شش گشته و هر آنکه طرف الیتر قلب واقع شده است
سه حصه از ریه با هم رفته و دو حصه بالیتر تافضای اینجا نب را مرز امت شایه و ملا هر دو طرف سینه ذی تسادی بود
و بداند که از دل شریانی بر می آید و این را شریان و ریدی گویند هر آنکه وی مانند اورده یک طبقه خلوق شده و او غشای سنجیده
از دل بر می رسد و هوا را از ریه بدل نمیزی بر و بنوعیکه در فائده دیگری آید و ایضا و ریدی از جگر بدل شده است و از اینجا بر می

جهت ایصال غذا بریه و این را ورید شریانی گویند هر آنکه مانند شریانین دو طبقت است بیشتر ایصال غذا ازین است زیرا که شریان وریدی مخصوص تنفس و غذا که ازین شریان می آید بغایت اندک میباشد تا باعث استلای فضای رگ نشود و مانع نفوذ هوا و خروج آن نگردد و بد آنکه غذا یکبار بریه میرسد چون بختگی تمام دارد و دستخیز بعضی میگردد و این بهر آنست که ریه بپاشته خال او با تنفس و دوام حرکت از استقصای هضم قاصرست بنا علیه قاعده ریه و ریه و ریه و ریه غذای نضیجه مقرر فرموده تا با دنی تصرف خلج صورت غذای نمودن پس بهیت عضوی نماید گوشت ریه عملی خلل و بهما مشعج العروق است و بنا بر غلبه هواست حرمت او بسپید میزند و روی معبر از آنست فایده دوم منفعت ریه در بدن استنشاق هواست و تصفیه آن و اخراج فضلات چنانچه گفته شد اما نفع استنشاق آنست که بیک تنفس یعنی تنفس گرفتن یکبار هوای بسیار منجذب شود و برای وصول بدل معدوم میباشد تا اگر حبس نفس اتفاق افتد و بهر حال هوا کما ریح تعطیل و اقصو و چنانچه هنگام غوطه زدن و صیحه متصدل کردن و دم گرفتن قصد از عبور کردن بر فاذورات و جزو آن میشود اضطراب واقع نگردد و هوای موجوده در ریه بتدریج طلب فی شائسته کفایت کند زیرا که در آنجا که کثیر است است پیوسته بسکورت احتیاج دارد و بهر غیر مفرط البرد که دم بدم وصل میشود نفس ن سحر هوایست و معلوم شده که هوا اگر چه گرم است اما نسبت به بدن سرد و خصوصاً نسبت به بعضی باطنی شدید الحار است با آنکه هوا یکبار نزد ماست از آنجا که مائمه برودت مانی کسب کرده با بجمده اکثر حیوانات بری بدن منقرضند و در ریه و قلب تقصید بغیر مفرط البرد از آن نمودم که دل معدن روح گرم است و لطیف از بر مفرط افسرده میشود فایده سوم شریان وریدی در جسم ریه متفرق شده است و یکایک طبقه از آن مجبول گشته تا نفوذ هوا در مسام و بی سهولت شود زیرا که وصول هوای ریه بهین طریق است که از راه مسام در جوف رگ مذکور می در آید و بقلب میرسد و باز بهین طریق ابخره وی بهر اختلاط گشته مستخرج میگردد و آنکه افواه شعبهای عرق مذبور در جوف ریه مکشوف واقع اند چنانچه افواه ماسار بقا و وجهه چه اگر چنان حی بود وصول هوا که انجذاب او قوی است بلا تمهل و بدون اصلاح یافتن بدل میرسد و متناهی حسیابنا علیه خلل آن از مسام عرق مقرر شده تا بسبب ضیق منفذ رود و نگذرد و بایستد تا که از کثافت پاک شود و مناسبست مجرای دل پیدا کند و عمده ترین آلات تنفس ریه است لهذا از امبداء الحیات گویند زیرا که اگر چه حصول استنشاق از تمام بدن میشود چه از راه مسام جلد و از منافذ شریانین می در آید و ترویج روح مینماید لیکن ترویج عام و البته استنشاق ریه و بقای حیات بدان موقوفست غایت آنکه اگر چه نفس متناوب سازد زمانی طویل بر آن اقتدار میبایند و درین مقام هوا یکبار در ریه محصور است از ترویج دل است انجام میدهد زیرا که از حصر نفس منجذب شدن هوا بریه بدل فتور نمی افتد بهر آنکه حرکت دل و شریانین که عبارتند از

قبض و بسط ادا نمی ست خواه نفس گیرند خواه نه نهایت آنکه در نفس گرفتن هم هوا مجرومی در آید و ترویج بر روح
روی مینماید و بر تفکر حقیقت که هوای محصور در ریه از کثرت اختلاط ابخره قلبیه گرم نشده آفرود از مزاج قلب است ترویج
آن کفایت میکند و چون گرم شد اختلاط هوا خارجی رو میگرداند و اگر چه دخول هوا در منافذ شریکین از مسام حله نیز و آنگاه
است بنا بر قبض و بسط آنها لیکن اتمام فعل آنها درین امر ایضا به نفس مربوط است مگر آنکه از کثرت اعتبار به نفس
جذبیم از منافذ شریکین عادت شود چنانچه در بعضی بل رضیت میشود و بشود که تا روز ما محصور پس بینا و پوشیده ماند که هوا
میدرق روح است مانند آب غذا و همچنانکه آب صرف غذا نمیشود هوا صرف نیز روح نمیکرد و دو قومی که این گمان کرد
اندر باطل است زیرا که ثابت شده که بسط غذای مرکب نمیشود و عدم المناسبت بینا چه در غذای معتدلی مناسبت شرط
است اما آب چون با رطوبات مرکب میشود غذا میگرداند و کد لک هوا با بخره اختلاط آمیخته روح میشود اما القلب با جمیع حرکات
کلیه الصنوبر اما با جمیع حرکات محرومی شکل مانند صورت صنوبر یعنی یک طرف او آکنده و طرف دوم با یک قاعده فی وسط
الصدر قاعده او در میانیست و راسه مائل فی جانب الیسار و سر او مائل فی جانب الیمین و پوشیده ماند که سر دل فروست و مخادی
پستان چپ رسیده و قاعده وی بالاست و بدین شکل  نفع در اماله دل بطرف چپ تباعد او از جگر هر تعادل
هر دو طرف بدن و حرارت لان کلیها حار ان و چون و شریف ترین اعضا بود در سینه که صندوق بدن است مریخ
گشته تا محفوظ تر بود و هوا حرقانی و وی سرخ رنگ مائل لیاهی است مرکب من اللحم واللیف والعضوف و لغشاء الصلب
و مرکب است از گوشت و لیف و غضروف و غشای سخت و بداند گوشت او سخت مخلوق شده تا قبول آفت را قابل نباشد
بسرعت و ایضا بواسطه اجتماع حرارت تلطیف خون بوجه حسن و اکمل نماید تا روح از ان متولد شود و لیف او سه گونه
است طویل بهر جنب و عریض بهر دفع و منورب بهر امساک تا هر قسم از حرکت بوقوع آید و غضروف چون صلب ترین اعضا
بعد عظم بودن و در عضو با استحکام عضو است و فوائد دیگر نیز دارد و غشای که بهر آن صلب مجعول شده تا واقعا بینا آنرا از احتیاج
آفات و لهند اغشانه که بر جرم دل افتاده و بهم پیوسته نیست بلکه بر دو وجه است مگر نزدیک اصل او که قاعده آپوستگی دارد و نفع
دیگر در تیرای غشای است به انبساط و لیست و بداند که ارتباط و نبات شریکین همه از جانب قاعده وقعت و ایضا در
عضویت عظمی بنیاد مانده که اندکی لغضروف میماند و فی الحقیقه غضروف نیست و نفع او نیز استقامت استخراج شریکین است
و ایضا بهین طرف آنجا که مدخل ماده نسیم است و پاره گوشت حبسی برآمده است بر شکل دو گوش که آنرا از فی القلب خوانند
دخول نسیم و خروج بخار را معاند هرگاه دل متقبض شود این سرد و فراهم آیند تا نسیم هوا که گرفته باشد اندر شود و چون
گردد هر دو بهین باز شوند تا کتب دیگر نمایند و به نفع الحراة الغریزیه و دل جایگاه پیداشدن حرار غریزیه است و مدخل نسیم است

و بیان وجود حرارت غریزی مفصل گفته آمدیم و در بطنان و مردل است و در حایه بطریق قول جمهور واحد بها الا یمن کی ازان دو بطن
راست و بند علوی بالدم الکثیر و الروح القلیل و این بطن پرست از خون بسنیا و روح اندک بر که بجز متصل و غیر فعل و می
استغاث جذب غذا و استعمال است و در مجاری مجری فیها من القلب لی الریه دم الغذاء و مر این بطن است که در ریه و ریه ها که جاری
میشود و در اول بسوی شش خون غذا یعنی خون که غذا است من الریه الی القلب الهوا و جاذبی میشود و از ریه بسوی دل و از آنکه
یک مجری است جگر است و وریدی در آن داخل شده جهت ایصال خون از جگر بقلب مجرای دیگر است ریه و ریه شریانی
از آن برآمده و به شش رسیده جهت ایصال غذا بریه چنانچه در شرح ریه گذشت و از آنکه زیاده بر واحد حکم جمع داده طلاق
مجاری بر مجریین باک نیست و هر چند از شریان و ریه یک از بطن ایسر برآمده نیز حصول جذب هوا و دفع بخار میشود لیکن
خصوص تر و عده تر درین باورید شریانیست و الثانی الا ایسر و بطن دوم بطرف چپ و این نسبت باین بزرگتر و استوارتر
و هو مملو بالروح الکثیر و الدم القلیل و بطن ایسر تر بر روح حیوان بسیار و خون اندک است که امر از دل تولید روح او عده غرض
از وجود خون در و تکون روح ازان و مصنا بودنش با روح و شریانی و با اعضا از هر دو طریق شریان زیر که خون قلب
میکشست روح حیوان را و بمنزله ذریه است اما عند نقصان روح دیگر مخیض الممتکون هم میشود زیرا که شریان نیز روح متکون میشود
اما نه بنوعیکه در دل میشود و چون مصاد شریانی قلب است و در شریانی هم از فیض مباد آنهاست و ازین جهت اختصاص
بیت او بقلب و هو بنه الشریانی و بطن ایسر محل رستن شریانی و این نیز در دهن دارد و یکی دهنه شریان عظیم است که شریان
بدن ازان برآمده اند و دوم دهنه شریانیست که بر رفته و نفوذ هوا از ریه بدل ازین نیز حاصل میشود و شریان و ریه همی
قائده تا بطنین مذکورین مجری واقع است که چونیکه از ایمن با سیر می آید در اینجا نفج یافته و بعد روح که بطن ایسر
مناسبت پیدا کرده می آید و مجرای مذکور هنگام تعرض القلب تسع میشود و وقت نطول او منضم میگردد یعنی تضام و انبساط
او حسب تضام و انبساط قلب و قیاس این مجری همچون قیاس بطن اوسط دماغ و بعضی این را هم از بطن میگیرند و قلب
سطح ثابت میانینه اما جالینوس و دیگر محققان ملیز و منفذ می شمارند و بطن لکل لسطح و قاعده بطن همین بزرگتر است
نسبت بقاعده بطن ایسر و حکمت درین آنست که هر چه چنانچه بایر گراید و آنچه کثیف باشد با آنجا بماند تقهره و غلبه بالنسبه الی قعر
الا ایسر انتباه هر چه آنکه دل او بزرگ باشد و قلیل الحار نبود و لا و ربا و آنچه دل وی خرد بود اما کثیر الحار است با آن نیز کم
باشد و آنچه دل قلیل الحار است اگر چه بزرگ باشد و در موش شتر و خرگوش و پشه و مانند که قلبش میسکند عالم را و نه ورم را از آنست
که بجز روح حیوان آفتی در او یافت نمیشود بخلاف دیگر اعضا که اکثر اوقات مشغول در دند و کماهی یافته میشود و در بعضی حیوان که بزرگتر است و توانی
بشاید غرض و کماهی در بعضی از آن در دهن یافت شده و از قوت حیا قاست که میباید در دهن و کماهی یافت شده و از قوت حیا قاست که میباید در دهن و کماهی یافت شده و از قوت حیا قاست که میباید در دهن و کماهی یافت شده

محمسون میگردد و آنچه بعضی اطباء گفته اند که قلب از قبیل عضله است و دیگر اتفاق تحطیه بر آن نخوده اند غایت آنکه شدید الاستیاء
بعضیه هست لیکن حرکت او غیر از ادوی بلا شبهه شک نیست که حرکت عضله از ادویت **فصل الخامس فی شرح حجاب**
المعدة و الامعاء فصل پنجم ثابت در شرح پرده سینه و حده و اویده اما حجاب الصدر و مرکب من اللحم والعصب
الحساس المحرک اما پرده سینه و مرکب از گوشت و پی حس از حرکت سینه و منفعت انبساط الصدر و انقباض و نفع این حجاب کشودن
سینه ابر جذب هوا و فرود آوردن نهر و هوا چنانچه در شرح مشهور و حجاب مذکور در این اعضاء میان اعضائی تنفس از آنجمله
غذا مصنون یا دوی از آخر عظم عظام القص برآمده است و باطل میگردیده بر سیل توریت و تا فقه آخر فقه
صدر تنگی گشته و بدینجا هیچ اصلاح نلتم شده او را و فقه است یکی اکبر بر آن خود مری و شریان کبر و دوم آن صغری برای
معد و جزو یکدیگر است با بر و ابر از محراب کبد طالع شده یا تجمل این حجاب عاجز را چه بر و یا فرغانا مانند مکر صاحب
و علامه که حجاب متعرض بین الکبد المعدة را بدین نام خوانند و بعضی حجاب مذکور را از عضله شیارند فایده از آنجا که
مبداء این حجاب غشائی ناشی شده است و با علی برآمده و در شق گشته که حجاب خلف سینه و دوم بطرف قدام او و
آنجا که ملحق الترقوتین است بهم رسیده و محل حدوث ذات العرض و ذات الصدر همین غشاست اگر و در حشر
قدامی بود ذات الصدر رویند و اگر در شق خلفی بود ذات العرض مانند و این غش را با حجاب مذکور تعلقی نیست و اما
الحدیه فی جسم مستدیر البینه رکت من اللحم والعصب العروق والشرايين اما متعده ه آن جسمی گردی شکل مرکب از
گوشت و پی و در گهای معنی آورده و شریانها و دوی دو طبقه دارد و همچون امعاء طبقه داخلی غشائی و خارجی لچانی و صورت
معد و یکدوی گردان و از تشبیه داده اند و است ارت او نظر بابت مرستی و مری نیز جزو معد و است و چنانچه میگوید و
تقسم الى اجزاء ثلثة و تقسم میشود معد و تنبوسه بزوال مری و فم المعدة و قریب مری دوم فم معد و سوم قعر معد و
چنانچه بر و اند بهر ابیاید اما المری فایده بدی من اقصی اللحم الی عند مقطع عظام القص اما مری بدستیکه وی شروع
میشود از نهایت حلق و میرسد تا قریب بجایکه غایت استخوان سینه و نیست ماتحت آن مگر غشوف خجری و
پوشیده نماند که مری خلف قصبه ریه و اقع است لهذا در امراضش وضع دو اما یکتفین مینمایند و مسدود و طعام
و شراب از حلق بسو معد و همین دوی مؤلف است از گوشت و جزو آنکه کمرش بخلاف مقطع او که عبارت از فم معد و
که آن از گوشت عاری و طبقه شایکه طرف باطن مری یا لیفا او مطو است و قعر غشائیکه بالا او میگذشته لیفا آن
مستعرض و حکمت و اطالت آن مراستعاضل این سهولت جدت و راز در او کمال الحقی و اما فم معد و مقطع عظام القص
اما بدین حد و غایت استخوان سینه اما حجاب عظم الحنجری و هو عازل اللحم دوی از گوشت عاری و غشوفی شده و حکمت

درین آنست که شش را جهت در بریا جوع که سرایه بقای حیوان و در پنج شعبه از عصب نام متفرق شده جهت
 حس از جهت که استنشام روح کریمه غشیان حی آرد و از آب سخت سرد میان چین محسوس میگردد و زیرا که عصب
 پیون از دماغ می برآید بجا چین مرور نموده بسو فم معده را مبدع الاتسلخ نیز میگویند زیرا که اتساع و رجوع از آنجا آید
 میشود بعضی فواید نامند جهت نزدیکی او بفوق او یعنی دل و اما قعره فقیه اللحم اما قعره او پس در گوشت از آنست که باضمیم
 و قعره بیشتر است موضوعه فوق السرة و محل قعر معده بالا زانست و وی اندکی بجا سبب این ماست که استنفاد و حرات
 از کربا مقوی می شود و بر آنکه تا آنجا که غذا به معده می رسد و به جهت باشد و منفعتها بهضم غذا و نفع معده می شود غذاست
 تا آنرا را مهیا سازد و فعل که چنانچه مری و فم مهیا سازند آنرا به فعل معده می آید و چنانکه از بالا مری از پائین
 معای اشنا عشریت مری در محل طعام معده است و معای خارج فضله آن چنانچه ذکر یاید اما معده از خلف انفقار و از این
 و از اسیره بطحال مربوط است بابط و این نیز همچون مری دو تختین است و لیفهای طبقه داخلی مستطیل و مری و لیفها
 طبقه خارجی مستعرض لما قلنا انتباه اغذای معده از خون است که مترشح میشود و از عروق یا منصب میگردد و بر
 از جگر و آنچه بعضی گویند که از طعام میگیرد و در معده میگیرد و داغته اینها به معقول نیست زیرا که در فم کیلویی غذا مستحیل
 از کیفیت میشود و به نوعیت و به نقد به استحال کیلوس از نوعیتش و حصول خلط لازم اما الامعاء فی حجاب عصبانیته
 مضاعفه ذات حس مرکبه من عصب الشحم و العروق و الشرايين اما رو و ناپس آن حجاب مضاعفه ذات حس مرکبه از
 شحم و عروق و شرايين اند و بهیچته بالمد و اما شش عدد داند الاثنا عشری و الصایم و الدقی و الاعور و القولون و غیر
 چنانچه هر واحد جدا گفته آید پوشیده نمائند که سه روده بالا را علیا گویند و از آنکه حجم اینان باریک و قاق نیز نامند
 درین معاشم نیست بقرها بالا غضا الحارة لیکر در سطح باطنی آنها طوطی لنج و اقصت قایم مقام پیتا و دفع
 مضرت شد مضرا و جز آن نماید از جرم معده و طوطی مذکوره را اغراس نامند و در جمع غرس است یعنی مجبه و روده
 پائین را سفلی نامند و از آنکه جرم آنها غلیظ و آکنده است غلاظتیز نامند و در باطن اینان بهر غرض مذکور شحم مسطح است
 خاصه آنکه اما از ریه معده است متصلا و انتهایش نامقد چنانچه ذکر کنیم بدانکه روده نخستین اشنا عشریت و وی
 متصل معده در مقابل مری یعنی چنانکه در وسط انفقار معده مری در وسط انفقار نیست جهت خروج فضل و مری
 مست به بوا علی الاصح و تجویف او نسبت مری تنگ و اقصت با مری این بوا که طعام بهضم یا بهسینه می آید و بعد می کشاید تا که فضل
 مندر گردد و اشنا عشری از آنگونه که طول او دوازده انگشت می باشد با آنکه شان حش و هر چند بوا نام مری است و لیکن بر کمال
 نیز طلاق می کنند ششی بهم اشرف اجزائه و روده مذکور را عوجاج نذر و عظیم الطولست و معادوم صایم آید و وی نامقد است

و نفع پیدا بپوشش آنست که چون درین آید ویر بماند تا آنچه غذائیت بوده با کبد منجذب نماید و صائم ازان گویند که اکثر امراض خالی شیب و کثرت خلوات و سبب کثرت آنکه وی نزدیکتر بجگر است و ما سارقه بیشتر بپوشیده اند صفوت غذا را و تر بجگر میرود و دوم آنکه مقدار زهره درین روده است صفا که از زهره با معامی آید جهت غسل ثفل ازان نخستین بصایم دارد و شود چون هنوز شدید الحمة او با رطوبت نیامخته روده مذکور را بالاستقصا شوید از فضل بدین دو بیشتر خالی بماند و بود و وی تلطف جهت لبث غذا امتنا نادر میگردن و بصایم زیرا که زمان لبث غذا نسبت بزمان خلوات بسیار اقل قلیل شیب و الا اکثر حکم الكل گفته اند که این روده در مرض سنگتر میگرد و معاسوم و قیق است و دقاق نیز گویند ششیمه اجزایم کل زیر که این سه روده قاق مینامند و از آنکه دو روده مذکور با هم خاص نیز مختص شده اند این را با هم کل میسازند با جگه وی آخرین امعا علیا بنایت سنگ جگر است و تلافیف کثیر در روع الاستداده الکثیره نفع تلافیف است و است لبث غذا است تا صفوت او جگر بکشد از رگها ما سارقه با بالاستقصا و فائده دیگر در ایستادن غذا زانی طویل و است که تا انسان روز و محتاج بپناول غذا نشود و سعت این هر سه ده یکسان است و هانقدر منفذ که در لقا یعنی دهن اثنا عشری صلیست تا اینجا همان مقدار استماع آمده مضم اگر چه در سار امعا و لیکن در علیا بیشترت بقرها بالعمدة الکبد و معا چهارم نخستین روده امعا سفلی است اعورت و اعور ازان گویند که یک منفذ دارد و برآمد خل و مخرج و بنبابه کی واقعست و آنچه در کمی در آید بر جگر القبری می بر آید و منفعت اعورت است که تا بمنزله جزا آنکه با ثفل و بدان سبب مجرا امعا از سه و قولنج مصنون بود و الاضاحا نیز زهر وقت نیتند و نسبت این روده قیاس بدیگر امعا غلاط چون نسبت معدده انظر با معا دقاق یعنی همچنانکه مضم در معدده نظر بدقاق بیشتر است مضم درین روده نظر بقولون و سببهم افزونترست لهذا میل بطرف است بیشتر و جهت استفادة حرارت با ضمرا جگر و بطرف پشت کمتر و مبردا تمامی است حال غذا بطایفه همین روده او وی هیچ رباط ارتباط نیافته از آنست که متحرک و متقل شیب و اندر علت فوق بیشتر همین در کسبه خصیغومی آید و فائده دیگر در اعورت آنکه با لبث فضل در و بدان تولد کند در امعا و مواد بود آنها را و نفع تولد دیدان در بدن بسیار و اکثر امراض محضی بتولد دیدان حاد نمیتواند شد لیکن بشربطیکه قلیل بعد و غیر حجم با و برز تولد او خود مرض است و گفته اند که کم کسی خواهد بود خالی از دیدان و با وجود کثرت و تکر آنها که باعث مرض است نیز کم است من فتنل خالقه و معا کچم قوتون و وی با دهن اعور متصل بخلاف دیگر معا که هر یک بدنبال آخر پیوسته و جوش در او مخلوط شده و روده مذکور هر چند غلیظ تر از دیگر امعا اما تنگترست و سعت از نسبت با اعور و تقیم و چون ناشی میشود نخست برآید میل کند و نزدیکتایر رسیده بچاپ میگرد و مائل بسفل و از قرب حلال گذشته و کیش ان چنینه و یک شده باز بسور است میگرد و در رگها

مهره قطن آمده فرو میگراید و بتقیم می پیوندد و بد آنجا که بسو چپ رسیده از دیک پسر در بغایت تنگ شده است و فراهم آمده از آنست که چون سپهر زمی آماست قطن و باد از روده مستخرج نمیتواند شد باسانی و حاجی افتد با کله هیلوئی را بماند نزد اخراج نماند و بد بر خروج و پوشیده ماند که نام این از قونج مشتق است و چون قونج درین شهر می افتد نام بنجوانند تسمیه اش با سم الحال و نفع هیچ او همان که بالاکشت و معاشتم مستقیم است و اگر چه کوتاه است اما فراخ تر است و بی فراخی معده و نفع فراخی وی آنست که تا حزن قطن بود و چیز بسیار درو تواند گنجید تا عندالرفع خروج آن چیز آسان بازیرا که آنچه بسیار است بالطبع میل تسفل دارد بنا بر تقالت که لازم کثرت است بخلاف شی قلیل که تحمل بقا است در بروز و قاسر او افعه است و باشد که از دافونیز فعل نگر و دلقه مقداره اشتغال الطبیعه عن دفعه و باید دانست که بعضی کیفها این معا و جذب آنها از فوق خود خصوصا از قولون جذب میکنند قطن را و پاک را و از آن روده رسیده و مستقیم از آن گویند که وی از قولون تا در کبر او افعه بی اعوجاج مستند اعلی القطن بطرف او نزود مقعده عضله است که از تشریح گویند بشین مجره و در همه جیم کار این تشریح آنست که نزدیک تر مستخرجی شود تا منفذ مقعده بکشد قطن برآید و باز بعد حصول منقبض گردد تا انغلاق در منفذ روی نماید و آنچه در معابنا وقت پنا لایه و بطن و داخلی این معار طوبی لزج مخاطی واقع است مع شحمیه جهت حمایت معا و منع اذیت از عفونت و این رطوبت را نیز اغراس گویند زیرا که اغراس محض با معا علیا نیست کما لا یخفی و باید دانست که قطن تا که در اعور و قولون نمی آید عفونت نمیکرد و منفذها دفع قطن الطعام و نفع علم معا بر آوردن فضل است

فصل السادس فی تشریح الکبد المراره و الطحال فصل ششم ثابت و تشریح جگر و طحال و سپهر

چنانچه هر کفیه آید اما الکبد فحجم مرکب من اللحم والعروق والشرايين والعشاء الذی یسترها اما جگر جسمی مرکب از گوشت و رگها و شرايين و غشاء که جگر را پوشیده و گوشت او سرخ است مانند خون جامد و پس لبانی نفسها حس و نیست مرکب در دانه حصه فائده بچشمه آنست که تا متاذی نکرده از حدت اخلاط زیرا که او مولد و منشأ اخلاط و در اکثر اخلاط با طبیع لذاع شبیه پس اگر دخیس میبود متاذ میماند همیشه و اما عشاء با فله حس کثیر و یک غشائیکه مجمل و سائر و حافظ شکل و شی بسیار دارد و بسبب ذب بعض اجزای او در ظاهر گوشت که نیز بهره از حس و اینهم جهت آنست که چون آفتی برسد جگر را بیاگاند و در اکثر امور قوه از بردن آن حاصل آید و همین غشاء را میباید جگر را بعبث مجمل معا و معده و ایضا ربط میدهد بکجا بطن ساطت رباط عظیم قوی و باضلاع خلف طوس رباط صغیر ذیق و لونها شبیه بالدم الجامد و رنگ جگر مانند خون بسته اور کموت و غیرت وی فی تحقیق خون که از حراره منعقد شده و بی مبت العروق الغیر الضوارة التي تسمى اللادودة و وی محل روئیدن رگها ناچیده است و رگها مذکور را آورده گویند و مفروش و رید و تشریح آورده مفصل گفته آمدیم در اینجا نیز قدریکه لازم محل باشد باید

گفت بدانکه در ورید از جگر برآمده است بمشابه اصل یکی از جاذبه و دوم از طرف مقعر صربی را اجوف گویند و مقعر یکی باب گویند
 آنچه بر اتصال غذا با اعضا و خروج مایست بجا کلیه مخصوص شده شعبه‌ای اجوف و آنچه برای جذب نفوذ کیموس از معده
 و امعاء مختص شده و بواسطه این شعبه باب است چنانچه در ذکر او در مشروح گذشت با جاذبه شرب بجز از صفات کیموس مثال
 تشریب اسفنج است از آب زیر که تجلیف و سبب ندارد و چون معده که غذا از آنجا جمع شود در ریضا و باید دانست که بر جگر فرو نیا انگشتان
 مانند که بدان که معده عمل شده مانند آنکه کسی چیز را بدست بگیرد و بسبب الکف با و این فرو نیا را زوائد نامند و نفع زوائد حصول
 تعاطف و انخاست جهت اتصال او بر معده و زوائد که در بعضی چهارم و در بعضی پنج و در بعضی دو بر زوائد بزرگتر مراره اوخته
 مائلا الی ناحیه المعده و در طرف مقعر که فوق باب است منفذ نیست بسور هر جهت دفع صفرا بدویم و در طرف منقبض دیگر است
 بسور نیز جهت دفع سودا بدو و ایضا فیما بین جگر و دل رگی و قسمت بهر افاده و استغنا میسر بود و شریانی و اطباء را درین
 بعضی گویند که جگر رسته و هو الاظهر و بعضی گویند که از دل برآمده هر چو نگه با او میانی در میان جگر و دل و اقصیه است هر چند بعضی
 عصبیه است لیکن عصبی باریک از معده بجگر پیوسته و از آنکه آن عصب لغایت باریک است معده را از شکت جگر مضرت کمتر میرسد و عند
 لحوق آفت و جگر بزرگتر آنکه لم قوی و جگر شش که در نیت اویت او بحد نیز تجاوز میکند بشاکت و ضو عها فی استحا الا لاین و محل
 جگر و طرف راست و ظاهر را ملحق بضمیع الخلف و پشت جگر یعنی حده او با قیرنه پسین پیوسته و این پیوستگی در بعضی مردم
 است و جرم کبد با قیرنه نموده و پیوسته و بران کرده و در بعضی مس شدیده نموده و پیوسته و مشاکت کبد با اضلاع و حجاب
 تماس او و بطنها ملاصق با معده و شکم جگر یعنی مقعر او بمجموعه است علی سبل الاقلال و اعلا ما یبتدی فیما بین حجاب الصدر
 و سر جگر شروع میشود و در میان حجاب سینه یعنی از برابر این است و اسفلها یبتدی الی الخاصره و پائین جگر میرسد بسطح خاصره و در
 از قعر معده آنکه و منفعتها تولید الدم تغذیه الاعضاء و نفع جگر پیدا کردن خلست با حاله کیموس کما مرخص ذکر او
 بتولید با وجود آنکه تولید اخلاط دیگر نیز میکند بنا بر عمدت خون و در بحث اخلاط گفته شد که غذائی الحقیقه خلست
 و اخلاط دیگر بمشابه ابازیر مصلحه ویند و اما المراره و لیکن تلخ که جسمی صغیر عصبانیست که با لکبه پیوسته است یعنی
 آویخته ابر جگر بسمت معده چنانچه گذشت و دو شعبه از عصب شریان که بر کبد آمده اند و در رسیده اند جهت افاده
 حس و حیاه و غدا المراره الصفراء و مراره محل بودن صفراست و منفعتها جانب المراره الصفراء من الکبد و نفع وی
 جذب صفراست از جگر زیرا که اگر صفرا بدین منجذب نمیشد و دیگر میماند بر قان می آورد و دیگر امراض کثیره احدا
 می نمود و نفع دیگر و مراره آنست که تا از وی صفرا بر امعاء می ریزد و جهت شل و تنی چنانچه در باب امعاء گذشت لهذا
 شعبه‌ای نیز از مجرای مراره بجا امعاء واقع است و در اکثر شعبه باریک اسفل معده نیز اتصال جهت تنظیف معده از طوبی

زیرا که اجتماع رطوبات در و باعث فساد هم و دیگر آفات است اما و گاه باشد که این شعبه فراخ خلوقی شود یا شعبه کم
 کثیر بسبب معده و اقل شوند و بدین سبب آدمی دایم در این اشیاء و این از سخلقت در اکثر و گاه باشد که عارض شود زیرا که حدوث
 جگر جدید ممکن نیست چنانچه مقرر شد و اما الطحال قویست مرکب من اللحم و الشرايين متخلخل کما اللون شعبیه بالکبد فی نفسه
 حس اما سپرزیم کربال گوشت و شریانها و ذی تخلل است بر کسب قبول او و مفضل سودا و او را رنگ او کثرت میزند
 و مشابه آب کبد در لون و نیست مراد او در ذاتش حس تا متاخری نگردد و از آنچه مستفیع میشود و اما غشاء فله حس کثیر و اما
 غشای که بر آن مجلی شده و بعضی و از صفای برآمده مران غشایا حس بسیارست تا در کفالت و دفع آن ممکن باشد و بدانند که از
 غشای مذکور و ابطاشی گشته و آنرا بجمده و ضلع و جز آنرا بقط ساخته است و سپرزیم ذی تخلل است و حدیه وی بطرف
 الصلح و ارتباط حدیه آن بدان و ثبات نیست که از طرف دیگرست لهذا و بجمده الصفاق و از حی که در حتما شق
 ایسر معده و فوق شکل میتواند و در موضع فی الجانب الايسر من جملوع الخلف و اما و مکان سپرزیم و طرف چپ میتواند و این
 و معده و هو و عا المراه السوداء و سپرزیم جاکو در مره سودا و منفعة جذب لمره السوداء من الکبد و نفع سپرزیم کشیدن سودا
 در جگر و درین جذب و وفایه ای که جگر از سودا را میگیرد و اما عرض سودا و یه تولد کنند دوم آنکه قدری از این سودا و سنگام
 خلوی معده بر فریز دجهت تبدیل و بر شهوت طعام چنانچه در ابتدا گفته شد باید دانست که سپرزیم و منفذ دارد و یکی بسوی مقعر
 کبد جهت جذب سودا و این منفذ بزرگترست و دوم بسوی معده جهت الصبا سودا بر و و این منفذ خردترست و نفع اکبریت
 اول و اصغریت ثانی ظاهرست تا سودا از جگر بغراغت بر آید و تنقیه در جگر و نماید و بر فرم معده کمتر گراید تا از کثرت جوع تعب
 نماید و جگر سپرزیم که چون و قریه شود بدن لاغر گردد و چون و لاغر شود بدن قریه گردد و در شریانها سپرزیم خون بخت میشود
 و مشابه کجور سپرزیم که پس آنچه فضلاست منفع میشود و هرگاه ضعف در و افتد کبر و صلابت در و واقع میگردد و در و گاه
 ضعف در و از به افتد و در جگر واقع میشود و علل سودا و یه پدید آید **فصل السابع فی بقیه الاعضاء المركبه فصل ثامن**
 ثابته و بقیه اعضا مرکبه و هی الکلیتان و المثانیه و الانشیان و القضیب و الرحم و اعضا مذکوره اینهاست که گفته آید
 اما الکلیتان فکل واحد منهما مرکبه من اللحم الصلب قليل الحمره و شحم کثیر و عروق و شرايين و غشاء و اما اگرده با پس مراد
 ازین دو مرکبست از گوشت سخت اندک سرخ و بسیار و از رگهای یعنی آورده و شرايين و نفع صلابت گوشت و می دانست
 که تا قوی الجور باشد و از امثال مائیت که اکثر را بخت ملاط اخلاط حاده حدت کسب کنند سریر الافعال نبود و اینها از
 جگر جذب نتواند کرد مگر چیز رقیق را و از آنکه اغتد امیکند از مائیت خون سرخی او در غایت نیست و چون با پس الجور
 است شحم کثیر و او شده تا تعدیل و کند بر طبیب فائده او رده تغذیه و نفع شرايين تا و یه حیات کما لا یخفی و لیطالی فی

نفسها حس نیست مرا آنها را در ذات اینها حس و نفع بحسب عدم تاوی آنست از حدت و بلوحت ماییت و اما آنها
 فله حس کثیر و اما غشای یک بر آنها محیط شده کثیرا حس و نفعش دریافت آلام است چون عارض شود و موضعها را
 موکان اینها فروز نیست آنجا که مگر گویند و کرده راست نسبت بگروه چپ اندکی بلند و آفتشده و منفعتها جذب البول من جز
 الکبد لتجرى الى المثانة و نفع گرد ما جذب بولست از حدت بجز تاجاری کند آنرا بسو مشانه و باید دانست که در باطن هر
 کلیه تجویفی است که می آید بر ماییت از جگر متوسطه که سستی بطایع و این گرد ما در آمده باز بالا بر آمده است اینها اطلاق
 و از هر گزیده یک بری آید و این هر دو را طالعان خوانند و چون بچرخند بشش و دل میرسد از آنست که در حل کلیه
 بوی دهن می افتد و طریق وصول غذای شش و دل ازین محراست و غرض درین آنست که تا غذای دل شش
 صافی و لطیف باشد و مفهم نیک باشد و بواسطه نفوذ او در مجاری کثیر سبک کسب کرده بود و مجاری میان کرده و مشانه
 واقع است آنرا برنج گویند یعنی موری آنجانه و ایضا حائلب مندرجها به بالجه ماییت که از جگر برگرفته می آید آب
 خالص نیباشد بلکه با خون مخترج میسوزد و گرده خون را از آب استقصا جدا میسازد و جزوی خون صافی را
 بشش و دل میفرستد و باقی را صرف غذا می نماید و آب را بشانه دفع می کند از آنست که چون با سکه یا با ضمه گرده
 ضعیف میشود بول منصف می آید چنانچه در ضعف جگر برمی آید و اما المثانه فیه مرتبه من جسم عصبی کمضا عقه من
 عروق و شریانات و اما مثانه پس آن مرکبست از جسم عصبی الجوه مضاعف یعنی دو طبقه دارد و از رگها و شریانها
 به آنکه وی بلوطی شکل است و طبقه باطنیه او نسبت بطبقه ظاهری سخت و آفتشده تا صابر تر بود بر قدرت و لزج بود
 و عصب محلول شده تا در یک شد ماییت نماید البته و بدالسبب دافعه او بجزکت آید و طبقه خارجیه صفاتی است و ذوی
 قوت تا محاطت نماید طبقه داخلیه را و از پاریدن محفوظ دارد زیرا که وی از امثال اوایم نه خنجره میشود و موضعها
 بین العانة و الدبر و جانشانه میان عانة و دبر است لیکن موضوع شده بر محاسن تقسیم در مروان زیر عظم عانة و در
 زمان براسف براسف رحم و منفعتها جمع البول و اخراجه و نفع وی جمع کردن بول در آوردن آنست و دفعه و کیفیت
 جمع بول و خروج آن بدین طریقتست که آن دو مجری که آنها را حالبین و برانخ نیز گویند از گرده بشانه آمده اند
 به سبیل توریب و پنهان نیست که این دو رگ مجر و پیوستن بشانه راست اند و کشاده شده با یک طبقه خارجی را
 منشق ساخته در فضا یک بلین لطیفترین است و در آمده و در درازی مشانه میروند قریب بدانجا که مخرج بول است پس
 در اینجا از طبقه باطنیه نافذ شده اند و تجویف مشانه منفتح گشته اند و بقدرت او تعاشای اندرون بر رویان
 ثقبیتن مغروش است و آب از نوای آن در جوف میروند و غرض درین آنست که چون آب بیشتر جمع آید و طبقه

درونی با طبقه برونی تلاصق نماید پر شده و این دو منفذ که منصب است بسته شود و آب را باز پس شدن عند المرفع ممکن نباشد پس دافعه مشابه با مراد تم آب را از راه عنق او که بطرف قبل واقعست بیرون کند و این غشقی مشابه در مردان حجم دارد و در زنان یک خم و مبداء این عنق از عضله محاطست تا آب را بی اراده برآمدن ندید و اما لا تشبان فکوا احده منها مرکبه من لحم ابيض و من عروق و شریانات اما خضینین هر واحد از ان مرکبست از گوشت پیچیده چرب و از رگهای آورده و شریانها بدانکه گوشت خصیه عروسی و نرم و بی ثقب مانند گوشت پستان و رگهای وی کثیر الشعب و کثیر الفواست و غشائیکه از عضا ق برآمده بر هر دو خصیه عمل است چنانچه در قبل ضبط کرده ایم در طب الاکبر و در وی ابق بیان محل است و منفذها انضاج المني و فائده انشيان بخشن داده مني است اکنون بدانکه مني فضل و بعضی چنانست که متکون میشود هنگام تقسیم خدا در اعضا بر میل ترشح از عروق و از جمله رغوبت غیره به قریه لجه بانغادست و اعضا اصلی بدان اعتدال میکنند و از آنکه فضل گفته اند نه بان معنی است که وی قیلا غدا نیست طار و همچون دیگر فضلا واجب المرفع است کما توهم البعض بلکه بدیعنی است که آنچه از بعضی رابع که در اعضا است چیزی لطیف قابل التغذیه افزون و فاضل میباشد از غذا طبیعت آنرا جهت بقا نوع مضرو میسازد طریق حصول بقول بقراط چنانست که خیمه وصل او از دماغ نازل میگردد و از ان در رگ که خلف اذنین واقع اند و به نخاع میرسد و از نخاع کلیتین و از کلیتین باشین میروند و از هر عضو رئیس و غیر رئیس شعبه بدین دورک پیوسته است که مني بر عضلات شعبه نیجا آن دورک میرود و با خیمه میخورد و مجموع باشین و وصل میشود و بدین وجه که نخست در رگهای کبیسه در آید پس استعداد بیض پیدا کرده و نفس بعضیه و ذول می نماید و سپید بخت میشود و نفخ یافته و بلون محل متاثر شده و همچون بیض شیر پستان و باید دانست که مني تا که در اعضا است برنگ خولست اما چونیکه سپید مائل بشیر چون در رگیکه میان کرده و انشین است می آید بشیر میل سپید میکند لیکن حرمت غالبست و تا که در انشین نیاید بهیچ مني میشود از انست که عند ضعف انشین مني سرخ می آید و تند لال میکند بر بودن خیمه مني از دماغ بلکه قطع رگهای پس گوش قطع تناسل میکند البته و برتر شرح شدند از هر عضو با کد ثابت شده که استفرغ اندکی از ان چندان ضعف است از رگ استفرغ بسیار ان از خون نمی آرد و ایضا هر عضوی خاصه رئیس که از پدر ضعیف یا از فرزندش نیز ضعیف بود و اغلب بقول بعض حکما چنانست که مني از تمام اعضا بجای آید بی تمین بودن اصل و خیمه اش در عضوی پس از جگر به توسط شعبه آجوف نازل شده کلیتین میروند و رانجا از مائیت جدا میشود و قوام میگردد پس در ان حرکت پیدا میکند و واقعست عطفها و همچنانکه کثیر و ارمی در آید و بخت میشود و بختنی ناقص بعد خیمتین میروند و نفخ تام می پذیرد و پوشیده

تا ندکه اطبا کلمه اتفاق و از ندر آنکه منی هم در نزع است و هم در ماده و دلیل بر بودن منی در انشی وجود خصیت است
 و بر ما خلقت آن عیث نشان فعل حکیمه لا یخلو عن الحکمة و حکمت و خلقت و می بحر النسخ منی ظاهر نیست غایت
 آنکه منی ماده رقیق تر و خون طمت مشابه ترست لهذا فیله متقدم بر منی ماده طلاق منی نمیکند بلکه بقفظ طست می
 خوانند و ایضا بر بودن منی در نر و ماده قرآن مجید ناظر است کما قال الله تعالی فلینظر الانسان صم خلق من ماد فحق
 به نخرج من بین الصلب والترائب اتفاق مفهومیست که از صلبت مرد و مادست و از ترائب سینه زن و قول حکما نیز
 ازین آیه منافات ندارد لامکان خروج منیه کثیرا عن الصلب و منها عن الترائب دیگر بدانکه اطبا و حکما متفق اند بر
 آنکه لامحاله قوت عاقد در منی نرست و قوت منعقد در منی ماده اما اختلاف میکنند در آنکه آیا در منی نر قوت
 منعقد هم هست تا انهم جز و چنین تواند شد و در منی ماده قوت عاقد هم هست تا وی مجمنی مرد تواند گشت یا نیست
 تا ترکیب چنین مجمنی ام و دم طمت نباشد و ظاهرست که چون عاقبت منی نر و منعقدیت منی ماده محصور بود و نر
 چنین نخواهد بود مگر از منی ماده و خون حیض که مد آنست و منی مرد را در جز و بودن چنین مخل نبود لان العاقد لا یلو
 منعقد و اجزاء چنین کلمات تعقد بالجمیع حکما منکراند و اطبا مثبت غایت آنکه اطبا میگویند که عاقد منی ذکر اقوی است
 نسبت بمنعقد و بخلاف انشی که منعقد آن قوی تر از عاقد آنست و گفته اند که انتساب و بقا قوت و انتساب
 این بمنعقدیت ازین جهت چنانچه در بحث ارکان در تخصیص حرما و بر و کیفیتان فاعلیتان و میبست و بر
 کیفیتان متعلیتان مذکور شد هر واحد از حکما و اطبا بر اثبات مدعا خود دلیل می آرند چنانچه گفته شود فاعله
 حکما میگویند که اگر دو قوت در یک منی باشد لازم آید که یک چیز هم قابل بود و فاعل و هم باطل و اطبا جواب میدهند
 که این قاعده یعنی امتناع بودن یک جز و قابل و فاعل برین تقدیر جاری نمیشود مگر در بسیط که معرا از تعدد
 و آلات و قابل منی خود مرکبست از اجسام مختلفه و آنرا که بسیط میگویند بنا بر تشابه اجزای استی حساب
 انتقاده در اینجا راست نیاید باز حکما ایراد میکنند که اگر هر دو قوت در یک منی موجود باشد باید که یک منی کافی و
 تولید جو تا بفهم منی آخر نباشد زیرا که جز این نیست منی قوت فاعله که متبعا تغییر بو من امری امر آخر من حیث
 هو آخر پس هر گاه ماقی شود قوت فاعله قوت منفعله را و ظاهر نشود از وفی فعل نباشد آن قوت مبداء تا اثر پس قوت
 قوت نبود و ندر خلف و جواب داده اند که قوت فاعله اگرچه مبداء تا اثرست لیکن لازم که علت تا مبداء و ایراد مذکور را
 نمیشود مگر بر تقدیر پیش علت تا مبداء و چون این متحقق شد میتوان که ضم بینین شرط انتقا و چنین بود با آنکه بعضی گفته
 اند که حصول ولد از منی واحد جائز بل واقعست لکن قلیل مادر و کیفیت تولد چنین تشریح هم بیاید فاعله از هر

یک گ معری مانند خاسته و چنان بنماید که از خصیه جدا و از وی کون نیافته هر چند خامس و طانی آنست و چون درگاهها
 مذکور برآمده اند متشع شده اند در آن نزدیکی انساعی محسوس تر بضیق میل کرده پتر پیچ شده مخصوص و در سوان غنند
 المشقی و در گهای مذکور را و عینه یعنی خوانند و اینها صاعده شده اند پتر بر قبضه میله کرده فوترا از مجرای بول و تشریح
 و عینه یعنی زمان و در رحم بیاید انتباه آئین هم در مردان اند و هم در زنان غایت آنکه آشیان زمان خرد و پهن اند
 و در طرف فرج پنهان اند در اصل عنق رحم و در تشریح بگوید و اما القضیب فرج هم مرکب من لحم قلیل و عصب و عروق و غریبا
 و اما قضیب یعنی آلت حیض است مرکب گوشت اندک و عصب آورده و شرابین بسیار و از رباطها و عضلهها و چونکه اصل وی
 رباط است که از عظم مانده رسته و جزو عظم و در تحریک عضله است مؤلف متعرض بیان اینها نشده و ظهورها و بدانکه گوشت
 می نیز غده است و نازک رباط او کثیر التجا و لف و در گهای او فراخ تر نیست بقدرش و اینهمه هر آنست که نفوذ حاصل
 بعد از خلعت روح و روح دوم و حقیقت نفوذ طبیعی اینست که تجا و لف رباط وی بر تحمیل میشود و شرابین بر روح
 و آورده خون و پوشیده نماید که قوت بر خاستن وی از دل است و حس او از عصب نخاعی که از فقر عجز برآمده و اصل
 آن از دماغ است و غذا از جگر آید و شهوت مباشرت بشا رکت جلگه و گرده ظهور نماید و حسیت این امر متوفی بر حسیت
 ریشته اصل همه دست و ده حس کثیر و مر قضیب حس بسیارست مخصوص در شفق و کثرت حس این بنا بر کثرت و اجتماع اعصاب
 در اینجا و ظاهر است که اگر حس افزون نبود از تمام از احتکاک مقام روی نمود و انسان خود را ذلیل اینکار که سر از خلعت
 است میفرمود بپیت در که شرا را کند و به مزاج به احتیاجت احتیاجت به و منقعه ظاهره و نفع قضیب
 بیاید و آنست که در قضیب مجریست بکی مجرای بول دوم مجرای منی سوم مجرای وری و این هر سه در اصل ذکر نمایند دارند و در
 ششده اند و اصل سوراخ واحد است از اصل قضیب تا بنایت ششده و حکمت در خلقت سه مجری آن بود که مجرای بول مجری
 که بختی مائل با تا منفعل و تمام نگردد از حدت بول و مجرای منی تا اتم است که نیم تا معده خروج منی بسهولت بکشد و
 منی بر عت و بچنانکه از مبداء بر آید بر جم در آید چون وجود این دو مجرای و آن میانی بینگاه مجراست و در سیت نیز
 لازم شد تا مجرای منی را تردد و بر دفع منی یاری دهد و بدانکه ووی بدال مملو بطوبیت لعابیکه بعد از بول می بر آید در
 و این در زمان اکثر باشد اماندی بدال معجمه بطوبیتی است که وقت شهوت بر سر ذکر پدید آید و محل و غده البست در
 البته اجرای بول که تبلیسین مجرای مذکور محض در حس و بدانند در اکثر طول قضیب از شش انگشت مجموع و شش کم و
 از یازده انگشت افزون نباشد و طول عنق رحم بدستور و اما الرحم مجموع عصبان از زبان جمعی است یعنی ششده
 در منی و سپیده چنانچه گفته آید و موضعی بین المثانه و امی استقیم و السور محل و ما بر شانه و روده زیرین و نالت و در ششده

الی الفرج و مر رحم را اگر نیست که میرسد تا فرج و اخلی قریب برانجا که منفذ قبول و فی صله الانثیان و در پنج عتق رحم دو
 خصیة او مفصل گفته آید و منفذ قبول بجل و فائده رحم قبول کردن حمل است و بالبدن و التوفیق فائده کل رحم
 همچون شکل خصیة قضیب است که مقلوبه نفس رحم بجا کیس خصیة و عتق وی بجا قضیب قضیب چون کالبد است مر
 کردن رحم را و کردن رحم همچون غلافی مر آنرا و طول رحم از قریب است نزدیک باخر منفذ فرج و از آنکه تشریح رحم به
 اکثر اطباء برین نیست تا بعوام چه رسد بسط در این باب لازم اضیق واجب پوشیده مانده که فرج موضعی است جوف
 و نهایت وی تا آنجا است که بنفس رحم ملاقات میشود اما عتق رحم بمشابه آستین که در آستین کنند و منفذ فرج واقع است
 و حتی آنجا رسیده ایلج در باطن عتق رحم میشود یعنی دخول قضیب نفس عتق میشود زیرا که مراد از منفذ فرج همین توجیه
 کردن رحم است بهر آنکه منفذ محسوس بجز این دیگر نیست لانه خارج برین قطار الفرج و مایو بک فی طول این منفذ که بجا
 از عتق رحم است در اکثر از شش انگشت کم و زیاد و انگشت زیاده نباشد و آلت مردان بتدریج چنانچه گذشت و
 توافق مرد با زن درین امر باعث مقصد و تحیل است و عدم تطابق موجب خصامت و عتق و عتق مذکور اگر عصبه الحام است
 و بعضی وقت منباید لیکن باطن آن نرم و گوشت دارد اما قضیب را کسب ندهد و مانع لذت دخول نگردد و این عتق ذی سنج
 و اقعش تا در آن زمان نشد چنانچه گفته اند و در اصل عتق که مقطع وصول سر آلت باشد دخول فرونی محسوس میگردد و آن هم
 رحم است و هم رحم و ایم بسته میباشد خصوص وقت حمل چنان می بندد که میل درو نتوان در آورد اما در حایض کشاید
 نامنی را بلع نماید و کند که وقت وضع حمل و رحم بالطبع بر جذب منی شایق است لهذا وقت حایض رحم بجا عتق میگردد
 از اینجا است که گفته اند ان الرحم کانه حیوان فی بطن الحیوان تخرج نحو المطلب هو المنی الطیب و پوشیده مانده که مس
 قضیب بفرج رحم باعث التذاد و موجب تنزال نسوان است و همین محل خارج از عتق در جوف فرج خصیتین موضوع اند
 بهر آنچه ذکر اینها بیاید اما بر فرج عتق رحم بهر گاهای چند شرح است که اقصای بکارت عبارت از پاریدن آنهاست و نفس رحم که
 عبارت از مادون عتق و سیت بمنزله مثانه است و وسیع القعر و طول و نیز براندازه طول عتق و می گوهر و سپید نرم
 و پیوسته و نفع نرمی است که در بالیدن جنین نافرمانی نکند و فائده عصبی آنکه از ثقل جنین آید و بیا بد و رحم را که عصبه گفته اند
 نه بان معنی است که از عصبه مخلوق است بلکه باین معنی است که از جوهر سپید نرم عصبه مخلوق شده لیکن عصبی از دماغ عصب
 رحم آمده است و افاضه محسوس نموده مادر که منافی تواند نمود و ایضا لذت مباحضت متلذذ تواند شد چنانچه گفته آید و
 شرکت رحم با دماغ از همین عصب و رحم تا با نخ از مشانه خرد گریب و عند الحوض هم چند و میشو و در حیل کلاما تر از آن
 و رحم را دو طبقه آظا هری و باینه خارجی و داخلی اما طبقه باطنی را گاهی سیاه دارد و افواه را گاهی مذکور در رحم طبقه مسطور

مخاکها مانند واقعت و این مخاکها را فقر الرحم گویند غشای جنین بهین فقر ربط میباشد و طمشت از همین جابری آید و غذای بچه از همین موضع میرسد و طبقه مزبور در نسوان و دوشانه دارد راستا چپ گو یا در رحم است اما کردن هر واحد است و در دیگر حیوانات خانه رحم حسب پستان با و چنانچه زبچه می آرد و از آنکه در آن دوشانه وارد و در بیک شکم اکثر میشوند و در بعض زنان مشهور شده که بیک حمل سه بچه و تا چهار بچه تولد شده میتواند شد که رحم آنان نیز همان قدر خانداداشته باشد یا در یک خانه دو بچه تکون میگرفته باشد با مراند لقا در مقابل و بداند که در باطن این طبقه است مستدیر عصبی در وسط این طوق تنو است الیه مانند و بر آن نتوزداند و اقصت مانند بویا سیر چون هم از همین عصب است اما طبقه ظاهری همچون غلافیست که از یک تجویف بیش ندارد و بر طبقه باطنی محیط و مثل گشته اما خصیه نساجی همچون خصیه مرد است مگر آنکه ازان مرد بزرگ گرد باشد و مائل بطول و هر دو را یک غشاست و ازان زن کوچک گرد و مائل با ستاد است با و هر واحد غشاجدا دارند لیکن کیسه که مجمل بر غشاست هر دو را واحد و او عصب منی همچنانکه در مردان از انشین لقبضیه آمده از زمان نیز از انشین بوساطت قاذف درون رحم می در آید باید دانست که در هر معوج مستقیم الجوف از بیضتین بجانب حاصر تین رفته و بسوی حالبین رسیده اند و هر دو طرف اینها بار بهتین مرتبط گشته باز درون فم رحم رسیده اند و آن طرف که بر رحم پیوسته است بقاذف الرحم یعنی اندازه منی در رحم یک قاذف بمنی است و دیگر سیری و منفذ او عیمه ایشان تنگ است لهذا ایشان را انزال بیک دفع نمیشود بل بدفعات میشود از آنست که از تکرار جماع ضعیف نمیکردند بخلاف مردان و برکناره فم رحم دو فرونی است پست و پهن از رانست و چپ نهاده آنرا قرنی الرحم خوانند و مباشرت ترنجیده میشوند و فم رحم به انسیب تقبال بیشتر میگراید و دهن باز کرده تنبیه آنچه در مقدار طول عنق رحم گفته شده اکثر است و گرنه ازان هم کم و زیاده میباشد و ایضا اکثر جماع مطول آن میگردد و در رحم طایفه قویه مربوط است بصلب ناحیه سره و مثانه و عظم عریض و عنق رحم در بعض زنان مائل به بسیار میباشد و بعضی بهین چون غرض از خلقت رحم تولد جنین است کیفیت تولد آن بیان کردن لازم آنکه کیفیت تولد جنین چنین است بدانکه هرگاه در رحم صحیح نقی منی مردوزن که حاکم تکون داشته باشد با هم آمیخته قرار یابند و از واردات خارج و موجب بدنی نفسانی که بآب انزال منی باشد بوقوع نیاید با مراند الخالق از قوت عاقله که در منی مرد است و از قوت منقده که در منی زن است و در تشریح انشین در مبحث منی مفصل گفته آمده ایم با اختلاف مابین اطباء و حکماست غلیانی دران منی متبرج پدید می آید و چهار نقطه مانند حباب نمود میکند یکی در محل دل دوم در محل و مانع سوم در محل جگر

چهارم بر مجموع محتوی گردد و این غلیان در یک هفته تمام شود مسمی است با حالت اولی و بعد از نقطه کسری ظاهر شود و منافذ عروق پدید آید و خون طشت بطرف ناف جریان یابد و این در چهار روز تمام گردد مسمی است با حالت ثانیه و بعد از حلقه شود تمامیت این شش روز بود و مسمی با حالت ثالث و بعد از مضغه شود و بعضی اعضا از یکدیگر تارنگیز و قدری از خون حیوانی و طشی بران ترشح کنند و متعاقباً قبول صورت حیوانی گردد و از او البصیر و تمامی این بزرده روز بود و مسمی با حالت رابعه و بعد از مزاج ذکوری و انثوی فایض شود و اعضا اصلی تمام گردد و این روز تمام شود و مسمی با حالت پنجم و بعد از همه اعضا یابند و عروق و مجاری و مفصل ظاهر آیند و این را حالت سائمه نامند و پنج روز تمام شود و آنچه از تعیین ایام حالات گفته شد بنا بر اکثری است و ثابت شده که حال مذکوره در ذکر آن بشمار قبیل باشد و در انات مدت طولی چنانچه گفته اند که خلقت پسری روز تا چهل روز تمام شود و خلقت و خضر چهل روز تا پنجاه روز و بعد از آن تا مدت شش ماه کافایت وضع حمل است و در نشو و نما و یابند مسمی که در رحم افتد از آن نقطه خوانند و چون روز چند بران بگذرد و غشا بر او پدید آید همچون پوستی که بر خیمه پدید آید و داشتن آن در هر دو است حلقه نامند و چون گوشت گردد و مضغه خوانند و چون شکل اعضا و خطوط آن ظاهر گردد و جنین گویند بفتح جیم و چون شش حرکت در آن فاض گردد و حیوان نامند و طلاق جنین درین وقت نیز مجاز آمده است و بدانند که جنین در روز چند ایام تمامی خلقت حرکت می آید و در چند ایام حرکت بر روز دنیا بدینسان اگر خلقت و کسبی بخیزد و تمام شده باشد بهشتا در روز حرکت میکنند و بدو ده روز که هفت ماه با وجود می آید و آنکه باده هفتم تولد شود غالب است که بماند و اگر خلقت او بچهل روز تمام شود بهشتا در روز حرکت کنند و بدو و چهل روز که هشت ماه با بزراید و عادت نامد بران رفته که این زود و بعد م رود و نادر بود که بیهفته بزیاد و دلائل عقلی که برین گفته اند نیز گفته آید و از اینجا فرض توان کرد ایام تمامی خلقت آنکه شش ماه بزیاد یا بنوه ماه یا بنوه ماه و باشد که تا دو سال یا تا ده سده در شکم بماند و این سبب دیگر میشود و حسنه کوردی و اینجا خیلی بزرگ است و اینها بر عدم بقای تمام ماهها و جنین هر واحد و لیله ادا اند اما آنچه معقول تر بنمایم اینست که گفته اند مولود در ماه هفتم سبب آنکه خلقت او تمام شده جهت طلب خروج بمرکت و اضطراب می آید پس اگر صحیح المزاج و قوی الحال است باذن الله خرق اغشیه نمیدارد و برمی آید و اگر بدانقوت نیست خرق نمیتواند کرد و لیکن ازین حرکت و اضطراب خسته میشود و تمام میگردد پس بنیات ضعیف در بخورست و شکم میرود و اگر مهلت یافت و باده نهم رسیدگی او را ازل میشود و قوت میگیرد و در ماه نهم بعافیت وجود می آید و میماند و اگر سبب از استنبا باز در ماه ششم حرکت میکند و بر آید و شکم این حرکت علاقه تنگی سابق میگردد و هوا خارج نیست با و بسیار غریب بسیار اضطرر و بلاک میشود و عت و بطور بلاک حرکت و بعد خروج و لیست از زمان حرکت که هفتم ماه بوجود آمده پس اگر در آخر ماه ششم بزیادیت تواند که بماند باز ازانجا حیات که خسته و الم بود و برین تقدیر آنچه عوام میگویند که اگر یک روز نهم از

ماه ششم بانی باشد و نباید غمی زیاده سمع بنا بر طریق اهل نجوم که هر ماه حامل را در تصرف سح سیاره میدارند و در ماه ششم حمل را که مخصوص تخمید مری خودست و در ماه اول هم آن تصرف بود تصرف میدارند اما در ظهور اثر بلاکت او بعد از دراز کردن آنها متحقق خواهد بود و بداند که خون طمث در حامله یکبار منقسم میگردد و یک قسم خود به خود از جنین مصروف میشود و یک قسم بجا پستان میرود و جهت تدخیر ماده لبنی و یک قسم فضل است که در رحم میباشد جهت سهولت خروج جنین و مشیمه و وقت نفاس منقطع میزد و ایضا در یابنده که بر جنین سید پوشش میباشد پوشش نخستین نظر خارج مشیمه او آن غشائست و صفاقین یقین که بنهار کباب منتسب شده و غشای مذکور محیط است بر دیگر اغشیه و پوشش دوم که بعد مشیمه است سیمی است بلفانی لازمیشبه اللغاف و غشای مذکور منصب بول جنین است و بول جنین که از مشانه لبسوی این غشا میریزد از راه ناف جنین می آید نه از ارجل و یا که از راه و در رحم است مجرای ارجل بغایت تنگ میباشد و عضله بران محیط بود و خروج بول بی اراده نمیتواند شد ازین راه بخلاف راه سره که با بطبع بول از ان بر می آید بی اراده و اگر برای بول مجمع نمیبود در رحم میترکت از شدت حد اتم قوی میداد و اگر در مشیمه میترخت فساد می آورد و پوشش سوم که بعد لفاقیست و ملاقی نفس جنین است غشائست رفیق تر از سایر اغشیه مذکور و فضل عرق جنین درین میریزد و سیمی است نفیس و از آنکه غذای جنین در غایت رقت و لطافت میباشد فضل بر آری در وقت کمتر جمع میگردد و لهذا وعای برای بران حاجت نشده و چیر قلیل که بر ورزبان در مجمع میشود و چون در غایت قلت است طبع بروج و محتاج نمیکرد و لهذا غشا بر منفذ دیر محتوی میباشد که قابل بعد تولد بانگشت خفصری خرق آن مینمایند آن زمان بر از بروز میکنند فایده در بیان کیفیت بودن جنین در رحم بداند که جنین پیش از آنکه حرکت کند بخرج بدین شکل میباشد که هر روز انوارشته میبود و شکم پیوسته و هر دو کف دست بر زانو نهاده نمیشد و سیری به سیری و سر بر هر روز انوارشته میشد چنانچه که بینی میان هر دو زانو بود و چپانش بر زانو و پاشنه پایا با سفل منصب میباشد و در می جنین بطرف پشت مایل میبود و نفع هر وضع که واضح حقیقه مفوض داشته اگر چه بالکته نتوان یافت اما قدری از ان بر اهل بصیرت جلوه گراست و اگر چه جنین بغرق میباشد اما عند وضع بواسطه قطع علایق که ویرا بدین شکل میداشت بنا بر تقالت طرف سر با طبع و اثر گون میشود و تولد طبیعی همین است که از سر بر آید و آنچه از پای بر آید خطر دارد و قومی بر آنند که نرینه را روی بطرف پشت مایل میباشد اما مادینه را رو بجنب شکم مادر میبود و الغیب عند الله سبحانه تعالی یا یا

المقالة الثالثة في احوال بدن الانسان و اسبابها و العلما الاله عليه

و هي تشمل على فصول مقاله سوم ثابت است در حالهای تن آدمی و اسباب حالها و نشانها که دلالت دارند

بر حالها و مقاله مذکور ضمن است بر فصلها و معنی هر واحد از اینها مفصل بیان کنیم بدانکه احوال جمع حال است و
 حال در اصطلاح عام اطباء اطلاق می یابد بر هر مرضی که باشد اما در اصطلاح خاص اطباء اطلاق نمیکنند مگر بر سه
 که صحت و مرض باشد و حالت ثالثه که بینها واقعست نزد بعضی اما آنکه بین المرض و الصحة واسطه نمیدانند آنرا مختص
 به بین دومی شمارند و نظر بدین اصطلاح خاص است و علامت احوال نتوان گفت اما اسباب جمع سبب و سبب لغت
 در سببها را گویند و در عرف عام هر چیزی را که بدان توکل کرده شود و در اصطلاح حکما هر چیزی را که ضروری باشد و وجودی
 پس اگر آن چیز داخل در حقیقت شی بود مادی و صوری گویند و اگر خارج بود فاعلی و غائی نامند و در اصطلاح
 اطباء چیزی را که فعل کند در بدن انسان یا بجا د احوال یا حفظش خواه آن چیز بدنی بود یا غیر بدنی و خواه جوهر بود
 چون غذا و در خواسته عرض بود چون حرارت و برودت و میتواند که شی واحد سبب و عرض و مرض باشد اما
 باعتبار ارات مختلفه مثلا سعال گاه باشد که وی عرض بود چنانچه در ذات الحنجرت پس باشد که مستحکم شود فی نفسه
 مرض گردد و باشد که سبب الصداع عرق شود پس یک چیز هم عرض بود هم مرض و هم سبب اما چون جهات
 مختلف قبح لازم نیاید فائده هر سبب که بعد زوالش افراد بماند آن سبب مختلف گویند و الا غیر مختلف خوانند
 و اسباب احوال بدن انسان سه گونه است بادی و سابق و وصل چنانچه پیشتر گفته شود در مجلس و در اینجا انقدر
 بدانند که سبب یا ضرورت یعنی ممکن نیست حیث بدون و آنرا سبب ضروری گویند یا ضروری نیست و این غیر ضروری
 از دو بیرون نیست یا آنکه مضاد طبع بود چون قطع و غرق و سقم و امثال آن هر چه ممکن است یا مضاد
 طبع بود چون اندکان و قرح در ریل و دندان و مانند آن هر چه غیر سبب ضرورت و مضاد طبیعت است معنی
 علامت در موضعش عنقریب بیاید **فصل الاول فی الصحة و المرض فصل نخستین از مقاله سوم ثابت است**
 و در بیان تندرستی و بیماری الصحة حالت لبه بدن معیا تجری افعال علی الجری طبیعیه صحت حائز است مرآت بدن
 انسان را که بیان سبب آنجاری شوند همه افعال بدنی بر جرای طبیعیه و افعال بدنی است طبیعیه حیوانی نفسانی
 انبیا تقیید بدن انسان بهر آن نموده شد که منسوب طبیب تکلم بخیر بدن و نیست زیرا که اگر مثلا تکلم از
 صحت فرس کند آنرا بیطار گویند نه طبیب اگر چه تکلم از بدن انسان نیز بود و اگر بجای معیا بها میگفت اولی
 بهوزیرا که صحت علت سلامتی افعال است و لفظ مع برعلیت علت دلالت ندارد و بر آنکه جائز است که چیزی همراه
 چیز بود و حال آنکه معلول علت آخر باشد و تقیید ذات بدن از آن کرده شد تا سبب صحت که مرآت است ضروری است
 علی ما وجب حد صحت داخل نشود و برین تقدیر چنانچه بعضی شارحان گفته و کان ثانی ان قبول الصحة حالت لبه بدن

بلا واسطه بخرج سبب الصحة و تقیید همه افعال از آن که ویم تا ظاهر شود که نز و مؤلف میان صحت و مرض واسطه نیست
 چه اگر سلامتی و همه افعال موجود است صحت والا مرض اگر چه آفت بجز یک فعل بیش نباشد و نه سبب شیخ ابوعلی همین است
 بخلاف جالینوس که میان صحت و مرض واسطه میدارد و آنرا بحالت ثالثه میخواند و میگوید اگر سلامتی در سایر افعال است
 صحت و اگر آفت در همه افعال است مرض و اگر بعضی افعال سالم اند و بعضی مأوف نه صحت نه مرض و حالت ثالثه این
 باشد باجمد بطور شیخ تقابل میان صحت و مرض تقابل عدم و ملکه است و میان تقابل مذکور واسطه نمیباشد زیرا که
 خروج از نفی و اثبات غیر ممکن است کما لا یخفی اما نزد جالینوس در صحت و مرض تقابل تضاد است
 و میان این تقابل واسطه لازم چنانچه عنقریب متقابلات اربعه گفته میشوند و حق بطرف شیخ است زیرا که جذام
 بر مرض حمی و جز آن از اعراض که در اکثر بعضی افعال صاحبان اینها مبتلا میشوند شک نیست که اینها مرض اند و بالاتفاق
 در کتب قدما هم مرض مسمی آمده پس اگر چنین احوال را حالت ثالثه گوئیم نه مرض لازم آید که وجود مرض یافته نشود مگر
 به ندرت و هذا ظاهر الفساد لیکن اینقدر بداند که در حالت صحیح متطابعت آلات و قوی متفاوتست صحتیکه در میان و
 شیخان و ابقیان است هر چند نسبت بر صحت شائبه غیر نادره ضعیف بنماید اما نظر باحوال صاحبش چنانچه باید است
 در بیان نیز بعضی افضل بر بعضی میبایم و حال آنکه هر دو سلیم اند غیر تقیید پس از شدت قوت کی مخالف آنرا معراا صحت
 نتواند و قائل و تدبر و پوشیده نماند که اگر در یک عضو آفت افتد و بعضی دیگر سالم بمانند میتوان گفت که مکیضه و بعضی است
 و دیگر اعضا صحیح اما صاحبش را البته مریض میگوئیم حصول المرض فی جزء و آنرا که مرض ذی نوبت مبتلا هر چند در غیر
 وقت نوبت همه افعال و سالم باشند لیکن ویرا مریض گویند صحیح زیرا که در صحت حد و افعال مبتلا قطع نظر از طریقه
 آفت است در وقت معین و چون در اسقام ذی نوبت حصول آفت در نظر است صحت مفقود و باید حقیقت آن وجه السلب است
 فی الافعال فی اکثر الاحوال قائمه اند که مذکور تقابل ضد و عدم و ملکه ضمیمه اند که یافته لازم آید که تقابلات اربعه بیان
 که مشتق بر فوائد است بدانکه متقابلین آن دو چیز اند که جمع نیابد و شئی واحد از جهت واحد و آنچه اقسام اند ضدین
 متضایفین متقابلین یا سبب متقابلین بعدم و ملکه و مصدر یا برابرا نیست که اگر هر دو متقابل وجودی اند
 نظر کنیم که تعقل یکی بر دیگری موقوف است یا نه اگر نیست ضدین گویند زیرا که تعقل سواد مثلا موقوف بر تعقل بیاض نیست
 و اگر هست متضایفین نامند چون ابوت و بنوت زیرا که یکی بی دیگری متعقل نمیشود و اگر یکی وجودیست و دیگری عدمی باید
 که اگر عدمی امر وجودیست از مضاعف تقابل قابل بعدم و ملکه گویند چنانکه البصر و عی و علم و جهل زیرا که معنی عی عدم البصر است
 از آنچه از شان است و عی که بصیر بود و کذلک جهل عدم علم است از آنچه از شان ویست که عالم بود پس چو بسنگ عی جهل

مرض مفروق سو مزاج مادی و مرض التریکب تفرق اتصال باشد و هر واحد ازین مرضی است و ورم ازین سه مرکب است و او هم ورم بر هیچ یکی ازین علی سبیل الانفراد اطلاق نتواند و اما بودن سو مزاج مادی جز ورم نباشد آنست که مایه و بنود مفروق در عضو پدید نمی آید و عام است که مایه ذی قوام بود چون اخلاط و مایه یا غیر ذی قوام یا چون ترش و از آنکه عفونت لا مایه مورثه است واجب میکند سو مزاج در عضو اما بودن مرض التریکب جز ورم پدید می آید و آنکه آفت در شکل و در مقدار ورم را ضرر نیست و بدون این ورم صورت پذیر نیست اما بودن تفرق اتصال جز ورم نباشد آنست که تا تفرق در اتصال اجزا عضو میقتد ممکن مایه در آن منخبت التوریم امکان ندارد و بهین فرق کرده اند و نفع و ورم چنانچه در محاشش بیاید و ورم آنکه معر بود از اجتماع ضد مرکب با و آنرا مرض مفروق گویند و نظائرش در ضمن مرکب گذشت و از آنکه مفروق با بطبع تقدم و بر مرکب است تقدم بمفروق کرد و اما المفروق ثلثه اقسام اما مرض مفروق پس گویند سو المزاج و مرض التریکب و تفرق الاتصال یکی سو مزاج و دوم مرض ترکیب سوم تفرق اتصال و هر یک مفصل گفته آید و وجه صدورین سه است که عضو نیز یا مفروق است یا مرکب پس مرض اگر مخصوص عضو مفروق است پس سو المزاج بود و اگر مخصوص عضو مرکب است پس ترکیب و مرض التریکب با و اگر مخصوص است بر روی بود تفرق الاتصال معنی اختصاص سو مزاج بعضو مفروق آنست که مرض منخبت بعضو مستور می آید و پس خواه در مرکب متعدی گردد خواه متعدی نگردد و در همان مفروق محصور باشد لیکن ممکن نیست که سو المزاج اولاد عضو مرکب افتد زیرا که محالست که مزاج جمله خارج از اعتدال مزاج بود و مزاج هر واحد از اجزایش معتدل باشد اما اگر مزاج جزوی از اجزا خارج از اعتدال بود و مزاج باقی بر اعتدال باشد مثلاً در عصب یا در حاربت یا برودت افتد حال آنکه مزاج باقی اجزا پدید سالم بود و بهین در بیان اختصاص مرض التریکب و مرکب و این نیز دو گونه است یکی آنکه منخبت مرض در عضو مرکب افتد بعد از بواسطه عوض وی مرکب عضو مفروق نیز افتد همان مرض و مثالش تفرق اتصال مفصل است بسبب خلط پس عارض شدن تفرق در رباط یا عصب جز آن از اعضا مفروق که مفصل محیط است و دوم آنکه منخبت مرض در عضو مرکب افتد و باشد که مرض مذکور در عضو مفروق نیست و مثالش حصول فساد شکل است و درید مرغ سلامتی شکل جزا زیرا که ممکن است که شکل پدید فاسد بود بفساد وضع بعض اجزایش پس شکل اجزا غیر فاسد باشد شکل کل فاسد اما مرض تفرق اتصال عام است از آن هر دو یعنی ممکن است عوض وی اولاد هر دو عضو مثال عوضش در مفروق واضح است مثلاً در عصب یا در عظم یا در غیر آنها از مفوقات اگر تفرق افتد اولاد نمی نیست و اما مثال عوضش در مرکب اولاد انخلع عضو است از مفصل بدون عوض تفرق بجز و از اعضا مفروق با آنکه مستثنی شود بر اعلی مثلاً استیلائی رطوبت بر روی بی و قورخ تفرق اتصال و روی پس چون مفصل منخلع شد متحقق گشت و قورخ

تفرق در عضو مرکب و لا بدون وقوع آن عضو مفرد انتباه اگر گویند که فی الحقیقه مرض تفرق الاتصال نوعی است
از مرض ترکیب پس تقسیم مرض مفرد بقسم چگونه صورت بند و جوابش آنست شک نیست که مرض مذکور باعتبار اولش
بر دو گونه است زیر که یا منسوب بمزاج است یا منسوب بترکیب بهر آنکه تحقق صحت نیز باستوای مزاج و استوای
ترکیب است پس مرض هم بمقابل آن باشد لیکن باعتبار تخصیص عوض مرض اولاً بعضو مفرد یا مرکب یا هر دو سه
قسم میشود لاجمله چون سو مزاج و سو ترکیب و سو هر دو پس این مرکبست از آن دو اگر چه سو می نوعی است از دومی
چنانچه گفته شد اما از آنکه نظر خصوصیات عوض اولیت سو می را بتفرق الاتصال سسی ساختند دومی را به
مرض ترکیب که اسم عام است مسمی گردانیدند و گردیدند فی الحقیقت مرض ترکیب عام است و تفرق الاتصال
خاص زیرا که هیچ تفرق الاتصال بعرض ترکیب نیست نمی بندد اما مرض ترکیب تفرق الاتصال لازم نیست کج
شدن عضو را مثلاً تفرق الاتصال ضرورت نیست اما تفرق را هر گونه که باشد سو ترکیب واجب است قائده بعضی
بر آنست که تفرق الاتصال فی الحقیقت غیر مرض ترکیب و دلیل آورده اند که سوزن را که در بدن می خلانیم تفرق
حاصلست و فساد می و شکل نه و جوابش آنست که فساد شکل در ش سوزن بحسب تفرقست پس همچنانکه تفرق در دو
غیر محسوس فساد شکل نیز غیر محسوس است و دلائل دیگر را نیز جوابها شافی است اما سو مزاج اکنون هر واحد را
مثلاً فصل بیان میکند و مراد از سو مزاج حصول کیفیت خارج از اعتدال است در مزاج عضو و نیز مرض را مرض متشابه
الاجزا نیز گویند بنا بر اولیتش با بعضی تشابه الاجزا تسمیه بهم محله و بدانند که سو مزاج دو گونه است متفق و غیر متفق
این دو لفظ اطبا اختلاف دارند جالینوس میگوید آنچه عام بود در جمیع بدن مستویست و آنچه مخصوص بود بعضوی دون عضو
مختلف است و صاحب مل نیز برین رفته اما ابو هبیل سسی بر آنست که آنچه از این مستویست و آنچه میبد مختلف و همچنین
ذکر یاقرب باین مذمت و شیخ ابو علی و تابعانش بر آنند که آنچه در جوهر عضو مستقر شود و در دو طبیعت متفاوت
نماید حکم مزاج اصلی پیدا کند مستوی و آنچه نه چنین بود مختلف پس حتی عینه بطریق شیخ و شیخ سو مزاج مختلف بود و بطور تجانس
مستوی و برص نیز شیخ مستوی بود و نزد جالینوس مختلف بقوه فی عضو و عضو و پوشیده نماند که هر واحد از این اطبا
در طلاق الفاظ مناسبتی قرار داده اند و لکن این بطریق بالجملة شیخ مستقر استوای از آن میگوید که وی مشابه مزاج
اصلی شده در عدم ایلام و جالینوس و تابعین و عام به از آن استوای گویند که وی در شمول محله بدن همچون مزاج
اصلی است و شیخ غیر مستقر را مختلف میگوید بهر آنکه در کمال منصف مزاج اصلی است و اینجا الم و جالینوس مخصوص بعضی دون عضو
مختلف میگویند بنا بر آنکه دی حد منصف مزاج اصل از عدم عموم و ممل و پوشیده نماند که سو مزاج گاهی خلطی شیب و گاهی عار

خلطه آنست که مزاج در اصل خلقت غیر معتدل باشد و این را مزاج غیر فاضل نیز گویند و عارضی آنکه در اصل خلقت
 مزاج سالم بوده با وراعت حال و بعد متغیر شود و از سؤتدبیر قانده سؤمزاج متفق را مستوی نیز میگویند که لا یخفی
 فی تقسیم فی المادی و السانج پیش قسم میشود سؤمزاج بسؤمادی و سواده اما المادی فهو انیکون بسبب خلطه که کیفیت فنیکیف
 البدن بتلك الکلیفیه اما مادی آنست که اصل شود بواسطه خلطه از اختلاط اربعه که مزاج خلطه را کیفیتش پائین میگردد و نیز
 آن خلطه بدان کیفیت غالبه خواه این کیفیت با عقونیت بود یا نه مثل حراره غالبه بسببها وجود فراواند گرمی بسیار که موجب
 وی وجود صفر آب و اما السانج فهو الذی لایکون كذلك و اما بیاده آنست که چنین بود مثل برودت المثالی مانند سردی
 برف زده و حراره المدقوق و گرمی صناعتی و مانند آن نظار بسیارست بر تغییر که در بیاض افتد از سهوای خارجی یا
 داخلی اگر تعلق خلطه دارد یعنی موجب تغییر خلطه میشود و سؤمزاج آنرا مادی گویند و اگر مزاج یا باعضا متعلق بود سنانج
 خوانند خواه باعث تغییر روح و اعضا حرارت بود یا کیفیت دیگر مثال سخونت روح حکایومست و مثال سخونت اعضا
 حای و قیه چنانچه گذشت و مثال تعلق حرارت بخلط حای خا طیه بهینان قیاس کنند تعلق برودت و رطوبت و
 بیوست را پس هر واحد از سنانج و مادی هشت قسم میشود چهار مفرد و چهار مرکب بدینوجه حار بار و طب یا بس حار و طب
 بار و طب حار یا بس بار و حای پس خواه با سنانج قسم کنند خواه با مادی انتباه اگر کسی گوید سؤمزاج مفرد مادی
 نمیتواند شد هر آنکه هر خلطه را فی ذاته دو کیفیت است هر گاه خلطه زائد شود بر قدر معتدل هر دو کیفیت و لا محاله خواهند
 افزود پس مفرد مادی موجود نخواهد شد و جوابش آنست که در وجود سؤمزاج مفرد مادی افزودن ماده شرط نیست تغییر
 کافی است پس ممکن است که بسبب اغذیه یا ادویه رطوبت در خون افزون شود بی آنکه کثرت در مقدار خون و اجابت
 پس حراره او بر حال بود و رطوبت زائد و بر همین دیگر کیفیات را قیاس کنند پس وجود مفردی تحقق باشد و جواب دیگر آنست
 که افزودن ماده را افزودن هر دو کیفیت لازم نیست چه ممکن است که خون چون بیفزاید حرارت وی باشد اندام و رطوبت
 برقرار بود بسبب یا غذا یا خلطه دیگر که معدل رطوبت بود پس سؤمزاج را بحرارت منسوب کنند نه بر رطوبت و فیه
 و بر آیت متعلمان امثال انواع سؤمزاج که جمله شان زده میشود بیان میکنیم مفصلا مثال سؤمزاج سنانج تب و تی است
 و مثال حار مادی تپهای دگر و صفراوی و مثال سرد سنانج جمودست که از رسیدن برودت خارجی افتد و مثال سرد
 مادی فالج و مثال رطب سنانج تر بل است و مثال رطب مادی استسقای طی و مثال یا بس سنانج تشنج
 یا بس است که از پس استفراغ و رنج و ریاضت افتد و مثال یا بس مادی سرطان و جذام چون مثالها مفرد سنانج و مادی
 ذکر شد مثالها مرکب و از ضمن آن روشن است و بیاید دانست که سؤمزاج هر گونه که با گاه در بعضی افتد و گاه در یک عضو

وسو مزاج که در خلط آویز و تا عفت نیارد احداث نمیکند مگر آنکه در خون آویز و کنی عفت تب پی آورد و آن تب را سونوخس گویند چنانچه در مجلس بیاید و هرگاه از سونوخس آفتی در عضو پدید آید درجه اول با وجود طبیعت عضو بگردد و از اعتدال مخصوص بیرون آرد و تباه کند درجه آخرین باشد و سونو المزاج تا چندان از اعتدال دور نشود که ضرر در فعل پدید آید سونو المزاج نتوان گفت و اما مرض ترکیبی قسمی مرض الخلقه و مرض المقدار و مرض احد و مرض الوضع و اما قسم ثانی از اقسام مرض مفرد مرض ترکیبی و وی منفع میشود و بسوی چهار مرض چنانچه ذکر کرده شد اینها آن بخلقت و مقدار و عدد و وضع و هر واحد ازین مشروحا گفته شود اما مرض الخلقه فهو اما مرض شکل اما مرض خلقت نیز چهار قسم است چنانچه میگوید پس آن یا مرض شکل است مثل عوج جاج المستقیم و استقامه المعوج مانند کج شدن عضو که راست می بایست یا راست شدن آنچه کج میباید و تبرج مستدیر و استدار مزاج ازین قبیل است و شکل در اصطلاح حکما پیوسته است که حاصل میشود و سبب اسباب حادثی بمقدار چنانچه ذکر کرده یا اسباب طبعی و چنانچه در مضامین یعنی مربع و مسدس او مرض الجاری یا مرض مجاری نوع دوم از اقسام مرض الخلقه مرض مجریست و مجری فضائیست در باطن عضو که حاوی بود چیزی را که نافذ میشود از عضوی بعضوی خواهد آن نافذ کشیف بود چون خلطی از اخلاط یا لطیف بود چون روح و نفس مرض مجری از سه وجه بیرون نیست یا منخبت الاتساع بود و مثالش انتشار النور است و یا من حیث التضييق بود و مثالش ضيق النفس است یا من حیث الانسداد بود و مثالش حدوث سده است در رگیکه از رگ بمراره آمده و از مراره با معاود مجلس بیاید بایستد که سده مجرای واقع کبد و مراره یقیناً می آرد و سده مجرای واقع مراره و معاود لنج آرد و الاوعیه یا مرض او عیه نوع سوم از انواع مرض الخلقه مرض او عیه و او عیه تجاریف را گویند و تجاریف ضائیت در باطن عضو که حاوی بود هر چه رسا کن و معنی و عایزه است و از تقیید حاوی بودنش مساکن را احتراز کرد و از آنچه حاوی باشد نافذ و تحرک را زیرا که آنرا مجری گویند نه تجاریف بان تنسج او تضیق او تنسج باینکه کشاد شود یا تنگ گردد یا بن شود پوشیده ماند که تعلق این هر سه بهم مجریست و بهم باو عیه و امثله مجری خود گفته در اینجا مثالها تجاریف بیا کنیم اما مثال کبر و اتساع فراخی کیسه تشبیه سبب انجذاب جسمی از نافذش چنانچه در قبل متفق و مثال تضیق تصغر مسده است و تنگی فضای آن و این گاهی خلط باو گاهی بسبب م عضو مجا ورافتد بواسطه ضغطه و مسده و تضیق بطون شریفه و ملغ و قهر نیز مثال است و مثال سده انسداد بطون و مانع است از حرکت و مرض چهارم از امراض تجاریف که تان ذکر آن نکرد مرض الخلوست و مثال و خلط تجاریف قلب از خون و روح عند شدت فرح همگشت و لذت همگشت امراض الصفائح یا مرض صفائح نوع چهارم از انواع مرض الخلقه مرض الصفائح است یعنی آنچه بسطح عضو

بود و اخلی بود یا خارجی بان بخشش او تملکس با آنکه خشن شود یا صاف گردد یعنی عضو یک صفا و همواری وی مطلوب است چون قصبه
 ریه ناهموار گردد و آنکه خشونت و ناهمواری و مملکت چون معده و رحم صفا و مفقود و محل گردد و ظاهر است که چون فساد در
 صفائح افتد فعل مقصود از ان عضو ناقص شود و یا باطل و اما مرض المقدار و جنس دوم از مرض ترکیب مرض المقدار
 و دو گونه بود چنانچه میگوید فہوان عظیم العضو اکثر ما ینبغی پس و آنست که بزرگ شود عضو بیشتر از آنچه باید و یا بصغر
 خرد شود از آنچه باید خواه این عظم و صغر خلق بود خواه عضی و همچنان خواه عام بود در همه بدن یا خاص بعضوی مثال
 زیادتی عام فہی مفرط است و مثال زیادتی خاص عظم لسان و مثال صغر و نقصان عام ہزال مفرط است و مثال
 صغر خاص ضمور حدہ عینان است و قس علیہا آخر و اما مرض العدد و جنس سوم از مرض ترکیب مرض العدد است
 و این نیز چهار گونه است چنانچه باید فہوان زیاد زیادہ پس وی آنست که زیادہ شود یعنی عضوی زیادہ شدنی اما طبیعہ
 کہ آن زیادہ شدن یا طبیعی است کالاصبح الزائدہ همچون انگشت کہ افزون از خروج حدود و این زیادتی را طبیعہ از
 گویند کہ جنس این زائدہ در بدن موجود است و گرنہ ہرچہ مرض است غیر طبیعی است و ضرر زیادتی انگشت منع و نیست از
 بطش شدید و سرعت حرکات و منع دخول ید در اوانی فنیقہ الفم و جز آن او خارجہ عن طبیعہ یا آن زیادہ شدن خارج
 از طبیعہ یعنی جنس و در بدن جمیع موجود نیست کالثلول و همچون ثلیل کہ شور ملبشہور آنہ و این نظر زیادتی غیر طبیعی
 کہ بر بدن پیوستگی دارد اما مثال زیادتی مذکور کہ از بدن منفصل و جدا حصات مشانہ است و رجا کہ در رحم میشود و نسبت
 زن بجائی میماند او تنقص نقصان یا ناقص شود عضو ناقص شدنی فی الطبع کہ آن ناقص شدن طبیعی بود یعنی چیزیکہ در
 طبیعہ یا در اصل خلقت مجعول نشود و مثالش تو کہ شخصی با چهار انگشت یا کمتر از ان او نقصان عارض یا آن نقصان
 لاحق شود و مثالش قطع انگشت و دست و در بعضی نسخہ اقتصار زیادتی رفته و ذکر نقصان مذکور نموده ظاہرا بنابر
 وضوح و ظہور او از تقابل خواهد بود و یا از سہو ناسخ و اما مرض الوضع و جنس چهارم از مرض ترکیب مرض الوضع است
 و وضع در اصطلاح حکما ہیئتہ است کہ حاصل میشود و مخرجہ را نظر بنسبت بعض اجزایش با بعض دیگر و در قرب و بعد
 یا نظر بنسبت اموریکہ خلج اند از ان چیز مثال اول تفریح اصابع است یا تضییع آن و مثال ثانی قیام و استلقا
 فمثل فساد الوضع لمقاربتہ او مبادتہ عضو آخر لا علی ما ینبغی اما مرض وضع نظیر وی فساد و وضع است بر
 نزدیک عضو یا دوری و مرکز و دیگرانہ بنوعی کہ سزاوارست یعنی عضو از عضو دور شود یا نزدیک بوجہی کہ
 مناسب نباشد پوشیدہ ماند کہ بحث از وضع عضو منقسم میشود بدو قسم بنا بر اقتضای وی موضع و مشارکت
 را ازیرا کہ عضو را نسبت بمکانش ہیئتہ است و نسبت بغیر مکان یعنی نظر باعضا من حیث القرب و البعد

و گیرست اولی وضع بود و ثانیه مشارکت پس مجموع امراض وضع شش صنف باشد چهار مختص بموضع نفس عضو مختص بجوار که مشارک اند اما آنچه چهار که متعلق بموضع اند نخستین از ان اخلع عضو است از مفصل اخلاص اما دوم اخلع غیر تام است که مسمی است بوشی و سوم آنست که حرکت کند عضو در موضع خود حال آنکه واجب بیکون وی همچون عیشه و چهارم آنست که ساکن شود عضو در موضعش و حال آنکه واجب حرکت او همچون حجر مفصل اما آن دو که بجوار و همسایه اند نظیر آنرا موافق ذکر کرده از پر که امتناع و تغییر حرکت یا بسو جاب بود یا از جانب جاب بود و پیوستن انگشت با انگشت بتغیر بود یا بتغیر مثال اول استرخای جفن مثال ثانی است و استیلاج مفصل مثال ثانی زیر که چون بلبک مسترخ می شود صلابت برداشته نمیکرد و بر لبک می افتد و مفصل چون متورم شوند نه با فراطر اساع متعسر میگردد و بساطت که تبعاعد است از جاب و بساطت صورت نمی بندد و اما تفرق الاتصال اما قسم ثالث از اقسام امراض مفرد تفرق الاتصال است و مراد در اینجا تفرقیست غیر طبیعی که باعث ضرر میشود و گرنه تفرق که بر مجرای طبیعت است چون تفرق الاصابه چون مقتضای عند نفوذ غذا در و از این خارج است لانه لیسین مرض و اما کلامنا فی المرض فحقه یون فی الاعضاء المفردة پس گاه پیش تفرق الاتصال در اعضا مفروده مثل کسر العظم نظیر شکستن استخوان است و تعداد اعضا مفروده در بحث اعضا گذشت و قد یكون فی الاعضاء الالیه و گاه پیش در اعضا مرکب مثل قطع الاصلح همچون بریده شدن انگشت و مرکب تیز مذکور شده و پوشیده نماید که اقسام تفرق الاتصال سیار و هر یک همی مخصوص بنایچه مفصل بیان کنیم فائده آنچه در ابتدا گفته اند که منبسط است سحج گویند بفتح سین جمله و حاکم جمله و سکون جیم و اگر غیر منبسط و دقیق خدش گویند بفتح خانی مجمره و دال میله و سکون شین مجمره و آنچه در لحم افتد اما از خارج اگر حدیث است و قبح نکرده جراحت گویند بکسر جیم و اگر قبح کرده قرص گویند بفتح قاف و آنچه در لحم افتد اما از داخل بسبب بصل ماده در و اگر آینه و یریم نکرده و دم گویند اگر یریم کرده خران نامند بضم خای مجمره و الف و جیم و اگر بعد بفتح بشتکاف ایضا قرص نامند پس اگر بعد انضجار و یرماند و الم کمتر شد و صلابتی بر دهن ظهور کرد و در داخل و کجاست سپید پدید آمدن تصور گویند و بجهت گفته اند که چون چهل روز از انضجار بگذرد و این نام همی گردد و آنچه در عظم افتد اگر تفرق در اجزای صناعت تفتت گویند بفتح فوقانی و فتح فاقصم نامی شده و فوقانی و سکون فوقانی ثالث و اگر تفرق قاسم شده باشد عظم را در عرض بدو جز و یا بسو جزای کبا کسر گویند زیرا که معنی کسر شکستن است و آنچه جزئی تفرق بدو شقی نشود با جزای کبا از وی جدا نشود شکستن طلاق نکنند و اگر در طول است صید گویند و آنچه در حنف افتد جدا باید و آنچه در غضب اگر در عرض است بر گویند بفتح با و سکون فوقانی و اگر در طول است قلیل بعد شوق گویند بفتح شین مجمره و سکون قاف و اگر در طول است و کثیر بعد و شرح نامند بفتح شین مجمره و سکون را و اگر در طول است و آنچه در عضله افتد

اگر در طرف عضله است هتک خوانند بفتح فاء و سکون فوقانی و کاف و اگر در عرض و لیت جزا منند بفتح جیم و تشدید یاء
 مهمله و اگر در طول و لیت و در عدد و کمتر و در غلظت بیشتر ایضا صریح خوانند بفتح صاد و مهمله و سکون ال مهمله و عین مهمله و اگر
 در طول است و تشدید العدد و غائر و پراکنده منخ گویند بفتح فاء و سکون سین مهمله و خای مجمه و آنچه در عروق افتد و رید
 بود یا شریان اگر در عرض است قطع گویند فصل نامند و اگر در طول است ایضا صریح خوانند و اگر بنوعیست که در شریان
 رگ کشاده است شقی نامند بفتح صوحده و سکون مثله و قاف و تفریق و ریدی را مطلقا انفجار گویند و شریانی
 ام الدم و جهو رام الدم آنرا گویند که شریان بشکافد و خون زیر پوست جمع شود و عند الغر باز گردد و شریان و آنچه
 در اخشیه و جنب افتد شقی خوانند بفتح فاء و سکون فوقانی و قاف و آنچه در خضروف افتد مطلقا رض گویند بفتح راء
 مهمله و تشدید ضا و مجمره و گاه باشد که بعضی شکستن خضروف کسریز اطلاق کنند کما قالوا انکس الاذن پس اگر تفرق
 قاسم شده است بسو و چیز یا بسو اجزای کلبه ایضا فسخ می نامند و اگر قاسم شده با جزای صغار ایضا تفتت خوانند
 و بعضی رض را مخصوص تفرق اجزا صغار خضروف دارند و این اسامی که نظر بجهت مصدر واقع است اگر فاعلیت ملحوظ
 نمایند بصیغه اسم فاعل خوانند هر جا که لفظ مستند است و چون ساج و خاش و کاسر و باسق و جز آن الفاظ دیگر تنبیه
 تفرق الاتصال که در تحریف یعنی استخوان سراقه شج بفتح شین مجمره و تشدید جیم و مای موقوف و وی شش قسم است
 و هر قسمی با همی مخصوص یکی آنکه صداع آرد فقط و آنرا صداع گویند دوم آنکه سرد استخوان راه یابد آنرا ماشم گویند سوم
 آنکه سپید استخوان نمایان شود و آنرا و اخضره نامند چهارم آنکه قدری از استخوان بزاید و آنرا منقلب خوانند پنجم شکستگی
 استخوان ستر غشا که مسمی نام الدم غست برسد یعنی بجز پوستی تنگ و مانع عاجز مانده بآ آنرا موممه گویند ششم
 تا تجویف و مانع برسد و آنرا جافیه خوانند و از آنکه بجهت این الفاظ سه تحقیق آنها میشود حاجت بضبط حروف و
 انتباه این همه که ذکر شد اسامی تفرق الاتصال مختص باعضا مفرو بود و اما آنچه بربک افتد همچون قطع اصبع و
 و مانند آن گاه باشد که واقع شود میان جزئین عضو مرکب و یکی از دیگری جدا گردد و بی آنکه رسد تفرق الاتصال
 عضو متشابه الاجزا یعنی مفرد را و این سیم است بانفصال و خلع و اگر باشد آن در عصب نائل شود عضو از عضو سیم
 است بفتح تفرق الاتصال که بعضی متشابه الاجزا افتد آنرا اختلال الفرد خوانند و گاه باشد که مطلق تفرق اطلاق کنند
 و پوشیده ماند که بعضی اعضا احتمال تفرق ندارند مطلقا و آنست و قد سبق لموت تفرق و بدانند که چون تفرق در عضو
 جید المزاج افتد زود بصلح می آید و اگر در فاسد المزاج افتد دیر بشود و قروح ضعیف چون دراز میکشد کله میگرد و در اکثر فاسد
 گاه باشد که تفرق الاتصال در مجری افتد و بدست بست در آن پدید آید و از اینجا است که قطعها جگر در بعضی سهال و کبری

آید بنا بر اتساع ماسا رتقا لوقوع التفرق فیها و این تفرق سطوحی است که اجزای عضو را متفرق میسازد و در بعضی
پس فضاوی فرخ میگردد و گاه باشد که در غیر مجاری اقمه و احداث مجرا جدید نماید چنانچه قشری در شرح قانون در
این بحث مینویسد که شخصی جس ل داشت از مدت پس ترشح شد بول از جلد شکم از چند جا و این حالت بروی مری
که بول و وقت حیات از بیجا نب ترشح میکرد و از راه مفری هیچ بر نمی آمد و الا یضا قصه خود را نقل کرده که در عقب
پای بنساک و جراحی هم رسیده بود و پس از ربط وی روزی سهیل خورده و بنا بر عدم احتضار کسی که بر او تکیه کرده
و تا در حبس بر تیرز نموده و چون بعد حضور معتمد علیه قصد بقیام کرده قراقر که در محابو بجانب جگر رجوع آن در
یافته پستری پیوسته ثقل آن بطرف حده جگر در آنوقت همیافت بیشتر آن ثقل را احساس میکرد که بسوی در نازل
میشود و از آنجا عقب متفرج رسید و از نفس خراج در اندک مدت باز منفع شد و همین بود مدتی و هرگاه شرابی
و نقوی میخورد فوراً مر و آن بر کبد محسوس شد و از راه خراج بر می آمد چنانکه میبودی آنکه تغیر در آن یابد و چون بنا بر آن
طبیعت بر مجرای خود استحقاق میکرد بدفعات بر نمی آمد مگر چیزی خورد تر از لیشک بز در غایت سختی پس میگوید که ترسیدم
مباد این خراج منجر مقتاد گردد و بتدارک کوشیدم و آنچنان بود که پای بر تکیه بلند نهاده شدم و اکثر حقیقتها
میگرداناک در مدت یکماه یا نه یا ده بحالت اصلی باز گشت و همچنان مشهور شده که طفل از راه ناف برآمده آنهمه تصنعات
حکیم مطلق است جل جلاله که عقول از درک آن اعتراف بجزا آورده سوال اگر گفته شود که قطع صبح در مرض العود
معدود کرده اند و باز همان را در مثال تفرق الاتصال عضو مرکب نیز آورده و حال آنکه مرض العود نوعیست از مرض مرکب
و این با تفرق الاتصال قسیم و متعشده و مخالفه بین تقسیم لازم جوایش آنست که ایراد مثال واحد هر دو
چون باختلاف حیثیت قیج بمقصود ندارد و لان بنیهایس منع الجمع زیرا که اجتماع مرض ل ترکیب و تفرق اتصال
با هم و با سوا المراج و اقصیست کما لا یخفیه بخلاف تقسیم که بنیهایس ضمیمه است که در آنجا منع الجمع لازم بود و چون هم فعل یک
مثال برای این دو تم کفایت نکند اگر چه حیثیت مختلف بود و کما صرح فی النحو و اما مرض المركب چون از مرض مفرد و متمم
نمیشود و بی که هر شش متضمن صفاتی بود فایع شد شروع نمود در حد مرض مرکب گفت اما مرض مرکب فیه امراض حاصل منجمله امراض
آخر پس و بی بیماری چندست که حاصل میشود از جمله اینها بیماریها و یکی یعنی بیماریها مفرد که جمع میشوند و از اجتماع آن
عرض مخصوصی شکل واهی پدید آید و آن سببیست بعضی مرکب خواهد این مرض مرکب بعضی مفرد افتد یا در عضو مرکب مثل الا
و البثور مانند و بیماریها زیرا که اینها از اجتماع امراض ثلثه مفرد ترکیب مییابند چنانچه میگوید فانه سوا المراج الماکی
و تفرق الاتصال در زیاده فی المقدار پس بترتیب و م و شریه حاصل میشوند از سوا المراج یا و تفرق الاتصال و زیاده

مقدار که قسمی از مرض ترکیب چنانچه عنقریب در ابتدا می تقسیم مرض بمفرد و مرکب گفته آمدیم و چون از بیان امراض
مرکب مانع بشد شروع کرد و در ذکر اوقات مرض و گفت و کل مرض شبتی الی صبح و هر مرض که شبتی میشود صبحت و قیام
انتهای صبحت بنا بر آنست که ترکیبات بی لحاظ این تصور نمی پذیرد و قله از زمان اربعه پس آن مرض است چهار زمانه
الابتداء هو الزمان الذي يظهر فيه المرض ولا يستبان فيه تزايد زمانه تختلن ابتداءه و هو انست که ظاهر میشود
در و مرض بی آنکه زیادتی در آن نمایان شود یعنی بعد از شروع مرض که تا آخر مرض بر حالتی متشابه الاحوال ثابت آبی
ظهور ترقی در تمام مرض آنرا زمان ابتدا گویند و این را معده رباجیان و ایام متواتر و زیر که احوال امراض متفاوت
است و زمان ابتدا بعضی قصیر بود و بعضی طویل و گاهی اراوه میکنند از ابتدا سه روز از شروع مرض قطع نظر
از آنکه ترقی در تمام مرض باشد یا نه و التزید و هو الوقت الذي يستبان فيه اشتداد كل وقت بعد وقت و زمانه دوم
است و آن وقتی است که نمایان میشود در و عقبه مرض هر وقت پس از وقت یعنی پس از زمان ابتدا تا آنکه مرض در
از ویاد آنوقت نزدیکست و وقت الانتهاء و هو الوقت الذي يقف فيه المرض على حالة واحدة و زمانه سوم انتهائ
و آن زمانه است که می ایستد در و مرض بر حالت واحد یعنی بعد از دید چون بحد برسد و بر همان حالت زائده نماید
بی آنکه زیاد میشود یا کم این را وقت انتها گویند و وقت الاخطاط و زمانه چهارم اخطاط یعنی کم شدنت و هو الوقت
الذي يظهر فيه نقصه و آن زمانه است که ظاهر میشود در و کففت و کمی در مرض قائده تحقق این از منه اربعه اگر
بحسب نوبت من اوله الی آخره خواه مرض لازم بود خواه ناسبه اینها را اوقات کلیه گویند و اگر بحسب نوبت است اوقات
جزئی خوانند و محقق نیست که در نوبت نیز این اوقات چهار گانه موجود است لیکن اوقات نوبت نسبت باوقات مرض
جزئیست که لا یریب و باید دانست که حصول اوقات اربعه در مرضی متصور میشود که باوجود انتهائ شبتی قلع ماده
وی بتدلیج همیشه و او ایضا تکلیف و الا میتوانست که مرض شروع کند و قبل از تزیید یا در تزیید قبل از انتهائ یا در انتهائ
ظهور اخطاط یکبارگی زائل شود بسبب از استیاء یا بعد اقتاد و در اخطاط باز ابتدا کند و عود نماید و این گویند یا مرض
آخرست که شروع کرده باجماع فائده از معرفت این اوقات تقدیر تزیید و تصرف در غذا و استعمال و در وقت و ملاک
امر درین مقدمه علاج اینست انتباه در تعدیه مرض از شخصه شخصه اهل شرع را اختلاف است یعنی مقتضای
حدیث لا تعدو منع اعتقاد بر آن بنماید و حدیث فردا من الجذوم را تاویل میکنند بعضی بر این تمسک نموده در آن
تاویل میفرمایند و علم عند الله سبحانه اما حکما باتفاق میگویند که بعضی بیماریها متعده است یعنی متعلقه و بعضی متورث است
که از مادر و پدر و غیره از آن میرسد و آنهم گفته اند که نیست بلکه اکثریم نیست لیکن از قبیل ممکن الوجود است که در تجربه

چنین یافته اند گاهی میشود و گاهی نه اما امراض متعدده اینست جذام حجب جدوی حصیه حامی و بانه قروح عفنه
 رتد برقی مخصوص اگر مسکن ضیق و بوی مریش یا عرق آن بصبح همیرسد و بواسیر نیز تعدیه میکند اگر کسی محل تبرز
 با سوز تبرز میکند و آتشک نیز از همین قبیل است و ایلاوس بدستوری که شیخ گفته اند تعدی من بلاد الی بلاد
 انتقال الامراض الوافیه اما امراض متوارثه اینست برقی نقرس سلس صرع اینه جدوی بالیو لیا دق حربت
 بحر رتد قروح عفنه جذام بواسیر حصات کلیه مثانه بآر نا گفته شد هر عضو یک از بد ضعیف یا از سپر نیز در اکثر همان
 آید اما ضعیف اعضا مادر کثرت که در فرزند ظاهر شود بخلاف امراض مذکوره که توارث اینها در دل از ابویین میل
 تساویست

فصل الثانی فی الاستبانه الضروریة المخیرة الاحوال بدن الانسان والحیة
 لهذا فصل دوم از مقاله سوم ثابت است در استبانه ضروری که تغییر دهنده جاهای بدن انسان و حافظه و نگهدارنده آن
 جاهاست و سبب نزد اطباء چیز نیست که بالذات مقدم بود و واجب کند وجود حالتی را از احوال بدن انسان
 با ثبات آنرا بشروط وجود شرائط و ارتفاع موانع خواه فی الحال خواه در استقبال و عام است که سبب فی بود یا غیر
 بدنی و جوهر یا عرض مثال بدنی که جوهر بود زیادتی خلط است و مثال بدنی که عرض باشد عفونت خلط است
 لان العفونة کیفیتیه و هی عرض لا جوهر و مثال غیر بدنی که جوهر باشد غده است و مثال غیر بدنی که عرض بود حرارت
 شمشیت و برودت هوا و هر سبب که موجب حالت بود آنرا سبب فاعل و مغیر می نامند و اگر مثبت حالت
 بود سبب حافظه و ندیم خوانند و تفصیل ذکر است در اسباب مرضیه می آید و در ابتدای این مقاله ثانیته نیز
 گفته شد معنی ضروری آنست که انسان را بدون و سه حیات ممکن نبود و هی سسته اقسام و آن اسباب
 ضروری شش قسم است و عمده در انحصار استقرار است الاول هو الارحیط بالابدان یکی از ان سته هوا که محیط بدن است
 از آنکه انسان را حاجت به او باشد و بدو بر همه مقدم آورد و نشان یقین نمود و شک نیست که ابقار بیان و مبتم بخلاف
 دیگر استیجاب احتیاج با نهام وقت است و بهیلت اما آنچه بعضی از اهل ریاضت اعتبار بحصر نفس بنیاید زمانی
 طویل از مبحث خارج است زیرا که ناد حکم معدوم دارد و مع ذلک در تشریح ریه گفته آمدیم که حصر نفس مستغنی از ابقار
 هوا نیست از و هوای که در خلل ریه و فضای سینه است ترویج بقلب میرساند در زمان حبس دخول هوا خارج می
 اما اگر بتدریج معناد نشود طول بهلاکت می انجامد کما هو ظاهر و الحاحه الیه انما هی لترویج القلب تعدیل الروح
 التي فیها و احتیاج بسبب هوا نیست مگر بر آن ترویج دل و باعده الی دشتن ریه و یکدیگر و درست و طریق حصول هوا
 بدل بر سبب اشتیاق چه از ریه و چه از مسامحه جلد در تشریح ریه و قلب گفته شد با فوائد دیگر و بداند که هوا اما و ام که حیات

و معتدل و از آنجمله وادخه و جوهر غریب که منافی مزاج روح بود و در دنیا میخند و ایضا مکشوف باد و در جهان و
سقف محتبس نبود و همچنین هوا فاعل صحت و حافظ آنست اما هرگاه تغییر نشود از اوصاف مذکوره باعث مرض و
بلاکت میگردد و همچنانکه نفع وی اسرع ترست فسادش نیز در بدن زودتر اثر میکند و پوشیده ماند که آنچه اوصاف
جمیده هوا گفته شد که مکشوف بود غیر محفوف در آنجاست که و با عام نبوده با و الا عذر و با عیاذ ابائنا منها هو مجموع
بهتر از مکشوف است باید دانست تغییر که در هوای اقلیده گونه است یکی تغییر طبیعی و آنست که حسب طبیعت
مضول بود و دوم تغییر غیر طبیعی که مضاد نیست محررای طبیعی را و این از دو حال بیرون نیست یا از استیسا و است
از استیسا از رضی نظیر تغییر هوا از استیسا و ای فزونی حرارت حتی درشتا از اجتماع درای شمس فزونی برود
و صیف عند کشف شمس و در آری جمع در است بضم دال مهمله یا کسر آن و تشدید را مهمله مکسور و سکون
تحتانی کواکب بزرگ کثیر الضور را گویند و ستارهای مذکور چون با شمس جمع میشوند حرارت هوا زیاده میشود و اما
و مثال تغییر هوا از استیسا از رضی تخونت و برود هواست از اختلاف مسکن و مجاورت جبال و بحار و امثال این
لما هو ظاهر سوم تغییر غیر طبیعی است و مضاد است محررای طبیعی را و این تغییر است که بر آید هوا از آنچه مقتضای طبیعت
و فاسد شود و خواه فساد در جوهر هوا بود همچون و بایاد کیفیت هوا بود همچون شدت برود که در صیف اقلیده و شدت
حرارت که در شتا اقلیده بجهت که ابطال نفع و فساد ابدان نماید قائمده تغییر غیر طبیعی را که غیر مضاد محررای طبیعی بود
از آن غیر طبیعی گویند که بر وفق مقتضای طبیعت فصل نیست و الا نظر آنکه از محررای طبیعی خارج نیست میتوان این
را طبیعی گفت پس فی الحقیقه غیر طبیعی نمیتواند بود مگر آنچه مضاد بود محررای طبیعی را چنانچه در قسم مذکور است
و مؤلف تغییرات اولین را بیان میکند اما تغییر مضادی را بنا بر وضع آن متعرض بیان نشد و مختلف حال هوا
بسبب اختلاف الفصول و النواحي و الرياح و مجاوره الجبال و البحار و التربة و مختلف متغیر میشود حال هوا
بسبب اختلاف فصلها و اقلیمها و بادها و بسبب سالگی کوهها و دریاها و بسبب اختلاف زمینها اما تغییر الفصول اما
تغیر بفصلها پوشیده ماند که اطبا تمام سال را چهار حصه کرده اند باعتبار اختلاف هوا و هر حصه را نامی
نهادند و فصلها که نزد اطباست غیر آنست که نزد مجتهدین زیرا که فصول مجتهدین از آنست که انتقال شمس بر برجی آن
فلک البروج ماخوذست چنانچه آخر گفته آید و نزد اطبا زمانی را که در جوهر موم معتدل در بلاد معتدل احتیاج
نمیشود بسوی پوشیدن معتد به و ترویج معتد به بیج میگویند و ابتدای آنشوا شجار که عبارتست از بهار هم در فصل
میشود و تقیید به بلاد معتدل از آن نمودیم که در بلاد مائل به برود همچون بلاد س که بغایت مرتفع واقع اند

هر چند از اعتدال اقلیم باشند لیکن در فصل بهار در بلاد مذکور جا پوشیدن میشود و کذا که در بلاد مائل بحرارت چون در بلادیکه در غروب و پستی واقع اند بنایت هر چند از اعتدال اقلیم باشند لیکن در زمان بهار در شهرهای مذکور حاجت تبرج میشود پس جهت تحقیق آنرا فصول اعتدال بلدان در بلندی و پستی ضروری باشد و فائده تقیید مردم معتدل نیز ظاهرست و زمانیکه بعد بهار است و حرارت در آن غالب صیف می نامند و زمانیکه بعد از صیف می آید خریف می خوانند و در مقابل بهار واقع است لهذا همچنانکه ابتدا نشو و اشجار خاصه بهار بود شروع تغیر لون اوراق و سقوط آن که عبارت از خزان باشد خاصه اینست و زمانی را که بعد خریف آید و برود در آن غالب بهار می خوانند و در اینجا مؤلف طبع هر واحد از این فصول از تعیین میکند فال بهار معتدل پس بهار معتدل یعنی در حرارت و برودت و رطوبت و بیوست و صیف جاریا پس و گویا گرم و خشک است و سبب حرارت شدت انعکاس شعاع است که بواسطه قوس شمس از سمت الرأس واقع میشود و سبب بیوست تحمل رطوبت است از شدت حرارت و قلت وقوع ندات و امطار در آن و خریف بار دیال پس و خریف سرد و خشک است و نکته چون طبیعت خریف سرد و خشک است و در مقابل بهار واقع شده بعضی چنان گمان کرده اند که طبع بهار گرم و تر است و از آنکه گرمی و تری مناسب مزاج نباتات و حیواناتست معبر معتدل شده و لیکن نزد اهل تحقیق چنین نیست بلکه اعتدال و علی الاطلاق است در کیفیات اربعه و از آنکه سردی و خشکی ضد مزاج حیوانات و طبع نباتات است قابل وی معتدل قبح مقصود نمیکند و آنچه بعضی اطلاق معتدل بر خریف نیز می آید در کلام این قوم مراد از آنست که حر و برودت و از بحث اعتدال که مذکور میشود خارج و لفظ معتدل بر چند معنی می آید چنانچه در تقسیم مزاج گفته شد و البته بار و رطب و سرد و تر است و در مقابل صیف واقع شده علت برودت و رطوبت و بعد از آنست که الرأس وقوع ندات و امطار و عدم تفتح مسام و پوشیده ماندن که زمانه هر واحد از بهار و خریف نزد اطبا گویا ترست نسبت بزمان هر واحد از صیف و شتا که لا ینفخ و بدانند که فصلی از این فصول احداث میکنند امراض مناسبه طبع خود را و از این بنیاد مضاد آنرا فیصل حار و حب میکنند مرض حار را و زائل بسیار و مرض بار و فصل بار و بیه و عمل میکنند نفس علیها الاخری و فیصل آنست که صیف یا میکنند صفرا و حاد مینماید امراض صفرا و را چون غث و خرق و عطش و کرب و مانند آن و شتا زیاده میکنند بلغم را و پیدا میسازد امراض بلغمی را چون کاه و نزله و سعال و امثال آن و اینهمه بر تقدیر است که فصول طبعی خود با او بسیار باشد که فصل از طبیعتش مغایر است پیشوند یعنی در سرد یا بسیار گرم می افتد و در گرم یا بسیار سرد و مرض که ضد طبع فصل شود و عمل الیه و سبب باشد که

یا سانی بگذرد و بعد تیرم فصل و بنای این بر ضعف و قوت طبیعت اما خریف زیاده میکند سودا را و بنا بر قلت
 خون در فصل که طبع و خنثی نیست ضعف در قوی راه مییابد و امراض کثیر ظاهر میشوند خصوص امراض سودا
 اما ربيع بنا بر آنکه اخلاط مجبسه شتایه در و حرکت می آیند و سائل میگردند و بعضا کضعیفه میریزند احداث میکند
 جراحات و او را م حلق را و هر مرض مادی که ماده اش شتایه ساکن بود در فصل غلبه میکند و حدوث امراض کثوره را و
 از روایت فصل نیست زیرا که وی صح حصول و انسجیات و صحت بلکه بنا بر انضاج و دفع طبیعت است که چون مزاج
 انسان در فصل قوی میشود مواد مجبسه را میخورد که قلع نماید و تیل برتناسب این فصل مزاج روح کثرت خون و ظهور
 حرمت و تازگی در بدن است و کذا که بر وزن نشو و نما در نباتات و آنچه بعضی زخم کرده اند که وی گرم تر است
 بهتر آنکه امراض حار و طبع پید میکند باطل است لما قلنا فائده در ذکر حصول بروضه بخیم بد آنکه نزد بخان
 در بلاد شمالی ربيع زمان انتقال شمس است بحرکت خاصه خود از اول حمل تا آخر جوزا و صیف زمان انتقال
 شمس است بحرکت خاصه اش از اول سرطان تا آخر سنبله و خریف زمان انتقال شمس است از اول میزان
 تا آخر قوس و شتایه زمان انتقال شمس است از اول جدی تا آخر حوت انبیا ه آنچه از حصول حصول ربيع و سالی
 گفته شده نظر بسكان غیر احوال خط استواء است زیرا که در خط استواء فصل سال هشت میشود و هر آنکه هر فصل
 دوبار اعاده میکند و در یک و نیم ماه تغییر در فصل می افتد بدین وجه که از اول حمل تا نصف ثور صیف است و از
 نصف ثور تا اول سرطان خریف و از اول سرطان تا نصف اسد شتایه و از نصف اسد تا اول میزان ربيع
 و از اول میزان تا نصف عقرب باز صیف شروع میکند و از نصف عقرب تا اول جدی خریف و از اول جدی
 تا نصف دلو شتایه و از نصف دلو تا اول حمل ربيع و کذا در حصول بهر آنست که در خط استواء آفتاب دوبار به سمت
 الراس می برآید در اعتدالین لهذا دو صیف واقع میشود همچنان دوبار از سمت الراس دور تر میرود و در
 انقلابین بدان سبب دو شتایه عارض میگردد و چون این هر دو با هم تقابل دارند در هر صیف و شتایه خریف و
 هر شتایه صیف ربيع لازم است پس بالضرور دور ربيع و دو خریف نیز واقع میشوند و در مجموع هشت فصل با و معنی
 اعتدالین و انقلابین و بحث اقالیم عنقریب بیاید انشاء الله تعالی و اما النواحي و الريح اما نواحي و ریاح نیز
 از جمله مغیرات هوا است نواحي جمع ناحیه است و ناحیه طرف را گویند و ریاح جمع ریح است و ریح باد را گویند و
 باد هوای متحرکست فان کثرت ناحیهها تیشخن و یترطب پس هر آنکه از جنوب طرف را گرم کننده و ترک کننده او شمال و ناحیهها
 ببرو و خفیف و باد شمال و ناحیه وی سرد کننده و خشک کننده است و الصبا و الدبور و ناحیهها قریبتر است من اعتدال

و باد صبا یعنی مشرقی و باد بولور یعنی مغربی و ناحیه ایشان نزدیکی است با اعتدال و وجه خصوصیت نواحی و هوایه بطلب این مذکور
در آخر این قسم در ذکر خیال بعد بیان اقالیم باید انقباض تحقیق نواحی موقوف است بر معرفت وسط زمین که عبارت است
از خط استوا و اثبات وسطیت وی وابسته به معرفت معدل النهار است که عبارت است از دایره که واقع است در وسط
فلک نیم بناء علیه برخی از بیان افلاک لازم آمد تا حقیقت اقالیم پنج قویم معلوم گردد و این بحث بدو بحث
ذکر یا بحث اول در افلاک و دومی مثل است بر یک مقدمه و دو کشف مقدمه در ذکر افلاک پس بیل کلی بدین
که افلاک نزد حکما بطریقه طبقه است و هر طبقه متضمن بر چند طبقه چنانچه بیاید اما در شریعت اطلاق آسمان به جهت فلک
خصوصیت و بر فلکین عالمین یعنی ثامن و ناسع لفظ کروی و عرش در وی یافته و همه افلاک تسعة در گردش اند و مقعر هر
فلک علوی حاس محرب فلک ماتحت خود است بی فصل مانند کوه عناصر و چون کوه هوا محیط ماتحت خود است
یعنی زیر و بر ارض و ما از هر جهت هواست که ذلک نار بر هوا همچنان فلک اول بر کوه نار محیط است و فلک
ثانی بر اول الی آخره زیرا که افلاک کروی شکل اند و نسبت زمین با افلاک مانند زرده بفضه است با قشر روی
و افلاک کلام از مغرب بمشرق میروند مگر فلک الافلاک که وی بضه دیگری افلاک از مشرق بمغرب میروند و دیگر
افلاک را و نار نیز با قشر همراه خود میگرداند اما کروییت افلاک و نابودن فصل و بعد بین السمانین در شرح ثابت
نیست لیکن علما بحرکت سماوی خصوصیت جهت قائل اند چنانچه از آیه و السماء ذات الرجح صفا بیضاوی
گرددش مراد داشته با جمله از اقوال حکما و هر که باشد هر چه بشرح توافقی دارد معتبر است و الامر و مشهود باید که حکما در
هر فلک قطب اعتبار مینمایند زیرا که جسم کروی که متحرک باشد بحرکت دوری بنوعیکه تجاوز نکند از مکان محصور
آنرا از وجود قطبین گردیز نیست و قطب آن نقطه مفروضه را گویند که چون جسم کروی دور کند آن نقطه بمکان خویش
قایم بود پس در هر فلک دو نقطه متقابله غیر متحرک ضروریست و از آنکه حرکت افلاک از مغرب بمشرق است یا بر
عکس چنانچه گذشت قطبی بطرف شمال و قطبی بجهت جنوب لازم آمد در هر فلک و درین مقدمه بذکر افلاک
اقتصار میروند و ثامن و ناسع که ملاک امر بیان آنهاست بدو کشف گفته خواهد شد جدا جدا تفصیل پوشیده
ماند که هر واحد ازین افلاک متضمن است بر چند طبقه بعضی ازین طبقات محیط بر عالم است بر تیره فلک علوی
اما مرکز او مرکز عالم است بعضی محیط است اما مرکز وی مرکز عالم نیست و این طبقه را فلک خارج مرکز نامند و بعضی
محیط نیست بلکه در سخن فلک واقع است در وسط مخصوص و این را فلک التند و پخوانند با جمله هر طبقه را فلک می
نامند مجازا و جمله اینها مع جز و اگر که حاویست مسمی بفلک کلی و فلک کلی بهشت و مابعد اینها فلک ثامن و ناسع بود

و طبقات که در ضمن فلک کلی اند هر یک گردش جدا دارد و افلاک کلهای بعضی اجزای آنها نسبت به روحی گردند و بعضی دولاپی و بعضی حاملی روحی نظیر بسان تحت اقطاب بود و دولاپی نظیر بسان خط امتوا و حاملی نظیر به بسان اقلیم متوسط این سه حرکت و حرکت فلک التدریس هر فلک مختلف است گاهی بر طبق فلک کلی متحرک شود و گاهی بحد آن و بعضی از آن بسرعت گردند و بعضی بطور باطل فلک و بر مفراسی حرکت است از همه افلاک تدویر کند اقربا یک فلک گویند و فلک تدویر کرد در چهار ده روز یک دور میکند و بداند که ستاره ماه و گونه اند و بسیار ثوابت در فلک ثامن مرکز اند و تبع فلک مذکور حرکت میکنند لهذا ثوابت میخوانند اما بسیار بهفت اند که در افلاک سبعه واقع اند در هر فلکی یکی و از اینها شمس بالذات حرکت میکند و مرکز نیست در فلک تدویر را سته باقیه در فلک التدریس مرکز اند ولیکن از آنکه فلک التدریس حرکتی جدا دارد از فلک کلی خود نسبت بسیار به مذکور نظیر فلک او متغیر نماید اینها را نیز بسیار میخوانند و گفته بجز شمس سیاره حقیقه دیگر نیست و نابود فلک التدریس برای شمس بنا بر آنست که اگر در هر فلک تدویر میبود و او نیز مانند دیگر کواکب راجع میشد در تابستان و در تابستان پس زمان حرور و مضاعف میگشت و صیف و شتا هر واحدش ماه میشد چنانچه از نجوم مفهوم میشود اکنون نمائند که اسامی سیاره ها اینست قمر عطارد زهره شمس میخ مشتری زحل و مریخ فلک بنام ستاره که در ویست مضاف شده چنانچه بیاید اما سمای اول که مسی است سمای دنیا آنرا فلک القمر گویند و او در یک ماه دوره تمام کند دوم فلک العطارد است و او قریب یکسال دوره تمام کند سوم فلک الزهره است و او در یکسال دوره تمام میکند چهارم فلک الشمس است و او نیز در یکسال دوره تمام میکند پنجم فلک المریخ است و او در یکسال و دو ماه دوره تمام میکند ششم فلک مشتریست و او بدو و از ده سال دوره تمام میکند هفتم فلک زحل است و او در یکسال دوره تمام میکند این بود بیان افلاک سبعه و تدویر ثامن و تاسع در مجلس بیاید و بالا گفته شد که هر فلک علوی محیط است خودست و آنچه از تعیین تدویر هر واحد ذکر یافت بنا بر حرکت طبیعی آنهاست و الا بالقدر سبب فلک الافلاک جمله افلاک در یک شبانه روز به سمت مخالف حرکت طبیعی آنها دوره تمام میکند و در کشف فلک الافلاک این مقدمه ظاهر تر شود و حرکات طبیعی سموات و ستارجات هر کس درک نمیکند حکما بنظر دقیق رصدی یافته اند و الغیب عند الله سبحانه و بعد آنکه در اصطلاح این قوم حرکت فلک که از مغرب بمشرق باشد مستقیم است بتوالی البروج و این لفظ بخاطر دارند که بیشتر مکرر خواهد آمد **تتمیم** هر چند مناسب براتب آن بود که بعد از این در تدویر فلک ثامن نموده آید اما از آنکه بعضی چیزهای فلک تاسع موقوف علیه معرفت باشد

ثامن بود تقدم کشف تاسع لازم افتاد کشف اول در فلک تاسع بدانکه سمای نهم مستقیم بفلک
 الافلاک و فلک الانطس و فلک الاغظم و حرکت او خلاف توالی البروج است یعنی از مشرق بمغرب میرود
 و دوره او از غایت سرعت حرکت در یک شبانه روز تمام میشود اما همه افلاک با خود حرکت میدهند بالقدر
 طبق حرکت خویش پس در هر قسری همه افلاک و بیکر نیز متمتع او در یک شبانه روز میشود اما ادوار طبیعی آنها
 بر ضد این حرکت است چنانچه در مقدمه گذشت و دلیل بر آنکه افلاک و بیکر هم در یک شبانه روز دور میکنند
 مشاهده شمس و قمر و سایر کواکب است و ثوابت و چه بسیار که هر صبح از مشرق طالع میشوند بمغرب غروب
 نموده و گذشت که این فلک هیچ ستاره ندارد و لهذا اطلس خوانند اکنون دریا بند که محیط حقیقه همین فلک است
 و زمین بمثابة مرکز است در وسط حقیقه آن چون هر فلک دو قطب ضروریست در اینجا نیز فرض کنند یکی
 بسمت شمال و دوم بطرف جنوب مقابل آن و فیما بین قطبین خطی تصور کنند که در سایر فلک گذشته باشد از
 مشرق تا به مغرب بنوعیکه تبعاً این خط در هر جهت فلک نسبت قطبین متساوی باشد و این خط موافق
 راداره معدل النهار گویند و منطقه خوانند تسمیه او بدائرة معدل النهار بنا بر آنست که چون آفتاب
 بحرکت خاصه خویش در محاذی این دائرة میرسد در جمیع عموره اعتدال در لیل و نهار پدید می آید یعنی شب با
 روز مساوی میگردد اما منطقه از آن گویند که در وسط است منطقه کمربند را گویند و خط مذکور را موافق
 گفته تا کسی توهم نکند که در وسط فلک فی الحقیقه نقش خطی واقع است بدانند که تعقل مقدمات فلکیات
 چون از معضلات برای سبیل افهام مثالی ارقام میشود که فلک بزرگ را دو کاسه فرض کنند شمالاً و جنوباً
 در وسط حقیقه هر کاسه نقطه قطبی ثبت سازند و ملتقای این دو کاسه متساوی المقدار دائرة معدل النهار تصور
 نمایند و این مقوله در ذهن دارند که در معرفت حال منطقه البروج سود خواهد داد حکما بنا بر آن قضیه خود این
 فلک را محدود خوانند و گویند ما در این نه خلاست و نه ملاحمه رازی در ابطال مذہب حکما گفته من اراد ان
 یکتال حکمته الباری تعالی بکیال العقل فقد ضل ضللاً بعيداً کشف دوم در بیان فلک تاسم
 و آنرا فلک البروج و فلک الثوابت خوانند حرکت طبیعی و مانند افلاک دیگر که تحت ویند بر سبیل توالی البروج است و گفته
 اند که در سی و شش هزار سال دوره تمام میکند و همه ستاره ها غیر از سیلیره درین ثابت اند و مرکز اکنون بدانکه حکما
 این فلک را بطرف مشرق و مغرب حصه متساوی کرده اند پس طول بروج بسمت شمال و جنوب با عرض آنها
 بناچار مشرق - مغرب یعنی از قطب شمالی تا قطب جنوبی را ستاره آسمان بروج رسیده بمثابة فاشها بطریق و هر حصه

را هیچ مینامند و هرگز کسی هم قسم نمیشود و هر قسم را درجه خوانند پس فلک البروج سه صد و شصت درجه با و از آنکه
بصنائع فاطر الارض و آسمان در هر برج از اجتماع چند ستاره شکل از اشکال واقع است آن برج همان شکل
شده چون چل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و آنکه میگویند
فلان ستاره در فلان برج است معنی آن باشد که اگر خط مستقیم فرض کنیم که از مرکز زمین بگذرد و کواکب را قطع کند
و از کواکب بگذرد و فلک الثوابت رسد در آن برج افتد و اگر ظاهرست که سیاره یا در افلاک یا تحت اند و قوس آنها
در هر برج ثامن امکان ندارد و این فلک نیز دو قطب و درین محل اتفاق دو ستاره نیز واقع است در شمال
جنوب چنانچه شمالی مشهور و معروفست و استاره قطب مشهور اما جنوبی بر سرکان اهل شمال مخفیست و گفته
اند که ربع مسکون در ناحیه شمال است و ناحیه جنوب تمامه در آبست و درین سهام دایره همان سان
که در فلک تاسع ذکر یافت فرض باید کرد و دایره مذکور همیست منطقه البروج و پوشیده نمائید که قطبی فلک البروج از
قطب فلک الافلاک قدری با خراف افتاده با آنکه مرکز هر دو واحد یعنی مرکز عالم و بسبب اتوافاق قطبش با
قطب فلک الافلاک منطقه وی که منطقه البروج است با منطقه آنکه معدل النهار یا نیز مخرف افتاده معدل
النهار را تقاطع نموده در دو موضع متقابل مع اتحاد سمت دور و یعنی گمان نشود که دور دایره معدل النهار
بطرف مشرق و مغربست و منطقه البروج که آنرا تقاطع نموده دور آن سمت شمال و جنوبست بلکه در هر دو
منطقه بطرف مشرق و غربست و قطب هر دو بطرف شمال و جنوب باندک فرق پس بین این دو فضا و فضا است
شمال و جنوب و دو فضا ضیق بنا حیه مشرق و مغرب لازم آمد چنانچه در کوه مصنوعه واضح میگردد و در بیان کجوان
این مقام غموض تام دارد و بسط کلام ضرورت افتاده تا فہام باسانی شود پس معدل النهار را چون خط در عظیم
فرض کردیم و زیر او خط دیگر از منطقه البروج همان سان تصور نمودیم بنوعیکه این خط خط دوم را قطع حایلی کرد
باشد چهار جز و در خط منطقه البروج حاصل میشود و نقطه متقابل که موضع تقاطع خطین است یعنی آنجا که بین این خطین
تقاطع شده و دو قوس که فیما بین این خطین واقع است و ظاهرست که خط منطقه البروج از آنجا که معدل النهار را
قطع کرده تا آنجا که باز بطرف مقابل قطع وی نماید یک قوس است و از آنجا تا بمبدأ او از طرف ثانی قوس دوم
یک قوس جنوبی و دوم قوس شمالی آنرا که در بین معدل النهار جنوبی گویند و آنرا که در یسار و یست شمالی خوانند و در
ارض خواهد آمد که اثبات چنانچه است که شخصی رو بمشرق کند پس بین و جنوب با و یسار و شمال و مواج و
حساب و عقرب و دبور و چون متحقق شد که دایره منطقه البروج مرکب از دو قوس و معدل النهار را قطع حایلی کرد چنانچه

گذشت اکنون خطی دیگر فرض کنند که از قطب فلک البروج برآید و در وسط فلک و در نماید بدینوجه که به سمت مشرق رفته
 قطب دوم را قطع کرده و به مغرب قطب همان خود برسد و این خط بالنسبه منطقه البروج را و معدل النهار را نیز قطع
 خواهد کرد از وسط بدو نقطه متقابل پس آنجا که این خط قطع منطقه البروج نموده در دو موضع متقابل و وسط حقیقه هر دو
 از دو قوس خواهد بود و کمالاتی و چون این مقرشد چهار نقطه متساوی البعد در منطقه البروج لازم آمد و آنجا که معدل
 النهار تقاطع کرده در دو وسط و هر وسط بر واحد از قوسین او که محل تقاطع دایره استوایی و این محل البعد ترین اجزاء منطقه
 البروج نسبت بمعدل النهار است و تخمین الانحراف آن دو نقطه متقابل را که ملتقا منطقه البروج بمعدل النهار نقطه
 اعتدال بینا مندی را نقطه اعتدال بری و دوم را نقطه اعتدال خریفی و وجه اضافت گفته شود و آن دو نقطه
 متقابل را که در وسط قوسین منطقه البروج واقع است از تلاقی دایره استوایی مرا آنرا نقطه میل کلی خوانند و نقطه انقلاب
 یکی ازین دو در ناحیه شمال است و دیگری بطرف جنوب شمالی را نقطه انقلاب صغری گویند و جنوبی را نقطه انقلاب
 شتوی میل کلی از آن گویند که متماثل و متساوی منطقه البروج از منطقه معدل النهار در اینجا نهایت رسیده و نقطه
 انقلاب از آن نامند که خط مذکور چون از نقطه اعتدال جدا میشود تا میرود از حد معدل النهار و در ترجی افتد
 تا که نصف قوس تمام شود پس از اینجا باز بتدریج نزدیکتر میگردد و بمعدل النهار تا که بنقطه اعتدال دوم رسد پس آن
 دو نقطه که در وسط قوسین و تعیین بین این نقطتین الاعتدالین اند اسناد انقلاب بدانها از جهت شباهت اکنون درینا
 که بواسطه حصول چهار نقطه متقابل و منطقه البروج چهار ربع پیدا میشود ربع اول آنکه فیما بین اعتدال بری و
 انقلاب صغری است و مادام که آفتاب بجز فلک خویش بمسامتت این نصف قوس با زمان بریج بود از آنست
 که این نقطه اعتدال را بری میخوانند یعنی چون آفتاب ازین نقطه تجاوز کند بریج میشود تا که بنقطه انقلاب بری و ربع
 ثانی آنکه میان نقطه انقلاب صغری و نقطه اعتدال خریفیست و مادام که آفتاب درین نصف قوس با زمان صغری بود
 و ربع ثالث آنکه میان نقطه اعتدال خریفی و نقطه اعتدال شتویست و مادام که آفتاب درین نصف قوس با زمان
 خریف بود و ربع رابع آنکه میان نقطه انقلاب شتوی و نقطه اعتدال بری است و مادام که آفتاب درین نصف قوس با زمان
 شتا بود از اینجا معنی تقاطع ظاهر شود بفصول اربعه و بالا گفته شد که آفتاب در فلک چهارم و وقوع وی در منطقه البروج بسیر
 طبیعی و معنی مشتت و محاذات کمالاتی و بهمین سبب فلک التمام و حرکت میکند بخلاف شمس که حرکت و بالذات است با
 اعتدالی باشد در هر ربع یکماه میکند و چه یکماه گذشت و از آنکه منطقه فلک اربع محاذ منطقه البروج و ششمین ایم در منطقه
 باشد ششمین برین و بسیار معدل النهار واقع مگر در دو موضع متقابل که در متساوی نقطه اعتدالین است پس در مساوی و بار

آفتاب در تحت معدل النهار می آید و باقی شش ماه کسری کم بطرف بین و بماند شش ماه کسری کم ششایسار و در تحت
 ارض بیاید که بر یک مسکون در شرق شمالی خط استوا است پس بالفرض در تحت شش شمالی معدل النهار نیز شش بخت دوم
 در میان ارض و میان و اجالا در تحت ارکان گذشت و در اینجا نیز قدری گفته آید بدین آنکه اطهارا در وضع و
 اختلاف بعضی گویند بر شکل نیم کره و بر آب استاده و بعضی گویند بر هوا قایم است و بر شکل سپر است اما اکثر از قدما بر این
 که کره است و بمشابه زرده بفسیه در وسط فلک واقع و بعضی گویند زمین متحرک است بر کثرت دوایم و فلک قایم است تهل که
 در اجزای فلک نسبت بخود می نیم بنا بر تعال ارض است اما محققان این قول را بهیچ دلیلان گفته اند و ظاهر است
 که اگر زمین میگردید نه آسمان یقین که گردش و از جمله متحرکات عنصری اسرع می بود و بیک شبانه روز دوره تمام میکرد چون
 چنین می بود طیور را طیران که به سمت مغرب متبع التقدیم می بود کمالا تخفیف و پوشیده نماند که ارض سه طبقه است یکی
 آنکه نزد است و دو که بر است باد و هوا دوم آنکه زیر است و چهار که بر است نه هوا سوم آنکه قریب بر کره است و دو که بر صرافت
 و بر است و در آب آنجا نیز سه گفته شده که ارض بمشابه نقطه است در دایره فلک و چون که در وسط سما واقع شده
 و در محاذی معدل النهار همانسان خطی بر وسط ارض فرض میکنند و این خط را خط استوا نام می زنند بنا بر استوا و
 برابر بودن لیل و نهار در اینجا و اما بدین خط ارض دو حصه میشود عقل شمالی و جنوبی و این دو حصه بمشابه دو کاسه
 که کلبا هر دو با هم پیوسته بود و ملتقای اینها خط استوا است و در وسط حقیقی هر کاسه نقطه تصور نموده اند پس در کره
 ارض دو نقطه متقابل ثابت میشود جنوبا و شمالا و این هر دو را قطب میخوانند مجازا و باز ازین قطب قطب دوم
 خطی دیگر میدوایند بنوعیکه سمت مشرق و مغرب بگذرد و ارض را دو حصه کند فوقانی و تحتانی و ازین دو خط مجموع
 زمین چهار حصه میشود مساوی و مقرر شده که هر دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی در آب غرق است و یک ربع شمالی
 مکشوف این را ربع مسکون نامند اقلیم سبعة و جز آن خرابا و جبال در همین ربع محصور و نهایت ربع مذکور
 تحت قطب شمالی فلک ثامن واقع شده که الا یخچه اما در تعیین احد الربعین الشمالین که مسکون ازینها کدام است
 حکما بتعذر قائل اند و الا یضا خط ثالث از قطب شمالی ارضی توهم کرده اند بدین وجه که ارض را دو حصه کند شرقا
 و غربا و خط استوا را از دو جا قطع کرده بجا خود برسد و مقطع نخستین که در نصف فوقانی بعد از ورود خط از وسط
 ربع مسکون خط استوا حاصل میشود سیمی است بقبه الارض و ارفعترین اجزای ارض نسبت بانهایت زیرا که نقطه
 قبه نسبت بنقاط اقطاب ارضی و نظر بنقطه شرقی و غربی که از تقاطع خط اول و ثانی واقع شده است
 در وسط افتاده پس در کره ارض شش نقطه متقابل فرض کنیم دو نقطه جنوبا و شمالا و دو نقطه شرقا و غربا

و دو نقطه فوق و تحتاً نقطه فوقانی قبه الارض است و هذا بالضرور و ارتفاع اجزاء الارض عندنا ونصف الخط ثالث
 که فیما بین نقطه قطب شمالی ارض و نقطه قبه الارض است مساحت به نصف نهار قبه و بد آنند که تسمیه جهات اربعه
 نظر شخصیست که روی بمشرق کند طرف مواجه را که شرقیست صبا گویند و طرف پشت آنرا که غربی است
 دبور نامند و طرف راست آنرا جنوب و طرف چپ آنرا شمال اکنون دریابند که حکما ربع مسکون را از خط استوا
 تا قطب شمالی ارض نمود درجه تخمین کرده اند و از آنجمله سی درجه از سمت قطب خارج نموده عرض اقلیم در شصت درجه
 باقیه محصور میدارند و عدم قابلیت سی درجه مذکور تسکین تغییر و نبات را بنا بر غلبه برودت است که بسبب مبادعت
 آفتاب در آنجاست و بعضی چهل درجه از طرف قطب و ده درجه از طرف خط استوا نیز طرح دینند و اقلیم را در
 پنجاه درجه محصور دارند و در علت اخراج ده درجه مذکور گفته اند که در عین خط استوا بواسطه غلبه حرارت زمین
 متمتع است پس نزد اینان در اقلیم اول و خط استوا فصل ثابت میشود و ده درجه بخلاف سابقین که نزد اینها
 بین فصل نیست بهر تقدیر باید دانست که هفت اقلیم مانند هفت بساط مطول از مشرق تا مغرب راستا است
 در ربع مسکون واقع اند برابر یکدیگر اقلیم اول طرف خط استواست و طول آن سه هزار فرسخ است و عرض
 آن صد و پنجاه فرسخ و اقلیم هفتم طرف قطب شمالی ارض است و طول آن هزار و پانصد فرسخ است و عرض آن
 هفتاد و پنج فرسخ است و اقصر اقلیم هفتم است و ماورای معمره نه و دیگر اقلیم فیما بین این هر دو اقلیم
 بر تریب واقع اند و در طول و عرض اقلیم دوم کمتر از اول است و سوم از ثانی و چهارم از ثالث و پنجم از رابع
 و ششم از خامس و هفتم از سادس و هوای هر اقلیم علیحد است و مزاج سکن هر یکی جدا و ساعات ایام هر
 واحد مختلف اما اقلیم اول آنجا است که غایت طول نهار طول او دوازده ساعت باشد و ربع و میان او
 سیزده و نصف و اقلیم دوم آنجا است که سیزده ساعت باشد و نصف و ربع و میان او چهارده و اقلیم سوم
 آنجا است که چهارده ساعت باشد و ربع میان چهارده و نصف و اقلیم چهارم آنجا است که چهارده ساعت باشد
 و نصف و ربع میان پانزده و اقلیم پنجم آنجا است که پانزده ساعت باشد و نصف و ربع و میان شانزده ساعت
 و اقلیم ششم آنجا است که شانزده ساعت باشد و نصف و ربع و میان هفده ساعت و اقلیم هفتم آنجا است که غایت طول نهار
 طول او هفده ساعت باشد و نصف و ربع و میان هجده و بعد این خراب بود و بر دو طرف مفرط باشد و گفته اند که خط
 استوا از جنوب بمشرق ارض چین شروع شده است پس بحزیره که در بند چکوٹ گویند گذشته بستر کینگ در که از زمین
 چین و بمستقر الشیاطین مشهور میرسد بجزایر زرده که مساحت با عرض سب و جنوب جزیره سرائند پ بستان جزایر رنج و

بمعظم بلاد نرج میرسد پستری همچو سیاهان و بر شمال جبال قمر که منبع نیل مصر است پستری همچو سیاهان مغرب گذشته بحیط مغربی که مساحت باد قیانوس سیده و منجان هر اقلیم را چهاره از سیاره ماسینه میگویند و هر یکی را در اقلیمی متصرف میدارند بامراته تعالی اقلیم اول بزل و آن بلاد هند است ثانی بمشتری و آن بلاد چین ثالث بمرج و آن بلاد ترک است رابع بشمس و آن بلاد خراسان خامس بزهره و آن بلاد ماوراءالنهر است ششم بظهار و آن بلاد دیاجوج و مابجوج سابع بقمر و آن بلاد بلخ است ثانیاً بعضی ولایاتیا مخصوصاً اقلیمی است بعضی مشترک یعنی بعضی آن در یک اقلیم است بعضی دیگر در اقلیم دیگر یعنی ولایاتیا با اقلیم را بنیاید اینک اسک شهر که در هر اقلیم واقع اند در آخر بحث مرقوم میگردد از هر ولایت که باشد باسانی معلوم شود که آن شهر از کدام اقلیم است علی قول الصحف آمده حکما اختلاف کرده اند در آنکه معتدل ترین اقلیم کدام است بنا بر اعتبار اوضاع علویات ترک نظر از استنباط شیخ ابوعلی و اکثر قدام برانند که اعدل بقاع خط استواست و مختار قرشی و اکثر متاخرین سبب و بعضی از قدام برانند که اقلیم اربع اعد است و امام رازی این قول اختیار کرده و هر واحد از فلقین بر اثبات عدالت نقل میکند اما دلائل مدعا شیخ آنست که شمسیت در آنکه اقلیم دایم از خط استوا منحرف میگردد و در سائر دو بار بمقت الراس و می آید در نقطه اعتدال پس زود از آنجا میگذرد و بدین سبب حرارت در اینجا شدت نیست و کذلک سیر آفتاب که با خراف آن واقع است در غایت بعد که وصول او بقطب انتقال یابد نیز تنباه کشیدارد و بدین سبب در اینجا شدت نیست پس اعدل باشد و اگر قائله گوید که آمدن آفتاب بسمت الراس بنا بر مقارنت مسافت اقوی ترین سخنان است پس عدم تلخ آن موضع چه معنی دارد و جوابش آنست که ثابت شده که برای ظهور اثر کیفیات ملازمه مؤثر شرط است متناثر را پس سبب اگر چه قوی باشد و لبت نکند اثر نمیدد و عند اللبت اگر چه ضعیف بود مؤثر میگردد چنانچه مشهود که آهن را اگر در آتش ضعیف نهند و نادر بر دارند گرمی و زیاده از آن میباشد که در آتش قوی لحظه بگذراند و از اینجا است که حرارت بعد زوال سخت تر از قبل زوال میباشد و برودت در سحر زیاده از نصف لیل میشود و آنکه وقت سحر آفتاب قریب بطلوع است و در نصف لیل بغایت بعید پس ثابت شد که مؤثر شمس چون بر مدار اقلیم رابع و نحوه تازمان طویلست اگر چه سبب مبادت حرارت قوی نیست اما تاثیر قوی مینماید لما قلنا تحت و غیر آنکه حی بنیم سائر سکان خط استوا را که احوال اکثر اینها بهم تشابه دارد بنا بر تعادل حرارت آنها را بنا بر وودت لیل آنها بهر آنکه شب و روز اینها برابر است و ایما بخلاف دیگر اقلیم که چون آفتاب در هیچ شمالی می آید روز در آنجا اطول میباشد و شب اقصر و بدین سبب تشابه در حال سکان آنها نیست و حجت دیگر آنکه فصول سال در خط استوا میشود و بنا بر تکرار فصول اربع چنانچه در بحث فصول غنقریب گذشت و بدین سبب در هر فصل از فصول فصل بعید نمی افتد

و این همه امور گویا می دهد بر آنکه هوای بقعه مذکور تشابه است و تضاد و متضاد در آن واقع نمی شود پس سکنان آنجا گویا انتقال میکنند و ایم از حالت متوسط سبب حاکمیتی که مشابه بد است بخلاف اقلیم آخر که سکنان آن بنا بر تباعد شمس در فصل و تقارب و فصل دیگر گویا انتقال میکنند از ضد سبب و شگفتیست که اینجاست و از جبهه زکات در مواب و بد سبب تا اثر اختلاف هوای در ابدان بیشتر میگردد و زیرا که احساس ضد هر کسی را که در ضد آخرت قوی تر میباشد فطرت آن خط الاستواء و الاقلیم الاول اعدل البقاع اما دلیل امام رازی آنست که از آنچه مذکور شد در اعتدال خط استوا لازم میشود غیر اعتدال آن بر آنکه مقرر است که آفتاب از آنجا دور تر نمیرد و اصطلاح ذلک سالی و دو بار به سمت الرأس می آید و این معنی بالفرد و کثیر حرکت و مخرجش از اعتدال و از آنست که از خط استوا آمده در هر طرف شمال مشهور است بخلاف اقلیم رابع که وسط اقلیم و خیر الامور و وسطها بر ووت و حرارت هر دو در نخیاست و نسبت بنا بر آنکه از آفتاب نه پر نزدیک است و نه بسیار دور حجت و دیگر آنکه ثابت است که توالد و تناسل و توفیر عمارات آنقدر که در رابع در غیروی نیست و این اقوی دلیل است بر اعتدال و و در دفع قول امام تابعان شیخ بهام میگویند که کثرت توالد و تناسل میتواند که با سبب ارضی با و کلام ما وابسته باشد است که از امور سماوی بود و فاهم جواب حجت اول سابق گذشت که سبب ادغام بدم قل اثره و انکان قویا اما صاحب مذکره نظر طبیعی قولین مختلفین میگوید که اگر مراد از اعتدال تشابه احوال و شکی نیست که آن در خط استوا ابلغ است و اگر مراد از اعتدال تکافو کیفیتین است پس شکی نیست که این در اقلیم رابع ابلغ است بخلاف خط استوا و دلیل بر این شدت سواد سکنان خط استواست از نخب و حبشه و شدت جود شعور اینها زیرا که اینهمه از حرارت قویه است لاجماله و جواب این تابعان شیخ بهان میدهند که عواضل و استبا ارضی و هو خارج من محل النزاع بالجملة جمهور بر آنست که خط استوا اعدل است بعده اقلیم رابع اما اقلیم دیگر بالاتفاق خارج اند از اعتدال بکلیا و بعضیها بر تقدیر در او خزان و اوائل ثالث غلبه حرارت بنا بر دوام شمس شمس بر سکنان آنجا بجا تباعد و از آنها اما از آخر خامس تا نهایت به قوت و مایع دان غلبه بر و شدت به شمس اتم از مسامتت سکنان آنجا و لیکن آخر اقلیم ثالث و اوائل خامس قریب بر رابع تقاربها به و اگر کسی گوید که اقلیم رابع اگر اعدل از دیگر اقلیم که غیر خط استوا اند میبود هر آینه ادویه نافع چون افادیه در نیاید میشد و حال آنکه ادویه مذکوره و غیروی بیشتر میروند و جو شمس آنست که ادویه شگفتیست که کیفیت از کیفیات اربعه در آن غایب باشد و بهر اینکا موضع خارج از اعتدال نیست باشد لهذا در اقلیم رابع دو اعتدال میروند یعنی آنکه در اینست و بر دو اتمیت ثالث تا که شبیه بدین است و پس ثبات دو اعتدال در سطح نشان عدم اعتدال نیست و بهر این نیز رابع و الاول البقاع است و در اول البقاع جمع معروف و در اول هر

اقلیم که واقع است اجمالا تا طالب معرفه تا حاصل آید بر حقیقت هر بلد و این بحث بهفت فتح متفتح بسیاریم و از اقلایل
آنچه متفق علیه جمهور متاخرین و دقیقین متقدمین است اختیار نمایم و الغیب عند الله المکرم فتح در اقلیم
اول و ابتدای و از شمال جزیره یاقوت باشد بر جنوب بلاد چین و شمال سراندیپ و وسط هند و سنده گند و بحر
فارس را قطع کند و از جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن گذشته بحر خلیف منتهی شود و جزیره دوسم و از شمال و جنوبی
پس شمالی آن جزیره این اقلیم واقع است و مواضع که در ولایت نیست یمن و ولایتی است مشهور و با یمن بعضی بلاد
وی ازین اقلیم خارج است اما آنچه از بلاد یمن اخل در اقلیم اول است نزدیک است و ثابند و معره و صفغان و سببا
و حضرموت و عدن و بحر و ارم که باشد اوست بلاد النج و ولایتی وسیع است اهل نرنگی گویند بلاد انوب کنار شهریل
واقع است و نوب از جمله ایران حاکم بن نوح بود که این ولایت بنامش شهرت یافته بلاد چین و ولایت ایست وسیع
و در اقلیم اول و ثانی و ثالث شریک بعضی گویند که با اقلیم چهارم نیز شریک است از بلدان و جزایر وی که در اقلیم اول
است بلد سند اهل است و بلد شیل و جزیره زانج و جزیره لسا و جزیره انخاصیه و ولایتی معروف و مشترکست در اقلیم
اول و دوم از بلاد سودان مقدمه و نیت شهرست مابین ننج و حبشه تکر و شهرست از بلاد سودان است و جزیره
ایست قریب ننج منقاله شهرست در نهایت ننج سراندیپ جزیره ایست در بحر هند سجاسه شهرست قریب بلاد
سودان جالبص شهرست در نهایت مشرق فتح در اقلیم دوم ابتدای این از شرق بود پس بر وسط بلاد
چین و شمال سراندیپ و بلاد هند و قندهار و وسط بلاد کابل و جنوب بلاد کرمان گذر و پس بحر فارس را قطع کرده
بر وسط بلاد رقه و افریقه و شمال بر برستان و جنوب قیروان و وسط بلاد مرطانه گذشته بحرا و قیوانوس منتهی گردد و
اما کن که در ویند این اند که معظمه مکه نام شهرست و بکه بموده موضع بیت و بطاسر زمین است و مدینه مطهره و در سابق
به نیرب مسمی بود و یامه ولایتی است حد بحرین و حد عمان و حد بحر دارد هرگز از جزایر فارس هندوستان و ولایتی
و وسیع مثل بر ولایتها بعید و اشتراک دارد در اقلیم دوم و سوم و چهارم و اکثر بلدان ادر در اقلیم ثانی است لهذا ذکر
در ذیلش البقی نموده و دیگر مواضع آن در هر اقلیم واقع اند مستطوره شود اما آنچه درین اقلیم اند از بلدان و کهن
گجرات و جزآن اینند دولت آباد و در زمان سابق بدیو گده شهرت داشت قلعه وی از جمله عجایب است احمد نگر
معروف و پیش از احمد نگر منزل است حیوآل بساحل عمان واقع است و از بنا مشهوره که کهن است تلنگانه ولایتی
منو گول کنده یعنی حیدر آباد دار الملک تلنگانه است بید شهرست مشهور به کهن منی محمد آباد کلمه که در کهن معروف است منی
با حسن آباد بر آن پور شهرست عظیم و در حد خاندیس که شش منزل است از دیو گده احمد آباد دار الملک گجرات و گجرات ولایتی

در اقلیم دوم و سوم مشترک کهنابیت و سورت هر دو بند مشهور اند و سومات شهریت بر ساحل دریای عمان ناگوار
 شهریت معروف بر آرد ولایتی است قریب بخاندیس و در کهن بنگال و ولایت سیان و کهن گجرات و خاندیشگاه ولایتی
 دریغایت و سعت هم میشود و در سومات چون شریف آباد و سواتگام و سلیم آباد و گوژ و سارگان و سوری هیت و سوت
 آباد و گوژاگها و نارنگ آباد و چانگیرنگه که درین زمان دارالملک آن سرزمین است و اگر نگردد کسی برای محل جز
 آن او و لیس و ولایت مشهور و در هند و آنرا گجپتی گویند میان کلکته و بنگاله واقع شده اجمیر در راجپوتانه واقع است
 و مرزا خواجه عین الدین حشتی را بنشینا به مهرنیر تابانست اجدادین از بلاد پنجاب است بنارس معروف به شهریت و در حد
 بنگاله قنوج معروف است کوچ ولایت میان بنگاله و جتیا و گورگان از لفظ هند تا اینجا به بلاد هند است که درین اقلیم
 واقع است بحرین ولایتی است میان بصره و عمان حجاز و ولایت میان بین شام مشتمل بر مکه معظمه و مدینه منوره و
 طایف و تهامه و حران و جز آن مصر و ولایت مشترک دوم و سوم جد بهند معروف است گنای شهریت و در آن
 ولایتی است میان چین و هند و جزیره سقطره در بحر مغرب است فارس شهریت در بلاد بربرستد ولایتی است بلبر
 هند سند و هند هر دو برادر بودند از اولاد امام بن نوح که در موضع سکونت داشتند فتح در اقلیم سوم ابتدای او از
 مشرق بلاد چین بود و بر بلاد یاجوج ماجوج و شمال بلاد ترکستان و وسط بلاد کابل گذر و پس حصار قندهار و وسط
 بلاد کرمان و سیستان و بلاد فارس و عراق و جنوب دیار بکر و شمال بلاد مغرب وسط ولایت شام بگذر و پس بر بلاد مصر
 اسکندریه و وسط قادیسیه قران و بلاد کلخه گذشته بحرا عظم منتهی شود اما کن که در سوماتند این اند ایران آن مملکت است
 دریغایت و سعت عراق عرب و ولایت در ایران بغداد شهریت مشهور و بقره شریف اولیا کرام پرور کوفه شهریت معروف
 نجف اشرف شهریت و فرسنگ کوفه سائر شهریت و در اصل نام و سمرن رایست و مرزا فیض شاه حضرت امام
 علی نقی و امام حسن عسکری رضی الله عنهما در اینجا است بعضی آنرا از اقلیم چهارم می شمارند مدائن از شهرهای معروف و عراق
 عرب و موئی عظم ترین بلاد و بلند ابدین نام خوانند شوش دیگر قادیسیه و رومی و حیره و بابل و حلوان و نهر و ان بود
 و درین زمان هر هفت شهر مذکور را بست بقبره شهری مشهور و معروف است ابله بضم همزه و موحده و لام مشد شهریت
 از بصره چهارده فرسخ دریغایت خوبی نزد شهریت معروف طبرستان کیلک شهریت مشهور ابرقوه شهریت که با فعل
 تعلق بآراق دارد فارس و ولایت معروف آرد اجداد الملک ولایت فارس است از پنج شهریت مختصر در ایران
 صطخر شهری عظیم بود الحال جزو باقی است بیضا شهریت معروف و ترشش بنایت سپید است هند ابیضا می خوانند
 گارون شهریت باطراوت خوزستان ولایتی است فاسد هوا، اهواز ناحیه است و سابق خوزستان بنام

وی میخوانند سوسن شهریت در خوزستان عسکر کرم شهریت در خوزستان و این هر سه شهر درین زمان ویرانند در اول
 شهریت از خوزستان مشترک و از الملک طوزستان کرمان ولایتی است شرقیش مکرانست و غربی اش فارس
 و شمالیش خراسان و در کرمان سیستان ولایتی است که حد ووش از خراسان است تا مغاره کزن
 و غزنین و افغانستان هند فراه ولایتی است مختصر قندهار شهریت مشهور و از مضافات وی شهر داورست و سیت
 بیقی شهریت مختصر از مضافات قندهار و غزنین شهری معروفست و در قدیم غزنین و قندهار از بلستان میگفتند
 لاهور شهریت معروف و در هند نگر کوت شهریت در هند مشهور و در هند معروفست و بهرند نیز خوانند و از
 شهریت در هند که قریب شهر حصار واقع شده و بجای ماسی بود و تا قیصر مشهورست در هند پانی پت شهریت و در
 شاهجهان آباد از الملک زمین هندست و سابق اسهر و نام داشت و بدلی نیز معروفست اگر شهریت در هند
 معروف مسمی باکبر آباد لکن شهریت معروف و در هند آوده از بلاد هندست کالپی از بلاد هندست اسد م آباد میان
 اگره و دلی واقع است مشهور و بهتره شام ولایتی است مشهور و در بیت المقدس و از الملک شام است و دمشق شهریت
 و در شام بعلبک شهریت قریب دمشق و در شام حلب شهریت و در شام بحری میان حلب فزات واقع شده
 عسقلان شهریت بر ساحل بحر شام طرس شهریت کناره بحر شام فسط شهریت بر شمال نیل قاهره شهریت میان
 فسطاط و عین شمس اسکندریه شهریت بر کناره نیل عین شمس شهریت حمراء شهریت از مصر قرا شهریت از مصر
 بلتس شهریت از مصر قوم شهریت در غزنی نیل ید قوه از بلاد فارس است راجیم شهریت در مصر از جهان از بلاد فارس
 انصاف شهریت از مصر میان ناحیه بیت میان غور و خراسان از بلاد غزنه و حص از بلاد شام است بلقار از
 دیار مصر است انطاکیه شهریت از شام بلزم شهریت کناره بحر مغرب که مدفن ارسطوست بیت الحم و قریب است و
 فرسخ از بیت المقدس حص از بلاد کرمان است شاپور از بلاد فارس است سخا شهریت در نواحی مصر قریب شهریت
 قریب دمشق مصر ولایتی است مشترک در اقلیم دوم و سوم پنجاب ولایتی است در هند مشهور و شاپور شهریت میان
 کابل و لاهور و پنج روزن فرنج شهریت در سیستان و اسط شهریت میان بصره و کوفه فتح و در اقلیم چهارم
 و وی وسط اقلیم واقع است و اما کن که در اینجا واقع اند این اند خراسان ولایتی است وسیع تر از همه ولایتیهای
 عالم مرد و جهان از اعظم بلاد خراسان است مهنه و لا بیت مختصر و در شت خاوران از مضافات مهنه است پنج
 شهریت معروف و چکته مهنه و ناهیه معروفست اندخو ولایتی است و بعضی مهنه را داخل اندخو میدانند و از شهرهای
 بود داخل مازندران و درین زمان آبادانی قلیل دارد بخشان ولایتی مشهورست کابل شهریت معروف و کشمیر

شهریست معروف خجستان ولایتیست مشهور غور ولایتیست مابین غزنین و خراسان و بعضی آنرا از اقلیم
شمرده اند بادخس ولایتیست وسیع استقرار دین زمان بشیر از مشهورست توشیح قصبه است هرات شهریست
معروف خوان شهریست معروف جام مقام معروفست ترتب شهریست مشهور نجد ولایتیست مشهور در خراسان پور
از شهرهای مشهور خراسانست سبزوار شهریست معروف است و ولایتیست در خراسان که نصف ولایت خراسان را
استیعا ب کرده چون ولایتیست و سابق داخل بهیق بود و خوشان قصبه است و در خراسان ترشیر شهریست
در خراسان خیابا شهریست در خراسان تون ولایتیست قستان ولایتیست که طیس و برجند و امثال آن از
مضافات اوست ب نظام شهریست مختصر و امخان در جوار بطام است امفهان از معظم بلاد ایرانست زاده
شهریست اردستان ولایتیست پنجم پنجاه نوده کاشان شهریست جرقادقان شهریست که قصبه است خوانسار
موضعیست قرآن ولایتیست قم از شهرهای معظم عراق بود و کمال چند ان معموری ندد و ساد شهریست بهمان
شهریست ری ولایتیست طهران شهریست و ماوند شهریست که بنای او قدیم است بر همه شهرهای عالم مسما
شهریست استرآباد شهریست طبرستان ولایتیست مازندران ولایتیست آمل شهریست رتمدار ولایتیست
گیلان ولایتیست قزوین شهریست اهر شهریست زنجان شهریست سنجا و سهرورد و شهر اند طارم شهریست
سلطانیه شهریست آذربایجان ولایتیست تبریز معظمترین شهرهای آذربایجانست اردبیل شهریست خلخال شهریست
از دو دیار شهریست مراغه شهریست فتح و اقلیم حجم و کازان مشرق امتداد یافته بر وسط بلاد ترکستان
ماوراءالنهر گذرد و همچون را قطع کرده بر شمال بلاد خراسان و جغتای و کرمان و هرات و جنوب آذربایجان و
ارمنیه و بلاد روم و جزایر یونان گذر و پس بر جنوبی هیکل الزهره و میان بلدان اندگشته بجزا و قیانوس منتهی شود
شیروان و سابق نام شهری بود امروز چند شهر بدان ملحق است بعضی اصل شهر شیروان را که قریب بالابلو است
در اقلیم ششم شمرده اند و باقی توابع آنرا در پنجم با گره از شهرهای شروانست علیان از شهرهای شیروانست فتحانی شهریست
جبله شهریست آران ولایتیست در برابر منغان تفلیس شهریست از اران گنج شهریست بیلقان شهری بود و خوارزم
ولایتیست ماوراءالنهر ولایتیست شرقیش فرغانه و غربیش خوارزم و شمالیش تاشکند و جنوبیش بلخ و سمرقند
از معظم بلاد تورانست کیش شهریست در جنوب سمرقند نصف شهریست بخارا در بلاد مشهور تورانست فرغانه ولایتیست
که کناره محمود عالم واقع شده اولش شهریست مرغینان شهریست هفت فرسنگ از اندجان سقره کوهستان است
نزدیک مرغینان و قریب دارد و چند شهریست قریب باندجان شانش شهریست قدیم فتح و اقلیم ششم ابتدای

آن از مشرق بود و شمال و یاریا جوج و ما جوج و بلاد خاقان و کیماک و استغناج گز و پس بعضی از نواحی خوارزم و خوارزم و خوارزم و خوالی ختلان شمال قسطنطنیه و بهر یک الزهره و اندلس گذشته بجز اعظم منتهی میشود و ترکستان همه بلاد ترک گویند و حد آن در عرض از جانب شرقی از اقلیم اول است تا اقلیم سابع و اکثر اینها صحرا نشین اند قاراب و لایتی است چند شهری معروف بود و الحال خراب است کاشغر و لایتی است ختن شهر است معروف طراز سابق شهری بود و اکنون جزا چگل شهر است مشهور تا تار قومی اند از ترک در شرقی این اقلیم میباشد روس گویند درین اقلیم بجز آج قومی اند بزرگ که اصل آنها ترک است و ریش و بروت ندارند کیماک قومی اند از ترک خوارزم بلاد ترک است انقباج شهر است در شرقی ترکستان قسطنطنیه شهر معروف است بغایت بزرگ و مساحتی باستانبول و و دارالملک سلطان عثمانیه است رومیه شهر است در غایت عظمت شیشکوش شهر است بزرگ و بعضی شلسوف و برخی شلسون نیز خوانند فرشته از بلاد فرانس است فتح در اقلیم هفتم و ابتدای و از جانب مشرق است بر بلاد و یا جوج و ما جوج گذشته بر بلاد کیماک و الان و شمال بلاد خلج بگذرد و بر جنوب بلاد ترخان و درین اقلیم عمارت مکررست بلخا شهر است معروف و در او اقل فصل شفق در آنجا غائب نمیشود و کوتاهی روز در بلخا چهار ساعت میرسد و شب به بیست ساعت و باز بر یکساعت و دو ص قلاب و لایتی است که در غرنی اقلیم سادس افتاده و اگر چه داخل اقلیم سابع است اما پاره از اقلیم ششم نیز در آن و بعضی از مکان این دیار از اقلیم خارج اند یا جوج و ما جوج قومی اند کثیر که با قضا اراضی مشرقی بسیار نظرف از سدا سکندر باطن الروم موضعی است جبالقا شهر است در نهایت مغرب پوشیده مانده که در هر اقلیم اما کن متحد ده است درین مختصر آنجا که مشهور و سرحد و اند و قوم گذشته دیگران را از قرائن و کلیات که سابق در تحقیق معرفت اقلیم بنا بر تقریر ساعات بناری گذشت توان معلوم نمود چون از بحث فلک ارض فارغ شدیم بدعا متن رویم و بیان تعیرات هوا که بنا بر اسباب ارضی روی میدهد نمایم چنانچه صاحب کتاب میگوید اما مجاوره الجبال و البحار اما اختلاف که حاصل میشود در هوا بواسطه همسایگی کوه و مامون و دریا فان الجبل متی کان فی ناحیه الجنوب پس بدستیکه کوه هر گاه باشد در طرف جنوب شهری کان هوا ابلدا بر دیب باشد هوا شهر مذکور سرد تر بنا بر بهبوب باد شمال که سرد و خشک است و منع بهبوب باد جنوب که گرم و ترست و متی کان فی ناحیه الشمال و هر گاه باشد کوه در طرف شمال شهری کان سخن میباشد هوا آن شهر گرم تر بنا بر بهبوب باد جنوب که گرم است و منع بهبوب باد شمال که سرد و ایضا کوه که در شمال بلد میباشد بواسطه تقابل وی چشمه آفتاب را بیشتر گرم میکند و شعاع انعکاسی وی مزید حرارت آن بلد میشود بخلاف کوهی که در جنوب بود که یا قتاب تقابل ندارد و لهذا شعاع از آن منعکس

نمیکرد و وجه تقابل کوه شمالی شمس آنست که ثابت شده که مدار آفتاب جنوبیست پس مواجبت او بجبل شمالی باشد و این علت شدت تشخین است هر آنکه شعل شمس جمع میشود با شعل جنعلکس از جبل در بلده مذکوره اما جبل که در طرف غربی بلده باشد بهتر است از آنکه در شرقی بود و وجه بهتری مغربی آنست که منع بهبوب با و بود و یکنند و باد صبار از جنوب و باد زمیاد و دوران بلاد مخصوص میگردد اند و شگ نیست که باد صبار بهتر است از باد بورا اگر چه هر دو قریب با اعتدال اند و در اعتدال اینها گفته اند که چون مهب اینها میان جنوب و شمال است طبع ایشان نیز بین اینها بر طبع شمالی و نه طبع جنوبی و تداوم الاعتدال و قرشی گفته سزاوار آنست که آنچه در باب صبار و بورا بلفظ اعتدال واقع شده مراد آنهاست که این هر دو باد میباشند بر طبیعت بلدیکه می وزند بران و تغیر نمیکردند هر آنکه فعل شمس در طول مختلف نیست پس موضعی که این ریح از آنجا می وزند و شهرهای که بادهای مذکور بران میگذرند با طبع شهر مذکور که مهب این بادها برابر است لهذا درین بادها تغیر نمی افتد و از جهت مسمی معتدل اند که این باد ماقی الحقیقه اعتدال دارند و وجه عدم اعتدال اینها در نفس الامر آنست که شک نیست در آنکه مشارق مختلف میشوند با اختلاف عرض پس ریح هر بلده باعتبار بعد و از خط استواست و ظاهراست که در بعضی صورت احوال مشارق بنا بر مبادت و مقاربت آنها از خط استوا اکثر اختلاف چنانچه در بیان اقلیم روشن شده غایت آنکه هر اقلیم از مشرق تا مغرب بیک طبیعت و اقصیت پس بادیکه مثلاً از مشرقی اقلیم اول وزد تا هر جا که رود و بجا غربی بیک و تیره شبیه و کند لک اگر از جانب غربی وزد زیرا که هر اقلیم از اول تا آخر بر یک حال است بخلاف بادیکه از شرقی یا غربی اقلیم دیگر وزد که وی لامحالہ نسبت باین تخالف دارد و بنا بر تقابل طبع اقلیم پس باد مغربی یا مشرقی را علی الاطلاق معتدل گفتن راست نیاید زیرا که شرقی هر اقلیم حکمی جدا دارد و کند لک بزمیش اما وجه خیریت باد مشرقی نسبت بباد مغربی آنست که شرقی اکثر در اول روز می وزد بمصاحبت حرکت شمس و چون آفتاب در خروجست درین باد اثر قوی میکند بتلطیف و تعدیل و تحلیل فضول این معنی باعث بهتری ریح مذکور است بخلاف باد مغربی که چون آفتاب بمقت مغرب میرود و اکثر حرکت می آید از جهت شمس از آنکه آفتاب در غروبست اثری ضعیف در او میکند و بدان سبب غلظت در او باقی میماند از آنست که باد مشرقی مائل بر روت و رطوبت شبیه و بهبوب مشرقی اکثر در اول بهار و بهبوب مغربی در آخر بهار بنا بر آنست که ماده ریح انحره و ادخنة است که متصاعد میشود و بهر تصعید بخار و دخان حرارت قوی لازم پس در هر جهت که آفتاب شبیه نمکون انحره در اینجا متغیر میشود مگر آنکه ماده کثیر و شدید الاستعداد و با بهر تصعید که در بعضی صورت ادنی حرارت کافی است و در خیالت بودن آفتاب در سمت غیر لازم نمکون است که آفتاب مشرق باشد و باد مغربی بحرکت آید و بواسطه چنانچه

میشود و لیس این کمتر است کما لا یخفی و وجه دیگر در پتری جبل مغربی نسبت بشرقی آنست که چون جبل در طرف مشرق
 بلد شیب مانع وصول شعاع شمس میگردد و از بله تا زمانی که آفتاب به سمت الراس آید پس یکبارگی حرارت قوی در اینجا می
 و اهل آنرا دفعه انتقال می افتد از بر د قوی و این ب حرارت قوی باعث ازیت طبیعت بخلاف جبل مغربی که در آنجا
 انتقال از حر قوی بر د قوی نمیشود و بنا بر آنکه بر دور اول غیبت شمس قوی نمیشاید پس جبل مغربی بهتر باشد و عدم
 مؤلف بند که جبل مشرقی و مغربی بنا بر اضلاع حکم بود از قیاس کردن بر شمالی و جنوبی فائده باد شمالی سرد و خشک
 است و وجه سردی آنست که ناحیه شمالی سرد است و کثیر الثلوج چنانچه در اقالیم گذشته پس او را اینجا که می و
 بهمان طبع متکلیف شیب و وجه خشکی آنست که آبجده مائه با و کمتر می آید و هر آنکه حرارت درین سمت قلت دارد
 و تعصده بخار را حرارت قوی در کار دیگر آنکه در بخت میاه ساله کمتر است بواسطه غلبه برود تمام برف بسته و بر
 تعصده بخار سیلان در ماده لازم اما با جنوبی گرم و تر است و وجه گرمیش آنست که محبوب و یا از حوالی خط استوا
 یا از نزد قطب جنوبی پس اگر چه از خط استواست اما محاله گرم است بالذات لحرارة المهبلة اگر از نزد قطب جنوبی اصل
 شک نیست که بالذات بار دست زیرا که قطب این خط استوا است و تا ثیر فلک اینجا برابر لیکن بنا بر آنکه باد که در این خط
 استوا مرور کرده بامیر سد حرارت عارضی اکتساب نماید پس هر حال حار باشد و اگر گویند که بعضی در باد شمالی نیز میتوانند
 چون خط استوا میگذرد حار میشود گوئیم تسخین او در صورت مسلم است لیکن ماکه در طرف شمال خط استوا واقع و حتی
 مادی داریم بار دست تسخین او در خط استوا قاج مقصود نه زیرا که حکم کیفیات محصور بود اما در جبر رطوبت با جنوب
 آنست که آبها در بخت سالیست و حرارت قوی کما قلنا و بدین سبب بخار در و بیشتر می آید و با لجه باد شمال مصلب
 ابدان و مصفی حواس و مقوی و مانع و تسخین است لهذا در او استوده اند و با جنوب مرخی و مضعف ابدانست و مکه حواس
 و محدث کسل و نقل باد شمال به ثاب آب سرد است و با جنوب چون آب گرم فائده در باب حدوث باد بالا گفته شد که
 باد هوا متحرکست و وجه حرکتش نز و حکما بچگونه است یکی آنکه از تاثیر آفتاب بخار و دخان از ما و ارض بر آید و چون
 بطبقه زمهریر رسد حرارت آن بشکند و قبل شده باز گردد و در نزول آن بنا بر نقل متوج در هوا پدید آید و هوا حرکت دوم آنکه
 و خان متصاعد قوی با حرارتی از که زمهریر شکسته نشود و از زمهریر نیز در گذرد و بگردان لایق گردد و از آنکه که نادر داریم
 در حرکتست ب حرکت فلک حرکت دوری را و دخان متصاعده را صدمه زند و با غلزد کند و چون بقوت تنزل شود و هوا
 را با لغز و متوج گرداند چنانچه هر بقوت در آن بند و آب بچینها نرسد و آنکه اگر سنگین شود و با بط گردد و هوا را در موج آورد
 باشد که اگر حرکت کند از جهت بیجستی بسبب عوارض هوا را پس ب حرکت آمد و چنانکه بعضی اجزاء هوا انکاثا افتد و بی

و از آنکه تکاثف عبارتست از اجتماع اجزایش بالضرورت و در وقت تکاثف از جهات دیگر هوا کشیده میشود و حرکت می
آید چنانکه هوا بر سبیل جزر و مد حرکت کند بنابر بحر انداخته اند که هوا و آب دو بحر اند و اینها فرق نیست مگر آنکه آب غلیظتر است
و حرکت او ثقیل و هوا لطیف است و حرکت او حقیف و اما که اهل شریعت میگویند که باد و غیره همه نامور با محرق اند و باد از جنود
الهیست و زیر زمین مجبوس بقدرت و در عالم میگذرانند و مع ذلک حرکت هوا بدین اسباب مقدره که ذکر شد اگر محض همین ندانند
منافات بدعا ندارد انتباه اگر چه ذکر رایج متصل به بحث وی که قبل از بیان افلاک گذشت مناسب است لیکن نظر بانیکه بعضی چیزها
که در اینجا ذکر شده موقوف بر معرفت افلاک و خط استوا و جز آن بود بعد آن ذکر وی در ذیل بیان جبال نسبت
و قی کان الحرفی ناحیه الجنوب و هرگاه باد دریا در طرف جنوب شهری کان هوا ابله سخن میباشد هوا شهر مذکور گرم تر است
بدانکه دریا در شمال بود و نسبت شمال به آن گفتم تا گمان نشود که هوا شهر مذکور از هوا شهر که بخار و رطوبت نیز گرم تر است
لاش باطل و قی کان فی ناحیه الشمال کان ابرد و هرگاه باد دریا بناحیه شمال میباشد هوا ابله و دریا در جنوب سرد تر پوشیده
نماند هر موضعی که بخار و رطوبت است بالذات مطبوع به حرکت که باشد بنابر آنکه انحراف بخار و رطوبت در هوا میجویم و
از آنکه بواسطه آمیزش بخار در هوا تغلیظ و کمید پیدا کند کور از تاثیر مؤثرات زودتر منفعلی نمیکند و از آنست که بعضی
هوا بخار و حرارت معتدل میخواهند و در هوا موضعی که جنوب و دریا بود از آنکه در شمالش با شرف و فوق نمیکند و بعضی اعتدال در جنوب
البحر لازم دانند بنابر آنکه سار حرارت هوا جنوبی از احتلاط انحراف ماده مانی و غلبه برودت در شمالی است و جبال نگارند بنابر
اعانت برودت بخار هوا شمالی را لهذا اشراج درین محل بر قولان رح گفته است در جنوبی البحر کان هوا ابله سخن
سخن میکنند و حق آنست که بمراودات نرسیده اند و بر غرض کلام آن مدق طفر نیافته اند و آن نیست به ثبوت رسیده
که فعل و اثر حار نسبت به بار و قوی تر است پس با جنوب که حار است اگر چه بر بحر گذشته و اعتدال ناگفته ببلد می رسد اما
انحراف اکثر از بحر درین هوا دایم می آرد و مع ذلک بنا بر حرارت ذاتیه در هوا این بلد که لایب است لا ط انحراف غلظت
در هوا وقعت و عصیان از تاثیر معتدل نیز میکند و اثر او که حرارت است در هوا از پور بنا بر غلظت قوام پائید
میانند آنکه بخار و بدن بحر در محراب جنوب مزید حرارت میشود لانه بدیهی البطلان اما بحر که در ناحیه شرقی بلند باشد
مطیب نمیکند فقط و غری ترطیب مع تغلیظ قانده اگر گویند که آب بحر یعنی دریا شور تحقیق بحقیقت نیست پس هوا منجم
بخار و چگونه مطیب با گوئیم آب بحر اگر چه پیوسته بنا بر آنکه از اجزاء ابر و قیة ارضیه کسب شده لیکن بخار وی مطیب است
به آنکه بخار اجزاء امانیست که از اجزاء ارضی متمیز شده صعود کرده است از آنست که آب مطربین و مبرر لانه بخار تصاعده
من اینجا و جمیع فی الزمهر فیفسر لاله و هوا تکاثف و تخفیف لاله و اما الترتیب اما اختلاف که حاصل میشود و اما اسباب

جواز از ارض حالش نیز بحسب ضلالت و رخاوت ارض مختلف است فان الصخره ایسیست بدستیکه زمین سنگی خشک
ترست بهتر آنکه از زمین سخت بخار کمتر می برآید بنا بر عدم تداخل آب کثیر در وی و الطینیه ارض و زمین خاکی رطوبت
ناکثرست نسبت به صخره بآید و آنست که تراب بلاد و دیر و غیره و اویاج و میاه و نبات نیز دخل دارد بلکه در حیوان هم تاثیر
میکند و مؤلف بهین دو اقصاء کرده بنا بر آنکه دیگر اضاها را برین قیاس کنند چنانچه معلوم است که کبریتی محض و سخت
و کذک لگی و شوره زار قریب بکبریتی است و نری مرطوب و معفن است و نری بنوع مفتوح یا مکسور و زراعت کبیره و کبیره
نسبت زمینی را گویند که آب در و نزدیک باشد و حفره های پر آب در آنجا کثیر باشند **القسم الثاني فی**
الطماول و المشروب قسم دوم از اسباب غروری ثابت در بیان غور و دنیا و وجه ضرورت اینها ظاهر است که
بدن و ایم در تحلیل است از اسباب محله و اخذیه خارجی و غذا بدیل مای تحلیل میشود چه اگر غذا نرسد بدن تنگون نگردد و ترک
از بقای او پس خطر از بدن لازم باشد اما خطر از مشروب بنا بر آنست که آب معاون غذا است و طرح و ترقیق و تنقیذ
وی پس آب تمام امر غذا است و احتیاج بدان نیز ضروری و بداند که آب صرف غذا نمیشود اما چون بطعام مختلط
میگردد و غذا میشود چنانچه پیشتر گفته آمد اعلم ان ما سوا الما من الاشياء التي تراد على البدن و یجری بنبیها فاعل و
انفعال بدانکه بدستی آنچه غیر آبست از چیز مانیکه وارد میشود و بر بدن یعنی در معده و بجا میگیرد و میان بدن و آن
و از فعل و انفعال بنظم منقسم میشود آن وارد بنا بر تغییر و عدم آن الی غذا مطلق بسو غذای مطلق و دو معتدل و
بسو دو اعتدلی و غذای دوائی و دو مطلق و بسوی دوا مطلق و دوا سیمی و بسو دوا سیمی
و بسو مطلق و بسوی سم صرف جمله شش قسم میشود و بیان هر یک گفته آمد مع فوائد دیگر اما غذا مطلق اما غذای صرف
فهو الذی پس وی آنست که تیغیر عن البدن از شان و است که متغیر میشود از بدن یعنی از تاثیر حرارت غیره
بدن خلص صورت غذائی نموده قبول میکنند صورت خلط را بستر صورت عضوی را اهنه میگویند و لایغیره و تغییر میکنند
بدن را تغییر که خارج باشد از مجرای طبیعی و متشبه به و مشابه میشود بدین یعنی بدن مای تحلیل میگردد و جزء و بدن میشود
مثال او نانست و گوشت و مانند آن و تاثیر غذای مطلق ماکول بود یا مشروب باوده است فقط و بدانند که باوده
فی الحقیقه فاعل نیست زیرا که وی قابل است لیکن بنا بر آنکه وی یعنی ماده قبول میکنند صورت عضوی را و بدیل میگردد
عضو متحلل را و مزید عضو میشود و درین نموناست فاعل باوده کرده اند و آنرا فاعل نامیده پس بدیل تجاوز کرده و در حقیقت امور
بنا بر آنست که فاعل کمالا تحفه فاعله اگر گویند هر چه اثر میکند باوده کیفیت نیز اثر میکند لاحواله زیرا که چون از غذا خون
صالح متولد شده مثلا بالضرورت تخمین بدن خواهد کرد پس صحت را نیز غذا باوده ثابت بنا بر آنست که حکم بنا بر کیفیت

مختص بدانت که چیزی بر صورت نوعیه خود باقی بود و کون و فساد بران طاری نشود و مع ذلک تاثیر کند در بدن این
 و در غذای مطلق نباشد زیرا که صورت کیلوسی تا متخلع نشود صورت خلطی که علت تخمین بدست متکون میگرد و و نه تاثیر
 خارج عن المحبت و خون گرم تر که از غذای گرم پیدا میشود و خون سرد که از غذای بار تولد میکند و احداث کیفیت جار
 و بار و میناید آنرا نیز بهین قیاس نمایند که حدوث کیفیت بدین حیثیت معتبر نیست و اما الدوا معتدل اما دوا معتدل
 فهو الذی پس و آنست که بعد و در بدن تغییر عن البدن متغیر میشود از حرارت بدن و لایق و متغیر نمیکند بدن را
 اصلا کما علی الاثر یا تغییر معتد به نمیکند کما علی بعض و لایق شبیه و مشابه نمیشود یعنی جز و بدن نمیگردد و بدانند که
 بر دوا معتدل لفظ دوا فقط بی تقیید بلفظ معتدل اطلاق نمیکند و اگر کنند از قبیل مجازست از اینجا است که
 سنگ را که بر شکل سفینه ساخته باشند سنگ گویند باضافتها الی الحرح و مجرد لفظ سفینه بران اطلاق نکنند و عدم اطلاق
 لفظ دوا مجرد از تقیید بر دوا معتدل بهر آنست که دوا آنرا گویند که بعد و در بدن اثری معتد به در بدن پیدا میکند
 زیرا و بهر آنکه بر اثر دوا این معنی در دوا معتدل مفقودست چنانچه معلوم شد پس دوا معتدل مجموع است موصوع بر آنچه یک
 صفتش گشت و آنچه نه غذای مطلق است و نه دوا مطلق و نه غذا دوائی و نه دوا کسی نه سم مطلق و مثال دوا معتدل و در
 دوا معتدل و غذای مطلق است که از تناول آنها تغییر معتد یعنی تغییر که ظاهر میشود در جسم بوقوع غیر سدا و وجود کمتر مقدار و
 خوردن او بتکرار و همین فرق میکنند در میان دوا و اینکه جار یا بار دست مثلا در درجه اول چنانچه در آخرین بحث بیان
 او و بیاید و اما القواء الدوائی و اما غذای دوائی فهو الذی تغییر عن البدن پس و آنست که متغیر میشود از حرارت
 بدن بعد و در دوا و غیره و متغیر بسیار و بدتر و یکون آخر شأن تغییر عن البدن و میباشد آخر امر وی آنکه متغیر میشود
 از بدن و تیشبه به و مشابه میشود بدن یعنی جز و اگر در و تاثیر غذای دوائی باده و کیفیت با متعابنا بر تاثیر و با دوا
 غذا گویند و بنا بر تاثیر کیفیت دوا و شک نیست که و با آنکه بدل تا متخلع میشود در بدن نیز فعل میکند بکیفیت مثال
 وی نخست و اما بشیر زیرا که اینها غذای اعضا میگرد و مع هذا تری بهم میناید بهر آنکه خوراک از اینها حاصل میشود
 سر و ترست نسبت بانسان از نیست که تسکین بهب سوزش بدن میکند فائده آنچه اثر میکند باده و کیفیت اگر
 تاثیر مده غالبست آنرا غذا دوائی گویند و اگر تاثیر کیفیت غالبست آنرا دوائی غذا نامند و انقلاب جوهر غذا دوا
 و اختلاص سمور او در آن زمان میشود و بنا بر غلبه غذائیت چه از شان غذا است و انقلاب جوهر و اختلاص صورت خلط
 دوا غذای که بنا بر غلبه دوا انقلاب خلط در آن سهل نیست و فی الحقیقه این هر دو واحدند باندک تفاوت لهذا مؤلف غذا
 دوا را قصدا کرده ابتدا به اگر گویند شک نیست که مثل گاه خون میشود و صورت متخلع میگرد و چنانچه صورت غذا که از

تقاضا صورت حاصل شده بود چگونگی می تواند ماند زیرا که وجود معلول بی وجود علت محالست و برین تقدیر لازم آید که خون
محصوله از کا هو امتیازی نداشته باشد از خون محصله از با و بجان و جوابش آنست که اجزای در صورت خود تپا ماند با وجود
استحاله کیلوس با خلط و بدین کیفیت آن نیز باقی است پس خون که از کا هو پیدا شود لا محاله بسبب مائست و خون با و بجان
مائل گری می یکن خون مذکور که مرکبست با جزای دو آیه هرگاه جزو عضو می شود و اجزای دو آیه که از نشان آن عدم تشبیه بعضیست همچنان
باقیمانده عضو ملتصق شده و این تصاق بمنای تصاق غذا در تریل است غایت آنکه در تریل غایت ضعف قوت عضو است و
در بخار و آب و غصیا ماده و بنابر آنکه اجزای مذکور در غایت قلت اند باعث تهج نمی گردند و جواب بگیر آنکه می تواند که با وجود بطلان
صورت غذا و ادوای کیفیت او باقی ماند و در خون محصله زیرا که ثابت شده که در مرکبات بخیره صورت تابع است و کیفیت متوجه
از بطلان صورت بطلان کیفیت او نمیشود بخلاف بساطت چنانچه در بحث ارکان گذشت و آنکه گفته اند که وجود معلول بی وجود
علت محالست نظر با اینجا است یعنی معلول بی علت وجود نمی آید نه آنکه بقای هر علت بر بقا معلول شرط باشد بخار علت
ایجاد بر بقا هر یک موقوف پس می تواند که صورت پلش و کیفیت آن با ماده تخلیه باقی بود با بطلان سبب که کسی تناول غذا
لطیفه عادت کند اعضا وی نرم است شیب و هر که با غذای غلیظ معتمد بود اعضا او صلیب و غلیظ می باشد و این نیست مگر بر
بقای کیفیت آنند نه مذکور در خون محصله که لا یمکنه و اما در اطلاق و اما در اوصاف صرف فهو الذی تغییر عن البدن پس
آنست که متغیر میشود از حرارت بدن بعد و در و در و غیره و متغیر میکنند بزرگ از کیفیت خود فقط پس اگر گرم است اجزا
سرد و یا گرمی یا خشکی میناید بر قوت و شدت کیفیت و کیون آنرا نشانه تغییر عن البدن و شیب آنرا کار وی آنکه متغیر
از بدن و باطل گردد و تغییر و من غیر آن متشبه بی آنکه مشابه بدن شود یعنی از دو اطلاق خون حاصل نمی گرد و تبدیل
تخیل تواند شد و مثال فلسفی و در اینجا نیست و جز آن فائده شایع قانون می نویسد که در دو اطلاق و مطلق البدن
فرقت چه اگر لفظ دو فقط اطلاق کنند مطلق الدوار از آن مفهوم میگرد و در داخل میشود در دو اعتدائی و در سطحی
اما دو اطلاق بنا بر تقیید لفظ دو اطلاق مطلق مخصوص است بمعنی مقید و لزوم داخل نمیشود در مفهومش و اعتدائی و
دو اسکیم و نه و آنست که دو معتدل نیز در مطلق الدوار داخل نبود و اما دو اطلاق منفرده با پس بر لفظ دو فقط
اطلاق نمیکنند و اگر کنند محمول بخلاف و چنانچه در مجلس گذشت اما الدوار اسمی و اما دو از هر دو فهو الذی تغییر عن البدن
پس آنست که متغیر میشود از حرارت بدن و بعد و در و در و غیره و متغیر میکنند بزرگ از کیفیت و کیون آنرا نشانه افساد
البدن و شیب آنرا کار و فاسد شدن تن اگر خورد و شود و بعد از شربت و مع ذلک مقرون با صلاح نشود و مختار نبوده باشد
و مثال و آفیه و و قیون و تقوی و جز آن و این را دو اسکیم از آن گویند که وی کشنده است اما نه هم لیکن قتل و کیفیت

و قتل سم بصورت نوعیه و در اینجا ایراد میکنند که اطباء برای ادویه سمیه نیز اوزان مقرر ساخته اند و لاحاقا ثمرت معینه او بهنگام
 زیر که وی در چهارم است و حال آنکه این معینه که قتل باشد تا حاج از صنایع طب است چگونه راست آید و جوابش آنست که
 اهل آن و آن مذکور منوط بدان است که مزاج او مشاغل مزاج آن دو بود چون فرقیون محروم را و کافور مبرود را و اگر گویند
 بیشتر خواهد آمد که تعیین آثار و تقدیر مقدار نظر بمعدل المزاج است پس این توجیه صدق نیاید گوئیم که چنین شباهی مذکور قیاس
 بمعدل المزاج امر اکثر نیست و گرنه بعضی قدر ثمرت نسبت با مدیحه قوی و ضعیف و موافق و میان ماکول نیز منوط داشته
 اند و بخیل که تعیین ثمرت در حق آنچه بدرجه چهارم است از بقیه قلیل با و جواب دیگر آنکه میتوان گفت که قتل از شان آن دوائی
 سمی باشد که در آخر درجه رابع بود و متعل در تر اکتیون آنست و هذا ضعیف اما جوابها جواب آنست که گفته شود لا نسلم که
 تعیین مقدار ثمرت محض بر ای احتمال بود زیرا که میتوان که هر احتراز بود و صحتا طب حفظ از ضرر است تا حال چیز بود یا با احتراز
 از چیزی پس بحتم که تقدیر ثمرت در داده ادویه سمیه بر احتراز باشد نه احتمال و اگر گویند که ما تراکتی مقیدین میبایم
 که ادویه مذکور تمام ثمرت جهت استعمال مرقوم شد پس این توجیه نیز راست نیاید گوئیم که ادویه مذکور اغلبا لکمه مع
 المصلح استعمال در تر اکتیب شده و چون ادویه سمیه بلکه سم محض باصلاح قرین شود چکش نماید کما لا یخفی پس قاصد
 مقصود نباشد و بدانند که متجربین معتمدین جهت اطلاع بر ماهیت اشیاء همه چیز را با کمال استهانت و دقت مسموم بعد
 استعمال به تریاقات تجربه دفع ساخته اند و با استعمال اتفاقی نیز بی بعد عابده اند و درین زمان که تخالف و بعض
 اشیاء مخفی آثار محسوس میشود از تاثیر زبانی است و ایضا میتوان که خاصیت و اثری در باب اضطراب یافته با علی
 الاطلاق و حال آنکه تازه از آن مخصوص بدان بود یا اثری مخصوص بر همان اقلیم باشد یا موقوف بر انتقال از موضع انبات
 بود چنانچه از کتاب این قوم هویت اما اوزان که در کتابلف مضبوط است شک نیست که تناول آن مخصوص بهمان ازمناست
 و درین زمان نشاید آنقدر ابرار است زیرا که مردم او اهل قوی القوی و عظیم البینه می بودند و اختلاف اوزان ثمرت
 که در حق و و او احد یافته میشود نیز ازین در یابند که احوال معدل المزاجان نیز مختلف است معدل المزاجی که حبه
 بزرگ و ارد قیاس و بمعدل المزاج صغیر البینه توافق نیابد فافهم و اما المطلق اما هر حرف فهو الذی لا یتغیر من
 البدن و یفسده پس آنست که متغیر نمیشود از حرارت بدن البته و فاسد یا زود بدن انسان را بصورت نوعیه
 بشرط عدم مصلح و عدم اعتبار و گرنه مشهور که کاشک می کنند چون زهر عادت میشود و مثال سم مطلق بیش است و مانند
 آن و قید بدن انسان از آن کردیم اضرار او را که بعضی سمها نسبت بعض حیوان غذاست چون پیش موش را و نه
 ساقط علی الاعتدال لان کلامنا من الانسان لا یخیر و لکن ان شود که مراد از عدم تغیر سم از بدن عدم تشخیص است و در بدن

بفعل حرارت غریزی در کوه الکوهوم ازان قلیل اند که تا در بدن از حرارت غریزی گرم نشود تا به نمیکند پس مراد از
عدم تغییر آن باشد که صورت طبیعی در وی تغییر نکند و لیکن بعضی سموم از آن جمله اند که بدون سخن عمل میکنند به مجرد ورود در بدن
بلکه مجرد بوی چون بلا بل و بعضی مجرد دریت چنانچه در باب بعضی حیات مخفی است فایده اگر گویند که در حد سم افساد
بدن مضبوط شده و حال آنکه بعضی جواهر اصلاح از آن ظهور می آید چنانچه مخفی است که شخصی ایون داده بودند عقاب آن
ویرا مارا گزید و از هلاکت ایون فوراً بر مانیذ همچنان قرشی نقل کرده که سیم گرم دهم و درین اثنا گزیدم گزید و فوراً
افاقت پیدا کرد و کدک مبروس را پیش داده بودند بر ص زائل شده پس حدت نقض یابد و جواهر است که افساد
سم مرید را مشروط بر اطمینان چون عدم اعتیاد و عدم اصلاح و مانند آن پس خلوا از تقدم استعمال در وجود مضاد است
نیز شرط باشد در افساد چه اگر نخستین امری مهلک که مضاد آن سم است ظهور یافته باشد و عقاب آن اصابت هم شده
می تواند که سم مذکور مضاد دفع اذیت آن امر مهلک کند پس اصلاح بدن از سم بالمرض پیدا آید نه بالذات و کلام در آثار
ذات است سم بالذات مفسیت نه مصلح قتال امتیاز در بیان چگونه تاثیر موثرات ماکول و مشروط تفصیل پوشیده نماند
هر چه ماکول و مشروط است جسم است و جسم که مرکب از ماده و صورت است کیفیات در آن لازم زیرا که ماده و صورت جواهر اند
و کیفیات اعراض و بعضی از کیفیات بصورت تعلق دارد چون حرارت را و بعضی با ماده تعلق دارد چون پیوست
را و این مقدمه در بحث ارکان مفصل گذشته با جمله تاثیر جسم مذکور در بدن انسان یا بصورت بود یا ماده یا کیفیت یا پیوست
یعنی صورت و ماده و کیفیت و قرشی در شرح نوشته که حق نزد من آنست که فعل ادویه علی الاطلاق بصورت نوعیه است
مگر آنکه هر فعل او مجرد صورت است آنرا فاعل بجهت جوهر میگویند و هر فعل وی بواسطه کیفیت آنرا فاعل کیفیت نامند و
نیست که فاعل بصورت فاعل کیفیت هم باشد لیکن فعل وی غیر فعل آنست لا محاله چنانچه مقهور یا سهال میکنند بصورت
و تشخیص بینا یا کیفیت حاره اما فعل ماده مخصوص بغذاست غذائی تعلق بود یا غذا وائی و امثال هر واحد باید
بدانکه اگر تاثیر از کیفیت فقط است و وائی مطلق گویند و نظیر وی زنجبیل و مانند آنست و اگر از ماده فقط است غذائی
خوانند و مثال وی لحم است و گندم و مانند این و اگر از صورت نوعیه فقط است ذوات خاصه نامند و دو گونه است
یکی آنکه موافق مزاج انسانی و معاون حیا بود پس اگر آن چیز مفرد است فاوهر گویند و نظیر وی حجر التیس و مانند آن
و اگر آن چیز مرکب است تر یا ق و مثال کو تر یا ق کبیر است و مانند آن دوم آنکه مضاد مزاج بود و فساد دهنده و از اسامی
نامند و مثال و اقسام هم است و باید دانست که تاثیر سموم در بدن با عداوت سمیت که شره اش قتل و هلاکت است بمجرد
خاصیت نوعیه قطع نظر از کیفیت یا آنکه هیچ هم خالی از کیفیت نیست زیرا که جسم است و جسم را کیفیات لازم که ماکول و

بر آنکه تا اثر سم مخیث اقل بصورت است نه کیفیت آنست که شک نیست و آنکه فعل نادر و حرارت او قوی تر از مرکبات
 حاره است بتمامها بر آنکه نادر عنصر بسیط و قوه بسیط اقوی باو مع ذلک مشهور است که شدت اذیت شرب سموم بدرجهای قوی
 تر از اصاب نادر است چنانچه گفته شد که بعضی بحر سموم قتل میکند بعضی بحر رویت و احتراق نادر اگر چه عام بود بدین مشابه
 نرسد و ایضا ملاقات نادر موضعی از بدن تعدیه حرقت بسیار تر نمیکنند بخلاف اصاب سم خارجی چون لیسع حیه و لیسع عقرب
 که فوراً در تمام بدن منتشر میشود و ایضا مرئیست که از تناول چیزی گرم عظم و ریض و حرار و ملس پدید می آید بخلاف لیسع سمی که
 صغیر بنض و برت و ملس نرسد و ایضا ثابت شد که فعل سم بخاصیت نه کیفیت و سموم مشروب را بر سم لیسع افامی چون
 آن قیاس کنند و بدانند که فریون و سم افنی و سم عقرب جواره حار و افیون و سم عقرب غیر جواره بار دو در محل ایراد
 میکنند که چون ثابت شده که هیچ چیز از اجسام معرا از کیفیت فاعلیه نیست و کیفیت فاعلیه محال فاعل است پس
 اسناد فعل بعضی اشیا چنانچه گذشت که بحر و صورت عمل میکند لغو باشد و جوازش آنست که از هر چیز فعلی معتدیه مقصود است
 و اسناد فعل با شیا نظر بجهان میکند حرار و برودت که در بعضی ادویه ذی خاصیت اعتدادر انشاید چه پلاک امر از فعل
 وی است چنانکه منوط بخاصیت یعنی صور نوعی شد مثلا قتل که از شان سمست محض بالمقصود و از وجود همانست و آثار کیفیت
 وی ساقط الاعتبار اما میتوان که از بعضی اشیا آثار مخصوصه بصورت مع آثار مخصوصه کیفیت ملحوظ بود و در اینجا فعل آنرا بحر
 دو چیز منسوب است نه چنانچه بیاید و اگر تاثیر ماده و کیفیت غذا دوائی یا دوا غذائی خوانند و نظیر وی گاهت و دیگر بقول که سم
 مثل گاهت و اگر بکیفیت و صورت دوا و خاصیت گویند و مثالش کاسنی است زیرا که و کشید لبر و دوده است و مثلاً
 ذلک تفتیح سد میکند و تفتیح از شی بار و نتیواند شد مگر بخاصیت لانه غیر مقتضی کیفیت و از جهت تفتیح کاسنی با علان بار و دوده
 نیز و اگر تاثیر ماده و صورت غذا و خاصیت نامند و مثال و سم است زیرا که و با وجود تعدیه مقاومت میکند با سموم با آنجا
 خصوص عن ماده گاو و اگر ماده و کیفیت و صورت غذا دوائی ذوالخاصیت گویند مثالش تفتاح است یعنی سیت زیرا که و
 بد نادر غذا میدهد و تبرید نیز می بخشد و مع ذلک مفرج قلب با نجا صیت نمکته در شرح کلیات نوشته که در اینجا دوا و شکل و اثر
 یکی آنکه غذا مطلق هرگاه بالفعل گرم بود یا سرد بدن را نیز گرم کند یا سرد و برین تعدیه لازم آید که آنرا غذا نگویند زیرا که در
 حد غذا لا یغیر البدن مضبوط است و غذا دوائی نیز نگویند زیرا که در حد و تعدیه تغییرش از بدن شرط شده که ماکس باید که
 آن غذا نه غذا مطلق بود نه غذا دوائی و کیفیت شکل دوم آنکه افسانوار بر ناید بی است و مع ذلک و از بدن تغیر نمیشود پس باید که
 نادر در حد سم دخل گرم و دوا الحال علی خلافه جوازش آنست که بر چه درین بحث از تاثیر مؤثرات ذکر یافته نظر داشت که بالقوه اثر کند و بعد
 در حد پس غذا نیست که بالفعل در محدوده اثر کند و مؤثرات غیر ماکوله خارج از کلام ما بود اعتبار را انشاید اما الادویه فدها تنها اربعه اما دوا

پس درجه چهارست چون از بیان تاثیر ادویه فارغ شده شروع کردیم و دیگر متعلق است براتب قوای ادویه خارج از بدن
مفروضه درجه الاولی انیکون فعل المتناول کیفیت فعل غیر محسوس درجه نخستین آنست که با اثر آنچه خورده میشود و تاثیر میکند
کیفیت فعلی نامحسوس یعنی اثر که از کیفیت پدید آید در بدن محسوس نبود مثل ان لیکن او بر تسخین او تبرید الاکس به
مانند آنکه گرم کند یا سرد کند گرم کردنی و سرد نمودنی که یافته نشود و این مقدمه مع فوائد کثیره بعد ترجمه کلام ما تن مفصل گوئیم
الدرجه الثانیة انیکون فعل اقوی من ذلک درجه دوم آنست که باشد فعل قوی تر از ان یعنی اثر وی محسوس شود لیکن
لا یبلغ الی ان یضربه بالافعال ضررا ینتجنا لیکن غیر شد اثر او بدان حد که ضرر کند بافعال ضرری ظاهری درجه الثالثة
انیکون فعلها یوجب بالذات ضررا ینتجنا درجه سوم آنست که باشد اثر او باوجهیکه واجب بمقتضا ذاتی خویش ضرری نمایان
ولیکن لا یبلغ ان یفسد ولیکن غیر شد ضرر او بدان حد که هلاک سازد و یا تباه نماید بزرگ درجه الرابعة انیکون فعلها یجبت سلخ
الی ان یهکک و یفسد البیدن درجه چهارم آنست که باشد فعل و اثر او باوجهیکه برسد بدان حد که هلاک سازد و خورنده را یا
تباه نماید بدن را و در بعضی نسخ یهکک یفسد واقع است و نهاده الخاصیة للادویة السمیة و انجاسیة یعنی خاصیت هلاک
که بمقتضا کیفیت درو واقع است ثابتست مراد وی سمیه بدانست که قتل سم بصورت نوعی است و قتل دوائی سمی کیفیت
چنانچه گفته آید فائده در بیان بعضی اغلاط که درین بحث واقع شده اند و ثمرات قیود که از ان تاگزیرست و این مقدمه
مجموعه مفصل بایگفت تا طلبا با اطلاعی برغرض حاصل آید بدانند هر دو اینکه خوردن از انسان معتدل الخراج از دو
وجه بیرون نیست یا احداث میکند در بدن کیفیت زائد بر آنچه بدین بود یا نمیکند اگر نمیکند آنرا معتدل گویند و اگر میکند
آنرا خارج از اعتدال نامند و هر واحد این دو قسمی گفته آید و با فعل فوائد قیود الفاظ در بیان پوشیده مانده
و اصطلاح اکثر اطباء آنست که چون ماده منفعل شود از حرارت پدید آید از ان اثری در تن خواه اثر معتدله بود و خواه
موافق بدن بود یا مضاد آن و چونکه باشد مشابه بدن ناشدن از انشان دو است پس آنچه گفته میشود از اعتدال
خروج از ان مخصوص با دویه با اطلاق آن حقیقت و بر غیر دوا اگر گفته شود مجاز خواهد بود و قیود تجردن از ان نموده
که تحقق درجا استعمال از ادویه بر خارج بدن نتوان کرد و قیود تنوال انسان بهر آنست که مستطاب بیان حال و نسبت
الغیره و الاضا اگر امتحان محصور بآدمی نبود امکان داشت که یکچیز کیفیات متضاده موصوفین زیرا که بسیار چیزهاست
گرم است مثلا نسبت بدن انسان چون آنرا بجه حیوانی گرم تر قیاس کنیم سرد با همچون راوند که نسبت بغرس سرد
و نسبت بمردم گرم و قیود انسان معتدل از ان نموده که غیر معتدل شائسته امتحان آثار نبود زیرا که دو معتدل قیاس
بمخبر و سرد نماید و قیاس بمردم گرم و کذک قلیل الحرارة محرو را کمتر نماید و قلیل البرودة سرد را سرد تر نماید پس الخراج

اغراض احداث کند و در این کیفیت غیر محسوس و لایزال بر وجود کیفیت نامحسوس بر وزن آنست چون زیاده از شربت خوردن
 شود یا بیکبار تناول نماید زیرا که اگر آنچه در حد اعتدال است که کیفیت میبود و اثر وی عند کار خراظ ظهور نمیداد و همین فرق میکنند در اعتدال و زیاده
 آنچه بدرجه اول است چه هر چه معتدلست هر چند زیاده از شربت خوردن اصلا از وی کیفیت از کیفیات اربعه پدید نیاید بخلاف
 هر چه بدرجه اول است و اگر گویند که بعضی چیزها مثلا گرم است بدرجه اول چون طوطی و قنار و شربت معینه از گاو و گاو
 که با فراط اسهال احداث میکند کیفیت محسوس و تغییر در فعال آمد پس در درجه اولی نقص یا بگوئیم جالبین در درجه دوم پدید
 و نشان بودن دو بدرجه دوم آنست که از تناول شربت شکی نیست که زیاده محسوس شود اما با فعال بدنی که حیوانی و نفسانی
 طبیعتست مضرتی نرساند ضرر کم یعنی اگر چه بی تحقیق خالی از اضرار نیست اما ضرر را و نمایان نمیدود مگر آنکه زیاده خوردن شود
 از مقدارش و بهین استدلال میکنند بر عدم خلوصی از اضرار و در اینجا ایراد کرده اند که بعضی چیزها گرم است مثلا بدرجه
 دوم چون ترب و محمود و شحم حنظل و مانند آن و بسیار است که از استعمال مقدار معینه او اسهال قنار با فراط و تغییر در طبیعت
 و تصرف در فعال پدید آید لا محاله پس تمام نبود و جالبین آنست اضرار که از او و بهین قیاس میسرند بنا بر آنست که دو آنست
 بلکه از اسهال او و این امر است عرضی زائد بر کیفیات ذاتی و مراد از عدم اضرار نظر بر ذاتست قطع نظر از خواص و نقصان
 و از دنیا پدید آید و جواب گیر آنکه بسیار است که در بدن مواد موزنی کامی پویشیده بود و چون ادویه مذکوره خوردن شود لایزال نماید و
 مزبور را بحار و بسبب بلان ماده مستکنه ضرر در فعل پدید آید و این نیز از بحث خارج است لان اسلیمان امر عرضی فی نفسه
 الفرمته خارج عن مجتبه و هو الاثر الذاتی و نشان بودن دو بدرجه سوم آنست که از استعمال مقدار معینه او ضرر برین در
 افعال پدید آید بقا ضا و آتی و عین مجر و تخمین و تبرید و فائده این تعقیب گذشت و هر چه بدرجه سوم پدید آید که بیشتر
 و مکرر خوردن شود و نشان بودن دو بدرجه چهارم آنست که چون مقدار مخصوصه او خورده شود هلاک نمائند مجر و تقاضا
 از آیه بیشتر طبعه مقرون با اصلاح نبود و در و تدارک نیاید و گرنه ظاهر است که هم مطابق با اصلاح حکم دو چیز متعین میگردد و اما
 بعد اتفاق شرب اگر تدارک کنند ضرر نمی رسد اما متبادر و واحد از حیث اربعه عرضی دارد که طرفین و افراط و تفريط
 و بینها و وسط بین هر چه مرتبه لازم آید مانند بسیار است که دو و ابیک چه باشند و شربت نیز مساوی بود و مع ذلک تفاوت کثیر در
 فعل آنها پیدا بود و این نیست جز بهر آنکه یکی بر مرتبه اوج و دیگری بر مرتبه ثانی یا ثالث و تحقیق مراتب چنانست که هر چه بدرجه
 اول است و یکدرم شربت او مثلا چون دو درم بلکه یک نیم درم خورده شود و اثر او محسوس گردد و بداند که در آخر مرتبه است
 و چون از دو درم اثرش محسوس نگردد بلکه از سه درم محسوس شود بر مرتبه وسط بود و چون تناول چهار درم یا زیاده اثرش
 محسوس نگردد بر مرتبه اول شود و در دیگر درجه پایین قیاس باید فرمود نکته در تعیین درجه اطباء را اختلاف است

بعضی بر آنند که امری اعتبار است آنچه بدرجه اول است مثلا و شربتی معین دارد چون زیاده از مقدار خوردن بوجهی که اثر او محسوس شود بدرجه دوم خواهد بود علی هذا القیاس پس در هر دو از افزودن و کاستن مقدار انتقال از درجه بدرجه دیگر میشود و لهذا فرشی در شرح قانون نوشته کل مایه فی درجه فانه اذا کرا و اکثر لمکن ان یقل الی الدرجه التي فوقها اما تقدیر شربتها عرض بر اظهر کیفیات الی غیر نیست بلکه بنا بر اغراض دیگر است که حصول آن عرض منوط بدانقدر شده علی ما ینتیجه مثلا سنای که تنقیه معتد به ازان مطلوب بود در مزاج معتدل سفوف و سه درم و در مطبوع هفت درم و می کفایت بر عا میکند و کذا دیگر اغراض که از هر دو مقتضی تخصیص شربات از اینجاست مقرر شده و بتعین شربت چون تفحص آثار کیفیت کردند هر کدام را که بدرجه یافتند بجهان درجه مضای ساختند و از این مستفاد میشود که تعیین درجه نسبت شربت است نه باعتبار ذات و او تخصیص شربت با اغراض شتی و هر چونکه باشد تحقق درجا نظر کیفیت است لا غیر کما موضعی بر آنند که تعیین درجا نظریات است قطع نظر از شربات و تنگنا مقدار و تناول او بتکرار مخرج و او از درجه مخصوصه نمیشود حقیقه و سدید گذارونی در شرح کلیات تخصیص برین کرده و گفته سزاو نیست این گمان کردن که دو ابتکار از اول و تکثیر مقدار انتقال میکند از درجه مخصوصه خود زیرا که هر دو اجزای ذات یک درجه از درجا موصوف و بر نمی آید ازان درجه از تکثیر و تقلیل مقدار معینه اگر چه تاثیر او زیاد میشود از شکر و نافع میگرد و از تقلیل هر گاه که زیاده تاثیر واقع نمیشود با اختلاف نسبتی که میان اجزاء حار و بار و تابراید آن دو از درجه خویش بلکه اختلاف تاثیر بنا بر کمتر مقدار است لا غیر پس دو آنکه مثلا گرم است بدرجه اولی فرض کنیم که در دو جز و حار و یک جز و بار و نسبت میان واحد و نین نسبت ضعیف است یعنی جز و حار دو چند جز و بار و نسبت مذکور لا محاله سار است و در جمیع اجزایش ولیکن جهت ظهور اثرش که حدوث کیفیت نامحسوس مقدار معین شده گوید ضمنی و حصول دیگر اغراض نیز شود پس هر گاه زیاده خورد شود از مقدار شک نیست که تاثیر او نیز ترقی خواهد کرد و از مرتبه که بود ولیکن از شکر است نسبتی که در اجزای بار و حار مختلف نمیشود لا محاله پس ضعیف مقدار بشا به آن باشد گویا دو دو مقدار است و الکیفیه خورده هر یکی شربت کامل خویش و ظاهر است که چون یک دو اتحاد کیفیت میکند و دو دیگر احداث کیفیت آخر از اجتماع کیفیتین مالم یکن کیفیت زائد که مغرور بود پدید آید پس تکثیر مقدار از شربت معینه با وجود زیاده آثار حرج دو از درجه بنمیزد فافهمه لا غامض طریق دیگر تعیین درجا پوشیده ماند که بدن مشتعل است بر فضیله مثل معده و بر مجاری مانند عروق و بر اخلاط محصون در عروق و بر رطوبات محصون در عروق شریه و قومات سواقی و بر اعضا و شک نیست که روح در جمیع اجزاء مذکور است پس هر گاه دو آن به قدر معین خورده شود بی افراط و تفریط خالی از آن است

که بتغییر شدن از کیفیت بدنی تاثیر مائی در سواشی غل افضیه کرده مفقود الاثر شود آنرا معتدل خوانند یا اثرش قوی
ماند و آنرا خارج از اعتدال نامند پس اگر تاثیر او منحصر در روح مجاور بجاریست و تجاوز از آن امکان ندارد بدون آنکه
درجه اولست و اگر در روح و اخلاط تاثیر کند درجه دوم و اگر در روح و اخلاط و رطوبات ثانیه تاثیر نماید درجه سوم
و اگر تاثیرش روح و رطوبات ثانیه و اعضا را شامل گردد درجه چهارم و این نهایت درجه تاثیرست و در اکثر آنچه تاثیر او بر
چهارم بخصوص که در آخرین درجه پانجم قائلست مگر آنکه بحسب صورت نوعیه تر یا قیمت با و بود تنبیه در بیان مرکب القوی
و متوافق القوی پوشیده ماند که هر دو مزاج دارد یکی آنکه از تفاعل عناصر کیفیتی میانه در آن پدید آید که تشابه
بویها صراجه و آنرا مزاج اولی گویند دوم آنکه از تاثیر مزاج اولی کیفیتی دیگر در مرتبه ظاهر شود آنرا مزاج ثانی نامند
مزاج اولی بودن است معتدل یا حار یا بار یا رطب یا یابس مفردة و مرکبه ترکیب یکین حصول و مثال مزاج ثانی چون روع
است تحلیل قبض و جز آن از تاثیرات که از دو یا نظم و رمی آید بعد و روش در بدن و غیر این کیفیات استیفا او چون در بودن
مزاج ثانی تاثیر ضبط شده و در روئی ملاقات و گردیدن ذکر یافته منع دخول لوان در روح را در حد مزاج ثانی کیفیات
میکند و از آنکه این بحث غرضی و از فصل گفته می آید به آنکه از جمیع مراتب قوای او در سبب مرتبه پنجم دارد و قوت چهارم
از سبب موجب افعال آن و فی الحقیقه افعال محسوسه از دست در موضع ملاقاتی اما مرتبه اول فعل محسوس و در این مرتبه
تشابه که در مبداء ایجاد از عناصر حاصل شده و مزاج اولی همین است مرتبه دوم فعل محسوس مزاج ثانی دومی مزاج
ثانویه در ملاقاتی آن و آن از لوازم مرتبه اولی است چه آن دومی مزاج ثانوی مرکبست از اجزای یکدیگر هر یک کیفیت
مزاج اولی اختلاف الاثر است مثل تخمین بعضی و تیرید بعضی و از اجتماع و تفاعل کیفیات او یک کیفیت ثانوی حاصل شده
و اثر او غیر آثار مزاج اجزاء خواهد بود چون روع قبض مثلا پس هر چه را مزاج ثانوی طبعی یا مرکب القوی نامند آنچه
صناعی بود اگر مزاج ثانی را اثر موافق آثار اجزاء مفردة اوست آن مرکب متوافق القوی خوانند و اگر مخالف باشد
مثلا هم تخمین کند و هم تیرید یا صناعی مفردة و چون مرکب آنکور که بی اثر مزاج چیزی دیگر ساخته باشند آنرا متضاد القوی
گویند و از تکلام مستفاد شد که لفظ مرکب القوی مخصوص است با دوی مفردة زیرا که مزاج طبیعی در صحنه صورت بند و
لان محیل من المصنعه لا یكون طبعیا پس اطلاق و بر صناعی جز این نیست که از قبیل مجاز بود مرکب القوی گفتند
همین محمول باید کرد و در یابند که فی الحقیقه هیچ دو اعمیت که مرکب القوی نیست زیرا که مزاج ثانی لازمه مزاج اولی است
هر چه گرم است یا سرد و لا محاله تحلیل و روع و امثال آن که از آثار مزاج ثانویست در و اما در عرف عام این لفظ را اطلاق
نمیکند مگر بر دو ایک بقوتین متضادین چون حرار و برود و تشکیف بود چون کشیز تر عند الاكثر و مانند آن اما متوافق القوی

بخصوص این نمی انجامد مگر بر تقدیر یک اجزایش همه بر یک مزاج باشند چه مرکب اجزای بارده بارده خواهد بود لا محاله و مرکب اجزای حاره حار و یخچان متضاده القوی صورت خواهد بست مگر در صورتیکه اجزای مرکب مختلفه الکیمیای باشند چه مرکب گرم و سرد لا محاله گرم و سرد خواهد بود و بحسب اجزای بار و یا جاذبیل بطرفی خواهد بود و بر تقدیر مساوی است و اگر گویند که چون مفرد حار را یا مفرد باریک تر کنیم و هر دو در حرارت و برودت یکدیگر را بیشتر یا کمتر کنیم تا به حدی که مرکب متعادل باشد حار و بار و گوئیم که از ترکیب دو متضاده حدوث آثار کیفی هر واحد از آنها منتفی نمیشود زیرا که هر دو بعد از ترکیب بر صورت نوعیه خودست و اثر هر یک یخچان ثابت جزو حار احداث حرارت میکند البته و جزو بار احداث برودت غایت آنکه کیفیت یکی تلاقی کیفیت دیگر میکند پس اگر حدوث کیفی اجزای متضاده بنا بر تفاوت ماده آنها معما باشد کیفیت را در هر یک نمیشود و اگر بتقدم و تاخر شدن در گذر شود و باز متلاشی میگردد و عند بروز المقادیر از اینجا است که در اراض مرکب دویست مرکب میدهند و طبیعت باذن خالقها اثر دو گرم را باده سرد میسازد و اثر دویست سرد را باده گرم و این تصرف اگر بر سطح مفوض نمیشود و مرکب اراض مرکب بنا بر اعانت حاکم از او در بار و برست در ماده مضیی افزوده و پوشیده همانند مرکبات نیز اقسام اند بعضی از قبیل معاجین و اشربه اند و مزاجی که در آنها پیدا میشود و بنا بر اثر امتزاج اجزای حکمی آخر حاصل نیاید و بعضی از قبیل سفوف و اقراص اند و مزاجی که در آنها پیدا میشود و حکمش حکم اجزای مفرد است و باید که تفاوت اینها در اکثر معاجین بتسلل باهمال فرموده اند تا زمانی مخصوص که حصول مزاج در آن متوقع است بخلاف سفوف و اقراص که اینها را فوراً استعمال میکنند و مرتبه سوم از لوازم مرتبه اول و ثانیست بواسطه افعال صور نوعیه بانجا صدیه معاجین از دست خواهد در مفرد بود و در مرکب چنانچه مفصل گذشته و این امر است تا بعد از مزاج اولی و ثانوی فافهم اما اندک از گرم

الی لطیف و اما غده ایست که منقسم میشود بسوی لطیف و عام است که غذای طبعی بود و یا غذای دوائی و بهالذی تیولند دم و رقیق و غذای لطیف آنست که پیدا میشود از وی خون تنگ و خاصه و است که منقسم میشود از قوت مغیر بسبب ولت و ایضا تجزیل میگردد و بجزو خصوص بسبب ولت و هر چه بر صفت بود ظاهر است که تجزیل و تقاطع و از بدن نیز بعزت خواهد بود و الی کشف و منقسم میشود و غذا کشفی و بهالذی تیولند دم غلیظ و وی آنست که پیدا میگردد از اخون غلیظ و خاصه و وی آنست که منقسم میشود از قوت مغیر بسبب ولت و ایضا تشاب و بجزو اعضاء و افعال و بسبب ولت میشود و چون حد لطیف و غلیظ معلوم تعریف خدا معتدل که بینما واقع است نیز میزنان گردید چه هو است که غذای مرکب غنا را بر عاقل اند و بر بعضی یک عنصر لطیف یا دو عنصر لطیف غالب بود و بعضی یک عنصر کثیف یا دو عنصر کثیف پس آنچه از قبیل اول است لطیف و هر چه از قبیل ثانیست کثیف و آنچه متوسط بینماست معتدل است و همین سبب مصلحت تعرض باین آن نشده اعتماد اعلی فافهم اما تعظیم بالمقایسته و کما مراد منقسم الی کثیر العدا

و هر واحد از لطیف منقسم بشود بسو کثیر غذا، و هو الذی یجیل اکثره الى الدم و کثیره الغذاء آنست که تجیل میگردد اکثره
 بسو خون یعنی خون از آن بیشتر متولد میگردد و الی قلیل غذا، و بسو قلیل غذا، و هو الذی یخاله و قلیل الغذاء آنست که
 بود اول یعنی خون از وی کمتر تولد کند و مخالفت امقیده بضدیت از آنکه دریم تا بنیما واسطه ثابت شود زیرا که در کثیر غذا قلیل
 غذا معتدل غذا، واسطه او کما واحد منها و هر واحد از آن و منقسم الی حسن الکیموس منقسم بشود بحسن الکیموس و هو الذی
 یتولد منه دم صالح و وی آنست که متولد میشود از وی خون نیک طبعی و الی ردی الکیموس و بسو ردی الکیموس و هو الذی
 یخاله و او آنست که خلاف طبع الکیموس بود یعنی خون فاسد از وی متولد شود چون در بنیما واسطه بنویخت مخالفت بضدیت
 مقیده یا ختم غذا از دو چیز نیست یا حسن الکیموس یا ردی الکیموس پس بلانکه که اقسام غذا بود مذکور بنویخته شد اما بنویخت
 کثیر غذا حسن الکیموس لطیف کثیر غذا ردی الکیموس لطیف متوسط غذا حسن الکیموس لطیف متوسط غذا ردی الکیموس
 لطیف قلیل غذا حسن الکیموس لطیف قلیل غذا ردی الکیموس معتدل کثیر غذا حسن الکیموس معتدل کثیر غذا ردی
 الکیموس معتدل متوسط غذا حسن الکیموس معتدل متوسط غذا ردی الکیموس معتدل قلیل غذا حسن الکیموس معتدل قلیل غذا
 قلیل غذا ردی الکیموس کثیف کثیر غذا حسن الکیموس کثیف کثیر غذا ردی الکیموس کثیف متوسط غذا حسن الکیموس
 کثیف متوسط غذا ردی کثیف قلیل غذا حسن الکیموس کثیف قلیل غذا ردی الکیموس فائده و وجه چهارم
 مذکور در بنیما و تا به آنست که هر غذا که با یا لطیف یا کثیف است یا معتدل بنیما و هر واحد از این سه با کثیر غذا است یا قلیل
 غذا یا متوسط غذا و ضرب سه و سه حاصل شود چون هر واحد از این نه یا حسن الکیموس بود یا ردی الکیموس یا تضعیف
 نه بهینه و حاصل می آید مثال لطیف اکثر غذا حسن الکیموس صفرة البیض النیم بشت نظیر غذای لطیف که خون محمود
 بیشتر از تولد کند زود بهینه مرغ سفید که نیم بند با و اگر نیم بند نبود و اندک جوش داده بایز حکم نیم بشت و ارد و تاثیر تغذیه
 و از این قلیل است ما اللحم که از گوشت گوسفند یکساله ترتیب داده پاد و در مردم قوی لمحه ما اللحم گوساله بنیما به آنست و بنیما
 نیز از این جمله است خصوص ریحانی که قلم علی و خوشبوی اقسام ام الحیات است بخلاف احر علی که از وی خون غلیظی
 متولد و مؤلف از امثال لطیف همین قسم که الطیف بود بنده نموده و امثال باقیه وی ما بیان کنیم مثال لطیف کثیر غذا ردی
 الکیموس ریت یعنی شش و لحم نوا بعضی یعنی گوشت که بویژه کباب کبکال بر آورده شد و مثال لطیف متوسط غذا حسن
 الکیموس عجب یعنی قیول بعضی یعنی آنرا از کثیر غذا می شمردند و جز بقی و مثال لطیف متوسط غذا ردی الکیموس
 تین یا بس است و جز ردی الطبخ و مثال لطیف قلیل غذا حسن الکیموس خمس است و رمان و افلح شیرین و مثال
 لطیف قلیل غذا ردی الکیموس خزل است و اکثر بقول خریفه و مثال کثیف قلیل غذا ردی الکیموس نخل کثیف

قلیل غذا که خلط غیر محمود از وی تولد کند تقدیر و الباد بخان گوشت خشک است و باد بخان سیاه تخم دارد مؤلف اند
 مسئله کثیف نیز بمشال واحد که فرد کامل قشام خود دست بسند کردند و با جمله آن ذکر کنیم اما مثال کثیف کثیر غذا حسن
 الکیموس بعضی مزج است که بسیار جو شایند باشند و از درجه نیم برشتی گذشته باشد و از پنجه گوشت بیش سیاه که از آن کتاب
 سازند یا بریان نمایند و مع ذلک کثافت وی بغایت کثرت و اگر گوشت بیش حولی را بپزند تا ماهر اشود غذای او غیر
 کثیف باشد و مثال کثیف کثیر غذا ردی الکیموس لحم بقدرست و لحم بط و لحم فرس و مثال کثیف متوسط غذا حسن الکیموس کایع
 حیوانات و لحم عجیل است و مثال کثیف متوسط غذا ردی الکیموس گوشت صید ما بود چون غزال و نیله گا و واد
 بدستور و مثال کثیف قلیل غذا حسن الکیموس میست که میانه بودند طری و نه عتیق و مثال کثیف قلیل غذا ردی الکیموس
 در متن گذشته اما مثال معتدل کثیر غذا حسن الکیموس گوشت بیش یکساله و نان پاکیزه است و مثال معتدل کثیر غذا ردی
 الکیموس قلیط و گوشت بیش زیاده از یکساله و مثال معتدل متوسط غذا حسن الکیموس گوشت نوج مستیعنی گو سپند ماده و
 مثال معتدل متوسط غذا ردی الکیموس سمک مقد یعنی ماهی خشک و گوشت معوی یعنی بز و اغلب آنکه کوهشی که در یاده
 بز از اطبا منقول است مخصوص بدان و یار بود و گرنه درین شهر بند که وطن اقامت ما گوشت بز لا محاله اصل تر از گوشت
 بیش است و مثال معتدل قلیل غذا حسن الکیموس شلغم است و چار مغز و مثال معتدل قلیل غذا ردی الکیموس جزر است
 نحو آن این بود مسئله اغذیه پیژده گانه و بدین تفصیل کم کسی ذکر کرده چنانچه برای الصاف هویدا است و چون از بیان
 ادویه و اغذیه فایده شدم شروع نمودن در ذکر آنکه فرق چیست در غذای غلیظ و دودا غلیظ و دودا ملطف و در غذای لطیف
 و دودا لطیف و ملطف الیق نموده آنکه غذای غلیظ آنست که خون کثیف از وی تولد کند و دودا غلیظ آنکه حرارت
 ابدان ماقوت نیابد بران بدین وجه که مقسم سازد ویرا با جزای صفار و نظیر او بسند است و دودا ملطف آنکه از نشان است
 تغلیظ قوام اخلاط بدن نظیر او اقیون است و غذای لطیف آنکه خون تنگ از وی تولد کند و دودا لطیف آنکه
 از فعل حرارت ابدان مانتصغ الا جزا تواند شد و مثال زعفران است و دودا لطیف آنکه از نشان و ترقیق
 قوام ماده بود مثال وی زوفاست اکنون بیان میکنم مؤلف آنرا که مبدرق غذاست اما الما فلا یغذ
 اما آب غذای شود و وجهش ظاهریست که وی رکنیست از ارکان بسیط شایسته غذا نباشد زیرا که در غذای و
 معتدلی مناسبت شرط است چنانچه گذشته و مراد ازین آنست که آب صرف بی امتزاج بغذا اشتباست که جزو غذا
 شدن ندارد لیکن چون بغذا آمیزد خاصه که غذا یا بس بالفعل باشد از مجموع حاصل میشود و بی شایسته تغذیه
 و بدین وجه آب نیز غذای است و گفته شد که هوای صرف نیز روح نمیشود لیکن هرگاه با خون دل آمیزد و هر دو با هم

محترز گردد از مجموع روح تولد میکند باجمله انسان را از ارکان باین دو بدن که هوا و آب باشد افتقار و
اضطرار ثابت است و بدون دخول این دو عنصر بقای حیات او متعذر گملا لا یخففه و فائده اصلی آب و بدن
بسیارست یکی آنکه غذا را رقیق سازد و مهیا کند جهت نفوذ بجاری ضیق و وصول با قاصی بدن دوم آنکه غذا
را مستعد قبول مضم نماید چه شک نیست که اکثر در اغذیه اجزای ارضیه غالب میباشد و وی عسر الانفعال است و قبول
تأثیر یا ضمه پس امتزاج جسم رطب ضروری باشد و از اینجاست که چون فواکه رطبه کثیر الماده میباشد بعد تناول آنها
بآب حاجت نیست و اگر گویند که نمی بینیم بعض حیوانات را که غذا میخورند و آب نمی نوشند گوئیم حرارت در مزاج
ایشان غالبست حتی که اجزای ارضیه غذائیه را ندوب میسازد و جزو بدن میکند و آب احتیاج نمی افتد
ولیکن مزاج انسانی که از سایر حیوانات قریب باعتدال واقع شده حرارت او بدین مشابه نیست لهذا
مستقر بآبست سوم آنکه مانع احتراق غذا در معده گردد و چه ظاهرست که وقت تناول غذا حرارت غریزی
توجیه بباطن میکند پس در بحالت اگر رطوبت نباشد غذا سوزد و باعضا آفت تغذیه چهارم آنکه روان کند
غذا را بجاری ضیق و محنی بتدریج همین است و باید دانست که آب چون باعضا نافذ میشود همراه غذا و از اندامی مانع
از اغذیه بعض ازان آب زائد تحلیل می شود و بقر و بخار و قدری دیگر باز پس میگرد و سوسوی جگر و بول منفع میشود
و ازین سبب است الصباغ بول از اختصای بدن بجا نچم آنکه بافضل مختلط شود و ترقیق وی نماید تا خروج
فضول ببول و عرق و جز آن بسهولت باشد ششم آنکه بروت ذاتی مسکن احتداد حرارت و بیوست بود
سفتم آنکه اعضا را تدریجاً و چون طاک امر از آب بتدریج بود مؤلف همین قدر اقتضای کرده میگردد بل بتدریج طعام
بلکه آب روان میکند غذا را و افضل المیاه میاه الیمون و بهترین آبها چشمه است یعنی
آبی که از زمین برآید و روان شود لیکن استکمال فضیلت آب عین بر تقدیرست که بدین چند چیز موصوف
بود یکی آنکه منبع خالص بود یعنی زمینی که از اجبار می آید زمین نیک باشد و قطرویت و کبریتیت و امثال
آن نداشته باشد دوم آنکه میل او خاک پاک بود یا سنگ و آنچه میساش سنگی باشد بعید تر از عفونت
زیرا که تراب چون مختلط شود با آب مستعد میگردد و بعضی روح ذلک آب جاری بر تراب خالص بهترست از آنکه بخار
بر سنگ بود زیرا که طین حریم خالص چون آب جاری می آمیزد پس ته نشین میگردد و آب را صاف می نماید از
شوائب و با وجود این صفت بنا بر حریت قبول عفونت نیز نمیکند سوم آنکه جاری بود از جنوب بسو شمال یا از
مغرب بسو مشرق و لم درین آنست که باد شمال و مشرق افضل اند چون آنها را آب تقابل می افتد بنا بر بیوب ریح

و تا خلش جوهر آب صالح میشود چهارم آنکه آب از بلندی با سفل می افتاده باشد چه این معنی باعث اسرعت
 حرکت است و اسرعت مزید لطافت جوهر آب پنجم آنکه بسبب خروج بود یعنی آب بین از آنجا نگاه بهتر است که دور تر از خروج
 بود زیرا که کثرت حرکت باعث لطافت است اما این در صورتیست که در راه آبهای دیگر نیامیزد و بر زمین ریخته
 و گرنه قریب به ششم آنکه حقیف الوزن بود چه دلیل قلت از حقیقت و موسی تلوزم لطافت و طریق وزن آب
 آنست که پیانه از آبی پر کنند و آنرا وزن نمایند پس آبی دیگر بهمان پیانه پر کرده موزون نمایند هر کدام که در وزن
 کمتر آید سبک باشد و طریق دیگر آنکه دو قطعه پنبه متساوی الوزن بگیرند و بدو آب تر نمایند جدا جدا پس خشک
 سازند تا هیچ تری نماند آنگاه وزن کنند هر کدام که سبک آید آب که بدان آغشته بود بهمان سبک باشد سفتم آنکه
 نوشنده آب خیال کند که آب شیرین است و حلاوت آب نشان لطافت ازین جهت است که آب بدان آغشته بود
 بهمان سبک باشد هشتم آنکه نوشنده آب خیال کند که آب شیرین است و حلاوت آب نشان لطافت ازین جهت است
 که آب چون رقیق و لطیف بود در طوب و حسن را رقیق و لطیف میسازد و در جرم جوهر زبان آنرا نافذ مینماید و از آنکه
 رطوبت مذکور مائل بعذ و سبب ذائقه از آن منفعل میشود و درک حلاوت می نماید و بهد نسبت تخمیل میشود که آب شیرین
 و گرنه پوشیده نیست که آب صرف بهیچ طعم ندارد زیرا که بسیط است یا قریب به بسیط و هر چه بسیط بود طعم و رائحه و امتزاج
 آن که از خواص جسم مرکبست ندارد و معنی قریب به بسیط آنست که در و چیزهای کثیر از اجزای ارضی مختلط نشده چون
 متمزج اقل قلیل بود و لاشی باشد و اعتدادر انشاید و حلاوتی که از آب مذکور محسوس میشود نخستین درجه حلاوت است
 نهم آنکه چون با خمر مزوج کند آب قلیل خمر از آن کثیر را بشکند و این دلیل لطافت بود زیرا که تا شدت امتزاج
 نشود تغییر در خمر پدید نیاید و شدت امتزاج لازمه لطافت است نهم آنکه کثیر الماده را باشد زیرا که وی بنا بر کثرت
 مقدار از اختلاط مفرد و متاثر نمیکرد و دهم آنکه شدید البحر یا بوی بود و ظاهر است که حرکت قوی مزید لطافت
 آب میشود و یازدهم آنکه سریع التبر و سریع التسخین بود در سرد سازد و دگر گرم سازد و دگر گرم شود و دهم آنکه بعد
 شرب از سر معده زود بگذرد و تعدی در سر اشیف نیارد و سیزدهم آنکه بهیچ در آن پزند و دگر دگر شود و این معانی
 در غیر لطیف نباشد و مؤلف از اوصاف مذکور بدین چند صفت کامله اقتضای ذکر نموده میگوید افضل میاه العیون
 و بهترین آبها چشمه ها که کانت تریه طینیة عذبة آنست که زمین او خاکی بود شیرین و کان بحر یا بحر المشرق و
 باشد جریان وی طرف مشرق و منبها بهیچا و باشد مخرج آن دور و سیلها من اعلى الى اهل و باشد روانی
 او از بلندی بهیچ و کانیک کشو تریه طینیة باشد بی ستم جهت و قوی آنساب و بدین آنکه در اکثر کتب

و آنچه که آب بهتر از آب عین است و در اینجا و در قانون مطلق آب عین را ستایش کرده پس توهم نشود که در اینجا
اطباء اختلاف کرده اند بلکه مال واحد است زیرا که عین عام است و بهتر خاص چشمه مکشوف بود یا مستور عین خواننده اما هر
نزد ایشان مخصوص چشمه غیر مستور معنی لفظ عین و طریق حدوث آن آخرین بحث گفته آید افضل میاه المطرا اجتماع
فی الحفرة الصخرية بهترین آب باران آنست که جمع آید در حفرة سنگی زیرا که موضع سخت نشانه آن نیست که اجزای
ارضیه از وی جدا شده و آب آمیز و بدین تقدیر آنچه در ظروف جنبی گیرند یا در ظرف زیر یا نقره بهتر تر باشد و ضرب
الشمال و الصبا و وقعت علیه الشمس زده باشد آنرا باد شمال و باد صبا و افتاده باشد بر آن آفتاب زیرا که اینها
لطافت میگرد و دو شک نیست که بهترین آبها آب باران است بعد آن آب هنر موصوف بصفات مزکوره و در تیل بفضیلت
آب باران عذوبت اوست و سهولت اخذ او و سرعت طبع و جز آن که لازمه لطافت است و معلوم شده که اکنون مطرا از
بخار متصاعده است که متقاطر شود یا از استحاله هوا با آب و هوا و بخار سرد و لطیف اند پس آنچه از اینها پدید آید لطیف
خواهد بود و شرط دیگر در فضیلتها و مطرا آنست که صیف بود و از سحاب راعد آید اما صیف ازان بهتر شده که حرارت گرم
لطافت مطر دیگر در وقت بهبوط او و در وقت صعود ماده او که بخار است و شبنم و اکثر سلف و خلف بر همین اند و لیکن
سهیل مسیحی میگوید که شتوی بهتر است بهر آنکه هوا در زمان شتا خالی از غبار و دخان میباشد پس آبی که در شتوی
نازل میشود لا محاله پاک باشد از شوائب غریبه و الاضا حرارت منجره کانه در جو زمان شتا ضعیف میبود و بدین سبب
منجرب میشود و مگر آنچه الطف است و در شرح کلیات نوشته و ثبت انیکون قولی فی نه وجود لان ایضا لا یخلو من غبار و
دخان اما آنچه از سحاب راعد آید بالاتفاق بهتر است از آنکه بی رعد بود بشرطیکه مقرون بر یارح عاصف نباشد و فضیلتش
آنکه رعد یعنی آواز ابرو حادث نمیشود و مگر از تحرک دخان که مجتثش در سحابست زیرا که هرگاه بریزد و تکلف برابر
عارض میگرد و بخار که در ویست قهقهه تخلیص خود می نماید بعنف است ضیق محل و از تفریق عقیف سحاب آواز
همیب بر می آید بر راسی حکما اما در شرع آمده که رعد نام فرشته ایست که موکل بر اجزای سحابست و او از آواز
ظاهر میشود و بر آنجا بر با تجمد آب باران بار عرعر از دواختن پیدا باشد اگر بر یارح قویه شدید و منضروب نشود
زیرا که ریح مذکور موجب اختلاط انجره باب میگرد و در بیانند که آب باران با وجود اتصافش بصفات محموده
فروتر از آب هنر موصوف ازان شده که عفو نیست و در نزد اثر میکند تعفن و باعث تعفن خلط و تقریر صد و اوصاف
میگرد پس آب باران نخیث الذات بهتر از آب هنر است و لیکن بسبب نقصان عارض که سرعت قبول عفو نیست با اکثر اطباء آب
هنر را بران فضیلت میدهند و ظاهر است که هر چه ضرر ازان کمتر محسوس شود و بهتر از مادون شش آب بای و جگانه اما در

سرعت تعفن ما مطر ابارا اقرار است شیخ و دیگر تفات بر آنند که وی شدید الرقست و مفرط اللطاف از مفسد رطبی و هوایی
 زود متغیر میشود زیرا که ایشان لطیف رطب سرعت انفعال است و بعضی گویند که تولا مطر از بخار است که متصاع میشود از
 رطوبات مختلفه و بسبب اختلاف رطوبات طبیعت قاصر از بهضم او میگردد و تبخیر کردن در هر ماده و آنی نمودی بعفونت
 میشود پس مال آب باران اجتمع آب نهرو آب پیر است که منتهی است بنابر عجز طبیعت از تصرف و در لیکن این قول ضعیف است
 زیرا که منجر بدان میشود که آب باران فی ذاته رداوت داشته باشد و چنان نیست چه اگر روی میبود بالذات تصف میشد بجای تصفات
 چنانچه بقراط گفته آن بالمطرا جود المیاه و اغدبها و اخفها و زنا و کذک مشهور است که اگر شخصی بعد از عفونت شرب بدان
 نماید و از معقنات خارج اجتناب فرماید اصلا ضرری رو نمیدهد و بمعنی دلیل بقای ذاتی اوست فاما شخصی که مستعد بعفونت
 بود و بشرب آب باران مضطر باشد باید که متناول حموضات گراید تا عفونت احداث نماید زیرا که ترشی مانع عفونت است خاصه
 آنچه بار دیس بود مع الحموضه و آب باران که بی رعد آید و بار یاج عاصف باشد خالی از رداوت نیست و اصلاح قوی او
 طبع است و ماده اندین من المیاه فهو روی و سو این دو آب که آب نهرو مطر باشد آنچه از آب است رطبی چون با قنی و مایه
 و مایه زو و دراکد و معدنیات و علفیات و احکام هر واحد گفته آید بقا و جدا فاما در معنی عین معنی احکام قنی و بیرون
 باید دانست که با مراد آب در زمین منکون میشود بدین وجه که از تاثیر حرارت و خاصیت کواکب بخاری از ارض ماکد بضرورت
 خللا در ارض داخل کرده پدید می آید و بنا بر ناریت که لازمه بخار است بعزم خروج حرکت می نمایند که متخلخل در راه
 مییابد بدان سو میگردید و بواسطه الطالت او در ارض بر تو مکانی بر او تسلط می نماید و ناریت از ان زائل میسازد و با
 بخار در کوه مستحیل بآب میشود چه ظاهر است که چون ناریت از انجا زوال گیرد و تحت آبی می پذیرد پس در وصول بخار اگر بیشتر و پیغمبر
 آب تر که می نماید و صحنی از ارض را که قابل اخراق بشاخق میکند و مری میگردد و در بخار رسیده اگر سبب که تر است بجم میلان بخار
 بسیار رسیده جریان میکند حسب دما و منقطعا ضعیفا و شدید او این را عین جانا مند و اگر جبه جریان نرسد بل برنج
 شود در محل منخفضه و با بستن بخار غایت آنکه هر چون آب از ان برگیند دیگر بدل آن هم رسد آنرا عین واقف خوانند
 و فرق درین دو تر نیاید و پوشیده همیست که عین جاری بهتر از واقف است بشرط اقرار ان او بصفا کوره چه اگر میل
 عین زمین خورده بآب رسد و دیگر داشته بآبی است که در نصورت عین واقف که نقی محل است فضل او خواهد بود که لک در بخار
 قریب به پنج فاضله از عین از منیع خواهد بود و اگر در عین موصوف گفته شد که هر چند از منبع بعید تر باشد فاضله تر است اما قنی
 قاف و سکون لون و تحتانی حقیقه حفره است که بجاوند و آب از ان برآید بصنعت آن آب را از انجا جاری سازند این با
 انصاف و در ترجمه و در پاریسی کار نیست و آنچه از عین جاشع به بصنعت محلی بر این شعبه مستخرج باینه قنی گویند مجازا و اگر نه میگویند

و کذا کس آنچه از ما را که صنعت جا کند اگر چه آنرا هم قنی گویند مجازا اما حکم اصل خود دارد حکم قنی حقیقه و بهر که با پرسی
چاه گویند خضره معوله است که زمین را میکانند و آب در آن جمع می آید پس اگر صنعت جا کند نه قنی است و نسبت قنی به پرسی
بهم چون نسبت عین چهار بعین واقف و احکام آب چاه با مختلف است حسب مکان و حسب و بهترین و آنست که شیرین تر و پاک تر
باشد متعین بود و صفت بنا و صرف نشسته شود و کذا بعض چاه ها مشهور شده که آب او در لطافت و سبکی باب گ که نه مشهور است
و بلطافت معروف به او میزند با لجه هر آنیکه صفات محمود در آن موجود باشد و عادت نیز دخلی تمام و در دلسا مردم اند که شرب آب
معتاده اند و اصلا ضرری بخیا بند و این سخن خارج از بحث است اما نیز یک شرف نون و تشدید را میخیزد تا مصلحت
گویند که در زمین طوبی بنک باشد و آب نواحی زمین رطوبت ترشح شده در آن جمع شود و صرف بیاید و این روی تراز آب چاه باشد
و فرق درین و در عین واقف نیست که در عین آب از تحت الارض بر می آید بخلاف نر که از زمین مجاوره رطوبت او ترشح میگردد
درگاه فافرقا و وجه برداشت اینها احتقان آبهاست و اختلاط آنها با رطوبت طویل فائده در احکام میاه را که یعنی آبها
ایستاده بر سطح ارض مقرر غیر مصنوع و این آبها هم که اندک اندک بر آنکه شدید الاختلاط اند با جزا طبه ارضی سبب طول مکث و
عدم تحرک خاصه که فی در آن روینده با و آب را که قصبی را می آجای گویند را آجام جمع است و او در آبهای ایستاده آب
رود است که عفو ت گرفته با و آنرا اطباء با بطال خوانند و هر چونکه بود می را که آجای باشد یا با طالحی یا غیر آن معده
موافقت ندارد و آفات کثیر پیدا میکند از آن و است فائده در احکام میاه معدینه و علفیه و نباتات اینها نیز بنا بر اختلاط
اجزای ترکیب در آب و تکلیف آب مزاج منع با لجه که در کمال راز بود حکمش حکم آب آجای است آیا معدنی است یا سوزنی و قصبی
و صید بنا بر فساد و هر معادن مختلف الرطوبت است آنچه مزاج هر معدن است آب مستخرج از وی نیز همان حکم دارد و لیکن شایسته
مذکوره مضید و مقوی اند زیرا که ذبی قصبی مضر قلب است و مقوی الروح و صید مقوی احشاست و صید اعضا و غل
طحال و مافع و زب و محرک حار و بدانند که چون اینها را در آبی پاک سرد نمایند گرم کرده بکرت تا آب قوت از آن بکشند حکم این آب
بسیار باشد و دفع و از توصیف ماذبهی و غیره گمان نشود که وی بهتر از ماعین و طری است زیرا که طه و بعضی فوائدی فیض کلی نمینماید
غرضی که از آب نه مقصود شده نمیشد التبرید و التلطیف التوافق فی مزاج المحتدین و غیر آن نیست نایت آنکه آبهای مذکوره نسبت
به دیگر آبهای معدنی بسیار قلیل الرطوبه اند و مافع مقرون چنانچه گذشت پس بمنزله دوا با و دواست شرب آن تا روا نه زیرا که
جمع آبهای معاون غل می آرد و احکام دیگر معدنی و شیبها بفايده جدا گفته آید فائده در احکام میاه نجیه و صیدیه
مانند آن تلج بر می گویند و آنهاست که بسته شده بر زمین افتد و صید را نامند یعنی آب که بسته شود باید دانست که هرگاه هر واحد
از اینها صاف و روشن باشد و چرخ بر روی آن نماند و لایحه اصلاح مقرون با لکه که کثیف تر از دیگر میاه صلا باشد بنا بر اثر او از بر قوی

از آنست که صاحب جمیع اعضا ضرر کشیده و لیکن اگر از اجزای او جدا شود و بصلح میکند زیرا که طبع کثافت از وی میگذرد
اما اگر همان از میاه روی پایداری است که هم در ویل اردو خواهد بود و که کثیف که از هوا میگیرد و بخور تولد کند یا بر مفرح در ساقا شود
رواده و ظاهر است و همچنین جلد و شلج را قطعاً باب مزاج نکند اما اگر طرف پر آب بین نباده سرد نکند پاک ندارد و فائده در احکام
میباشد مختلف باختلاف کیفیت که حرارت و برودتست بدانند که آب سرد معتدل مقدار موافق ترین آنهاست و مصلح را بهتر آنکه
معه را قوت میدهد و اشتها می آید و بنا بر تکلیف جمیع اجزایش و منع میکند صعود بخار را برودت و طاهر است که مقدار
معتدل از وی میسر می آید و از اکثر شراب تعدیل مایه و اعضا و اخلاط را همچون تعدیل هوا با برودت مروج را و در منع
علیان اخلاط و عفونت قوی ترست لهذا اطباء گفته اند که در حکما علیانی اگر آفتی با حشا نباشد باب سرد فقط علاج کنیم
لیکن آب شدیدی بر عصب ضرر دارد و احتیاط نموده و اینها و صفا که در حق آب سرد گفته شد مخصوص بدان آبست که بالذات
سرد شده باشد چنانچه آب شبیه و مانند آن نه آنکه وی را بعل سرد کرده یا شیر یا در شور که این آب آن خواص را غنیمت
باب سرد و فصل حار و وقت حار و مزاج را معاون قوتست و حافظ حرارت خیرزی و تقوی جلد و این اکثر اراضی که
را نفع میدهد بشرط تنقیه مایه و در منع تراخل هوا متعفنه مینماید از آنست که در دریا غسل باب سرد ستوده اند از آنست
که از کثرت غسل بای بار و پدید آید بنا بر اثر عرضی است که از تسد میام میشود و لا اعتبار را اما آب گرم که با آتش گرم شده یا با آتش
حکمش با اعتبار شدت تخن و فتور و باعتبار شرب آن در بهار یا بر طعام مختلف شبیه چنانچه گفته آید پوشیده نماند که خوشین
آب گرم بالا طعام انسان را میبرد و غنیان می آرد و خاصه که فائز یعنی نیگرم بود زیرا که فائز در فساد قوی ترست بخلاف
بسیار گرم که با طعام را مخدر سازد و جفا و فساد و رخاوتست که در معده افتد از حرارت عرضیه و رطوبت ذاتیه مانده کور و ایضا
را فوراً مطفئ میگردد و بر سر معده آرد و باشد که کثرت شرب آن استسقا آرد و بار خای کبد و وق پیدا کند با ایصال حرارت بقلب
بدن بگدازد و با فساد و فتنه جیه و عدم حصول تسکین و عطرش صادق است لیکن عطش کاذب را تسکین تمام میدهد بنا بر آنکه
سبب عطش صادق آنست که از حرارت معده با عطش کاذب آنکه از بلغم غلیظ یا لزج یا شور پدید آید و خاصه نیست که از
آب سرد زیاد میشود و از تجرع آب بسیار گرم و از مصاب بر شرب آب تسکین پذیرد اما شرب آب گرم بر بهار کثرتست که میشود
معه را با ذابت آنچه در وی از بلغم و عسل آنچه در ویست از رطوبات و نرم میکند شکم را نرم کردن نفی و سست ساختن جرم
معا و لیکن شکر آب گرم علی الاطلاق رطوبت و موهن قوی معده لهذا اطباء کسی را که عادت بر این کرده باشد بحد و قلیل
مصطک امر کرده اند و آب غایت گرم بسیار باشد که قولنج ریخی نقلی بکشد و هیچ الطحال را سود دهد و بداند آنست که آب گرم
مسکن و جرح است و در بول و حشیش شرب و فلول و بدن چنانکه سود دارد و یکی صاحب صرع را بنا بر انضاج و تحلیل ماده دوم

تقویت اعصاب تضعیفه نافع است استعمال و بی تشرب که لک تسقا و فساد مزاج را سود دارد اما نوشیدن و خطرناک است و
 مصالحش نیز شکر عسل و طبع و مواد و مصالح الاسودینی آبی که سبب تفت در آن شطیفی سازند مولد قوی است و مشهور جنس بول
 آبی که قلی در آن گرم کرده سرد کنند قریب با الرصاص بود و بالا گذشت که آبها معادل همه عسل پیدا میکنند خاصه که شرب آب
 مدتی واقعه شود و اگر چه دهنی فوضی و صید باشد فایده در بیان ترکیب آبها صلاح و صلاح آبها در وی تصفیه آبها که ریخته
 که آب صالح را اگر خواست لطیف تر و سبکتر شود و ظرف سفال نهند و آب که از وی تیرا و دو تقاطع کند و ظرف نیک بگیرند که
 این آب بغایت الطیف با و مستحبی است و تقطیر و هر چند از موضع بلند تقاطع کنند بهتر است و کور تبرید دل گرم و دفع خفقان حار
 نفع بسیار دارد اما اصلاح میاه در این چند وجه کنند یکی آنکه تصفیه نمایند یعنی عرق بگیرند و بهترین طریق تقطیر تحاقراط
 اینست که آب را در دنگ نهند و بالا دنگ چوبها گذارند بزرگی تقاطع و برین چوبها صوف نونف زده گذارند چنانچه بر یک
 را تمام بپوشانند و یک آتش افروزند تا بخار صوف بر آید و فرو میچکد در دنگ و آب صوف را امتحان میکنند هرگاه شیرین
 صوف را برداشته و ظرفی به پیشند و هلیسا هر قدر که بخار نهند بگیرند و چون دوسه بار عرق گرفته باشد آب دنگ بیندازند و دیگر آب
 بریزند ازین عمل آب شور و تلخ شیرین میشود و دوم آنکه بر کناره آب که شور و در باشد حفره کنند و وسیع تا آب از آنجا بدین حفره میترشد
 گردد پس بپلوی این حفره حفره دیگر کنند و آب را بر سبیل ترشح از حفره حفره منتقل سازند تا که حلاوت پیدا کند و اگر زمین نواحی
 دریا شور باشد بر زمین نیک که معرا از بوقیت باشد حفره کنند و آب از دریا یا بخار بر آید بر زمین از حفره حفره بگیرد و آنکه شیرین
 سوم آنکه آب آبجوشانند تا چهارم حصه برود او شوی با و اگر دصد رطل آب یک رطل سرکه انگوری آمیزند و بجوشانند تا چهارم
 حصه برود او شوی تر با و بداند که اطباء را آب مطبوخ اختلاف دارند بعضی بر آنند که آب چون جوشند قطعا میگیرد و در آواز و ال
 می پذیرد و شمع هم برین و اینان بر اثبات مدعا خود و دلیل آورده اند اول آنکه تجربه رسید که نفع در آب مطبوخ کمتر است
 و آنکه از آنکه بعد از این و در وصف خاصه لطافت ثانی آنکه وزن آب مطبوخ سبکتر از غیر مطبوخ میباشد و این نیز نشان
 لطافت و بعضی بر آنند که آب از طبع غلیظ تر و کثیفتر میگردد و دلیل آورده اند چون آب بسجوشانند شک نیست که آنچه
 لطیف متصاع میگردد لال لطیف باشد قبول التصعد و هرگاه اجزای لطیف مفارق شود آنچه باقی است لامحال کثیف خواهد
 بود و این را از طبیعت علیه ظاهر است که ازین آبها هیچ یکی خالی از اختلاف اجزای ارضی نیست پس طبع علی الاطلاق مزید کثافت
 باشد و آنچه از خفت وزن و قلت نفع گفته اند لاسم که در همه آبها یافته شود چنانچه تجربه ظاهر شده و در این شیخ میگوید
 متصعد حید الطیف از باقی لیکن کثیر الخلفه نیست بر آنکه متصاع الاجزاء زیرا که بسیط است یا توتی بسیط و عدم وجود آب بسیط
 گفته اند نیز ثابت است و آبی که بعد از طبع باقی میماند هر چند غلیظ تر از متصعد لیکن نسبت بدانکه قبل از طبع بود لقا گرفته لامحال و علت

غیر طبیعی بهرست و کرم ض باشد و در اینجا طبیعی ذکر میشود اما نوم را چنین تعریف کرده اند که هرگز نفس استعمال نخواهد
 ترکا طبیعی یعنی خواب نیست که بگذارد نفس ناطقه استعمال حواس را ترکی که طبیعی است و طریق حصول خواب نیست و طریقت
 معتدله و در مانع گردی آید بسبب حصول رطوبات بخاریه از عروق سبائیة بسبب دماغ پس طوبات مذکور است میکند اعضا
 را و کثیف بسیار و مسالک اعصاب و غلیظ میگردد اندر روح نفسانی را و بسبب روح نفسانی در مسالک اعصاب
 نفوذ میکند و سکون و حواس ظاهری پدید می آید و فقدان و حرکت می افتد مگر آنقدر حرکت که در حیات ضرورت سلامت
 میماند چنانچه نفس و متوضیهم اما یقظه تحریک ضد نوم است و تعریفش چنین کرده اند حالیکه طبیعتی متعل فیة الحیوان آلات الحس
 الحکمة عند انصاب بالروح النفسانية فیها ماثرة یعنی بیدار حالتی است طبیعی که کار فرماید در حیوان آلات الحس و حرکت
 خود را زود نفوذ روح نفسانی در آن آلات بشرط تاثیر از قیود نفوذ روح و تاثیر او یقظه مضبوط و خلل و یقظه ماند باز که عدم
 تحریک و بنا بر عدم نفوذ روح است یا بنا بر عدم تاثیر روح بواسطه عدم نفوذ آلات حس حرکت از آن چنانچه مجلس مذکور
 و وجه اضطراب نوم و یقظه ظاهر است که تمام حس حرکت و نظام اسباب اخروی و حیات موقوف بر بیدار پس بیدار ضرورت باشد
 و از آنکه دوام و باقی ماندن فعل نفس تحلیل روح و تعب و هلاکت احتیاج بخواب نیز لازم آید تا آنقدر از اجزاء روح که حرارت
 و حرکت یقظه خرج میشود عوض آن در نوم باز متولد گردد و ابطا یقظه را بحرکت تشبیه داده اند نوم را بسکون اما تشبیه تحریک
 از آنست که حرکت تشبیه میکند و تحقیق تحلیل بیناید و روح را بظاہر متوجه میگردد و یقظه تشبیه تشبیه میکند با نبیات روح و حرارت غریزی
 و تحقیق تحلیل بیناید بنا بر تحلیل اغندای بدن و روح را بظاہر متوجه میگردد و از بنا بر تحریک روح و حرارت خنایح اما تشبیه نوم بسکون
 از آنست که چنانکه سکون کن میدارد روح و بدن را و در طبیعت بخشش از قوت تحلیل و زائل میسازد ادعیا و ماندگی را و اعا میباید بر جسم
 غذا و نفع و مواد و تحریک مواد نمیکند که کذا نوم نیز روح و بدن را ساکن میدارد و در طبیعت حی بخشش بشرط عدم افراط بنا بر تشبیه
 اغندای بدن در کونزال میسازد تعب ماندگی را و اعانت نیز بهر جسم و نفع مواد میدارد و تحریک نمیکند لهذا در فساد بهر نوم و ثوران
 اختلاط ستوده ترین تدابیر تنویم مقرر کرده اند و تدبیر خواب یقظه و آنکه نوم محمود که ادم است و مذموم که ادم و معتدل چه فایده
 دارد و اگر گویند فصل بیاید و بحث تدبیر النوم و الیقظة القسم الرابع فی الحکمة و السکون قسم چهارم از اسباب
 ضروری در حرکت و سکون بدن و عام است که حرکت کل بدن از کل مکان باشد یا حرکت اجزاء بدن از اجزای مکان تعریف
 حرکت سکون چنین کرده اند الحکمة هی خروج المادۃ من القوة الی الفعل بالتدیر و السکون هو لبقاء المادۃ علی القوة او علی
 الفعل و حرکت چهار آیینی و مختصی و کیفی و تعریف هر واحد از این حرکات اربعه در بحث نبض با فوائد کثیره ذکر کنیم ان شاء الله
 اکنون و در خطه انسان بدین بیان متوجه آید اما احتیاج بحکمت از آنچه است که حرارت غریزی را دایم فعل میکند در همه آنچه

بدن میشود و بنا بر دوام فعل عارض میگردد و آنرا اکلال و عجز از تحلیل فضلات پس لازمست که اندک اندک فضا زائد بماند و
ظاهرست که فضا مذکور اگر مرور ایام مجتمع شود حرارت را در پوشش و سر و کند به نسبت شتاب حرکت ضروری شده تا با واسطه
او فضا زائد به تحلیل رود و حرارت غریزی او فضا ماند و نطفه نگردد و لان حرکت من شایسته تخمین و این ابی صادق میگوید که حیوان
با بطبع متحرک مخلوق شده و هر که بر هر چه مخلوق گشته تعطل ازان و بر اعمال شاپس بالذات محتاج بحکمت باشد قطع نظر از اثر
آخرا اما اضطراب او بسبب کون بنا بر راحت بدست از تعب حرکت چه اگر حرکت دائم باشد هرگز بهینه طوایف تمامها تحلیل پذیر نیست
مستکون نگردد و بدین سبب حرارت نیز زوال پذیرد و از عجب حکمت الله تعالی که بر هر واحد از اسباب ضروریه محرکی و باعث طبیعتی
فرموده تا انسان را بدان مضطرب سازد چنانچه جمیع بر اکل و عطش و بر شرب داعی شده و کلال و نفاس بر نوم و بودن انسان داعی
الماکل و الملبس و المسکن بر حرکت و علی هذا القیاس و اگر چنان نمی بود گاه میشد که در امر ضروری فتوری می افتاد و مودی
به حرکت میگشت اما حرکت تخلف اما حرکت بالذات گرم میکند و السکون ببرد و سکون سرد میکند و حرکت کمال تحفظ و تقصیر
الحیوانه الغریزیه فتیر و حرکت جمیع خشک میکند و کم میگردد حرارت غریزی را پس سرد میکند فایده حرکت شش گونه است
شدیه ضعیف کثیر قلیل سیرج بطبی و حکم هر یک جداست اما حرکت شدید حرکت قوی را گویند و فوق و زیر و سریع آنست که قوی
و رفع میکند و مقاوم را و منفعلی نمیکرد و آرد و سریع آنست که قطع فضا کند در اندک زمان خواه بقوه باشد یا بضعف و بطبع
ضعف قوی است و بطبی ضعیف و معنی کثیر و قلیل هویداست باجمه فعل قوی چون فعل ضعیف نبود فعل کثیر چون فعل قلیل نباشد
و فعل سریع چون فعل بطی نبود و مابین این هر سه چند درجه وسط که معتدل باشد لازمست پس ضعیف و معتدل و قلیل میشد
چون اینها را با یکدیگر که ممکن ترکیب با مرکب نمایند بسبب و بهفت قسم میشود از ضرب نه در سه بدین وجه شدید کثیر سریع شدید
کثیر بطی شدید قلیل سریع شدید قلیل بطی شدید کثیر معتدل در سرعت و بطی شدید قلیل معتدل در سرعت و بطی شدید قلیل
معتدل در کثرت و قلت شدید سریع معتدل در کثرت و قلت شدید معتدل در کثرت و قلت و بطی و سرعت و ضعیف و قلیل
ضعیف قلیل سریع ضعیف کثیر سریع ضعیف کثیر بطی ضعیف سریع معتدل در کثرت و قلت و کثیر ضعیف کثیر معتدل در کثرت و قلت و بطی و سرعت
ضعیف قلیل معتدل در کثرت و قلت و بطی ضعیف بطی معتدل در کثرت و قلت ضعیف معتدل در کثرت و قلت و بطی و سرعت کثیر سریع
در شدت و ضعف کثیر معتدل در شدت و ضعف و بطی قلیل بطی معتدل در شدت و ضعف قلیل معتدل در شدت و ضعف
و سرعت و بطی سریع معتدل در شدت و ضعف و کثرت و قلت سریع قلیل معتدل در شدت و ضعف بطی معتدل در کثرت و قلت
و ضعف و شدت بطی کثیر معتدل در شدت و ضعف معتدل در هر سه ضعیفی در شدت و ضعف و کثرت و قلت و سرعت و بطی
بدانند که حرکت بالذات تخمین و تحلیل میکنند و تبرید او عند افراط بالعرض است چنانچه باید لیکن تخمین بعضی قوی

از تحلیل است و تحلیل بعضی قوت را تشخین اما حرکت میرع قوی قلیل سخت اذ از تحلیل بیشتر است و حرکت بطی ضعیف
بیشتر تحلیل اذ افزون تر از تشخین است و وجه کثرت تشخین در صورت اول آنست که سکونت تابع قوت احتكاك
محتاج زمان طویل نیست بگذاختن حرکت بسرعت و قوت باشد در اندک زمان حرارت کثیرا احداث میکند و مع ذلک
تحلیل کمتر نماید بنا بر قلت زمان زیرا که جهت تحلیل ترقیق و تخفیر ماده شترط است و بهر ترقیق و تخفیر طول زمان لازم
در وجه کثرت تحلیل در صورت ثانی آنست که بنا بر طول زمان حرکت تخفیر در ماده بیشتر راه مییابد و از آنکه میل بطول
و ضعف دارد و سخت کمتر احداث میکند زیرا که در بیجاالت احتكاك بضعف مییابد و خلط سخت را شدت احتكاك
لازم است و افراط حرکت و سکون احداث برودت میکند در بدن اما وجه برودت از افراط حرکت بنا بر آنست
که از بسیاری حرکت رطوبت غریزی تحلیل مییابد و از تحلیل رطوبت حرارت تحلیل میرود و وجه برودت از فراط سکون بنا بر
آنست که وی واجب میکند احتباس رطوبت را پس متولی میشود بر سکون و او واجب میکند انقباض و احتقان حرارت
غریزی را پس متولی میشود برود سکون اعتون بر هضم غذاست بهر آنکه قوت ماضیه در معده است مثلاً شک نیست که
در جرم ویست پس غذا که وارد او میشود سخت اثر هضم با جزای خدائی که ملاصق معده است میرسد پستتر تا از میکند
با جزای مجاوره حتی که در جمله غذا عام گردد پس در وقت هضم اگر سکون واقعست تا اثر هضم پس پس استوار تمام میشود
و اگر حرارت افتاده غذا در معده میجنبند و هضم قاصر میگردد و بنا بر آنکه در معده تبدیل در اجزاء غذا میشود و تماس اجزای
معین او با معده پائین مانده و بدین سبب فتور در هضم واقع میگردد و لیکن حرکت خفیف که باعث تخفیف غذا شود
بمشابه سکون با عدم البطل هضم اما حرکت معتدل پیش از تناول غذا مقوی هضم با بهر آنکه گرم میکند اعضا ماضیه را
و بر می انگیزد حرارت غریزی را و تحلیل می نماید فصول را و حرکت بعد هضم غذا اعتون بر اخلاص است زیرا که می جنباند غذا را
و فصول را پس فرود می آرد از اعلی بهفل و از جهات حرکات ریاضت است و کماله گفته شود اما حصول جفاف
از جماع از آنست که در وی رطوبتاً قریبه العبد بالعقا و بیشتر مستغرق میشود و وصول نقص در حرارت غریزی
میگردد و بهر آنکه همراهی جوهر روح هم بر می آید بنا بر التناذله کسی که لذت آنرا بیشتر باید از کثرت جمل ضعیف در وی
قوی بر می افتد و هر گاه نقصان در روح افتد برود با فقر و قوی گردد با تجله افراط جماع مضرترین اشیاست خاصه که
مقرون با نزال باشد اما اگر تقاضای طبیعت در وقت معتدل با مرغوب الطبع واقع شود و بلا تعب باشد باعث
تقویت روح و انتعاش حرارت غریزیست و تشخین بدن میکند تشخین معتدل خصوص شبان را که دمای المزاج
باشد امن میدهد از امراض کثیره پس اینچنین جماع از جمله ضروریات است نه از مضرات مضرت آنست که بیجا است و با

کثیر و با انزال واقع شود فحاشا که در زیر جماع باید دانست که صاحب مزاج گرم و تر اندرین کار قوی باشد و
 ضرر کمتری باید از جماع و صاحب مزاج گرم و خشک نیز قوی بود و لیکن از خشکی در وی ظاهر شود و بهر حال بدن و غلظت
 عین پدید آید و صاحب مزاج سرد و تر و سرد و خشک هر دو در این امر ضعیف باشند و بمحضت جماع زود متاثر گردند
 و بهترین وقت جماع بطور قدما آنست که غذا از معده گذشته باشد و پیضم اول و ثانی تمام شده و پوعلی و دیگر
 محققان بر آنند که بدین قول التفات نباید کرد زیرا که در بنوقت جوع باشد و معده خالی شده و در غلظت معده جماع
 بغایت بد باشد پیش وقت احسن آن بود که طعام در معده پیضم شده باشد اما تمامه از معده گذشته باشد و حال پیضم
 چون یکسان نیست هر یکی را ازین امر حکم بوقت کلیه ثابت نبود باجماع اعتبار اکثر از حد آنچه اصلح می نماید اینست که
 بعد تناول طعام قل مرتبه تا عشتا نگذر و شروع درین نکند و بساطه با شربت انگاه منبسط گردد و اندک شهوت صاوق بود
 و او عیضی منتهی و قوتهای تن سالم و قوی و آلت انتشار تمام پذیرفته بی یا عشی خارجی چون خیال مسکن ملاعبت
 و امثال آن وقتی شروع کند که هوا معتدل بود و پیش از دخول مس ملاعبت بسیار نمایند و بدین مدخله را قدری ببالند
 و مقصیب بر دهنیز فرج بسایند تا شهوت زن غلبه نماید و در نهایت چشم او محرمت و تشهیر بد پدید آید پس دخول نمایند و باید که
 ایلان بر عشت و شدت کند و اخراج بلائمت و تدریج و هرگاه منی بچند برآند و پسند و قطعا باز نماند و گفته اند جماع که
 بالحلح و حرکت بسیار شود ضرر دارد و آخر ضعف در باده می آید همچنان با حائض و ناباضح و باز زمان که بعد العبد از
 جماع با مفرست و کثرت استعمال بود اگر بدستور آما با کرمه شتهات که گاه گاه دست و بد حکم الی غیره و کما لا یخفی علی اهل التجربة جماع
 عقب تخمه و بعد استفرغ قوی و غیابی و ریاضت و اعیا و برنج و حال هم و غم مطوط نشاید کرد که اگر کثرت تحلیل نیم غشی
 باشد و البته ضعف آرد و ایضا درستی و غار نشاید کرد و وقتی که زن گرم باشد یا سرد یافته شود اجتناب از این کار
 و اگر که یا بسل مزاج بود یا قلب یا معده یا احشایا چشم یا اعضا او ضعیف باشد تحلیل این کار لازم است پس اگر
 طوی آب سرد و شربت سرد نشاید نوشید که استرخا و رخشه و استقامی آرد و ایضا آب سرد غسل نباید کرد و نوشیدن را اند
 هوای سرد محفوظ باید و اگر در حال جماع طر و پشت پدید آید یا نزد این کار روزه در بدن افتد یا از لذات و ماضی
 رنجی رسد یا از اندامها بوی بد آید نشان اجتماع اخلاط فاسد باشد و در صورت احتراز از وظیفه کند و تنقیه بدن نماید و
 هر که بعد جماع بقیه چند چرب و شیرین تناول میکند ضرر ضعف جماع با و نه سرد و دمام شرب شیر که در وقت قوت
 و بدین بدن و کف پا بادهان خوشبوی که در حلقه قوی و شش حرار و باده است و خود در کف آب تر کرده و صبح آن را
 مقشر کرده حسب اشتیاق یا ضمعه دوسه توله خوردن و آب و قهقهه غسل یا قند آمیخته یا بهر آن امتزاج آن نوشیدن

معید باده مایوسین است و حافظ و معاون قوت معین باشد و از او میفرودد هیچ چیز باین میسرند و مجربست و بهترین
 اشکال آنست که زن بر بستر زم پشت بار خفته باشد و بالا آید و دیگر طریق همه ضریست و لواطت با آنکه در شرح هست
 و حکمت نیز مفر گفته اند و تجربه دریافته اند هر که باز و جویا جاریه بخود نواظت کند خاصه در هنگام حمل اغلب است
 که فرزند او بجله المشایخ مبتلا گردد و بداند که صحبت با مرغوبان طناز و مجامعت با شاهان پر عشو و ناز که بس
 بلوغ و امتیاز رسیده با نور تقویت امر مباشرت عدیل ندارد و با وجود کثرت فرائض منی ضعف کمتری آرد مع ذلک
 طالب صحبت را احسن آنست که خود را مصروف اینکار ندارد و قبل از مضی سه روز بدین نبرد از دیر که مابین هر
 استفرغ مهلت بگذرد لازم آید و هرگاه از افراط این عمل ضعف در بدن پیدا آید ترک آن واجب و تفرج و ترویج
 و تقویت پردازند تا یافت قویه تا بجا نرسد قسم الحاصل الاستفرغ والا احتیاس قسم پنجم از تنبیه ضرورتی است
 در بر آوردن و باز داشتن مافی البدن چه بعضی چیز است که اخراج او از بدن ضروریست بچنانکه بگویند بعضی لازم آید
 و چه اضطرار و احتیاج استفرغ از آنجهت است که بقای بدن بدون غذا محالست و وجود غذا ایکه ممکن تحیل بجز
 عضو شود نیز محال در هر قسم فاضله باقی میماند بالضرورت پس اگر فاضله مذکور در بدن بماند و بر بنیاد البته فاسد میشود و غذای
 جدید را که بان لاحق گردد فاسد گردد و بهلاکت می انجامد پس اقتضای استفرغ ثابت است با احتیاج با احتیاس
 از آنجهت است که بدن را میم و تحلیلست و بدنسب احتیاج ببدل تحلیل عینه نیز داریم دارد و از آنکه استعمال غذا بزیاده
 میسر نیست بالضرورت حاجت است تا آنکه غذا از اعضا بایستد که تا غذای جدید وارد شود پس احتیاج بدن بهر وقت ثابت است
 از آنست که حکیم مطلق استیاء هر واحد و خلقت انسانی بعبودیت فرموده و جهت تحصیل تقوی مقرر نموده هر یکی در کار خود مشغول
 است اگر قصور در کار طبیعت افتد از خارج اعانت و میتوان کرد و استفرغ و احتیاس و استیاء هر یکی از ابتدای اطلاق
 مؤلف ذکر میکند اما الاحتیاس فاما بکون شده الماسکه اما احتیاس جزین نیست که باشد از قوت ماسکه فظا هرست که
 ماسکه چون قوی شود فضلات را نمیگذارد و بعضی اعضا ضایعه و الباقی از ضعف قوت ماضیه یا از ضعف قوت دفعه
 و پوشیده نیست که ماضیه چون ضعیف باشد غذا و برهضم میشود و بدنسب فانی طویل عین میماند زیرا که استفرغ موقوف
 برهضم است اگر سبب دفعه حرکت نیاید اما ضعف دفعه بدیهی است که علت حبس میشود و ضیق المجاری یا از تنگ
 شدن راه یا در زنجیر و رت اگر چه رفیق مستفرغ میشود لیکن فاضله تحلیل عین میماند بهر آنکه نافذ نمیتواند شد
 او السد و غلظت الماده از سد که در تجار یا غلظت که در مایه پیدا آید و درین مایه غلظت فضول البهت منفع نمیشود
 بجهت تنگ شدن راه یا از سبب مایه که معلوم است که مایه چون بسیار بود دفعه بران آفتد از غنی یا بد از لزوجه یا از لزوجه

بنابر آنست که نفس عارض میشود و ادراک بحصول کمال خاص بقوت مدد که و بدنسبیب که میکند منافی را محسوس است
و ادراک انفعال پس گرا چیزی که نفس از وی منفعل میشود ملایم بود چون چیزی مفرج طلب میکند آنرا نفس متحرک میشود
آن تا متحد شود بان زیرا که تقاضای غایت حسب صول مجبوست و اگر آنچه منافر بود و مع ذلک نفس را مقادیرت بان
محسوس باشد چون شی مغضی الصیا حرکت میکند بسو آن تا مقاومت بدان نماید زیرا که نهایت مقاومت باقبال ایصال
و اگر مقاومت مقدور نبود چون شی مغرض میگردد نفس از آن چیز بخلاف جهت آن تا استخلاص نماید از و متناهی نگردد
و اگر آنچه از آنجمله باشد که هر دو امر یعنی ملائمت و منافرت در وجه باشد چون شی محسوس میگردد نفس با طلب ایصال
بسو داخل لتهرب گردد و باز بهر جهت بنابر تحقیق عقل این امر محسوس را توضیح او و نفس حرکت میکند بسو خارج پس
گویا محسوس از فرع و فرع و با جمیع حرکت نفس حرکت روح لازمست و کذلک سکون آنرا سکون روح نیز لازمست
و مراد بر روح در اینجا روح قلبیست زیرا که عند عوارض نفس بر روح حیوانی متحرک میشود از نیاجست که حرکات نفسانی
را بقوت حیوانی اضافت میکنند هر چند مبادا حرکات مذکور از قوت نفسانی و وجهش آنست که نفس از و در و عوارض
بر و یا عارض میگردد و نظائر از آن یا میل بدان و هر چونکه با نفس کین اطمینان میدید دل را پس هر گاه عارض میگردد نفس
را نظائر منقبض میشود و دل تا در و از آن منافر و هر گاه عارض میشود نفس میل بسو چیزی منسحب میگردد و دل بدان ملایم
و دل معدن قوت حیوانی و حرار غریزیست چون دل منقبض شود قوت و حرارت نیز منقبض میشوند و چون دل منسحب شود
قوت و حرارت هم منسحب میگردد و گفته شد که بتبع آن روح نیز متحرک میگردد و لانه حاملها و با صاحب روح خون نیز متحرک میشود
لیصیر بدلا محسوس منه بالحركة و وجه ضرورت این حرکت نفسانی در امور همیشه ضروری و ضرورتی بدنی امور نفسانیست که حاصل
ضرورت بدنی و البته بدنی از برای آنکه با جمیع ضرورت بدنی امور نفسانیست و ایضا هر گاه ثابت شده که حرکت بدنی از جمله
ضرورتیست چنانچه گذشت و وجود این حرکات موافقت بر عوارض نفسانی که مستلزم اند حرکت روح را مثل شهوت و غضب
پس اینها ضروری با لکنها موافقا علیها و جو ضرورت و وجه ضرورت بسو سکون نفسانی بنابر آنست که روح لطیف حار و سهل التحمل
است اگر ایم متحرک با تمام تحلیل بیاید چنانکه بسکون نیز ضرورتی با روح آنقدر که از حرکت خارج شده و دیگر پیدا آید و چنانچه
نماند که حرکت روح یا بسو خارج میشود یا بسو باطن و در هر دو صورت یا دفعه میشود حرکت یا اندک اندک چنانچه مؤلف گفته است
مایه حرکت حرارتی خارج البدن پس بعضی از انفسا نیست که حرکت میدهد بهر آن غریزی روح را بجای بدن اما دفعه کالغضب
الفرح یا یکبارگی چنانکه گفته شد شغالی او قلیا قلیلا کاللزله یا اندک اندک همچو لذت از هر کس حاصل شود و منبها مایه حرکت حرارتی و ادخل
البدن و بعضی زن امور آنکه حرکت میدهد حرار و روح را بدخل اما دفعه کالخوف یا یکبارگی مانند درش اما قلیلا قلیلا کالخوف و یا

اندر آنکه بچون اندوه و منها ما یجری کحرارة مرة الی داخل و مرة الی خارج کالغضب اذا کان مع الخوف و بعضه
از ان امور است که حرکت میدهد حراره و روح را یکبار بداخل و یکبار بخارج مثل غصه که باخوف یا ربود و اول گفته آید اگر امر متعلق
با نفسانی ملائم و قوی چون فرح مفرط یا مانا فرست اما قوت متعاقب و قویست چون در غصه مفرط و درین دو مشهور فرح و غصه حرکت
میکند بخارج و اگر آن امور ملائم غیر قویست چون فرح غیر مفرط و لذت غیر مفرط درین صورت حرکت میکند روح بخارج و اگر
اندر آن ملود از غیر مفرط فرحت و لذت معتدست نه در غایت قوت که و اعتبار را نمی شاید و اگر آن امور مانا و قویست بچون فرح
مفرط و شدید و درین صورت حرکت میکند روح بداخل و غصه نیاست و قوت و فرح مفرط و اگر مکرر با فرح نبوده اگر فرح با فرح یا در صورت
داخل و غصه نمیشود و چنانچه در خجل مشهور و اگر آن امور مانا و غیر قویست بچون غم درین صورت حرکت میکند روح بداخل و اگر آنکه
زیر آنکه در حالت بنا بر وقوع موزنی خوف حصول چیزی و یکبار خنده و توقع مقادیر نیرنگ شده و اگر آن امور مرکب عالم و مانا باشد
بچون غم که در غم عا و خوفست و بچون خجل که مشتبه فرح و فرحست درین صورت حرکت میکند روح در بکویت بداخل و خارج اگر
قائمی گوید که حرکت جسم در بکویت بدو جهت مختلف محال است پس این گفتن را بنیاید گوئیم وقت زمانی را گوئیم که قابل تجزیه
باشد و مرکب بآیات بود پس حرکت جسم در بکویت بدو جهت محال نباشد لیکن حرکت بدو جهت در یک آن لا محاله محال عقل است
و ازین قول اعتراضیکه بعضی شرح بر شیع کرده اند در قانون منفع میشود تا مل و تدبر اکنون معانی الفاظ سسته که معتبر
با امور نفسانی اند گفته آید مع آثار یک از اینها در بدن عارض میشود اما غصه کیفیت است نفسا که مصداق حرکت میکند
روح بخارج جهت طلب انتقام از موزنی و فرح کیفیت است نفسا که بتبع او حرکت میکند روح بخارج جهت طلب وصول
ملذذ و فرح کیفیت است نفسانی که بمصاحبت او حرکت میکند روح بداخل بدن از خوف موزنی خواه آن موجود واقعی بود
خواه تخیلی آنچه واقعی است تعدیه او با می شود آنچه تخیلی است تعدیه او بعین میشود و معنی فرح و ترس ترسیدن و غم کیفیت است
نفسانی که بتبع او حرکت میکند روح بداخل بدن از خوف موزنی واقعی و غم را ترس نیر گوئیم و ترجمه وی اندوه و غم کیفیت
است نفسانی که بتبع او حرکت میکند روح و حرارت عزیزی بداخل بدن و بخارج نیز بنا بر حد و امریکه خیر از و
متوقع بود مع استظار ترس هم مرکب با از رجا و خوف و هر کدام که غلبه کند بر فکر حرکت مینماید نفس بجانب آن پس اگر چه
و وقوع خیر غالب حرکت میکند بخارج و اگر چه شر غالب حرکت مینماید بداخل لهذا گفته اند که هم یعنی استقامت چیزی جفا
فکر است و گفته اند گاه باشد که از هم عارض شود غصب و حزن اما شد و غصب سبب تصور فوات مطلوب است که درین
متحرک میشود روح بظاهر جهت طلب تدان که بعد چون خبر واد میگرد از قوت تدان که از میگرد و بسیار سبب و محزون شده
پس دو حرکت مختلف پدید آیند و از آنچه گذشت فرق در هم و غم مستفهم شده و زیاده بر آن نیز گفته شود و تا هیچ ریب نماند

به آنکه هرگاه چیزی ضروری از دست برود یا بدن رسیده نشود یا کاری مکروه اکتشوف و بجهت منع بران و متلا بدان و مکافات
آن ممکن نباشد پس بلیق جانی بدید این را غم گویند و هرگاه با تمام کاری انجام کند و در حصول متیقن شود و نه غیر حصول
یا چیزی باطل و معلوم شود که وقوع وی یقینی نباشد پس سبب حالتی بدید این را هم گویند یا بجهت مطلوب صاحب غم از دوبرین
نیست یا فوت شده یا و حاصل نبود یا وصول بدان مقدور نباشد بخلاف مطلوب صاحب هم که ممکن حصول یا اگر چه پیشواری بود
خجل کیفیت است نفسانی که بتبع او حرکت میکند و حرارت غریز باطل بدن بتدریج بستر حرکت مینماید بسو خارج و این از
قبیل استیجاب است و در مغز نبشته که خجالت از خطای عامه او و صواب آنکه خجلت گویند یا خجل انتباه مبرهن که حرکت
روح یا بطرف خارج میشود یا بطرف داخل الا گذشت که حرکت خون نیز لازمه آنست پس هر سو که روح متحرک میشود حرارت
بدن سوار و دیگر و در بطرف مخالف برود نقصان الدم و الروح و الحار الغریز عینی با تجمد افراط حرکت روح بداخل یا یا
بخارج قائل است اما وجه هلاکت از حرکت روح بخارج آنست که هرگاه اکثر روح برون میل نماید و قدر اندک درون بماند
آن باندک نیز بر ضرورت خلا که در باطن صلح شده متخلل میگردد و مضطرب نمیشود و اما متلا کند و بتسبب قوت روح بضعف میگراید و
بتدبیر باطن کفایت نییابد و بالضرور باطن سرد میشود و آنچه بخارج میل کرده بود بنا بر امتداد مزاج نیز تحلیل مییابد و چون از
باطن بدو منقطع شده لا محاله انظار هر هم بر توطاری میشود و حاد میگردد و غشی و موت چنانچه در فرج مفروط و غضب مفروط
مشهود یکین موت در فرج بیشتر واقع میشود بجهت غضب مفروط و ملش آنست که در غضب حرکت روح نمیشود مگر با غلیان
خون دل و با حصول قوت بطلب انتقام زیرا که طلب انتقام با قوت صورت بند و چون چنین باشد استیجاب که غضب
بخشی انجامد فضلا علی الموت و انما یقع نادر او وجه هلاکت از حرکت روح بیاطن آنست که چون روح و خون بیاطن می
گردند با فرط احتیاق در حاکمی افتد بنا بر شدت اجتماع و انحصار روح و خون و بالضرور حرارت غریزی منطف میگرد
و باطن سرد میشود و ظاهر نیز سرد میگردد و لا انصراف الروح و الدم عنه پوشیده نمائند چنانکه افراط حرکت نفسی ضرر میرساند
افراط سکون نفسی نیز ضرر میدهد بنا بر احوال بر توط در بدن و پلا در دوزخین زیرا که موجب سختی و ذکا حرکت و حرارت و لطافت
روح لهذا خون غلیظ شدیدا ابتلا و شبیه با تجمد هر امریکه حکیم مطلق موع نموده آلف حکمت در وی نبشته ازین قبیل است که
نکور میشود بدانند که نزد محققان با ثبات رسیده که گاهی منفعی میگرد و بدان از هیبت نفسانی که غیر غضب فرج و حزن و فرح و هم
خجل است و نظیر آن هیبت موثره تصور نفسانی که آثاره امور طبیعی نماید و این مقدمه است که فلاسفه امکان خوارق
عادات بران تثنی ساخته اند و میگویند که تصور همیشه گاه با که سبب حدوث آن میگردد و شک نیست و بر صدق مذکور باشد شیخ
در قانون نه و اما ازین هم غرض المعرفه فلائیک و بنا انکار مالا یجوز وجوده و قرشی درینجا حکایتها آورده چه واقعا غلیظ و چه

از وراثت و دیگران و ما بر نمی آزان مرقوم نایم تا بر مخالفان حجت با پوشیده نماند که تجربه رسیده که وقت مجامعت خاصه عند
انزال هر گونه مشکل حسین و یا قبیح منظور باشد با تعمق نظر و کثرت فرزند که از آن بی شکون گردد و مشا به بجهان مثل شیشه و حسن و
قبح نه در نوعیت زیرا که تصور نفسی در غیر نوع تصرف نمیتواند کرد کما لا یخفی و کذا لک مشهور است که کسی چون چیزی را در مرض
آب در دهان بیند پیاده شود و در آنش کند میگرداند و همچنان کسی را که رده باشد و دیگر بیشتر در نظر کند چشش نیز در جوی آب
در اکثر و بیشتر کسی را که غلبه خون باشد و بجانب بر توجیه بود از دیدن چیزها سرخ زود نورانی میکند لهذا مخرجین را منع کرده اند از
نگرستیدن بر آبها سرخ و از بخند از تصور نفسانی و از همین قبیل است تبدیل مزاج بسبب خوفات و مفرط و مثلاً لیکم در وی
احتمال شک شباهت غیر عظیم دفعه پدید آید حال عشاق است که از ظلم و جفا معشوق به رجه سقوط انجام میدهد یا و شرف به دست
گردانیده چون ناگهان رویت و دست دیده عیون صیقل نماید و استقامت در ترجیح پدید آید و از اینجا است که کسی بوی صحت کند
یا تصور مرض حتی که این تصور کامل شود پس البته بر طبق آن صحت یا مرض حقیقی عارض گردد و قصه طفل و ملا در ششوی مودی
خوانده بهی از بخیله است که مثنی بر وضع ضیق عالی مودی سقوط میشود کسی که سقوط متصور باشد و اگر نه معاینه بر بیان که در
بند نشی میکند چنانچه در باز گیران مرگ است یا بجهت تاثیر امور نفسی یقین متحقق است و تصور آن را در اشخاص و احوال و خل تمام
حایت آنکه حسب محل و مقام صد و در آثار متفاوت الدراجیه باشد کما هو الظاهر عندنا **الفصل الثالث فی الاسباب**
المترقة فصل سوم از مقاله سوم ثابت است در بابها که اشخاص مرض میکند معنی سبب طلق در ابتدا این مقاله گفته شد و در اینجا آنچه درین
محل تعلق دارد گفته آید و تقسیم الی اثنته اقسام و تقسیم شود اسباب مرض به قسم بادیه و ساقیه و واصله کی از ان اسباب
بادیه است و دوم ساقیه سوم واصله و وجه حضورین است که الی وجه حال بیرون نیست یکی آنکه بدنی نباشد و از ابادی گویند
دوم بدنی باشد و بدنی بالاستقرار منتهی در خلطی و مزاجی و ترکیبی و سبب بدنی نیز و گونه است یکی آنکه ایجاب حالت میکند
بواسطه و از اسباب گویند و دوم آنکه ایجاب حالت کند بلا واسطه و آنرا واصله نامند و هر واحد از اینها تفصیل گفته میشود
قالیادیهی التي لا تكون خلطية ولا مزاجية ولا تركيبية سبب بادیه است که بنا بر خلط و مزاجی و ترکیبی بنا نماند
امرا من الامور الخارجیه مثل الهوا و الحار و البارد و غیره که از امور خارج از بدن چون هوا و حرارت که اشخاص را عیال کند و هوا
بارد که ایجاب استرخاء در عصب نماید و من الامور نفسانیة کما لغضب یا یا امری از امور نفسانی چون غضب که موجب است
در ارواح شود و ایجاب احتیاج می نماید و از این قبیل است دیگر امور نفسانی که موجب و جز آن شود و سنگ نیست که نفس خیر نیست
پس آنچه از جهت نفس فکرها و آن نیز بادیه است یا همچون امور خارجیه بود و در غیر بدنی بودن یا بجهت امور خارجیه و امور نفسانی را با بی
گویند و اینها را بادیه گفتن محض است و سبب یکی آنکه امور مذکور در اینجا حالت شدید را اندر چه بطبیعی و چه بر غیر آن ازین را

باوی گویند و برین تقدیر باید که باوی شقی از بدو باشد یعنی موصوفه و سکون ال مهله و دو و موقوف یعنی ظهور دوم آنکه امکو
 مذکور را محال خارج از بدن اند چون باوی خارج از بدن از پیچیده باوی می شده و برین تقدیر باید که باوی شقی از بدو
 بود بفتح موصوفه و سکون تحتانی و فتح دال مهله و الف معنی صحرا است و آنکه امور مذکور شک نیست که مبدء امراض از زیر که
 است با برینه همچون امثلا مثلا و جز آن البتة استناد با شبا خارجی و از بدو همچون اغذیه کثیره و فساد اهریبه و مانند آن پس
 اینها را باوی گفتن میتوان که پیچیده باوی برین تقدیر که شقی از بدو با بفتح موصوفه و سکون ال مهله و موقوف یعنی
 ابداء فائده سبب باو عام است که ایجاب حالت بواسطه کثرت طعام کثیره و واجب است امثلا را در بدن و امثلا واجب
 نماید مرض را یا بواسطه کثرت همچون حرارت هوا که موجب صدمع شود و در صورت اول بیان سبب باوی که کثیره طعام است و میان
 مرض امثلا واسطه شده و در صورت ثانی و سبب مرض هیچ واسطه نیست که در سبب غیر بدنی و مرض واسطه
 باشد آنرا سابقه گویند و گرنه واصله خوانند چنانچه میگوید و السابقه و هی الاسباب البینه التي يكون بينها وبين المرض واسطه
 و سابقه و آن اسباب نیست که میان و میان مرض واسطه با و الواصله و هی الاسباب التي لا يكون بينها وبين المرض
 واسطه و واصله و آنست که شبا و میان او و مرض اسطه مثال السابقه الامثلا للحمي مثال السابقه امثلا است و محال
 عطفه را زیرا که امثلا واجب میکند یعنی را بواسطه عفونت و تب را بعفنه ازان مقیده ساختیم که حکایوم که از امثلا میشود
 در اینجا امثلا سبب است زیرا که در و در تب مذکور واسطه نیست که لا یخفف و مثال الواصله العفونه التي يليها الحمي
 و مثال واصله عفونت است که لازم است آنرا تب یعنی زیرا که در عفونت و تب اسطه نیست و همچنان امثلا که احداث
 حکایوم میکند واصله با مرض را چنانچه گفتند فائده سبب علی را بر سبب تقدیرم زان نیست و بدین تقدیر هر سبب که
 سابقه میتواند گفت لیکن آنکه سبب غیر بدنی باوی می شده و قسمی از بدنی بواسطه لا اتصال بالمستقیم و دیگر از بدنی
 را با سبب عام که سابقه باشد می خفتند و باید دانست که هر مرض را سبب میباشد صحت را نیز سبب است مثال سبب باوی
 صحت غذای موافق است و مثال سابقه او نفخ تام و مثال واصله اعتدال مزاج و ترکیب و بنده الاسباب اطلاق
 تحت سؤ المزاج او مرض التركيب و تفرق الاتصال و این اسباب امثله یا نیست که پیدا میکند سؤ مزاج را یا مرض
 ترکیب یا مرض تفرق الاتصال را و بیان اینها گذشت و ذکر سببها این امراض کرده می آید اما سؤ المزاج هرگاه
 فارغ شود که گفتن بیان اسباب مغیره احوال بدن آنرا از ضروری و خبر آن شروع نموده و ذکر اسباب هر واحد از آنها
 نمائیم امراض مفروقه گفت که اسؤ المزاج فقول ان اسباب المرض الحار خمسة یس یگویم بدستی که اسباب مرض گرم
 است پنج تن است یس که سببها در سؤ المزاج است که در گذشته از اعتدال مجوزا قلیلا و تجوزا قلیلا و ان

مقدور ساختیم که تجوز مفراط سبب برود و در اکثر تحلیل و تمام که حرکت نفسانی بود یا بدنی چنانچه میگوید اما
 نفسانی یا این است که آن حرکت نفسانی باشد که غضب همچون غصه و باید دانست که غضب بر حال مسخ است
 اما دیگر امور نفسانی احوال آنها با اعتبار افراط و عدم افراط مختلف میباشد و بدینیه کمالی که فی الریاضه یا بدنی باشد
 همچون مبالغه در ریاضه و در اینجا نیز مبالغه غیر مفراط متصور زیرا که افراط و زیاده باعث تریب میشود و اکثر تحلیل او ملاقات
 حراره بالفعل دوم ملاقات حرارت است بالفعل و اینجا هم حرارت غیر مفراط مراد است زیرا که مفراط برود می انجامد
 او ملاقات حرارت بالقوه سوم ملاقات حرارت بالقوه و مثال او تناول غذا یا دوا بود که بالطبع گرم باشد و ادویه که از
 استعمال کردن برخارج بدن احداث سخونت کند بیاید و دانست که استعمال دوا می گرم و ملاحظه بود یا خارج سخونت می بخشد
 بسبب کیفیت مسخه لیکن استعمال اشیا حاره بر ظاهر عینا اگر مفراط بود و باطن میگرد و بنا بر جذب خون بر ظاهر لان سخونت
 جذب الدم علی تجلبها و تکاثف المسام و سبب چهارم حرارت کشیف شدن مسام زیرا که تسخیر مسام با احتقان حرارت
 و آنچه میشود و اینسخنه فزاید حرارت میگرد و بسبب تکاثف خواه ملاقات اشیا یا بالفعل بود چون مضاد برود و سبب
 بآب سرد خواه ملاقات اشیا یا بغسل با آب شوی و مانند آن خواه ملاقات چیزی یا بس چون طین و خواه چیزی دیگر
 که حق حرارت مینماید اما استعمال مبرد بر ظاهر اگر با فراط بود باطن را نیز سرد میسازد که لا یخفه و در بعض نسخ و السد و
 مرقوم شده یعنی سبب چهارم تکاثف مسام است و سده پوشیده نیست که در تصور تکاثف را عام باید دانسته و را خلاص
 را تکاثف لازمست و تکاثف را سده غیر لازم معنی سده و قوی حسبت در عروق حنیفه بحیثیه که مانع خروج و نفوذ
 طبیعی گردد از انبساط و میتوان که از سده مسام یعنی تکاثف مراد باشد و بهین تقدیر و عطف تفسیر است
 حقیقه عطف حقیقه است که در موطوف و عطف علیه حرارت باشد و الحفونه و سبب پنجم سخونت عفتون است
 زیرا که عفتون همچنانکه متولد میشود از حرارت غریبه و بعد از آن غریبه نیز مینماید و علت سخونت حرارت ناریست که بر طبع
 که در مخرج است استیلا کند و حرکت دهد آنرا حرکتی غریبه پس لطوبات مذکور فاسد شود و بجهت قابل اصلاح نماند با مخالفت و
 بهر حال که باشد در حالت عفتون فتور در نوعیت نمی افتد یعنی آنست که عفتون بر نوع خود باقی ماند مثلا خونگنده شود یا خلط
 دیگر بعد از گذشتن هم همان است که بود مگر آنکه شدت حرارت عفتون با حراق انجامد که در صورت خلط که باشد دوا میگرد و دوا
 نوعیت خود بر می آید و آنچه نیز بگوید از بعضی عفتون خارج و در بعضی محلی گفته آید آنچه بعضی رفته اند که تپ و دود و عفتون ندارد
 زیرا که خون چون عفتون شود لطیف آنقدر که در کثیف و سودا و مع رسد و انقباض که ظاهر البطلان است با جمله هرگاه طبع
 میشود و عفتون میگرد و آنچه حاره از دوا میشود و اعضا را که مجاور گرم میسازد استعمال و استیلا فزاید پس سخونت لازم

سبب سخونت میشود و اسباب المرض البارد ثمانية و سببها بیماری سرد و سببها ملاقات برودة بالفعل یکی از این مصداقات
سردیست که بالفعل سرد بود و همچون هوا سرد آب سرد و این هر دو از اسباب برتو اند لیکن بالعرض احدی سخونت نیز می
نمایند بحکم حرارت و تکثیف مسام چنانچه در اسباب سخنة شمرده شده و ملاقات برودة بالقوة دوم مصداق سردی که بالقوة سرد
همچون اخمد و اطلیه که بالطبع برتو است اگر چه بالفعل جاز بود انقباض قیاد و از لفظ ملاقات مصداق برتو است بظاہر بدن
لهذا در ذیل آن امثلة ظاهره ذکر شد و برین تقدیر عدم بیان مبررات باطنی را در اسباب برتو بنا بر وضوح خواهد بود و
بر گاه ملاقات بارد و ظاهره برتو چنانچه بدیهی است که در و آن بباطن لا محاله سردی خواهد کرد و میتوان که ملاقات عام یا خاص
کان او داخل و در سخونت برتو و لی دیگر خارج است و قلة الاكل فی الغایة سوم کم خوردنست نهایت یعنی بسیار کم خوردن و
ظاهرست که غذا چون کم خورد بدو رطوبت تخلف کفایت نخواهد و تحمل رطوبت باعث نقصان حرارت غریزی و موجب از دیاد
برتو زیرا که حرارت بنابر چراخت و رطوبت بمنزل زیت و وجود زیت چنانکه حافظ چرخ میشود و حیث الذات قطع نظر از حیث
که در حصول رطوبت با حفظ ماده حرارت پیدا و وجود دیگر آنکه در صورت قلت اکل حرارت تجلیل رطوبت بدنی میگراید و افکار آن میتابد
از شدت که قنار رطوبت را قنار حرارت لازم و فنا و ما مبر و لا محاله و بداند اندک که از وی خود بیشتر متولد نشود حکم قلت اکل است و
الا فراط فیہ چهارم افراط در خست و در خست و سببها اشتداد حرارت عارض میشود از مضج و محقق گشته منطفه میگردد و با انقباض
زیاد میشود و نظیر و اضرا از افراط در نیست سراج را و انکاف المفرط به تخم کثیف شدن مسام با فراط زیرا که در نیست
بنا بر اجتماع انچه در او کثیره محقق میگردد و حرارت تا که منطفه میشود و بر دو دو بر اعضا می افتد و بداند که کثافت بالذات سبب
حرارت و بالعرض سبب برتو و حرکت المفرط ششم حرکت با فراط است پوشیده نیست که حرکت چون بکثرت باشد چنانچه
الحال سخن است لیکن در مال برودی آرد بنا بر تجلیل حرارت غریزی سبب حرکت عام بود یا خاص بعضو بدنی بود چون ریاضتها
و صنعتها یا نفسی بود چون غضب مانند آن یا طبعی بود چون یقظ و بداند که در حق معتادین افراطی که در غیر معتادین است
افراط نیست پس مرتبه افراط امریست بی که قسب و ضعف مزاج و اعتیاد و غیر اعتیاد و مختلف میباشد چون معلوم شده
که افراط حرکت بنابر شدت سخونت اشتداد بر و می کنند و در آخر باید دانست که غذای سخن نیز سببها کم آرد و بداند که سخن
از خارج متعل می کنند چون مفرط باشد بنا بر تخلل مسام و جنب حرارت بظاہر و سهولت تخلل اشتداد برتو مینماید بنابر تنوع
که زوایا آن یکشایند و ازین قیل است ملاقات سخنت دیگر چون حرارت نادر و هوا و ما که با فراط شامین عمل دارد و بی
بالطبع جاز بود چون میانه است لیکن او میخند که مستعمل شود بدخل و سخونت که در بدن افتد افراط این هر دو را
نقصان و جوی مدبرین دارد و اما از کلام صامو جز چنان معلوم میشود که اینهم باعث برتو باشد زیرا که وی گفته هر چه سخن با فراط

مبروست سخت او با الفعل با یا بالقوه وحق است و آنچه در قبضه نوشته که تبرید او می شود و به جاره و تبرید غنوت و جوی ناله
چون نیک تامل کرده شود و متوجه و جوی در عدم مفهومت و چه پدید آید زیرا که افراط حرارت غریبه بواسطه تحلیل رطوبت غریزی
اضعاف حرارت غریزی می کند و ضعفش مبروست و باعث استحداد حرارت غریزی عام است که هر چه به استعمال کان فی الخارج او
الداخل و غذای سخن را چون وقایست که افراط خونسازی و تحریک نماید که وجه تبرید و اما کول حاره و جاربوی مخفی مان
و گرنه ظاهر است که تسخین غذایم به اینست بهر آنکه از غذای سخن و الی مراد لا محاله زیرا که در غذای مطلق افراط تسخین بهر سخن
بسته و چنانچه در مجلس گذشت و اگر گویند از غذای سخن مراد سخن است پس گوئیم سائل غذا که بالفعل مفراط حرارت باشد بهر علت
و خارج از بحث حال است و بر تقدیر اینچنین در دو امر و بهر که بالفعل جاره یا نیز حاصل می شود با استیاضه و نیز استیاضه حاصل
نمی نماید غذا باشد یا و چون حرارتش مفراط بود در آخر موی برود و دیگر دو کذک عفو و مفراط استحال حیا حاره و بجا شود
از این قبیل است و السكون المفراط هفتم سکون مفراط است و کوبنا بر کشت و تقویت فضلیه فوق می باشد حرارت غریزی را و احداث برود
می کند و شدة انقباض اسام هشتم کشادگی شدن ام با فراط است از هر یک باشد و پدید آید که چون مفتح شود حرارت بیشتر
تحلیل می یابد و محدث برود می گردد و اسباب المرض الی اسباب ربعة و سبب بیماری رعی خشک است ملاقاته یا بسبب بل کی صاف است
خشک که بالفعل خشک بود چون ناز و هوا حار و از بخار است قریح در دل و اختتام بیا به قابضه و یا بسبب بالقوه دوم استعمال
که بالقوه خشک با و عام است که داخل مستعمل شود یا خارجا و قیام الکل تقطیل طعام است اگر چه ضعیف باشد و زیرا که غی
جهت نقصان بدل تحلیل رطوبت با احداث جفاف سکینه و از غنیمت اعتدای غذا می که غذای است در کثرت با اگر چه کثیر المذاق
خورد و شود که غذای است در کثرت با لیکن با ضعیف معده و دیگر در هم کمتر آید یا استفراغ بر آید و اگر چه مفراط چهارم حر
با فراط است هر گونه که بادی یا انقباضی یا طبیع تحلیل رطوبت می کند و نظیر حرکت طبیعت سهر و سهر چرخ غیر طبیعت با لیکن چون
و یقظ امر است که بالطبع واقع می شود آنرا طبیعت می گویند و گفته شد که سهر حرکت مناسبت و نوم بسکون و اسباب المرض الی
الربعة و سبب بیماری رعی چهار ملاقاته مطب بالفعل کی ملاقاته ترکند است که مطب رعی فی الحال چون هوا معتدل و اختتام
باب شهرین که شدید بخورد و باعث است با و بعضی طعام یا بطعام واقع شود و ملاقاته مطب بالقوه دوم ملاقاته مطب که
بالقوه تطبیع همچون ادویه که بالطبع مطب با و بر ظاهر است بل گردند و مطب مشروب غذا باشد یا و اتوجیه که ناکردن اینها
البحث است با برود معلوم شده و کثرت الکل سبب فرودنی غرض و ظاهر است که از کثرت غذا بخورد و طبیعت بیشتر متولد می کند
و سبب است که با وجود کثیر طعام حال آن جل کالای عام از ده حال می شود یا حار است یا بار و نیز در اول قول چون
فزون تر شود و ثانی تولد غم و خون بلغم لا محاله و طبیعت وجود دیگر و تطبیع گفته اند که اکثر مطب بهر که حرارت غریزی

پیشوند و مقرر است که ابرو نمایندگی بنابر اربابینچه میگردد اندک و کسول المفرط چهارم سکون با قراست و ظاهر است که سبب
کثیر رطوبت بسیار جمع می آید و در بدن بنا بر عدم تخلیل که از حرکت هوا میگردد و از خیل است اجتناب از محلا و کذا که استعمال منقبض
خلط محقق بنا بر ذوال سبب نفع الرطوبت اولت و اینند که چون استبا افرج مفروده ذکر شد از ترکیب کافی آن است
امراض افرج مرکب نیز ظاهر گشت چنانچه حرارت با رطوبت جمع آید یا با یبوست و کذا که برود که مرکب دیگری از اینها و سبب بران
چیز ترست یعنی تویر مقدار سبب فاعلی و در طول ملاقات او بدین اسامی مقبول آنرا تا اینها استبا سو مزاج تمام شد
استبا سو ترکیب بنیاد میشود چنانچه گفت و لشکرم فی استقام مرض ترکیب و هر آینه سخن میکنیم در سبب مرض ترکیب از آنکه مرض
الترکیب چهار گونه بود مرض خلقت و عدد و مقدار و وضع ابتدا کرد و در بیان استبا افرج خلقت و چون آن چهار قسم بود فساد
شکل مرض مجاری مرض او عییر مرض صفا و ابتدا نمود با سبب فساد و شکل اما فساد و شکل اما سبب فساد و شکل و
تغییر و از مجرای طبع دو گونه است یکی آنکه در اصل خلقت واقع شود و اصل خلقت زبان بود و چون چنین است در رحم چه درین
پس گام آنچه از اسقام بطاری که در اندام استبا باطنیه و بعد تولد همراه با آن از مرض خلقی گویند و دوم آنکه غیر خلقی با و استبا هر
واحد گفته آید اما آنچه خلقیست نیز دو گونه است یکی آنکه از جهت قوت بود چنانچه میگوید فیما اما قصور القوة المصورة پس آن یعنی
فساد شکل یا قصور قوت مصوره یا اینکه ضعیف شود و بعد از آن نتواند هر چیزی را صورت عصب و ادبر چه یک مقتضا نوع دوی شایسته
اولهیه یا قصور فی معیره یا اینکه عاجز آید از تصرف کردن درنی پس نتواند که هر چه و نطفه را که در رحم حاصلست از نی در
وزن متعین و خصوص خود حاصل تواند شد در و مزاجی که صالح بود متکون مطلوب دوم آنکه از جهت ماده بود و این نیز دو
گونه است اول آنکه بسبب کمیت ماده باشد مانند کثیر المقدار بود و در عدد طبیعی یعنی آید یا آنچه باید و ظهور انگشت را در برنج
از خیل است یا قلیل المقدار بود و در عدد کمتر آید یا آنچه باید و حصول چهار انگشت و یا کمتر از آن نظیر پوست ثانی آنکه بسبب
ماده باشد مانند غلیظ بود یا رقیق از آنچه باید پس بواسطه ناشائستگی قوام معتدل طاعت مصوره نماید چنانچه باید و فساد
شکل که از جهت ماده باشد مؤلف ذکر آن کرده بنا بر وضوح و میتوان که قصور مصوره عام داریم که حقیقتش با یا حیا از پس آنچه از
جانب ماده بود پس میل مجاز بنا بر عدم تصرف مصوره در و نیز محل بر قصور مصوره نموده آید و آنچه خلقی نیست یعنی بعد تقنت
اول واقع میشود دو گونه است یکی آنکه مرضی بود و نظیرش خدام است و سل ما جذام بنا بر تقنت اعضا مود میگردد و فساد
شکل سل بدستور بنا بر تقیص ماده که مفصل میشود بحیال فساد و میکنند در شکل و چون این قسم اظهار بود بد که مؤلف نیامده آنکه عرضی
و این نیز نوعی است یکی آنکه حالت و لا واقف چنانچه مؤلف میگوید و اشیا تقع عند الخرج اذالم یکن طبعیا یا چیز ناکه واقع میشود و در
برآمدن طفل وقتی که بنا بر خروج سبیل طبیعی و خروج طبعی بیان تگون چنین گذشت و ظاهر که طفل بر غیر وضع مذکور بر آید شایسته

آید یا هر دو پا و مانند آن انگشت که از انفصال و رگ یا التواء رگ یا تخیل کتفین فساد و در کل قدر و باشد که سبب خروج مایه طبیعی
از اعضا و در رحم بنده اند و بهمانجا بیاک شود و دوم آنکه بعد ولاد افتد چنانچه گفت و اشیا واقع عند طحال یا چیز که واقع میشود
هنگام بچیدن طفل در غنق و معلومست که چون طفل را اعضایش چنانچه باید ناسازد و در چند وقت و در میان شست بماند البته فساد و
اعضا آدمی افتد بر آنکه جوارح او نرم و سهل لایعظماندا و اشیا واقع من خارج کسقطه او بر ضربت یا چیزها واقع میشود و از خارج
همچون سقطه یا ضرب و اضرا را اینها بدیتی او المبادیه الی حرکت قبل تصدب لایعظماندا استساریت بسو حرکت پیش از سخت شدن
اعضا و در نیت و ممکنست که شغل بعضی اعضا فاسد شود و در پیچ بر بعضی دیگر امتیاز چون او استسار فساد و شکل فانی شد
شروع کرد در استسار امراض مجاری و از آنکه مرض مجری سه گونه بود استسار تصفیه استسار استسار این هر سه عده در بیان میکنند چنانچه
گفت و اما استسار استسار الجاری اما سببها فراخی جرایم اما ضعف الماسکه یا ضعیفی ماسکه است و ظاهرست که چون ماسکه
بقوت خود نماند و جمیع و استسار قبض اجزا عضو فتور افتد و دافعه بنابر مغلوب شدن مانعش چیر میگرد و بالضرورت استسار
در مجرای واقع میشود حتی که استسار ماسا رقیقا گاهی چیر میسند که قطعا بر مرکب در در آمده منفع میکند و بهمان چنانچه در مرض
مجااری گفته شد مع بیان امکان شد و مجاری جدید و استسار ماسکه استسار او حرکت قویته من الدافعه یا حرکت قویته از دافعه
پوشیده نیست که چون دافعه بقوت حرکت تند در اجزا عضو واقع میشود و بنحویکه سایر اجزا عضو آن هر طرف بسبب
خارج مائل گردند و استسار در مجری پدید آید و این سه عده بدنی اند اما ضعف ماسکه بالعوض استسار می آورد و قوت و
بالذات او دافعه یا دافعه است که استسار نموده شود و چون عاقر و دافعه چینی و مانند آن هر چه پیش از ماده و کشاید
مجااری باشد او مرغی یا دافعه مرغی است چنانکه در لایزال الماسکه لا و ن و مانند آن هر چه گرم و تر بود از مرغی و این هر دو و نیز
بدنی اند و لیکن فعل و دافعه و استسار بالذات است فعل مرغی بالعوض و اما استسار طبیعی الجاری فاضله اند اما سببها
تنگ مجرای مایه استسار استسار قوت ماسکه و ضعف قوه و ادویه قافیه مسدوده و اما استسار السده فهو اما سببها
مجااری استسار اما وقوع شئی غریب فی الجری یا حصول چیز غریب در مجرای عامست که غایت آن چیز بالذات بود همچون حصاة که در مجرای بول
افتد و ظاهرست که سنگریزه از جنس بدن نیست بالذات غریب قفسه یا غریب او و مقدار بود همچون فضل کثیره واقع شود و اسعیا
خوابش که کیفیت بدخواه غایت کیفیت بنابر غلظت ماده یا بنابر لزجت یا بنابر جمود نظیر جوهری خوشست در مجرای مثقال
غلظت و لزجت ماده ظاهرست یا بنابر حصول ماده غریب در مجرای نفوذ مایه نفوذ شود و غایت او اینست که با او اتحاد مایه
لایزال قوت فیه یا فراهم آمدن منفعت استسار بطریقه شدن قوه که در آن منفذ باشد و انطباق الجری یا بهم پیوستن مجری و
انطباق از سبب جافه چنانچه میگردد مجاری و در مایه غلظت یا سببها اما س که ضعف کند عضو مجاری و از سببها از او بعضی

و در قهرا آنها واقع خواهد گشت پس حصول نقصان از خطا متصوره بر اینچنان ضعیف مصوره نیز باعث نقصان میگردد و بنا بر
 عدم اقتدار بر تصویف عضو صالح المقدار فائده عند تحقق نظر در کلام سخن و جمهور نیز از لفظی بطور مرید زیرا که منع مسیحی خطا
 مصوره را از استبا نقصان باعتبار ذات استلایض هرگاه فاعل در ماده قابل اثر کند اگر چه یا شریع یا سبیل خطا بود نقصان را
 در اینجا نظریات مدخل نخواهد بود و آنچه جمهور بر آنند نیز فاده هر خطا مصوره نمیکند چنانچه گفته شد نه در بعضی اعضا بیشتر
 بسیار و دیگری است که عضو که ماده در بیشتر گراید زیادتى در مقدار اینها یک خطا او باشد استبا نقصان نشد بلکه شد و نقصان نیست از بعضی
 شده و این سخن از بحث خارج است پس نزاع لفظی باشد و باید که مؤلف استبا نقصان خلطی ذکر کرده و سببها نقصان که در خلقت
 خارج واقع شوند چون قطع و خرق یا از باطن پدید آیند و تفصیل جزای تن نمایند چون ماده اکلی یا بر وضع بیان نگرده اکنون بیان
 میکند استبا فساد و وضع و وی تم چهارم مرض ترکیب و معنی وضع گذشت و اما استبا فساد الوضع اما سببها فساد وضع عضو
 من مقاربت عضو الی عضو آخر و مباعده از نزدیک شدن عضو بعضی دیگر یا دور شدنش از عضو از شش قسم بیرون نیست چنانچه
 میگوید فی پس آن استبا اما ماده متشنجه یا ماده کشنده که عصب یا را بکشد و مانع آید از انبساط و مطاوعت قوت محرکه پس نه
 مقاربت بعضی مقهور باشد نه مباعده از آن او مخیه یا ماده مرغی و ست کشنده که منع کند عضلا را از مطاوعت و در حرکات را از
 مقهور شدن یا خصوصاً مقاربت بعضی دیگر یا بطبع او اثر قرحه یا اثر قرحه است و ظاهر است که گاهی اندک از جمیع اتفاق می
 افتد که فساد و وضع می آرد و منع مقاربت و مباعده نماید و این در دو اقسام بعضی اعلی اکثر اتفاق میشود که یک متقاض میگردد
 و یک اسفل فراهم نمی آید و جفاف خلط یا خشک شدن خلط است در مفصل و منع او عضو را از انبساط و انقباض برین
 او تجزیه یا سخت شدن خلط است در مفصل و فرق در جفاف و تجزیه است که جفاف حرارت بسیار شد زیرا که خشک شدن شی فکای اجزا
 رقیقه را بطول از دست بخلاف تجزیه سخت شدن که سبب عام حرارت بود یا بر دو پس تجزیه عام یا و جفاف خاص بعضی از تجزیه
 عاظمه فقط بخلاف تجزیه مرقوم است و برین تقدیر و تجزیه عطف تفسیر جفاف میشود و حرکت مفصل یا حرکت مفصل است که غیر
 طبیعی یا با جهات میس یا تجزیه مفصل و برین و غیر آن فساد وضع نماید تنبیه اینهمه ذکر شد استبا فساد وضع عارضی است
 و فساد وضع موقوف بر سببها از استبا مبطونه چنانچه در بعضی اطفال مشهود میشود که بعضی اصابع متضوق میباشد یا بعضی دیگر اینها استبا
 مرض ترکیب نام شده اکنون شروع نماید در بیان اسباب تفرق الاتصال که قسم سوم امراض مفرد است چنانچه گفت و اما استبا تفرق الاتصال
 اما سببها اتصال تفرق اجزا عضو و گوناگون است لهذا میگوید فی اما من اخل پس آن استبا یا از داخل است مثل خلط
 همچون ماده خورنده که بجا رحمت عضو را بخورد و تفرق در اجزایش افکند کانی بعضی انجام او حرق یا خلط سوزنده که بر عضو است
 و الاتصال را متفرق گرداند چنانچه در دوسنطاریا کبد می شود و میشود که اجزا دیگر متفرق شده همراه با از بایه قطعه قطعه ناراحت

و احراق ماده اولایع یا غلط گزیده که جدا کند بعضی جز را از بعضی و لایع درین محل بدل مهند و غیره نیست زیرا که بنال مجرب
 عین مهند خوانند و لایع محرق میشود و لایع جدا فایده نمی بخشد و اوصاف یا غلط شگافند و یا بس که از شدت پیوست تفرق اتصال
 نماید و نظیر و عروق شش است از پیوست اخلاط او امتلا و محدود یا امتلا می دهد و گشته که مو بتفرق اتصال گردد و یا بسبب
 امتلا که کو بسبب یکی ریج که از شدت و کثرت مقدار متلی و عمت سازد و عضو را و تفرق نماید اینها آنرا چنانچه در قیاسی افق دوم
 خلط مرطوب و یا میسبب حصول تفرق از امتلا خلط مرطوب بنا بر احتیاج با غلبه عضو و تیس و مر از لایع است و از خلط و میسبب بنا بر
 تحقیق سوم شدت حرکت دایره حرکتی که خارج از مجرای طبیعی با عضو متعلق نشود و از امتلا می دهد و کثیر تفرق و از این جهت
 آید چهارم حرکت بر امتلا خواه حرکت عینف زیرا که حرکت بالذات است بر تخمین فریدیم محوی میگرد و در خلط و در جوهر عضو حاوی فکند
 بتفریق اجزایش می انجامد پنجم صلیح و شدت تفرق از و بنا بر تعدد اوجیه که امتلا احتیاج بسنجار و میبکند لان ایضا پنجم
 الاخره و اما منخارج یا استاتفرق از خارج اندک القطع بالسیف همچون بریدن شمشیر و الم بالجمیل کشیدن بر چاق و الاخره
 بالنار و سوختن باتش و امثال ذلک و مانند این هر چه موجب تفرق میگردد چون رض و نهش و حمل افعال جز آن تعبیه چون
 استا محضه فارغ شد شروع میکند در علامت **الفصل الرابع فی العلامات الدالة علی احوال بدن الانسان من جهة المزاج وفضل**
 چهارم از قیاس سوم ثابت و بیان نشانه که دلالت داند بر احوال تن آدمی از روی مزاج و اینها اقسام اند چنانچه بیان میشود
 و در اینجا معنی علامت گفته آید باینکه علامت در صفتا چیزی است که استدلال کرده شود از و بر حالتی از حال بدن چون صحت یا مرض
 حال متوسط و در عرف اطباء علامت و دلیل و عرض هر سه متقارب اند و معنی لیکن قرشی گفته که نه در عقول علامت اعم از دلیل است و
 این هر دو عام تر از عرض اند زیرا که اینها هم صحت را میباید و هم مرض را بخلاف عرض که نمیشاید بمرض و اطباء گفته اند که عرض
 بطبیعیست زیرا که وی استلال میکند از آن بر حالت بدنی و نسبت بمرض عرض است زیرا که عارض مرض و شیئی و باینکه علامت
 و گون است یکی آنکه در و در شفا و اسط نه و و مثالش نافض است زیرا که نشانیان حمی است که موده اش خارج عروق عضن شده
 و ظاهر است که در استلال برده بر حکم و اسط افیست و همچنان سائر علامت دال بر شفا نظیر و نیست دوم آنکه برین علامت و الحاح
 و اسط باشد و نظیر و علامت که دلالت کند بر علامت که دال بر شفا باشد همچون ظهور بر و و شعیر که علامت نافض است پیش بر و و حاحی
 نافض و اسط بود که دلالت بستیارد و باید دانست که دلالت علامت بر حالات سه گونه است یکی آنکه بر حالت نافض دلالت کند و مثال و مانند
 بدن مع ضعف و تخفای نفیست که استلال میکند از آن بر آنکه مریض را عرق آمده بود و این را ندانند خوانند زیرا که یاد میباید از شفا
 گفته شد را دوم آنکه بر شفا حاحیه موجود است که نظیر و استلال نافض و دیگر علامت احوال بر شفا و این را دانست که باینکه که گفته
 ششم علامت آن یکی آنکه قیاسی است و شفا باقی مخصوص بنوع ثانی را بسهم عام می سازند سوم آنکه بر شفا مستقیمه و لا است

امثال است لال با خنک لب بر نیست بر آنکه می شاد میشود و این را تقدیر معرفه گویند و سابق العلم خوانند و اخبار طبیب شده
حال آید تقدیر الاله نامند مطلقا و گاهی اندازد باخبار مذکور مخصوص دارند و باخبار مذکور بشار اطلاق نمایند و از این
علامات بعضی مفید طبیب است بنا بر ظهور و حدی و بعضی مریض را بشار اطلاع او بر مآجر اخلاص و بعضی بر دور آید و چون نشانه
مزاجیه نوع بود میگوید و بی علی الرتبه اقسام و آن یعنی نشانه دال بر حال بدن از دو مزاج بر انواع است و هر یکی را ذکر میکنند
چنانچه باینها طبیب بعضی از ان اقسام است فان افعال للموس المعتدل عنه البشخین فی البلاد المعتدله الهواء اول علی الحرارة
پس اگر منفعل میشود لا معتدل المزاج از طبشخین و حرارت شهر معتدل الهواء دلالت کند بر حرارت معتدل المزاج
پس آن نمودیم که لا معتدل از اعتبار ساقط است که مضینه و کذ فاده قول مؤلف که حصول آنرا بشهر معتدل حاصل
داشته ظاهر است که در باده شندید بر طبشخین و بیان نیز گرم حوده و بالا یکن علی الحرارة المزاجیه و اما فعل عنه بالنسبه بدل علی
البرودة و اگر منفعل شود لا معتدل طبشخین تبرید و سرد دلالت میکند بر سردی و اگر لا معتدلین و نرم در کد ملوس دلالت میکند بر سردی
و آن بتصلیل علی البیوت و اگر صلب سخت در باده لا معتدل السخ لالت میکند بر خشکی و آن لم یفعل عنه دل علی الاعتدال و اگر منفعل
نگردد لا معتدل السخ لالت میکند بر اعتدال و در هر چهار جهان سخن که گذشت از اعتدال مزاج
لا معتدل بل بلوط باشد و اعتدال هوا نیز شتر است کما لا یخفی فانه بداند که در بودن بلوط و بیوت و بیوت و بیوت و بیوت
و بیوت مزاج شتر است که ملوس معتدل و در حرارت و برت و باشد چه سخن است که جسم فی نفسه باس بود و بنا بر حرارت مزاجی نیست در آن
بیدار زیرا که حرارت طبیعی ملین جسم است و بچنان میتوان که جسم فی ذاته رطب و بنا بر برود مزاجی صلب غلبه زیرا که قلبک نشان برت
است و نظیرش نیست که با وجود رطوبت مجرای باس محسوس شود پس جهت تحقیق این دو کیفیت اعتدال ملوس و در حرارت و برت و لا معتدل
باشد و اگر گویند احساس افعال لا معتدل از محسوسین با ضرر لازم آید که محسوسین علی شایسته و حال آنکه رطوبت و سبب از کیفیات
منفعله گویند و باین در ارکان گذشته مع خلافا که بین الاطباء و منها نفیسین محل نوشته حق آنست که رطوبت و سبب از
کیفیات محسوسه اند و اگر رطوبت سهولت تشکک است و بیوت تشکک بکد سهولت تشکک و علل آن از لوازم کیفیات مذکوره است و تفهیم
و کیفیت بلوازم آنها سوختی از تحوز فاده طریق صحیح در معرفت حال از طبشخین که مؤلف گفته بعضی بر آنست که معرفت ملوس و
بر کاخ ملوس معتدل است هر گاه لا معتدل از حال ملوس شخص معتدل با سو خواهد بود و دیگر ملوسها را بران قیاس خواهد کرد و هر کدام که در طبیعت
از کیفیات خارج خواهد بود حکم خواهد کرد و فلان کیفیت بحالت و این طریق صحیح است بشرطیکه کیفیت ملوس معتدل در زمین لا معتدل است
ملوسها و دیگر مستحضرها و منها الحیم و شحم و بعضی از ان دال بر حال از دو مزاج نوشت و بشارت فانی لایح الاحمر و کان کثیر اول علی الحرارة
و الرطوبه پس بدینکه گوشت سنج اگر باشد بسیار دلالت کند بر گرمی و در مزاج زیرا که سبب می لحم خون متین است و شکست که خون

ان معتدل المزاج طبع

حار طبعست و ایضا سبب فاعلی او حرارت معتدلهست زیرا که از تاثیر حرارت در خون اجزاء لطیف بتخلیل و تخمیر میرود و قوام
منعقد و متصلب میگردد و ظاهرست که چون سبب حار یا گرم سبب مادی حار غیر مفراطین سبب بطریق اولی و حار خواهد بود
لینکه از ابدان گرم و تر گوشت بیشتر تنبها و در باره دیالیز کمتر و یکون تنگ تلنزد و تنبها در اینجا سختی یعنی هرگاه گوشت سرخ افزون
تر باشد رنگی و استواری در ولایت است و انکان سیرا و اگر باشد گوشت سرخ کمتر و لیکن تنگ تنبها و تنبها آنگاه بسیار دل علی
الیهش حرارت دلالت میکند بخلگی گرمی یعنی بودن گوشت آنکه مع ذلک پی بسیار نبودن نشان گرمی خوشی است بنا بر عدم ماه
مرطوبه وجود علت حاده و اما هم و همین فیدلان علی البرودة و الرطوبة اما هم و همین پس هر دو دلالت دارند بر سردی و یکن
سنگ تر بل و تنبها در اینجا استرخا و بسته در گوشت بنا بر رخا و شخم و همین و باید دانست که سبب می شخم و همین رطوبت و غایت
خونست و سبب فاعلیها بر دو لند ابراء اعضا سرد و بیشتر تنبها و تنبها در اینجا استرخا و بسته در گوشت بنا بر رخا و شخم و همین رطوبت و غایت
و همین اجزاء دهنیه ذی تاثیر است که بالای گوشت محسوس میشود و انتباه استدلال بکثرت شخم و همین بر رطوبت فراجی و در گوشت
که با دیگر شود یا بر وجود ضیق عروق و قوت خون و خاصه آنست که صاحبش را وقت جمیع ضعف و چون بدون آن تنبها باشد
نکند بر مزاج بکثرت و قلة السیمین و هم بدل علی الحرارة و می سیمین و پیوسته دلا میکند بر گرمی زیرا که حرارت بنا بر تنبها و سبب فاعلیها
اینهاست پس لازم قوت اینان است نقصان الماده الرطبه و کثرة اللحم مع کثرة الشحم بدل علی افراط الرطوبة و بسیار
گوشت با بسیار که پیوسته دلا میکند بر بسیار گرمی بنا بر وفور ماده پختن که لحم و شخم است و منها احوال شر و بعضی از ان تمام
وال رجال از رواج احوال مویشیست کیفیت تولد شر در تنبها اعضا گذشت فیمه نباته بدل علی السیمین پس سر و سیدان مو
دلالت میکند بر خشکی مزاج زیرا که حرارت نبات او از کثرت ماده و لغت که انجره و خانیه با و ظاهرست که بی هویت نمون نگردد
اگر تنبها شر با سرعت بود بقا دلیل آن باشد که حرارت کثیر با هویت یار و کثرت بدل علی الحرارة و بسیار می شود و دلا میکند بر گرمی مزاج
بنا بر آنکه کثرت بی وفور و خانیه نباشد و حصول خسته متوفه بدون قوه فاعلیه و که حرارت است متورم نبند و قلة بدل علی الرطوبة
و می شود و دلا میکند بر گرمی مزاج زیرا که تری مانع انعقاد است و باز میگرداند بخار و خانی را از متصل شدن بعضی و بود قوت شر
دلیل طوبیت بر تقدیر نیست که ماده نمون موجود و بود چه آنجا که ماده موجود نبود و دلا می دهد ان ماده پیدا با قوت کم از عدم ماده
خواهد بود نه از رطوبت فراجی و غلظت بدل علی کثرة الدخانه و غلظت و آگندگی موی دلالت میکند بر بسیار و خانی یعنی انجره
و خانی که ماده سویت و گذشت که کثیر انجره مذکور که حرارت است پس غلظت دلیل حرارت نیز با اگر گویند میتوان که غلظت و سعت
مسابا بوده کثرت ماده گوئیم توسع مسام موجب تخلیل ماده و مانع نمون شر است و بر تقدیر اگر با وسعت مسام غلظت در گوشت
از کثرت بنا بر انکه بود پس او بر صفت غلظت کثرت ماده با غایر و قوت بدل علی قلة و بار یکی موی دلا میکند بر قوت و خانی و بر قوت

غلظت پیدا و قلت حرارت لازم این شد اما ذکر وجوده تدل علی الحراة و ليس و انبوهی مودالات میکند بر گرمی و کمی از نشان
حرارت تحقیقت و مستلزم تحجید باشد که لک نشان پیوستگی بود و دخانه ارضیه او این نیز موجب پیش پا پس گرمی و کمی از نشان
علت وجودت از ویتو اند که موجب حدوث التواء قلب مسام با و فرق در این و در اولین آنست که آنچه از التواء مسام با با همسایه
تغیر پیدا یعنی بر یک تیره باشد در جوانی و چه در پیری خلافا و این یعنی آنچه از حر و پس بود که متغیر میگردد بغیر مزاج طالع و این
مشهور است که در پیری زائل میگردد و چه تنگی در جوانی بود و سبوطه تدل علی ضد ذلک و سستی موسمی و لا میکند چنانچه در وجودت گذشت
یعنی بر برود و رطوبت زیرا که حد و سبوطت کثرت مائیت چنانچه در اشجار که در جای کثیر المیاه رویند مرئیت که راست و در ارمیا و غیره
که بعضی نسخها فالوچه از ذکر سبوط سکوت واقع است و بر تقدیر صحت آن بحث که بنا بر وضوح حال سبوطت از حدش که وجودت خوا
بود و سواد علی الحراة و سیاه موسمی دلالت میکند بر حرارت و پیوست نیز زیرا که گفته شد که تکلون شعر از بخار دخانه است و سیاه پس سرخ
حرارت رخنه بیشتر باشد و دخانه سیاه تر خواهد بود و صبره علی البرودة و صبره موسمی دلالت میکند بر برود زیرا که نشان غلبه بلغم باشد
صفت کثرت متوسط میان حرمت و صفت که مائل بود به این و شقرت و حمرته علی القرب من الاعتدال و شقرت یعنی رنگی که
از دی مائل باندک سرخی باشد حرمت یعنی سرخی خالص این هر دو و دلیل قرب اعتدال مزاج بود و نقطه تدل از سواد تا اینجا و
من محدوف و ظاهر آنست که اگر حرارت غالب بود تسویه شعر میکند و اگر ناقص باشد تبیض مینماید و اگر معتدلت در حرارت بود و در تغییر مینماید
یا تشقیر اما الوان متوسط دیگر چون خضرت و زرق و در موسمی واقع میشود کما لا یخفی و بیاضیدیل اما علی البرودة و الرطوبه و سبوطه
مکودالات میکند یا بر برود و تری چنانچه در سن شیخوت بنا بر ضعف حرارت بلغم غلبه میکند و لون بلغم ماده شعور نیز سپید میگردد و از
غلبه خود و شیب طبعی زرد اسطاطالین است و جالینوس میگوید شیب طبعی مکرر است یعنی ماده شعری هرگاه که بر سرخی باز شود
حرارت احراق و نمیکند چنانچه باید و لکن نمیتواند که آنرا بهر دفع نماید بسوسام پس ماده وی ویرجی ایستد آنجا و متعفن میگردد و دیگر
می بندد و دیگر سببت را بتاز می تکرر گویند و آن سپیدی که بر روی اشیا رطوبت ناک در هوا تری بندد و بنا بر عفونت و بعضی میگویند
که چون بنا بر غلبه برود رطوبت بخار مائیه مستولی میگردد و در دخانه بواسطه ضعف حرارت از تحلیل آنها پس بالضرر و انحراف مذکور مخبر
میشوند از بر دغند ظاهر بدن و سپید مینماید و نظیر و سپید شدن سر که است و اما علی الیس و یا بر خشکی یعنی سپید موسمی با دلیل برودت
و رطوبت یا دلیل پیوست شد زیرا که غلبه پیوست رطوبت تحلیل میشود و تحلیل در حرمتی اقل و سواد در آن می در آید پس بالضرر و انحراف
میگرداند چنانچه در بنات شهودت که چون خشک شود و چنانچه در و مقرر شده که در داخل سواد را شیا باعث تبیض است و این بیاض که در
خشکی بود عقب امراض مخففه پیدا و در نا تمین اکثر دیده شد که موپا اینان سفید شده و باز هرگاه طبعیت بحالت اصلی آمده پس
موسمی آن شده و سیاه نمود کرده یا بقهوط آن موسمی سیاه رویند و این در بنات مرئیت که بعد از عافیت از رطوبت میگردد و اما

شش طبعی که نه از استیلا عارضی باشد بعد ظهورش سرد و اسوداد محالست و آنچه بعضی مردم در عقیده حکایتها میکنند مخرجات خلط
اعتبار رانند باید دانست که بلاد و استانها و غیره در خلط پس حکم از جهت متوابع احوال بدن نظریه بنیاموده باید کرد
مثلا شوق که از نشان اعتدال است بخاک غیر نخب است زیرا که در نخب لون موزونگیان بجز سیاه نبود که در بعضی بلاد که سیاه بود
نضیبه بکاف آنجا است جهت دریا و اتر فراج سیاه و در وقت نوبت نتوان نمود همچنان کثرت شعری و لیل شود و اتر فراج او را
بالفعل بلکه مندر بود تا که در شوق فراجش شود و او میل خواهد کرد بخلاف کثرت شعری و شوق که لیل شود و اتر فراج او را
بالفعل لان فراج اشج یا پس بالطبع اما کثرت شعری و لیل در وقت رطوبت و ظاهر است که چونکه در سن خواهد بود
تقصان در رطوبت را خواهد نمود و نقص طوبت نیز کم کثرت شود اما لا یخفی پس کثرت بود در سن خبر و بنده باز شود
اینکه در فراج نه بر شود و حالیه و منها لون البدن و بعضی از اقسام و ال بر حال از ر و فراج رنگ نیست فبیا ضعیف علی قلته
الحرارة پس سید رنگ دلالت میکند بر کمی حرارت یعنی بر سردی زیرا که بر کوه موجب قلت تولد خون و صفرا و سودا و مع ذلک
آنچه متولد میشود از خون و فراج بار و بنابر غلظت قوام غار میشد در بدن و متحرک شده بظاهر بدن نمیکرد ایتا و او را منصفی کرد
پس بالضرور بیا ضعیف در جلد بروز میناید و در اعضا که کثرت که اعضا اصلی همه سپید اند جلد که عضو است عصبانیست و
اعضا مذکور این نیز ابیض است علت حقیقه بیا ض جلد بهین و کاهی بیض جلد از غلبه بلغم هم میشود و فرق درین و در
بیا ض حقیقه آنست که بیا ض بلغمی را ترلی و نرمی و نمداد و جلد و شدت ظهور بر شود و در کثرت است بخلاف بیا ض حقیقه و بیا
آنرا قلت اخلاط لازمه حقیقه است و کمبوده تدل علی کثرتها و کمبود لون دلالت میکند بر بسیار حرارت بدانند که کمبوده است
که بسیار اندک داشته باشد و مشرق نبود و این قول که مؤلف کمبود را دلیل حرارت ساخته بخلاف قول شیخ واقع است زیرا که
در قانون مرقوم شده که دلیل علی شدة البر و کما انک نظر بقاعه که گفته اند الحرارة القویة تدل علی البرودة توفیق ما بین
نموده آید و میتوان که در استیلا کمبود مخالفت کرده باز شیخ حقیقه کمبود نزد شیخ قلت خواست مع ذلک جمود آن دم
قلیل و تحلیل شدنش بسودا و اتر فراج و کثرت در عروق سواتی زیرا که اگر در عروق کبابا و غایبنا بر غار بود پس
خواهد شد چنانچه در بیا ض کثرت سبب کمبود و حرارت تدل علی کثرة الدم و الحرارة و برخی لون دلالت میکند بر بسیار خون
و این ظاهر است اما بعضی سخنان قانونچه حضرت سجاحت مرقوم است و بر تقدیر تصحیح آن دلالت بر حرارت قلب ظاهر است
زیرا که حضرت را سبب جمود خون و بلایش بسودا و مع مخالط بلغم با خون مذکور و مقرر شده که تجسید فعل بر شود مگر آنکه تجسید
که در کمبود کثرت در اینجا هم نموده آید و بر تصور بنا بر قول مؤلف که کمبود را دلیل حرارت گفته علی غایت آنست که حضرت را
هم دلیل حرارت ساخته باشد و الغیب عند السحابة و صفره و شقره تدلان علی افراط الحرارة و زدی لون بدن و

شعرت اولالت میکند این هر دو بر افراط گرمی دلیل بودن صفت مرط از ظاهرست زیرا که نشان کثرت صفاست و
 صفر چون بسیار شود رنگش بر رنگ خون و جلد غالب می آید و کذا کثرت که حد و نشانی از خون رقیق مرط است بجز آن نمی
 تواند شد اما گاه باشد که بنا بر قوت خون صفت پدید آید چنانچه در اقبان مشهور است و در صورت نشان افراط حرارت بنا
 که لا یمکنه و فرق بین الصفتین آنست که صفت اولی با اشراق بود و دیگر آنرا حرارت پیدا باشد بخلاف ثانی که از اینها هیچ
 و رو نبود و آثار قوت خون و وجود تفاوت است پس اشراق و سواد علی الحرارة و سبک بودن و لا میکند برگرمی لفظیدل در اینجا مذکور
 نیست و اللون البارد بخانی دلیل علی البرودة و البیضه و رنگ بخانی دلالت میکند بر سردی و خشکی و باو بخانی سیاهی خلوط بکبودی
 را گویند و همچنین جمود و خست و ظاهرست که فاعل جمود بخود و اشراق و البیضه علی البرودة و جوی دلالت میکند بر سردی و بلغمیت زیرا که جوی
 عبارت از بیاض که مع زرق است و از نشان بلغم است و از نشان بر تجمید الرصاصی علی البرودة و الرطوبه و لون
 رصاصی دلالت میکند بر سردی و تری مع سواد و تیره زیرا که رصاصی پسندید که اندک سبزی داشته با مع سواد قلیل پس بیاض نامید
 لون بلغم باشد و حضرت از جمود خون میل و کبودی پس متحقق شد که علت لون مذکور ماده بلغم است مع سبب قلیل سواد و و چون
 درین لون بیضت را دخل بود در بعضی نسخهای بجا رطوبت بیضت مکتوبه و لفظیدل درین دو جا که تجمیدی و رصاصی باشد
 مخدوفست اکنون بعضی احوال که مؤلف ذکر او کرده گفته میشود و آن ادمیت و عاچی اما ادمیت که سمرت نیز خوانند و ترجمه
 وی گند مزیت و گوند است یکی آنکه با اشراق بود و دلیل حرارت با و دوم آنکه با کموت بود و غیر مشرق با و وی دلیل بر سردی است
 علت اول دلیل احتراق اخلاط و علت ثانی جمود و خست اما عاچی که سپید است مع زردی اندک دلالت میکند بر سردی و بلغم مع
 مرار قلیل و در وجه کیفیت اجتماع بلغم با هر ارد و وجه گفته اند یکی آنکه بسیار که مجرای حرارت رنگ و سبب نفوذ صفر او را که مکرر شود
 و یکی در خون آمیزد با وجود آنکه مزاج بار و بلغمی با و دوم آنکه میتوان که مزاج بلغمی بود مع فلک اغذیه که سبب الاستیلا صفر
 باشند خورده شود پس استول میشد و کثرت او با برود بلغمی جمع آید فاعله اینهمه لایان احوال که گفته شد بنا بر اکثریت است
 و گرنه تخر لون بسبب انحلال موده و جز آن نیز واقع میشود که لا یمکنه اما آنچه از کتب بود بصفت و بیاض میگردد و بصفت
 قات خست که لازم است مزاج ضعیف بگردد و وجه بیاض استیلا رطوبات مایه بلغمیه است و استر و ادلون جلد بر اصل خون
 بنا بر قوت خون که علت صفت است و آنچه از انحلال جمود و خست و سواد دیگر را در جمود صفت قات تولد و دمست بنا بر قوت طحال و سواد
 استیلا سواد و آنچه از موده بود تغیرش نیز بنا بر حال جمود و بیاض با یکدیگر در امراض متعدده اکثر باشد و صفت در امراض کثر
 همچنان اعلال و دیگر نیست که تغیر در لون میشود چنانچه بواسطه کثرت و غیره و است قس علیها تا آنکه تا لایان که گفته بان بر مزاج
 آورده و جگر قوی ترست و از رنگ چشم و در این دماغ کثیر تر و گاه تا یک در مرض واحد اختلاف لون و بعضی سواد پیدا شد از این

نمایند و بشود و بجا تمام بدن بسیار ی یا سیمید و زردی گراید چنانچه در بعضی برقان میشود و در بعضی گشتن گفته اند که میتوان که بجز مراد که بسوی
 اعصاب منقسم شود و بر حسب صفرا مستغرق نگردد و چون آمیزد و بداند و کند بنا بر عدم الصبا صفرا بر معابر و در معده و اعضاء و مزاج
 اینها سر شود و بلغم در اینها بیشتر تولد کند و بنا بر محاذات زبان بر اسپید گردد اندک جفا تمام بدن زرد باشد و رنگان پس میتوان که
 در برقان اسود نیز زبان سپید گردد و بنا بر کثرت تولد بلغم و معده و اعصاب سبب باشد **فصل الخامس فی العلاقا الدالة**
على احوال البدن من جهة الاخلاط فصل پنجم از مقاله سوم ثابست در نشانها که دلالت دارند بر احوال بدن اندر و
 اخلاط اما غلبه الدم فیدل علیها لقل الراس اما غلبه خون پیشانی دلالت میکند بر آن گران میسر و لطمی و خمیازه و التراب و فانه و لغاس
 و پیکی و که و تره الحواس و کندی جسمها و البلاذ و کندی فکر و خلاوة الفم و شیرینی دمان و حرمة اللسان و سرخی رنگان و زبان
 و ظهور الدامیل و ظهور و پدید آمدن و ملها و شربا و سیلان الدم من المواضع السهلة الانحدار و سیلان خون از جایها سبب زرد
 بیشکافند خون مخزن و لثه و جرحان فائده لازم غلبه غلظت که ثقل در بدن محسوس شود زیرا که خون در بدن بیشکافند و قوامش
 مع ذلک غلیظتر پس و هرگاه زیاده از مقدار شود گران می کند بر اعضا و وجه دیگر آنکه کثرت خون جز از غریزی را پوشیده میاید و بسیار
 حرارت ضعیف میگرد و حمل بدن چنانچه میگرد و با لفر و ثقل محسوس میشود و دیگر آنکه اکثریت خون طوبت و در اوج
 و اعضا می افزاید و الا که طوبت مضعف حرکت است اقلال حرکت بدن بر روح و اعضا نیز میاید و تمام است که کثرت در دم
 باشد یا از سبب تر غلیظانی جوش زده کثیر المقدار شود و از این کثرت کثرت طبیعی که خواش طبع بود و با غلبه آبی اعضا نشاید زیرا که اگر قوام
 خون بقصد طبعیت بود و بنا بر صلاح قوام مرغوب تمام اعضا باشد باعث خوبی و رونق بدن میشود و موجب ثقل کمالا یعنی و بداند که
 عند کثرت نا طبیعی ثقل در محسوس میشود لکن امواف بهمان که تفاخوه اما بعضی ثقل لبین و الرأس مستطورت و بر تقدیر است
 و ضوح این بدیهی است و وجه فزونی ثقل بد است که و در تجا و هیئت و صعود انحره بر و پیوسته میشود پس هرگاه کثرت در خون
 ظاهر است که بنا بر حرارت تصاعد بخار فزونتر خواهد شد و از آنکه بخار نیکو بر بنا بر غلظت و در و در آید بر تری و تجا و لایف موی
 است ممکن انحره فزونتر و دیر تر میشود و آنجا و بالضر و ثقل بیشتر محسوس میگردد مگر آنجا که صفرا با خون آمیخته باشد که در
 صورت بنا بر لطافت بخار ثقل و بر نسبت ثقل امتلا می و محض کمتر میباشد و هر چه نیکو بود گران می نظر بگرانی بدن بیشتر میباشد و
 اصول عین و وجه عین نسبت ب دیگر اجزای سرفزونتر میباشد و وجه کثرت حساس ثقل در اصل عین است که اعضا آید بدین
 تر اند و بار و اوج کثیر تر است و از فضا محفوف ممتد شده اند و بخار و بدین سبب میل انحره بدین طرف اکثریت و عضلین و انجا منقلع تر
 و گفته شد که هر چند در روح و طبع بیشتر باشد حمل عضو و شوار تر میگردد و وجه کثرت ثقل در عین است که اکثر عروق صفا
 از این دو جهت می بر آیند و اجتماع عروق مملو بدین در موضع واحد لا محاله با احسان ثقل میشود و کثرت دم اما سبب ثقل

امثال عضلات نسبت از بخار و تحرک طبیعت بر و فویش و آنجا که است که مضطرب بسیار و انسان را و دیگر سیوانا را با اعضا و سبب
 ثناب امثال عضلات فکین و تحرک طبع بفتح فم جهت فویش و خمیازه است علی الاصح و سبب نفاس و که در حواس و بلاد
 فکر صعو و انحراف غلیظ و موسیت بر اس و ظاهر است که ماده این همه سباب خلط و موسیت و دیگر دلائل ستور با بر است که از خوا
 خلط مسطور است و از آنکه زبان سخیف و نخل و کثیر العروق است ظهور حرمت بیشتر در و میشود و که یک دیگر انوان لهذا تلون آنرا
 با نفراوه ذکر کرده و دلائل دیگر که بر خلط و مگواهی دهد مؤلف ذکر و کرده بنا بر صانع بسیار از آنجا که می مزاج است که جاز و
 چه در چنین مزاج زود تر خون فروتر میگردد و دیگر تقدم تدریس است که خون افزا بود چون اومان تناول کوم مثل آن دیگر فصل
 سائل چون هیچ که خاصه او تحرک مواد و تولید خونس و دیگر است و آن سن فنی و شنبه زیرا که درین عمر امراض خونی اکثر افتد و دیگر عا
 یعنی مقدار بودن با امثال خون و دیگر تجربه است بفضه مخصوص در کسیکه تولد خون اولیا بود و دیگر رویت چیزها مزاج است و در
 زیرا که مقرر شده که روح متکلیف میشود بلون خلط غالب پس هر چه در پیش قوت حس تشنج میگردد و بهمان لون منجید و اگر سوس
 کیفیت در روح قویتر باشد و سبب که نیز تخيلات همانسان تخیل میگردد و دیگر امثال خونی ض و حرمت بول فائده آنچه از علامات
 غلبه خون گفته شد بعضی از اینها خاصه اند و بعضی از اینها غیر خاصه و طبع قوت و کثرت آثار مذکور بنا بر قوت و کثرت ماده است و که که
 خفت و شدت آنها و مع ذلک جهت ظاهر شدن هر علامت از ارتفاع مانع ظهور آن لازم است مثلاً حرمت نشان خون
 اما بشرطیکه خون غلیظ میل بغور بدن نکرده باشد زیرا که بسیار با کفر فساد و در خون بود و اثر آن بر بدن در و بدیدنیای بسیار
 قلنا و بچنان دیگرها و این سخن در علامت اسائر اخلاط یا و باید و آنجا که تخالف در علامت افتد بقرا لحن دیگر تفریق کرده حکم
 باید کرد و علامت خاصه از دست نشاید و از علامت یک خلط آنچه دیگر اخلاط اشتراک دارد و بهمان خاصه و سبب زیرا که خاصه
 شته همانست که در غیر و یا نشود و منع مانع ظهور خاصه را از خاصه که بر نمی آرد که لا یخفی و هرگاه غلبه در دو خلط یا در زیاده
 از آن افتد از اجتماع آنها مخصوص به هر واحد توان یافت و اما غلبه بلغم فیدل علیها بیا ضل اللون و التریل و لین الملمس و بر و

و کثرة الريق و قلة العطش الا اذا خلط الصفراء و ضعف البهضم و الجشع و الخافض و کثرة النوم و البهامة اما زیادتی بلغم
 پس دلالت میکند بر وسپید رنگ و سستی گوشت و نرمی بشره و سردی آن و بسیار آب مان و کمی تشنگی مگر آنکه بیا میزد و در صفرا
 و دیگر از آثار بلغم ضعف بهضم است و آروغ ترش و بسیار خواب کند و فکر اما بیاض لون بنا بر غلبه ماده ابهض است که بلغم
 باشد و که که تریل و لین ملس بنا بر رطوبت و بر و ملس سبب برودت اما کثرت ريق بواسطه کثرت تقاضا رطوبات است
 بسو و همین و ایضا کثرت تخيلات از دماغ بدان و عدم جذب معده و آنرا زیرا که در معده هرگاه رطوبت بسیار طوبات و کثرت رانی
 کشد و کثرت کار است که بنا بر تر آید پیوسته جذب میکند رطوبت فم یا و نشف میسازد و قوت عطش بواسطه برودت و رطوبت

ماده ظاهرست لیکن علی الاطلاق نیست بلکه مشروطست بدانکه از بلغم شور نباشد چنانچه خود مؤلف گفته و مکرر گفته شده که
 علت ملوحت بلغم آمیزش صفراست در و لهند اعطش می آرد ولیکن بدرجه عطش صفرا نمی رسد و خاصه ویست که از آب سرد
 ساکن نگرود اگر تشنگی مصابت کنند و چه عجز آب گرم خورند سکون بین پدید می آید و بهر طور اگر با دیان آب سرد ساقیه
 بنوشانند بخلاف عطش صفراوی که بجز تبرید نفع نمیدهد اما ضعف هضم و جشای حامض نیز نشان برود ماده مرخیه است
 و بی بلغم زیرا که جود هضم از حرارت و جشای ترش ضعف هضم را که سبب بلغم باشد لازم بضعف تصرف حرارت و مقرر شده که
 اقوی ترین اسباب محبت شش نقصان تاثیر گرمیست در و اما کثرت نوم از بهر آنست که بلغم از بهر لزجت بند میکند مسالك
 نفسانی را و منع مینماید آنرا از متوج شدن بر ظاهر بدن و ساکن میدارد و در باطن و نه با هوای نوم اما بلاوت نسبت معلومست که
 مضرتین ایشان را افراط رطوبت مع البردست و علما دیگر که مؤلف ذکر کرده از انجمله بیاض نیست و عطش بیاض
 خلط غالبست و در مزاج دیگر کسل اعصاب بنا بر ثقل امتداد مع البرد که منافی حرکتست و بواسطه رطوبت که مرخی اعصاب
 لهذا استرخا اعصاب واقع میکند زیرا که قوت اعصاب از بیوستست خاصه که مع الحراره بود از اینجا است که صفرا ثقل معتد
 محسوس نمیشود ولیکن ثقل و بلغم فروتر از ثقل دم و سودا بسیار و کونا و دیگر لیت نبضست بنا بر فطر رطوبت و بطوء و
 تفاوت او بواسطه برود دیگر سنست و عادت فصل و تدبیر مقدم و صناعت و در خواب چیره سبید چون آب و برف
 مانند آن دیدن و اما غلبه الصفرا می قتل علیها صفرة اللون العین و مرارة الفم و خشونة اللسان و یسبب الفم و المخزن
 و شدة العطش و ضعف شهوة الطعام و الغشيان و القشعرية اما غلبه صفرا پس دلالت میکند بر وی زردی رنگ
 بدن و چشم و تلخی و دهن و دشتی زبان و خشکی دمان و سوراخهای بینی و افراط تشنگی و نقصان آرزوی طعام و برهم شدن
 دل و فراسایافتن اما صفرت لبدن و عین بنا بر فزونی خلط اصفرست و هو الصفراء و اما حرارت فم بنا بر تلخی طعام
 صفراست و دشتی زبان خشکی دهن و مخین بواسطه حرارت و بیوست ماده مذکورست و شدت عطش بواسطه قوت
 حرارت و بیوست که واجب میکند نقصان رطوبات را بطبعیت جهت اطفاء حرارت و استحصال بطوبت طلب مینماید آب را و ذوق
 در عطش صفراوی و تلخی در آنا بلغم گزشت اما ضعف شتهها بهر آنست که صفرا بسبب حرارت مسترخ میسازد و معده را که
 در مقدمه کتاب گفته شده که با شتهها انقباض است بر معده و چون بار و دوش مضمت اجزاء فم معده فراهم میکند و لذت
 مینماید و این کیفیت میست بجمع و امتصاص یعنی قوی که عروق جگر و معده و غیره اعضا با یکدیگر خلطی امتصاص مینماید آنرا نیز بجمع
 گویند و عروق بدن نیز بجمع تمام دارد چنانچه گفته شد پس حرارت را بطبیعت طبع حار با کاف و ایضا مینماید که از حرارت رطوبت نواح
 در آب شده بر سر افتد و در حار فم معده احداث میکند و ظاهرست که چون کثافت اجزاء او علت جوع رخاوت او علت

نقصان جمع باشد و ازینجاست که غشیان نیز لازمه ماده صفر باشد اما تشنه‌ها بنا بر نوع اجزای خود صفر اولیست و در
وی چنان محسوس می‌شود که سوزن می‌خورد و پیش حدت ماده آب این نیز فرق تواند کرد و تشنه‌ها بلغمی صفر اولی و علامات
دیگر که در کتاب ضبط نیافته از جمله آتله از بهو با دو دیگر میرد است و دیگر عرت و تو اثر نبض دیگر فی صفر اولی صفر و خضر
دیگر تقدم تدایر صفر اولی دیگر سن مزاج و عتاد و بلد و وقت و صناعیت شاید بودن و در خواب آتش مانند آن چیزهای زرد
ویدن و اگر ماده غالب تر بود می‌تواند که در سیداری نیز همان سان متخیل شود و دیگر صمغ بولست بنا بریت و امثال آن اما گاه باشد که
صفر اجماع بر این طرف ظاهر اعضا مائل بود و در صورت صفت و در بول پدید نمی‌آید و کذا که گفته شد از آثار نسبت بهر
عضو بدیهیست که شدت و خفت ظهور آن در کون بنا بر کثرت و قلت توجه ماده مذکور خواهد بود و در النسو و اما السودا و فیدل علیها
قمل البدن و کموده و سودا و غلظت و زیاده فکر و دفع المعدة و الشهوة الکاذبه و البول لکد و الاسود و الاحمر الغلیظ
و کون البدن اسود و ازب اما زیادتی سودا پیش لالت می‌کند بر لاغری و خشکی تن و تیرگی آن و سیاق خون غلیظ و وفورونی اندیش
بیهوده و شت معده یعنی سر معده داشتها در غلظت و بول تیره و سیاه و سرخ غلیظ القوام و بودن بدن سیاه و پر پی آما خشک
بدن بنا بر ارضیت و پیو ماده و ماده صفر اجماع اگر چه پایست لیکن اینقدر خشک در تن احداث نمیکند بهر آنکه پیوست او کمتر است
نسبت بهر سودا و ایضا خون حار بسبب حرارت تسبیل در رطوبات واقع میشود مانع قمل میگردد اما کمودت بدن و
سودا و غلظت دم بنا بر غلبه ماده اسود و بهو اسود اما زیادتی فکر و وسواس از نشان سودا بهر آنکه سودا چون پیو از بنیاد
و خان از بیشتر می‌خیزد و در روح آمیزد و اشتراق و نورانیت و را کمد بسیار و بسبب ظلمت و حشت در آن می‌افتد
و نتیجتا شسواس است و پوشیده نمائند که روح جوهریت نورانی لهذا بواسطه مناسبت نور از نور و فسادش سرور و بسط در واقع
میشود و از ظلمت و تاریکی حزن و خوف خاصه ظلمت اخفی باشد که دایم از وی قیض و حزن و تشنه بنا بر عدم مناسبت
وضیعت که در نور ظلمت است اما لایع هم معده و تشنه کاذب بنا بر کثرت انصباب سودا بر سر معده خاصه که سودا طحالی شده یا الروده
نبود زیرا که سودا اگر ردی با توجه طبیعت بیشتر بر دفع و پیو و در صورت سودا که در طحالت اکثر منافع میگردد و با معاد کمتر می‌خیزد
میشود و کمود پس در جذب سودا بجانب معده خلوا و از کثرت روده ضروری باشد که با آن سیاق و مکی بول ظاهر است که
لون خلط سودا که بنا بر فرونی او پدید آمده و حمت بول با وجود غلبه سودا دلیل آنست که سودا و پیوست و غلظت بول بنا بر
غلظت قوام ماده لیکن که نفع تمام نیافته بول قریق بی بر آید و بوضع غلظت میگردد و به طبیعه ماده و بدانند که اگر چه در غلبه
بلغم هم بول غلیظ میشود لیکن در غلبه سودا غلیظ تر شبیه سیاق بدن بنا بر فرونی ماده مذکور است و بسیار کم بنا بر کثرت و خفایت
قائده بعضی نسخها که بن لون مرقومست بخلاف مرکز و اگر چه پرن تقدیر هم معنی صلیست لیکن بر از لفظ کوزه تقدیر بدیهیست

تا منتهی دست آید ای لون لبدن سود و کونه ازب و دستور اول تا بدین تهریر نمی افتد و هوالمح والاوضح و از اول بگرسود و ظموا و ارض سود است چون بهی سود و هر چه بایست عمل محال امثال آن و کذا کسن عا و بلند و فصل و مزاج و تا پیش و صناعت و در چیزها سیاه و در خواج و ن بودن انتباه علامات اخلاط گفته شده گاه باشد که همان بظهور آیند گاه بعضی آیند و بعضی نه و بعضی از اینها صحت اند و بعضی غیر صحیح چنانچه در آخر ذکر آن را در مقدمه همین فصل گفت شد با فواید دیگر

المقالة الرابعة في النبض والتفسر و هتئ شمل

علی فصول مقاله چهارم ثابت در بیان نبض وقاروره و آن نبض است بر چند فصل باید دانست که معرفت نبض وقاروره از این مطالب این علم است زیرا که اطلاع بر احوال عصاره طبعی موقوف بر آن شده است امر و نبض اول استیا بر حال قلب تفسره بر حال دیگر اعضا که محمول واقع اند و نبض در اصل لغت حرکت رنگ گویند و در اصطلاح عبارتست از آنچه مؤلف ذکر کرده و محقق باید اما تفسر فاروره را گویند یعنی شیشه که در بول انداخته بطیب عرض کنند و آنرا دلیل نیز گویند و اخلاط این الفاظ بر بول از قبیل تشبیه حال بهم محل است و این مقاله تقصیر ذکر نبض تفسره بعد تعلیم بیان کنم تعلیم اول نبض و تعلیم ثانی در تفسره و فصول هر واحد و در ذیل آن گفته آید مشروحا انشاء الله تعلیم اول نبض و در اینجا چند چیز که بعضی از آن موقوف علی معرفت نبض است و بعضی از لوازم و شرائط آن است گفته میشود تا بیشتر در ذکر فصل نبض مدد و معاون باشد پوشیده نماند که اصابع نبض باید نرم و لطیف باشند تا نینک حساس کنند و نباض معتدل المزاج و سلیم الذهن و صحیح الطبع باید تا قیاس او اعتماد در شاید و نبض در وقتی بیند که نماینده نبض از هم غم و فرح و جز آن از امور نفسانی و بدنی و طبیعی چون ماندگی و ریاضت و سقام و خواب و غوطه و گرسنگی و سیری و مانند آن هر چه تغییر میدهد نبض را در او باریر که اخلاط نبض اینها تنها اعتبار ندارد و ایضا در بیان که هیچی آنکه مزاج هر شخص و دیگرست نبض نیز با اعتبار هر شخص و دیگرست و حسب سخته و مزاج و عمر و فصل سال و هوا متغیر الاحوال شبیه اند گفته اند که احوال نبض کما حق الله ظاهر میشود که طبیب نبض شخص را بار آورده باشد و از حالت صحت و مرض واقف بود زیرا که اگر چنین باشد با حکم نتواند کرد جز بر حاکمات بنا بر عدم اطلاع بر احوال سابق و ایضا باید که نبض را چهار انگشت که مسر و وسطی و بنصر و خضرست بخوبی بدین وجه که خضر طرف ایهام دست نمایند نبض را با مسر و طرف مسعد او و آنچنین دیدن صفا طبیبی ناست و چشم ظاهرست که رنگ شریان نزدیک ایهام نمایانترست و هر چه بطرف مسعد میرود مجنی تر میگردد پس سجه که حس قوی تر از دیگر اصابع است باید که بجانب مسعد بود تا اثر بیان خوب تر در یابد نبض درست از دست بیند و نبض دست چپ دست چپ مسعد را بر پهلوی نبض آن باید دید زیرا که اگر مسعد را بر او گذرانند نبض را بر پشت عرق بر پشت طبعی نمی ماند و تخلف در حرکتش می افتد کمالا یخف و دست ساکن باید بود و هر چه از اعتما و نشاید کرد و چنانچه

و دست نباید گرفت و باید که دست مربوط نبود و چیزی و کنگره نباید که بشدت مربوط نباشد و دست دوم بر زمین متحرک
 نبود و بیننده و نماینده هر دو جالس بودند و جلوس نماینده مربع باشد قامت در کرده و یکمینازده و بیننده نخست بیایند نبض را
 در قوت ضعیف تا اگر قوی بود اندکی بقوت نفخ کنند و اگر ضعیف باشد انگشتان را بغایت سبک بدارد زیرا که اگر ضعیف باشد
 انگشتان را بقوت بران نهند و اگر حرکت میماند و هرگاه ملاحظه نبض کند باید که آنقدر دست بدارد که نبض به بلغم سی و پنج
 نبضه حاصل آید زیرا که درین مدت اکثر تغییرات و حال مکشوف میگردد و او در فی مدت نفخ نبض آنست تا دوازده نبضه مکث در
 دیدن کند لهذا محمد زکریا از کنش اسکنند این حکایت کرده که لا ترفع يدك عن النبض قبل ثلث عشرة ضربة و اگر چه در دوازده ضربه
 یاد سی ضربه ممکن نیست که شریان از نرمی بصلابت بر می گراید یا از امتلا بخلو یا از خلو بامتلا ل نمایند لیکن میتوان که در
 برود و حرارت و غلظتی و صغیری و تفاوت و تواتر مختلف گردد و کذا در قوت و ضعف و تقدم و تاخر و ظاهر است که در دست این
 از نفع کلی حاصل میشود اما استواء اختلاف ملحوظ داشته حکم کن بر حال مریض و ایضا باید که طبع ملاقات مریض زمانی فقط
 کند و نبض دیدن و ابتدا و تکلم و احوال پرسی کند بشفقت و محبت و بعد استیناس وی نبض آن شخص زیرا که بسیار باشد
 که مریض را از ملاقات طبیعتی فرج مفرط میگردد و گاهی شرم و خوف پس اگر همانوقت بملاحظه نبض مشغول شود بنا بر
 تغییر حال او بمقصود پی نبرد و ایضا در ملاحظه نبض باید که بیننده و نماینده هر دو ساکت باشند و آن محل از غوغای مردم و
 صدای قوی و از هر چه که باعث تشوش طبیعت شود خالی باشد زیرا که درک حال نبض از قبیل درک معانیست که بدون
 حضور خاطر و صحت حواس تحصیل نمیکردد و بدانند که ملاحظه نبض از هر شریان که باشد منجبت الذات تفاوتها و با اعتبار
 اشعار بر امور مقصوده لیکن از همه شریان شریان ساعد را از موضع مشهور مخصوص با حساس و آند بر چند کاری اند که در
 راز و بیرون توان آورد و در خارج و شرم نبود در اکثر دوم آنکه شریان مذکور برابر دست و همچون دیگر شریان اندر گوشت
 پوشیده نیست سوم آنکه شریان مزبور متلی از اجزای نیست همچون شریان صدر چهارم آنکه شریان مسطورا وسیع شریانست و ضخ
 و در با نسبت بیشتر است لهذا احوال اذن نیک شناخته میشود لیکن معلوم نمایند گاه باشد که در سکنه قوی حرکت هیچ شریان
 محسوس نشود مگر حرکت شریانیکه در معامستقیم واقع است که تا بقای حیات حرکت او میماند و با دخال صبح محسوس میگردد
 پس در وقت محرموت و حیات مریض دست بدارد و شریان ساعد را از اعتبار ساقط بدارد و دیگر فواید که بهر واحد از آنکه شخص
 است درین آن گفته خواهد شد اکنون در بیان که بحث نبض بنا بر بساطت و مرکباتشست بر فصول چنانچه مؤلف میگوید -
الفصل الاول فی البساط من النبض فصل نخستین ثابتست در بیان بساطت از نبض نقول اول این
 میگوئیم اول ان النبض حرکت من اوعية الروح بدستیکه نبض حرکت است از مکان روح حیوانی مؤلفه من البساط و

انقباض مرکب کشودن و فراهم آمدن تا اینجا نبض تمام شد الحال علت غائی نبض ذکر میکند چنانچه گفت لتبرید الروح
 بالنسیم و اخراج فضلاته الباقیه برای هر دو اول و دوم بحدی بود که از آنجا که نبض استنشقه و بعضی زخم کرده اند که
 اگر مؤلف بجا تبرید میگردید میگفت کما قال الشيخ بهتر بود بهتر آنکه روح لا محاله اگر مست و کذا لکه جهت استعداد او و مقبول قوت حیوانی
 حار بودش مشروط پس تبرید و درش مطلوب نباشد و در دفع این زخم گفته اند که روح بالذات منقرض است و لا محاله و تقسم با
 الحرارة لیکن از آنکه با احتیاط اجزای و خانی حرکت کثیر در وی افتد بنا بر احتیاط و کثافت بالضرورت تبرید محتاجت بالعرض
 تا بواسطه دخول هوا تازه و خروج اجزای مسخیه حرارت عارضی زوال پذیرد و هذا لا یقبح بالمقصود و کل نبضه فی حرکت من حرکتین
 و سکونین و هر نبض پس آن مرکب است از دو حرکت و دو سکون لکن کل نبض تیرکب من انبساط و انقباض زیرا که نبض مرکب میشود
 از حرکت انبساط و حرکت انقباض لا بد من سکون بین کل حرکتین متضادین و بناچار از سکون میان هر دو حرکت متضاده زیرا که هرگاه
 چیزی حرکت کند بجانبی و نهایت آنجا رسیده باز پس گردد سکون بین آنها لازم باشد اگر چه غیر محسوس بود باجماع سکونیکه بعد از حرکت
 انبساط قبل از انقباض و سکونیکه بعد از حرکت انقباض قبل از انقباض و سکونیکه بعد از حرکت انقباض قبل از انقباض
 مستی سکون باطن سکون مرکزی و قید آخر انبساط و اول انقباض از آن نمودیم تا سکونیکه در طریقی بعد از اولی و قبل از
 ثانی واقع میشود از اعتبار ساقط باشد و گفته لازم آید که طریقی مرکب با از چهار حرکت و چهار سکون و هذا خلاف چنانچه مجلس ساید
 آنچه بعضی شارحان نوشته اند که نبض لا محاله از چهار چیز مرکب است و حرکت و دو سکون و حال آنکه مؤلف در حدیث حرکت انقباض و انقباض
 ضبط نکرده پس ناقص باشد خواهش آنست که سکون جز نبض بود و چون جز نبض نباشد و وی بنا بر وجه آنرا داخل نبود و ظاهر است که
 نبض حرکت تعریف کرده اند پس سکون که با حرکت تقابل دارد محال باشد که جز نبض بود لکن از آنجا که در مقابل لا یصل فی حقیقه
 المقابل البتة پس سکون محتاج الیه بودش جهت حصول انبساط و انقباض لازم غیر مقوم با هر جزای نبض است که وی جز نبض بود
 پس تمام نبض ناقص و این را کرده اند که انبساط و انقباض ظاهر است که در زمان واحد یافته میشود پس حرکت نبض را
 از آن دو مرکب گرفتن ممنوع باشد زیرا که در ترکیب هر شیئی اجتماع اجزای آن تیرکب شرط است و هذا لا یوجد النبض و در دفع این
 گفته اند که ترکیب دو گونه است یکی خارجی و دوم ذهنی ترکیب اجزای مشهوره جهت ترکیب خارجی است نه ترکیب ذهنی که لا یخفی و
 ترکیب نبض با هر که و ذهنی است پس آنرا مرکب با انبساط و انقباض گفتن مع عدم حصولها فی زمان واحد جائز باشد که آنرا
 محرک قسری اکنون حرکت و آنکه نبض از جنس کم حرکت و حرکت انقباض محسوس شود یا نه و حرکت نبض چگونه است و محرک و
 کیست و مقدار حرکتین سکونین چه قدر میباشد و جز آن هر چه تعلق بدین بحث دارد هر یک بفائده علییه گفته میشود نه تم قایده
 در معنی حرکت و تمام او باید دانست که حرکت را حکما چنین تعریف کرده اند که هی الخروج من القوة الی الفعل علی التدریج و باینکه اولاً

یعنی حرکت عبارتست از برآمدن چیزی از مرتبه بالقوه به مرتبه بالفعل یا به تنگی یا اندک اندکی یا نه یکبارگی و فائده آنهمه قیود مذکوره
 آنست که تا کون و فساد در حد حرکت داخل نشود زیرا که خروجی دقیقه از قوه بالفعل مسیحیست بکون و زوال او دقیقه مسیحیست فساد
 و پوشیده ماند که حرکت غیر اینهاست بهر آنکه در حرکت هرگونه که بود شرطست که متحرک بر صورت نوعیه خود یا بعد از حرکت بخلاف کون
 و فساد که تغییر صورت مستلزم آنست و تعریف حرکت بدین جهت قول بعضی قدما معتبر علیست و اینست که گفته اند کمال اول بالماب القوه
 جهت ما هو بالقوه یعنی حرکت کمال اولیست چیزی را که بالقوه آن جهت که او بالقوه است و توضیح آنکه هر چه بالقوه است نسبت
 به آنکه بالفعل باشد نقصان دارد پس شیء بالقوه را از قوت بالفعل آمدن کمال شایسته زیرا که کمال مرایق را گویند که حاصل شود در چیزی که معر
 ازان امر لیکن در حرکت که کمال ضبط شده لایق بودن به نیست مجرد حصول مرکب است اگر چه غیر لایق بود که این نقصان
 حق آنست که مراد از کمال در مقال امر است ممکن حصول کیف ما کان و حرکت را کمال اول من جهت ما هو بالقوه ازان گفته اند
 که حرکت بعد حصول او بالفعل کمال ثانیست مرادش را و ایضا بدانند که انصاف و کمال اول از همین جهت است که گذشت و گفته فی
 الحقیقه حرکت منجبت ما هو بالقوه کمال ثانیست و حصول بالفعل کمال ثالث بهر آنکه کمال اول در صورت نوعی جسمی آنست
 حرکت کمال ثانیست و باین کمال ثالث و ظاهرست که قوت و فعل بر صورت مشابه فاهم و افلاطون تعریف چنین کرده اینها کون
 فی امری لا متحرکست بکون حاله فی کل ان بعض مخالفه لاجل القبل لان و بعد یعنی حرکت بودن جسم است در امری از آنکه متحرک
 که باشد حال او در هر آنی که لاحق میگردد مخالف حالیه را که پیش ازان آن و نسبت و تفسیرش آنکه هر آنچه لایق او مخالف باشد با آن
 ماضیه آتیه را اکنون در اینند که حرکت ترک نظر از معنی قطع مسافت نیست و میشود علی الاطلاق چنانچه ازان بمقولات ارتباط
 دارد و بنا بر وقوع حرکت در ان و تصور آنرا در این اربعه حکما بر این ثابت کرده اند و مقولات مذکور چون این و وضع و کم و
 کیف بود حرکت و آنچه آنرا بهمان منسوب است اینی و وضعی و کمی و کیفی میخوانند و هر یک مفصل بیاید و چهار دیگر که عرضی و
 قسری و ارادی و طبیعیست باعتبار ذات حرکتست قطع نظر از وقوعش در مقوله از مقولات و این سه اخیر را ذاتی گویند
 و احوال اینها نیز مختص به مرتبه گردد و ترک نظر از معنی قطع مسافت جهت آن گفته شد که اگر حرکت بمنزله قطع مسافت تصور
 شود تمام او نمیشود لیکن از آنکه این تمیز هم در اعیان موجود نیست محدود درین محل نگشته چنانچه خلاص کلام در شرح مضمون
 است و پیش آنکه حرکت بمنزله قطع مسافت امر است متصل مبداء و منتهی که معقولست متحرک را و این امر در اعیان موجود
 زیرا که متحرک مدام که در مرتبه است بهر جهت پس حرکت تمامها موجود نگشته و بعد از آنکه رسیدن حقیقی حرکت منقطع شده فلا وجود لها
 المعنی فی الاعیان چون تمام حرکت اجمالا معلوم شده تفصیلاتش نیز گفته می آید بهشت نهضت نهضت اول در
 حرکت اینی و آنست که متحرک انتقال کند از مکان خود به مکان دیگر و عام که انتقال از مکان حقیقی به مکان مجازی و مثال

از نقل کوزه بر آب ظاهر میشود که کوزه را انتقال از مکان حقیقیست بنا بر آنکه از سطح حاوی خویش که وقت سکون آن کوزه است
تجزیه کرده بخلاف آب که سطح حاوی که سطح کوزه است همچنان بر آب حاوی پس آنرا انتقال نشده مگر از مکان کوزه که
مجازا از مکان آب نیز میتوان شد و ایضا عامست که متحرک از مکانش انتقال نام بود یا غیر نام تا آنکه از موضع اول تمام
بر آید غیر نام آنکه تجزیه کند از محل مع بقا بعض الاجزاء فی بعض المکان الاول و این را حرکت مکانی نیز گویند لان لاین
بیسته حالتی نیست که فی المکان ابالنسبه الی مکانه الحقیقه او مجازا و ایضا نقل خوانند لان النقل من محل الی محل لازم استقیما
کان او مجازا و مکان نزد حکما بمعانی مختلف آمده بعضی بر آنند که مراد از آن سطح باطن جسم است که تماس بود بر سطح ظاهر
جسم محمول و در سبب استواری و بعضی میگویند که مقصود از آن چیز نیست که منع کند چیزی را از نزول و بیشتر همین است که
مردم از مکان حیوان میگویند نه مکان هو الا ان هو ال لطیف لایحتاج الی ان ینتجها الارض من النزول و بطریق قبول
اسطوار از این مکان هو ان گشت لان مکانها مؤلف عنده من سطح ارضی و سطح نامی و سطح مائی اما نزد متکلمین مکان را
مستویم که قابل بود و دخول البعد جلیا باجمه احوال مکنه متفاو و واقعه نسبت که سطح واحد با پس چون نامی و می آنکه از
سطوح چند مختلف مرکب باشد چنانچه در آب نه مرشدان نیز معلومست که مکان او مؤلف از دو سطح است یعنی سطح ارض که
تحت او سطح هو که فوق آنست و که در عامست که بعضی سطوح که مکان از آن مرکب شده متحرک باشد بعضی ساکن چنانچه در حجر که
موضوع بود بر ارض و حاو باشد بر آب جار مشهورست که سطح ارضی ساکنست و سطح مائی متحرک که از هر چه بر ارض بود و در حرکت
باشد و همچنان میتوانست که مکان مرکب بنا از سطوح مختلف الحقایق لیکن مکان متحرک و لیکن کن یا هر دو متحرک چنانچه در حجر که در آب
روان آید و نیزان بود مشهورست که آب متحرکست و حجر ساکن و نظیر متحرک هر دو سیرتکست در آب جار و همینان نظائر بسیارست چه در
افلاک چه در عناصر و آنچه بعضی زعم کرده اند در حجر و فی الما و اجزاء که حجر ساکن حرکت اینی متصف میتواند شد بنا بر تبدیل یون
که در اینجا حاصلست و هدف جوابش آنست که تبدل یون که در حد حرکت مکانی ضبط شده نظر حرکت لیکنست و در حجر که
تبدل یون نظر حرکت مکان واقع شده و نه خارج عن مجتنبات هضمت دوم در حرکت وضعی و آنست که اجزاء
شی تبدل گردد و این دو گونه است یکی آنکه از قیاس کردن بر غیر بود فقط و نظیر حرکت جسم مستدیر بر مرکز خود چون
رحی و حرکت فلک و وضعی خالص در و سائبه اینست نبود بهیئت دوم آنکه نظر بنفس شی بود و مثال و حرکت قیامت
قاعدا و قعود و اوطا هست که در یخکات تبدل در اجزاء متحرک میشود قیاس بنا او مقصود در اینجا بهیئت قطع نظر از آنکه
تبدل در اجزاء نظر بخارج هم شود یا نه معلومست که تبدل اجزاء نسبت بنفس شی بنا بر مثال و مباحثه بعضی اجزاء و
قیامت بعضی دیگر اجزایش و تبدل اجزاء نسبت بخارج بنا بر تجزیه بعضی اجزائیست از مقابل و مجازا آنچه خارج بود از آنشی نخواهد

حاوی بود خواه نحوی و باینکه حرکت وضعی که نظر نفس بود از حرکت اینی نیز مقرون میباشد بلکه تبدیل جزئی نیست شئی بود
بدون تجوز از سطح حاوی و یک مکان مخصوصه و شئی دیگر که بر وجه ظاهر است که قاعه چون قائم شود از سطح هوا ایستاده بکام مقود و خارج می شود
بود تجوز میکند لامحاله و کذا در تحرک سایر اعضا که شخصه بر مکانی نشسته متحرک میشود و مشهود است که اعضا از مکانی بر مکانی
انتقال میکنند مگر آنکه از مکان حقیقی ثانی که مایستقر علیه حکیم مراد دارند که برین تقدیر حرکت قاعه بقیام و حرکت قائم بقعود و بنابر علم
تجوز جسم مستقر مع از حرکت اینی با بجا جمیع حرکات مذکوره و متحرک احد بر زبان واحد و اصول اینست که هر یک حیثیت مختلفه
چه ظاهر است که در یک آن اگر متحرک حرکت کند باختلاف وضع تجوز از مکان تحصیل بنا کما لا یخفى و قریب علیه حرکات بجز نهضت
سوم در حرکت کمی و کثرت که بکم یعنی مقدار متعلق بود و این دو گونه ایی آنکه باعتبار از دیاگرام بود و دوم آنکه باعتبار انتقاص حجم بود
اما آنچه باز یاد با حافی نیست از آنکه زیاده و کمی حجم بسبب تحول ماده بود یا بحدیث کیفیت فقط آنچه از ماده بود و بعد و در شئی مشابه
بدان شئی شود و در وزن آن بغیر از آن موهبا یا سمن و اگر ماده بعد و در مشابه شئی شود و اما در وزن بغیر از آن در شئی با و اگر مشابه
شود و نه در وزن افزاید و در حیات هیچ بود و بافتح و در غیر آن که قابل تداعیل عنصر هوا بود و تخلخل با و نظیر او بالبدین بدین
دفعه و مانند آنست بعد منضغط ساختن و این را تخلخل غیر حقیقی گویند و آنچه سبب تحول کیفیت بود فقط سبب تخلخل حقیقی
حقیقی و تخلخل حقیقی از آن گویند که در وجود جسم علت تخلخل گشته و مثال او که اختن رخ است زیرا که آب که از گداختن رخ
حاصل میشود لامحاله از آن بر حجم بجا باشد بقاء الوزن و ظاهر است که علت تدوین بجز کیفیت حرکت از امری دیگر نیست و بنا
بنا بر اجزای نفس شئی تخلخل گشته لا تداعیل جسم آنرا آنچه بانتقاص حجم بود آن نیز دهم سبب یکی آنکه با فضا بعضی اجزای شئی
بود همچون ذبول و پهل دوم آنکه بقاء اجزای سایر اجزا بود و این نیز دو گونه است اول آنکه بنا بر تماسک اجزای شئی بود فقط چون
آب که در ظرف نهند و بسته شود یا هوا که بالقدر منضغط شده با و بقیام صلی رایج گردد چنانچه در شیشه مشهود است چون بر دهی و
نهاده هوا را بمنجرب زند با متصا ص و بعد از آنکه گشت گرفته در آب و از گون بینا منجرب و ارتفاع انگشت از دهی و
آب اندر آن داخل میشود و این نیست مگر بر نقصان حجم هوا که بنا بر زوال قاسم میل بنا بر زقیام صلی شئی کرده و کثافت و جهت
ضرورت خلا آب اندر شده و انطباق هوا بحدیث شیشه عند المتصا ص بعد از تکاثف گشتن اول سیاست بر اثبات حصول
تخلخل و کثافت در هوا ثانی آنکه بنا بر خروج جسم حرکت علت تخلخل جسمی شده با حاصل شود همچون پیچیده و آنج که در هم گیرند و با
الحجم گردد و خروج الهوا منبأ بالجملة ناقص حجم هر چه بود سبب است تکاثف لیکن آنرا که تماسک اجزا بود و تکاثف حقیقی گویند
آنرا که خروج جسم غریب و تکاثف غیر حقیقی نامند نهضت ۲ در حرکت کمی و کثرت واقع شود و در شئی
غیر در کیفیت افتد چنانچه چیزی گرم مثلا سرد شود و در شئی و بالعکس از سبب بیگامیل کند و بدین جهت حرکت در سبب است که با

وانست که حرکت در کفیات واقع نمیشود و بلکه مخصوص است بکیفیاتیکه قابل اندر اشتداد و ضعف چون کیفیات اربعه که حرارت و برتو و رطوبت و پیوسته و مانند آن هر چه بطول تعلق دارد چون بود و بیاض جز آن که قابل بود و قبول شدت و ضعف پس در رز و جیت و فردیت و اولیت آخریت و امثال آنکه قبول نمیکند شدت و ضعف را حرکت واقع نمیتواند شدت و ضعف در حرکت عرضی و و آنست که تابع حرکت جسم دیگر بود چون حرکت جالس سفینه که تابع است حرکت سفینه را و حرکت آب کوزه که تابع حرکت کوزه است نهضت ۴ در حرکت قسری و و می آنست که تابع جسم آخر بود لیکن تحریک محکی حرکت آید و محک در غیر آن متحرک موجود باشد نظیرش حرکت جرمی بفرق است زیرا که حرکت جرمی بفرق تابع جسمی دیگر نیست و مع ذلک محکی مدای است و اولی محال غیرت مرمری را نهضت ۵ در حرکت اراد و و می آنست که حرکت تابع جسم دیگر نبود و مع ذلک محک و نفس متحرک موجود باشد از نشان او بود اقراران شعور الی وقت ما و نظیرش حرکت حیوان بینا و شمالا مثلا نهضت ۸ در حرکت طبیعی و و آنست که حرکت تابع جسمی دیگر نبود و محک و نفس متحرک باشد لیکن مقبول شعور نتواند بود اصلا و نظیر او حرکت جرمی است که از فوق باطل بالسطح بطور مبرس چه ظاهریست که حرکتش بتبع دیگر نیست و محکش در نفس موجود و هو الطبع و عدم انقضا او بماند از نشان و اقراران شعور بنا بر وحدیت و بسیت و این سهر اخیر از ذاتی گویند یعنی حصول حرکت در ذات متحرک با حقیقه باشد انتباه ۹ در اوائل این بحث گذشت که حرکت باعتبار وقوع و در مقوله از مقوله اربعه چهار قسم میشود و کذلک باعتبار تقسیم ذات خود نیز چهار قسم میگردد و تحقیق این چهار ذاتی که یکی عرضی و سه ذاتی است نمیتواند شد مگر در ضمن حرکت اینی چنانچه معلوم شد فائده در بیان آنکه حرکت نبض از که ام جنس است یعنی در کدام مقوله واقع و ابطار را در اینجا اختلاف است و هر یکی بقوی گفته می آید قبول اول آنکه حرکت نبض حرکت مکانیست و ظهور بر همین اندک لکن محمد قسری نوشته و بحق آن حرکت النبض اینست و دلیل صحت مکانی اینست که گفته اند حرکت مذکور علی الاصح حرکت است از انقباض و انبساط و انقباض عبارتست از تحریک جزا عرق از طرف بوسط و انبساط کنایت از تحریک جزا او از وسط بطرف لایها تقابلان و ظاهریست که انبساط و انقباض بدون تبدیل ایون چله عرق نمیشود زیرا که فضا متوسط متسع میشود و یکبار در انبساط و متضیق میگردد و یکبار در انقباض سابق گذشت که تبدیل از مکان حقیقی در حرکت اینی لازم نیست چنانچه در آب کوزه متحرک گفته شد و غرض از بیان این سخن در این ضمن آنست که تا وارد نشود آنکه در منع حصول حرکت اینی در نفس گفته اند که مکان سطح حاوی را که حاس سطح محسوست میگویند و شک نیست که عرق در مکان خود سطحی است و می از سطح حاوی خود خارج نمیشود در انقباض انتباه عرق که منقبض میشود و منبسط میگردد و گوشت و پوست که بالا است همچنان متصل بالعرق منقبض و مرفوع میشود چه اگر نچنان باشد لازم آید که در عرق و حاوی فضا پیدا آید و در انقباض این

محال است بهر آنکه حصول فضا در اینجا مستلزم خلاست و انحصار محال اگر گویند میتوانند که چنانچه اتمافضا سواد را میسر لازم
نیاید جوابش آنست که اگر چنین باشد محال آنفضا محصور بود و عروق بلیم در آن نرسد و در آن فضا قوتی دوم آنکه حرکت تضیق حرکت
وضعی است و قوتی برینست لهذا نوشته ظاهرست که بعضی از حرکت در کیفیت و نه در کم و مکانی نیز نمیتواند بود بنا بر آنکه مکانی
خروج از مکان لازمست و شریان که منبسط و متحرک میگردد ظاهرست که از مکان بر نمی آید پس بالضرورت اعتراف باید کرد که
حرکتش وضعی است لان الحركة لا تخلو من احد هذه الاربعة و الايضاً معلومست که شریان چون منبسط میشود و بعد انقباض متضیق
میگردد و بعد انبساط متغیر نمیشود و در هر دو حالت نسبت بعضی اجزایش نظیر بعضی دیگر از اجزایش بالقریب البعد و مراد بوضع اینجا
بهینست پس حرکت وضعی محقق با و فصل علامه برین قول اعتراض کرده اند و دلیل اول جواد داده که حرکت انبی را خارج
از مکان لازم نیست چنانچه سابق گذشت و بر دلیل ثانی گفته که لایسزم که مجرد تبدل نسبت اجزا کافی باشد در اثبات حرکت
وضعی بلکه شئی را اند بران که عدم تبدل ایون نیز معتبرست و بهر آنکه حرکت تضیق بی تبدل ایون صورت نمی بندد پس لازم آید که
باشد نه وضعی قول سوم آنکه حرکت تضیق در کم است زیرا که شریان لا محاله منخل میشود و عند انبساط و متکاثف میگردد و قوتو انقباض
اگر بخواند با تداخل جسم لازم آید و هو محال غایت آنکه حرکت را اختلاف ایون و تغییر نسبت اجزا لازمست و از لزوم این فتور
یونش می که مقصود بالذات نمیتواند شد فثبت انها حرکت فی الکم و تجد اقسامی نوشته که شک نیست که عرق تخلی و متکاثف
میگردد و در قوت و ما هو الا حرکت فی الکم و کذا ظاهرست که در کیفیت حرکت میسنگد که چنانچه معلومست که در کمتر میشود و با
و در نیز میتواند شد عند بعضی لیکن چون مقرر شده که مراد کلی از تضیق و نقصست لا غیر و در کیفیت نه ترویج حاصل میشود
نقص پس حرکت کیخی ترویج معد و شایسته آنکه می زیرا که مراد طبعاً تضیق و کثافت نیست پس تضیق یا اینی شایسته وضعی لا غیر اما
تضیق نفسی حکماً عن فاضل علامه را قیام نموده که در بعضی دو حرکت است ایون یکی بهر تیز و طریقت اینی است نه یکی میا ذکر
انتباه بیشتر می آید که حرکت تضیق نیز بعضی بر سبیل توتیرست و در نیز توتیر حرکت کی اصلاً صورت نمی بندد و وضعی نیز توتیر
بصورت و این در ویش آنست که حرکت تضیق را محصور باید داشت و اینی بهر آنکه در هر تقدیر که با تبدل ایون لازم آنست
اما وضعی نیز میتواند شد بشرطیکه عدم تبدل ایون در ذات وضعی مانع نباشد و کی ایضا امکان دارد بشرطیکه حرکت تضیق
بقض بسط باشد اما کیفی لا محاله احوالاً واقع میشود لیکن از مانع فیه خارجست و بالذات نیست که اجتماع حرکتها متحرک و احد
یکزمان محالست لا اختلافی شایسته پس تضیق هر چه را ممکن باشد و اعتداد اطباء بعضی را در بعضی امر آخرست اما در صورتیکه
حرکت وضعی عدم تبدل ایون مانع بود اجتماع وضعی یا اینی متعین شد کلاً لا یخفی فاما در بیان چگونه حرکت تضیق بیان آنکه حرکت
و این تمیل جزو قوتی است قریب اول آنکه حرکت تضیق توتیرست یا بعضی بسط پوشیده نماند که حرکت عروق نیز بعضی بر سبیل توتیر یعنی بطریق

صعود و نزول است فقط بدو قبض بسط پس اجزاء عرق مع ثبوت نسبت آنها با یکدیگر یکبار صاعده و ساعده و باز با بساط نبض
 و نه لال میکنند اینان با نگر حرکت رگ اگر قبض بسط بسط پس بساط نبض از دیاد در عرض عرق مشهور است و کذا نکات نقصان
 عرض و قوتش با نقباض زیرا که در انبساط لا محاله اجزائی متعاقب یکدیگر میروند و این نیز از آنست که در
 بسط بعضی اجزاء عرق اول ملاقی با صبح شوند بعد از اتصال بعضی دیگر تا که حرکت انقباض بهایت سلسله چنان انقباض بعضی
 اجزاء با یکدیگر اول مفارقت شوند از اصبع پس بعضی دیگر و چون چنین باشد با انقباض و فرو رفتن در عرض ترتیب حال انبساط و کاهش حالت
 انقباض محسوس شود و چه بسا که در احسان نبض یعنی مقصود پس حرکت نبض قبض و بسط ثبات و چون حرکت نبض قبض بسط
 منتفی نشد حرکت متعاقب لازم آمد هر آنکه حرکت رگ ازین دو وجه بیرون نمیتواند بود و در این قول توان گفت که از عدم حساسیت
 و انتقاص در عرض بسط و قبض لازم نمی آید که انکار کنیم از انبساط و انقباض و اختلاف غایم و تیره هر آنکه علت عدم حساسیت
 تفاوت حالت بسط قبض نمیتواند شد که قلت تفاوت و نسبت باز دیاد و انتقاص درین یک ایضا میتواند که با وجود کثرت تفاوت محسوس
 نشود و از دیاد و انتقاص بر آنکه نزد اکثر حالات شریان است انقباض در یک می شود و ترک نظر از مقدار عرضش حکم بر آن دیاد و انتقاص
 وقتی نموده اند که مقیس علیه که حالت انقباضی در رگ شود و نبض پس اما نزدیک بود هر حرکت نبض قبض بسط است چنانچه گذشت و دلیل
 کامل ایشان که بر هر جهت با کشف حال عرق با نگر پوست و گوشت از بالا شریان جدا کنند و بر حقیقت رگ گاه میشوند و نزد
 کسانی که محسوس بودن حرکت انقباضی قائل اند که بسط قبض در عرض نیز تفاوت پیدا می کند و در آنکه حرکت رگ گاهی است اینجا چند قول
 یکی آنکه حرکت قوت نیست و عام که قوت مذکور متحد باشد شخص و در شریانین یا مختلف باشد شخص و در آنها فواید و تنبیهات دوم
 آنکه حرکت قوت طبیعی است یعنی طبع شریانی سوم آنکه حرکت مذکور و فخر و حس است که در شریان چهارم آنکه حرکت قلب است و جنبش شریانین
 از جنبش قلب ثبات و جنبش فروع و شاخها غیر است از جنبش اصل شجر پنجم آنکه علت حرکت شریانین جز نبض و مد و روح و خون است
 است ششم آنکه حرکت قوت ارادیت و مختار و قشری است لهذا نوشته اند که گویند انسان را درین حرکت مجبور و اختیار یکبار پس اولی
 چگونه تواند بود و جانش آنست که حرکت عضله بالاتفاق اراده و حال آنکه حیوان را اصلا در آن حرکت اطلاعی پیش بودن حرکت
 ارادی اختیار و شعور ضرورت نیست چه عام که فعل ارادی معی و مقروبان شعور یا نه قسم سوم در آنکه قبض و بسط شریانین هر دو با نفس اند یا
 بالطبع یا یکی بالقدر دیگر بالطبع فاکتیه است طریقیست چیست و اینجا نیز اقوال است یکی آنکه هر دو بالقدر و اینجا نیز نبض و شعور
 گفته که چون قلب میشود جذب میکند روح را از شریانین چه ضرورت خلاص شریانین بالقدر نیز جزیه است خلاصه منقبض میگردد
 و باز چون قلب قبض میشود روحیکه در رگ جمع آمده بود به شریانین باز پس میگردد و در شریانین نیز بالقدر میگیرد و چه ممکن
 روح دوم آنکه هر دو بالطبع اند زیرا که هر دو حرکت اتفاقا بالطبع واقع است بر استنشاق هوا و دفع بخار اگر گویند از طبقه

واحد و حرکت متضاد متضاد است و جوابش اینست که امتناع صدور حرکتین متضادین از طبع واحد بر تقدیر نیست که بعضی
 واحد و حال واحد با حرکت متضاد ازین قبیل نیست زیرا که از نشان طبیعت شریانیست که عند غرض سخونت بر وجهیکه اندر روست
 منبسط میگردد و اندر شریانی را و عند احتراق بعضی اجزای روح و سخن هوا و از منقبض میسازد و شریانی را و بعضی بر امکان صدور و حرکت
 متضاده از شریانی واحد حیث الطبع آب نظیر می آید یعنی نزول آب خلل در طبعی است و که از یک بنوع و از اراض نیز طبعی
 ضدیت بینا پیدا می و نه از ضعیف بهر آنکه بنوع و خروج آب ازین بنا بر احتمالاتی متعده در مابین تقسیم شده با طبع و اگر
 گویند مکان طبعی آب بالا اراض است پس صعودی که با طبع بود گویند پس سوط آب ازین بهتر است و اجتماع ضدین در طبعیت واحد لازم
 نیاید و هو المقصود بالجملة بالیست که در کثرت ارکان گفته شد که داخل آب اراض بعین ضرورتی است که داخل اجزای ارضی و آ
 میکند لیکن در یابند که آنچه گفته اند از بودن فوق الارض و از ان که شیف بر مسکون ارض است که تحت آسمان و از این برع مسکون
 که جهت معیشت مکشوف شده مشهور است که هر جا تقدر ارض شیبها با آنکه هوا در اینجا هست و ضرورتی ندارد که آب اندر روی
 در آید لا محاله پس اگر تفرق بر اراض این اراض طبیعی میبود هرگز آب ارض مذکور نازل نمیشد و فلیس مگر آنکه گفته شود که او بخلافین
 محل از آب سلب متضاد طبع وی کرده و چون یکم یارید بهر حال دخول آب درین ارض که نزد ما نسبت سطح کوه مارا فرشتگی دارد و طبعی است و
 بنوع آب برین قسرت حلا و آب عیون نیز دلالت میکند بر احتمالاتی متعده و چنانچه در بحث میاه ذکر یافت سوم
 آنکه انبساط طبعی است و انقباض قسری و اینجا نشان با که فرض کنند مقدار یک شریان را و رطابیت انبساط حاصلست طبعی پس عند
 انبساط قلب بر صورت خلل روح از شریانین بدل میگرد و دو شریانین بقدر منقبض میشوند و عند انقباض قلب روح از
 بشریانین باز پس میگرد و و انبساط در شریانین با طبع پیدا می آید چهارم آنکه انبساط قسری بود و انقباض طبعی و اینجا نشان با که نسبت
 غایت انقباض طبعی فرض کنند پس انبساط شریانین پس برفع روح که انقباض قلب موجب است قسری است و انقباض آنها که عند انقباض
 قلب واقع میشود طبعی بود و لا سترجاع الشریانین الی هیئتها الطبیعیة نتیجتا و آنچه گفته شد از طریق قسری بودن حرکتین با حرکت
 مخصوص نیست که قسری سبب روح بود اما اگر قسری سبب بود که علی بعضی لآخر طریق دیگر یا گفت در صورتی که در صورتیکه هر دو حرکت
 بالقدر متوازن است که در قلب شریانین و قوتی است که جاذبه که جذب میکند هوا را در دوم دفعه که دفع مییابد هوا را خارج و فصل
 محرق روح پس هر گاه شریانین و قلب جذب میکنند هوا را جهت ترمیم بالضرورت انبساط در آنها حاصل میشود و با این دفع مییابد هوا
 متشنج و روح متشنج را بالضرورت فراهم می آید جهت ضرورت خلل پس قسری انبساط پیدا می شود و با قوت سرب انقباض خروج هوا و در صورتیکه
 انبساط طبعی گویند و انقباض قسری باید گفت نیست که در غایت انبساط صلاست طبعی است دفع هوا از شریانین قسری میشود و
 انقباض جهت ضرورت خلل و باز دخول قسری طبعی مجموعی از شریانین را با انبساط و در صورتیکه انقباض طبعی گویند و انبساط قسری

باید گفت بشری که در نهایت انقباض حاصل طبیعت و بواسطه جذب که واجبند بر بدن انسان در شرائین بالقدر واقع میشود
 باز بر و ال قاسر الطبع بهیئت طبعی که انقباض است راجع میگردد و تنبیه آنجا که قاسر مفعول بود بشر این با قلب تو افق است
 در قبض و بسط یعنی انبساط قلب و انقباض شریان معاینه شود و کذا انقباضها و آنجا که قاسر روح فرض کنند بر عکس تصور نمایند
 انبساط شریان عند انقباض قلب میشود و انقباض انبساطش و قرشی و شرح خود بسط کلام در مقام و ایراد نقص به تفصیل
 تمام میگردد حق آنست که انبساط طبیعت و انقباض قهری فاعل انبساط طبیعت شریانیست و قاسر قبض خود روح بقدر اگر سرود
 قهر باشد خالی نیست از آنکه قاسر این هر دو روح با هم و هیچ یکی از اینها تنها شریانیست که انبساط را در چنانچه گفته شود بدو
 نمکته و بعد تحقیق آن مدق که در محل کرده نموده آید نمکته در قاسر نابود روح بداند که اگر قبض بسط شریان از مجرد روح
 مستحصل و شریان بر جذب هوا از راه مسام بدن مقدار بسیار کم آب و بیشتر رسیده که مستحق میگردد و شریان از راه
 مسام و علت غائی از قبض و بسط طبیعت پس بالضرور باید امری با غیر روح که علت جذب هوا بود و دلیل بر احتیاج انسان در
 جذب هوا از مسام شریان تجربه است هرگاه آدمی در آبیکه معتدل بود و در حرور بود و آید بنوعیکه اکثر بدن در آب غرق بود و لا
 محال بودی سگ کرب و بقراری مضطرب پدید می آید از آرد و بدینجه که سبیلین کرب برودت است و نه تر آن را که آب کرب کوب
 معتدل است اگر سر و پودامکان داشت که بواسطه تکلف ظاهر بدن احداث خون در بدن میگردد و کرب آورد و کذا که اگر گوشت
 احتمال داشت که به چنین بگردد و چون آب مفروضه آنست و در این بل توسط است بینما با لفر و قهرن شد که موجب در خیالت بجز
 امتناع نفوذ هوا در شریان که حیلولت آب با آن شده چیز دیگر نیست و اگر گویند ممکن است که در صورت مزبوره موجب کرب عدم
 خروج و تحمل انحره حاره با بواسطه احتمال آب بر بدن لان الما یمنعها عن الخروج پس اتفاقا بر جذب لازم نیاید و آبش
 آنست لانسلم که آب نیگرم مانع بروز انحره شود زیرا که وی طبع و تسد مسام نمیکند که لا یخفی پس خروج بخار را که کرب
 از نارست و باطبع بنا بر غلبه ناریت میل به اعتدال دارد چگونه مانع میتواند شد بلکه بلین جلد باید که پاکر دید بر انحره و موی بدن
 قول حسان بشره آن شخص است چه اگر در وقت انحره بر نمی آید لا جرم زیر پوست مجتنب میگشتند پس بالضرور خون در جلد بیشتر
 محسوس شود و حال آنکه شخص مذکور را حرارت در بدن و قریب بدل بیشتر محسوس میگردد پس متحقق شد که علت کرب امتناع تنفس شریان
 نه آرد و دیگر وجوب بشر این در نمکته در قاسر نابودن هوا اندک که اگر بواسطه با عت تحریک شریان شود لازم آید که بعد
 دخول انسان در آب حرکت نبض باطل گردد و بنا بر انقطاع سبب غایه و بنی نیز غرق بود و یا نه و فیلسف اگر گویند میتواند که عند
 غرض آب که با تفریق و بنی نیست عدم انقطاع نبض بنا بر نفوذ هوا از ریه شریان با ما راعی القلب در صورت تغریق و بنی
 بنی هوا ایست که در ریه صورت حاصل از حرکت شریان بود و ممکن نیست که وصول هوا بشریان بیشتر از راه ریه است و از ظاهر بدن بخنجر

نیشو و مگر قدری بغایت قلیل جوابش آنست لاسم که جذب هوا بشیر این بیشتر از راه بیشتر با هر آنکه در پیشگاه لازم می آید که
 نخست بدل بگذرد و قدر معتدبه در میان دو باز قدر وافی بهیچ شرا این بر و ظاهر است که بهر این همه کار هوا اکثر المقدار باقیست
 بر که در قلب و چون هوا از اندر مقدار روح آمیزد لا محاله فساد و جوهر روح و اطنافه حرارت غریزی خواهد بود پس ثابت است که جذب
 هوا بشیر این بیشتر از مسام جلد شیب و از راه ریه نیز قدر اگر برسد بآن نیست آنکه وصول هوا با آنها اکثر از عرق قلب است و چون مقرر
 که حرکتین شرا این بقدر نمیتواند بود خواه سبب روح یا خواه سبب هوا و که لک هر دو با طبع نیز نمیتواند شد ماعلمت پس لازم
 آمد که یک حرکت بقدر بود و یکی طبع و از آنکه انبساط بقصر و انقباض بطبع نیز امکان ندارد و بعلمت که گفته شد و لا محاله باید که انبساط
 طبع بود و انقباض قسری و این چنان است که فرض کنیم بنیت که شرا این را در غایت انبساط حاصل است طبعی پس انبساط
 قلب بواسطه دخول روح در قلب جهت ضرورت خلا انقباض در شرا این می افتد با بقدر باز چون قلب منقبض میگردد و روح بشیر
 باز پس میشود و شرا این بطبع با انبساط میگرداند و از آنکه بنا بر تحرک روح بقلب جز آوی تجلیل رفته حجم و اینها نمیکند با نیت شرا
 را معلوم سازد با قیام علی قوامه طبعی پس شرا این با طبع متع میگرداند جافا و الله و از آنکه شرا این در انبساط خود در طبع و خلا و
 چون جذب هوا قسری نمیتواند بود و با قسری نفس نمیتواند شد و روح جاذبه واجب آمد که اسناد و فعلیت که موجب انبساط
 شرا این بطبعیت شرا این نموده آید و اسناد فاشتر که باعث انقباض میشود و روح کند بنا بر خود آن بدل حاصل آنکه عامل
 بسط طبع و قسرت پس و طبعی با و فاعل قبض خود روح بقلب پس و قسری بود و از همین ثابت شد عدم امکان طبعی بودن
 حرکت انقباضی و قسری بودن حرکت انبساطی و فی الواقع مایل تدبیر قائده در بیان آنکه حرکت انقباضی محسوس میشود یا
 و اطباء را درین اختلاف بیشتر بر آنست که احساس و غیر ممکن است هر آنکه در مجلس ملاقات حاس محسوس شریکست و شک نیست که
 شرا این است حرکت انقباض مفارقی میشود از انامل و هرگاه نفس شرا این محسوس شد حرکتش چگونه در کتبتو اندیشه و لیکن
 نزد مدققان این قول ضعیف زیرا که گفته اند بدیهی است که از هر محسوس مفارقت او از حاس لازم نمی آید چه چنان
 که حاس نیز بتبع او حرکت کند پس با وجود هر ملاقات بینما حاصل باشد و عام است که ملاقات بلا واسطه بود و حاس
 محسوس یا بواسطه یا چنانچه در انامل و عرق است و بعضی بر آنست که آخر حرکت انقباضی محسوس نشود زیرا که عند وصول شرا این
 بمرکز خویش تحقیق مفارقت واقع میگردد و آنرا از انامل اما اول انقباض شک نیست که محسوس میگردد و در چهار جنب از
 نبض که یکی از ان قوی و دوم عظیم و سوم صلیب چهارم بطی است و شد لال آورده اند اینها بر قول خود آنکه جلد انامل
 در اول انقباض ملاقی میباشد شرا این را بهر آنکه شرا این چون قریح انامل میکند انبساط با ضرورت اصدات می نماید و خفا
 در اجزاء انامل سبب غریب هرگاه شرا این میل بحرکت انقباضی میکند اجزاء متخفضا صلیب نیز بطبع خود میماند و بقیع

طبیعی خود بنا بر ذوال غمر نام پس چنانکه شریان مجموع بحر که مینماید اجزا نامی نیز بمقتضا او بهیئت اصلیه راجع میگردد
تا وقت انفاز بنا علیه حرکت انقباضی نیز درین وقت مد رک میگردود و در اجناس راجعه اگر باشد بنض قوی ظاهر است
که اجزاء غمر نیز بیشتر خواهد بود پس ملاقات شریان بجله نامی نیز انقباض تا وقت اطول خواهد بود و کماد که در کمال
اگر باشد بنض صلب زیرا که انفاز لین از صلب محاله فروتر میشود نسبت به آنکه غمر هم لین باشد و اما بطی بنا بر آنکه زمان
انقباض او طولی بسیار ملاقات جلد نامی شریان نیز بطول میبود و آن کان ذلک فی مسافت قصیره و اما بنض
عظیم بنا بر آنکه از شان و اشرف است انفاز و در انامل بیشتر احوال میکند و گذشت که ملاقات جلد نامی شریان
در وقت حرکت انقباضی تا آنوقت است که اثر غمر باقیست و غمر با خامر ملاقیست چه هرگاه حرکت نهایت میرسد لا محاله
در غمر می افتد شریان را از انامل چنانکه تکرر گرفته و گریه این قول را که در ادراک حرکت انقباضیست بی تضعیف
کرده اند و بیان نموده که قضیه که شما گفته اید در هر یک سوس مفارقت از حاس لازم نمی آید مسلم است لیکن تحقق آن در حق
بنض نمیتواند شد بهر آنکه حرکت شریان لا محاله سریعتر از حرکت ارتفاع جلد نامی است پس قوت انقباض که شریان
بیشتر حرکت کرده بحر که راجع میکند بنا بر بطور حرکت اجزا منغمزه انامل را فصل بینها با ضروری افتد و چون فصل در
حاس و محسوس ثابت شده امکان ادراک نماند و مؤید این سخن بدیه است چه بدیهی که هرگاه ما انامل را بجز صلب
غمر میکنیم و بیشتر بر می داریم می بینیم که اجزا منغمزه انامل در وقت بر وضع اصلی خود آیند که مقدار این مدت مضاعف تر بر
بنض که عبارتست از دو حرکت و ویکون میتواند بود و چون چنین با توافق حرکت اجزا انامل ب حرکت انقباض شریان
چگونه صورت می بند پس در ادراک ممکن نیست و در انقباض اصلا و حق آنست که این تضعیف خالی از ضعف نیست
بهر آنکه گفته شود لا نسلم که حرکت شریان سریع تر از حرکت ارتفاع جلد نامی باشد و استلال که شما از غمر انامل بر شری
آورده اید در بخار است نمی آید زیرا که مبرهن است که غمر اصاح اگر سبک غیر قوی باشد اصلا اثر غمر در آن نمی ماند چه غمر
صلب و معلومست که غمر انامل از شری نسبت شریان اگر چه بقوت وصل شریان باشد لیکن فی الحقیقت سبک است
و اثر انفازی از وی مینماید پس غمر انامل را که از قعر شریان حاصل است بر غمر دیگر اشیای قیاس نتوان کرد غایت آنکه
شک نیست که اهاک و بهر یک میسر نیست تا که اصاح در غایت نرمی و حس نباشد و تجربه بکمال رسا نباشد حرکت
انقباضی مد رک نمیگردد و لهذا جالینوس گفته درین باب که من تعهد تعهد می ادراک ادراکی و از دیگر محققان نیز مخفی است
گفته اند مدتی ما ازین اطلاع نداشته ایم بعد مدید این باب بر ما مفتوح شد باجمه تا ملان ادراک حرکت انقباضی اگر چه
فیل اند لیکن چون نقد انداعتماد بر قول ایشان اکثر از قول کثیر است این بود کلام در حرکت انقباض اما حرکت بسیار

و را اول که میل از مرکز محیط می کند نیز محسوب می شود با اتفاق عدم التلاحق و کذا سکون انقباضی لما ذکر اما سکون خارج
 لا محاله محسوبست که در عند الحیط قائده در بیان آنکه از اجزاء اربعه نبض کدام جزو و غلط است و کدام جزو و نسبت حرکت
 بحرکت سکون سکون و حرکت سکون چگونه است باید دانست که مدت هر دو حرکت با هم مساوی و در ضرورت بهر آنکه چنانکه
 طبیعت احتیاج به تشنای هوا بسیار دفع آنچه نیز بسیار پس باید که مقدار هر واحد برابر بود آنچه از مقدار گرفته میشود و نظریات
 و صحت کما لا یخفی و آنچه در مقدار سکونین گفته اند ظاهر آنست که سکون داخلی اطول از سکون خارجی است بهر آنکه مقدر
 شده بطوریکه اینک این طریقی را وقت انقباض قلبیه اند که مان سکون داخلی ثمریانی بعینه مطابق زمان سکون
 خارج قلب است و ظاهرست که سکون خارجی قلبی طول از سکون داخلی است و وجه امتیاز زمان سکونین که بعد حرکت انبساطی
 مر قلب حاصلست نظر بسکونیکه بعد حرکت انقباضی حاصل میگردد آنست که شک نیست که قلب مضطربست با نبض و انقباض
 داریم و ملاک مرجع حصول ترویج همین و حرکت است لیکن از آنکه اتصال حرکتین متضادین محال بود اتفاقا بسکون نیز
 ضمنا لازم آمده پس احتیاج بسکونین بالذات نباشد اما از آنکه بقا هو و در قلب مان سکون انبساطی بسیار و بودن هوا زمانی معتد
 در اینجا مطلوبست جهت تعدیل مزاج روح و استخاره او و جوهر و بهر آنکه از زمان معتدل المقدار لازم پس قلب نبض و سکون خارج
 قلبی دراز تر از سکون داخلی قلبی باشد و این معلوم آنست که سکون داخلی ثمریانی اطول از سکون خارج ثمریانی باشد و این
 نسبت حرکت سکون سکون اما نسبت زمان حرکت سکون شک نیست که اگر روح بر اعتدال بود لا محاله زمان حرکت اطول از
 زمان سکون بسیار لما ذکر ان المقصود بالذات هو الحركة اما هرگاه برود مضطربا و مزاج و روح ذلک نیز مدو بود ممکنست که زمان
 سکون فروتر از زمان حرکت باشد که جائز داشته اند که زمان حرکت کوتاه تر از سکون و قلبی باشد و گذشت که سکون خارج
 ثمریانی و سکون داخلی و قلبی واقع میشود در یک وقت و سکون داخلی اقصا از سکون خارج قلبیست بخلاف سکون ثمریانی که خارج
 او اقصا از داخلی است و بی شبهه چون از ذکر تمهیدات مقدمات فارغ شدیم بعد عاقلین به جمع بین ما میم و اجناس نبض ذکر میکنیم
 بعون الله تعالی چنانچه مؤلف گفته و الاجناس لیتی يعرف منها حال النبض عشرة یعنی جنسهای یک شناخته میشود از روی
 حال نبض ده و مراد از حال نبض حال اوله نبض است و تقبیاض و انقباض حال با و لا از آن نموده که اجناس کوه اجناس نبض
 نمیتواند شد که تا هم جمع من الاطباء و بهر آنکه شی واحد را محالست و مرتبه واحد زیاده از یک جنس حال با و الاضایز و
 بعضی مراد از نیز علی الاطلاق اجناس نمیتواند شد بلکه اجناس مذکوره اجناس لیه اند فقط مراد از نبض را لیه اقترشی است
 و آنست که اجناس تسع باشد زیرا که جنس خود از نظام و غیر نظام جنس علی نیست تا درین اجناس محدود شود و بهر آنکه و نوعی است
 از مختلف که او نوعی از جنس خود از است و او متمایز است چنانچه بیاید و از نبض عبارت از آنچه دلالت میکند نبض بر حال

بواسطه آنها و تعویل در حصر اجناس بتقر است و اظهر آنست که نزد جمهور عا بودن اجناس نبض شرط نیست عام است
که جنس علی شایانه از اینجا است که جنس خود از نظام و غیر نظام را نیز در اجناس اول نبض شمرده اند منتظرا لایا که عالی است
چنانچه که شد و به ششده خانه که اجناس عشره که مذکور میشود مختص نبض بسیط اند و ذکر نبض مرکب فصل جدا خواهد شد
اجتنابا لاول لما خود من مدد ارا لا انبساط طول او عرضا و عمقا جنس ل گفته شده است از مقدار انبساط عرضی نیست
الطول والعرض و العمق و بساط تسعة و بساط این جنس یعنی افراط و اجزا که در جنس حاصل اند نه اند بهر آنکه هر چه بر سر
قطر است که طول و عرض و عمق باشد پس طول نبض از شریان و جنس آنست که در طول عمق محسوس و عرض و عمق که
در عرض محسوس شود و عمق و آنکه در مشت انبساط محسوس و مشت انبساط تحت از آنچه عرضی را حالت از ارتفاع
و می بسو نام و انحنایش از آنها و از آنکه بهر قطر از اقطار ثلثه و سطحی است و در طرف که افراط و تفریط است
آمده که انواع بسیط مذکوره نه با طویل قصیر متعادل میباشد و مثلاً مثلاً مثلاً مثلاً مثلاً مثلاً مثلاً مثلاً مثلاً
میگوید الاول الطویل نوع نخستین از بساط تسعة طویل است و هوالذی یحس اجزاؤه فی الطول اکثر من المعتدل و می است
که یافته شود جزو او و در طول بیشتر از معتدل و سبب کثرت اجزائه و سبب بالذنب طویل قوت حرارت مع اطاعت است
و ممکن قوت سبب بالعرض و نه بال و لا غر است و الثانی القصیر نوع دوم قصیر است و بهر مایه قیاسه و آنست که ضد طویل
باشد و سبب قله الحراة و سبب بالذی می گویند یعنی غلبه بر سردی مع عصیان است و ضعف قوت و سبب بالعرض او در
مفرط است از ثلث و الثالث المعتدل بینها نوع سوم آنکه میان بود در طول و قصیر زیرا که در اکثر بساط مخالفت بتقابل متعادل
است پس میانها را باید علی اعتدال الحراة و الباردة و لا میکند بر اعتدالی و بر آنکه گرمی و سردی ازین اعتدال
بیمقصد و اعتدال و قسمة که لا یخلفه قیاسه و طول و قصیر و جز آنکه در نبض از اجناس اول مذکور میشود و هر چه در اجناس
اند که بدن اعتدال و قسمة علی غیره است لهذا اطباء بهر معرفت او دو طریق گفته اند طریق نخستین که بجای نبض وضع کرده
و شیخ نیز پسندیده چهار گونه ای که آنکه مقیاس علی نبض معتدل حقیقه باشد و اینجا بود که فرض کنند مزاج مذکور را
موجود و مقدر سازند برای او نبض که لایق بدن بود و بعد نبض هر شخصی را بدان نبض مفروضه و بهی قیاس کنند تا
مقدار بعد و قریب از ان اعتدال معلوم گردد و دوم آنکه مقیاس نبض معتدل نوعی بود و سوم آنکه مقیاس نبض معتدل صنفی بود
درین هر دو نیز باید که نخست نبض معتدل فی النوع او فی الصنف مقرر نمایند پس نبض ممکنان بران قیاس سازند و این سه وجه
جهت تحقیق حال شخص حکم تواند کرد که از معتدل اند که در هر چه در نبض افتاده و سودمند بدانها از اینها کشف حقیقت مرض نیتواند
شد کمالا یخفف لهذا بعضی اینها را ترغیف کرده اند و آنها وجه چهارم آنست که مقیاس نبض بر این موقوف است بر آنکه

بنض آن شخص و اعتدال مزاج و تندستی و پدید آمدن از حال و واقف بود پس چون عند المرض بنید که این پنج حکم
بر تغییر بنض که در اجزاء اعتدال شخصی چه قدر تفاوت کرده چنان تغییر کرده و در جرح و وصل بطلوب است اما از آنکه طبع
باهر مرض تقدم معرفت تحلیل است جهت اطلاع بر احوال مرضی تو ملازم اعتماد بر دیگر ادله باشد و ملائمه بنض ضعیفانه قرائن
نیز خالی از آنست که بطریق دوم آنکه بعضی قدر تفاوت داده اند و حکما کامل این ابی صادق آنرا اختیار نموده و آنست که
مقیس علیه اصابع بناض باشد پس طویل آن باشد که چهار انگشت متجاوز محسوس و وقصیر آنکه کمتر از چهار محسوس گردد و
معتدل او آنکه چهار محسوس گردد و عریض آنکه در عرض انامل بیشتر از ضیق آنکه در عرض انامل کمتر رسد و معتدل و آنکه
بود و شرف آنکه مرتفع بیشتر بود گویا در انگشت می در آید و منخفض آنکه کمتر مرتفع شود یعنی از مرکز خود دور تر نزد معتدل و
آنکه متوسط بود و این طریق را نیز تزییف کرده اند بدو وجه یکی آنکه اصابع لامس مختلف شبیه و عظیم و صغر و همچنان عرق ملوس
پس حکم بقدر مقدار اصابع را بنیاید چه ظاهر است که اگر اصابع شخصی آنگاه بود و اصابع دیگر باریک این هر دو بنض واحد
به بینند اما حال بنض نسبت با اصابع یکی قضیه خواهد بود و نسبت با اصابع دیگر طویل و کند گشت طویل ملوس بدی است که چون مردی بنض
طیفه را بنید اگر بنض او طویل باشد اما بناض را قصیر خواهد نمود و اگر بنا و زو این درش احسن بنیاید که از مقدار اصابع
در کلام این قوم ضبط نماید اصابع نسبت بنض مراد بنیاید یعنی طبع بنض هر که بیند مقدار اصابع او در میان اصابع خویش قیاس
نموده حکم کند بر احوال و وجه دوم تزییف گفته اند که اگر چه معرفت مقدار بقا و اصابع ممکن است لیکن معرفت سائر قسام
بدین طریق غیر ممکن است پس مفید تمام بنیاید با آنچه در موضوع است که در آخر طریق نخستین گذشت و المراجعه العریض نوع چهارم عریض
یعنی پهنای و هوای یا فخذ من عرض الماصح اکثر مما یبذل المعتدل و آنست که گویا از پهنای اصابع زیاده تر از آنچه میگوید معتدل
ویدل علی زیاده الرطوبه و لا میکند بر وفورتری و الحاصل الضیق و نوع پنجم ضیق است و هوایا یقابله و آنست که ضد عریض بود
ویدل علی قلة الرطوبه و لا میکند بر کمی رطوبت و اساو الماعتدل بنیاید نوع ششم معتدل است درین دو ویدل علی اعتدال حال
البدن فی الرطوبه و لا میکند بر اعتدال حال تن و در تری و خشکی و السابغ سواد الشاهق و نوع هفتم شاهره است
و هو الذی یحس جزاؤه فی الارقیاع اکثر من المعتدل و آنست که محسوس شوند اجزاء او در بدن زیاده از معتدل و سواد
علیه زیاده الحار و لا میکند بر غلبه گرمی و النام من المنخفض و نوع هشتم منخفض است و هوایا یقابله و آنست که ضعیف است
یعنی در بدن لغایت کم محسوس ویدل علی قلة الحار و لا میکند بر کمی گرمی یعنی غلبه بر سردی و التامع معتدل و نوع نهم
متوسط بنیاید ویدل علی الاعتدال و لا میکند بر اعتدال حال الجسم الشانی الماخوذ من کیفیت قیاس اصابع جنس دوم
اجناس عشره بنض ماضی و مست از چگونگی کو فتن رگ نامی یعنی باعتبار رسیدن فقط ترک نظر از سایر اعتبارات

و این بهر آنست که حال انبساط قلب مضاعف میشود و قوت شریانی و ظاهر است که قوت و اعتدال که در با حرکت انقباض ذکر شد
باعتبار امکانیت نه باعتبار در آن زیرا که با فرض التقدير اگر انقباض محسوس با چنانچه گفته اند اما قوت آن حرکت در کتب معتبره
شده اصلاً بهر آنکه جهت در قوت و ضعف حرکت مضاعف و عرق با نامل جنبش الانبساط شرط شده و انقباض در انقباض غیر ممکن است لان العرق
میرب عن الانامل فی الانقباض فلا یحصل التدافع بین الحاس المحسوس اذا کان كذلك کیف یکم بالقوة و الضعف فیه آنچه درین انتباه ذکر شد
مقوله قرشی بودیم او این قسم برده قسم فائده جزین نمی بخشد که نقض در اول دلالتها میکند چه برین تقدیر ممکن است که قوت رگ قوی بود و
حال آنکه دل ضعیف باشد و بالعکس آنچه در متن گفته که القوی علی القوة الحیوانیه و الضعیف علی ضد ما علی الاطلاق صادق نیاید و الا فی این
آنچه در کتب معتبره بیان شده است که با بساط تعلق دارد و لا غیر و در تجربه نیز آنچه پیش می رود و قول جمهور یعنی قوت نبض مطلقاً نشان قوت است
و ضعف و نشان ضعف آن و نبض ضعیف القلب گاهی قوی محسوس و نبض قوی القلب گز ضعیف معلوم نگشته لیکن قرشی که با تجربه است
محتمل که تجربه و رسیدگی با الجنس الثالث الماخوذ من ان الحركه جنس سوم ماخوذه است از وقت حرکت رگ مراد از زمان حرکت و در تحمل نزد جمهور
حرکت انبساطی است که محسوس شود چنانچه بیاید و تقسیم لی السریع البطی و معتدل اینها و متقسم بر دو قسم که بساط سریع بطی و متوسط اینها
باشند فالسریع هو الذی تم الحركه فی مده قصیره پس سریع و آنست که تمام کند حرکت را در وقت کوتاهی یعنی زمانه ملاقاته او با نامل کوتاه بود و حرکت
انبساط ویدل علی شده حاجه القلب الی الهواء البارد و دلالت میکند سریع بر بسیار احتیاج دل بسو هوا سرد یعنی نشان حرارت قلب گرفت
اقتدار و ترویج است و جهت سرعت قوت نیز لازم است و بطی هو الخالف لذلك بطی و آنست که ضد بود مر سریع را یعنی تمام کند حرکت را
در وقت طویل حاصل آنکه ملاقاته او با نامل تا دیر با در حرکت انبساط ویدل علی قلة الحاجة الی الهواء البارد و دلالت میکند بطی بر کمی احتیاج دل
هو سرد یعنی نشان سردی و عدم اقتدار و ترویج کثرت و ضعف قوت لازم و بی و معتدل هو المتوسط بینهما و متوسط و میان است و در
و بطی یعنی زمانه ملاقاته رگ با نامل در انبساط بسیار کوتاه و او نه دراز ویدل علی توسط الحاجة الی الهواء البارد و دلالت میکند معتدل
بر توسط احتیاج قلب بسو هوا سرد یعنی نشان اعتدال حالست نه بر حرارت اشعار میکند و نه بر سردی فائده نیست که نبض در هر
است یکی انبساط دوم انقباض پس اگر از زمان حرکت هر واحد این دو و حرارت او را در وقت شسته شود و التکلیف انواع اینها خواهد بود و بطریق
انبساط سریع انقباض بطی انبساط سریع انقباض معتدل انبساط بطی انقباض معتدل انقباض سریع انقباض معتدل انبساط معتدل انقباض سریع هر دو بطی هر دو معتدل و از آنکه حرکت انقباضی کمتر محسوس میگردد و قسلاً الاعتبار شده و باعتبار
زمان حرکت انبساط انواع اینها محسوس و آورده و معنی حرکت و سکون حقیقین و مجازین در میان میاید و فرق در سریع و متوسط و معتدل
گرد و نکته سریع را قدر زمان حرکت لازم حرکت را سرعت غیر لازم زیرا که هرگاه وقتاً قصیر بود با ضرورت زمان حرکت قصیر خواهد بود و اگر چه حرکت
بسرعت نباشد و فرق در قدر زمان حرکت نبض که سبب قصر است بود و در آنکه سبب قصر زمان نیست با آنست که در اول جائز نیست که نبض شایع بود

انبساط معتدل انقباض بطی

ثانی که در وقت نیست که شایسته بود و یا غیر شایسته و فرق در اول ثانی که غیر شایسته با آنست که اگر زمان حرکت مختص باشد یا نباشد
 اگر زمان حرکت کوتاه تر از مقدار شایسته بود از سرعت با سخت مقدار شایسته فرض کنند پس آن حرکت بران قیاس نمایند تا روشن شود
 که قدر زمان حرکت از قدر شایسته از سرعت حرکت فایده فهم آنه فاضل الجنس الرابع الماخوذ من قوام الآله جنس چهارم گرفته شده از
 قوام عرق و قوام عبارت از بهی که حاصل شود و جرم و بدان حکم کرده شود جرم که می سخت است یا نرم و در اکثر استعمال و بر انقیاس سادگی
 آید باین شرح تلویح گفته القوام یکم القوف بنیه عارضه للجسم لندی شانه بخره السیلان و بطوئه و در محل یعنی اول مراد و قوام بالکثیر
 طراکشی نیز آمده و بنقسم لی الصلابة المحتمل و بنقسم میگیر و در این بنقسم صلب لی من متوسط بنیها اما الصلابة الذی لا یغیر اذا
 غمرت الانامل علیها ما بنصف صلب یعنی آنست که فرو نمیشود اگر غمر کنی بر آنست از اما غمر کرده شود و در انگشتان برود باید و آنست که بنصف
 مشبیه میشود قوی و در کثرت نفوذ و انامل در کثرت انغاز انامل از و فرق بنیها آنکه بنض قوی اگر چه عند الغمر قبول میکند غمر را لیکن تنبیه دفع
 انامل نیز میکند بقوت بخلاف صلب که منغرمیشود و دفع انامل بقوت نمیکند مگر آنکه صلب قوی با هم جمع آیند بالجمل قوت از مقاومت فاضل
 معتبر است و مثلا از عدم انفعال عرق از غمر و او بعد بنیها ظاهر ویدل علی بنیها بدن و لا میکند بنض صلب بنیها تن دریا که بنیها بل رطوبت
 و قلت رطوبت علت عدم قبول است از غمر و تدبیرا فاضل بنیها بدن راضلا بنض لازم اما صلا آنرا بنیها تن لازم نه زیرا که در
 بحرانی مشهود است که هرگاه ماده را بجهت از جهای چون راس معده امعاء و مثانه و جرد آن دفع میکند گاهی تعدد در اعضا پدید می
 آید بنسب جرم رگ نیز متد میگرد و صلب محسوس میشود و روز بجران و حالا آنکه بنسب افع نیست و صلب بنض وجود و بهی و در بنیها
 لکما ذکرناه اللین هو الذی یخالف و بنض لی و آنست که ضد صلب یعنی لبست منغرمیشود و بنیها تن لایم و تشدید یک تحتانی بکسور
 و اجتماع این بنض با قوی میشود و کما لا یخف ویدل علی الرطوبة و لا میکند بنض نرم بر بدن لکما ذکرناه معتدل بر متوسط بنیها و بنض
 آنست که میانه بود و در صلا لی ویدل علی توسط حال البدن فی البیوت و الرطوبة و لا میکند بنض معتدل بنیها بر توسط حال تن خشکی و
 الجنس الخامس الماخوذ من زمان السكون جنس پنجم ماخوذ است از زمان سکون یا آنکه سکون دو گونه است حقیقه و غیر حقیقه سکون حقیقی آنست که
 حرکت در آن فی الحقیقه نبود چنانچه در ص بنض معلوم شده که سکونی بین حرکتین ضروریست اما سکون غیر حقیقه عبارت از زمانی که حرکت
 عرق در آن محسوس نبود خواه در زمان مذکور عرق متحرک باشد خواه ساکن باشد و اندر این جنس مقصود همین است بنیها تن که حرکت انقباضی مطلقا
 غیر محسوس باشد آن سکون مثل سیکر در بر چهار چوبی سکون محیطی دوم حرکت انقباضی کلها سوم مرکز چهارم ابتدای حرکت انقباضی
 ظاهر است که درین اوقات حرکت بنض محسوس نمیشود و اگر چه متحرک باشد و چون سکون را بدین نوع تعبیر نمایم زمان حرکت مختص شود و در انقباض
 فقط لا محسوس حرکت بنیها و در بنض سکون یا ترکیب بنض از یک حرکت و یک سکون قرار داده اند حرکت حقیقه است و سکون حجاز و بنا بر
 بنیها تن ابتدای حرکت انقباضی محسوس تواند بود سکون مذکور یعنی مذکور دو گونه میشود یکی محیط حقیقه که بعد حرکت انقباضی است دوم

در امتلا روحی و امتلا دمی از چند وجه گفته اول آنکه در امتلا روحی شریان بسیار سیاقیست که اگر چه متوسط بود تحریراتی بتامم
 میتواند نمود و شریک صلا جرم او مانع نبود بخلاف امتلا دمی که رگ بنا بر تفاوت از قوت غیر قوی تمام تحریراتی نمیتواند شانی آنکه در روحی انتفاع
 بنفص مشابه بسیار نفع مشک بر باد بخلاف دمی که انتفاض یعنی امتلا او بامتلا مشک آب میماند ثالث آنکه در روحی
 بیشتر بنفص عظیم بسیار اما در بخلاف دمی که قوت در کونا بر نفس بسط تام نمی نماید و ایضا زیادتی خون نمیتواند رسید بدان حد که
 شریان امتلا دمی را که اگر امتلا دم بدین مشابهت با سبقت میکند بران موت رابع آنکه در روحی بنفص تشابه بسیار شد یعنی ستوی
 برای خفت روح بخلاف دمی که بنفص در آن مختلف میبود بنا بر نقل ماده ایند و در امتلا دمی بنفص متضبط بسیار شد خاص
 آنکه در امتلا دمی بنفص در اکثر امکن بسیار سبب خون و ملت شریان بخلاف روحی که بنفص در آن لین نمی باشد از جهت روح
 چه اگر لینت و بنفص از جهت دیگر واقع شود اجتماع او بامتلا روحی ممنوع نیست غایت آنکه نفس روح موجب لیونت
 نمیکرد بخلاف خون که در اکثر بنا بر نفوذش در مسام شریان بنفص را لین بسیار دور در اکثر از آن گفته شد که میتواند که در روح
 غایب باشد و بدین در جرم شریان نافذ نشود و با وجود امتلا دمی بنفص غیر لینت با و بهین فرق میکنند و بنفص رطب بنفص
 حتی مطلق یعنی بنفص رطب لازمست که لین با و بر که رطوبت هر گونه باشد داخل میکند در جرم عضو و زم بسیار از آن الامحالات
 و بر همه لازم نیست اما علت آن فرق در رطب صرف و در که سبب امتلا می دم بود از عدم وجود امتلا و وجودش
 پوشیده نیست فائده لازم نیست که چون خون در تمام بدن افزون گردد در شریان نیز بفرایند و کذا کثرت خون شریان را
 کثرت خون بدن غیر لازمست زیرا که ممکنست بل کثیر الوقوع که بدن مثلی بسیار از خون غلیظ که غیض است جهت نافذ شدن
 در شریان پس در بنفص خون شریان کثیر بسیار کثرت فی البدن لیکن امتلا بدن که از خون صالح بود و در لازمست که خون
 نیز کثیر باشد مگر بجای و همچنان ممکنست که اگر چه خون در بدن کمتر باشد اما در شریان بیشتر بود بنا بر آنکه خون بدن
 بهر صالح النفوذ بود و قوت شریان قوی با و به نسبت بنفص منجذب گردد در آن و ایضا در آنکه آنچه گفته شد از امتلا می
 روحی گمان نشود که روح بدون و فور خون کثرت می پذیرد زیرا که ارواح بنا بر تفاوت سیاق تحملست پس تا که ماده مده او
 بود بود کثرت در و ظهور نمیکرد لیکن چون کون روح از خون همیشه یکسان نیست گاهی کمتر متولد میشود گاهی بیشتر آنجا که تولد روح
 نسبت بمقدار خون افزونتر بود امتلا را بر روح منسوب میسازند و آنرا محصوره آن در و بروز میکنند و آنجا که تولد روح نسبت بخون
 و عادت کمتر باشد امتلا را بخون منسوب نمایند و گفته فی الحقیقه امتلا روح را کثرت خون شرطست اما امتلا می خون را کثرت
 روح شرط نه و آنجا که تولد روح بمقدار خون بسیار امتلا را بهر و مخصوص میسازند چنانچه گفته شد که امتلا سبب است و در تقدیر
 ظهور امتلا در هر دو علما مخصوص هر واحد که ممکن است اجتماع بوند ظاهر میشوند و انجالی بخالف بنفص بی مخالف متلی است یعنی دلالت

میکنند بر قلت خون روح از تمام بدن یا از ثرائین فقط و این را که خالی میگویند به باعتبار آنست که هیچ چیز و خوف شریان ندارد
 زیرا که خلوت ثرائین از خون روح محالست بل باعتبار آنست که رطوبت مایه جوفیه نسبت به اعتدال کمترست و بالا گذشت که
 اعتدال شیر یا از اعتدال تمام بدن شرط نیست پس خلوت شریان را نیز قلت خون بدین شرط میباشند حال آنکه از مجرد اعتدال نبض حکم
 بر اعتدال تمام بدن نتوانند آنگاه اعتدال از دیگر وجوه نیز تا که معتد و کند و کند لک از خلوت نبض بدون دیگر اعراض خلوت حکم بر قلت خون
 بدین نتوان نمود این نکته و البیان که از اعتدال کثیر مصنوعین میار و طالبان تحقیق را و اگر تطبیق که صدر اعتدال بطن خود
 از بیست نبض بجز نهادن نامل بر ساعد پاره نماند تا به تفحص حال عرق و تشخص جناس آن چه رسد معتدل بدیل علی اعتدالها
 و نبض معتدل در اعتدال خلوت لا میکند بر اعتدال آنها یعنی نشان ستوا و حالت اعتدال خلوت جنس الساج الماخوذ من کیفیت جرم
 العروق جنس بنفتم ماخوذست از کیفیت آن را که با من حیث النفس و از کیفیات ملموسه درینجا حرارت و برودت که کیفیات
 فاعلیه اند مقصود اند و پس اما رطوبت و یبوست معتبرست لایها کیفیات انفعالیات و ایضا لوازم اینها که کین
 و صلا نیست نیز معتبر نشد و ازین جنس بهر آنکه این هر دو معتبر در قوام رگ میشوند لهذا در جنس قوام معدود گشتند و اکثر
 و بعضی آنها را هم از نفس شمرده اند و معا و احد و بنقسم الی الحار و البارد و المعتدل و منقسم شود این جنس سه چهار و بار و متوسط
 بینهما فاحار بدیل علی حراره مافی تجلیف من الدم و الروح پس نبض گرم و لا میکند بر گرمی آنچه در عرق است از خون و روح و البیان
 بدیل علی برودت و نبض سرد و لا میکند بر سردی آنچه در رگست از خون و روح و معتدل بدیل علی اعتدال حال متوسط و در آخر و برودت
 دلالت میکند بر اعتدال حال مافی العروق و کیفیت معرفت ممشین چنانست که حال را بر حال دیگر اما کن که غیر محل شریانیست قیاس
 کند فائده گرم و در نمودن شریان بنا بر آنکه محل جسم یعنی خون و روح است بالاتفاق ممکن بل واقع خاصه غلبه نبض است در
 شریانی و روح اما سرد بودنش را اکثر مستبعد اند بر آنکه میگویند معقول نیست که شریان با وجود کثرت ارواح و انصافش
 با قلب سرد و تر بود از دیگر اما کن که بعید از سخن اند و لیکن اندا که در کتب قدما مضبوطست درینجا توجیهی لازم و توجیهش دو گونه است
 یکی آنکه مراد از برودت عروق نه آنست که طبعی که فواقی اوست سرد بود نسبت بجلده دیگر موضوع لایه بعید لما ذکر میکنیم مراد آنست
 که طبع جلد شریان نسبت بحر آنکه ویرا بسیار سرد نماید پس مقیس علیه است درستی با یا حال معتدل مفروضه و دوم آنکه می تواند که جلد
 فوقانی شریانی سرد نماید نسبت بجلده اما کنی که معرا از ثرائین وسیع است او چشم آنکه شک نیست و آنکه جلد یکم فوق شریانیست
 و بی ایم متع میباشند بر آنکه تنفس ثرائین و هر چه شیع المسام بود حرار او در مستقر نمیاید پس گاه برودت غلبه میکند بر جاکه در
 کثافتست حرارت و لای چون مخصوصست برودت برودت بشدت نمیتواند شد بخلاف جایگاه ذمی تخلخلست برودت در وی
 فرو نتر میماند و که لک حرارت چنانچه در کف دست و پا و دیگر جلد حسوس پس هر گاه بنا بر غلبه برودت باطنی سرد و بر واقع میشود

مقدر شده مثلاً دمی باید که حرکت انبساط نبض او سریع از حرکت انقباضش بشمارد که حاجت و بسبب جذب نسیم بیشتر از احتیاج نیست
 بسکود رفع بخار دغانی و گذشت که انبساط شریان حقیقه جزب نسیم است و انقباض او بر دفع بخار و چون مقرر شده که حرکت انبساط شریان
 همینان سریعتر است یعنی در اقصای تمام میگردد و باید دانست که زمان سکون رگی اینها طول میبرد زیرا که آنچه از زمان حرکت کم شده بود
 در زمان سکون می افزاید چنانکه مستقیماً مطلوب اتحاد نیست چنانکه ظاهر است که چون حرکت عروق بطی یعنی طول باشد سکون دمی سریع یعنی
 اقصی شود و هر آنکه سکون تنوفی مدتها حرکت پس از حرکت را بطول سکون لازم با او بالعکس حال کلام آنکه میزان هر واحد از دو حرکت
 قیاس بهر واحد از دو سکون استیست مقدار حسب حال چنانچه گفته شد پس اگر این نسبت محفوظ است و حید الوزن است و حسن الوزن
 و الا غیر حید الوزن و این را سنی الوزن و رد الوزن نیز خوانند و بدانند که غیر حید الوزن سه گونه است مجاز الوزن مباین الوزن
 خارج الوزن اما مجاز الوزن آنست که وزن او وزن بود که متصل صاحبش باشد مثلاً نبض صبی بر وزن نبض شبان بود یا نبض شبان
 بر وزن نبض شبان باشد و بالعکس و مجاز الوزن را مغیر الوزن نیز گویند اما مباین الوزن آنست که وزن او وزن نبی بود که متصل
 صاحبش نباشد مثلاً نبض صبی بر وزن نبض شیخ بود و بالعکس مباین الوزن بجانب الوزن نیز گویند اما خارج الوزن آنست که وزن
 نبض بوزن سنی از انسان نماند هرگز مثلاً شخصی صحیح را نبض مرتعش بود و ظاهر است که ارتعاش نبض منسوب به سبب یکی از اسنان
 ناشی نیست انتباه خارج الوزن ازان گویند که وی خارج است از جلیج زان طبیعی که بهر انسان مخصوص است آنکه او مطلقاً وزن
 ندارد زیرا که هر گونه نبض که با بوزن نخواهد بود که اصح جای نبض چون معلوم است که حید الوزن دلیل اعتدال حال است
 باینست که غیر حید الوزن میل روایت است و هر چه که خروج بیشتر بود و در اثرش پدید آید زیرا که هر چهار مجرای طبیعی بیرون تر بود
 تر باشد انجمن است اساع الماخوذ من الاستواء و الاختلاف جنس نهم با خود است از استواء و اختلاف فالمستوی هو المتشابه فی
 اجزائه پس نبض مستوی آنست که متماثل بود و اجزایش معنی تشابه در اجزای او و وجه صورت می بند و یکی آنکه تشابه در قرات
 بود و بالا گفته شد که تغیر در نبض در اکثر پدید آمده و عموماً هر چه بیشتر و تقهید با کثر ازان کرده شد که در کمتر ازان یا بیشتر
 ازان نیز ممکن است پس نبضی که در دوازده بنفیه سبک و تیره باشد حکم باید کرد که مستویست یا اعتباراً غالب ظن اما اگر تاسی
 بلکه سی و پنج بنفیه با استواء مقرون با یقیناً مستوی یا امکان ندارد که اسباب اختلاف در عروق موجود بود و ما مقدار سی و پنج بنفیه
 ظاهر نشود اثر او مخصوص در امور غریبه که اصل است بهر روز تشابه اختلاف بیاید ذکر آن دوم آنکه تشابه در یک بنفیه و نظر آنرا
 خواه با اعتبار انامل خواه با اعتبار اجزای انامل یعنی اگر چه با اعتبار قرات مختلف باشد یک نظر با جزا بنفیه احوال مستوی بود و بالعکس
 پس مستوی حقیقی آن باشد که هم با اعتبار اجزای بنفیه و هم با اعتبار قرات مختلف در آن نبود که مختلف حقیقی آنکه تحالف در نبض
 هم با اعتبار اجزای بنفیه بود و هم با اعتبار بنفیات تحالف در آن نبود که مختلف حقیقی آنکه تحالف در نبض هم با اعتبار اجزای

مبینه بود و هم باعتبار رقعات اکنون در باینده ظاهر آنچه واقع میشود در آن استواء و اختلاف پنج حالت است که معبر شده
 یا مورخه یا مستوی یا جنس ما خود از حال مقدار دوم جنس ما خود از حال قوت سوم جنس ما خود از زمان حرکت چهارم جنس ما خود از زمان
 سکون پنجم جنس ما خود از حال قوام پس اگر باشد استواء و جمیع امور مذکور آنرا علی الاطلاق مستوی خوانند و همچنان اگر باشد
 اختلاف در جمیع امور مذکور آنرا علی الاطلاق مختلف نامند و اگر بعضی امور استواء بود و بعضی اختلاف آنرا مستوی فی البعض و مختلف
 فی البعض گویند اما جنس زن از آنجه است که در آن متعینست قطع نظر از جناس است و اختلاف در آن اما جنس ما خود از حال ما حیثی
 علیه العرق ظاهرست که بر ظاهر اختلاف در زمان بقا طویل باید پس در آن نیز در مدت معتدله احساس نبض ممکن بنابر آنکه مستقیمست
 که خون در روح و رقلت و کثرت در نهاده قرع مختلف گردد و چون در بعضی این شکی نیست که در اجزای بعضی اختلاف در آن
 بیند و اما جنس ما خود از حال نفس مستقیمست و آنرا که اختلاف در آن پدید آید و رانندت بدان حیثیت که محسوس محسوس میشود اما جنس
 نظام و غیر نظام ظاهرست که مستوی در آن نوعیست منظم و مختلف در آن نوعیست از غیر منظم پس اعتبار استواء و اختلاف
 در آنجا و انحراف و لا یبعد از ویدل علی حسن حال البدن و لا یکنه نبض مستوی مطلق بر یکی حال بدن و مختلف یا ناهم و مختلف آن
 که خلاف مستوی بود یعنی غیر متساوی باشد در اجزای چنانچه گفته شد و میان مستوی و مختلف واسطه ایست لهذا مخالفت بضه معبر شده
 ویدل علی ضد ذلک و لا یکنه نبض مختلف مطلق بر خلاف حسن حال و چون مستوی با مختلف جمع شود دلالت کند بر حسن
 بعضی احوال و عدم بعضی دیگر امتیازات توهم نشود که بیان اختلاف در نبض واحد باعتبار تجویز عقلست فقط زیرا که مقرر
 شده که هر جزء از شریان بطبع خویش حرکت میکند پس ممکنست که حرکت اجزای موافق یکدیگر بود یا مخالف نمی بینی که
 اندر عضوی سبب بل یا جرح یا جراحت آنرا اندازد بود حرکت شریان آن عضو بیشتر و زودتر از حرکت دیگر شریان است یا کمتر
 نیست که چنین اختلاف کمتر اتفاق می افتد و دشوارتر معلوم میشود و اما اختلاف در نبض اکثر الوقوع سهل المعرفه است لهذا و اگر کتب
 پزشکی این اقتضای فیه این نیز از دو وجه نیست یکی آنکه بتدریج اختلاف پدید آید در یک نوع مثلاً تحت عظم محسوس شود پس نبض نمانی
 و عظمی قدری بکاهد و همین نبض همین کاهند تا که نهایت در بعضی رسد و این را مختلف متصل گویند و مختلف متصل چون نهایت
 صغیر رسیده عظمی گراید آنرا عائد گویند و عوده علی حاله الاولی و درین عود اگر نبض بتدریج زائد شد تا که بعظم رسیده مختلف منظم گویند
 و اگر در میان خلاف کرد و عظم رسیده آنرا مختلف منظم خوانند و دیگر اقسام که اختلاف در آن میشود چون سریع و متواتر و جزاین برین
 قیاس کنند دوم آنکه اختلاف دفعه پدید آید و این اختلاف نیز بر نظام بسیار غیر نظامی که جنس ما خود از زمان نظام و غیر نظام
 پس در هم ما خود است از نظام و غیر نظام و بنقسم الی مختلف منظم و مختلف غیر منظم و بنقسم الی مختلف منظم و مختلف غیر منظم
 منظم فی المنظم و محافظ حرکت علی نسبت و احد پس نبض منظم و آنست که حافظ بود حرکت خود را بر نسبت و آنست که اختلاف او بر یک تیره

بر گونه که بود و پیل علی تشابه حال البدن و دلالت میکند بر تشابه حال بدن در اخلاقی غیر تشابه که لازمه اختلاف است و این نسبت است
آنکه احکام و انتظام و غیر انتظام مختلف است باینکه حال مختلف منظم نسبت به غیر منظم تشابه دارد یعنی شدید الروده نیست و گرنه نسبت
بمستوی بدنی که درستی و غیر المنتظم بخلاف و نامنتظم در حکم و امر مخالف منظم را و القسم العاشره داخل عند تحقیق تحت القسم التاسع
و قسم دهم داخل است نزد تحقیق زیر قسم نهم لهذا شیخ بوعلی و محمد زکریا اجناس اوله نبض را بشمرده اند اما جالینوس پنج قسم تقیه ذکر
کرده و اکثر متاخرین تبعیت او کرده بهر آنکه جنس کور شعب کثیر دارد **فصل الثانی فی الانواع المکره من النبض**
فصل دوم ثابت در اقسام مرکب نبض فیهما العظیم پس بعضی از این نبض مرکبات عظیم است و سوا الزائد طولاً و عرضاً و شقوقاً و نبض
عظیم است که زاید بود و طول و عرض و شقوق یعنی مرکب ملبس بظاہر و الصغیر نقیضه و نبض صغیر ضد عظیم است یعنی آنکه قبض و قطر از تشابه و
المعتدل بینهما متوسط بین بده الامور الثلثه و معتدل در عظیم و صغیر است که متوسط بود درین امور ثلثه و منها الغلیظ و سوا الزائد
عرضاً و شقوقاً و بعضی از مرکبات غلیظ است و غلیظ است که زاید بود و عرض و شقوق یعنی ازین دو قطر بسیط مرکب با و الذقیق
یقابله و ذقیق ضد غلیظ است و المعتدل بینهما متوسط بین الامور من معتدل در غلیظ و ذقیق است که متوسط بود درین دو امر
و بده الانواع الست تدل علی ما تدل علیها الظواهر و این شش گانه دلالت میکند بر آنچه دلالت میکند بر نسبت آنها و چون اسباب
بسط ذکر یافته از اجتماع آن حکم بر مرکبات توان کرد و در اینجا فوائد زائد گفته میشود بدانکه که برای نبض عظیم چه چیز و کار کی حرار زائد که
محتاج تر و کثیر باشد و دم مطاوعت یعنی رنگ نسبت قابل بود و فعل قوت را و عصیان کند در آن سوم مساعد قوت یعنی قوت حیوان
قوی بود و قوت بار آنکه رنگ حرکت دهد کمال انبساط چه ظاهر است تا که این بر سه چیز جمع نشود عظم نبض پدید آید بر طول و جرم و
از آنکه درجا احتیاج تر و کثیر نیست هر گاه جثه زائد بسیار از آنچه موجب سرعت نیز باشد عظیم و چون جثه زیاده تر باشد
با وجود عظم و سرعت تو اثر منضم میگردد و اینهمه که گذشت نظر لعظم حقیقه باشد ازین جهت خارج است و آخر فصل نبض در خواص
نفسانی بیاید و اسباب صغیر از صغیر است عظم معلوم توان کرد یعنی عدم جثه کثیر و عدم مطاوعت آلات در نبضاً و معسناً بودن قوت
و سبب دیگر جثه صغیر نبض انضغاط قوت تحت ماده غائی یا تحت ماده خلطه یعنی اگر چه در اصل قوت قوی بوده بواسطه انضغاط
صغیر میگردد و اما انضغاط غذا چنان باشد که هر گاه غذا کثیر المقدار بوده وارد شود گرانی میکند بر قوت و سختی در حرار غریزی را
پس قوت بنا بر انضغاط اقتدار نمی یابد بر تمکیل انبساط اگر چه اسباب عظیم موجود باشد اما انضغاط از خلط چنان باشد
که خلط متعفن در محل جمع شود و کثرت کمیت و کیفیت قوت را منضغط نماید و نظیرش حال نبض است در اول نوبتهای تپ زانست که چون
بعد اجتماع ماده در قوت طبعیت غالب میکند و باز از آن قوت بیاید قوت و لظاً و خلط متعفن پدید آید و اکثر تجلیل میگردد پس بنا بر
ازوال ثقل قوت در قوای عاقل میشود و نبض عظیم میگردد بعد زمان شروع تپ است و باید دانست که قوت را تا ممکن است

که تحصیل مقصود فقط کند تعدی نمی نماید بر سرعت تا ممکن باشد و اگر تحصیل مقصود نماید عظم و سرعت تعدی نمیکنند تا
 پوش قوت درین امر مثل کسیست که بر کار میشتی کند و چون آنکار هم با سختی کام فراخ نهند تا فستاد و قطع شود پس اگر
 اهتمام بکار زیاد بود با وجود فراخی کام کمتر نیز منضم شود و اگر از آن هم ازید باشد تا ترسم بان یا از سرعت درشتی آنست که زمان
 بود قدم بر زمین کوتاه بود و تر تر درو آنکه زمانه واقع بین الخطین کوتاه باشد ابتدا بهیچانکه عند خروج از اعتدال نخست حاصل
 میشود عظم پست سرعت پست تر تا آنکه کثرت رجوع باعث اعتدال و زوال جتا زائد نخست زائل میشود و تا تر پست سرعت پست
 عظم حاصل آنکه درجا احتیاج از اینها توان یافت و آنچه گفته شد از تقویم عظم نبض بر سرعت عند زیاد حاجت بر تقدیر نیست که
 نبض عظم مانعی نبوده اگر آنست بسبب صلابت مثلاً عصبی کند بر قوت در انبساط تام سرعت بهر جمع خواهد شد نه باظم و اگر آنجا
 از پست یا سرعت صغیر تر نیز یا خواهد شد و آنجا که علت عدم عظم ضعف قوت بود و جاف و نازک و نازک نبض صغیر سریع
 خواهد بود بی توان و اگر حاجت فزونترست سرعت با توان جمع خواهد شد صغیر اگر قوت ضعیف تر باشد چنانکه که قادر
 نبود بر سرعت در نبض صغیر متوان خواهد بود فقط تا آنکه بدو چیز برای قوت شده از عظم و سرعت و بداند که حاصل
 قوت نبض را با اعتبار عظم و سرعت و توان تشبیه داده اند بحال کسیکه محتاج بود بحمل چیزی ثقیل و ظاهراً هست که اگر آن شخص قادر بود
 بر حمل و بر میدار همه آنرا بیکبار و بر حمل مقصود میرساند چنان قوت که قوی با و مانعی دیگر از انبساط نبض عظیم میشود
 استنشاق و عامست که با سرعت بود بی سرعت و اگر قادر بود بر حمل و دو حصه میکند آنرا و سرعت مینماید و نقل آن تا آنکه
 کند بحالت قطع نیست تصور قوت را که لنگه بجا که قوت قوی میباشد یا مانعی دیگر از انبساط واقع میشود نبض سرعت میگرداند جهت
 استیفاء استنشاق و اگر آن شخص ضعیف تر بود و چیز ثقیل را نتواند برداشت مگر بدقت منقسم بسیار و آنرا بچند حصه قسمت
 و بر بار حصه بر میدارد بحالت تا بیکبار بر محل مقصود رسانیده رجوع میکند برای حمل آنرا بتوقف فیما بین لتقلین همسان قوت که
 ضعیف تر بسیار نبض را متواتر بسیار جهت اشکال استنشاق خواهد با سرعت بود و خواهد با بطو و منها الغزالی و بعضی از مرکبات
 نبضه است که مستقیم بغزالی و هو الذی یقرع الاصابع و قد تم یقرعها ثانیاً بقرع یحیث لا یحس الی الرجوع و سکون و وی
 آنست که برسد انگشتان یکبار پست برسد انگشتان را بار دوم بر سرعت بنوعیکه محسوس نشود او را رجوع و سکون و بدین علی
 شده الحاقه الی الرجوع و لا میکند بر شدت احتیاج بسو رجوع و سبب است سرعت و غزالی از آنگونه که و مشابه بغزالی
 در وید و جهیدن زیرا که غزال پایا را چون بر زمین بپایند و بر میدارند از غایت العزم تصور نمیشود وضع و رفع و سکون و چنان حالات
 این نبض است از غایت سرعت زمان حرکت و سکون غزالی مشابهت بواقع فی الوسط و قد بینها گفته اند و منها الموجی و بعضی از
 مرکبات نبض موجیست و هو مختلف فی عظم جزاء العرق و متواتر و متوابعاً مع امثله و وی آنست که مختلف باشد

عظم اجزای صغیر آن و شقوق آن و عرض آن با استلکانه مولج و متلاصق بعضها بعضا گویا موجی که پیوسته می رسد بعضی بعضی را مانند موج بحر از افق آشی صلب در پیشانی بهشت سخی ساخته که موجی یعنی چنانچه در آب سیاه چری سخت می اندازند و دانه از وی ظاهر میشوند و هر دانه داخلی نسبت بخارجی خردتر و وسیع الحركه میباشد همچنان درین نبض طرف رگ که بخفیه نبض میرسد نسبت بدیگر اجزایش بسیار بیشتر و خفیه بلندتر محسوس میشود آنچه از اجزای رگ زیر نبض است نسبت با وسعت و فرد تر میباشد و همچنان هر چه بعد اوست صغیر تر و فرو تر از جزو مقدم میبود و مثابه داربازی که ذکر شد و نسبت نبض موجی از دو بیرون نیست یکی آنکه قوت ضعیف باشد پس تواند رگ را بیکبار حرکت داد بالضرر و جنبش دهد آنرا نشانی بعد شئی دوم آنکه آنکه نبض رگ فی لنبت بود پس اگر چه قوت قوی باشد و قادر بود بر تحریک عرق بیکبار فاعدا رگ بنا بر نرمی تمامه تحریک نشود و فعل نکرده و هر جزو از تحریک قوت بیکبار بلکه آنکه یک چیز بعد جزو میرایت میکند از تحریک در اجزایش و ظاهر است که چیز صلب چون بجنبانند از یک طرف در تمامی آن جنبش می افتد البته بخلاف چیز نرم که جزو از آن چون حرکت کند جائز است که جزو دیگر مسفل نشود از حرکت او و بدل علی قوط الرطوبه و لا میکند نبض موجی بر زیادتی رطوبت لهذا میگوید و يكون فی الاستسقاء وذات الریه و الفالج و سکته و یبسا نبض موجی و استسقاء وذات الریه و فالج و سکته و جزو آن هر چه از غلبه رطوبت افتد و اگر در تب پدید آید نشانی قوی باشد و بعد استحمام و در شرب شراب کثیر نبض موجی باشد و منها الدودی و بعضی از مرکبات نبض دود و مضروقه کالموجی و صورت دودی همچون صورت موجیست فی الشقوق در بلندی و در غور و تقدم و تاخیر الا انه ليس بحر یض والا محتمل مگر آنکه بدین صورت دودی نبیاشد و بعضی و نه خفیه و متوجه ضعیف و بسیار موجی و وضعیف چون حرکت او مثابه حرکت گرم بسیار است بدو مسمی شده و بدل علی السقوط القوة لیکل تمامها و دلالت میکند این نبض بر ساقط شدن قوت لیکین تمامه زیرا که چون قوت تمامه ساقط گردد نبض غلی میشود و منها الخفیه و بعضی از مرکبات غلیست و هو فی غایه الخفیه و التواتر و وی در غایت صغرو تواتر میباشد زیرا که قوت او را و ثبات ضعیف میبود لهذا میگوید و يكون عند کمال سقوط القوة و قرب الموت و یبسا نبض غلی نزدیک نهایت سقوط قوت و نزدیک مرگ و از آنکه حرکت این نبض مثابه جنبش حرکت مورچه است غلی مسمی شده انتخابه اختلاف نظر موجی بنا بر رطوبت آنست که قوت همه آنرا نمیتواند تحریک بیکبار را آنکه قویست بخلاف اختلاف دوی و غلی که علتی از اقراط ضعیف است لا غیر لهذا لازمست که دود و غلی بطی باشند و متواتر شوند اما بطی هر آنکه سرعت بی قوت ما نباشد و متواتر از آنکه هر گاه قوت ضعیف و حاجت شدید بود واجبست که تواتر کند نبض غایت آنکه در دو و چنان گمان افتد که سریع اما سریع نباشد لذا ذکر نبض غلی در حق طفله نواز طبعی بود و در غیر آن نشان موت و منها المنشاری و بعضی از حرکت نبض منشاریست و نبض صلب و آن نبض صلب و فی قرع و شقوق و اختلاف در قرع و شقوق و اختلاف میباشد

حتی بحسب کانه یقرع بعض الاصابع فی حال نزول عن بعض تا آنکه محسوس میشود که گویا میگوید بعض انگشتان و حال نزول وی از نبض بمشابه حرکت منشار یعنی اره و اگر گویند که در قانون و غیره از آنکه کتب قومست که منشار نبض سریع متواتر مختلف الاجزاء در عظم و انبساط و در ضلالت و لین و این صریحست بر آنکه بعض اجزاء عرق در و صلب شبیه و بعض اجزاء نرم و ماتن علی الاطلاق آنرا صلب گفته اند بطریق چگونگی باشد بواجب آنست که شک نیست که هیچ جزء از عرق در نبض من عراضه ضلالت نیست تا آنکه در ضلالت اختلاف است که بعضی از اصحاب میگویند بعضی اصحاب پیرایه اطلاق لین در قانون و غیره در باب وی شده مراد از لین لینستی بوده لین حقیقه و که اقل صاحب نفسی ویدل علی ورم صاعظیم و دلایلی که منشاری بر ورم گرم بزرگ که در اعضا مخصوصا باشند و هر چند بود منشاری و لا کند بر آنکه قوت قویست و لهذا با تواتر منشاری شبیه و گذشت که سرعت بی قوت نبود و ظاهرست که اگر قوت قوی نمی بود قادر نمیشد بر تعظم بعض اجزاء با وجود ضلالت و سبب منشاریت نبض اختلاف جرم عرق است در صلابت و لین بحیثیتی که محسوس نتواند بود و ظاهرست که چون بعض اجزای رگ صلب باشد انبساطش صغیر و ابطاء خواهد بود و بعض دیگر که لین باشد انبساطش سریع و اعظم خواهد بود پس نبض مذکور مختلفا لاجزای باشد و ضلالت و عظم و صغیر و تقادم و تاخوردنک هو المنشاریه و سبب اختلاف اجزاء اگر عند تحقیق از دو چیز است یکی آنکه آنچه در جرم رگ مضبوط و رخیته باشد مختلف بود و غفونت و فحاجت و تضج و ظاهرست که حسب اختلاف توام ماده اختلاف در اجزاء اگر نیز محسوس میشود زیرا که ماده که عینست و میکند لین و که ماده تضج و آنچه عین نیست لازم میکند ضلالت و که اهرم منجم بود دوم آنکه ورم در اعضا عصبیه و بد انسبب اختلاف در اجزاء عرق پیدا آید و وجه اظهار در حدوث منشاریت نبض از توهم عضو عصبی است که مقرر شده که بر شریان عروق محیطیست کی از خارج و دوم از داخل خارجی غلیظ و نمایان در شریان و داخلی بغا و دقیق و خفیست معلوم نمیشود مگر در شریان بزرگ و تحقیق یافته که اغشیه منبسط اند از لیف عصبیه و لیفا در پس هرگاه در عضو عصبی می افتد کشیده میشود اعصابیکه در آن عضو اند سبب افزودن ورم در حجم عضو و بواسطه آن اعضا آن عضو منجذب میگردد و لیفا اعصاب که در عشا شریان منبسط اند و با بعضا عضو متورمه اتصال دارند و بواسطه آنجذاب الیاف عصبیه نیز منقبض میگردد جرم شریان از آنجا که تحت آن الیاف و بالضرور در فضا جوف شریان نیز در آن محل تضیق و تقصیری افتد و بسبب مانع الیای منجذب به شریان علی مایع تعسر واقع میشود پس حال نبض مختلف میگردد زیرا که اجزاء عروق از آنجا که الیای عصبیه منجذب نگشته عظیم تر و معتبر میبودند و از آنجا که منجذب گشته صغیر تر و بطی تر میشدند و بنا بر تمهید صلب تر محسوس میگردد و دلالت النبض المنشاریه و گذشت که اند الیای عصبیه منبسط آنچه با اعصاب منتهه عضو متورم اتصال دارند منجذب میگردد و آنچه متصل نیست بحال شریان و ظاهرست که اجزاء شریان از آنجا که بحال خود اند مطاوع

سیاست قوت محرکه را در انبساط و انقباض و از آنجا که منجذب اند عصبانی میکنند در انقباض و سرعت یافته درم که در عضو غیر
عصبی می افتد و احداث انتشاریت نبض نماید در سبب نخستین اختلاف اخلاصت زیرا که ورم مذکور را حاد بنمود و قدر
از ماده آن در جرم شریان نفوذ نکند و در عفونت و نفخ مختلف نباشد نبض را انتشاری نبیسا زد و ذلک المصوب فی
جرم الشریان و بهین سبب ورم مسطور را سبب جهت انتشار معد و نساخته اند و منها ذنب الفار و بعضی از مرکبات می
ذنب الفارست و آنرا دم موش ازان گویند که چنانکه دم موش مختلف الاجزا و گندگی و لاغری که از یک طرف آنگشته است
از ثانی طرف باریک فیما بین تدریج از مرتبه مرتبه رسیده که کلا لاینبض است چنانچه میگوید و هو انی تدریج فی
اختلاف الاجزا من نقصان الی زیاده او من زیاده الی نقصان و آنست که تدریج شروع کند در اختلاف
یعنی اندک ظاهر شود اختلاف و اجزاء از نقصان بسوی زیادتى و از زیادتى بسوی نقصان و بر طبق قول شیخ و مان جبهه
یوم فی نبض و ذنب الفار همین قدر که گفت کافی قطع نظر از آنکه بعد رسیدن از مرتبه مرتبه باز رجوع کند به مرتبه اول یا نه
لیکن از کلام تشریحی که در موجود است رجوع نیز در ذنب الفار معلوم میشود کما لا یخفی اما آنچه از اکثر کتب معتبره ظاهر میشود باید که
در حد و رجوع با خود نباشد و این نبض متضمن بر اقسام است اکثر از اقسام او بعضی مخصوص و بعضی معدوم الا هم هر یک در مختار
گفته میشود با فوائد کشیده پوشیده مانند ذنب الفار قسمیست از نبض فارى و فارى نبضی است که مختلف الاجزا بوده
در نقص و از دیالینى از نقصان بزیاد برسد یا از زیاده بنقصان لحاظ آنکه بعد رسیدن از مرتبه مرتبه باز رجوع کند به مرتبه اولی
تدریج یا بدفعه یا عود نکند اما آنچه رجوع کند یا تدریج رجوع کند بر غیر و تیره قاع ثابت باشد که پیشتر گفته میشود آنرا ذنب الفار
گویند و آنچه دفعه رجوع کند اسمی مخصوص ندارد پس فارى قسمیست و ذنب الفار آنکه اسم مخصوص ندارد یعنی دفعه عود میکند
قسم سید و دنیا بین خود قسمیست که ذنب الفار سید گونه است بکی آنکه از عظم آغاز کند تدریج بصغر گردد و بجا رسد که از غایت صغر
درک محسوس شود و آنرا ذنب المنقض گویند که اینهم من الاقله لى و الذخیره و این نوع نبض ردی است هر آنکه دلالت میکند
بر ضعف و محروقت از حرکت زیرا که قوت عده ضعف جهت استرا بازی ایستد از حرکت و چون از اجتماع روح تقویت ییابد باز حرکت
می پرد از ورم آنکه از مرتبه آغاز کند و تدریج مرتبه که ضد مرتبه آغازست بر پیش همان استقامت ثابت اند آنرا ذنب ثابت گویند و راقله لى
نچنین است سوم آنکه از مرتبه آغاز کند و تدریج مرتبه برسد و باز از آنجا تدریج عود کند مثلاً نخست صغریا عظم محسوس تدریج
بعظم صغریا میل کند و بجا رسیده باز بصغریا عظم عود کند آنرا ذنب الرجوع گویند و ذنب خوانند و اسامی حسب رجوع مختلف است
زیرا که اگر نبض از عظم آغاز نماید و بصغر رسیده باز عود میکند و بجان عظم که آغاز از آن کرده بود می رسد کم و کاست آنرا ذنب الرجوع
تام الرجوع گویند و ذنب ثابت بر آنکه قوت مستقر قوت محرکه حرکت او را اگر از عظم می آغازند و بصغر رسیده عود میکند بعظم اما

ساکن شود و نه گامیکه متوقع بود حرکت و سیر این بدو وجه کرده اند و سبب اول آنکه در زمانه که امید حرکت با حرکت بوجود نیاید صلیا
 بوجود آید اما محسوس بنظر اینچه اصلا حرکت بوجود نیاید آنست که سکون که بعد حرکت انبساط یا انقباض بسیار زیاده شود و
 مقدار آنقدر شود و ظاهر است که زمانه سکون که در بیشتر از مقدار سکون نبضه زائد شده حرکت در آن متوقع بود که بوقوع نیاید
 و سکون گذشته و مثال آنچه اگر چه حرکت بوجود آید اما محسوس نتواند بشود و بدین وی نیز موصوف بسکون با آنست که بعد سکون
 انقباض عرق بانسداد گراید و هنوز بدین محسوس شدن نرسیده باشد که باز بر مرکب وجود نماید پس اینجا نیز در تقویه حرکت عرق من
 الی در مرکب و سکون گذشته باعتبار عدم احساس حرکت و این وجه نخستین تا و بی محتاج نیست و از کلام قرشی معنی ذوقرة
 محصورین بیناید وجه دوم آنکه بعد شروع در حرکت و قبل اتمام سکون افتد و اینجا نیز با که مثلا بنفص بعد شروع در انبساط و قبل
 از تمامی انبساط ساکن شود و باز حرکت کند و انبساط نماید یا بعد شروع در انقباض پیش از تمامی او دفعه نماید و باز حرکت کند و
 انقباض تمام نماید و شک نیست که بین سکونین مذکورین زمان حرکت بود که سکون در آن متخلل شده پس بنفص مذکور درین
 مرکب با از دو حرکت که یکی از ان منقطع الوسط است سکون و در تقدیر بیکه قدرت هم در انبساط بود و هم در انقباض مرکب
 بنفص از دو حرکت منقطع الوسط و چهار سکون و این وجه ثانی دریم یعنی که نه گویا در دلیل طلب است زیرا که توقع شی قبل حصول
 انقباض یا هرگاه حرکت بوجود آمده باشد و سکون در آن متداخل شود و این گفتن که هنگام توقع حرکت ساکن شد لغو باشد و تا
 آنست که گفته شود توقع حرکت عام است که مراد از ان وجود حرکت بود یا اتمام حرکت پس چنانکه در وجه اول وجود حرکت
 مقصود و در وجه ثانی اتمام حرکت مامولست و چون قبل از تمامی سکون افتاده لیکن حرکت متوقع حرکت حقیقی صادق
 آید و سبب بنفص ذوقرة یا اعمی قوتست که بنا بر ماندگی طلب استراحت توقع کند پس قطع منت نماید یا عارض ناگهانی که با
 انصراف طبیعت شود و دفعه و یکبارگی از حرکت باز دارد چنانچه در قرینه شدیدی افتد و اگر گویند که در بنفص گذشته که هر
 مرکب است از دو حرکت و دو سکون اینجا نظر بوجه ثانی سکون یا چهار سکون مقدر شده و در بنفص پس در بنفص با جوازش دهند که
 مراد از سکون در بنفص آنست که بعد تمامی انبساط و انقباض واقع شود و شک نیست که اینجا سکون که معتد به این محبت است
 زیاده بر دو صلا در بنفص نباشد و ایضا میتواند که بگویند که آنچه در سه و دالاشیا بنفص بسیار باعتبار خلوشی از عارض است
 و ظاهر است که بنفص چون بر طبع بود زیاده بر دو حرکت و دو سکون در ان نخواهد بود پس ازین سکونهای عاقله اتفاقیه نقص در حد نشود
 و از کلام اکثر شریک درین مقام وارد میشوند بنفصها ترفع میگردند و در میان واقع فی الوسط و بعضی از مرکبات واقع در وسط است و هوالدی بخیر
 حرکت متوقع سکون و آنست که حرکت شود و گامیکه متوقع بود سکون یعنی مابین انبساط و انقباض که در آن سکونست حرکت افتد و حصول حرکت
 سوم بین حرکتین متضادین واقع شود چنانچه که مثلا بعد تمام انبساط عرق بانقباض گراید و فریاد سکون ضعیف بجانب انبساط کرده باشد

یا اصلاً سکون نکرده بجز شروع و انقباض یا متوسط شود و قریع کند عجله بچینی که در انقضای زمانه که سکون متوقع بود حرکت افتد
پس بانقباض متحرک شود علی بنیابی حاصل آنکه میان دو حرکت متضاده حرکتی ثالث وارد شود و همین سبب آنرا واقع فی وسط
خوانند یا جمله این حرکت و قریع اگر در زمان یکی از دو سکون است بنصفه از سه حرکت ترکیب بدو اگر هر دو مست از چهار حرکت که لا
یخف و دفع ایراد که بر بعضی شبیه و محث و بفرقه گذشت اکنون در بیان بعضی مذکور مشابیهت دارد جزای و بطرقی نیز در
او ازینها گفته آید جدا جدا اما فرق در دو در خواستی است که قریع ثانی در خواستی لاحق میشود قبل نقضای قریع اول یعنی هنوز
بعضی جزای که از قریع اول فایده نشده باشد که بعضی دیگر از اجزایش قریع ثانی کند حاصل آنکه اجزای هر یک در بعضی مختلف
بیشترند و در بعضی بطور و بقیع و تا آخر قریع میکنند هر یک که باشد پس بعضی جزای که که نخست قریع کرده اند پیش از آنکه بعضی دیگر از اجزایش
فایده از قریع شوند تا قریع میکنند بجز پس تحریف قریع ثانی قبل از انقباض قریع اول جائز باشد نظراً بخلاف اجزای عرق بخلاف
واقع فی الوسط که قریع ثانی او نمیشود مگر بعد از آنکه سایر اجزای وی از قریع اول فایده شوند و فرق دیگر آنکه بنصفه لا احتیاج درین
بنض قریع عام میکنند یعنی هر جزویش قریع انامل میشود بخلاف خواستی که قریع بنصفه لا احتیاج و مخصوص بعضی شبیه یعنی نمیکند قریع
مگر جزو و احداً از آن و فرق در واقع فی الوسط و در طرقی آنست که قریع ثانی در طرقی جزو حرکت انبساط است که قریع
اول نیز جزو آن انبساط یعنی قریع در طرقی تمام انبساط است پس هر دو قریع وی جزو یک انبساط باشد بخلاف واقع در وسط که قریع
ثانی او بعد تمامی انبساط می افتد و از جزو او نیست و سبب این بنض حرارت است که قریع که محتاج کند طبیعت را بسکون حرکت و غیر
وقت حرکت و منها المسلسله بعضی از بنضها مرکب سیلی است و سیل یکسریم و فتح پسین معلوم و لام مشدود و حال دوز را گویند و
هو الذی یاخذ من نقصان الی حد فی الزیاده و آنست که میگردد یعنی شروع میکند از نقصان بسکون درانه دیا و ثم یتناقص
علی الاولایه پس میل میکند از زیادتی بسکون نقصان بهال در بنا بجهت الی ان یصل الی الحد الاول فی النقصان تا که برسد بحد نخستین
نقصان یعنی انتها انبساط همچون ابتدا انبساط بود و یکون کذب القاره و میباشد بنض مذکور چون دوم موش که هر دو
را از طرف آنگونه متصل سازند پس سطح این آنگونه با و طرفین باریک و مثال این بنض سچانست زیرا که حالت انبساط از ابتدا
صبح اول تا انتها ثانی بترقیب از دیدن پس از آنجا تا انتها صبح چهارم نقصان میبود و حال آنکه عظیم الوسط صغیر الطرفین نمایان
حالت انبساط و ضد این بنض را عینی نامند و مال طرفین خوانند و آنست که صغیر الوسط عظیم الطرفین نماید تا انبساط گویا
دوم موش را از طرف باریک با بنض متصل ساخته اند و این قسم را متن ذکر کرده و شرح نیز در قانون ضبط نموده بنا بر قلت وقوع
دی و حالت قلت وقوع وی آنست که سبب سیلی و ضد او احجار ضعیف قوتست و چون قوت ضعیف باشد کمتر است که شریار
در انقضای آن محسوس میشود با صایح اربع از دو طرف بنض نماید و در وسط بر صغیر گذارد و بنا بر عجز اما بسط و وسط شریان در انقضای

آسان میباشد زیرا که بسط مکان واحد آسان ترست بر ضعیف از بسط و مکان کمالا یخفته این را مسلکی کثیر الوقوع اند و نسبت
 به عینیک که ضد اوست و منها المرعش بعضی از مرکبات نبض لرزانست و این را مرعی نیز گویند و هو الذی یخین حاله شبیه
 المرعشه روی آنست که یافته شود از وحالتی مانند عشته یعنی عرق لرزنده محسوس گردد و سبب این نبض ضعیف قوت و شدت
 حاجت و تشنگی و یبوست القنست و منها الملتوی و بعضی از مرکبات نبض ملتویست و هو الذی یخین العرق کانه حیط ملتوی و
 آنست که محسوس میشود از روی رگ گویا رشته است برگشیده که تیغ میخورد و ملو میشود و هذا النوع تدل علی سوجال
 البدن و این انواع یعنی ذوقرة ناملتوی آنچه مذکور اند و لا میکند بر بحال بدن فائده اصناف نبضها که در متن بود
 تا اینجا تمام شدند و اگر چه انواع مرکبه او زیاده بر آنکه که محدود شوند لیکن آنچه مخصوص بهمی شده در اینجا ضبط تیا فیه بیان
 میکنم باید دانست که یکی از ان نبض تشنج و این نیز همچون تشنج کشیده باشد مختلف الاجزا بود و تقدم و تاخر و وضع و مقرون
 باشد بصغر از صلابت و کند ترست بجد و تشنج و سبب نبض مذکور تشنج شدن اجزا عصبیه که غشائین محیطین شریان
 است و ظاهرست که چون بعضی اجزا غشائین محیط شریان کشیدگی افتد بسط مایل غشائین متعبر میگردد و در متصرف میشود
 بیناید و در اجزای شریان اختلافی افتد بواسطه اختلاف اجزای غشائین عصبیه و تشنج آن و تشنجیت که این تشنج
 نبیاست مگر از حرکات غیر طبیعی و در آن قوام آلت لازم نیست و اگر گویند چون چنین است بیاید که وجود نبض تشنج بعد از
 تشنج باشد پس نبض مذکور مندرجه تشنج لان مندرژی یکون سابقا علی ذلک الشی و جوابش آنست که تشنج وقتی ظاهر شود
 در اعضا و محسوس می در آید که اعضا بزرگ کشیده میگردند تشنج الفی عصب غیر مقدم تشنج اعصاب کبیر است پس مندرجیت او تشنج
 باشد و دیگر از ان نبض متواترست بر وزن متصرف و این نیز همچون رشته کشیده باشد زیرا که متواتر تشنج و مرعش و
 ملتوی جمله با هم اشتراک دارند در بودن امر واحد مختلف الاجزا و در تقدم و تاخر او وضع لیکن از جهت آخر تقارقی و
 کمالا یخفته با یکدیگر متواتر آنست که اندر روی انبساط کمتر پوشیده تر باشد و کشیدگی رگ ظاهر تر باشد و اکثر وقوع این نبضها
 در امراض خشک بود و نوعیت از نبض که آنرا ثابت گویند و آن نبضی است باریک صلب کشیده ذی اختلاف و بیماریار شبیه
 البیوت چون دق و ذبول پیدا آید و نوعیت از نبض که آنرا مطرقی گویند معروفست و اینچنان باشد که نبض قرع کند
 اصبع را و بدان کفایت نماید پس ثانیاً قرع کند جهت اتمام انبساط چنانچه تنگ را که برسد ان میزند بسته و دست
 برسد ان رسیده قرع دیگر نماید بی اراده قانع و همین تشبیه این را بطرقی مسی ساختند و ترجمه بطریق تنگ است و جالبینوش
 که من یافته ام طرقتی را که دو بار عود کرد یعنی در یک نبض سه قرع نمود و مستبعد نیست لیکن بر آنکه هر قرع ذی ضعیف تر از قرع پیشین
 و وی تشابه دارد بواقع فی الوسط و فرق بین آنها گفته شد و در مطرقی را ذوالقرعین نیز نامند و اطباء را در بیان اختلاف

که وی دو نبض است یا یک نبض بعضی بر آنکه دو نبض است که بنا بر سرعت قرع ثانیه یک نبض توهم کرده اند و بعضی
این بعضی آنست که قرع مشعر بر تمام انبساط و چون در بنیاد و قرع محسوس است لا حرم باید که دو نبض باشند زیرا که در
یک نبض دو انبساط نباشد و قرشی گفته که این حجت مغالطه است چنانچه گفته آمد بعضی گفته که او یک نبض است که
مختلف است در تقدیم و تاخیر و شیخ همین را اختیار کرده لیکن در یاسد که این اختلاف تقدیم و تاخیر دو قرعین جز این
که باعتبار آخر شریانست و نکات در طول یعنی اکثر اجزای عرق تحت قرع میکنند بعضی دیگر از آخر شریان بعد مفاصل
آنها قاع میگردد و در یک نبض دو قرع واقع میشوند و در بیان اسباب این نبض حقیقت و روشن تر و آنکه ویرای یک نبض
میدانند احتیاج میکنند آنکه بر او نبض زمان معتد به باید و حصول آنها درین قدر زمان قلیل که مطر قی دو قرع میکنند
محالست و تجربه و اینها شیخ گفته در رد قول کسانی که آنرا دو نبض میدانند لازم نیست که هر چهار وی دو قرع محسوس
شود و دو نبض بود و انما بسوفاً لیه زیرا که اگر چنین بود منقطع الانبساط عائد را نیز دو نبض گفتن جائز نیست و ما قاله
احمد و یس و غیر آنکه ویرا دو نبض گفتن وقتی را میبود که او بسط میشد تمامه بیشتر منقبض میگشت پس باز بسط میشد و اینجا
آن نیست و نمیتواند شد لما قلنا اتفاقاً بلکه جائز است که گوییم عرق چون تحت بسط میشود قرع میکند اصابع را بیشتر
و قتی که تمام میکند انبساط را محسوس میشود و قرع دیگر اکنون اسباب نبض مذکور ذکر کنیم که بعضی علما درین
اسبب مختلف میباشد بدانند که وجهش و این را سبب یکی آنکه قوت قوی بود و جانشید و آلت صلب پس و
نکند در کمال انبساط بلکه بغایت نرسیده منقطع شود و بیشتر باز قوت بنا بر است عا حاجت تمام نماید فعل خود را و حرکت
آرد و اجزای باقیه آخر شریان را تمام نماید انبساط را و در صورت نبض مطر قی صلب قوی و وسیع با و میتواند که بسط آخر
آلت از قوت بعد انقطاع نه از است عا حاجت بود بلکه بنا بر آن بشود برسد شریان بکمال خود و مقدار زیرا که از طبع
قوت شکمال فعال است اگر عا لقی نبود دوم آنکه قوت ضعیف باشد پس اگر چنانکه نرم بود بسط نشود یکبارگی بنا بر
فنا یعنی قوت بلکه بر استراحت عارض شود و بر آن بعد از تمام نماید بسط را و درین تقدیر بسیار نبض ضعیف و سوم
آنکه اتفاق افتد قوت را شاع که مانع کمال انبساط بود چنانچه عارض میشود عند فرغ مغرط انتباه از کلام بعضی علما عظام
چنان مستها میشود که دو قرعین عام با و مطر قی خالص زیرا که قرشی و جز آن نوشته اند که عام که دزدی قرعین هر دو
مساکو بودند با یکی عظم بود و دیگر صغر و در تقدیر هر دو گاهی اسرع و گاهی یکی اسرع و یکی ابطاء و در احتلاط این وجه
انواع وی قرعین میشود و اگر نبض ثالث قرع را که در غایت ندرت وجود او نیز باین وجه منقسم سازند همه انواع نیست
و صفت خواهد شد و گذشته که در مطر قی شرطست که قرع ثانیه او نسبت سابق ضعیف میبود و نوعی بود از جنس قرعین

حاصل آنکه مطرقی را دو وعین گفتن بر او و وعین را علی الاطلاق مطرقی گفتن غیر از آنست که در کتب لواحقات نبض را
 اجمالاً بچند فائده فائده در بیان نبض مرد و زن بدانند که نبض مرد قیاس بر آن قویتر و عظیم با و بطبی تر و متفاوت بود
 فائده در نبض اسنان بدانکه نبض کودک قیاس بر نبض بالغ سیرج بود و متواتر و در عین معتدل اما نظر بحال صاحب عظیم باشد
 و نبض بالغان قویتر از سابق بود و هر چون جوانی رسند قویتر میشوند و اگر عظیم شود سخت عظیم بود و نبض کهن قیاس بر جوان
 صغیر و بطبی بود و در عظم و قوت میانه و نبض شیخ ضعیف و متفاوت بود و این فائده در نبض مزاجها آنجا که مزاج طبعی گرم
 بود و فاعل قوی و آلت نرم نبض قوی با و عظیم و آنجا که گرمی مزاج طبعی بود و هر چند که با طبعی قوی تر بود قوت نبض
 ضعیف تر باشد چنانچه در کما حق و در جوانان شهودست و نبض مزاج سرد یا صغیر تر باشد یا متفاوت یا بطبی باز از حد حاکم
 و بحسب و نرمی آلت و نبض مزاج گرم یا موی بود یا غریض و نبض مزاج خشک اکثر قوتها دقیق شد و صلب و گوشت
 قوی بود و حاکم شد و در عین شمشیر یا مرعش و باید دانست بسیار که مزاج نصف بدن و طول گرم باشد و نصف
 دیگر سرد و نبض نصف محروم چون نبض محروم بود و نبض نصف مبر و همچون نبض مبر و فائده در نبض هنر دل و سین
 نبض الاثر قیاس نبض فربه عظیم و بطبی شد و نبض فربه قیاس نبض لا غصیر و سیرج با و اگر فربهی از گوشت بود و قوت
 بیشتر باشد و اگر از شحم باشد بخلاف آن فائده در نبض جلی نبض حامله و عظم و سرعت و تواتر زیاد از آن بود که قبل از
 حمل بوده با و اندر قوت بیفزاید و نگردد بماند از آنجا که از انقل حمل پدید آید فائده در تغذیات نبض حسب احوال مزاج
 و بلاد نبض در ریح معتدل شمشیر جامع باب و در قوت افزون بود و در شهر معتدل همچنین با و در صغیر و متواتر و صغیر و
 ضعیف باشد و در شهرهای گرم بهر دور و خریف مختلف با و ضعیف مائل و در شهرهای مختلف الهواء که در شهرها متفاوت باشد
 بطبی یا صغیر لیکن نبض محرومان در سرما قویتر شود و در شهرهای سرد و سرد فائده در نبض نوم و فقط در اول خواب نبض
 صغیر و ضعیف باشد و مع ذلک متفاوت بود یا بطبی و بعد از هم طعام و بروز زمانی در خواب عظیم و قوی میگردد و در آخر خواب
 معتدل المقدار عظیم و قوی بطبی میشود و چون در خواب فراط رو و بصغیر و ضعیفی و تفاوت و بطو باز گردد و هرگاه کسی در خواب
 شود و معده و عروق او خالی از غذا باشند صغر و تفاوت و بطو و نبض بیفزاید با جمله احکام نبض در خواب مختلف میباشد و در بیداری
 بدستور زیرا که هنگام بیداری نوم طبعی با نخست عظیم و سیرج با پس بطبی خود باز گردد و آنرا که ناگاه بیدار کنند و ترسانند
 نبض و صغیر و ضعیف با پس عظیم و سیرج و مختلف و مرعش گردد پس اگر ترس حقیقی ثابت است نبض تا مدتی بر حالت بماند و الا
 زود تغییر شود و بحال آید فائده در نبض ریاضت هرگاه ریاضت معتدل باشد نبض بند ریج قوی تر و عظیم تر میشود و در
 آخر ریاضت سیرج و متواتر شود و چون ریاضت فزون از اعتدال شود صغیر و ضعیف گردد و اگر قوت سخت قوی باشد

سریع گردد و هرگاه دریا با فراطعام رسد دومی گردد یا خفیه فائده در نبض طعام و شراب و آب و مراد از شراب در اینجا
خمرست باید دانست طعام که باعث حال خورده شود نبض در ارج عظیم و قوی و سریع و متواتر شود و بسیار خورده شود نبض در مختلف
و بی نظام سازد و اگر بسیار کم خورده شود و مائل بقوت و عظم و بر سرعت نماید و قوتش دیرماند و اگر گاه گاه کم باشد مزاج اصلی نیز
گرم شود سوء المزاج گرم تولد کند و بسبب سوء المزاج قوت ضعیف شود و نبض نیز ضعیف و سریع و متواتر گردد و اگر
مزاج اصلی سرد باشد و طعام گرم باشد با مزاج بسازد و نبض عظیم و قوی شود و همچنین اگر صاحب مزاج
سرد چیز سرد خورده سوء المزاج سرد پیدا آید و قوت بضیع گراید و بدان سبب نبض ضعیف و بطی و متفاو
گردد اما شراب اگر کم بسیار شراب شود نبض بدان سبب مختلف و بی نظام گردد لیکن باختلاف و بی نظامی
کثرت طعام نرسد زیرا که شراب لطیف و خفیف باشد اما شراب سرد بالفعل خواه بعل سرد شده باشد خواه بهر
هوائی زمستان حکم وی چون حکم غذای سرد است و تغییر نبض از وی حسب مزاج اصلی باشد چنانچه گذشت غایت آنکه هرگاه
در تن گرم شود آن تغییر نیماند و شراب حار بالفعل خواه از سخونت هوا تابستان گرم شده باشد خواه با تش حرارت
آن از حرارت غریبی بسبب نباشد و حکم وی چون حکم غذای گرم بود و تغییر نبض از حسب مزاج اصلی باشد چنانچه گفته
بود شراب بهر آنکه زود گوار است تغییر و نبض زود میگذرد اما آب مرغوب بنا بر آنکه غذا را مددگار است و مبدق و منفذ بحاری
حقیقه فعل وی از باطن همچون فعل شراب با درین امور و بنا بر آنکه تن را گرم نکند و از وی نیز افزون نمیکرد و از آنست که
نبض اگر چه از آب نوشیده معتدل المقدار قوی میگردد اما سریع عظیم متواتر نمیشود و حکم کثرت و قلت و همچون حکم قلت کثرت
طعام فائده در نبض کسی که غسل کند یا آب گرم یا سرد اگر آب گرم استعمال کند خاصه در حمام نبض عظیم شود و قوی و بین
بعده سریع گردد یا متواتر و اگر در حمام دیر نشیند حرارت تحلیل رود و نبض ضعیف و بطی متفاو میگردد و اگر آب سرد استعمال
کند و سرد بقرین سرد نبض صغیر و متفاو گردد و اگر ظاهر تن سرد شود حرارت در باطن جمع گردد و نبض قوی و عظیم و سریع شود و آب
معدنها آنچه خشک کننده است چون شی و راجی نبض را صلب کند و آنچه گرم کننده است چون کبریتی نبض را میر کند فائده در نبض
او جاع بماند که تغییر در نبض بسبب یا از شدت درد بود یا از اطالت مدت در یا بنا بر شدت درد یا بعضا شریقه اما چون درد آغاز
کند هنوز کمتر باشد نبض قوی و سریع و متواتر شود و بشرطیکه وجع و ظاهر بود اما اگر در باطن باشد اندر ابتدا ضعیف
میکند نبض را و هرگاه وجع صغیر نبض را ضعیف کند و صغیر و متواتر و میرد و هرچون که مدت وجع افزونتر گردد تغییر نبض قویتر
و بیشتر باشد و قوی که در دهن صغیر و قوت قضا گردد و نبض غلی شود فائده در نبض او رام و تغییر ورم نبض را دو گونه باشد
یکی آنکه ورم شریان تمام بدن را متغیر سازد و این ورم از سه حال خارج نباشد یا آنکه ورم حار و عظیم بود یا در عضو ضعیف

باشد و حقیقاً احداث کند یا آنکه نه عظیم بوده و عضو شریف باشد اما شدید الوجود باشد که درین هر سه وجه نبض تمام بدن تغییر
 میگرد و دوم آنکه درم تغییر نکند مگر نبض عضو متورم لا و این درم سخت عظیم نباشد و از اعضای شریف دور شود و تب
 نیارد و بی وجه شدیدا و اینچنین درم در عضو متورم هم آنزمان مغیر نبض میگردد که بشریان متصل باشد و آسیب او بشریان
 مجاور است که چه اگر درم بطرفی بود و بشریان را از وی گزندگی نرسد بشریان آن عضو متورم هم بحال خود میباشد و
 تغییر در آن راه نییابد اکنون بدانند که تغییر نبض از درم پنجگونه باشد یکی آنکه در هر نوعی از انواع درم تغییر بحال دیگر بود
 دوم درم در هر وقتی نشان دیگر باشد سوم باعتبار مقدار درم نشانهای دیگر باشد چهارم آنکه حسب هر عضو متورم
 علامات مختلف باشد پنجم آنکه بسبب طبع و حس اعضا متورم آثار متنوعه بود چنانچه گفته میشود اما تغییر که حسب انواع
 درم بود چنان باشد که اگر درم حار بود نبض نشاری و مرتش و سریع و متواتر باشد و هر چه صلب تر گردد انتشاریت ظاهر تر
 شود و اگر درم لین بود نبض موجی شود و اگر بار بود نبض متفاو و بطی باشد و هرگاه خراج نخیه شود نبض از انتشاریت
 بگرد و موجی شود و اختلاف در آن ظاهر تر گردد و بسیار باشد که سرعت و تواتر کمتر گردد و جهت سکون است اما تغییر درم
 چنان باشد که در ابتدا درم گرم نبض عظیم تر و قویتر و سریعتر و متواتر تر باشد چنانکه در ابتدا اوجاع و در اینجا نیز از او را
 ظاهر میمقصودست و در وقت ترم اند او در عظم قوت و تواتر و صلا و سرعت و ارتقا و بیفزاید و چون نهایت صلا
 و ارتقا و قوت تر گردد و سرعت و تواتر فروتر شود و هرگاه سرد درم دراز شود و درم سخت گردد نبض صلب و دقیق و سریع و
 و متواتر شود پس اگر درازی مدت فروتر گردد و سرعت زایل شود و غلی گردد و هرگاه ورم نخیه شود و بکشد و علت بقصا
 افتد قوی تر شود بنا بر استرجاع قوت اما تغییر که بمقدار درم بود چنان باشد که اگر آماس عظیم باشد با اعراض نیز تمام
 افزونتر باشد اگر کوچک باشد با اعراض هم کمتر باشد اما تغییر حسب چنان باشد که اگر درم در عضو صلبا بود چون مده و ریه
 و قولون و مثانه و غشاکه اندر پهلوی پوشیده است و جز آن نبض صلب تر و انتشاری تر باشد و اگر درم در عضوی بود که آورده
 و شریان در آن بسیار باشد نبض عظیم و مختلف شد و اگر اندر عضو شریانیها بسیار تر باشد چون ریه و طحال نبض عظیم تر و
 مختلف تر باشد و اگر آورده بسیار تر بود چون جگر عظمی اختلافی چندان باشد اما تغییر طبعیت و حس عضو چنان باشد که اگر درم در حجاب معده
 بود نبض مانند نبض دماغ غشیه و صلا تشنج باشد هر آنکه چون طبعیت حجاب مانند طبعیت خصیت و معده غشیه بدین
 هر دو حساس تر اند و از در بیشتر آگاهی بینا و اگر درم در ریه باشد نبض همچون نبض صفاق باشد زیرا که همچنانکه در
 خناق صول هوا بقلب متعسر میشود و درم ریه متعسر گردد و اگر درم در جگر بود نبض همچون نبض خدانند و بول باشد زیرا که چون جگر
 که کلیوس غذا نتواند که تاجز و بپزد و پس بول پیدا میآید لا تناسخ و صول غذا الی الای فاعلمه در نبض اعراض نفسانی

و آن فرج و غم و خوف و غضب مانند آن اما نبض در فرج و شادی عظیم و متفاو بود و در غم و ضعف و متفاو و یا بطبی و
در خوف و ترس تا گاهی سیرج و مترعش و مختلف و مضطرب در غیر ناگهانی صغیر و ضعیف و در غم و خشم عظیم و سیرج و مترع
و در بیخ نبض مختلف بود و در وقتیکه غضب یا خوف و خجل و مرکب یا اجته تسکین غضب تکلف کند در نبض متفاو مختلف بسیار
و در لذت نبض عظیم باشد مگر عظم نبض دو گونه ایی حقیقه دوم غیر حقیقه آنکه غرق بسط شود و در اقطار ثلثه فرو و متر
محسوس گردد و عام است که بسط او از فعل قوت محرکه بود که شریان را از مقدر طبیعی و بغیر اید یا از توجه روح کثیر
بود که تحریک نفس از شریان میل بظاهر نماید و غیر حقیقه آنکه باعتبار حس عظیم نماید و فی الحقیقه نباشد و اینچنان بود که شریان
بتمامه مرتفع شود و بسبب سبب حرکت روح بخارج و بدانسیب اکثر اجزا عرق محسوس گردند و گمان افتد که عظیم است و نبض
زیرا که این ارتفاع و عرق من حیث اتواتر است باعتبار گذشت که عظم را تسلع فضا عرق زیاده از آنچه بود شریست پس آنکه
انبساط همین است حاصل کلام آنکه قوی گفته که نبض عظیم که از عوارض نفسانی و جزو آن می افتد یا از جنس غیر حقیقه است
یا از نوع ثانی حقیقه اما از نوع اول حقیقه ممکن است زیرا که نزد قوت بسط شریان نبض کند مگر هر آنکه برساند او را
طبیعی و او پس مکان ندارد که از مقدر طبیعی تعدی کند بواسطه قوت بی حقوق امر از زیر آنکه نبض مفصّل بدان میشود که مطلوب
بالطبع مترع شود و هو محال فایده در نبض امراض اندر بسام گرم صغیر و ضعیف و فشرده باشد و صلب بود و باصلاست متوج کند و
هرگاه تب گرم شود عظیم و سیرج و متواتر گردد و با عظم و صغیر مترعش و مختلف باشد و در بسام سرد و متفاوت و بطبی با موجی و صدراع
سیرج و متواتر گردد و در صدراع سرد و متفاوت و بطبی باشد و در جنون صلب صغیر باشد و نخست سیرج و قوی با پس صلب و
صغیر و ضعیف میشود و در عشق نامنظم باشد و هرگاه عاشق محبوب بیند یا نام او بشنود یا او را از او نبض وی عظیم و معتدل گردد
و در رقوه تدوی صلب با و در آستر خاستفا و در فاج موجی و ضعیف و متفاوت و بطبی و اگر قوت ضعیف باشد نبض ضعیف نا
تنظم بود و در صرع آنجا که ماده بلغمی با متفاوت و بطبی و آنجا که ماده سودا و بود صلب صغیر با و در سکه موجی باشد و در
احایوم عظیم و متواتر مایل بود و اگر مختلف گردد تنظم باشد پس اگر نامتنظم گردد حایوم نباشد و در حایم عطف اول نوبت مخفض و
صغیر و سیرج و مختلف باشد و در میان تب عظیم و قوی و در غلبه نخست ضعیف و صغیر و متفاو باشد پس عظیم شود و در غلب غیر خا
ضعیف و صغیر و مختلف باشد و در میان تب عظیم شود لیکن عظیم خالصه نرسد و در شرط الغلب نخست مختلف و مخفض باشد و در میان تب
بعظم میل کند و در حایم نخست مخفض و صغیر و ضعیف و متفاوت با پس متواتر گردد و مختلف و در مطبقه دموی
خفیه و نرم و عظیم و قوی باشد با عظم سیرج بود و اگر خون غلب باشد عظیم و سیرج و مختلف بود و در ریح اگر ماده بلغمی بود نرم
و بطن باشد و اگر صفراوی بود سیرج و متواتر باشد و اگر دموی بود عظیم و لین باشد و اگر سودا و بود صلب باشد و صغیر

این همه گفته شد از دلالتها مذکور من حیث الامراض نظر بذات المرض است قطع نظر از لواحقات آن و الاضداد اعتباراً
 اکثر است و گرنه در بعض امور بسیار باشد که آثار تخلف کند از آنچه مسطور شده است به از اجناسی منقضی که ممکن الاجتماع
 اند اکثر آنها در ضمن فوائد ذکر شدند اکنون بدانند چنانچه که با جنس ضدیت دارد بسیط باشد یا مرکب اجتماع او در یک جنبه است
 مگر آنکه من حیث الاجزاء مختلف بود مثلاً بنض واحد که سریع باشد بطبیعی با عظم بود و صغیر هم متنوع است مگر آنکه اختلاف در
 اجزاء عروق بود که در فیوض و امکان دارد بل کثیر الوقوع است که در یک جنبه بعض اجزاء سریع یا عظیم محسوسند بعض دیگر بطبیعی
 صغیر چنانچه در جنس مختلف و غیر مفصل گفته شده چون بحث بنض در غایت غرض بود وجه تمام در بسط کلام نمودیم تا
 طالبان را اطلاع بر اسرار این کماحقه مستحصل باشد انشاء الله تعالی تعلیم ثانی و در بیان تقصیر با آنکه هرگاه
 مؤلف فایده شده از بحث بنض شروع کرد در بیان بول و آنرا تفسیر گویند بهر آنکه احوال بدن را بطبیعی ظاهر میکنند
 و دلیل خواننده زیرا که بیان میکنند احوال بدن را و آنرا قاروره نامند مجازاً بنا بر آنکه قاروره را گویند و چون بول در
 شیشه عرض میکنند بر طبیب حال را با سم محل سخی ساخته اند و در اینجا نخست چنانچه معرفت آن ضروریست ذکر کنیم
 پس ترجمه عبارت متن پردازیم پوشیده نماند از آن ضروریات یکی آنست که بدانند که بول چه طور در ظرف بگیرند چه مقدار
 بگیرند و چه چنان نگه دارند دوم آنکه بول کدام وقت اعتبار دارد و سوم آنکه از تناول مغذیات بول مباحثت اعمال مغذیه را
 بود و مغیر بول چیست چهارم آنکه در قاروره بول چه وضع نگاه کنند و آنرا چه پنج بدانند پنجم آنکه بول انسان را از دیگر
 اشیا که بدان اشتباه دارند و طبیب بدان می آزمایند بشناسد ششم آنکه بول از چه چیز در احوال کدام عضو نشانه میدهند و
 سببش چیست هفتم آنکه بر بول صبیان اعتماد نیست و از بول چند چیز باید بحث و این هفت را بهفت فایده بیان کنیم فایده
 در آنکه طرف چگونه باید و تخیل منه بدانکه شیشه بول باید که از آن بگیرند بود یا از بلور سپید و بزرگ و صاف و شیشه شکل مثانه
 باشد و نفع بزرگی و آنست تا بول به تمامه بگذرد اگر بعضی بول بعضی را باعتبار آن نشاید زیرا که هر جزویش از موضوع می آید
 متکلیف شده پس بالضرورة وجود همه آنچه در مثانه بود شیشه لازم با و ایضا استدلال مقدار بول و بعض امور ضروری شود پس
 اجتماع تمامی بول لازم باشد فایده صفا و پاکیزگی ظاهرست تا هیچ چیز محتجب نماند و ثمره بر شکل مثانه بنوش آنست تا هم چنانکه در مثانه
 بود اینجا هم همان و تیره بایستد و نیز در جزو از اجزای هیچ وجه تبدیل نیفتد لهذا گفته اند که حجم شیشه بنوعی باید که تمام بول
 در آن گنجد و حرکتش را محال بود که آنکه گنجا نشود و ایضا آنقدر کلان باشد که همه بول درین نشیند بلکه معتدل المقدار باید تا بول در آن
 شکل کردی تواند گرفت که مراد از شیشه بر شکل مثانه نیست و نیز باید که در شیشه فرو نماند که این با تقریب است اجزاء بول موجب
 اجتماع میگردد و بلکه وسط و هموار باشد تا بول به تمامه محال و در یک محل مجتمع بود و چون شیشه کلام باید تا آنست در آن نهاده بول کشند

بگیرد و لا حرام الا یمن و از سایه خود دور دارد و لباس که پوشیده با چنان نشود که عکس بران افتد و تغییر فکند و آنرا در روشنائی روز
 باید دیدنی آنکه شعل آفتاب بر او افتد هر آنکه قاروره در آفتاب باشد بسبب صفا آفتاب و صفا نشسته در بول بر مانند می نماید و
 قبل از آنکه در و نگاه کند طبیعت را متمکن از نماند و وقت نظر بول در حرکت جنبش نبود و نقل و شوریده نشسته با و باید دانست
 که بعدش عتس اعتماد بول نماند زیرا که لون او متغیر میشود و نقل او میگردد و اگر وقت گریا بود یا نه یا ده کشف میگردد و اگر
 وقت سرما باشد و گذشت که منعدم میشود از اطالت زمان بواسطه انحلال ریح و در اکثر اجزا غلیظه حتر به بسبب بیابانیدن
 راست میشود و آب صرف بر بول با میماند از اینجا است که بول را اگر در بیدارند بالا وی برقیق تر مینماید و در بر آن که در خوابان بولیکم
 فوراً برآمده باشد این نیز اعتماد نیست زمانی اندک بدارند تا نقل و جدا شود یعنی رسوب از مائیت متمیز گردد پس عرض کنند که این
 طبعیان گفته اند که یک ساعت معتدل باید نه با رسوب کند پس نباید و آنچه بول علی گفته که پس از یک ساعت تمام رنگ توام آب گردد
 و اعتماد در انباشت یکمیل که مراد از آن ساعت طویل و نجوخی با خصوص در ایام شدید الحار است یا شدید البروده با چنانکه فصل هر وقت
 حکم دارد آنقدر باید داشت که رسوب پیدا آید پس بلا تمهل باید نمود و پس شش عتس اگر فصل معتدل بود تغییر تمام در بول می افتد
 با اتفاق و قطا اعتبار میشود و قاروره در بیان آنکه بول انسان را از دیگر مشبهات بشناسند معرفت این طبعیانافع دارد و بنا بر
 ظهور خدات و پوشیده نماند که آنچه و بر ایه بول انسان ششابه افتد دو گونه است یکی آشیای سیاه بود چون ما، عسل و سکنجبین
 و آب زعفران و مری و آب کاهه ما، التین یعنی آبی که کاه در و تر کرده باشد و جز آن هر چه بل متلون با و فوق کلی
 بول و درین اشیا آنست که خاصه بولست که چون نزدیک تر آید غلیظه تر نماید و چون دور تر بماند رقیق تر شود و بخلاف
 دیگر اشیا که در نزدیکی صاف مینمایند و از دور غلیظه و مع ذلک زمره سکنجبین و ما، عسل است که هرگاه شیشه بالا دارند درین
 مانند عسل بودگی بنمایند و در میان شیشه همچون ابر چه پدید آید و اینضا زرد دریا و عسل زرد و سیاه و خاصه آب کاه است که نقل و
 در یک جانب شیشه میبود و نقل بول در میان شیشه میباید و اینضا هنگام جنبش حرکت که نقل آب کاه را بنیاید و نیز در میان
 شیشه همچون ابر نماید که ایستاده و آنچه در بول مردم بود متحرک باشد و آنکه بول دیگر حیوانات بود فرق در بول انسان
 و دیگر بولها وقتی معلوم میشود که صفت بولها حیوانات دانسته باشد و در اینجا صفت بول حیوانی چند که در شهرهای میوند
 مرقوم میگردد و اگر چه بعضی بولها شدید الا شتبا به بول انسان اند و امتیاز بین آنها مشکلست لیکن اگر کسی امتحان کند
 تفاوت البته پدید میشود بدانکه بول خود در قاروره غلیظه تر و سپید مینماید گویا سمن گذاشته است و بول دوا و اسپشاید
 آنست لیکن قریب از آن شیا و چنان مینماید در خیال که نصف بالا و فی صفا نصف زیر و کدر و بول ستر زرد و اندکی با
 و اندر میان چون منبج باز کرده چنانچه باید و کفک بنا و بول که سپید پسته با و بزرودی گریا و قریب بول آدم بود لیکن قوام

باشد نفلی وی چون روغن بود یا چون نفلی روغن بود و هر چه نیکو غذا حیوان اجود بود بول آن صافی باشد و بول آن بهوشابه
 بود و بول گوسفند و آدمی لیکن به قوام و بی نفلی باوصافی تر از بول غنم بود فائده در بیان آنکه بول از کدام عضو نشینان میدهد
 و از چه چیز اجبار میکند پوشیده نماید که کیلوس و رجا مقعر جگر خون میشود و کسر از صفر او سودا که با خون متولد شده آنجا از
 خون تمیز میگردد لیکن آب که مشروب شده باشد با خون میماند تا قوام او تنگ شود و صحبت و در عروق ضیق بگذرد و بجانب تحت
 کبد گراید پس در اینجا آب نیز کثیر المقدار از خون جدا گردد و برگردیده آید و قریب آب با خون باعضا و وجهت بتدریج و کوبیده
 است تا خون آبی که زائد از غذاست بجمع القهقری نموده باز پس میگرد و بجانب کمر و ده مثانه و قدر از راه مسام تخلیل میرود
 و بدین سبب بول پسین حال جگر و حال خلط که در جگر متولد میشود و شیب و کدک بواسطه نفوذ او باعضا و رجوع و از آنجا که
 منظر حال عروق و حال خلط عروق و حال عضو که از وی عبور کرده نرسید و از آنست که نزد اخضا و نجس منصف می
 آید با تجمد دلیل از حال جگر و عروق و اخلاط اقوی و اظہر است و از حال امراض سینه و دماغ و اوجاع مفصل اخفی
 اضعف و از حال المعده و سپرز متصور فائده در بیان آنکه بول صبیان اعتما نیست و از بول چه چیز باید جست بدانند که
 ببول کودکان از آن اعتما نیست که طبع آنها بنا بر عدم اقتدار رسوب از آب جدا نمیتواند کرد و بواسطه غلبه نیت و مغلوبیت
 صفرا صبح در بول اینان کمتر پیدا شود و طفل هر چه خردتر بود اعتبار ببول آن کمتر تا آنجا چون بعد فطام یکسال بگذرد و در وقت
 باعتما و نشود و بعد از سهو یعنی چون هفت ساله شود توان بدان تسلل کرد و اما دلایل که طبع بول جوید هفت جنس است یکی
 لون دوم قوام سوم صفا و کدک و چهارم سروب پنجم قلت و کثرت ششم رائحه هفتم زرد و سفید این هفت جنس چهار فصل بیان
 کرده اینجا پنج بیاید و آنکه رقت و غلظت و اخلاط و در قوام اند و کدک و صفای نیز در قوام داخل اند و رقت و غلیظ و کدک در ضمن
 ذکر و مبهم گردد و بعضی طبایع قدیم جنس لمس طعم را نیز درین اجناس ضبوط ساخته اند لیکن شیخ و سایر متأخرین این دور را
 متروک ساخته اند و الا حسن فعلوه انتمیاه هرگاه جست بول شود بلا تمهل فارغ باید شد که جنس فضلات و تدافع بدان ضرر کشنده
 دارد و قرشی در شرح نوشته که بعضی از فقها بنا بر اشتغال منظره تا در جنس بول کرده بودند از عانه و فخذ آنها بول بر
 آمده و آنها بپاک شدند همان روز و شخصی دیگر همچنان جنس کرده بود از قطن او بول برآمد از چپا و بعد تا دینی برآید
 و هرگاه جست بول میشد نخست از قطن برآید پس از حرا معاد چون این حکایت غرابت داشت مستطوره است اکنون بحال
 متن بر دارم **فصل الثالث فی الوان البول** فصل سوم از مقاله چهارم ثابت در بیان رنگها بول
 و تحقیق الحال فیه عدم تناول شیء صلیغ و حبسته میشود و حال بدن در دلائل و نشانی که خورده باشد چیزی را لیکن و ملوثات
 و مغیرات بول مشروحا گفته شد و پوشیده نیست که بول در اکثر آب محض نمیباشد بلکه مختلط میبود از فضول خصوصاً

از فضول هفتم ثانی فضول مذکور آنچه غلیظ است متمیز میشود از آب و نه نشین میگرد و بنا بر غلبه ارضیت و آنچه نچنانست
و منفصل نمیشود از مائیت مختلط نمیند و در آن و بواسطه شدت امتزاج تمیز بینها محسوس نمیشود و جمله یک چیز بینما
و حسب لون خلط غالب تغیر در آب پدید می آید غایت آنکه لونیکه بران خلط منصفیج راست بنا بر اخلاط باب تنزل در آن
لازم است بعلت آنکه از مختلط و الوان که از ملونات ماکوله و مشروب و جز آنکه غلیظ باشد حاد میشود بیان یافته
و طبقات خمس درجات لون بول پنجست و هر پنج بنا بر اصول الوانست اگر چه در فرع زائد اند مثلاً از ذی هم لونست
لیکن و نزد اطباء در حضرت معدود شده و کذا که دیگر الوان منشعب ازین پنج که از ترکیب رنگهای اصلی پدید آید بسیارست
و الوان مرکبه در آخر بیاید و آنچه گفته شد از پنج بولون طبقات مزاج و وافق قول شیخ و اکثر اطباءست اما مسیحی گفته
اصول الوان چهارست بر عدد اخلاط اربعه و اخضر از مرئی است و حنا ذخیره لهذا بول سبز را در مرکب شمرده با نخل چون
بتعمق نظر کنند زراع لفظیست زیرا که نزد شیخ مراد از اصل آنست که لونی باشد همچون جنس که در انواع الوان یافته
شود قطع نظر از آنکه لون مذکور مرکب بایان و برین تقدیر بولون خضر اصل توان گفت زیرا که حضرت نیز در حنا و در نزد
مسیحی اصل عبارتست از لون بسیط و شک نیست که در بعضی صورت بساطت الوان حسب اخلاط محصور بود و در چهار
ان المزاج لفظی لا غیر الصفرة کی از ان پنج لون زرد و الحمره و دوم سرخی و الخضره و سوم سبز و السود و چهارم
سیاهی و البیاض و پنجم سپید و هر واحد علیحدّه که بیاید و از همه بیشتر صفت را بیان کرد و در تقدیم و دووم
گفته اند که لونی طبیعی بول نزد جمهور از بصیرت و آن قسمی از صفرتست پس نظر بقسم که طبیعتست بیان مقسم او اینج
باشد بر مقام دیگر که قسمی از ان طبیعی نیست دوم آنکه بول در اکثر اصفر مییابد و اگر نیت اصفر را بول را سه سبب یکی آنکه
مقرر شده که صفرا نسبت دیگر اخلاط بیشتر می آید و در بول بر آفاده حدوث و در بران بدستور و غرض از ان تنبیه و تحریک
و افعیه است بر دفع فضول دوم آنکه معلوم شده که چون خون از جگر یا عضایم و صفرا در مختلط بشود جهت ترقیق و
تتفید و مائیت نیز جهت ترقیق مصفا خون میبود پس هرگاه خون غذا میگرد و مائیت باز پس می آید صفرای باقیمه
نیز در ان مزوج می برآید و ظاهراًست که این حنی موجب صفرتست و اگر گویند همچنانکه صفرا میگرد و با مائیت سودا و
که مصفا خون اند نیز میگردند پس تخصیص بول بصفرت نباشد جوابش آنست که غریب گزشت که خلط اگر غلیظ
راست میشود و الا بنا بر شدت امتزاج بولون میگرد و ظاهراًست که صفرا سبک ترست و بدین سبب اخلاط او بیشتر پس
اولی تبلوین وی با سوم آنکه قرشی گفته که لون مجموع اخلاط سرخ است و چیزی سرخ که باب آمیزه صفرت از ان بر
بینا چنانچه در اثر ابهر مزوج باب مرئیت و گزشت که بول محض کتر بشود پس خلط فضول لازم با بول بالضر و اگر

اصفر بود بلکه لون دیگر غالب تر آید و وجه حرمت مجموع و اخلاط که قرشی گفته در آخر بحث بول گفته شود اما الصفرة
 غیر آنهاست اما رنگ زرد انواع و ششست التبیانی از آن کاستی و شبهه در اینجا یا آبست که گاه بخته و زرد شده
 در آن تر شده یا زنی شالسته که اکثر لون کاه در آن برآمده با و در نموده یا نفس کاه مذکورست با تجمعه تبنی نویست
 مرکب از زردی سبک بیاض شفاف و تبین بکسر فوقانی و سکون موحده و لون کاه را گویند و سببه سوء الهضم و سبب تبنی
 در اکثر تبنی همست چون راس المغیرات فساد هم بود و مؤلف بر همین اقتضا کرده و ما همه دلا و را بیان کنیم بدانکه
 تبنی را دو سبب دیگرست یکی قلت صفرا و دوم کثرت مائیت اما قلت صفرا از دو حال بیرون نیست یکی آنکه صفرا فی
 الحقیقه کم باشد یا بر برود مزاج که مانع تولید صفراست یا بنا بر تناول غذیه غلیظه بارده که صفرا از آن کمتر متولد میگردد
 ثانی آنکه اگر چه صفرا در بدن بیشتر بود لیکن بموضع مائل شود و بدان سبب در بول کمتر آید و میلان صفرا بموضع عامست که
 باستفراغ مقرون باشد چنانچه در اسهال و فی صفراوی شهودست یا بی استفراغ باشد چنانچه در ابتداء اسهال و در دیگر
 امراض که صفرا در آن بظاهرا بعضوی و در تر از مجاری بول مائل میگردد و دومی میشود اما کثرت مائیت نیز از
 دو وجه خالی نیست یکی آنکه از امر بدنی افتد و نظیرش تبنیست بولست عند اخذ بلغم رقیق بسو خارج بول و عامست که کم
 مذکور فی نفسیه رقیق بود یا از زبان رقیق شده با دوم آنکه از امر غیر بدنی بود مثلاً و تبنیست بولست نزد بسیار شرب
 آب و فرق درین اصناف بیان کردن لازم آمد تا معلوم شود که علت چیست و تپوه نمائند که تبنی اگر از کثرت مائیت بود
 بول کثیر الماده ارحی آید پس آنچه از استبان ارحی بود و شرب آب کثیر باشد و لیست و آنچه از اخذ بلغم بود کثرت
 بول بی شرب آب و اشیا آبدار گواه و سی و ایضا هر چه از بلغم باشد غلظت در آن لازم است اگر چه بلغم رقیق بود و اگر سبب
 تبنی قلت صفرا بود قلت بول و بر اضرو لیست پس آنچه از انصراف صفرا بود بعضو اول اشیا بران وجود ضروریست
 در خصوص که ماده بدان رو نهاده پس اگر باستفراغ مقرون باشد و اسهال فی صفراوی نیز دلا میکند و تقدم الم در اشیا
 گواهی میدهد و آنچه از قلت صفرا بود فی الحقیقه قلت بول با قلت اشیا صفرا پس اشیا و در ذخیره مینویسد که تبنی دلیل
 آنست که صفرا و حرار باشد و دلیل آنکه مزاج معتدلست و نه اما تفرد به ذلک الفاضل و الله سبحانه و العا لم و لا ترجی و نوع
 دوم از صفرت ارجحیت یعنی آنکه مشابه بود بصفت قشر ترنج رسیده و نویست مرکب زردی و ما لانه یحدث من اختلاط
 الصفرا بالمائیه و زردی ارجحی بیشتر از زردی تبنیست و سبب حس حال الهضم سبب ارجحی نیکی حال هضمست و بدانکه
 نزد شیخ و مؤلف و دیگر اکثر سلف و خلف لون صحی دال بر نفیج بهیمنست و در نصیر واجبست که بگویند مقدار صفرا که بمائیت
 مختلط شده واحد ارجحیت بیناید بر اعتدال واقع است و نزد بجاتی اند قدما چون جالینوس جز آن لون صحی آنست که

مابین اصفر مشج و احمر ناصح بود و ترین تقدیر واجبست که نزد اینان در اترجی مقدار اصفر اختلط کمتر از مقدار
 طبعی صحیح باشد از اینجاست که گفته اند اترجی ولاد دارد بر بردی کمتر از بردی طبعی و شیخ بر آنست که خلط اصفر چون بایست
 اگر معتدل المقدار است بول اترجی کند و اگر بیش از حد ناری و جز آنکه بعد و نیست نماید و اگر گسترست نبی سازد
 و سید گاه زردنی و ریح بین اقلین گفته که بول معتدل صحی حسب امر و استان مختلف میباشد و در امرض بارده و در استان
 بار و اترجی معتدل شب و در امرض حاره و در استان حار و نیکه مابین ناری و نارست معتدل بود و میگوئیم من بعد اذین که غلبه
 سید یا از اصفر مشج که در قول جالبینوس غیره واقعست ناری ازاده کرده و از احمر ناصح ناری و گرنه در قانون و مروج اف
 میرش که اصفر مشج ناری را گویند و احمر ناصح زعفرانی یا بجمه مراد از بول صحی مابین اصفر مشج و احمر ناصح که در
 قول واقع شده نه آنست که مرتبه سابع میان ناری و زعفرانی است مخصوص بجا صحت زیرا که مقرر گشته که بعد از ناری زعفرانی
 و بینهما واسطه نیست چه اگر وجود البته سیمی مشید و ایضا مراتب بول صفت مخصوصه نیشاپس بالضرور باید گفت که
 تاویل کلام آنست که بول صحی نزد اینان بول نارست که پر قریب زعفرانی باشد و بعد که در بول صحی متلون باشد
 بول متوسط میشود و آنقدر سید مرتفع میشود فافهم فائده در ذخیره نوشته که اترجی رقیق القوام و لیل نضج باشد
 و زوی قوام و لیل خامی پس حکم اترجی بر لحاظ قوام بول موقوف باشد و محمد بن زکریا میگوید که مریدم ام که در امرض حاره اول
 روز که تب آغاز بول اترجی بود و بعد از آن بماند بیمار پیش از روز چهارم بپاک شود و ازین مستفاد شود که اترجیت بول که نزد
 جمهور جمیع خصوص بجا صحت باشد نه آنکه در مرض نشان نیکی بود چه ظاهرست که هرگاه مرض حاد بود و مراد از آنست که بول
 در آن ناری یا زعفرانی باشد مثلا پس بیوقت که بول نینی یا اترجی شود لا محاله نشان میلان صفر بود و بعضی پیش از آن و الا
 و نوع سوم از صفت اشقرست و آن بول زرد مائل بر خضیت و سببه یا دانه الحار و سبب نزو شیخ و اکثر قدما فرونی حرارت
 و مقرر شده که صفت چون شده شود و حمزه میزند و حاتم که شقرت بول بنا بر کثرت اندفاع صفر بود و در بیانها باشد و اد
 صفت صفرای منفعه بود یعنی اگر چه صفر قدر معتدل منفع شود لیکن صفت او غالب تر باشد و این را بدو قسم
 بیان کنیم قسم اول در شقرت که سببش کثرت اندفاع صفر بود و بول و ظاهرست که هرگاه صفر زیاد باشد آنکه احد است
 اترجیت نماید در بول گراید اینجا شقرت بینماید و در این قسم برتر از بدیهیت که نشان غلبه خلط حارچه اگر صفر غالب نمید
 بر روز در بول نمی نمود قسم دوم در شقرت که سببش شدت بول صفر بود و فقط یعنی صفر آنقدر در بول باعتبار کیفیت متغیر
 باشد و باعتبار کمیت بجا بود و این دو گونه است یکی آنکه صفت او از مرتبه ماتحت ترقی کرده بر مرتبه اشقرت آورده
 باشد و پس دوم آنکه صفت صفر ازین مرتبه تجاوز کرده مرتبه اینجا نارست و زعفرانیت رسیده باشد و اتفاقا از این

بلغم رقیق قلیل المقدار شود و و آنرا از ان مرتبه فرود آرد بهین مرتبه که شقرت باشد و هر چه کم بود این قسم نیز دلا بر حرارت
 زیرا که اشتداد لون صفرا در غالب امر از حرارت بسیار خواهد بود و چنانچه در صفر آختره یا غیر محرق بود چنانچه در مره صفرا
 و شدت صفرت را از حرارت مقید بغالب از ان کردیم که گاه بر سیل ندرت از احتلاط سودا و طبعی در صفر اشتدت در لون
 و می نیز میشود و بهر نام دیگر جدا و فرق درین دو قسم است که آنچه از کثرت اندفاع صفرا در بول بود اشتعال در ان نسبت بقسم
 ثانی کمتر باشد و آنچه از شدت لون بود در حال از قسم اول کثیر لا اشتعال میبود پس اگر سبب تنزل از مرتبه رنگین تر از
 چنانچه در نوع دوم قسم دوم کثرت اشتعال و نسبت بنوع اول قسم دوم افزونتر خواهد بود و به یفرق بین ما تلخ تدبیرا اعتبار اگر
 گویند لازم نیست که سبب اشتقار از حرارت بود چه میتواند که علت او نقصان حرمت باشد و کجایم حکایت اما در غایت ندرت هر آنکه حرمت
 بول در اکثر از خون میبود هر گاه ماییت در ان آمیزد و نقصان در حرمت آن افکند لا محاله آنرا اشتراقی که لازم لون
 اشتقار نخواهد ماند و ایضا خون که در بول آید ظاهر است که خروج او بطبع نخواهد بود بلکه البته با هر غیر طبعی خواهد بود و چون
 چنین باشد در غایت کثیر المقدار و زیاده بران خواهد بود که اینجا شقرت کند زیرا که بهر شقرت حرمت قلیل مشروط شده فقی اینگون
 سبب لون الا شقرت مو اشتداد الصفرة و النارنجی و النار و الزعفرانی و نوع چهارم و پنجم و ششم از صفرت که ذکر نمود و کلوا حله
 منبایدل علی زیاده الحرارة بالنسبة الی المرتبة التي قبلها هر واحد ازین انواع باشد و لا میکند بر زیادتی حرارت بر مرتبه قبل
 و لیت یعنی حرارت ناری بیشتر از نارنجی است و حرارت زعفرانی زیاده بر ناری اما نارنجی لون نیست صفر که نسبت بهر مائت بحرمت
 و اشتراقت اما نارنجی نسبت بنارنجی مائتست بحرمت لهذا دلا او بر حرارت قویتر از دلا نارنجی و آنرا اصفر مشع یعنی زرد سر
 گویند و آن لون نیست مشابه با بیکه زعفران در ان سایه باشد و بهین بناری را اصفر زعفرانی نیز گویند چون شعلای
 مانند شعل آتش بسیار مسخ شده و اما زعفرانی نسبت بنار مائت بحرمت میبود و لهذا دلا او قوی ترست بر حرارت
 از مادون خود و آن لون نیست مشابه بلون حر زعفران و آنرا احمر ناصح نیز گویند زیرا که سرخی او خاص شیب و آنچه گفته
 بهر شیب و صفا کامل و قرشی است اما ابن ابی صادق و محمد بن زکریا بر آنند که حرارت اصفر زعفرانی یعنی ناری بیشترست از
 حرارت احمر ناصح که سبب بر زعفران نیست دلیل اینها آنست که حرمت بول دلا دارد بر مخالطت چیز از خون و صفرت که دلا
 دارد بر مخالطت چیز از صفرا و شک نیست که صفرا گرم تر از خونست بهر آنکه اجزا هوا و ناری در و بیشترست نسبت
 بخون پس نایاب باید که گرمتر از زعفران بود و هر گاه از ناریت بهر میل نماید حرارت او کمتر شود و جواب این توابعان شیب
 چنان میدهند که حرارت خون لا محاله کمتر از حرارت صفراست اما لا نسلم که حرمت در زعفرانی بخالطت خون باشد
 بلکه حرمت وی از شدت لون صفراست و دلیل برین آورده اند که حرمت خون قانیت میزند البته و بهر آنکه حرمت

زیرا که گاهی حرمت در بول از ضعف کبد کایه میشود و گاهی از امراض باردیگر میسر میشود چنانچه هر یک از اینها در حین حرمت بول لایل غلبه
 خون علی الاطلاق بنیاد و پیمان گاه باشد که دلالت صهب بر حرارت خون فروتر از دلالت آنچنانچه جدوی باشد پس نسبت شدت دلالت نیز
 مطلق نبود و در قیاس افراد احرار و صفر علال لوان از اجزاء و کثرت معلوم نمایند که حرارت در جمیع طبقات حرمت تبیین و از حیث فروتر
 بر آنکه در جمیع طبقات حرمت تجاوازا اعتدالت چنانچه گشت که صفت آن در صفر نسبت آنا بنا بر نجی و نار و زعفران گشت بهر آنکه حرارت
 در این نوع صفت قیاس انواع حرمت لاحاله بیشتر بنا بر آنکه این صفر از صفر حاد میشود و صفر اگر کمتر از خونست اما بنحای اصناف
 احرار با اشترک اختلاف احوالات چه صهب اگر از صفر باشد پس حرارت در آن قوتی از اشقر بود و اگر خون باشد با طاهر است که حرارت بر بود حرارت
 اشقر و در اینجا ایراد کرده اند که حرارت در صفر بیشتر از خونست بلاشک ثابت شده که اشقر از صفر است صهب که از خون باشد چنانچه
 اشقر بر ابرو بود و آب است که خون اگر چه نسبت بصفر اقلیل الحار است اما لیکن چون مخرج نسبت در آنجا که طبیعت واجب میکند
 بیشتر است بحسب قیاس صفر که در اشقر بسیار است حرارت خون کثیر با حرارت صفر اقلیل ممکن الیکاف بود اما و در و احرار قاع و اکثر قوی حرارت
 بسیار نسبت به اشقر زیرا که خون درینها فروتر است نسبت به صهب و گوشت که حرارت خون است صهب با حرارت صفر اشقر متکافو است پس حرارت
 خون در و در قانی لاحاله قوتی از اشقر بود و در بیان که در و از سودا و غلظت اشقر نمی شود و از تلغم نیز بعید است و چنین نیست که مشکون
 از خون غلیظ تر از آنکه صهب و آب است اما قانی بیشتر از خون با غلظت اشقر نیز نسبت بخون محدث الصهب و فروتر است و گاهی
 سودا ابنا لطیفه که غلظت بود با صفر امتولد میگردد اما احرار قاع اگر از خون با حرارت و از اشقر فروتر است بهر آنکه خون در و
 بیشتر از سایر اصناف احرار است و اگر از سودا تلغم غرض بنظر اهرست که حرارت اشقر بیشتر از قاع بود و اگر از صفر با غلبه حرارت و بر سر
 بهر نسبت لیکن حصول قاع از صفر آرد با مشکون و از سودا و تلغم غرض بیشتر از صنف احرار بود قاع در و در شرح قانون نوشته
 است که سودا و تلغم غرض از خون یا مشکون دیگر دو وجود و از صفر بیشتر است بدینکه طبیعت و خونیکه موجب است
 رقیق بسیار از اینجا که اکثر اشراق میبود و دلالت آن بر حرارت قوتی است و این سخن قولی است که مشعر بر قلت دلالت صهب غلبه خونست
 اند و بهر آنکه حرارت را غلبه خون کار نیست پس دلالت او بر قلت غلبه خون مع دلالتی بر کثرت حرارت صفر امتنع بنا و همین جواب
 در قاع که گفته اند دلالتی بر حرارت نیست یعنی اگر چه غلبه خون دلالت میکند بر شری از اشقر و دیگر طبقات احرار لیکن چون و چون خون
 غلیظ است حرارت بیشتر از احرار از قاع آن قسم بود که تلغم یا سودا حاد شود دلالت او بر قلت حرارت با تلوا و ملایست پیدا کنون بدانند که
 است احرار بول دو گونه آبی و غیره بی آنست که در طوبت محموده پدید در بول آمیز و دو مفصل گفته آید و غیره بی آنکه از خضاب
 یا از تناول حرارت بول از میان اعمال که موجب نمی بول میشود پدید آید این در این فصل گذشت اما نسبت به قیاس بی آنکه بول و با طبع
 سرخ بود و آن خونست و هم آنکه حرمت در آن فرض شود و غایب شد و حرمت بصفت با خواه بود از کم و اجتماع و احتراق آنچه سرخی در آن

موقوف بر عفونت بودیم زیرا که بلغم چون عفون میشود کاسه و آمیخته در بول قلند و حرمت از بلغم عفون بنا بر آنست که بلغم
بلاطج غلیظ الملوشت از این طبعی تولد حرمت کمتر باشد و هرگاه از بلغم عفون که با حرارت است لون احمق مستحب با از بلغم غیر عفون صلاحت حرمت
نموده اند اما آنچه سرخی در آن بر عفونت موقوف نبود بلکه موقوف بود بر سبب دیگر که حرمت چون تراکم و اجتماع و ما آن وصف است از آنکه صفرا
چون متراکم شود متکاثف گردد و بول اسنخ بسیار و بلکه سیاه چنانچه در برقان مرئیت و ثابت شده که ماده رطب اصفر چون تلف گردد
قلند مغفول و بصیر در اسنخ مینمایند پس اگر شد یا لکه کثیف بود سیاه خمسون میگردد و سوم آنکه ماده حمرة اگر خون نباشد اما از خون حاصل شده باشد
و آنسودا و کولیت زیرا که اصل و چون حرمت در آن بنا و بول اسنخ میگردد و اند و فرق درین جهت گفته شود و خون که از احتلاط او در
بول محرم میشود و دو گونه ای آنکه امتلا خون در تمام بدن باشد چنانچه اول نیز بیشتر دوم آنکه در بدن امتلا نباشد بلکه خاص بول خون
مخرج شود بسبب قروح مجاری بول مانند آن یا بسبب جگر یا گرده که خون از آن تخریر نشود و کما یبغی و فوق درین اصنا حرمت است
که آنچه از سودا و بول اسنخ میزند و غلظت در قوام بول بیشتر میشود و آنچه از صفرا بود خواه بنا بر تراکم باشد خواه بنا بر احتراق مخرج
روشن میشود و در بدن امتلا مفرط سیاه و غلظت در قوام کمتر و زرد یا گرده اصفر یا پس اگر بول کثیر المقدار و بی آیدی شرب بکثیر نشان
آن بود که صفرا حرق نشده است بلکه متکاثف نگشته و طبیعت آنرا بیشتر منفع میکند لهذا گفته اند که بول شدیده حمرة کثیر المقدار
در برقان دلیل نیک باشد مشهور بر قوت بلوغ اگر بول اندک آید و شدیده حمرة نبود نشان احتراق خلط صفرا و ضعف قوت لادام و
لذا گفته اند که بول اسنخ کم و ناخالص و کم المقدار بود در برقان اتم نباشد اما حرمت که از بلغم عفون بود با کم و قوت بسیار و مال سبب و
قوام او اگر غلیظ میبود لیکن از غلظت بول سودا و کمتر میباشد اما حرمت که از خون با قوام بول در آن بسیار کثیر بود و نسبت به صفرا و بیشتر
و سرد و خالص میباشد مگر آنکه احتراق در آن افتاده باشد پس اگر خون در تمام بدن غالب بود علامت امتلا بود و اگر از قروح مجاری
بول بود قروح و خزان از لوازم قروح پدید آید و اگر از عدم نمیزخون بود از نایت بول در اکثر شبیه سیاه گوشت میباشد پس اگر ضعف در کبد
آثار ضعف نمایان باشد و بول با قوام آید و اگر ضعف در کبد بود آثار آنرا ظاهر شود و بول با قوام آید و اگر در بر و وضعف بود آثار ضعف
واحد و لا کند بر آن و بول البته بمقیوم آید زیرا که قوام بول موقوف بر قوت کبد است کما لا یخفی انما سیاه از آنچه ذکر شد مبرهن گردید
بدین بول اسنخ بی احتراق ماده حمرة و پیرینیت و بر تخریر بول کثرت ماده حمرة طست چه اگر ماده مزبور زیاده از آنچه که بلاطج بود یا
احدا حرمت نمی نمایند چرا که لون احمق غیر طبعی است چنانچه کثرت و عا که حصول داده احمرا از امراض رد بود یا از علل حار و سردی از
حرار ظاهر است اما بر و دگر نه با سبکی آنکه که ضعیف شود و علت عدم نمیزخون از نایت بول اسنخ آید چنانچه در فالج امین و القنیه
مرئیت دوم آنکه عروق و عضلاتی را که وقوع فالج درین ضعیف شوند و خون از جگر چنانچه همیشه جدا میگردد و اندک خون
در جگر افزون شود و بول برای سوم آنکه در پدید آید از قروح بلغمی و بعد از اول اسنخ آید سرخی این بول را سه سبب نخستین آنکه جگر از صفرا

[illegible]

اینچنین رنگ پاره نشود و اگر در برقان مذاب سرخ و سبزه بود دلیل سده قوی بود و مندرجاً است با سبزه بول سرخ و در دیرپا نشان
سبزه باشد و هرگاه بول یکبارگی چون خون تازه آید دلیل انفجاری نشانی است که در دهان و آنچه از موضع بالا آید خون غلیظ نباشد
تاگاه نیست بلکه تدریج پدید آید و تغییر بود و اگر حصا قطعه بول را حوازا و زیر ناف می آید بول و خون تازه آید نشان قوی است
و حوالی او بود و پاره که سبب دودیدن یا سبب انقباض از جابول خون برآید و هرگاه بول با خون اخلاط غلیظ آمیخته آید
شیشه اخلاط از آب زرد و جدا گردد و در موضع لاغری و جلال شود دلیل استساع منافذ کلیه باشد و بول شیشه در آبها و نباتات از
کمتر بود و بول که در برقان شده حمره بود حتی که سیاه زنده اگر پیش از حراق صفر بود آلوده باشد و اگر سبب کثافت صفر بود سبب کثرت
انفصال او و بول آلوده با و فرقی بین آنها نیست که آنچه از حراق بود بول در آن قلیل می آید و آنچه از انفصال صفر بود بول آن کثرت می
آید و گاهی که از بول حمره است لال کنند بر وقوع بحران آنست که اگر بول روز چهارم از شروع مرض سرخ شود بحران روز هفتم شود
اگر هفتم سرخ باشد بحران چهارم افتد و اگر یازدهم و یا چهاردهم سرخ شود بحران هفتم افتد و بیستم و اگر بیستم سرخ شود بحران بعد
چهارم افتد و اما محضه فربهها منس مالون سبز پس مراتب و پنجست اقی کی از ان پست است و در نگینست زرد که سیاه اندک
و بید علی البرد و لا میکند بر سرد و این بر طبق قول شیخ در بشرط الحالت و جمیع اطباءست لیکن قرشی در شرح قانون نوشته که
فستق نزد من است و لا دارد بر حراق صفر آنچه که می آید زیرا که سواد و مخلوبست و صفت غالب این دلیل حراق صفر بود نشان بر
بخلاف سواد یکم و موت زنده که وی البته از بر باد و میگوئیم توفیق دلمن که قرشی در موز میگوید الا حمره کالفستق و لا یخ
هال البرد و الحرس اگر موز مقدم بر شرح ست مخالفت کلام او از قول جمهور و هم از قولش بدستی و اگر شرح مقدم بر موز نیست صرا
دارد بر آنکه که از اختلافیکه داشت بر جوع کرده و مطابقت جمهور نموده و الا یضاهیه که غرض و این دو قول مختلف عدم
تخصیصی باشد بحرارت یا بر دود یعنی اگر چه در تجربه یافته شده که در اعلان باره بول شیشه لیکن میتوان که در اراضی
نیز فستق شود و گاهی که بشهودش رسیده با چنانچه قول او که نزد من است و لا دارد بر حراق مؤدانیست یا مرد آید باشد که چنانچه
تجربه معلوم شده که وی از بر دست لیکن نظر راستا می آید این لون لازم می آید که دلیل حراق صفر بود چنانچه گفته که صفت غالب
سواد قلیل نشان خلط صفرست دلیل بر دود و آنچه ذکر یافت تا قصص تفع توان که در کلامین متضادین فافهم و الا سمانی و دود
آسمانی رنگست آن لونیت سیاه سپید آید و منشا به بلون هوا محسوس که مردم آنرا گمان میکنند که رنگ آسمانست و سبب و این
لون در بول از دیرپا و نیکو آنکه اجزاء اخلاط که در بول میزد جمهور در ان اجزاء افشاده با و بدانیست ل سیاه زنده زیرا که سواد
لازمه جمود اجزاء اخلاطست دوم آنکه خلط سواد با ما آمیزد و بداند که سواد محدث این لون از حراق حاصل نمیشود و نه از آنکه
استراقی بصیرت نمیداشد و این اصل شاید آن ندارد و لا یخ و سواد منشا به بلون آید که نیل در ان مذاب با و وی نیز اگر چه جمهور

آسمان جوئی مرکب است سودا و بیاض است اما سیاه این نسبت بآن بیشتر است و سپید کمتر و سبک نیز بعینه سیاه است که در آسمان جوئی
گذشت مگر آنکه در اینجا شدت وجود اجزاء اخلاط با کثرت سودا و مختلط تر طست و در اینجا شدت وجود و کثرت سودا و مطلوب نیست
چنانچه گفته شد و نیلنجی با ثبات نون ثانیه بعد از لام زیرا که وی تحریف نیلنجی نیست و اگر چه نیلنجی بی نون ثانیه نیز آمده است لیکن اول اشهر
و کواحد نهاییل علی زیاده البرد بالنسبه الی المرتبه التي قبلها و هر چه از این است می کند بر دوی سردی نسبت بمرتبه که پیش است یعنی
دلالت آسمانی بر سردی بیشتر از سیف است و دلالت نیلنجی بر برود و فروتر از آسمانی و گفته اند که بعد شرب هم نیز بول آسمان جوئی میگردد
پس اگر با رسوب امید حملات توان داشت و اگر نی رسوب دلیل پلاک باشد و قرشی گفته که هر هم بول آسمانی نمیکند بلکه وی مخصوص
بسیست که اخلاط حرارت غریزی لازم آید و بدو با نسبت در رطوبات افتد از اینجا است که اسباب آنرا از دوش نگفته کی وجود
اخلاط دوام اخلاط سودا و جام است که وجود از بر دیا از شراب هر و الکراشی و چهارم لون گندنا نیست یعنی مشابه رنگ گندناست
سودا و بیشتر از سودا نیلنجی است و صفرش کمتر از آن ویدل علی احتراق شدید و دلالت میکند کراتی بر احتراق شدید و از بخاری
و خیم لون رنگار است و آن نیست که از حضرت مایل بود بیاض ویدل علی احتراق اشد و او دلالت میکند بر احتراق اشد زیرا که
سببش تا در اخلاط که ببول تسخیر میشوند فائده کراتی نسبت بزرگاری سلیمیت زیرا که احتراق بزرگاری بیشتر از کراتیست و بول شرب
احتراق خلط بزرگاری تل و سی بیاض چه ظاهر است که تا خلط بسیا نسوزد و رطوباتی فانی نگردد سپید نمیکند یکا پیشه شود و مرقا و
بول رنگار که تعجب افتد دلالت کند بر شرج و بول سبز در دنیا دلالت میکند بر شرج زیرا که اعصاب بسیار بضعف قبول میکنند شرج بیشتر پس اگر بول
از انواع کانه از احتراق بود دلالت میکند بر آنکه شرجیست و اگر از انواع کانه از جمود رطوبات بود دلالت کند بر آنکه شرجی متلائی خواهد افتاد
باجمله بول سبز مقدمه بول سیاه بود اگر گفته اند که بول اخضر دلیل جهاد بود و نوعیت اشام حضرت که از زیتنی گویند و در الوان مرکب
و گذشت که اخضر فی حقیقه کم است و چون آنرا اتباع مؤلف در لفظ ذکر کردیم زیتنی را که نوعی از نیست و مرکب است کیم تا بحث مرکب از
مقدمه حضرت بول غلیظا لان ذکره کان یبقی نیک المکان و اما السود و فرائج اما بول سیاه مراتب و چهار السود الک من طریق
العرفانی یکی از آن سیاهی که رسیده باشد از طریق زعفرانی یعنی نخست بول صفر زعفرانی بوده یا پس از آن سیاه شود ویدل علی سودا
آخذة من صفر و دلالت میکند بول مذکور بر سودا سی حاصل از صفر و الاسود الاخذة من قهقهه و دوم سیاهی که حاصل شود از احمر اقم یعنی اول
احمر اقم بوده پس از آن انتقال نموده سیاه گردد ویدل علی سودا آخذة من الهویة و دلالت میکند بر سودا اینکه حاصل شده از دم و خلا
که حصول سودا از احتراق خون بود یا از جمودش و در بحث اخلاط گذشت که سودا جمود نیز سیاه و الاسود الاخذة من الخضره و سوم
سیاهی که از بول سبز حاصل ی یعنی بعد سبزی سیاه گردد ویدل علی السود الاخذة من الخضره و بول مذکور دلالت میکند بر سودا خالص یا بر
و اقتصار مؤلف بر ذکر سودا و عدم تعرض به که برود و دلالت نظر با سبق است که در حضرت گذشت باجمله در اسبابی که ببول اخضر

ندکورش که موجب سبزی یا جمود خلط استخرجه در آبست یا کثرت خروج سودا یا احتراق اخلاط پس اگر موجب خضرت جمود بود
 بعد بول سیاه شود علت کثرت جمود با و شمول آن همه که مستخرجه و زما و اگر موجب خضرت سودا بول پس از آن بول سیاه گردد علت
 او کثرت مغرط خلط مزبور با و اگر محدث خضرت احتراق بود و عقب آن سیاه گردد علت او شدت مغرط احتراق با و از آنکه درین سبب
 صورت معلوم شده که محدث خضرت سودا پس لالت بول سودا تحصیل از خضرت بر سودا احاطه و بقا و می تواند که عدم تعرض بکثرت
 ازین راه بود زیرا که جمود لازم بر دو خلط جامد نیز سودا چنانچه در بحث اخلاط گذشت و الا سودا الضارب الی البیاض و چنانچه
 سیاهی که از سیاهی حاصل شده با یعنی خضرت سیاه بود پس سیاه گردد درین چهار لفظ سودا که مجروری حرف من که چهار سیاهیست
 مخدوف شده پس تقدیر کلام چنان شد که الا سودا لکس البیاض الی السواد و می تواند که عبارت را از خدوف محفوظ و از مدحی آن
 که قهرم چهارم سیاهی که سیاه زنده یعنی سیاه آید پس تقدیر مخافت و از اقسام ثلثه ظاهرست که آنکه تاویل کنند که
 اینچنین سودا را تقدم بول بیض لازمست پس فکر لزوم با سکوت از لازم خا از یقین بنا ویدل علی سودا و بلغمی بول دیگر
 دلالت میکند بر سودا تحصیل از بلغم خواه تولد سودا از بلغم بنا بر احتراق بود یا بنا بر جمود فائده چون از مافی المثلث فارغ شدیم اکنون
 بیان کنیم اسباب جزئی را سودا بول را با فوائد کثیره و اسباب اکثره سوده بول نخست گوی آنکه غوره شود چیزی سیاه کننده بول چون
 و شراب سود و جز آن شیخ در قانون نوشته گاهی بول سیاه آید یا احرقانی از شراب یا بنوعی که عمل کنند در طبیعت پس
 همچنان بر آید در بول با قیامی حال و نه الا خضریه و قرشی میگوید مراد شیخ از لافیه خطر نه آنست که مطلقا در خوف نیست چنانچه بول
 خطر در آن البته از جمله محال است زیرا که خروج شراب بول با قیامی حاله جز اینست که از سقوط قوت کبد شیب و خطر آن بدیهی بلکه
 مراد از لافیه خطر آنست که خطر یک در بول سودا احتراقی و جمود سیاه درین و نزد این دروشن اگر لافیه خطر فیه مطلق دارند بهترست
 غلبه مراد شیخ نیز همین باشد زیرا که غلبه طبعیت در شراب گاهی از سقوط قوت کبد شیب و گاهی بنا بر طبع و کثرت شراب میبود
 بحکم که بنیاهمین دلو و چنانچه قصاص شیخ بر عدد تصرف طبیعت و در صورت سکوت از ذکر سقوط قوت نیز مؤید نیست و اعلم دوم آنکه نوشته
 شوند مدر اسودا و علل این هر دو نوع از تقدم اسباب موجب پوشیده سوم آنکه احتراق فیه و اخلاط بول آن بول سیاه شود و دلالت
 که در کتب طب احتراق بود و بول بول شده بود و بنوعیکه مایل بود بر خفانیت یا قیاس پس اگر خضرت بیشتر زنده و کاند بریرقان
 ایضا تقدم بول صفرا احمر بران گاهی دید که رنگ آنکه افتد پیدا بود در بول و فضل در آن مشقت و قلیل است و از آنکه از آن حال
 تفریق و احدا اختلاف دریم قابل و محتای که قرشی بر آنست ثقل مراد هم غریب بیا بد چهارم آنکه بنا بر برود اخلاط
 بیشتر شوند و علت عدم نفوذ شعاع که لازم آنکه کثافت سیاه گردد و بول یا نیز سیاه زنده بعد از مزاج و نشان آنست که آن
 بر شود و درین پیچید بول بول سودا که با و معرا بود از آنکه با کثیف بنا بر آنکه ضعیف مخصوص بهر دو چون جمود خضرت و ایضا از

حاده نیز داین بر تقدیر است که علت سودا احتراق شیباً بلکه صفرا موجب مرض حاده عمدتاً منفع شدش برین بحران بول تکلیف شود
 و بول سیاه و دودیل برین سودا و بول در بریان صفرا عرض احتراق صفرا و ظاهراً است که در ضیق و علت سودا و خلط بجز تکلیف
 نیست پس آنچه گفته اند بول سودا در حقیقت قتل است مراد از آن است که بحرانی نباشد و عقب آن خفت نماند اما از آنکه سودا و بول در
 حقیقت برین بحران نادر می افتد و بیشتر از احتراق واقع میگردد و علی الاطلاق گفته اند و بول مملک فی الامراض الحاده و وجده
 آنست که علت سودا و صفرا در بحرانی تکلیف است ماده صفرا بسبب لطیف تکلیف در آن آنقدر کمتر می افتد که موجب ادب و بول گردد
 بخلاف احتراق که در صفرا اکثر الوقوع است و بدانند که بول سیاه را در امراض گرده بیماریها بآنچه از اخلاط غلیظه منجمد اند و این نیز اکثر
 است و وجه آنست که در علل گرده سودا و بول بیشتر برین بحران سیاه را که حرارت و برودت گرده بداند غیر که موجب سودا و بول
 با احتراق با وجود مگر بند از احتراق شدید افتد چنانچه شیخ گفته و قد یکون البول لاسودا لیضار و یسبب فی علل الکلی و لما شانه اذا کان
 الا حراق شدیداً و کذا تکلیف بول در امراض بآنچه از اخلاط غلیظه از بحرانیست بنا بر تکلیف است محمود و اگر آنچو بود در تکلیف است که
 تکلیف خلط است که است که بول در مفرط و اخلاط افتد و از آنجمله سازد و دوم آنکه برودت و خفیف در آن غلظت باشد اما شانه است که
 بنا بر تکلیف اخلاط غلیظه در اخلاط پدید آید بی آنکه برودت و افتد و نظیرش سودا و بول است در بحرانی امراض حاده دیگر اعلال صفرا و غیره الحوان
 بواسطه از دحام و تلاطم مواد کثافت در آن واقع میشود و چون این قوسم اخیر نادر الوقوعست و راستا مسوده بول این وقوع را طبای
 و کر کرده اند و آنرا پنج خصوصیت اند که بعداً بلفظ اکثر در اینجا اشاره کرده ایم و شیخ و قانون گفته که بول سیاه در مشایخ و در زمان صباغ نیست
 مرأیها را از آنچه معلوم است که سودا و بول ایشان نمیشود مگر از فساد عظیم شایخ درین محل میگوید غیر صالح بودن بول مخصوص مشایخ و سودا
 نیست بلکه وی در هیچ شان غیر صالح نیست بجهل انسان مگر آنکه بحرانی باشد و آنکه گفته اند مشایخ و نسایم نشود مگر از فساد عظیم و اگر
 از آن آنست که اگر چه سودا و بول سیاه بی فساد و عیب اما درین پیرو زمان فساد عظیم بود و بسیار بصحت غیر برین قول هر آنکه مشایخ
 نسایم بسبب خلط و جوهر و خویش مستعدانه را سودا و بول را پس حصول بول سودا در اینها چگونه متوقف میماند و بول بر فساد عظیم تر اند آنچه
 در بیان غیر مستعدانه حق آنست که شایخ در محل چشم اضااف پوشیده به شیخ اعتراض کرده که عار اصطلاح را خود مقید است
 و در نظیر خودی بر گزیده چرا احتراقی از و بمثال نیاریم که عظیم است از مشایخ و نسایم و وی است هر آنکه مزاج نبیایا در احتراق
 را حترار مفرط لازم چه قدر حرارت باید که در اجزای باره احتراق حاد نماید چه به حصول مراد مثالی اختیار نماید نموده که مصلی بطول است
 لا غیر و بر تقدیر یکدیگر بود و هر چند بر حصول عظم سبب نیست چنانچه از اعتراض شایخ مفهوم گشته لیکن بعد حصول بنا بر
 برودت که علت جوهر است و موجب ضعف حرارت غیر نری و قویست خصوصاً ابدان ضعیفه باره مشایخ و نسایم نیست که فساد غیر
 لازم نیست پس هم ضلای بول سیاه در اینان لا محاله اقدم از دیگران با فاهم و بول سودا که بعد تعجب است و لا سیکند به شیخ و در دیگران

که در بولها سیاه بر آن شب که بر یکا با هم چنان اگر در بول سیاه رسوب یا بویخت بد شد و آنچه رسوب سیاه بنابر آن باشد و در بول
سیاه مخلوق امیدوار تر از آن باشد که درین شبها و آنچه بر سر آب است امیدوار تر از مخلوق باشد که رسوب سیاه خنجر رسوب یک است
احوال و قرارگاه این ضد احوال قرارگاه آنست و باینست که هرگاه اندر افاض حاده بر بول سیاه نفی باشد همچون آب برنج بول نباشد
که اندر فاع آما سی گرمست و بیارزد و ملاک شود و هرگاه بول سیاه و قیق باشد پس اشقر شود و غلیظ و از آن راحتی پدید آید لیل آن
باشد که در جگر رسیده با خراج است و بول سیاه اندر ذات الحجب ضعیف النفس لیل مرگ باشد و هرگاه اندر رقان بول از سرخی بسنگ زرد غلیظ
و تیره باشد بیارزد و زود ترست شود و لیل نقاب رسیده بود و پیش گوید هرگاه که بول تیره ترست سیاه باشد لیل آن بود که در گرده سنگ تولد
خواهد کرد و بول زنا سبب مخفی طبعست که سیاه میگرد و بول نفسا بدستور در اکثر سیاه با و بدان مانده که با آدامخته است و این بد نباشد و
اما البیاض فیل علی البر و عدم النضج و اندفاع ماده بفضا اما سپید بول این لالت میکند بر سر و زنا چنگی خلط و دفع شدن سپید و با
درینجا بحسب قول شیخ و شارح هر دو چنانچه متعلق باین بحث است ذکر کنیم نخستین بدانند که بیاض دو گونه است حقیقه و مجازی بیاض حقیقه آنست
که زوی بول مفرق بصورت و نظیر و لیس و کافه است این نوع شفاف باشد و بصورت در آن نافذ نتواند شد و عدم شفافیت او از آن است که
زوی بول سیاه و چه شفاف بودن نمی تری نفس لون با در آن لال لازم چنانچه در بیاض مجازی باید و علت تلون بول اختلاط هم
کثیف متلونست و در اینجا است که بول بعضی حقیقه بی خلط قوام باشد و هم مختلط با هم سیاه یا هم یا بعضی اصلیه باشد و صورتیکه سپید
بول از اختلاط بلغم بود غلبه بر و در لازم باشد و اگر گویند میتوان که بلغم از حرارت بگذارد و در بول آمیز پس اختلاط بلغم در بول آثار حرارت جمع
آید و جانش آنست که چون حرارت بدن حد بود که بلغم را نابسازد و با ضرورت لون و رانیز متغیر سازد و از اختلاط بلغم مذکور بیاض
در بول پدید نیاید پس بر بیاض مطلق بود بلغم و برودت واجب باشد و حالتی که علت بیاض بول اختلاط شحم یا سمن بود که
از حرارت قوی که گشته باشد تا جود بول در قاروره و وجود آثار حرارت بر آن گواهی دهد و فرق و شحمی سمنی آنست که اگر سرخ
الحمودی است و آلتی لال شحم صلب سمن و در تقدیر که بیاض بول از اختلاط عضله اصلی بود و در با عضله گواهی دهد و
این در آخر وقت و بلا گذشت که عضله کلیم شدید البیاض اند و در این بول یک منصف بر بیاض حقیقه است بر نوع است
هر یکی سحی دارد چنانچه مفصل گفته آید و آنرا نموده شود که در هر واحد مختلف چسبیت نوع اول از انواع سبعة بول بعضی حقیقه
است و در لاکت بر کثرت بلغم خام و خنطی از آن گویند که سپید بول مذکور باشد سپید خنطی یعنی بلغم بینی میاید و اگر چه از بلغم
هم در بول لون پدید آید اما بغایت نادرست بهر آنکه جبهه مفراط غلظت و لیسوست سیاه و در با آلت متغیر و ترسب میبود و احداث
لون مزبور نمیتواند که در عدم الاختلاط بالما نوع دوم سمنست یعنی سپید بول مشابیه سپید چربیت و لاکت که در زبان سمن یا سمن
و فرق بینها گذشت معلوم شده که در بدن سپید و سمن چربیت نوع سوم ابابیت سپید بول مشابیه سپید چرم بود

مع ذلک غلظت از قوام نیز دارد و دلالت کند بر آنکه کثرت و بلغم مستمع ذوبان شحم چه اگر شحم صرف بگذارد بشد به الغلظت بسیار
 و همین در حکم اوست و همچنان اعضا صلیحه چون فقط بگذارد از اشخاص مستوعده نمیکند پس بر آنانی ذوبان شحم مع غلبه بلغم
 لازم باشد تا از شحم چربش و از بلغم قوام غلیظ حاصل می‌لاند آنانی لا یحقق الا بهما نوع چهارم فطاعت یعنی سپیدی بول
 مشابیه سپیدی فطاعت و فطاع شراب معروفست که از شحم پازره بسیارند و اهل هند آنرا بوزنه گویند یا بجایه فطاع لون نیست
 سپید که مائل بصفره مابود بول فطاعی دو گونه است یکی آنکه باده بود و علت بر دوده درو و وقوع قره در مشانه با فقط اما
 قره کلایر بجا بولون مذکور نمی‌نماید هر آنکه مده کرده آنقدر سپید نبود که اشخاص فطاعی تواند کرد و دوم آنکه نی مده بود و فطاعی بی مده
 یا از مده کثیر خام فحج باشد یا از حصا مشانه که بگذارد و در بول بر آید نه آشفته و این لون از حصا کلینیا ید زیر که حصا کلبه چون
 میگرد از میل تحریک مینماید و اگر گفته شود چرا ممکن نبود که ذوبان اعضا شایه البیاض چون غلظام اشخاص فطاعی نماید
 جو آبش آنست که ذوبان اعضا مسطور شک نیست که از حرارت شدید لا فراطمی افتد و هر گاه در بید حرارت منفرط باشد
 البته بول را رنگین کند و لون فطاعی از آن حاصل نمیشود بخلاف حصا مشانه که بر تیره و سیاه و حرارت غریبه لازم نیست پس
 فطاعی بودن لون من حیث الذوب بجز حصا مشانه ممکن نباشد و فرق کارن از قروح و در بخران آنست که کارن از قروح شدید
 الشنن بسیار با بر جمیع بول در موضع تنقیح و ایضا در و حکم اصل قضیب و تقصیر علاما ورم مشانه گواهی میدهد و این کارن
 از غیر قروح نبود و کارن از غیر قروح نیز از دو بیرون نیست یا از بلغم خام بود یا از حصا مشانه و فرق بین آنها آنست که در
 حصا تقصیر علاما حصا گواهی میدهد و بول و فضل هر دو تنقیح بودند بخلاف خامیکه تصور نضج و این شرطست بر آنکه بلغم
 خام بی ضعف و تبهم متکون نگردد و ایضا تعوی از آثار حصا و شدت جلود زائحه بول گواهی دهد لان الرائحه انما یلوح من
 النضج نوع پنجم بول شبیه بونی است و تکون این از مده لزج سپید که حرارت در آن عمل کرده تا بونی مشابیه بمانند و این
 نوع دو قسم است قسم اول آنکه نخست امر آنکه موجب اینچنین بول تواند بود پدید آید بول مذکور ظهور نمائید و این آنست
 و چه بیرون نیست یکی آنکه بر سبیل جبران مده منفع شود در بول و از آن مشابیه بونی گردد و آنچه در جبران او رام بلغمی می‌آید
 بر آنکه جبران بسیار مگر بعد نضج و او رام بلغمی هر گاه چته میشود مشابیه بونی میگرد و دوم آنکه بر سبیل جبران تنقیح بلکه بر سبیل
 تنقیح باشد فقط یا وقوع جبران و اینچنان باشد که در احشای تر بل و اقصی و از کثرت رطوبات بلغم و بنا بر احتیاط خون غازی
 آن عضو در رطوبت مشابیه شود و رطوبت مزبور بجز هر عضو اما بواسطه خواب ملتصق بعضی نگرند و در تر بل پیدا کنند پس هر گاه
 طبیعت بر سبیل تنقیح با در دفع کند آن رطوبت را که مشابیه بونی است حاشا میکند بول مسطور سوم آنکه بر سبیل جبران بود و
 بطریق تنقیح و دفع طبیعت بلکه مده کثرت پذیرفته خود بخود بر و ش آید در بول و اینچنان بود که بلغم زجاجی کثرت گیرد و

متعفن شده احداث امراض حاره چون تب نماید پس بلغم مزبور از حرارت حادثه بگدازد و ثابته می شود و در بول بر آید و اختصاص
 بلغم نجاسی به این بول بنا بر آنست که بلغم مسطوح مستعد ترست بآنکه بلون می مشابه گردد و عند وقوع الحارته فیه قسم دوم آنکه فی تقدم
 مرض پدید آید بواسطه تکثر ماده بلغم در تن و این بول مندرست بسکته یا فالج یا صرع یا تشنج بهر آنکه هرگاه عمل کند حرارت در ماده مزبور
 متصاعده میگردد از روی چه چیز کثیر بسکته و مایع پس اگر آن ماده در مایع مجتسب ماند و سده تمامه آورد احداث سکنه میکند و اگر سده
 آورد و اسجاص صرع نماید و اگر در مایع مجتسب ماند بلکه بسکته اعضا منخرند و تشنج نیست که بجای اعضا را مسدود و خواهد ساخت پس
 اگر مریغ ذلک تمدد در اعضا آورد احداث میکند تشنج و اگر تمدد دنیا و زود و این مایه فالج معلوم است که جهت فالج ماده اطرب
 باید و جهت تشنج ماده غلیظت مائل تا در عرض عصب پیغزاید و کشیدگی در آن رو نماید نوع ششم بول رصاصی و وی سبب است که قدر
 سبزی داشته باشد معلوم است که درین ماده طبع کچین لون متلون بود نیست پس حدوث و نیتواند شد بگر از بلغم که عارض شود
 آنرا کموت یا سیامزد و رسود و فرق بین آنها آنست که آنچه از کموت بلغم بود بی رسوب بی فنج شبیه لان ذلک نایکون بظرف
 البرود آنچه از فخلط رسود یا بلغم بود از رسوب و فنج خالی نباشد و اگر چه این هر دو رسوب اند اما آنچه عیدیم الرسوب بود ارد است
 نوع هفتم بول لبنی است و آن لونیست سپید که با غلظت بود و این یا از بلغم غلیظ بود یا از زبان و فرق بین آنها آنست که بلغمی
 حرارت می باشد و ذوب با حرارت و اشتعال لهذا لبنی در امراض حاده مهلک است لانه یکون عن الذوبان تا اینجا انواع بیاض
 حقیقه ذکر شد اکنون بیاض غیر حقیقه یعنی مجاز بیان کنیم بدانکه بیاض مجاز آنست که چیز مشف بود و لون آنک غیر مرکب باشد
 و نظیر آب و آبگینه او اگر چه درین هر دو لون محسوس نمیشود اما اطلاق بیاض مجاز اسمیکند و عاده برین اجزا یافته و میتوان
 تسمیه اینها ببيض از آن جهت باشد که چون تکثف در آنها می افتد یا متصغرا اجزا میشوند و سطوح کثیر پدید می آید این هر دو
 سپید می نمایند مثال تکثف جمود است که چون بسته میشود سپید نماید همچنان آبگینه که شکسته میشود و قطعه قطعه کسور سپید
 بیناید ببار تکثف و عدم شفافیت که در آن آب میکند و مثال تصغرا جزو اکف کردن است چه هرگاه آب متصغرا اجزا میشود
 از حرکت و اختلاط هوای سپید نماید و کذا آبگینه را چون سنج میکنند ببار تصغرا جزو او امتزاج هوای سپید نماید پس فی حقیقه
 این هر دو لون در کتاب اند لیکن نظر به بیاض عارضه با وجه مجاز اینها را در عرف بعضی میخوانند باجمعه باید دانست که مشف
 آنرا گویند که بصورت و نافذ تواند شد یعنی محجب ماوراء خود نگردد و مشف دو گونه است اول کامل لا شفافه مطلقا مانع نفوذ
 بصیر میشود و ارتفاع مانع و ایضا شعل از آن منعکس نگردد و این نوع مشف عیدیم اللون بود و اصل و ایند محسوس بحسن
 نمیشود و مثال و افلاک نار و هوا از اینجا است که کوب مرئی میگردد و از ماوراء این هر دو ایضا خیال یعنی عکس در هوا نمینماید
 و اگر شیشه پر از هوا خالی در آفتاب گرم نهند پنبه بر ایدان نزدیک از پنبه نمیشود بخلاف شیشه پر از آب که با عکاس شعاع شمس

میکند که لا یخفی و اینهمه دلیل عدم انعکاس شعاع است و نه ناقص الشفاف است که بحسب محسوس میشود و خیال در آن بنیاید
 شعاع از آن منعکس میگردد و این نوع شفاف مانع نفوذ بصیر و محجب در ای خود نیز نمیکرد و بشرط قلت حجم اما اگر کثیر المقدار بود بصیر
 البصر مانع نفوذ بصیر و محجب دیت ماوراء میگردد و کما هو ظاهر فی الماده الحقیقه و الرجحان تخمین و شفاف مذکور لون قلیل غیر مذکور در ج
 اگر اصلابی لون بنفش و بحسب بصیر نمی نمود و لونش اگر در ک میشد بهمان لون موصوف میگشت و به بیاض مجاز انصاف بنیافت
 بهر حال مشف کامل الاشفاف از ماخنی فی خارج است مقصود در اینجا مشف ناقص الاشفاف است که مجاز آنرا ابیض نامند
 بول ابیض یعنی مشف مذکور از قسوم بیرون کی آنکه آب صرف بود و لون او قوام دوم آنکه قوامش زائد بر قوام مائی بود و هر یک
 گفته شود قسم اول در بول ابیض مشف مائی و این چنان باشد که آب مشر و به چنان بر آید بی اختلاط چیزی در وی
 و غیر انهمام در جگر چه اگر چیزی بدان مختلط شود از اخلاط و رطوبات با ضرر و لون و قوام آنرا مبدل بسیار و چنان اگر
 در جگر مضخم نماید و لبث کند لا محاله فصول در آن منفع میگردد و لون و قوام را تغییر میدهند و بول مذکور را میتوان
 بر دو جمله و نشان نویسد از نفع است و بداند که اگر چه ضعیف جگر است از نفع میشود لیکن بول مائی از وی نمیتواند و بول
 تا حرارت مفرط نباشد ضعیف جگر نمی آرد و هرگاه حرارت با فراط بود البته بول را متلون و مقوم میسازد و تند و کین و فیها پس
 که در آن بول ماباشد لازم است که بسبب برود بود لا غیر قسم دوم در بول ابیض مشف که قوام او زائد بر ابیت بود و قسم بی
 اختلاط جسمی قوام مطلوب نشت و احدی لون تنها بصورت نمیکرد و جسمی که باینکار آید بلغم است چه هر چه غیر آنست شایسته
 احدا این بول ندارد و چنانچه گفته آید و در بلغم نیز شرط است که بدین چیز موصوف بود و بول مذکور از وی مستحصل گردد و از جمله
 او ضا نلثه مشروط کی آنست که بلغم رقیق بود چه اگر غلیظ با غریل شفافیت بول میشود و دوم آنکه بلغم از زبان نباید که از
 اختلاط بلغم رقیق مائی بود چه اگر زبان بودنی صبح نباشد و اکثر لان الذوبان نماند لیکن با حراره سوم آنکه بلغم مفرط عدل
 المقدار بود چه اگر بغایت قلیل بود قوام معتد به مقصود نمیدهد و اگر بغایت کثیر بود غریل شفافیت و بیاض بول میگردد و با جگر
 بول مسطور بهر چند نسبت بمعتدل رقیق است لیکن بلغم است لذا ذکرنا انتیاه بداند که بلغم موصوف دیگر حدت بول مشف
 غیر مائی نمیتواند شد بهر آنکه جسم مختلط در بول از دو وجه بیرون یا خارج نیست یا داخل در آن آنچه خارج است ماکول است
 و مشروب و او لا محاله قوام و لون بول میدهد و آنچه داخل است از چار وجه بیرون نباشد کی آنکه عضو بود و ظاهر است
 عضو چون بگردد از اجزای آن در بول آمیزد ماده لون میکند در و دوم آنکه رطوبات او یعنی اخلاط بود و معلوم است که
 خلط از اخلاط بجز بلغم موصوف چون در بول آمیزد حسب خود متلون از آنرا سوم آنکه رطوبت ثانی یا ثالثه بود و نیست که چون
 رطوبات مذکوره در بول آمیزد ماده لون میکند و ابطال شفافیت بنیاید چهارم آنکه حصایا جمعی غیر طبیعی که در بدن بود بگردد

و بدینست که از اختلاط این در بول تغییر یافته و قواما پس هیچ یکی از این امور خارجی و داخلی قابل حدت مسطور نمیتواند شد
 مگر بلغم مائی که صفتش گزشت اما از قلع لطیف تر است و قابل اختلاط نیست و از احداث تغییر در بول معرا اکنون چند فواید متعلق
 به بول بیض است گفتند شود اندک اگر در جمیع اوقات حمی بول سفید در لانت کند بر آنکه تب مذکور را اکثر
 انتقال بر وجه کند بر آنکه دوام سیاض بول نشان داده بارده غلیظ و قصور است باشد و نچین تب در پیش آمده و مودر مد شده
 بشود او میگراید و اگر در کما حاده نخست بول رنگین باشد و بعد سپید گردد و لا کند بر آنکه صفرا از مخرج بول بعضی دیگر میل کرده پس
 آثار و در آن عضو پدید آید چنانچه گفته آید به آنکه میل صفرا یا بظواهر بدن مثلاً یا در خلش لیس اگر بظواهر مائل شود از سه وجه
 بیرون نیست یکی آنکه ماده صفرا لطیف و رقیق بود و بوجری منفع گردد و دوم آنکه ماده نسبت باول غلیظ بود و قلیل الحی باشد
 و حکمت جلد متشنج گردد و احداث یرقان کند سوم آنکه ماده وی حده و با غلظ بود و او ارام و بهوش پدید آید و اگر باطن مائل شود
 وی نیز از سه وجه خالی نباشد یکی آنکه تجویف امعا گراید و با سهال بر آید دوم آنکه تجویف معده و بقی یا سهال منفع شود
 سوم آنکه در عضوی متشنج ماند و از متورم سازد البته صفرا که از مجرای بول منصرف شود باطن بیشتر سرسام می آرد و لا
 من نشان بصرف از التصعدالی فوق و بول اما لی شبیه هیت در حسیا حاده مندر بموت یا بدق باشد زیرا که نچین بول
 بی ذوبان شدیدی پس اگر قوت قویست و ق می افتد و الاموت اگر مدتی دراز بول رقیق و سپید بود همچون آب بخت و
 در دماغ هیچ علامت بدین در آخر مرض اندر بر حجاب و در خنک پدید آید هر آنکه هر مگر صبح او در شب با بجران و با ماس خارج
 بود اگر بر سر بول سپید قیق همچون ابر سفلی بود گفتند سخت بد و خطرناک است چنانچه که کف مذکور در زنده بر آنکه کف نشان صفرا است
 و صفت کف بول نشان تصاعد حراره در دماغ و اگر در خیال رخا آید دلیل قرب مرگ باشد هر آنکه دلیل حدت دم و احتراق
 در کما دماغ بودند دلیل بحران بول سپید در موطبی خاصه در زمان کم خطرناک باشد بر آنکه از مزاج اینان بخیست فایده
 در تذکره فساد بول سپید هر چند انواع و بهما مذکر شده اما متفرق و مشتت و ناظر را فوراً اطلاع نمیدارد و بنا علیه سباب
 آن اجمالاً باز مرقوم ساخته به آنکه سبب سیاض بول سه است اول ارتفاع حراره و صفرا به دماغ یا مائل نشدن بظواهر جلد و
 توجیهش بر جهتی که غیر مجرای بول است دوم بسیار بلغم سوم تند و بی شحم چهارم قرحه مشانه و آلت های بول تخم زیادتی رطوبت خام
 ششم بحران امراض بلغمی هفتم ضعیف جگر و ناگواری درین کیلوس و بان اصلاً هشتم سده نهم سو مزاج سرد و دهم حرارت کلیه
 غلبه عطش و زود بر آمدن آب و این را دوا بطیس گویند و علامت هر یک شست اما آنچه بسبب ضعیفی جگر باشد و منهنضم ناشدن کیلوس
 در آن قوام او سپید چون کشکاب قیق باشد و فرق در ضعف جگر که حرمت بول را می کند و در آنکه بیاض احداث مینماید
 آنست که اگر با ضمه جگر ضعیف کیلوس همچنان منفع میگردد و بی آنکه سخیل بکیموس شود شک نیست که تا کیلوس استحال نکند

بکبر سوغی در جگر سقیم نیاید سرخ نمیکرد و اما اگر ماضی قوی بود و کیوس پخته کند اما اگر قوت میزه جگر ضعیف باشد و خون را از مائیت نیک جدا سازد بول سرخ می آید چنانچه در بول جگر گفته شد و ایضا در بیان که در اینجا که سوزن سوزد باشد سبب یا علت ذیابیطس بول در هر دو امر همچون آب سوده می برآید و فرق بین آنها از وجود آثار بود و در سوزن سوزد بارد و ظهور علامات حرارت در کلیه غلبه عطش و در ذیابیطس توان کرد با جگر بول سپید با قوام بهتر از رقیق باشد و در امراض گرم بول رنگین بهتر از سپید بود و وقت بول بیشتر در امراض گرم با وجود سلامتی و طبع و عدم انصراف صفرا از مجرای بول اول است بر آنکه سده در نسبت اکنون بیان کنیم بالا استیقاء که بول در امراض حار سپید چگونه میشود و در امراض سرد سرخ چنان میگردد پوشیده مانده که سپید بول و بیماری گرم از دو وجهی تر نیست اول آنکه صفرا از مسکلت نکشند و در بول هیچ نیامیزد و مع ذلک حرارت مفراط در جگر نبوده با که در طبیعت بول سپید آید البته و قید کثیر جگر از حرارت مفراط جهت آن نموده که اگر در جگر حرارت مفراط بود بنا بر تند و سبب جرم جگر و ما فیها امکان ندارد که بول بی رنگ باشد اگر چه صفرا منصرف بود از مسکلت بول قوام نیز در خیالت لازم و لیست مگر آنکه آب با فراط پوشیده شود و در بول همچنان مائی محض آید یعنی در تقدیر عطش مفراط و کثرت شرب ما هر چند ذویان در جگر افتد از افراط حرارت حرقه لیکن بواسطه غلبه آب در بول بول قوام نمینماید دوم آنکه سده در الک بول افتد یا تضیق و انقباض شود که در طبیعت نیز بول سپید رقیق می آید در مرض گرم بواسطه آنکه بول را بآدم ماده منصبغه در بول آید سرخ آمدن بول در مرضی که در طبیعتی سرخ و جگر اول آنکه در جگر شقیقه بنا بر افراط در که سبب اضطراب روح و تحریک نفس سخونت می آید و صفرا بگدازد و در بول برآید و نظیرش صبح بول است در قولنج بلغمی و میتوان گفت که بواسطه شست در و از آنکه طبیعت بدست توجه بینماید بنا بر مقاومت بارد و اخلاط حار و نیز در حرکت می آیند و احدا صبح بینماید و بعد دوم آنکه در مجرای و قعر بین المراره و الامعاسه بلغمی افتد و مانع آید خروج صفرای مراره ایجاب معایس صفرا از مراره رجحان تقهیری نموده جگر آید و در بول برآید این نیز در قولنج بلغمی پدید آید و صبح بول از سده مذکور به بشرط است که صفرا از مراره مجده بریزد زیرا که بخی که در مراره و امعاسه است در معده و مراره نیز مسکلت است نهایت آنکه مسکلت واقع فی المراره الامعاسه و اکثر اغلظ و اسخ واقع شده و ایضا انصبغ بول از سده مذکور مشروط نیست که صفرا منصرف از مراره بکبد رسیده و کبد نشسته در بدن نشود و اگر باعضا منشته شود برقان می آید و خاصه که در مجرای بول سده بول و جرمی که در مجرای افتد و کبد و مراره سده بلغمی افتد و سبب صفرا از کبد برآید و نیز در بول برآید و وجه چهارم آنکه ضعف کبد افتد بنحویکه قوت میزه او مائیت را بخون جدا نتواند نمود چنانچه در استیقاء بارده واقع میشود و ازین قبیل است صبحیکه در بول افتد از قصور قوت عروق

یا تصور جاذبه همه تن که در عضو خون از کبد منجذب میگردد و چه جدا شدن مائیت از خون در جگر بر سه چیز موقوفست
اول جذب اعضا دوم جذب عروق سوم قوت کبد پس هرگاه در یکی از اینها قصور افتد بول با کیموس مختلط می آید و در نتیجه
شرطست که موجب قوی تصور برود باشد زیرا که ما نحن فی مقدمه صبح بول در مرض باریک و چه پنجم آنکه بلغم در عروق
مسدود شود و متعفن گردد و صبح در بول آرد و این مقدمه بول حمیز گفته شد انتباه بخون حقیقت نظر کنند صبح
در بول بی امتزاج ماده خارج میشود غایت آنکه درین محل مقصود آنست که در مرض بار و نیز بول رنگین میگردد و هر کس که
آنکه با اکنون در بول حر که ازین اسباب محسوس پیدا آید و آنکه از غلبه خون واقع شود و فرق مبین نموده میگردد تا هیچ خطا
نماند بدانکه حرمت بول که در مرض بار و سبب بود با او نفع شبیه زیرا که وجع منع میکند نضاج را بنا بر اضطراب طبع و ایضا
حرمت و متشابه میشود بلکه مختلف شبیه زیرا که وجع صبح درین انحلال صفاست که مضره را آنچه منحل میشود و بر بنی است
بعینتی که امتزاج او تمام گردد و با فصولیکه منفع میشود در بول بنا بر غلبه آنچه مختلط بصرفای کثرت رنگین تر نمایند و
المرامین عدم تشابه الحمره و ایضا بول مذکور رقیق شبیه در اکثر بار فی جث و خلط صفر از بول این بول فی الحقیقه اگر شبیه
بلکه صفر میبود مگر آنکه با در حر است مفرط حمره صفر یا را شود و حرمت بول که سبب مسک صفر بود شده دید می باشد و
زردی بود و جث حرمت نکات صفر است و قلت صفرت زردی خلط صفر بواسطه مخالطت سبج در وی و مکرر
گفته شد که اختلاط سهویض جسم است و صد و بیاض دریم حرمت صفر را و ایضا غلظ این بول نسبت به
مقتضا حرمت کمتر میباشد بواسطه غلبه خلط رقیق یعنی صفر و حرمت بول که سبب جگر بود در اکثر همچو غلظت گوشه تازه
باشد و عدم اشتراق و عدم نضج لازم است زیرا که اشتراق بی طبع کامل بی امتزاج صفر نمیشود و نضج را قوت کبد
لازم و کلاهما معقودان همنوا گفته شد که ضعف جاذبه عروق و اعضا در حکم ضعف کبد است بهر حال حرمت بول در
نضج مائیه سلامت کبد نضج نام نمیشود و عدم خلط ماعن الضر و ضعف ما و حرمت بول که سبب بلغم بود صبح او مشرق
نیاست بهر آنکه فرط احتقاق واجبند در آن کمودت خصوص اصل و سمره و ایضا مائیت این بول غلیظ میباشد
و تفالش نیز با غارت غلظت پیوسته و هر آنکه بلغم فی نفسه غلیظ است و بواسطه طول احتقان او سبب غلظت میگرد
بنا بر تحلیل جزا لطیفه بخلاف حرمت بول که از کثرت خون در بدن پیدا آید که با قوام مساوی الحمره و با اشتراق میشود و
آثار مذکوره این اقسام معراشیبا و دیگر علامتا خون مقرون فائده در بیان لوان مکرر آن نزد شیخ چهار
گونه است و هر یک لقبی گفته شود قسم اول خسالی است یعنی شبیه بایک گذشته تازه در آن شسته باشند و این
مشابه بود و بنحویکه در آب آیمخته باشند و سبب بول مذکور عاجز طبیعت از آنکه خون را از مائیت جدا کند تمامه و علت

عجز طبیعت گونه است اول آنکه جگر ضعیف شود یعنی میزده جگر نه با ضمه نش چو قریب گذشت که ضعف با ضمه جگر میض
 بولست لعدم استحالتها الکیلوسلی لونی لونها دوم آنکه جاذبه عروق ضعیف گردد سوم آنکه جاذبه بهترین ضعیف شود و ضعیف
 جاذبه بالسبب سقوط قوت میشود یا بواسطه استغنائی قوت از جذب بنا بر اذراط امتلا و فرق میان آنکه از سقوط قوت
 و ضعف میزده افتد و میان آنکه از امتلا پدید آید بدو وجه قرار یافته یکی آنکه در ضعف میزده سقوط قوت لازمست بخلاف
 امتلا و راسخ ترین علامت همین دوم آنکه ضعف هضم و ضعف میزده یا ریشیا بخلاف امتلا اما این فرق ثانی دایمی و
 لازمی نیست چه میتواند که میزده ضعیف بود و با ضمه قوی گذرگاه باشد که در امتلا با ضمه نیز ضعیف گردد و از فرط امتلا
 و استغنائی اعضا قسم دوم زبیتی است و این نیز دو گونه است اول آنکه در دست و پانچون زیت بود و قرشی گفته اند اول آنکه
 که این نوع زبیتی مسطی بدو بانی باشد با جگر زبیتی مذکور و ایم زبیتی زیرا که اندوه بان اعضا افتد و دلالت بر خیر نمیکند
 هرگز و یافته نمیشود مگر بر اعتلا قاروره هر آنکه از نشان و سموت که بالا آب بایستد و اما در بودن تمام قاروره بدین
 و سموت قرشی نوشته غالب ظنی ان الموت یسبق دوم آنکه در قوام و لزوجت و لون همچون زیت بود و این بسیار یافته میشود
 و از اخلاط مختلفه غلیظه لزجه و اتح میگرد و لون زیت چنین تعریف کرده اند هولون بکون بین صفرة و حمرة و
 سلطیة و اشفاف مع بریق و سبی و این نوع زبیتی نیز دلالت بر شر میکند بنا بر کثرت اخلاط مذکوره اما نه کلیه بل اکثر
 چه گاه باشد که بندرت از استفراغ مواد رسم افتد بر سهیل بحران و در بصورت دلیل خیر بودن و شرف و فرق در بحران
 و در کثرت اخلاطی بدان کنند که تعقب راحت لازمه بحران است بخلاف ثانی و از غیر بحران آتی چنانچه منتن بود و دلیل است
 مخصوص که بول اندک اندک آید زیرا که منتن نشان عفن اخلاط است بول اندک اندک آید و دلیل سقوط قوت و شک
 نیست که عفنیت در اخلاط مختلفه ردیست مخصوص که مع ذلک اخلاط مذکور کثیر و غلیظ و لزج با کفیف که سقوط قوت نیز
 یا اگر دو و کند لک چون باز بیتی مذکور مخالطت نماید چیز مانند عسالة گوشت تازه آنهم از دست بهر آنکه دلیل ضعیف
 میزده جگر است و این در استسقاء مخصوص که لحمی باشد پدید می آید قانده نوع اول بول زبیتی که قرشی آنرا ذوبانی گفته
 البقی میدانند اگر با وی چیز چون عسالة گوشت بود و در بیمار کسل دلیل ذوبان لحم باشد و در قولنج روی نشان
 که اختن پیر کرده بود مع قصور قوت کرده اند استعمال غذا دارد و اینهمه زبیتی و بول زبیتی ذوبانی که پس از بول رسود افتد
 دلیل قرب موت باشد و زبیتی غیر ذوبانی بعد بول سیاه گاه دلیل خیر بود و بول زبیتی ذوبانی که در امراض حاد و در جهایم
 پدید آید مندر بول و موت هفتم روز ششم سوم ارجوانیست آن لونیست مرکب از خضرت و صفرت که عارض شود آنرا اسواد
 و و آردی و قتال بود و هر آنکه لون مذکور دلیل استراق بر استراق باشد و ششم آخر که سیاه در آنجا رسیده با و این دلیل

حیثاً مرکب و مختلف باشد و حصول لون مسطور در حیثاً مذکور بنا بر آنست که تب مرکب مختلف از اختلاط اخلاط کثیره عارض
 میگردد و محبوس اخلاط سرخ میشد و بسبب حرارت پت سیخ در آن طاری میشود و ایضاً بول مزبور نشان حیثاً عارضه
 از اخلاط غلیظ باشد بهر آنکه مواد پت کور قریب بسودا میشود بنا بر کثافت و غلظت و بواسطه حرارت تب که ملطف از
 ماده و مکسر است میل حرمت میکند و کذا میتوان که در مرض مذکور بواسطه وقوع احتراق در بعضی اجزا خون بول حر
 سیاه زنده آید و فایده بول احر مذکور اگر ضار باشد و سودا مایل تر بسودا براس قاروره بود و لاکن بر ذرات کجست که
 علم بالاستقرار اینها به بالا گفته شد که بول خضری تحقیق مرکبست اما تبغ مؤلف در لفظ مذکور مدعی بعضی قسم است که در
 ضمن بساط ذکر نماید و بعضی از مرکبات چنانچه ضار و غیره میگوید رنگهای مرکب چنانچه ظاهر است و و از ده اول سبز و دم است
 سوم زیتی چهارم نیلگون پنجم باوکن ششم سرخ لعلمون هفتم همچون شیر ششم زنگاری هفتم از خوانی دهم از زق یا زدهم آنکه بزرگ
 شراب شده و و از دهم آنکه بزرگ شود و آب باشد و بعضی زیتی را هم در خضر شمرده اند چنانچه نیلنجی و زنگاری و بدانند که از
 کلام صانع ذخیره چنان مستفاد میشود که نیلگون دو گونه است یکی آنکه باوکن معروفست و ثانی نیلنجی مخصوصاً باجمد احکام
 اخضر گفته شده و احکام نیلنجی و آسمانخونی و زنگاری نیز در ضمن آن فلک احکام زیتی اکنون احوال مرکبات باقیه بیان
 میاید بول نیلگون که باوکن موصوفست اندر شوضه سخت بد باوکن لعلمون که رنگ خون حکمش چون حکم نیلگونست و
 بول چو شیر سخت بد باوکنشده بود و بول از خوانی بد باوکن احتراق صفر او سودا بول بزرگ شراب بد و بول بزرگ خود است
 که حواله پیدا بد و ایضا کلمه که در آماس گرم بود و بول و بزرگ شراب بد باوکن خود آب هرگاه که هر چند روز بول بزرگی
 بگردد نشان بودن اخلاط گوناگون باشد در تن چون بیان الوان بول تمام شد شروع کرد در ذکر قوام و قوای
 قوام ابوای را حکمه فصل چهارم ثابت در قوام بول بوی و اما بنحیه القوام فیقسم لی الرقیق و الغلیظ و معتدل بنحیه
 اما از رو قوام تقسیم میشود بول بسو قیق و غلیظ و متوسط اما هر دو در اینجا نخست معنی قوام و قیق و غلیظ با یکدیگر و در ضمن آن
 معتدل در غلظت نیز مبرهن میگردد بدانکه قوام بکثرت و مراد از درینجا بهدستیم رطبت که بدن را توان گفت که این
 و بی سبب است یا بطوسیل و در تحت نبض و جنس راجع معنی قوام مفصل گفته ایم اما رقیق در لغت جمیع سیال اگرینکه خرق او آسان
 و چون موج زنده تیرک اجزا متموج و غیر ثابت و حرکت آنها سریع بود و غلیظ جمیع سیال که خرق او عسر و اجتهاد او عند
 متوج عظیم بطی الحکمه باشد و آنچه متوسط بود در غلظت معتدل است اکنون موجباً بر سرشده که میشود اما الرقیق فلعمد النضج
 اما بول رقیق پس آنچه گفته است چه صحت چه در مرض زیرا که مائیت هرگاه طبع میگردد در جگر و رگها همراه اخلاط با لیس و سب
 میکند از طبع قوای افشاش اجزا رقیق مایه و اخلاط اجزا غلیظ اخلاط نضج پس گاه بول قیق نشان عدم نضج بول

نقص و در صبیان و چون استیلا برت و دیگر هم هست میگوید او لیس و یا بر آسوده که در عروق و مجاری بول فتد دیدن نسیم
 اجزای غلیظه عتس ماند و اجزای رقیقه مایه مستخرج گردد و نشان این تتم نفل و تمد دست که بموضع سد محسوس شود و ضعف
 الکلیه یا بر ضعف کرده است هرگاه جاذبه کرده ضعیف شود و فضول را از جگر کمایم نمی کشد بالضرورت رقیق برمی آید و
 دافعه جگر نیز از استیلا بر رقیق بولست زیرا که نفوذ غذا و فضول در اعضا تمام نمیشود مگر با دفعه بعضی متغیر و جاذبه منفوذ
 ولیکن از آنکه وقوع رقت در بول از ضعف دافعه جگر مترواقع میشود ماین آنرا استیلا بر رقیق درین استیلا محسوس و اولکثره است
 الماد یا بر آنکه نشین است و بسیارست و بول در صورت بنابر غلبه اجزای مایه رقیقه بر اجزای غلیظه فضاظا هرست و تقدم شراب
 کثیر و کثرت بول شایسته او البروح الیس یا بر آنکه و خشکست چه در خیالت بنابر کثافت ماده تقابلش بجا بر نمی آید
 مگر آب رقیق و نشان این نوع میل بول کمبودست و نحافت بدن شایه بودن او لطرف الماده غن المسک المایه یا بر
 بازگشتن ماده از مجاری آب چه هرگاه ماده مثلاً لطیف جلبد گرید یا بسو و ماغ و معده اما بالضرورت رقیق برمی آید
 اما جنبها بالفضول التي تخطها و این از عللها توجه ماده بجهتی از جهات معلوم میگردد و اولاً دفع رطوبات رقیقه یا بر آنکه منفع
 شدن رطوبات رقیقه است که آب مشرب در بدن اگر چه طبع یا بد قوام زائد بر قوام است که نباید نمیکند ماده را که فضول
 مختلط نگردد پس اگر این مختلط غلیظ بود و آب بر آید احداث غلظت میکند در آن و اگر مختلط رقیق بود یا بخت باقیست
 آب رقیق بقوام می بر آید حاصل آنکه بجهتی که خروج آب صرف از استیلا بر رقیق خروج آب مختلط بر طوبات رقیقه یا بجهتی که از آن قبلیست
 تخلیض قوام اصلی آب اثر فاضل نمیکند از آنجایی که آنرا رقیق توان گفت فایده بول رقیق در امراض ده و لا میکند بر
 قوت ماضیه عدم نفیج و گاه و لا کند بر ضعف سارقوی حتی که تصرف کند در آب البته بلکه آب بجهتی که در آید بر آید و بول رقیق برین
 صفت در صبیان بدتر از آنست که در شبان بهر آنکه بول طبیعی صبیان باید که غلیظ تر از بول شبان باشد پس هرگاه بول صبیان در حیات
 حاده بنهایت رقیق بود از طبع طبیعی پس بعید است و هر چه از حال اصلی دور تر افتد اراده باشد که گفته اند که دوام در ریهها دلیل بر
 است مگر آنکه عللها هلال و ثبات قوت پیدا بود که در صورت دلالت بر حد و خارج مخصوص تحت ناحیه کبد و بول بحران
 بلا تدریج مندرک شود با و طبعی بودن بول صبیان غلیظ تر از بول شبان از و فور رطوبت و فزائل بلا ترتیب ایشان پوشیده
 و اما غلیظ لکنه الاخلط او له لم یفج اما بول غلیظ برای کثرت اندفاع اخلاط میشود و یا بر آنکه نچنگی ماده باشد که کثرت
 اندفاع اخلاط در بول نمیتواند شد مگر در صورتیکه ماده غلیظه نفیج یا بد طبیعت آنرا بر سبیل بحران دفع نماید و ظاهر است
 که هرگاه ماده در غلظت بود و نفیج در آن راه نیابد اگر چه بقوام معتدل نمیکند اما از آن غلظت منزل نموده و غلیظ میل
 مینماید که نفیج ماده غلیظ همین است باجمه حاصل کلام ماین نیست که غلظ بول یا از نفیج ماده و دفع طبیعت بیشتر یا

از عدم نفیج اما اگر بجای کثرت اخلاط نفیج اخلاط میگفت چنانچه شیخ در قانونی توضیح بود و ایضا یاد اینکه غلیظ بول
از عدم نفیج بیشتر می افتد و از نفیج کمتر کند و وجود البجوان ببول و حرکات اندفاع اخلاط نفیج ماده غلیظ بنابر اکثریه است
چه اگر چه ممکن است که اخلاط رقیقه منقرطه اکثره چون نفیج یا به بول غلیظ سازد لیکن این بقا نادریست بهر آنکه قوام اخلاط
ذاتی را از نفیج با اعتدال بگیرد و تغذیه بغلیظ نمی نماید در اکثر الما کنون بیان کنیم که فرق میان غلیظ که از عدم نفیج بود
میان غلیظ که از نفیج بود چیست و غلیظ که از نفیج خلط اخلاط میشود و از نفیج خلط رقیق گاهی صورت می بندد چگونه باز
و این پوشیده نماید اگر نخست بول منقرطه غلیظ بوده بایسته از آن مرتبه فرو آید و میل بغلیظ نماید پس نفیج خلط اخلاط بود
و این در انتهای حیاط غلیظ افتد لان نفیج انما یکون عند انتباه الامراض و کذلک عند انفجار ورم باطن پدید آید خروج الماده
و الماده اکثره و فقه بالجملة لازم این نوع غلیظ است که عقب ظهور بول غلیظ خفت و علت پیدا شود و ایضا سواب
غلیظ و کثیر بود پس انفجار ورم خروج قیح و تقدیم آثار ورم نیز یاد بود اما آنچه از نفیج اخلاط رقیقه غلیظ شود تقدیم رفت بول
بعده غلیظ ظاهر شدن دلالت کند و غلیظ این کمتر بسیار مقدارش فرو تر و ریز و رقیق تر و آنچه که غلیظ بول بسبب جفت و عدم نفیج
معا از آثار مذکوره با عقب خفست و راحتی پدید نیاید یا نسیاه غلیظ بول که در امراض حاده قبل از منتهی امکان ندارد که سبب
فجاست باز برای که مواد امراض حاده پیش از نفیج قریق باشد و کذلک محالست که بسبب نفیج فتنه زیرا که مفروضه قبل از نفیج است
و بعد نفیج نیز کمتر می تواند شد بهر آنکه ماده قریق تر بسیار چنین ماده اگر چه نفیج یا به غلیظ معتد به غیر رسیدن آنکه غلیظ بول در
امراض حاده شود و کثیر بول انفجار و از آن تا زبان و ذوبانی اکثر الوقوع است و در قلیل الحش و بهر آنکه ورم که در امراض حاده میشود
آنست که ماده او بطریق غیر بول دفع میشود لهذا گفته اند البول الغلیظ جانی الامراض الحاده یدل فی اکثر علی لانه فی اغلب
یکون بائنا و سلمین بول غلیظ در حیاط آنست که مستغرق شود از چیزی کثیر و فتنه اما آنکه کم آید بول کثرت اخلاط وضعف قوت
بود و بول غلیظ که نافع باشد آنست که عقب بول محتال بدوحت که نماید هرگاه امراض حاده بول از رقت بغلیظت
اگر آید و بعد آن راحت پدید نیاید و لا بد از بول نماید و بهرگاه شخصی بول غلیظ آید یا چند روز بر سبیل و ام و نیا به جوی و در سبیل
انگساده در بدن مندر بود و کمی و بدانکه گاه با که از اندفاع فضلا ممکنه یا انفجار ورم اعضا باطن مخصوص بنواحی میسکین بود
آید غلیظ بول پس جود و خروج در اعضا باطنی بر غلیظ تحصله از آن و معا بول از آثار ورم اعضا مذکور بر غلیظ تحصله از اندفاع
فضله گواهی دهد و غلیظ بول که از اندفاع فضله بود عام که در حالت اقدیست امراض هر چه که با عقب احتیاج لازم دارد
قادر باشد که تغییر قوام بول از رقت به بیرون و معروضه و حکم بحال حادثه صادق آید گوی که نخست قریق بود غلیظ نشود و
در اکثر دلالت بر آنکه طبیعت نفیج بجای و ماده تر لیکن من کل الوجوه منقطع نشده گاهی دلالت کند بر ذوب اعضا و لازم بول

ذو بانی است که چون ساخته بماند و با بنجامند و غلیظ گردد و دوم آنکه سخت غلیظ بول پس قیق و ضا شود و اجزا اے غلیظ
جدا شده ته نشین گردد و این دلالت کند بر آنکه طبیعت چیره شده و ماده را بخت پس هر چو که در ترسب سیر بول
برنج باشد سوم آنکه از اول تا آخر بر یک تیره ماند خواه بر غلظت یعنی از آنچه که اول بوده تا بنشیند بول پس اگر
با دوام این حالت طبیعت قوت ثابت بود نضاج تام مترقب باشد و اگر قوت ثابت نباشد خوف بود که بلاک است بسبقت کسب نضج
و اگر بقای و بر غلظت اطالت کشد و علامت خفیه پیدا نباشد انداز کند بصداغ با کجمله بودن بول بر یک قوام اردو
اول بر قصور نضج است نسبت با آنکه از وقت بغلظت گراید یا از غلظت برقت اما وجده مت و ام رقت ظاهر است زیرا که
این نباشد مگر وقتی که بول مالی بود و در او بعد از نضج مقرر شده اما آنچه بر غلظت باقی ماند نباید آنکه دلالت کند بر آنکه مانده
در غلیظ است و هنوز مفعول نشده نیز دلالت دارد بر در دات و بعد نضج بیشتر از تسلیس و لین زیرا که در صورت تغیر بول
انفعال در ماده راه مییابد اگر چه تمام نباشد و دیگر احکام متعلقه بخلیظ و فصل صفا و کدورت گفته آید اکنون تن را که بول
بیان میکند اما منجه الرأحه اما بول از جهت بوی فنی قسم الی قلیل الرأحه و محض الرأحه و حلو الرأحه و متن الرأحه پس تقسم میشود
بسیک بود ترش بود شیرین بود و بدبو اما قلیل الرأحه فعلکم النضج او بر دملج او ضعف حراره الغریزه اما کم بوی
پس بر عدم بخت یا بر اسودی مزاج یا از ضعف حراره غریزی و اما محض الرأحه فللمراهه الغریبه فی الاضلاط البنا
الکواهر و اما ترش بوی پس از حرارت غریبه است که در اضلاط بار و کواهره و اما حلو الرأحه فللمراهه الدم و اما شیرین بوی غلبه
خون باشد و اما متن الرأحه فللقوة او عفونه و اما بدبو از ترش مجاز بود یا از عفونت چون از بیان ما المتن فارغ
شدیم فوائد دیگر که مخصوص با این موضع است ذکر کنیم مشروط به آنکه که میزباید و گونه استیکی آنکه در آن تغیر بول منجبت
الرأحه لازم باشد و نظیر آن امراض مزاجیه خواه با افراد باشد خواه بتبع مرض دیگر و که امراض تفرق الاتصال که متفاو
شوند و قیوم در آن افتد که در بیماریا بول البته تغیر مییابد و دوم آنکه در تغیر را که لازم نباشد و مثال آن امراض التریب
که میفر مزاج نشود بعضی از امراض ترکیب چون سده استکلا و عیبه که تغیر مزاج در آن افتد و حسب آن را که بول نیز
متبدل میگردد و در این قسم خارج باشد لزوم تغیر و آنکه اطبا گفته اند هرگز بول مریضی دیده که را که او بر آن بول
اصحا ماند مراد از آن مریض مرضی است که در استدلال با حواسل فقار بملاحظ بول باشد متبلا بهر مرض چه بسیار
بیمار بهادر مرض التریب که در احتیاج بدیدن بول نیست بعد از تغیر کما لا یخفی اکنون در آنکه بول از دجال
بیرون نیست یا آنکه بود و در دایره و هر واحدی گفته آید قسم اول بول ذی را که و این نیز از دجال خارج نیست یا بول
طبیعی بود یا غیر طبیعی و غیر طبیعی نیز یا منقح بود یا انتن شد یعنی تنم که حاصل الرأحه بود یا حلو الرأحه یا جز آن قسم

الفصل خامس صفاء البوال که در وقت و کثرت و در فصل پنجم ثابت است در صفای بول که در وقت
آن یکی مقدار بول و از وی آن و کف آن اما اگر رسیده ارضیه مع ریحه خیال المائنه اما اگر رسیده او حصول جز
ارضیه است مع باو که مختلط شود بآب و اما الصفاء نسبت به مخالف سبب لکدر و اما بول ضایع سبب مخالف کثرت یعنی
قلت حصول رطوبت و عدم خلط است باینست و يعرف منها حال لا اعتدال و شایسته میشود از معلوم کردن است این
حال است باو که میانه باو که در وقت صفاء و اکنون صفاء لکدر و فرق در که غیر غلیظ و غلیظ غیر که رسیان کثرت فواید
و گیرند آنکه صفاء حالتی است که با او نفوذ بصیر در جسم سیال با آن شود که در وقت حالتی است که با او نفوذ بصیر در جسم سیال با آن
نشود و بداند که اگر چه در عرف عام صفاء و شفاف بر بیل ترادف اطلاق میا لیکن اصطلاح خاص منیها فرقت چنان
مخصوص در جسم سیال است و عدم احجاب ما در او و تعریف او خلل در خلاف شفاف که عام در سیال و غیر سیال لیکن
عدم احجاب از ما در او شرط حد اولی در صفاء و شفاف نسبت عموم و مخصوص منوجه تحقق شد نظر بر عرف خاص فرق در
که غیر غلیظ و غلیظ غیر که راست است که اگر بول مختلف الاجزا بود و مع ذلک معر از شفافیت بود آنرا که در گویند
و عام که در غلیظ یا یافرق و اما در بول که در چنان عام است که غلیظ که در بول یا صفای غلیظ و لکدر نیز نسبت عموم و خصوص
منوجه حاصل دید و مثال غلیظ صفای غلیظ است زیرا که او غلیظ است بنا بر تعذر خرق و صفا هر آنکه مانع نمیشود بصیر از
نفوذ در خود لیکن که در کثرت نیست که صفای شفاف که با منیها من تضاد و کذا غلیظ امکان ندارد که دقیق بودیت تضاد و تضاد
بداند که در وقت میشود و اما چنانچه که در ارضیه لازم و چون ارضیه باب حجج آید شدت در آن اصطلاح
تحقیق نماید اکنون علت کثرت که در بول کثرت حقیقت او معلوم شود بداند که سبب ظهور کثرت اختلاط اجزاء ارضیه است
در کثرتی که اجزاء کثرت و متفرق شود و آب بنامه مع ذلک هر اجزاء اجزاء ارضیه مانع جدا جدا محسوس میشوند
باقی علی غلظتها و وقتها و ارضا باید که اجزاء ارضیه با و کن یا با و کن و دیگر متلون با مانع اشفاف تواند شد چه تغییر از صفاء
و لکدر ضرورت لما مرس آنجا که اختلاط اجزاء ارضیه یا مانع نباشد که از شدت اختلاط بجز منیها مانند آنرا غلیظ گویند
که در آنجا که اختلاط ارض یا مانع نباشد که اجزاء غلیظ بهر را باشند و اجزاء رقیقه فوق آن بحال خود قائم این امر که غلیظ
و وقت خوانند که در چنان آنجا که اختلاط ارض یا مانع نباشد که اجزاء بطریق باشد که اجزاء ارض مشتت بود و در محسوس باقی تر و ظفر
لیکن نفوذ بصیر در آن متشابه میشود از غلیظ صفای گویند که زیرا که عدم نفوذ بصیر بر سیال مشابه جسم کثرت فواید بول که در لکدر
در آن یکند بر قوت قوت چه هرگاه قوت ساقط میشود و بر قوت میگرد و کار بر و انجا و طوایف است و بول که در کثرت غلیظ
شراب رو بآب خود به لازم حیاتی و کسانی را افتد که در اشتا آنها و درم خامرین بود و بول که در کثرت بول محسوس و آب باشند

و از شدت قنور چنان نماید که تحلیل است و لا میکند بر فساد اخلاط بدن اکثر ذرات اشیا و بر بلغم خام است که حرارت ماما در محل
 یکباره شعله و بجای غلیظ را بجنبش آورده ایند بول مذکور القابات استبا گاهی دلالت میکند بر جسد موجود و گاهی بر صلب
 میدهند و او را م آن مندرست بلغم غشی و السام بلغمی انتباه هرگاه بول بزرگ عضوی از اعضا آید و زمانی طولانی
 می ماند با نشان وجود آفت بود و آن عضو این پیرا است که فضول بر عضو مشابه بان عضو میثاق بر بدن بول بدان رنگ
 و کثرت در آن فضلیات صورت میگیرد و کثرت فضله مستلزم ضعف و نجات لخصه است مراد از این فضول کوفضله است که از
 ماده آمده به تندی به پیشین عضو است باقی مانده باشد و تشابه بکافضله بتکالعضو ظاهران الغذاء کما تشابه بالعضو تشابه
 بما یفضل عنه و جالینوس گفته بویکه مشابه بول بول عضو از اعضا بدن یا مشابه بول و باشد و در ام همی آید عضو مذکور
 دلیل دویان آن عضو باشد و بعضی از خبرین گفته اند هرگاه درین قاروره چیز ابر مانند یا دخان مانند باشد نشان و رای
 محص بود اگر این ابر و دخان مرض ایم مانند بول بود بول مختلف الاجزا اگر اجزا کبار در آن بسیار باشند قیام عمل
 طبیعت و قوت تنفید و دست مع شدت انفکاح و بولی دیده شود در و همچون خویط که بعضی آن مختلط بود بعضی است که کثرت
 آنکه بول مذکور بر اثر جماع ظاهر شده چون از بیان لواحقیات که در فارغ شدیم مذکور مقدار بول بر داریم چنانچه مؤلف گفته و
 اما قلیل المقدار فیدل علی ضعف القوة و تحلیل کثیر او انطرف لما ذه الی جهة اخرى اما بویکه از مقدار معتاد کم آید دلالت
 میکند بر ضعف قوت یا تحلیل یا انصراف ماده بجهت دیگر چون این قسم کثیر الوقوع بود و مؤلف همین اکتفا کرده و ما هم
 استبا قلیل بول مفصل بیان کنیم پیشینده نماید که مویجات قلت انواع یکی آنکه آب یا چیزی با آب ناک کمتر خورده شود و
 مع ذلک از حرارت مذوبه که علت کثرت است مع آب پس بالفرد بول کمتر آید و این نوع از تقدم سبب محسوس شود و یا از اثر
 و است که بول شدیدی صیغ باشد با وجود انتفا حرارت و علت شدت صیغ قلت چه هرگاه منصف قلیل بود و تاثیر صیغ
 در آن کثیر می باشد البته دوم آنکه تحلیل مفرط اتفاق افتد پس اگر چه آب بمقدار معتاد یا زیاده بران خورده ولیکن بسبب
 تحلیل کثیر یا نیت منعدم شود و هو اگر دود بول کمتر آید و عا که قوت تحلیل از سبب هر بی یا باطنی نظیر ظاهری قوت حرکت است
 و گرمی هوا و مثال با حرار مفرط مزاج بدون روح پس در ظاهر بی تقدم تعوی حرکت مفرطین با وجود گرمی هوا گاهی در
 بول یعنی در اکثر اجزای و انتهاب شیا و در سبب با اگر حرارتی و مانند آن موجب وجود شیب و است و اگر حرارت مزاجیه در وجود
 خافت بدن پیدا بول نای قلیل ثقل بود و سوم آنکه یا نیت با وجود کثرت نایل شود بجهتی که غیر مجرای بولست و بسیار
 کمتر آید و متیل ماده است که با فراغ باشد یا بی استفراغ و متیل با فراغ یا از ظاهر بدن میشود و نظیر وی عرق است یا از
 باطن نظیر وی است و قی مفرطین اما متیل با استفراغ یا با تفرق اتصال شیا یا غیره او مثال با متیل ماده است و بعضی

عند انفعال بمرحله بول زیر که چون رگهای کور ازین محل میکشند بول تجویف بطین میگردد پس اگر بول اندکی بیشتر آید
خروج بول حسب آن بقلیت میشود و اگر بول تمامه به جهت آید هیچ بیرون نمی آید و مختصر میشود و بکلید هر چو یکبار ازین قسم
عارض میشود مستقبلاً بقته و مثال میل مایه که غیر تابع بود و تفرق اتصال انصاع است بجات سر با یکبار قات بول که
بواسطه میل مواضع خواص است فراغ بود یا بغیر آن در اکثر لازم است که بول مذکور قیق و قلیل الصبیغ و عید النقل بود و
دیگر علامات انصراف به جهت که باشد شاید سستی چنانچه مذات جلد بر عرق دلایم کند و نقل بطین حساس منحصراً بر سهیل
و صدل و نقل بر بنصاع مایه بدماغ و عرض استقاده بر انفعال بمرحله و در انفعال بر انجی نقصان و صبیغ بول غلبه انفعال
قلت صبیغ را در میل مواضع کثرت مقید است و علت عدم قلت صبیغ درین نوع آنست که چون بمرحله منفرجه میشود بول که
از کرده در کوی در آید بعضی از آن از موضع منفرجه سبب فجوی می شود و باقی علی حاله در مشام منفرجه میشود بخلاف دیگر تمیلات
که مایه منصفه بنا بر لطافت و حرکت با رطوبات متصرف میگردد و با جهت در جگر باقی ماند و بهنج در لیست که از کلیه
بعین مشام متصل شده جهت اخراج رطوبات که و ما فوقها و چون از هر گره رگی نازل شده آید هر دو رگ که از کرده
مانشی شده اند بمرحله منفرجه صبیغ و در تشریح مفصل گفته ایم چهارم آنکه سده در مجرای بول فته و البسبب رقیق
منفرجه نتواند شد و بنا بر احتیاج اساجوا غلیظ قلت در بول پدید آید و خاصه است که بول رقیق قلیل الصبیغ آید البته و ایضا
نقل و تمدد در محل سده و منفرجه شود و شدت و سخت قوت و صبیغ حقیقت و ضعف سده بسیار و نقل و تمدد و بهنج رقیق آنکه قوت
دافعه کلیه یا بشانه ضعیف شود و بهنج بول کمتر آید و بهنج بر آید پس اگر از کلیه یا نقل در آن محل بسیار و حال کلیه تباها
و اگر از مشام یا نقل در مشام پدید آید و مدد و عارض متعین نماید و بول کثیر المرات آید و هر بار قلیل المقدار ششم آنکه جاذبه ضعیف
میشود و در اینجا نقل کلیه کمتر باشد و در کبد نیز نقل کمتر بود و سده لکین گاهی که تریل در بدن پدید آید بواسطه کثرت
مخاطات یا با خون سیم آنکه دافعه ضعیف میشود و در اینجا نقل در کبد محسوس میشود و فساد و حال آن پدید می آید
باشد که تمام بدن تباها شود هر آنکه ضعف دافعه جگر مستعد میکند بدن را بحدوث اشتقاق بنا بر کثرت مائیت مختصه اند
خروج و اما کثیر المقدار فیدل علی ذوبان است فراغ فضول زائده اما بول کثیر المقدار دلا می کند بر گدازش یا است فراغ
فضلهای زائده و در اینجا مولف همین بود و اقتضای کیده هایل ذکر کنیم بدانند که استبا کثیر بول انوا غسست اول تکلم آب
زیاده از مقداره خورد و شوینها یا با شراب مزوج کرده یا با جام خنجر یا چیز آبناک چون هوا که تر خصوص بطین و امثال آن
مدد بود و چون اتفاق افتد بتوفیر پس بالضرورت بول کثیر المقدار آید نشان و تقدم سبب دوم آنکه سبب اغتسال آب سرد یا آب
ملاقات بهر آب سرد بشود که کثیف شود و رطوبت بدن که بر سهیل عاود تجلیل میرفت نبرد و افرود نشود و به بول بر آید و

کثرت بول در سرما ازین قبیل است و وجوب سبب تکلف جلد برین گواهی دہم آنکہ سکون معطر اتفاق افتد و بعد از سبب
 رطوبات تحلیل نروند و افزون شوند و برآیند و وجوب سبب نیز برین دلالت کند چہ اگر آنکہ ذوبان در رطوبات افتد و مادہ با
 بول برآید و این یاد چہ محرقہ پدید آید یا در پختن چہ آنکہ فصول بہل بیشتر متولد شوند بطبعیت آنہا را برسدیل چنان دفع
 کند از راء بول این از آثار فزونی مواد و موم شود و بجز روز بجز آن فضا بہل متعال مدد اگر دہ شود و کثرت ذوبانی و جز
 آن کلیتہ فرق بیان کنیم پوشیدہ نمائند کہ ضعف قوت روز بروز لا ذمہ ذوب و کذا التباب و تعال بدن و شدہ راحہ بول بخلاف
 دیگر اقسام کہ معرا ازین علامتہا شبہ و اما المعتدل بینہا فیدل علی جری الاستجاب علی المجری لطیف و اما بول معتدل در قوت و
 کثرت دل نمیکند بر جا رہودن استبار بر جری لطیف و اما ازین بکثرت فتنہ و طول بقائہ بدلائل علی اللزجہ اما کف بول پس کثافت
 و در ماندن او دلالت میکند بر لزوجت و کثرتہ تدل علی الیج الغلیظ و بسیاری کف دلالت میکند بر یج
 غلیظ و اکنون چہ تبولہ زبہ مطلقاً ذکر کنیم یا دیگر فوائد متعلق آن بدانند ہر گاہ بار طوبات سیالہ جسمی لطیف کہ از نشان او
 تصدق مختلف شود و چہ چستی کہ ممکن نبود اتصال کی از دیگر حادث میگردد از ان زبہ و انجین اختلاف مانع الانفصال
 نمیتواند شد مگر بصورتیکہ بعد تصدق اجزا مختلف شدہ با و در پور طوبت ہر سہمہ آن جسم لطیف او و نہی محیط شود کہ نہ
 جسم مذکور آن رطوبت را خرق کردہ کہ متصل تواند شد صاعد و نہ رطوبت مزبور آن جسم را خرق کردہ کہ منفصل تواند شد را
 پس انصر و جسم مزبور اخل رطوبت محصور بود و ذلک ہوا از زبہ بلطف مطلق لیکن عرفا طبایا آنرا کہ خرد است با ہم زبہ مخصوص
 میدارند و آنرا کہ کلان است با ہم عجب و لفا حاتمخو اند و عجب بضم عین مہملہ ضم موحہ او بی جسم لطیف کہ چون
 بار طوبات می آمیزد بطریق مسطور زبہ از ان تگون میشود و اما کہ آن جسم ہوا یا سراج یا روح شال سہ بیان کنیم
 آنکہ از اختلاف رطوبت پدید آید زبہ بسبب کہ در آب از موضع بلند ریزد و مجتمع شود و ظاہر میشود و آنکہ از اختلاف
 رطوبت یا سراج پدید آید زبہ بسبب کہ در بار از رقیق ذی قوا قریب زبہ نماید و آنکہ از اختلاف رطوبت یا روح پدید آید زبہ بسبب کہ در
 زمین خنوق ظاہر میگردد و بنا بر آنکہ اگر جسم رطوبت میگردد یا روح کہ خرق شدہ با صبا نفس می آمیزد و ہوش
 از او معلوم نمائند کہ جسم لطیف کہ چون رطوبت آمیزد و از زبہ نماید یا کہ آن جسم متکون شود در رطوبت و نظیرش
 غلیان رطوبت است پس اگر علت غلیان حرارت ذاتی رطوبت بود مثال و غلیان عصا را فوا کہ است بی خونت خارجی و
 اگر حرارت خارجی بود مثال او طبع رطوباتست بنا بر این شمس ہر دو صورت زبہ ظاہر میگردد و اما محالہ از زبہ کہ بمصر ع حادث میشود
 از اختلاف ہوا خارج یا رطوبت واقع میگردد و باین طریق کہ از دماغ رطوبات سائل میشود و با ہوا مستشف و در موصاف
 میگردد پس ہوا مذکور رطوبات را برآمدن نمیدہد و در وسع نفوذ دینماید و مختلف شدہ از مجموع زبہ

پدید می آید اما زبد بول که در صدد و کروی ای که سبب حدوث او اختلاط رطوبات است یا ریح که متولد شده در بدن و
 بیرون آمده ببول و ایضا چون در قاروره بول را می اندازند و هوای که در قاروره محصور با اجزای آمیزه و خل
 شده زبد از آن پدید می آید لیکن این زبد از اعتبار ساقط است و که زابد بول را که در قاروره جنبانند کف میکنند و این نیز
 ساقط از اعتبار است لهذا گفته اند که زبد معتبر که حکم بر آن کرده شود آنست که بی جنبش حاصل شده ببول نهاده و حق
 در قاروره حتی نباشد یا زبد که زبد که از انسکاب بول در قاروره پدید آید بی جنبش قاروره زود نفی میگردد بخلاف بدی که
 نسبت باد و ریه را بلکه بعد نهادن فروتر میگردد پس حسب احوال رطوبت و قلت و کثرت و بقای او و شیب
 مثلا اگر ماده غلیظ تر بود و ریح کثیر زبد بسیار میشود و کثیرا کثیر پیوسته که از آنجا که بعد و نفی نشود و الا موافق آن
 هر امر تنافض شیب و زبد عجیب بطی الا نقضا کثیر العدد و در امراض کلید مندرست بطول مرض مکتمه باید دانست که خروج
 ریح ببول ضرورت پس اگر قوام بول لایق تولد زبد است زبد از آن متولد میگردد و الا فلا و وجه ضرورت خروج ریح در بول
 که محرک بول نرم مخلوق شده تا اتصال و بشان بوجه حسن تواند شد و بنا بر ریحی اجزا او با هم تطبیق شیب از آنکه انقباض دائمی حاصل
 جسم صلب است پس از آنکه جریانه که در منطبق شیب حکیم طلق ریح را مددگار اینکار کرده تا ببول تفرق گردد و جری را که مابقی
 بکشد ببول را نیز برون دفع مدد نماید پس بول سهولت بر آید **فصل السادس فی الرسوب فصل ششم تأیید و بیان رسوب**
 و هو کل جوهر غلظ من المایه متمیز عنها و ان علق او طفا و ان جوهر است غلیظ از مایه متمیز از مایه است اگر چه متعلق ببول و فی
 باشد حاصل آنکه اجزای متمیزه در بول اگر چه نشین آید اطلاق رسوب تعارف بر آنها ظاهر است اما اگر در قاروره نمایان پایا
 بالای و آنرا نیز رسوب مینامند اطباء بنا بر آنکه از نشان اجزای غلیظ رسوب و عدم ترسب رسوب منع آنرا می گویند
 بر رسوب باز نمیدارند و کما لایس فی ایند شیخ نوشته صمد ملاح الاطباء فی استعمال افکار الرسوب و ان فی حال الحجزی الطبیعی تعارف لایس
 بقول رسوب اما لایس اکنون فوائد قیود که در مایه رسوب است بیان کنیم با منافع دیگر بعد از آن تمام و فی کما نمیم پوشیده مانند که قول
 مؤلف جوهر متمیزه جنس است و مراد از آن جوهر است که زبد بول بود و فایده این قیود آنست که اجسام دیگر که چسبندگی
 و قول او غلظ قوام من المایه مراد از مایه مایه است که مفصل میشود ببول و نظر میکنید طبعی پس الف لام بر آنجا
 و این طبیعت که متمیز میکند رسوب از جوهر ریح مخالف با طبیعت و قول او متمیز عنها مراد از متمیز نیست که مخصوص و این
 و فصلیست که جدا میکند رسوب از جوهریکه مختلط است ببول میزند بل رالون قوام جوهر که در قاروره است که ببول می بر آید
 مختلط شده و بول کثیر نیست که قوام آنها غلیظ از قوام آنهاست لیکن تا زبدینها محسوس شیب و بنقسم فی طبیعی و غیر طبیعی و هم میشود
 رسوب و طبیعی طبیعی فاما بعضی رسوب را لایس و متخلخل لطیف از اجزای سبک رسوب رسوب رسوب و طبیعی

محمود پس دانست که سپید بود در اکثر نشین با و اجزا با هم پیوسته بود و متخلخل و سبک باشد چون حرکت داده شود بنسب و متشنج
گردد و زود و بهر تزلزل نشود و مؤلف در تعریف رسوب طبعی چند چیز بیان کرده این چند صفت را جدا جدا ذکر کنیم و او
باقیه که لازمه رسوب است و مؤلف سکوت از آن کرده نیز بیان نمائیم بقضای فواید کثیر پوشیده مانده که رسوب از دو پیر
نیست یکی آنکه از فضل به هم می آید از فضل خطاها که مندرج میشود و بعد توضیح ظاهر گردد و این را رسوب طبعی گویند پس اگر کامل
المنفج است محمود می آید و الا غیر محمود خوانند حال آنکه رسوب طبعی محمود بود یا غیر محمود دوم آنکه از فضل خطاها یا از انفصال
جزم اعضا پیدا یابد و این غیر طبعی خوانند و بیا رسوب غیر طبعی بجامعیت تمام علاحه گفته آید اکنون اوصاف سبعة رسوب طبعی
محمود ذکر می کنیم اما وصف اول آنست که سپید بود و رسوب ندر کور شرطی است که وی از فضول به هم کبیدی باشد
اگر به هم کبیدی بود سرخ خواهد بود نه سپید چه فضل به هم رسوب است کمال به هم پیوسته بود که در آن به هم شده بسیار اعتبار لول
و ظاهر است که لون جگر سرخ است لهذا واجب است که فضول به هم جگر نیز سرخ باشد لیکن از آنکه فضل کبیدی از عروق و مثانه
عبور کرده آید و عروق و مثانه لون آنرا تغییر میدهند بنا علی ظاهر کچر و نمیشد لیکن هر چه که با فضل کبیدی که در کمال
تفصیل حاصل شده حیرت ماننا کند اقوی گفته در محل لثقل کامل البیاض لایکون فضول به هم الکلبه رسوب از غیر کبیدی است البتة
بهر آنکه از به هم ثالث و رابع میباشد از فضول خطاها آنچه از به هم معلوم شده که کمال به هم ثالث و رابع نشینند و اعضا
لون اکثر اعضا که رسوب از اینجا که فضل مستخرج میشود ندر کورین سپید باشد مگر بعضی از آنچه از فضول خطاها بود و نیز سپید باشد
فاحل نضج قوت با قوت و معیره او فعلین قوت و تشبیه غدا با اعضا و که نشینند که لون اکثر اعضا سپید و صف دوم آنکه از رسوب
یعنی نه نشین بود بهر آنکه واجب است که رسوب جمشود به جوهر اعضا با و ظاهر است که از نشان جوهر رسوب نیست بنا علی ظاهر است پس آنچه
و حلق بود مستثنا تمام جوهر اعضا نخواهد بود محمود خواهد بود اما اگر طبعی پاک نیست لما علت ان محمود من الطبیعی و سوم آنکه
متصل لا اجزایا زیرا که علت او تداخل سیاح است و منع او اتصال بعضی از بعضی پس اگر هیچ درین خلقت لاجل اجزاء
او در فصل قاروره بالطبع مجتمع خواهند بود زیرا که از نشان هر جزء رسوب برین سفل است بمنابۀ ترکیب در آب ندر اندر و نشینند
و بدانند که مخاطات لیس با بول میشود مگر بر آخامی و ایضا در بیان که اتصال اجزاء ذکر شد لازمه رسوب محمودی کامل است و نضج
است پس اگر متصل باشد بل تشنجه بود منع نمیکند از بلویش طبعی که علت آنغا و صف چهارم آنکه متخلخل لطیف بود بهر آنکه حد
رسوب محمود از حد مضحک میباشد و از نشان حرارت را ایجاد خفت است بخلاف آنچه از بر محمد رطوبتا غلیظه شده مترشده که وی
چمودیل غیر متخلخل میشود و رسوب متخلخل لطیف است که چون بجنبانند بنسب شود و بهر تزلزل و فرو آید و بهر تزلزل و فرو
و صف پنجم آنکه لازمه رسوب است و مؤلف بیان آن نکرده آنست که تشابها لاجزای او مستوی است پس بهر آنکه اختلاف اجزای

مگر آنگاه که بعضی اجزای او صاف بر نضج باشد چون تخم یا بکلیه همه اجزای او بر قبول فعل فاعل احد یکسان بودند بالفرد و
 انفعال متشابه خواهد بود لهذا بهیئت رسوب محمود واجب که المستدیر شکل باشد لان ذلک بهو المتشابه و اینکه گفته شد
 وجوب استدارت شکل مفرد و فرد رسوب است زیرا که شکل بسیط اجسام کروست اما اگر باعتبار بهیئت مجموعی رسوبی که نظر کنند
 واجب که محروطی مثل با قاعده او اقل قاروره بود و سر او بطرف اعلایش چه ظاهر است که چون اجزای صغیره متشابه متبعه
 مجموعی فراهم آیند خاتمید ریج شکل محروطی می گردند چنانچه در تراب که بر زمین اندازند مشهود است که شکل محروطی موضوع میشود
 ابتدا به مکر گفته شد که اوصاف مذکوره که در بار رسوب طبیعی بیان یافته لازم طبیعیت است که محمود بود و ذلک لعل علی کمال البهیم
 اما طبیعی غیر محمود لازم نیست که بدینهم اوصاف موضوع شود چه هر طبیعی بودن رسوب مخالف از اقسام غیر طبیعی کفایت میکند اگر چه
 بعضی از اوصاف که در ماده طبیعی مطلق گفته شد یافته نشود در آن ابعاد و یا مخالف لابیض و هلا و احمر هم الا صفر و بنیکو ترین رسوب
 طبیعی که غیر ابیض باشد وی خست پس تر زرد حاصل آنکه بعد ابیض بهترین رسوبی اعتبار لون سرخ و بعد از آن یعنی اول در
 و بهترین رسوب سپید و همیشه عنقریب گذشت مع بیان آنکه بشرطیکه فضلا کبندی بنا و بعد رسوب سرخ را زیر که حمریت
 دلیل غلبه خوانست و واسطه و اشرف الاخلاط است و مناسبت بر طبیعت لیکن چون حمریت رسوب اکثر از عدم نضج خون با
 منتهی بطول مرض میشود و هر آنکه نضج خون در زمان طویل حاصل میشود و در اکثر از آن گفته که گاهی رسوب اجرام نضج خون
 میباشد چنانچه در رسوب صلازمه هم کبد غایت آنکه رسوب نضج شد یا حمره میماند ذکره قریبا و بعد سرخ رسوب اجمود و هر آنکه رسوب
 زرد اکثر از غلبه صفر میباشد و شد صفر نسبت بشدت سودا کمتر است و در قانون صفر هم الزم بخیر نیز نوشته و اجمود
 رسوب محترق است زیرا که زردی از صفر محترق حاصل میشود این صفر اتم از سودا سوخته آفانده نسبت و لا رسوب بر
 نضج ماده بدن چون نسبت دلایم سپید یکسان بهو امتشابه القوام است بر نضج ماده ورم غایت آنکه مدد کثیف است و رسوب
 لطیف باشد که ظهور رسوبی دلیل نیک است اگر چه صیغ و استوائیکه باید نه آتش باشد بهر آنکه حصول رسوب مذکورنی آنکه طبیعت
 دفع کند نمیتواند شد و اقتدار طبع بر دفع لاحاله دلیل جمید اگر چه چون منفذ و وضع اجزای او کماینبی بنا بخلاف رسوب غلبه
 طبیعت که حصول و گاهی لعل مذموم میشود اگر چه پدید او صیغ داشته باشد چنانچه در رسوب از که از شل عضابا حمریت ابتدا گفته
 اند هر حالتی که دلایم کند در رسوب محمود بر قوت فعل طبیعت خواص محمود ظهور آن در رسوب مذموم دلایم میکند بر قوت طبیعتی
 از اینجا است که شیخ نوشته اما الرسوب المذموم همیشه جز من استوائه اکنون دریا که اطبا اختلاف کرده اند و آنکه رسوب
 فصل و رسوب اول نضج است لون یا لون اول است بر اول را اقدین است بر اینها بعضی متاخرین مختار شیخ قول و لهذا رسوب اول
 بر این میگوید که بیاض در رسوب گاهی از مخالطت خون مارج میشود نه از نضج تام بخلاف رسوب که بجز نضج صورت نمی بند و روشی در شرح

بلغم و رطوبت بماند بهر آنکه رسوب حصه از اینها کثیر است پس بسیار او صلا مشبه بنخاله یعنی رسوب میشود و فرق در نخالی مثانی و غیر
آن چند گونه است یکی آنکه حصه اصل قضیب در مثانیت دوم آنکه مثانی بی مثن شدن رسوب دوم آنکه مثانی باده و قیح میشود و
سبیل دوم خواه از قرحه یا خواه از جراحت و اگر چه در غیر مثانی قرحی نیز گاهی مده و قیح میشود لیکن دام نمیشود بهر آنکه قرحه که در عضو
بعید از آلات بول بود اکثر است که طبیعت مده آنرا خارج بول دفع نمیکند و اگر کنه اکثر است که نزد جبران نمیکند فقط بخلاف
قرحه مثانه و عرق متصله که مده از آنها دایم البر و شیشا چهارم آنکه آنچه از مثانه بیا از عروق مجاوره می چون برنج اکثر
بول در آن نصیج میشود و سلامت اکبر بخلاف آنچه از اعضا بعیده بود که در اغلب بنیج او مزاج جگنیزه فاسد میگردد و از اجزای بن
از وی بنجا اعضا که اینجی نمیشود بدان تمیز مایند مشکل نمیکرد و بول ناچته می آید غسک مانند پنجم آنکه از غیر مثانه آید یعنی از
دیگر که بعید از آلات بول اند و قابل اندر چه حصول رسوب مذکور از آنها التهاب شدید لازم است بشرطیکه سببش بان بود
آنکه نخالی مثانی سپید محض میباشد بخلاف آنچه از اعضا بعیده آید که لون او در طول وقت متغیر میشود و کبوده تا میل میکند و اما
التهبتی فیه شیبیه بالزنج الاحمر اما رسوب شیشی پس او مشابست برنج سرخ سوختی سولفیا ایضا و نامیده میشود و شیشی را
سولفی نیز وید علی احتراق الدم او ذوبان الاعضاء و دلالت میکند شیشی بر احتراق خون باگذازش اعضا
یا جرب مثانه و مؤلف رح در بیان لون این رسوب بحرمت قصار کرد و بنا بر کثرت و قوعش و مال ذکر کنیم نخست بداند که شیش
بر وزن قیق اروی گویند که بنا از وی بر آورده باو گفته اند که رسوبی شیع اجزای بزرگ که شیشا که اینجی محلی باشد از او شیش
با یکدیگر رسوب شیشی در عرض چون نخالی میباشد و در سخن بسیار غلیظ تر از آن حتی که سخن او قریب بر عرض میشود و با صفا لوان چه قسم
سپیدایی آنکه سپید لیس بود و این میشود مگر از اعضا بول که سپید چون مثانه و برنج که عند وقوع آفت در بنها رسوب مذکور بر می آید
گاهی بریل قلت و وجه قلت آنست که حجم مثانه و برنج آنقدر غلیظ نیست که رسوب تندر از او کثیر الحدوث باشد مگر آنکه مثانه
منخرق شود از جنابت ماده جربیه چون در دوم آنکه سپید مال کمودت بود این از اعضا صلیک شیشیه از مری بول شیشا بسبب
انجراذ یا ذوبان اعضا مذکور و وجه کمودت او در نخالی معلوم شده دوم آنکه سرخ باشد و این کثیر الوقوع است از احتراق خون میشود
یا از تقشر کبد و کلیه پس اگر خون در جگر محترق شده سیاه می زند سرخی او و اگر در غیر کبد محترق شده سیاه میزند و وجهش در کرسی گند
و آنچه سواد او را که بود از احتراق خون طحال یا فاندوم شده سواد او آنچه از کبد و کلیه بود شد سواد شیشا و فوق در رسوب اگر کبد
آید یا از خون محترق در کرسی گل گفته شد انتباه بقراط گفته هرگاه نقل رسوب بول شیبیه با جزای کباب رسوبی بود در رسوب از وی
شیبیه صفا بود یا قیق ایش شای روی بود و از اینها آنچه شیبیه بنخاله است و قرحی نوشته که رسوب یار دیده ام رسوب سولفی در
بی آنکه در اعضا آتی بود لیکن آن مریض طالت میکشد پس آنست که رسوب و شیشی و سولفی از رطوبات غلیظه که طبیعت

قریب باشد البته و آنچه خرو بود از اعضا بعید باشد و اکثر زیرا که در طول وقت متصغر میگردد و این کبد و خراج بول عضو که در ورم ورم
 باشد و رسوب سلی از آن تولد کند غیر از کلیه نسبت پس از آن اعضا خارج بول میباشد لهذا گفته اند که هرگاه در بول قطره سپید پدید
 بمقدار حب الطمان بول در بان شخم کشید یا اگر گوشتی برآمده از اجزای خارج است و خراج بول رسوب داخل نفوس و این قطره بزرگ حلیا صورت
 گیرد و خراجش اجاب است که نفوذ قطره جامه خارج کلیه باطنش لا محاله کیست که نفوذش آنست که شخم مذکور چون میگردد در ورم ورم ورم ورم که
 سوزی مایه شود و دفع میکند طبیعت باذن الله تعالی از جرم کلیه رسوب خراج بول تا مستخرج گردد پس شخم مذکور خنثی می برآید بنا بر بود
 بنحیث میشود و غلیظ میگردد و شکلی که گفته شد گوشتی صحرانجامه و بقدر حب و انصاف چنانکه از آن میشود گوشتی مکن است لیکن اکثر نسبت
 بهر آنکه از کلیه شخم مذکور اندک اندک می رسد بول شخم و همانقدر که رسوبت میگردد پس کون قطره بغایت بزرگ از آن مستخرج میگردد
 سوال دوم است که از اعضا و سیمیه شلته در بول می آید بعضی از آن منعقد میشود و هم رسوب و بعضی منعقد نمیکردد و بلکه همچنان که
 ببول میماند و آنرا خراج رسوب از وجه انعقاد بعضی عدم انعقاد بعضی دیگر حسبیت جواب در بان و در نوع بسیار کمی آنکه مغز
 و رطوبت را فانی سازد و در بان رسوبت غالب آید بر ماده و چون چنین باشد بعینت آنچه میگوید و در بان رسوبت که لازم است
 سهولت انجام دوم آنکه در بان قوی نباشد و رطوبت فانی نگشته و تا بمرد قوی نباشد منعقد نمیکردد و لهذا در قاروره که گفته شد
 ببول بسیار بلایق و خراج رسوب نسبت ببول لهذا گفته اند الرسوب البیاضی او من اللحم و اما المدی فیدل علی انفجار قرحه
 اما رسوب که یعنی ریخی و لا میکند شریک فتن قرحه خواه از نفخ ورم باشد خواه از نفخ جراحت و در بان رسوب که درم باوخته گردد
 اکثر آنست که چون شیکا فند بطریقیکه اقرب است بول و خراج میل کند و از اجزای مستخرج میگردد و این حصول بیم در بول بیشتر از
 او رام آلات بول بسیار از جراحت آنها پس اگر بار رسوب مذکور بول نفخ بود یعنی رسوب محسوس باشد باید دانست که محل
 بلا شک آلات بول است مخصوص مشابه زیرا که نفخ بول با نفوق آن تعلقی دارد و بدانکه رطوبت خام را که در بول برآید مشابهت
 باشد که در بول آید بسیار فرق بنیها آنست که دریم گنده باشد و باسانی از هم جدا میشود و هم بازمی آید و اینها آثار تورم و انفجار
 اعضا گواهی میدهد و باید دانست بسیار که دریم ذی نفخ باشد و به نسبت رسوب نشود و با بول آمیخته بود و بلا تمیز و حکم بول
 همچون شیر سفید نماید و غلیظ القوام با و اما محلی فیدل علی خلط غلیظ خام اما رسوب مخاطی دلالت میکند بر خلط غلیظ خام
 بلغمی و مخاطی بلغمی اگر گوشتی قوام او هموار نباشد و بلغم بدست و رسوب مخاطی از همه جای نیست کی آنکه بلغم در بدن افزون شود و با بول
 برآید و درم آنکه قریب بخرج بول در بان طبیعت ماده آنرا بدینسو دفع کند و بر میل بحران چنانچه در ورم النساء و مقال و
 اوجاع و رگ اکثر واقع میشود ورم آنکه مزاج کرده شد و برود شود و بدانکه بلغم در وی بیشتر تو کند و این نوع کمتر افتد بهر آنکه غذا
 که کلبه مین میرسد از جگر دفع شده می آید و در این غده بلغم کمتر رسوب پس سر و مزاج کلیه اگر چه حد بلغم میتواند شد لیکن بلغم کثیر از و

بغير عمل الحصول و فرق درین هر سه نوع از لزوم امتداد تمام بدن در امتداد ظهور آفات و تقطع آثار نفع در بحر اوج و جود
منزل بار و کایه یکی چون اهر بود و یا ثانیه و اخراج و رسوب طبع اکثر المقدار و آخر فقر و اوج حاصل بول خیرست علت اما شمری منسوب
الانقار و رطوبت مستطیله اما رسوب شمری یعنی همانند در احوال پس سبب البستن رطوبت مستطیله است یعنی رطوبت مستطال
الانقار و یا بدو اینچنان شک که رطوبت که در اثر حرارت آن منقار کند و از منقار سازد و رسوب شمری از وی حاصل گردد و منقار و وی
بانهما حصانم ترست هر آنکه ماده وی قیاس بماده لیسو لطیف با و حرارت عاقله اش نیز نظر حرارت عاقله حصانم که و
لون رسوب شمری تابع لون ماده میباشد مثلاً اگر ماده او خالص بخون بود رسوب سرخ باشد و الا ابیض و تولدین رسوب مشرق و کایه لیکن
و در میان جمیع آنها اندیشه و جبر و یا بر و فضا و کثرت اجتماع مایه که موجب تخلف اینچنین ماده منقار اختلاف در حصانم که بوسط کثافت ذات
میگردد و در آن دو پوشیده نیست که از نشان کلیه نشانه تعقد رطوبت با مجتمعه فیها کما لا یخفی و اگر چه پس بول شود و در بعضی حصانم دیگر نیز چون جگر
شش تعقد ممکن الوقوع است لیکن و از آن سخن فیه خارج است هر آنکه رسوب شمری از آن محصل نمیشود و در بعضی حصانم که بقدرت انقباض اجزا
رطوبت لازم آنست و باید که طول رسوب کورگاه تا شش و یا جالینوس گفته نصف ذراع دیده ام و در کون بقدر رسوب مستطیله
بعضی آنکه تولد و در کایه غیر ممکن زیرا که کایه از نیست پس میگویند که بقدر رسوب کورگاه که در رانج متولد شود و در بعضی حصانم
و شش گفته اند یعنی شش هر آنکه در رانج حرارت عاقله نیست اما در رانج از حرارت عاقله و در تولد رسوب مستطیله و کایه لیکن غیر منقار و الا حصانم
سینه که در رانج تولد رسوب شمری یعنی همانند استبعاد دارد و البته علم و اما تخمیری فیها بقدر قطع تخمیری المنقار اما رسوب تخمیری شش است
بپا رسوب تخمیری منقار و آن بود که از این رسوب بزرگ غلیظ سپید که بی شراق میباشد و تولدین رسوب از در رانج نیست کی آنکه شش در رانج
چنانچه از استعمال شیر پدید یاید دوم آنکه از رسوب بود چنانچه باقی در رانج بقدر که در رانج و گفته وید علی ضعف المعدة و سواها هم در رانج
میگردد تخمیری بر ضعف حده رسوب هم بر آنکه چون در ضعف با هم رسوب میسوی حیدر میشود چون کلیوس حیدر با کایه نیز در احوال آن ظاهر
میباشد پس بر آید و در بول باقی علی کلیوسیت معلومست که معدده چون حیدر میسوی و اما نیز در رانج منقار و اما الرطوبت فیل علی حصانم منقار
او فی الا انقار اما رسوب کایه و آن میگرد برنگ ریزه که کثرت یا در رانج است و این رطوبت از آن گویند که اجزا در رانج ترازی و در کایه
میشود و حصانم منقار عامست بعد تکمال تعقد رسوب باخلال و در ده بایانه لهذا شیخ در قانون مدلول علی سینه تویکی آنکه سنگ
در رانج انقار است دوم آنکه منقار شده سوم آنکه بعد انقار و مغل میشود و اما فرق در رانج انقار و اخلال چنان کنند که اگر بول مح رسوب
رطوبت قریب بود بدانند که سنگ البستن است یا بستره و لیکن هنوز باخلال میسوی که در وجه شش است که غلظت بول حالت انقار و منقار
میگردد و رسوب انقار و بعد انقار و قبل اخلال نیز اجزا غلیظ بنا بر انسداد مجرا از سنگ بول برخی تواند آمد پس آنچه قریب است شش
میگردد و اگر بول غلیظ بود بدانند که باخلال کرده و در وجه شش بول درین انقار سبب که در شش معلومست فائده نوعیت از

از رسوب که آنرا شبیه برمل گویند و آنست که اجزای تراشیده غایت رخا و محسوس شوند و بر بول این رسوب مقدم رسوب نعلی بود و ماده
بر دو طریقت غلیظ لزوج است که مستعد برای تخرج و عمل کند و در آن حرارت عاقله حجره لیکن تا تخرج و صلابت تمام نیفتاده رسوب شبیه برمل
بر آید و بعد از تخرج رسوب نعلی می آید و ایضا بدانند که رسوب نعلی دلیل بودن حصص است و کلیه مشابه پس اگر رسوب سرج بول
بودن حصص باشد در کلیه الا در مشابه بخلاف رسوب شبیه برمل که در الا و فقط بر حصص مشانی با و از کلیه نبیاست بهر آنکه در ماده که
از وی این رسوب تولد میکند عمل حرارت بر تخرج رسیده بلکه انقباض و مارا یافته و تخمین ماده در مسطوطین تغییر شود و بسبب
صحت بول منقطع میگردد و بنهایت متصغر میگردد و بآب حی آمیزد و لیا آن در و نمیکند که در قاروره رسوب شبیه برمل نماید
بخلاف مشابه که چون قریب تخرج است ماده مذکور بدلتیر بر آید و رسوب شبیه برمل زان ظهور یمناید اما اگر مایه دیند علی بلغم او به عین
لها بطول المکث تغیر اللون اما رسوب کستری و لا میکند بر بلغم یا ریم که عارض شده با آنرا بدیر یا ندن تغیر رنگ این بنا بر اکثریه
و الا گاه با هم بسبب قوع احتراق دریده نیز رسوب رسوب آید بی اطالت مکث و این رسوب میان سپید و زرد و سیاه و اجزای خود
بیند و اما الحلقه و الدوی اما رسوب علقی و دمو بدانند که دمو عطف تفسیر علقه است بهر آنکه خون انقباض از موضع
خویش و پس مفارقت حار غیر ذی انجمد میکند اگر چه در بدن باشد چنانکه آب مزج شده اند بر آید که در عین صورت و الانقباض و پس
رسوب موسوی غیر علقی نبود و از آنکه این رسوب اکثر از مجاری بول میآید و گاه از کبد بندرت از مافوق آن نیز میشود و قانیها فان کان
شد لیه لما رجه بالمائتة و علی ضعف الکبد پس اگر باشد رسوب کور شد لیه لما رجه بالمائتة و لا میکند ضعف جگر و انکان دون ذلک
ول علی جراحت فی مجری البول فان کان متمیزا فاکثره من المائتة و القضبیه اگر باشد رسوب غیر شد لیه لما رجه بالمائتة و لا میکند بجر اجزای بول
پس آنجا که تفرق تضال در قضیب مشابه بود رسوب مائت متمیز نبود و اکثر آنجا که تفرق مافوق مشابه بود و اندر تخرج بول رسوب
متمیز می آید متمیز میشود لیکن شد لیه لا متمیز نیز نمیشود و قشی نوشته که فرق در خروج رسوب از مکان قریب بعید باعتبار
مخالط اگر چه اطباء کرده اند لیکن فرق صحیح آنست که باعتبار لون بود و گفته اگر رسوب الحمره بود از قریب باز بر آید برآمد
خون بر لوش متمیز شده دلیل قریب تخرج بود و اگر مائل سیاه بود از بعید بهر آنکه در وقت طولی که مستلزم اطالت لبث
خونست و بدن مفصل شدن از مجلس بالضرورت غیر در آن افتد و بواسطه مفارقت حار غیر ذی سواد و در آن پدید آید
قائده خروج خون کثیر از مشابه نمیتواند بود بهر آنکه عروق مشانی ضیق اند و صغیر و در جرم مشابه مندمس پوشیده نمائند که مؤلف
چون این بیان کیفیت و لا رسوب نیست اجزاء و فانی شده شروع میکنند در تلاوی باعتبار مکان چنانچه گفت و اما رسوب تقسیم بحسب
المکان الی عام و ملحق و رسوب تقسیم میشود باعتبار مکان بسو عام و ملحق و رسوب تقسیم میشود باعتبار مکان و اما غلام السرا و طافست
بالا بول می آید و آنرا سخا نیز گویند معنی هر دو آب و سببه قاعه الفصح و تصعد الرج و سبب اکثریه رسوب غامی قلسه است و

بسبب تعرض جسم رسوب ساقط از اعتبارها و محال علیه بود پیش مویت او در طاقی که از ریج و حرار بود و مخصوصا و قرق بین جان
 که آنچه بسبب طاقی بود اگر خالی شد و آنچه از حرارت زاده مطفون شود از ماییت و دیگر نشانه‌ها خالی شد و هرگاه در رسوب بلغمی سودا و این علامات
 نباشد و طاقی بود و اما حال از استعراض شکل و شکل مستعرضه او نیز محسوس بود فائده بسیار باشد که بول سفید بود و رسوب اگر چنانچه
 در رسوب غلیظ بول بر آب پخته خاصه اندک بود و کذاک بسیار با که بول قیق بود و رسوب گریه چنانچه اما بسبب قیق بول را سب بود
 حال آنکه آنچه در رسوب و تریت احکام رسوب گفته شد نظر بر اعتدال اقام بولست اگر بخوان بود از رجاء اعتدال و تریت با پس طیب مراعات
 این بود و ملحوظ داشتن واجب و بسیار با که رسوب همچون غلام بدیدار و طیب تریت حال آنکه وی ابتدا نضج بود و بعد معلق شود پس سب گز
 و بهر دو مرض حال بد و هرگاه بعد از آن تا مجید رسوب غلام شد خطر آن بود که نکلس پوشیده ماند که چون از میان رسوب خارج شد بحال ذکر
 میکنم که بول نضج صحیح چگونگی نشاء و فرق در بول صبیحا و شبان و شام و حال و نسا چیست این فائده گفته شود فائده در بیان آن صحیح
 نضج باید دانست که بول چنانچه واجب که معتدل بود و در قوام و لون و رائحه زیرا که افراط در هر دو احد این نخواهد بود و مگر با فراط خروج از
 اعتدال و در مقدار نیز باید که معتدل بود و مگر آنکه کثرت بر سیل دفع طبیعت با که وی محمود از انست که شمع برآوردن بول نضج صحیح اعتدال
 مقدار شرط نکرده ایضا بداند که خروج بول از این اعتدالات اگر بسبب می شود یا کول یا جز آن بود مع بقا صحت قرح و معتدل بودن نمیکند
 ساقط از اعتبار چنانچه در مقدمه این بحث گفته شد که حکم بر احوال بول بر تقدیر محفوظیت و سستی از مغیلات و اوردی غیر ضرر فائده دانست که
 بول نضج صحیح بودن رسوب است و اگر باشد محمود خواهد بود یعنی رسوب غیر محمود امکان ندارد که در بول صحیح بود و عدم وجود بودن رسوب بول صحیح
 بر آنست که رسوب طبیعی بود یا غیر طبیعی فی الحقیقه فی خروج از اطرطی می شود و اما اگر غیر طبیعی است و خروج از اطرطی طبیعت است و این اطرطی
 از دو جهت یا از فضول یا از نقصان خواهد بود یا از فضول خلط و تولد این فضول اگر چه تسلیم کنم که امر طبیعی است اما شک نیست که فضول نکرده
 چند مکرر بود و هرگاه باطل است که تا فضول معتدله باشد رسوب از آن ظهور نماید پس بول عید الرسوب صحیحی فضل از وی رسوب و بول رسوب است
 اکثر الرسوب با چون این متحقق شود رسوبها و جکان بدن خروج از اطرطی نتواند بود اما علت می تواند که گوئیم لا نسلم که تولد فضول
 از فضول خلط و اما طبیعت را بهیچیکه از فعل طبیعت حاصل میشود و تولد آن مطلوب طبع است بلکه طبیعت گفتن او بهیچیکه است که وی ضروری
 و لازم و فعل طبیعت زیرا که ضروری نکرده و گاهی طبیعی می خوانند پس اگر کسی می خواهد که طبیعت را بهیچیکه است باعتبار مطلوب یا طبیعت
 پس این تقدیر را بودن رسوب الا از امر غیر طبیعی که بعضی غیر مطلوب طبیعت است بطریق اولی است آید و از این معلوم شد که در بول صحیح
 بودن رسوب غیر واجب و اگر باشد لا محاله رسوب محمود خواهد بود و صفت رسوب محمود گذشت فائده رسوب محمود در بول صحیح ظاهر است که
 حصول این رسوب نخواهد بود و مگر از فضول یا طبیعت که لازم مرض است و بول موصوفه و حق اصحا ذکر یافته اگر یافته شود در مرض
 غایت الحده در اندک است یا دفعه دالت کند بر افتراق مرض در روز دوم از ظهور این بول بهر آنکه نشان غلبه طبیعت

جداست انقباض اعتدال در قوام بول ظاهرست و اعتدال در آن نیز معلوم اما اعتدال در لون آنست که از ترجی بود یا قوی یا حمر
 ناصح بود حسب اختلاف المیزه بدین چنانچه در بحث بول صفر و ضمن از ترجی با حجج جا نبین مشروحا ذکر یافته و در اینجا نیز قدری گفته میشود
 مع بیان آنکه لون مجموع اخلاط سرخ است بدانکه نزد بعضی قدما لون معتدل بول آنست که قریب عفرانی باشد یعنی ناریت به کمال
 رسیده باشد و بر عفرانیت قریب شده اند گفته اند که بول صحایما بدین ناری و عفرانیت چه استهکشی و احد نسبت بچند یکدیگر است
 و نظر بابتدای خود ما بدین میشود اما محال و گفته شد که بعد از آنکه مرتبه از عفرانیت و بینها درجه دیگر نیست چنانچه در بحث از ترجی گذشت
 و تحت قدما آنست که بول اخلاط طبیعی مجموع سرخ قریب بقانیت و امین مستلزم آنست که لون بول طبیعی هم سرخ بود اما فروتر
 از قانیت بهتر آنکه بول مائیتی است که جدا میشود از اخلاط مصغره پس از نچتن اخلاط در جگر و شک نیست که جزوی از
 اخلاط مزاج بجای آید و چون و ملونست آب که فی لون و شفافیت نیز رنگ خود میسازد لیکن از آنکه بواسطه اختلاف ما
 معتدل المقدار اصل رنگ شکسته و ضعیف میشود و از مرتبه قانیت فروتر میگراید و قریب حمر ناصح مینماید پس بول طبیعی و اما
 که چنین باور بود لون مجموع اخلاط سرخ و و بول گفته اند یکی آنکه غالب اخلاط خونس و بول طبیعی خون قانیت پس و اما
 که مجموع آن سرخ نماید بنا بر مقهوریت اجزای دیگر تحت غالب بواسطه تداک یکی مرد دیگر را که غیر دم است چه سودا که مثلا در خون از
 امتزاج سودا حاصل میشود بیاض و صفوت را که از بلغم و صفرا واقع میگردد و تداک میکند و لون تپج کدام از اینها ظاهر نمیشوند
 شد تا که طبیعی اند پس بالضرورة غیر از لون خون محسوس نمیکرد و درین مجموع مرکب اخلاط اند گفته اند که خون صرف که فی اختلاف
 خلط دیگر باشد کمتر یافته میشود لان الدم هو مرکب لا اخلاط و دم آنکه در مقصود مشهورست که اگر بعد فصد با وجود تغییر لون خون از
 سودا و حرمت در اینجا کفنا و کیفیت بود خون بنده کنیم و اکثر فرم میسازد و این نیست مگر بواسطه بر آمدن خون طبیعی که مرکب اخلاط
 است پس لون اخلاط طبیعی نباشد الا سرخ و این توهم نشود که لون صفرا و خون اگر چه جدا باشد اما نیز سرخ میباشد زیرا که آنچه گفته
 شد از حرمت لون اخلاط باعتبار ترکیب آنها با خونس است لا غیر لیکن میدوون با غم مثلا و است با ساطت و انفراد و سرخ نمودن
 او در حاکم ترکیب با خون ضرر به عاندار و کما لا یخفی و تحت متاخرین آنست که حالت صحت شک نیست که فضول کمتر متولد میشوند
 بواسطه قوت طبیعت و کثرت تحلیل و ایضا معلوم شده که بودن صفرا معتدل المقدار در بول لازمست تا خبر و از گذشت
 را بر دفع بول و مع ترکیب اسطه اعتدال در مقدار کیفیت حرقت نیز نیار و اگر چه فضول دیگر هم با بول مزوج میباشد اما صفرا
 نسبت بدیگران بیشتر میباشد با بول لما قلنا پس حالت صحت که مستلزم قلت اختلاف فضول است با بول بنا بر قلت تولد
 آنها و بدین وجه آید که بول از ترجی یا قننی و لیکن مستقر یافته اند که تبیی فی غلبه برودت و بدون کمی صفرا از قدر معتدل صورت
 نمی دهند پس بول صحایم بصورت ترجی با و الله اعلم و در بحث انوان بول دین محل فصل گفته ایم و تطبیق بین القولین با

فوائد دیگر فائده در الوان انسان و فرق در آن بدانکه بول طفل یعنی شیرخوارانی آنانکه قریباً بعد از فطام اندک است میوه
و مائل تر به بیاض میبود و چش از غذای اینان ظاهرست و بول صبیان یعنی آنانکه بعد از فطام اند و هنوز بیاض نرسیده
غلظت تر از بول شبان است و کثیر النور و بواسطه کثرت فضول که از تو فی غذا حاصل میشود و بول شبان میل بسیار دارد و معتدل
الاقوام شبان است بواسطه حرارت مزاج و غلبه صفرا و اعتدال قوام بنابر جو و هضم بول که بول نائل بر بیاض بسیار ضعیف است
اینان پس اگر فضول منفع در بول کثرت غلیظ بسیار و اگر رقیق بول مشاخ رقیق تر باشد و مادر یا که غلیظ بود و هرگاه بول مشاخ
شدید را غلظت آید باید دانست که تصادف پیدا تو را میکند فائده در بیان بول مردان و زنان و فرق بین آنها بدانکه بول زنان
البته غلیظ تر و سبب تر و کم و نوق تر از بول مردان صحیح باشد و علت آن کثرت فضول و ضعف هضم و بول حجاز بول زنان و بول
رطوبات رحم بالالت بولست اما بول رجال خلاف آن میبود و الاضاح چون نجس است مکرر شود و در اکثر و کورت و افوق میگردد
و تفاوت بول زنان که مکرر میشود و اگر شود و اگر او بغایت قلیل میبود و علت مکرر بول زنان قلت تمیز اجزا است که از ایشان
تمیز است و سبب عدم تمیز اجزا آنکه کورت تر و ظاهرست که مکرر می تمیز اجزا آنکه نمیتواند شد و ازین معلوم شد وجه مکرر بول مردان
اما وجه تامل که در کورت لغو خفت آن اجزا است بواسطه حرارت و بر سر بول نائل در اکثر از بیاض است یعنی جوهر زهره بیشتر است
بیناید نه آنکه هر جزو او چنین میبود و بول زنان حامله ضایع باشد و اگر باشد بالا او بینا و گاه باشد که بول حوامل همچو آب خود و
آب پانچ بود یعنی زرد و در وقت محسوس گردد و بهر شرب آب و بول حوامل هر چه که بود در او چون بنده منقوش بیناید
که اقال الشیخ و روشی گفته این میباشد مگر گاهی بندرت و در بول حوامل بسیار است که چنانچه محسوس شود که قومی آید و بالا آید
و بدانند که در اول حمل زرقت شدید ظاهر شود و در بول و در آخر حمل حرارت نمایان میگردد و مکرر میشود و بول تحریک و در بول صاف
اکثر از چیز سیاه بیناید مانند سیاه دوده و گویا پوشیده مانند چون آلال باز کمتر میکنند بنظر سببش بواسطه قلت و کثرت
او بر احوال بدن زیرا که باز کمای بنفع خرمید و مگر از حال سهال و امراض طین فقط مانع دیگران نیز و اخیره لیکن از آنکه تنقص آنکه
و لائل بدنی منصب شرح است و بهر حال موافقت آن ضروریان آن بول لازم آمد بفائده علیحد فائده در بیان بول زنان
که باز محمود و ولالت کند بر سلامتی مزاج اعضا که آنها را در تغییر مزاج خلط است که پنج چیز متصف با یکی آنکه مجتمع و متشابه
بود و رطوبت او شدید لا اختلاط یا نصبت باشد یعنی اصلاً اختلاف نداشت باشد چه اگر مجتمع نبود باشد و استفراخ و اسهال بود و اگر
متشابه نبود و متصف با این بعضی بود و بعضی خشک بود و بعضی غلیظ بود و بعضی غریب بود و این لا محاله نشان مو حال بود و دوم مکرر و در خوار بود
و راجع و قوام و وقت معتدل بود و اعتدال بود و اگر آنست که خفایا است و اگر آنست که خفایا است و اگر آنست که خفایا است و اگر آنست که خفایا است
آنکه اگر خشک است مزاج خفایا است و اگر آنست که خفایا است و اگر آنست که خفایا است و اگر آنست که خفایا است و اگر آنست که خفایا است

فصله و باید که نسبت با کول نصف باشد که بالا حین الون و حکم اعتدال حجم بیشتر می آید و اعتدال در لون آنست که خفیف
 التاریخ بود یعنی از رسوب بیشتر یک چیز همان نخورده با و همچنانکه در لحاظ بول حکم کردن بران شرطست بلکه اشیا صابغه را مینمایند
 نشسته با ویرجانیزه هاست و اعتدال در آنست که بد بود و نه بی چرندیدالتن لیل بیوست است و عادم التمن
 نشان فرط برودت و اعتدال که هموار بود بشاید غسل معتدل القوام بود و چه قوام نیز مختلف میباشد اگر نشسته اول
 مطلق داده آید اصال بد عاتمه و اعتدال در آنست که محتب بعد کمال هضم و استیفا جذب فوت کیلوس سبک
 جگر مستخرج شود و بعضی گفته اند که وقت متوسط جهت خروج بر آنست که بعد تناول کول چون دوازده ساعت بخوابی بگذرد
 فضله غذای مذکور بر لون آید و حق آنست که تقدیر وقت بر عادت دارند چه احوال اصحاب همگنان یکسان نیست که آنجی سوم
 آنکه سهل خروج بود و خورش ارادی با و لایع ننگه سهولت خروج لیل قوت دافعه او خروج باراده نشان سلاستی ماسکه و خلوه
 اراده علامت عدم خفلاط مواد کثیر و باید دانست که اگر چه از مراره قدر صفر با معاً آید جهت تنبلی که چون اندک آید لزج و مبرز نمینماید
 مکرر وقتی که بسیار آید یا شدید بخنده بود چه آرام آنکه ذی بقایق و قرا و نبود بهر آنکه این بی کثرت ریح و عاتمه و کثرت ریح در امعایل
 ضعیف امعایل پنجم آنکه در حجم و کمیت قریب با کول این بهر آنست که آنچه از اجزای غذا با اعتبار منجذب شدن بگذرناقص شوند
 و سبب نقصان کمیت میگردد و لیکن بواسطه طبع که از نشان او بسط و تضخم است تدارک آن میشود و بسبب حجم فضله با وجود
 نقصان اجزای بطن میگردد و قریب حجم ماکول مینماید اکنون سه لال بر آنکه نظر بدان حکم بر احوال بدن کنند بهر شرف و کسر
 میشود و رفع اول در کمیت بر از و این از سه وجه خارج نیست یکی آنکه زیاده از آن قدر بود که مقتضای مطعوم و مشروب با و این اکثر
 گویند در گاه که بر از زیاده از مقدار مطعوم بود و دوم آنکه کمتر از مقدار مقتضی بود و این اقلین باشد سوم آنکه مساوی مقتضی بود و این
 را معتدل فی المقدار گویند و بیان و در بر از طبعی که نشسته و پنجا کثیر و قلیل که گنجیم بدو قسم اول در کثیر بدانکه بر از کثیر اند و بیرون
 نیست یا کمال هضم میباشد یا غیر کمال هضم اما آنچه کمال هضم بود نیز دو گونه است یکی آنکه اجزای غذا با و این اندر بدن ناقص
 شده باشد علی ما یبغی و این می تواند شد و ام که جسم بدینچون رطوبات و اخلاط اعضا با و میزند و عوام که خروج رطوبات
 و اعضا فربه در بر از اندر نفوذ غذا بود یعنی از او رده بجزر با سار یقیناً شده با میگردانند تا از توسط عروق یا از منافذ دیگر
 که غیر غذا است با معاً آید بای و جگر کان دوم آنکه اجزای غذا با و نفاذ نشود و در بدن بواسطه انسداد مسالك ضعیف
 مسالك ضعیف قوت جاذبه و جذوب علیه و دافعه مجذوب عنه بالضرور بر از زیاده از مقدار مقتضی تناول می آید
 انقباض گاه باشد که بر از زیاده از مقدار تناول بر آید مثلاً اگر ماکول نیمه طول بود بر از زیاده از نیمه طول این می تواند بود و مگر در
 صورتی که رطوبات با اعضا بگذرانند و کثیر المقدار بر از آن میزند خواه اجزای غذا با و نفاذ نشوند و در پیانه و آنچه غیر کمال هضم بود و کثرت

او بنا بر عدم صلاحیت اجزایش مانند آب پیچیده با جملۀ علت کثرت بلزنی و دانست یا نزل یا انفجار ورم یا کثرت اخلاط یا جبر
نقوذ اجزای غذا و این عامست که از ضعف جا و نه جگر بود یا سده یا ساریقا و علامت هر واحد از این اسباب کثرت گفته
میشود بدانکه در زو بانی براز و سده یا ساریقا می آید و التهاب شمعال بدن بران گواهی دهد و در نزل چیزی مختلط مانند باران بر
میکند و بعد نوم طویل است چنانچه اجابت کثیری افتد و در ورمی هم وقیح ظاهر میشود چه هرگاه در احتشای ورم بود و جگر شود و ما
فیه بطرف امعاء یا بالضرورت کثیر براز میگردد و با اختلاط و در کثرت اخلاط تلون براز بلون خلط غالب میباشد و ایضا آثار
گواهی میدهد پس اگر اندفع خلط از دفع طبیعت استیجاب است نیز لازم نیست و در عدم نفوذ اجزای غذا نیز ال و تحافت بدن
اول لایست خواهد از ضعف جا و نه بود یا از سده و فوق بنیها است که در سده ثقل بجانبین محسوس نمیشود و در اکثر خلط
ضعف و در اکثر از آن گفته شد که در سده هم گاه باشد که ثقل محسوس نشود و این در صورتیست که سده در او لایساریقا بود یعنی
بدانست که متصل بمجده باشد و در بحالت ابتیاز و در بعضی و سده می میشود و کمترین تدابیر جهت تفریق در نوع سدی و
ضعف است که اگر مریض مذکور بمفحات نفی یا بدنه بقواض باید دانست که سدی و اگر بقواض نفی یا بدنه بمفحات ضعف
جا و نه است زیرا که قواض خاصه که ذی عطریست میدهند قوی را و پوشیده نیست که احوال براز در صورت عدم نفوذ کفیه
باشد حسب حال مطوم مختلف میشود چه اگر طعام در معده ضعیف خوب یا قه براز کیلوسی می آید و الا فاسد الهضم یا ناقص الهضم یا
باطل الهضم قسم دوم در براز قلیل و قلت براز از مقدار یک مقصدا متناوب بود و دو گونه است یکی آنکه اجزای غذا کثیر المقدار
منجذب شوند پس جگر و سفال نذک مانند چه هرگاه اعضا شدید الحاح بجزاینها و از جگر تقاضا میکنند پس میل متخاص جگر از
معده و اما عاجز میکنند پس آنچه در ثقل از اجزای غذا می است و مقررست که در مطوم اگر چه ارضیت غالب میباشد لیکن چون
تحلیل قوی افتد اجزای ارضیه نیز ملطیف پذیرفته صرف بغذا میگردد و از اینجا است که در بعضی حیوانات سنگ غذا میشود و آنچه
از کثرت مفراط موکلت بعض مردم منقول میکنند و قدری محسوس نیز شده که زیاده از قیاس منجزند و فضله بغایت اندک و
روز بعد ظاهر میشود هیچ نفی رنج نمیدارد و از این قبیل است و عدم بالیدگی بدن با وجود افراط تغذیه بهر آنست که از اعضا
اینان تحلیل نیز مفراط میشود و اگر تحلیل با افراط غیش عظم در بدن بالضرورت ظهور نمیدارد و دوم آنکه اگر چه اجزای غذا با افراط منجذب
شوند جگر اما بسبب وقوع فساد و مسک نصاب صفرا یا بواسطه دیدان امعا که غذا را تحلیل میکنند براز کمتر آید و این نوع منجز
بقوایح با وقوع ورم در قوام براز و این نیز از سده جبر و نیست یا معتدل بود یا رفیق یا غلیظ معتدل خود بیشتر ذکر شد و رفیق
و غلیظ در اینجا بیان میکنیم بقسمی علیحدۀ قسم آنکه براز رفیق و این را طبیب گویند و در نوع سدی کی آنکه بی لزوم جبر بود
دوم آنکه بالزوجه باشد اما براز را طبیب غیر رفیق دو گونه است یکی آنکه از تناول طعم بلینه یا بشرب آب گرم لیفت در

برازندید آید دوم آنکه از امور اخلیه بحصول آید و امور اخلیه که مطرب بر آن تواند تحقیق است و عارضی حقیقی آنست که
 جسمی ذی رطوبت با بر از خلط شود از هر طریق که باشد و جسم مذکور معلوم است که رطوبتا اولی خواهند بود یا رطوبتا ثانوی یا
 اعضا مذوبه و عارضی آنست که جسمی از بدن با بر از دنیا میزد و بلکه بسبب اجزاء غذایی که یا بنفع میبخشد یا مضر
 بر از کیلوس آید و علل آن هر واحد از این مقام در دفع مایه است گفته ام اما بر از رطوبت لزج ظاهر است که بیاورد و لیس حاصل میشود
 تمام است که ما در مذکور از خارج بدن پدید آید و اخل آن آنچه خارج است استعمال غذایی لزج است لیکن حدوث بر از لزج از
 غذایی لزج و در شرط کرده اند یکی آنکه غذای مذکور که غیر المله است تا ترطیب بر از تواند نمود و دوم آنکه مزاج بدن نیز باید که مفرط
 الحار باشد بود تا هر چه از آن غذا متولد گردد بسبب حرارت آنرا متعقد سازد پس بجز رطوبت مایل نماید و آنچه داخل است سه گونه
 است یکی آنکه اعضا بگردد و مظهر لزج در بر از گردد و دنیا بر خلط و مراد از اعضا اصغرها و اعضا اصلیه چه در دوزبان لحم و شحم و
 سیمین لزج پدید آید و بر از هر آنکه اینها ذی قوام نیستند تا لزجیت احدا نتوانند نمود و لیکن دوزبان اینها بر از دوزم و صمدید
 می آید دوم آنکه رطوبتا اولی یعنی اخلاط کثرت گرفته و لزجیت پذیرفته بجانب معاند دفع شوند و با بر از بر آید سوم آنکه رطوبتا ثانیه
 باعث لزجیت بر از گردد و اینچنان باشد که معقوبات بر از یک ریاضت کند و بدن سبب حصول رطوبات ثانیه تحلیل شود و جمع شود
 بر اعضا بر سبیل التصاق ترلی لزج گشته پس طبیعت با امر الهی قوت یابد بر دفع آن و مندرج گرداند آنرا بجانب معا
 فرق در بین انواع طهارت بلون یا بخرج و تقدیم سبب با و ایضا تقدم ترلی محصول خفت بعد از جانب نشان قویست
 بر آنکه از دفع طبیعت مفرط رطوبات ثانی را و شدت متن و وجود شتغال و تلبس و دلش در مرض و دلیل و اثبات است
 بر آنکه دوزبان اعضا اصلی است که شدت که در دوزبان لحم و شحم و سیمین بر از لزج نمیکرد و دو گاهی بر از رطوبتی زیاده پدید آید
 بر از دفع علیجه گفته شود قسم اند بر از که غلیظ تر از طبیعت بود و آنرا یا بس نیز گویند و عام است که بر از تمامه یا بس آید
 یا مختلط رطوبتا آنچه تمامه یا بس آید و یا خارجی است یا خارجی استعمال غذایی یا بس است بکنش و از تعب مفرط معرق
 دنیا بر آنکه رطوبات چون عرق مندرج میشوند مظهر میگردند بدن بجز رطوبات از بر از تا بعضی آن و صرف آید و خلا
 لازم نیاید و از طول مقام محام و مباشرت دیگر محلا غیر معرق بواسطه تجمیع که لازمه تحلیل است بیست و در بر از و سایر رطوباتی است
 که لا یخفی و استعمال در رات نیز از محففات بر از اما استناد خلی است یکی کثرت و برول عرق بی استعمال در دوزبان بدن
 مباشرت اشیا معرق دوم قوت حرارت مزاج همه بدن یا گردیده یا کبد فقط چه هر گاه در تمام بدن حرارت شد و یا در گره و جگر
 حرارت بود و جذب رطوبت بیشتر میشود از مطعوم هر آنکه حرارت جانست سوم طول لبث لعل مزاج و در نهایت از حرارت
 آنکه در رطوبت بر از زانی میگرد و بعلات طول لبث نه بواسطه زیاده حرارت و آنچه مختلط رطوبات آید و مع و کسب

بر پیوست بود پیش عند تحقیق از دو بیرون نیست یکی آنکه سخت در معبر از یابس و پس بر از دیگر بران آید قبل از آنکه اینهم
از پیوست گراید سبب انصباب مرار لاف تجیل هر دو بر از مجتمعا بیرون آیند دوم آنکه در معامت بران یابس مجتنبش باشد پس بران
رطب از معا مافوق آید و ترطیب نموده مزلق سازد بی انصباب بران زانکه وضع سوم اندر بول بران باید دانست که حصول لول
بر از چهار ابیض صفر اسود اخضر و هر یک قسمی گفته شود اما بران اخضر نمیتواند بود بهر آنکه احمرار او خواهد بود و دیگر از مخا لطفت خون
و احتلاط خون با بران حیثیت که هر دو یکچیز گردند ظاهر است که اطالت زمان میخوابد و یکت و غیره و عایش تا ویر باعث جمود او
و خون چون نمیشود لا محاله سیاه میگردد پس بران از احتلاط سیاه آید نه سرخ قسم اندر بران صفر این سه گونه است یکی
خفیف الناریه و لون طبیعی او همین است چنانچه در بران محمود گذشت دوم آنکه شداید صفر بود چون حرار صاع و مافوق آن
یا از سبب ریحی بود یا از سبب داخلی سبب خارجی تناول مصیبات است چون اغذیه که در روعفران بود و جو آن اما سبب داخلی یا
اکثر صفر است با فراط یا احتراقش چه هرگاه صفر احترق میشود اگر چه قلیل المقدار یا لیکن صمغ او شده میشود با حله حصول
صفت در بران از صفر احتراق بغایت نادر است بهر آنکه در راه صفر احتراق کمتر شبیه پس متحقق شد که صفت بران بیشتر از آنکه است
صفر آید و فرق در صفت که از اکثر صفر بود یا از احتراق و شد آنست که در صورت کثرت بران کثیر المقدار می آید و ال در بدن
لذع کمتر می بود و لا نه طبیع خلاف ذی حد و احتراق که عکس این باشد سوم آنکه صفت با اولون معتدل طبیعی حکم رنگ بود
و این نیز از سبب ریحی بود یا از سبب داخلی سبب خارجی تناول مصیبات است چون لبن مان آن و سبب داخلی دو گونه است
یکی بهر عت خروج بران قبل از صفر ابتداء این را قصور نضج در بران لازم است دوم قلت اخذ صفر بر معا و صفر او
بدن کم باشد فی تحقیق یا اگر چه کثیر بود لیکن سبب معا قلیل آید هرگاه صفر در بدن قلیل بود قلت اخذ او ظاهر است اما در صورت
کثیر از دو بیرون یکی آنکه صفر اجانبی متوجه با و لطیف مراره کمتر رود دوم آنکه مسبلکه که مابین جگر و مراره یا مراره و امعاء
سده ناقصه افتد و با سبب آنچه لطیف است منحد و میشود و صفرای غلیظ نتواند ریخت و حصولش نیز نادر است زیرا که سده که
درین لک افتد غالب آنست که نام شبیه بهر آنکه از نشان صفر اقیقیه سده و سبب حدت و تنفید پس سبب قوی نبود احدش
سده درینجا نمیتواند نمود و قوت سبب که عبارت از کثرت و شدت و غلظت ماده غا آنکه سده تا مدتی روزنه ناقصه فرق درین
ظاهر است چه قلت صفر از غلبه آثار برود و میل صفر بجهتی از ظهور آفت واضح است و در سده قی صفراوی یا بایقان لازم است سیاه
شیخ در قانون گفته که لون بران که ناریت او در غایت فراط بود حصول آن در تنها مرض شبیه با که دلیل نضج بود و بسا بود که نشان
رود حال بود و شایع در جمیع بین الکلامین شش که اگر نایب کثرت صفر است در غالب محمود و شبیه زیرا که اکثر از سبب ریحان
و قی طبیعت میشود مراره مرضی و اگر سبب حدت صفر و احتراق بود لا محاله بود زیرا که دلیل فراط مرض شبیه و فرق بین اینها چند

و چه توان کرد یکی آنکه بحرانی نباشد بعد نفع بخلاف احتراقی که تقدم نفع در آن لازم نیست و دوم آنکه بحرانی را تعقب خففت در
اعراض ضرورت بخلاف احتراقی که عقاب عصب است سوم آنکه در بحرانی برآزگشتری آید کما ذکر بخلاف احتراقی که برآز دور
سبب احتراق قلیل می آید بشرط اعتدال تناول طعام قسم اندر برآز ابیض و دوش از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه چربی که
بیاض برآز و مقاوم صغیر بود و برآز آمیز و این برآز اکثر در تحلیض است و بیاض اندفاع فضلا شیبیده و دیده و دیده
باشد که از ترک ریاضت معتاد و عروق و اعصاب جمع آمدن شیب و محمود و باعث بقا بدن از ماده مستکنه و موجب ال ترهل
اگر در حاضری کوبیده بشن نفخار و دیده بود و انتفاضه اشن بطرف امعاء و نفقه درین قسم بدین دوم آنکه صفرا از مراره با معاینه
تا برآز رنگین نماید پس نفل باقی ماند بر بیاض کلیوسی خود بشرط تناول غذای لون و سبب ابتلاع اخذ صفرا انسداد مسلك
مراره خواه در مسلك که میان جگر و مراره باشد خواه سده در مسلك که میان مراره و امعاء بود و فرق در آنکه سده در مسلك
مسلك است آنست که اگر مسلك فوقانی که عبارت از مجرای واقع بین لکبه المراره و سده شود بیاض برآز بتدریج بروز
میکند زیرا که راه مراره با مسلك نیست تا که در مراره قدیم از صفرا با و همی ریزد با معالون یا بدید آید برآز را و چون سیج
نماند صفرا برآز سپید نیست فی آید و ایضا یرقان لازم سده مسلك قانی است چه هرگاه صفرا در جگر محتبس ماند بالضرور
یرقان آرد و کنگرین سده شرط است که اول یرقان پیدا آید بعد برآز بسپیخت که این بخلاف سده تحتانی که
عبارت از مجرای واقع بین المراره و الامعاء که بیاض در برآز فقط بدید آید در آن و ایضا ظهور یرقان در این قسم نیست هر
آنکه چنانکه در مراره و امعاء است راهی از مراره بعد نیز نیست میتواند که چون از طرف معاینه شود صفرا از مراره
بعد برآز و بدین سبب صفرا در جگر محتبس نماند تا حد یرقان نماید و عیاض میل کرده و اگر یرقان آرد دنیا بر عدم انقباض
سده شرط است درین سده که نخست برآز سپید شود بعد یرقان پیدا آید زیرا که انقطاع صفرا که علت تبیض است فی آید پیش
و انتشار صفرا در اعضا که مهلت بخوابد بعد انقطاع اخذ صفرا بوقوع می آید پس بالضرور باید که یرقان متعاقب این بیاض
برآز و نماید و انتباه تناول چربی یا سپید چون شیر و نان علت بیاض برآز نمیشود بلکه سبب صفت میگردد کما ذکر فی
الاصفر و وجهش آنست که اختلاط صفرا با بیض محدث لون خفیف الصفرة میشود محدث بیاض لان باختلاط الصفرة
مع البیاض انکان الصفرة قلیله لا یفتی الا بیض علی بیاض بل تمیله الی صفرة ما قسم اندر برآز اسود و در این مادی که اول
یا بر شدت احتراق است یا بر قوط برآز و جوهر مواد یا بر نفع ماده مرض سودا و دفع طبیعت از ابر سبیل بحران یا بر تناول
چیز مسوده چون ساق و مثل آن یا بر شرب چیزیکه خج مسودا با و علانا بهر واحد و در محدث بول تفصیل مذکور است و هر چه سبب
احتراق بود شکی نیست که در وقت آنچه از قوط محمود بود و نا اوقع است بهر آنکه اخلاط چون عروق فشره میگردند و فشره میگردند

اند فاع آنها بیشتر بطریق بول میباشد باین وسعت است که بطرف اعضا کمتر میگردد باینکه چهار جگر صلیق است و ماده مذکور غلیظ و غلبه است که ماده مذکور یا معا نمی تواند رسیده و در جگر شده و همین سبب شیخ در استیلا بر از اسود این را نشود لان النادر کامل عدم و این نیز رویت یافته از تحریر تقریر رسیده که از جلد استیلا اسود او بر از یک سبب خروج ماده سودا است هست و از آنکه ماده سودا تمام که طبیعی بود یا محترق از هر خط بعضی از امور که هر واحد تعلق است بیان کردن لازم آمده پوشیده نماند که اگر سودا طبیعی یا یعنی غیر محترق حصول در معایا یا بر دفع طبیعت شیب بر سبیل حران یا بنا بر شرب ادویه خضر که کثرت او بدین وجه نمی باشد که خود بخود رسوب اعضا نماید بدون حرکت طبیعت و غیر حرکت و با با جملہ خروج و در آخر امراض سودا و دلیل خیر است لهذا شیخ گفته اما لکیموس اسود فلیتر اما ینفع خروج و شایع تنصیف نموده که مراد از کیموس اسود سودا طبیعی است زیرا که خلط طبیعی بخاط اسود است و نشان بودن لون بر از این خلط از خالی بودن آثار احراق مخفی نیست اما اگر سودا غیر طبیعی بود یعنی محترق باشد نیست که از احراق خون خواهد بود یا از احراق صفرا یا از احراق غلغله یا از احراق سودا و در فرق بین از تمیل سودای مستحکم بلون خلطی که از وی حاصل شده معلوم است مع ذلک آنچه از احراق سودا افتد روی ترست قائل و خاصه اوست که بریق بود و چون بر زمین افتد جوش زند چنانچه از سرکه میجو شده و یا سودا خور و ترش شیب یا زخم حسب قوام ماده چه سودا که میسوزد از دو بیرونیت یا رفیق بوده است یا غلیظ اگر رفیق بوده است محترق وی شدیدتر می باشد و اگر غلیظ بوده است محترق وی قلیلتر می باشد و مع ذلک عفو صفت می باشد و غلیان ارض و بریق در سودا محترق که از سودا رفیق حاصل شده بیشتر می بود نسبت محترق که از سودا غلیظ حاصل شود با جملہ سودا اصلی که عبارت است از سودای غیر طبیعی که از احراق خلط سودا حاصل آید و معروفست بسودا کصف خروج اوبقی بود یا با سهال دلالت میکند بر فایات احراق و فیا طوبات لهذا شیخ گفته خلط الاسود او الصرف قاتل فی اکثر الامراض و جرای دلیل علی الهلاک یعنی بر آمدن خلط مذکور و دلیل هلاک است باینکه شکر بر سبب هلاک است که قهقهه خروج وی شده نه آنکه نفس خروج او قاتل است چه خروج موفی بهر وجه مفید نیست که لا یخفف و لا یکت از با کثر امر مقید از ان نموده که خروج او اگر در ابتدا مرض است لا محاله قاتل است زیرا که نشان قوت سبب هلاک است چه احراق سودا نمی افتد مگر وقتی که اکثر طوبات بدن فانی شوند و احراق قوی باشد و اگر در انتها مرض است باید دید که قوت مریض ضعیف یا قوی اگر ضعیف باشد این نیز مهلاک است و اگر قوی بود می تواند که طبیعت اقتدا نماید بر دفع و سلامت بگذرد و لیکن این ماده است باینکه مرض چون بدین قوت نبوده و نیست است که قوت بدن با وی قوی باشد خصوص که زبان مرض از اطالت نمی رسیده باشد مع ذلک چون

امکان داشت بلکه شیت قید کرده اند قسم اند بر این که سبزی بر آنکه از تناول مختصات بود
 و لیل انتظامی حرارت غریزی است زیرا که سبب خفرت او یا افراط حرارت است یا افراط برود و در هر دو صورت
 انطفاهی حرارت غریزی لازم چه بر تقدیر احتراق روح تحلیل میروند بنا علیه حرارت ازین منقطع میگردد و اما در تقدیر
 برودت ظاهر است که افراط برود نمیتواند بود مگر وقتیکه قوت حرارت از مقاومت و مدت او باطل شده باشد و علامت
 هر دو حد از آثار سبب معلوم است و ایضا خفرت بر آنکه اگر جنس نگاری و کثرتی بود از احتراق باشد و اگر از جنس
 آسمان جوئی و نخلنجی بود از افراط برود یا انقباض بر آنکه قسمی مرکب است و آن نیز دلائل دارد بر انطفاهی حرارت غریزی
 حشر و انقباض مکرر از برود مفرط و کذا بر آنکه از صافی سوال اگر گویند که اطباء بول فاقسام کثیر ذکر نموده و بر آنکه بدان
 بیان نموده اند در آن چیست جوابش آنکه چون نظریه بر او مامل در آن نموده بود و دلالتش نیز بر احوال بدن کمتر مکرر در
 امراض سهاله امراض بطن اطباء با مقتضای ذکر دلالتش نیز داخه اند و چیزی که مرقوم شد بر آنکه تخصیص قسام و
 احوال شکم کافی است و شک نیست که دلائل بر آن درین دو مرض بیشتر از دلائل بولست سوال اگر گویند بر آنکه خفرت دلیل
 انطفاهی حرارت غریزی مقرر کرده اند بول خفرتش چیست جوابش آنکه صبح در بر آنکه سبب قوی حاصل نمیشود و بول
 بول که بنابر شفافیت بادی صانع متکون میگردد پس قیاس بول بر بر آن درین امر لازم نباشد فائده بر آنکه خفرت و بول
 شیرخواره دلیل انطفاهی حرارت نیست لزوما چه درینها سبب که در ماسارقا افتد نیز فضل خفرتی آید اکثر
 امراض حکم بر خفرت بر آنکه طفل حسب مختلف باشد و بر سبب و جوشان انطفاهی حرارت شود و دفع چهارم اندر سهیت
 بر آنکه دین از دو بیرون نیست یا مجتمع میباشد یا چون سرگین گاو متفرق و جدا اند که در بر آنکه از ضمیمه غالب است
 و هر چه که در آن غالب بود و اجبست که مجتمع و ذی متانت باشد اگر بخلاف الطبع بود و چیزی مانع الاجتماع
 با وی نیامیزد چه اگر مجتمع مانع الاجتماع باشد لا محاله متفرق خواهد بود و انتفاخ در بر آنکه تا بعد از اجزایش نیست
 صورت پذیر نیست و از آنکه تبعه ذی تفارق امکان ندارد و خلا محال است بالضرور باید که مابین اجزای متفا
 او جسمی خفیف حاصل آید که غیر بر آن باشد و اینچنین جسم از سه بیرون نیست یا بیهوش یا بخار یا هوا و چون بخار و
 هوا شایان اینکار نیستند لابد حدوث نفخ در بر آنکه مختص بیهوش باشد بهر ترحیل بر یکی که بغایت سروده باشد و
 اکثرا بجانب فوق باطل گشته چه اگر بیهوش نه چنان بود و نیز مانند بخار صالح بانیکار نباشد و وجه عدم شایان
 بودن بخار و هوا امر متفاخر آنست که شان هر دو از اینها تضاده و تفارقی است از اجسام ارضیه در بر آنکه امری
 مانع تضاده و تفارقی نه پس نفخ در آنها ممکن نباشد اگر گویند چنانچه بیهوش مفرط شده موجب انتفاخ میشود

میتواند که بخار نیز شود گوئیم ممکن نیست زیرا که بخار چون چنین سرود آب میگردد و از بخاریت می برآید بخلاف ریح که بعد
 تبر و مفرط بر تجمیعت میماند زیرا که ریح و خانیست که بر دوت بران طاری شده و عند احتیاج برودند اگر چه از
 تضاد میماند لیکن بر نوعیت خود باقیست پس متحقق شد که انتقال در برابر ریح مذکور حادث نمیشود و هرگاه ریح
 غالب بود بر از آب مطفوف میگردد و راسب نمی شود چنانچه در قولنج ریخی اکثر واقع میگردد و از این سخن معلوم
 که بر از جمیع دلیل نفع باشد چنانچه در مقدمه گذشت چه علت انتقال ریح است و حد و ریح بی تصور نفع نمیشود
 لکن لاخفی دفع پنجم اندر استدلال از وقت بر از باید دانست غذا که خورد میشود ضرورت است که تا حصول
 کیلوس در معده بماند چون از معده برود و آنجا نیز تا که بقای اجزای کیلوسی بجزر منجذب گردد و لبت کند
 و آنکه عروق ماسارقا بغایت تنگ اند زمانی معتد به باید که خلاصه از آن بتامه بجزر رسد و وقت طبیعی جهت بر از
 آنست که بعد از غذا بر هر صفت بود و در مقدمه گذشت از تقدیر وقت در آن با فوائد دیگر آنچه قبل از آن یا بعد
 ویری از آن آید و وقت تا طبیعی بامر بر از را و چون وقت معتدلش که طبیعی است در مقدمه گفته شد اینجاست ریح را
 و طبی البرز را بد و قسم بیان میکنم قسم اندر سریع البرز یعنی آنکه قبل از وقت طبیعی بر آید و این یا از
 امور خارجی بود یا از امور داخلی امور خارجی استعمال مخزجات است چون شرب مسهلات و استعمال فائیل
 حقهجات و امور داخلی بر سه قسم است یکی آنکه از سبب نفس بر از بود و دوم آنکه از سبب قوی بود سوم آنکه از
 سبب و عارضه است اما بود چه معلوم است که خروج بر از حرکت مکانیست و جهت تمام این حرکت سه چیز است تحرک
 و محرک و محل حرکت باشد لازم اما درین مقام که ذکر میشود تحرک بر از است و محرک دافعه و محل حرکت جوف
 امعا و هر واحد از این سه علت سرعت خروج بر از میتواند شد چنانچه گفته آید بر سه مثال مثالی علیت نفس بر از
 تناول غذاست زیرا که نقل غذای مزلق در اکثر ذی الزلاق میباشد و مثال علیت امعا بود
 قروح و ثور یا سحج است در امعا چه درین صورت نقل که وارد میشود بنا بر اذیت مضطرب میگردد و امعا
 بر دفع او و مثال علیت قوت دافعه عجلت فعل دافعه است و موجب تعجیل فعلش از دور بیرون نیست
 یکی کثرت انصباب صفرا و معلوم است که اگر چه مخرج بر از دافعه است لیکن منبه و سبب بر اخراج مراد است که
 از مراره می آید بر امعا و هرگاه این مرار بسیار آید دافعه را قبل از آنکه صفوت منجذب شود بسوی جگر حرکت
 می آرد و دوم ضعف یا بطلان که در قوت ماسکه افتد چه عند وقوع فتور در ماسکه قوت دافعه که ضد ماسکه
 است بعمل نمی آید بالضرر و هر آنکه هر قوت طبیعی بالطبع دایم الفعل است و تعطیل در فعلش نمی باشد

مگر غرضی و عاقلی و هرگاه آن مانع زائل نشود لا محاله عود میکند بفعل خود فائده اگر گویند چون قوی در قوت است
و از نوبه الطبع دایم بالفعل اند پس عمل دافعه منع بقای عمل ماسکه مستلزم ترجیح بلا مرجع باشد و هو محال خواهد بود
اگرچه قوت دافعه مثلاً قوی تر از ماسکه نیست و هر واحد در عمل خود قایم لیکن بتقدیر حکیم مطلق تقاضای طبیعت
حسب حاجت مرجع دافعه میگردد و بعد اتمام فعل ماسکه و ایضا حالت صحت انصباً صفر که بعد از جذب صفوت است
تفصل معین دافعه مقرر شده و کذا حالت مرض فتور در ماسکه مقوی دافعه مقدر گردیده لکن ضعف انصبه تفصل
الضد پس ترجیح بلا مرجع نباشد اصلاً و هرگاه اعتدال انصبه مراد در صحت حرکت فاعله بیشتر است و در مرض بطریق
اولی خواهد بود و فرق اندرین است آنست که آنچه از امر خارجی بود و وجود آن دلالت کند بر و آنچه از ذات برآورد
تفاوت غذای لایح شاید و نیست و ایضا برآورد و مانند آن ششم باشد و آنچه از قروح معایا بشوروی بود قبل از تبرز
و حج میکند و قروح و قشور استخراج میگردد و در برآورد باشد که در دهن بشور ظاهر شوند و هرگاه چیزی از این آثار پیدا نباشد
لابد از کمتر قرار یا از ضعف ماسکه باشد پس اگر برآورد نگین بود هنگام خروج لزع کند و از مراد باشد و درین گاه سی قیل
از تبرز مغص خفیف هم ظاهر گردد و اگر صیغ و لزع نبود و نقل در لطن محسوس شود از ضعف ماسکه باشد ششم
اندر بطئی البر و یعنی دیر برآمدن برآورد از وقت مختار و این نیز دو گونه است یکی آنکه از امور خارجی بود چون
استعمال حوا بس شراب و حمول و نشان دمی وجود سبب است دوم آنکه از امور داخلی بود و عام است که این امر
داخلی باعتبار نفس برآورد بود یا باعتبار قوی یا باعتبار معایا باعتبار اشتیاق اعضا کما آنچه از برآورد و تناول
غذای قابض بران گواهی دهد و آنچه از امعا بود و قروح یا ورم و لالت کند بران چه هرگاه در اسافل معا و حم
یا ورم بود طبیعت از خوف الم و ازیت مانع می آید از تناول برآورد اما آنچه از قوی بود و سه گونه است یکی آنکه دفع ضعیف
باشد و نشان او مجاورت نفخ برآورد است دوم آنکه اگرچه دافعه قوی بود لیکن صفر از مراد کمتر آید و تنبیه دافعه کما
پیشین نماید و نشان او بیاض برآورد است و دیگر آثار برآورد معا ظاهر آمدن سوم آنکه با ضعیف بود و بدان سبب
طبیعت محتاج شود باطالت لبث ماکول در معده و امعا و تقاضای طبع ماسکه تا دیر یا مساک گراید و در
نیز و عمل خود تا نپذیرد و معلوم است که اگرچه قوس همه بالطبع دایم بالفعل اند لیکن مقهور امر طبیعت اند یا مرقا
مطلق و نشان منصف همجوشای حاضرت و تولد نفخ و ریاح و رشکم و آنچه از اشتیاق اعضا بطریق
ویر آمدن طبع است بعد از تقیه مواد از سهیل تا یقایل دی از افاقه و قلت تناول دفع ششم اندر راجح
برآورد هرگاه ماکول پاکیزه و خوشبوی بود و با و چه نیست خیر بی چون انگدان و سیر و مانند آن نبوده باشد مرجع

و لکن ثقل سخت بد بود و دلیل کثرت اخلاط عفن باشد درین و هرگاه بوی بد از ترشش بود و دلیل سرخی مزاج و فزونی بلغم بود و بر از منکره الراجح یعنی شدیدا التشنج بغایت دلیل موت است و در مریض ضعیف با دفع هفتم اندر زبد بر باز و سببش با حرارتی عظیم بود که اخلاط را بشورانند چنانکه آتش میگیرد و بپوشاند و کف آرد یا باو ما که اندر تن بود با اخلاط بیامیزد چون با دسخت که بر دریا زرد و آب آمیزد و کف کند و دفع هشتم اندر بر آمدن بر باز با و از ورق قر باید دانست که ظهور آواز و وقت بروز بر از از دو وجه بیرون نیست یا بسبب باد است و هوای کثیرا بسبب قوت واقعه است چه عند قوت این قوت اگر چه با دورا معاینه باشد اما بنا بر شدت دفع آواز میشود هوای اقل با جسم بودن با دوری که بے افراط و فساد دلیل اعتدال حرارت معده را معاست هر آنکه در معده در روده سردا صلا با متولد نمی شود و در گرم بسیار نیز تولد نکند زیرا که از فرط تحلیل بخار نامعده میگردند پس جهت تکون یا حرارت معتدل به پوست و ذخامت میل نماید و باد همین است که اقلوا الیج و خان بار و تیوله من تملطف الاخلاط و مراد ازین و خان درین مکان بخار قلیل الرطوبه است که از اجتماع استحیل بهاء نتواندش با بجمعه خروج ثقل با د از عظیم و تقدم نضج و دلیل باد غلیظ است و باد از بار یک چون آواز در دلیل اخلاط رطوبت رقیق بود چون با و از قوی که دفعه آمده باشد و ثقل کیلوسی کثیر بودن ثقل استخفاف صفوت بود و خروج بر از باد از بی تقدم نضج و بدون کیلوسیت نشان قوت واقعه باشد و آواز صاف عند بروز بر از دلیل آن باشد که روده از رطوبت خالی است و ثقل خشک است هرگاه آواز قرقر بار یک باشد دلیل آنست که با دور و دما باریکست و غلیظ نیست و هرگاه آواز قرقر غلیظ بود دلیل آنست که با د غلیظ بود و روده های غلیظ است فائده باد که در معده تولد کند اگر بیلا روده و از مری بر آید چنانچه نامند یعنی آروغ و اگر با معاگره با سم عام که برجست خوانند و تن باد که از شامل اشیاء محدثه التشنج بود و همچون بر از منتن و لیل عقوقت اخلاط بود و انتباه چون استدلال بقرنی نیز مقوی استدلال و دیگرست جهت تنبیه احوال بدن و وی نیز فضله هضم چهارم است و ذکر آن در ذیل فضلات نموده میشود اگر چه باتن بزرگ آن نپرداخته باید دانست که غذا اندر عروق نمی تواند رفت مگر با اخلاط قدری از صفرا و آب بهر آنکه آب مبدق میشود در سیلان و صفرا قوت تیزی و گرمی تنفید مینماید و بعد حصول غلبه اعضا آبی که در آن مزاج بود اکثری از آن باز پس میگردد و در مجاری بول میگردد چنانچه در بحث بول گذشت و بعضی دیگر که در آنجا ماند و از غذا اے عضوفاضل شده بطرف جمله توجه می شود پس اگر آب صرف است

بخار شده تحلیل می رود و آن را نتوان دید و اگر آب با فضل که آنجا بود آمیخته با غلیظ نشده عرق ازان بطوری
آید که گفته اند که عرق خبر می دهد از اخلاط تن و اگر از اختلاط آب با فضل غلیظتی راه یابد در آب و بجانب
جلد آید و سخ یعنی چک احداث میکند بالجمله تا بهای حال تن که از عرق می بیند جمله بشش رسته گفته شود
رشته اول اندر کثرت و قلت عرق و این را بدو قسم ذکر کنم قسم اول اندر کثرت عرق پوشیده نماید
که اسباب کثرت علی الاطلاق ششست بعضی ازین طبیعی است و بعضی غیر طبیعی چنانچه اشاره کرده خواهد
شد یکی آنکه رطوبت در بدن افزون شود و پست بر زیادتی همی بر آید دوم آنکه رطوبت رقت پذیرد و سیلان
نماید سوم آنکه اعضا بگدازند و رقیق شده از راه مسام بر آیند چهارم آنکه مسام از قدر خویش وسیع تر شود
و بدان سبب رطوبت بیشتر بر آید پنجم آنکه قوت دافعه قوی شود و رطوبت زیاده دفع کند ششم آنکه
ماسکه ضعیف شود و بدان سبب رطوبت افزون تر بر آید باجمه آنچه از دفع دافعه بود یا از ریاضت
معتدل یا از حرارت هوا سگرم که مفرط الحارّه نباشد یا از حمام معتدل این عرق طبیعی باشد یعنی مفید
بدن بود و اسباب آن را اسباب عرق طبیعی گویند و آن را که چنین بود اسباب عرق غیر طبیعی نامند و بدین
که بسیار آمدن عرق مضعف قوت است مگر آنکه از قوت دافعه بود که مواد زوائد را دفع همیست که وی سودمند باشد
و بدترین عرق آنست که از زوایان اعضا یا ضعف ماسکه بود و فرق میان آنچه از قوت دافعه و آنچه از ضعف
ماسکه باشد چنانچه وجه می کنند یکی آنکه آنچه از دافعه بود از پس متلا باشد و از بر آمدن وی فرحت پدید می آید چه در
صحت و چه در مرض و بیماری را این عرق بغیر از روز بجران نمی آید بخلاف آنکه از ضعف ماسکه بود که
بی امتلا می باشد و ضرر میدهد و از استعمال مقویات ماسکه اشفاق می پذیرد و کذلک هر چه از زوایان بود
او افزون تر از ضعف ماسکه است و عدم انتفاع از مقویات ماسکه خاصه آن و این چنین عرق بی تب ساده
نمی باشد و بهر آنکه زوایان اعضا که بدون حرارت قوی بود ماده او بدین رقت نیست که بعرق منفع گردد زیرا که تا
ماده سخت رقیق نباشد بعرق نمی گراید فائده هرگاه در صحت عرق بسیار آید و سبب ظاهری بود باید دانست که غذا
زیاده از آنچه بدن تحمل کند خورده می شود و اگر با وجود قلت تناول و بدون ظهور سبب موجب عرق همی آید بداند
که در تن فضل بسیار است و با استفراغ محتاج و کثرت عرق اندر همه ایام مرض دلیل کثرت خلط باشد
و کثرت عرق مع کثرت اسهال یا استفراغ دیگر سخت بد باشد و هرگاه از بعض اندامها عرق بیشتر گراید
و از بعض کمتر نشان آن بود که ماده بیماری اندر آن عضو است که عرق میکند یا در آن عضو بیشتر است

و در بعضی کمتر و هرگاه ماده در همه تن باشد کثیر و مانعی از بروز در عضوی نباشد عرق از همه تن می برآید و عرق سرد که فقط از سر و گردن و سینه آید نشان ضعف قوت حیوانی باشد یا نشان آنکه ضعف خواهد شد خاصه در سپاده و محرقة بهر آنکه دلیل آن بود که ماده بسیار در خام است و اندر سر و حوالی آن پرست و طبیعت عاجز قسم دوم اندر قلت عرق و اسباب وی چهارست یکی قلت رطوبت دوم غلیظی یا خامی ماده سوم بقض میام چهارم ضعیفی دافعه و کمی عرق مع علائقا امتیاز باشد خاصه آنچه سبب آن ضعیفی دافعه یا غلیظی یا خامی ماده باشد یا رشح دوم اندر لون عرق زردی و نشان غلبه صفرا و سپید و دلیل بلغم و چرکین غلیظ علامت سودا و عرق غنابه یا بسبب ماسکه عروق باشد یا بواسطه فساد خون چه هرگاه خون بنابر فساد جوهر غذا را نشاید بالضرور عرق مندرج می برآید و فوق بنیما از دیگر علل که توان کرد و تناول ششای مفسده و غلظ و فساد خون اول ششاست بر آنکه از فساد خون بود رشح سوم اندر رائج عرق حموضت را نشان بلغم حامض است و تلخی و تیزی را بخ نشان اخلاط صغیر او و نش وی دلیل عفونت اخلاط رشح چهارم اندر طعم عرق و خشک شدن از آنچه در رائج عرق گذشت معلوم است رشح پنجم اندر حرارت و برودت عرق سرد اندر تپان نشان بسیار رطوبت خام بود پس اگر مرض حاد است عرق مذکور روی رشح نسبت بجز من بر آید که در مرض حاد که قلیل است بختن تقدیر رطوبت کثیر ممکن نباشد بخلاف مرض مزمن که در کونا بر اطالت مدت ممکن النضج است و عرق گرم اندر تپان و بیماریا میاید تر و سلا تر از عرق سرد و رشح ششم اندر قوام عرق عرق رقیق نشان رقت ماده و غلیظ و لزج نشان غلظت و لزج ماده و دلیل بود بر اطالت مرض زیرا که مدت بسیار باید که اینچنین ماده غلیظ و لزج بختن شود و انتباه چون استلال ششفت نیز اول ششاست بر نضج و عدم نضج در امراض سینه و آنچه ذکر وی نیز لازم آمده باید دانست که نفث در لغت نفع بلا رین را گویند اما در اصطلاح اطباء عرف حاصل طوبت را که سرفه بر آید بدین نام خوانند و برین تقدیر لازم آید که این لفظ مخصوص بشمار طوبتی که از مجرای قصبه بر آید و بعرف عام رطوبت بهر وجه که آید از دهن خواه بتبزیق خواه بتفخل خواه بسرفه خواه بتبخخ خواه بقی باین اسم می نامند قطع نظر از آنکه آن رطوبت از قصبه آید البته چه معلوم است که بقی آنچه بر آید از مری و معده خواهد بود و هر تبخخ آید از سرفه خواهد بود و هر تفخل و بزق آید از اجزاء دهن خواهد بود و هر چه بسرفه آید از قصبه آید یا از نفس قصبه خواهد بود یا از زیر یا از حجب و جز آنکه آنرا لاریه ملاقات است چه معلوم است که رطوبات باقی الصدر را محرّجی غیر از ریه نیست کما مر و از آنکه استلال نفث ششفت چیز میبندد شد این بحث را بهفت نفث ذکر کنم نفث اول اندر کثرت قلت نفث کثرت وی دلیل نضج و نهایت رسیدن مرض بود و هر که در قوام و لون و امثال آن محمود باشد و قلت وی نشان مجاجت ماده بود لیکن چون اندک اندک مدد گیرد

دلیل شروع نضح باشد و اشعار کند بلکه مرض از ابتدا تجاوز کرده و ترزایدست و اعتدالی در قوت کثرت نشان نضح
 اکثری از مواد بود پس کثرت و ریجا چون دلیل بر نضح تمام موادست بهتر از معتدل بود و نابودن نفث و امراض بیرونی متعلق بها
 نشان سوء مزاج ساینجست یا دلیل خامی ماده و بی قوی طبیعت و عامست که خامی در ماده باعتبار افراط رقت بود یا
 باعتبار زیاده غلظت لقمه ووم اندرون نفث بیاض و یا نشان خامی ماده بود یا نشان آنکه ماده نزله بلغمیست و قوی
 آنکه اگر در ابتدا سینه مرض آید و بشواری بر آید بداند که از خامیست و اگر آسان بر آید و خوش در زمان قریب بانهاید
 و مرض از آن برآمدنش راحت شود و دریا بند که از نزله بلغمیست و حیرت نفث نشان غلبه خون باشد یا نشان غلبه شکران رگی اند
 حوالی حنجره و ریه و آلات تنفس و آلوده آمدن نفث سپید سبخی دلیل سل باشد اگر علامات دیگر نیز گواهی دهند و صفرت
 نفث دلالت کند بر صفرانیت نزل و خضرات و یا نشان احتراق باشد یا دلیل افراط بر و بطلان حرارت غریزی و سودا
 نیز همچون خضرت نشان کی ازین دو باشد و فرق در آنکه خضرت و سودا از احتراقست یا از برودت و مفرط از آثار متعده و حالت
 مخصوص بهر واحد است و آنکه در لقمه سوم اندر ران نفث منق و نشان عفونت بود و بی تنی دلیل بعد از عفونت باشد
 حموضت را که دلیل برودت بود لقمه چهارم اندر نفث خلوات و نشان غلبه خون بود یا نشان بلغم معتدل طبیعی
 و فوق بینها بلون کنند چه اگر سرخست و موی بود و الا بلغمی و این لامحال سپید با و بی طعمی او نشان بلغم معتدل باشد و شوری
 وی دلیل آید باشد که حرارت در رطوبت اثر کرده است و هنوز غلبه رطوبتست و شدت حرقت و تیزی که از شوری
 متجاوز کرده باشد نشان غایت حرارت باشد و تیزی وی از برودت باشد و ناخوشی طعم از عفونت نفث پنجم اندر قوام
 نفث رقت وی نشان خامی ماده بود و گاهی دلیل نضح باشد و فرق بینها از جنس ماده و وقت خروج توان کرد و
 غلظت وی نشان خامی بود و اشعار کند بر تعسر نضح و اعتدالی وی در غلظت و رقت دلیل نضح تمام بود لقمه
 ششم اندر شکل نفث است از او نشان آن بود که ماده غلیظست و اندر قصبه و ششم حرارت عظیمست و بقراط گوید
 نفث بصافی آن کسی که ویرانپ نبود نشان ذبول باشد و همچون گوید بسیار دیدم که از پس نفث مستدیر بسیار بسل
 مستحیل شده و همچون گوید که هرگاه نفث با کرویست با وقدری از علامات اختلاط عقل بان یا بود اختلاط عقل نژد
 پدید آید و نفث بصافی عبارتست از آنچه خام بر آید لقمه هفتم اندر وقت بر آمدن نفث و سهولت خروج و تعسر هرگاه اند
 نزل و ذات الحجب ذات الریه نفث نژد پدید آید و آسان بر آید نشان مستل و قوت طبع و زود گذشتن بسیار باشد و دیری
 و شواری آن نشان خامی ضعیفی قوت و درازی مرض باشد فائده نفث هفتم است که سپید بود و همچون معتدل بقوام
 باشد و هیچ بکنار و بهیچ بر آید بی سعال شدید و از ابتدا مرض بسیار بعید نبود و نفث مذموم آنکه خام و رقیق و فاهم باشد

و به حال شهید برآید و رنگ سیاه یا کبود یا زرد یا بوی ناخوش و از چون از ذکر او احتیاج ضروری فایده شیم بگوئیم می پردازیم

المقالة الخامسة فی تدبیر الأصحاء و علایح المرضی علی وجه کلی

مقاله پنجم ثابت است در تدبیر بندگان و معالجه بیماران بر وجه کلی پوشیده همانند که اطبا کلهم جزء علی را بدین دو قسم
توزیع کرده اند زیرا که علم تدبیر بدن صحیح را علم صحت میخوانند و علم تدبیر ابدان مرضیه را علم علاج می نامند و تشک نیست
که تقسیم این بحث بدو قسم بطور شیخ و جز آن که میان صحت و مرض و اسط اثبات نمیکند بل تاویل است می آید
اینکه قائلان حالت متوسطه لا محاله مرکب است از صحت مرض پس تدبیر نیز در تدبیر صحت و مرض داخل شد با مستثنا از صحت و رعایت
و مرض و رعایت پس علم تدبیر او داخل است و علم تدبیر ابدان ضعیفه بالجمله بهر وجه تقسیم این بحث مخصوص بدو قسم بود
برین تدبیر آنچه بعضی ایراد کرده اند چون تبادل سه گونه است تدبیر آن نیز میبایست که تقسیم شود بر تفریق کرده اند تشبیه
یابید و دانست که حفظ صحت حاصل نمیتواند شد مگر در کسی که در هیچ خلل و اشنة ایکی آنکه عارف بقوا این طب بود یا سامع
و مطیع طبیب و انا و ائیم با و دم آنکه دولت مند بود و صاحب حکم تا از اغذیه لطیفه و ادویه سیر که حافظ قوی و اروح اند چون
مردار بدو یا قوت و امثال آن هر چه در کار شود و زود مهیا گردد و رسوم آنکه فالج البال بود و محکوم کسی بناتما هر چه در
وقت حاجتش بکار تواند بست چهارم آنکه بخیل و تنگدل نبود و موجب نفس صحت با تا هر چه زود از مزخرفات و بنوی بر
خود صرف کند باک ندارد و پنجم آنکه در بعضی شهوات نبود و ضابطه بر نفس و راسخ و در عوم باشد تا هر چه واجب الزام
قطعا میل بدان نکند و آنچه ضروری الاستعمال است هرگز ترک و به نماید و شک نیست که اجتماع این جمیع
در یک شخص مکتوب یافته می شود و لهذا حفظ صحت علی ماینجه صورت نمی بند کما لا یخفی اکنون در یابند که علم حفظ
صحت منقسم می شود بسبب چیز حسب احوال صحت بهر آنکه صحت از سه وجه بیرون نیست یکی آنکه در رعایت
کمال بود و دوم آنکه از رعایت کمال تنزل نموده باشد سوم آنکه ناقص بود از رعایت کمال بعید باشد علم تدبیر
اول را علم تقدم الحفظ خوانند و علم تدبیر قسم ثانی را علم حفظ صحت نامند خاصه و علم تدبیر قسم ثالث را مسع بعلم
تدبیر ابدان ضعیفه و الله تدبیر وی تدبیر مشایخ او سایر ضعیف بندگان است و بدانند که لفظ حفظ اگر چه فی حقیقه
قسم ثانی است چنانچه گفته شد لیکن بسبیل مجاز بهر قسم اطلاق میکنند بهر آنکه مقصود از جمله حفظ صحت است بهر چه
که باشد لهذا در اصطلاح اطبا اخلاقی او بر مجموع بنا بر شیوع حکم حقیقت پیدا کرده و بهی شتم علی افصول
و این مقاله متضمن میشود بر فصلها الفصل الاول فی تدبیر الماکول و المشروب فصل نخستین
از مقاله پنجم ثابت است در تدبیر خوردنیها و نوشیدنیها و در اینجا بعض چیزها ذکر آن درین محل ضروری است

نموده می آید در یابند که اطباء اتفاق دارند بر وقاعدگی آنکه حفظ صحت بمثل است دوم آنکه علاج مرض بضد و
اعتراض که برین قاعده ما وارد میشود مع جواب آن مشروحاً گفته آید اما اعتراض قاعده اول آنست که حفظ
صحت لا نسلم که بمثل باشد هر آنکه افراد انسانی در تشا صحت لا محاله نائل یکفیتی شکینا بر امتناع اعتدال حقیقی و بدیهی
که محروم مزاج صحیح را مثلاً اگر غذای مشکل که گرم است داده شود لا محاله مزید آن کیفیت خارج خواهد بود و احتراق پیدا خواهد
نمود و کذا می رود را اگر غذای سرد داده شود برودت خواهد افزود و وجوب واحداث خواهد کرد و از اینجا است که حفظ صحت
محرومین بمثل رانیه و از خاصیه مقرر کرده اند بالاتفاق و حفظ صحت مبرودین با غلبه حاره کما لا یخفی پس حفظ صحت بضد
بمثل جواب این اعتراض ابن ابی صاوق چنان گفته که ابدان صحیح از دور درجه بیرون می آید آنکه در حاق وسط معتدل
که لایق بنوع و بیست و شش و حال این مردم حالت صحت هیچ وجه مستوجب نیست و طلاق محرومیت و بیرون بودن بران نتوان کرد
دوم آنکه از اعتدال مذکور انحراف قلیل یافته باشد لیکن نه این انحراف از صحت بر نیامده باشد و حال این مردم حالت صحت
خالی از دهم باشد محرومیت و بیرون بودن چون این متحقق شده بداند که مراد از آنکه گفته شد صحت حفظ باشد صحت لا
صحت مخرفان شک نیست که معتدل البدن اگر در حالت اعتدال غذا معتدل استعمال نماید آن غذا اصلاً محدث
کیفیتی را نداند نخواهد بود لکن نشان غذا معتدل را لایز بدین کیفیت زائده علی مافی البدن بخلاف مخرفان از حاق
وسط که حفظ صحت آنان تجدیدن استعمال مخالف بود و با بقای بران تحصیل شایسته زیادت و در انحراف پسند میران مردم مرکب
پروند میرود و یکی تدبیر حفظ صحت دوم تقدیر تقدم حفظ و نه اخراج عن ملک لقاعده زیرا که قول طبایر و محروم حفظ صحت
و آن قاطبه بی مشکلات نمی شود پس محرومی مزاج و مبرودی مزاج که ماده نقص آورده اند موصول بدعا باشد
زیرا که ایشان بعلت انحراف از درجه صحت مستکمله مطلوبه خارج اند و ماورد و نقص ابتیاه ملاشد بد نوشته که این
جواب ازین چنان سهل سدید واقع نشده هم آنکه مراد از صحت مذکور در قول مزبور صحت تامه فی غایه الکمال باشد لازم آید که
قسمی از طبیع که حفظ صحت اساقط الاعتبار و طایل حکم بود بنا بر آنکه وجود انچه شخص معتدل که ویرانه محرومی گویند
و نه بیرون و نه درست و بعد ازین ایراد تاویل قول مسطور نموده و گفته که مراد از مشکلات آنست که چون غذا وارد
بدن صحیح المزاج شود و از حرارت غریبه منفعلی گردد و در پیغم آید و استحال بخون نماید خون مذکور صلاح بود جهت بدین تحلیل
مشکل بدن شپا پس رانیه و نیز آن یعنی باطن مزاج مائل برود که وارد بدن محرومی میشود بدین زیاده از حرارت طایفه
بدن می شود و خون طل سحرارت که مشکلات وارد بدن محروم از آن غذا حاصل میگردد و بدین تحلیل شده حافظ
صحت و میگرد و شکی نیست که انچه شخص اگر غذا معتدل خود خالت که از حرارت بدن محرق شود یا اگر و صاقل

نماند و همچنان حال مبرور البضآن توان دریافت پس مراد از مشابیهت و مشاکلت در غذا و بدن با اعتدال آن
وقت بود که غذا جز و عضو بالفعل میشود و نه قبل آن اتمی کلامه و نزد این در پیش بر او ملا سدید غیر سدید بهر آنکه او
کلام ابن ابی صادق که اکثر محققان مصدق و میز استلال کرده بندرت وجود معتدل مزاجان بودند غیر مسلم بهر آنکه
مراد ابن ابی صادق از معتدل مزاجان نه آنست که اصلا در بینها کیفیتی از کیفیات زائد نباشد بلکه از سدید و غیر سدید
بدان متشع الوجود اند تا بنده چه رسد بلکه مراد از معتدل مزاجان آنست که زیادتى کیفیت در آنها معتدیه نبوده و احوال
لیشان هیچ وجه مقهور و پدید نباشد و مباشرت گرمی و سردی و در حق آنان یکسان باشد و در ظهور اثر و انجمن مردم در
نیستند که لا یخفی بخلاف محروبان و مبروریان که تدبیر ایشان همچو تدبیر مرضی باشد استعمال مخالف غایت آنکه در اینجا
تعديل قليل کفایت کند و در مرضیان بتعديل قوی حاجت بود لکن اعلاج مرض بصد گفته اند زیرا که مرضی
از اعتدال دور تر می افتند معتدل قوی باید که تا مزاج ایشان را با اعتدال آورد چه هر چه ضدست و را تعديل
ضد قوی ترست و بر تقدیر تسلیم که معتدل مزاجان نادر الوجود باشند ممکن الوجود و خوبستند بل محقق الوجود و
پس قول اطباء و حفظ صحت بیفایده محض نباشد کما زعم و مع ذلک آنچه ملا سدید مایل کرده و گفته که مراد از
مشاکلت حصول مشاکلت است چنان صیورت غذا جز و عضو اگر تبعی نظر کنند بعد از حق میناید چه و نه بیشتر
الازم می آید که علاج مرض نیز باید که بمشاکلت باشد بهر آنکه غذا اے گرم که در بدن صاحب مرض یا بر او نخواهد
و می نماید اما بعد آنکه سبب حرارت از برودت بدن مشاکلت پیدا خواهد کرد و تندرست و مرض بیک و تیره
خواهد بود و قاعده ثانی که علاج المرض بالصد واقع است تنقض خواهد یافت و نه اختلف پس حق است که از صحت
فی ذلک القول صحت معتدلان مراد باشد و اگر گویند که تندرست و صحت معتدلان مذکور شده تندرست غیر معتدلان صحیح چه
و ذکر نیافته و در کلام اطباء گوئیم چون تدبیر شدید لا خرافان از اعتدال که مرضیان باشند قرار یافته و تندرست معتدلان
بمشاکلت و تندرست خرافان صحیح که نه بمشاکلت است و نه بصد و ضمن این دو نهید معلوم میشود و قد ما بیان آن لازم
ندانسته اند اما متماخضین تبصیر بران نموده اند چنانچه قرشی و موجب گفته کل صحت او و نا حفظها علی حالها و او را علیها
الشبهه الی الکیفیته و ان او و نا نقضها الی ما هو افضل منها او و نا علیها البضای الخالف و پوشیده ماند اگر چه تدبیر غیر
معتدلان صحیح اعتبار استعمال مخالف مشاکلت دارد و تندرست و مرضی لیکن نظر شدت و قلت و قوت و قوت و قوت و قوت و قوت
است و ضدیت حاصل پس تا که مخالف شدت تمام نبوده و ضدت تمام نباشد فاصلا ان تدبیر معتدل الصالح و تندرست غیر معتدل
الصالح بالمخالف اندکی پس فی الغایه و تدبیر مرضی بالمخالف الذی فی الغایه المعجبه بصد و تندرست و تندرست و تندرست

ثالث المتوسط انما هو الموضوع فافهم واعلم ان اكثر الشكوك المرغوبه على هذا القول يرتفع بها حرمانه وحرمانه
 که بر قاعه ثانی کرده اند آنست که معالجه بعض امراض بمثل قراریافته است چون علاج اسهال باسهال علاج قی
 بقی و تدبیر حمای بلغمیغا فت و دیگر سخنان و تدبیر حمای صفراویة قیو نیات نیست که حمی حرارت است اگر چه از بلغم
 باشد پس علاج حمی بغاف که شدید است چنان مجزئ شده و دادن قیو نیات و تدبیر صفراوی چگونگی مقرر شده و کذا
 تا اگر اسهال باسهال و قی بقی پس کلیه ایشان که علاج المرضی بالصد و اق است استینا پذیرد عموماً و در جواب
 این گفته اند که ضدیت علاج مخصوص مرض نیست عام است که ضد مرض بود یا ضد سبب مرض باشد که وی نیز فی
 الحقیقه ضد مرض است پس تجویز غاف و محمود و نظیر باخراج مواد حمی است که علت مرض آمده و شک نیست که چون علت
 زایل شد معلول بالضرر زوال خواهد یافت و کذا و در اسهال امربا سیهال و در قی او قی بنا بر تدبیر خروج ماده سبب است
 از طریق که مطلوب طبیعت است و دفع آن از وی و نه انکه لا محاله علاج بالصد فایده اعتراض چون آب میان قاعده
 من فارغ شدیم بمن راجع گشتیم باید دانست که چون کار طبیب جز این قدر نیست که صحت حفظ او نماید بلکه سبب
 حسب آنچه سزاوار بود و درین اثبات در محافظت صحت و تدبیر کی منع عفونت و دوم حفظ طبیعت از تخلیل از اندر بخرا
 طبیعت کمال این دو امر کن الصحو موقوف بر تعدیل سبب ضرورت این طبیعت واجب مراعات و ازانکه از جمله اسباب
 احتیاط در عموم نهایت مشکل است و عدم رعایت و ازان باعث و ساد میگوید اما غذا فی قی تعدیل مقدار اما غذا پس
 واجب تعدیل مقدار او چون حال ابدان درین امور مختلف است تعدیل نسبت به شخص باو معنی تعدیل نیست نه زیاده
 از مقدار خوردن کم از آن همچنین نه زیاده از مقدار باعث تخمه و عفونت و دیگر مفاسد است تعدیل در آن نیز موجب ضعف
 قبول میگرد و مخصوص در مردم قلیل اللحم و یا بس مزاجان و بر تبه اعتدال که خیر لا مورد آمده آنست که بعد تناول نقل کنند
 و سر اشیر را نهند و قراقرنار و در حشا بعد از اغذا طعم باز نهند و صفرا در نفس نیکند و کذا و دیگر امور نا
 طبیعت سبب نماید و قوت و قوت نیز آید و بدانند که در تناول غذا متابعت ششها شاید کرد بلکه چون ششها
 بماند دست از آن بایکشید که بعد ساعتی این ششها زایل می شود و کم درین آنست که سبب نه تا سراسر
 بر نمی شود ششها پس از ویاد حجم و تخلل از رطوبت است و غذای ماکول بنا بر تخلل معده را بر میکنند
 بقیه ششها زوال میگیرد و هم فی آفت می پذیرد اگر معده را حسب ضامی ماکول بنا بر جوع پرکنند ظاهر است
 که عند جوع قهقش او گنجایش خواهد کرد که تخلل غذا را و بدان سبب تدریج و تخمه و امثال آن خواهد
 آورد و آنچه تحقق بمقدار غذا را و همین قدر راست و رعایت و ترتیب و جز آن که نیز واجب الحراعات است و ششها

شود و باید دانست که هر چه بعد از اطالت مدت طعم طعام یافته بچی شود روی تری باشد و اسکون بعد و واجب است
 اسکون بعد غذا زیرا که بهضم تمام نمی شود مگر بواسطه اجتماع حرارت در بدن ایند گفته اند که بعد تناول غذا چون
 زمانی بگذرد و باید که در آن کشید بهر آنکه استراحت آورست و اسکون تمام و رویت اما در آن کشیدن باید که اول بر شقی
 این باشد بنا بر آنکه قعر معده مائل باین طرفست چون بر این پهلو خوابد خفت غذا زودتر در قعر معده قرار خواهد گرفت
 و بعد از زمانی از این جانب بر پهلو آیسر گردد و زمانی متدیران چسبیده باشد که بنا بر کل شدن جگر بر معده اعانت
 میدهد بهضم را و بعد تر قب حصول بهضم باز بر پهلو می ایستد تا نفوذ کیلوس در جگر بطریق آسبیل منجذب گردد و بدینسانکه
 مضرت ترین شیوه در نوشیدن بهضم حرکت خفیفه است اما حرکت خفیفه بنا بر اعانت او بر اخذ آریا که میباید بهضم را مخصوص
 کنی که عادت دارد و خواب کردن بعد طعام از اینجاست که در نقد بر تناول غذا البش بشی عقب طعام مستحسن است این بهضم
 آنکه خواب بالا طعام قبل از استقرار غذا و در قعر معده خوب نیست و معلوم شده که اینهم جزئیات که اطباء تحریر کرده اند نظر
 یکسره است که تمام اوقات و مخصوص خفیفه خویش به معتمد برین بود و الا ظاهر است که عوام مباشر اکثر اعمال که نزد اطباء مذکور
 آمده میشود و هیچ آسبیلی نمی بیند در بیشتر حال لیکن مع ذلک احوط آنست که اعتیاد بر این نموده آید که مضرت بسیار آنکه
 باعتبار سبب حصول قوت و ضعف حکم عادت همیشه یکسان نباشد و تغییر هم گیر پس اعتیاد بر این نشاید کرد و ایند محققان
 گفته اند که هر عادت بمضرت که در واجب که بشیر بر خود را از آن باز دارد تا در زمان حال صئون از احتمال بود و الا
 بجز در احوال مابین این طبعه اختلافه فی اکلته و احیاً جائز نیست جمع کردن میان طعامها مختلف البهضم و یک نوع
 بعضی در یک بهضم الا اذا كان لاכול و شایع کل مع ماله او حریفه و علی العکس مگر آنکه باشد غذا چرب پس بخورد یا او شو
 یا در عکس بالجمله اختلاف و در گونه است کی آنکه در طعم بود یا در کیفیات و دیگر مع اشخاص و حیاتی البهضم و اجتماع این
 چیزین مختلفین جائز است بل مطلوب بهر آنکه هر چه شوریست یا تیز مصلح چرب میشود و عکس و کذا هر چه ترش است
 مصلح شیرین میگردد و عکس دوم آنکه اختلاف در بهضم باشد چنانچه کی اسرع فی البهضم بود و دیگر ابطا چون گوشت گاو
 مثلا که با گوشت مرغ و دیگر طبعه در خفیفه جمع نمایند و باطل مانند آن هر چه شدید الغلظ که با لطیف خورده شود اجتماع
 این چنین مختلفین غیر مجوز است در یک آنکه چنانچه مشروحا بیاورد اما اگر مخالفت قلیل باشد غلیظ را اول خور و لطیف
 را بعد او متصلا باک نیست بهر آنکه چون بهضم در قعر قوی ترست غلیظ که خیر شد یا لغاظ است از دو خواهر سخت و
 لطیف و غلیظ هر دو معاً بهضم نموده اند و بهر المطالب بخلاف آنکه شدید الغلظ سخت خورد و عقب آن متصلا
 غذای لطیف که لطیف تر و نازک تر و غلیظ مذکور هنوز نازک تر باشد پس کیلوس لطیف بنا بر حیالوت غلیظ مینور

بین ماسا ریقا نافذ نمیتواند شد بجز غلیظ آن نیز بسوی امعانتواند ریخت و جمله تباه گردد و بواسطه دیر استادن
در معده ثانی را نیز تباه سازد و همچنان اگر نخست لطیف خورند و بعد آن غلیظ یا هم خورند و مضم فاسد می شود
بنا بر تقدم انضمام بعض اجزای ماکول و تاخر بعض اجزای دیگر لانه تشویش للطبیعه چه امر متحسن طبع آنست
که اتمام مضم و رسا را جزای ماکول پسبیل تشابه و تساوی میشود تا بعد همگی توجیه میندول بدفع صفوت بود
جانب جگر و فیه مافیه اما اگر غذای غلیظ تر اول خورند و ما بعد زمانی که نیم پخت شده باشد غذای لطیف خورند
چنانچه در تمامی مضم هر دو متحد باشد ضرر کمتری ندارد کذا قال شایح الاسباب و اگر گویند داخل مهبی است و نه باهر
التداخل قلیف لایکون فیه ضرر کثیر بوالش آنست که داخل مذموم تر آنست که مضم طعام بعض تقدم کند بر
بعض دیگر این نمیشود مگر در صورتیکه اول غذا بخورد و پس از زمانی که وی نیم پخت شده باشد دیگر خورند از
همان جنس یا غلیظ تر از آنکه مضم اول تقدم میکند از مضم ما بعد تقدم معتدله و نه یعنی موجب میشود بنا بر طبیعت
بمخلاف داخل مذکور که بعد نیم پخت شدن غلیظ لطیف خورند که چون غلیظ پخته شود این لطیف نیز همراه پخته میگردد
و تخیر او طبع نباشد مگر آنکه غذا نخست شکم سیر خورده باشند و عقب آن باز غذای لطیف زیاده از حاجت
خورند که این خارج بحث است و الاضایه در یابند که بعض چیزهاست که اهل تجربه جمع در آن مضایفه اند و در اینجا با هر چه
متفق علی اکثر اطباءست ذکر می کنم و حجت قوی درین محل تجارب و آشنه اند اگر چه بعضی مقوی بدلیل عقلی نیز می
تواند شد بد آنکه فعل یعنی ترب همراه ماست یعنی جزایات یا همراه جبن یعنی بنیر بناید خورد و کذا احصر مرید یا سفید
و کذا لبن باحموضات بهتر آنکه ترشی شیر را متجبن می سازد و کما هو المشهود فی الخایج و تجبن لبن در معده
محدث فاسد می است و قرشی نوشته سزاوارد آنست که منع اجتماع حموضات محض ملین حطیب باشند
زیرا که لبن معقود بسا اوقات ویده ام که جمع کرده اند با محلات و غیر آن و ضرری معتدله از آن ظهور نیامده
و کذا لبن سمک بهتر آنکه محدث امراض مزمنه میشود چون ابرص و قولنج و کذا ماست با گوشت طیور و قرشی
گفته اگر ماست را گوشت مذکور بنزد قلیل المضرة میباشد و ازین استفاد میشود که از هر چه منوع الاجتماع است
ظهور ضرر بین از منوط بدانست که هر واحد علی انفراد باشد و بعد و در و معده مجتمع شوند اما اگر در
خارج آنها را با هم نیندازند یا نهی مختلط سازند که از شدت اختلاط یکذات شوند اغلب آنکه کم ضرر باشد
و مع ذلک اجتناب لازم و کذا سولق یعنی لپست بالا از یعنی برنج نخورند بهر آنکه نفخ می آرد و قولنج و کذا
باسر که از هر آنکه قولنج می آرد لایسج که با گوشت دروغن پزند ازین حکم خارج است لان الله سولق

الحموضة از اینجاست که سرکه باید و اکثر معتدل مزاجان و پاک طبعان میخورند و ضرری نمی بینند و مع ذلک احتراز اولی است و هر چه از سرکه سازند جمع او با برنج نشاید و کذا عنب یعنی انگور بالای روس یعنی کلمه سرکه در معده و دیگر آفات می آرد و کذا ارمان یعنی انار بالای هر لسیه اما اگر اول پست خورده شود و عقب آن از زیاده اول انار خورند و بعد آن هر لسیه یا اول انگور خورند و پس از آن کدیاک نیست مکافض علیه محمد سید فی شرح المنوی و کذا کبوتر چرخه پاییز و سیر و خردل یکجا نشاید خورد و گوشت مکسو و سبزه که نباید چسبند و نه بشیر و عسل و خرپزه یک نوبت نباید خورد و شیر و پیاز یکجا نباید خورد و فندق و بادام یکجا بدستور آب کاهما و پنبیر تر و شیر با هیچ نباید خورد و هیچ چیز و مشرب نقرس می آرد و بسیار خوردن پیاز کلفت و دوار استیاء ترکیب چیزهای از دو بیرون نیست گویی آنکه هر دو مثال بودند چون تالیف اغذیه غلیظه غلیظه و لجه بلزج و لطیفه با لطیفه و جز آن دوم آنکه هر دو مختلف باشند خواه اختلاف من حیث التضاد بود چون تالیف اغذیه غلیظه غلیظه و لجه بلزج خواه من غیر التضاد بود چون تالیف اغذیه غلیظه بلزج لان بینهما مخالفة غیر مضادة بالجملة از تحریر سابق معلوم شده که تالیف مختلفات و متضادات منهی عنه است لا اختلاف بضمهما کما مرفس و دو کثیر است لهذا بعضی قدما متنبهین از غایت احتیاط جمع در نان و گوشت هم نمیکردند تا بدینکه آشیاچه رسید یک وقت نان میخورند و وقت دیگر گوشت اما تالیف مماثلات باید دید که از دو لطیف است یا از دو غلیظه اگر از دو لطیف است مضائق ندارد و اصلا چنانچه گوشت طیور خفیفه یکجا خورده شود و مانند آن اما اگر از دو غلیظه یا از دو لزوج باشد نشاید بهر آنکه غذای غلیظه و لزوج فی حد ذاته در صاف طبعان خلل می آرد و کیفیت که دو غلیظه یا دو لزوج با هم جمع آیند چه اجتماع اینها بدتر از تکثیر یک غلیظه است بهر آنکه غلیظه واحد مثلا اگر بقدر معین خورده شود لا محاله باضمه در زمانی معتد به تصرف در آن خواهد کرد و چون آن غلیظه واحدی باضمه است حیرت افزای طبیعت نخواهد گشت بخلاف آنکه دو غلیظه هم مقدار یک غلیظه نخواهد که بنا بر اختلاف مفهوم این دو چیز تجرد در طبیعت خواهد افتاد و در بضم وی نسبت با آنکه یک غلیظه بخورند تغییر و توقف البته روی خواهد داد مگر آنکه از بخورید اختلاف ظهور و حکم طعام واحد پیدا کنند که در صورت میتوان که ضرر این دو چیز مختلط غلیظه زیاده از ضرر یک غلیظه نباشد و ایضا از جمله منع الاجتماع اند بعضی متماثلین فی الحرارة چون حمام یعنی کبوتر مع ثوم یعنی سیر و بعضی متماثلین فی البرودة چون خیار مع مضیره یعنی دوغبا و بعضی متماثلین فی اللزوجة و چون چمن تری یعنی پنبیر تازه مع سبک یعنی ماهی و بعضی متماثلین فی السخا و بعضی متماثلین مع بطیخ یعنی شیر با خرپزه با جملة هر چه در حالت صرف فاسد الحویث است اجتماع و یا متماثل لا محاله مزید فساد است

و کذا اجتماع غلیظ با غلیظ و اجتماع لزج با لزج اما آنچه متماثل در کیفیت بود اجتماع آن علی الاطلاق مضر
 نتوان گفت و در اینجا بجز از اجتماع و تجربه و مجربان تحریر و تقریر نتوان کرد و گوشت و دم بخت که بخارش بر نیاید
 محدث حمیات و دیگر آفات است لهذا نزد اطباء ملا و زیر بیان که درین زمان مروج است بخت مذکور است
 نعم اگر گوشت را بر بیان کنند بی آنکه همین دیگر بنده نمایند پاک نذار و کباب که بالای زغال چوب فاسد و کباب
 چون خرد و زقوم و امثال آن ساخته باشد لغایت نامحسوس بلکه احتیاط آنست که طعام نیز ازین چوبها
 بخت و نان پستور و دیگر چیزهای مضره متعلقه باین بحث در آخر فصل بگوئیم و الا ولی ان لایمن الان
 علی طعام واحد بل مخالف الاطعمه و ولی لازم اینست که مداومت نکند آدمی بر یک طعام بلکه مختلف
 می خورده باشد یعنی در اکلان اگر مختلف الهضم باشند کما ذکرنا و اگر متفق و هضم یونند بیک اکل نیز
 نمیتوان خورد و پوشیده نماند که مراد از مداومت بر یک طعام آنست که متصف بطعم واحد باشد چه اگر یک طعام
 مختلف الطعم ساخته شود و خل درین حکم نبود و مداومت وی ضرر نکند اما ضرر و ادم استحال متصف
 بطعم واحد و گوشت است یکی عقلی دوم نقلی عقلی آنست که نفس انسانی مجبول است بر رغبت تفتن مذوقات
 و سایر محسوسات پس ویرا ازان بازداشتن و بر یک چیز گذاشتن موجب نفرت میشود و مقهورست که چون جیت
 بقبول و توجیل بطعام نکند نقصان فساد در وی پدید می آید و فساد طعام باعث فساد بدن میگردد و کمالاً مخفی
 اما ضرر نقلی که از جریمین منقول است و عقل نیز مقوی وی است آنست که گفته اند مداومت تله مسقط شهوت ازین
 کسل است بهر آنکه ازین چنین غذا رطوبت مرخیه بیشیه تولید میکند و فم معده را مسترخ میسازد و استرخای
 وی بنا بر زوال تکاثف که علت شهوت است مودی بقفدان شهوت میگردد و ایضا چون از شان رطوبات
 بل اعصابست کسل نیز احداث مینماید و مداومت حامض پیری وضعف می آید و اعضا را خشک
 میسازد و وجه حدوث پیری از وی آنست که ماده حامض جوهر لطیفست و فاعل وی برود پس وی هم
 باعتبار ماده و هم باعتبار فاعل مضاد خون باشد و هر چه مضاد خونست شکسته و وی مصنف حرارت غیرتزی
 و همین قومی است و پیوسته است که اسباب پیری غیر از ضعف حرارت نیست و وجه خشکی اعضا از وی آنست
 که وی بالذات خشکست یعنی در مزاج حامض پیوسته است اگر چه باعتبار چیز دیگر مستور باشد و ایضا
 عصب را ضرر دارد و این جمله سبب جفاف اعضاست و مداومت جریف در قلات تولید خون و احداث
 پیری و جفاف حکم ملازمت حامض دارد و مداومت بار کسل و فتوری آرد بواسطه اجا و حرارت که علت

نشاط و تقویت است و مداومت خلط مرخی معده و مخفف شهوت و سخن بد نیست زیرا که از نشان حلاوت است
 که از حرارت معده اخلاش رطوبت باسیال میسازد و تحلیل میکند و وجود را دور می نماید و این معنی لازمی
 باعث ارجا و مخفف است و چون خلط خون و صفرا بیشتر تولد میکنند بدن را نیز گرم میسازد و مداومت و
 ملازمت مالح چشم را ضرر دارد و معده را نیز و بدن را خشک میکند بهر آنکه مجلی و محلل و قاطع رطوبات است و خون
 نیک خصب در آردی و متولد نمیشود و مداومت و استکثار اغذیه باینه سقط قوت و مفسد یون و مخفف طبع است
 و وجه سقوط قوت از و آنست که ارضیت در یابس غالب میباشد و بدان سبب روح از وی متکون نمیکرد
 و ایضا استحاله او بر طوبات طبیعت را در تعب می افکنند و بدل مایع را بمانی مطلوب تحصیل نمی شود و
 این اشیا لامحاله مخفف و سقط قوت اند اما وجه فساد لون از وی آنست که خون تحصیل از ان غلیظ
 میباشد و بدان سبب بر ظاهر بدن نافذ نمیتواند شد علی مایع و وجه خشک طبع از غذای خشک ظاهر است
 و عام است که مراد از طبع و ریج مزاج باشد یا باز و مداومت و سم در احداث کسل و اذباب شهوت طعام
 حکم تفقد او در بنا بر تولید رطوبات مرخیه و ایضا از وسعت عفت زودتر پدید می آید و در خلط تحصیل از وی
 لهذا شیخ میگوید که غذا را السم الموافق اذا تناول بعده غذا روی افسده و شارح گفته سبب ازین
 سهولت قبول و سمیت مرتب را بنا بر وفور رطوبت است لان الرطوبه قبل فی التاثر عن کما یرد علیه و
 هرگاه حال و سم موافق این باشد غیر موافق بطریق اولی از تعقب طعام روی افسد خواهد شد و ظاهر کلام
 شیخ منوم بر آنست که اگر نخست غذای روی خورند و بعد آن طعام و سم موافق اغلب که منجر بقب و نشود
 و بچ این لا یماطل الشهوة فانها توجب النصاب المواد الرویه الی المعدة و واجب است این که با
 در بر گرسنگی نکشد یعنی هرگاه جمیع غالب صادق پدید آید آنرا ادا نفع نکند و زود طعام بخورد و هرگاه تا و
 گرسنه ماندن با وجود اشتها می صادق و بدون حاجت گرسنه ماندن باعث انصباب مواد فاسده است
 بسوی معده و اکثر و زیش ماده بر معده موجب آفت کثیر است و باید دانست که معده هرگاه خالی میشود
 جذب می کند رطوبات را از بدن و اکثر آنچه منجذب میشود بسوی معده صفراست و رطوبات مائیه که سبب
 لطافت و سهولت قبول میکنند و بجناب را چون مواد مذکور در معده خالی که وی اشتعال است می آید
 حتمه میگردد و چون حتمه میشود و بجناب مقاسم می نمایند ازین جهت که وقت صحیح دفع نداشتن لازم است
 اند اگر چه باندک چیز باشد و کذا در روز و وقت شب خوردن طعام مقرر کرده اند طعام جمیع را عوب فطره

گویند و طعام روز را غذا و طعام شب را عشا اما تقدیر این اوقات در صورتی است که اشتها باشد نه که خواه نخواهد پس
 رسم باید خورد که این چنین خوردن بی رغبت مضرت دارد و اگر سنگی سکاری را کاذب است متابعت آنچه غیر معتاد
 بود از وی نشاید کرد و بیخیالان بکون الاکل فی احوال اوقات النهار و سزاوار این است که واقع شود تناول
 غذا در بهترین اوقات روز و ازین متعارف میشود که وقت تناول طعام معتد به نزد اطباء روز است و مقید به جذب
 از آن کردیم تا تناول قلیل که شب اگر میکند مخصوص اهل عرب قح و درین نکته پس آنچه در تعلیم این زمانه
 بر سبیل عموم رواج یافته که طعام سنگ سیرب میخورند محمود نباشد و ترک آن اولی است و چون بهترین اوقات یومیه
 حسب قبول متعارف میباشد میگوید نان کان شتا یعنی ای صاف النهار پس اگر باشد زمانه نماز پس باید که تناول غذا
 در میانهای روز کند و آن کان صیفا یعنی طرفی النهار و اگر باشد زمانه نماز پس باید که غذا اول روز یا آخر روز خورد
 بدستور باید که و صیف غذای بار و یا فعل باشد و در شتاء یا فعل فاعله در مسائل شتی که باین بحث تعلق دارد
 و این فاعله بچند قاعده گفته آید قاعده اندر مریح غذای لذیذ و مراعات عادت بدانند که غذای لذیذ اگر جمیع الجوده
 و محمود الصانع باشد بهترین تدابیر است جهت تقویت و تقنم باید دانست بشرطیکه مودی باکتا نشود بهر آنکه قوی ترین
 آفت در فتور صحت استنشاد طعام است که منجر بجهت دیگر امراض میشود و اگر جمیع الجوده نباشد وی نیز نسبت به جمیع الجوده
 غیر لذیذ بهتر است لهذا شیخ میگوید قرب غذا مالوف فی مضرة ما هو اوفی من لفاضل لایعالمالوف زیرا که طبیعت
 چون بنابر لذت و الف بر خبت تمام بران متوجه میشود و معده نیز بشوق محتوی میگیرد و و هضم نیک مییابد و برضت قلیل
 که داشت مستحیل اصلاح میشود و اعضا را ضعیف و افزاین چنین غذا میرسد بلا مضرت و این سخن بقول سابق که در حد
 اعتدال بعد از مضرات گذشته منافات ندارد و هر آنکه مقصود در اینجا باشد به الضراست چه هر مضرت قوی
 و اعدا ضرر وی این نتوان بود بخلاف قلیل الضرر که بنابر لذت حکم صالح میگیرد و مقصود آنکه هماهنگ طعمی باشد
 قوی لذت نباشد بخورند اگر چه جمیع الجوده باشد که ازین چنین غذا اعضا را بهره کمتر میرسد و معلوم است که مزه
 سخی را و مزاج را غذای موافق و مشاکل مقدرست و مراعات در آن لازم و کسی را که از بعض طعم جمیده محمود
 ضرر میرسد ترک آن واجب و با طعم جمیده دیگر پروا ختن زیرا که احوال طبیعت مختلف است و متابعت وی
 در امور غیر متناهی ضرر و از آنکه عادت را و خل بسیار است مراعات او اهم ترین اشیا است شخصیکه در شبانه روز
 دو بار خوردن عادت کرد وی را یکبار قانع شدن باعث ضعف قوت است و این چنین کس را اگر از ضمه
 مضعفت شود باید که تقلیل در مقدار غذا کند ولیکن از مقدار خود که دو بار خوردنست برنگرد و همچنان کسی را که

اعتیاد بیک وقت کرده اگر بدو وقت تغذی کند ایضا ضعف و سستی می آرد و آفات کثیر احداث نماید مگر آن زمان که باز عادت بهین قرار گیرد قاعده اندر هیچ غذای مطلق و جواز اخلاط توایل در وی و بیان اغذیه فاضله هر که طالب حفظ صحت است باید که بجز غذای مطلق نمی خورده باشد و قطعاً میل بر غذای دوانی ننماید مگر بر سیل تعالج و تقدیم حفظ اما امتزاج توایل در غذا جهت اصلاحش باک ندارد و اگر قلیل المقدار باشند و غرض از آمیختن مصالح جزین نیست که غذا لذیذ تر شود پس اگر زنی اخلاط او بالذات همی شود هرگز نشاید آمیخت و چون التذاف نیز حسب هر یکی متفاوت الدرجات است حکم غذای هر واحد موقوف بر اکل اوست و بهترین اغذیه مطلقه گوشت است و نان در حق کسیکه معتدل مزاج و مالوف بآن باشد و الا تشک نیست که معتاد با آن را استعمال از بهترین و فاضل ترین گوشت گوشت بره و بزغاله و گوساله و ماکیان است اما باید که بره یک ساله باشد بهتر آنکه آنچه بسیار خرد بود و بلغم پیدا میکند و بزغاله و گوساله افضل تر از بره یک ساله اند بهر آنکه معتدل اند و وجه اعتدال آنکه سن ایشان مقتضی حرارت و رطوبت است و موع اینان مقتضی برود و بیوست لان المعز و البقر کلاهما یابسان باروان لیکن بزغاله لطیف است و قلیل الفضول لهذا اصحاب سکون و ضعف یعنی نافعین و امثال آن را موافق ترست و گوساله چون قوی غذا است اصحاب محده حار و اصحاب کد و تعب را موافق ترست ماکیان که بعضی دجاج گویند آخرن و لطیف و قلیل رطوبت است و بهترین دجاج آنست که سفید نیاروده باشد و بهترین دیک یعنی خر و س آنکه بانگ نماده اما آنچه مرغ چون بغایت ظریف است و بغایت قلیل المعوت بر تقویت بغیر از اصحاب سکون کثیر را موافق نیست و وی معتدل تر از دجاج است و شیخ نوشته که تیهور یا بس و حالبس و خر و ج رطب مطلق و بهترین دجاج مشوی آنست که وی را در شکم جدی یا حل بریان کرده باشند که درین صورت رطوبت وی محفوظ می ماند و شور بایک نیکو ترین غذاست و وی اگر با بصل پخته شود و ریاح را دور کند و باه را بر آن بگذرد و اینهاست که انداختن پیاز و ریختن گوشت لازم شده و شور بایک عبارتست از گوشت که در آب کثیر پزند نمک انداخته و بعد طبع چون آب معتدل المقدار باند استعمال نمایند تنها یانان در و کتر کرده و شور بایک معربست بسیار سی شور با و بتندی مرق گویند و بدانند که مضرتها که در بعض لحوم مرقوم شده مختص بحرم و سی و شور با و آن قدر مضرت و اهل هر بلاد در صنعت لحوم طرق مختلفه دارند و مختصرات بسیار نموده و حکم بر حال او نظر بر مختلطات و نظر بر صناعات پوشیده نیست بر طهیب و اما اگر چه در کتب قدما ذکر می اندازند

و خواص هر لحم در اختیارات مذکورست و در اینجا بهین قدر کفایت نمودیم که بیشتر مستعمل همین اند و در غذای همین
 می پزند که فصل ترین ناهانان گندم است که از گندم خوب که منقح از شلیم و غیره بود ساخته باشند و غیره
 در نسبت بمنجول یعنی آنکه بسوس دور کرده باشند سریع الانحدارست و اخبار چه باعتبار ذوات که با نخاله است یا
 نخاله و مانند آن وجه اعتبار دیگر وجه که خمیری باشد یا فطری تنوری بود یا غیر تنوری بر چندین اقسام است
 و شرح آن درین محل لایق نه لهذا کتاب الاغذیه علیحدہ مینویسم انشاء الله تعالی و در آنجا جمله اقسام خمیر و طعم
 چه قدیم چه جدید هر قوم می نیامد مشروحاً با فوائد بیشتر و فاضلترین از آنست که خوشبو و سپید و یار یک بود و
 بعد بختن دراز تر شود و ثابت ماند و از آنکه وجود در زجید در یونان و عرب نبود حکمای قدیم ذکر آن مکاتفه کرده
 اند و بعضی از متأخرین نوشته اند که خاصه و لیست که در حروری حرارت می افزاید و در میرودی برودت
 پس استعمال او در غیر اعتدال حال شاید که مگر ابله هند و جز آن را که معتاد بدان باشند و از غیر آن
 متنفر شوند آنهار او در مرض هم و اذن مجوزست اصلاح داده و اصلاحش آنست که در تقلیل لزوم
 و سه کوشند و نیکوترین چیل درین باب ویرا در آب جوشانیده نیست و چون نیم بخت شود آب از آن
 دور کردن پس بختن چنانچه درین بلاد مروج است و نزد اطبای هند هیچ غذا را رضیان را بهتر از این
 نیست و الحق ما قلناه و بداند که مضرت نان که منضم نشود فرو و نراست و مضرت گوشت که منضم نشود
 از و کمتر مضرت از که بهضم نرسد بین است نکته معلومست که بعضی از اقوال اطباء مخالف با هم
 واقع میشود چنانچه یکس چیز را بعضی گرم نوشته اند و بعضی سرد و این اختلاف از دو چیز بیرون نیست
 یا متعین یکی معتدل مزاج بود و متعین دیگر متخرف از اعتدال یا هر دو معتدل بودند یا هر دو متخرف اما نه
 بیک طرف یا هر دو متخرف از اعتدال بیک طرف وجه مخالفت در صورت مخالفت ظاهرست اما
 در توجع توافق متعینین فی المزاج منشای تخالف خواهد بود مگر از اثر ارضی یا فصلی یا زمانی زیرا که مقرر
 شده که بعضی چیزها در زمانی اثر رسد و باشند بعضی زمانی ممتد آن اثر از وی را ازل گشته و همچنان یک
 چیز که در روزین مختلف بکارند ممکن است که بینما تخالف در بعضی مؤثر نشود و اندام ارضی مختلفه و کذا که بعضی
 چیز است که از آنان مملکت او را بیرون نبرند اثر در آن ظاهر نشود و بدستور نزد انبیا مشهودست که حالت
 تیر و ایم سیک تیره نیست و میتوان که سببی عارضی که قبل تناول یا بعد تناول افتشده آنرا از در طبعیت اثر باز
 داشته باشد بطریق معقول است که در امر مختلف فیه تجربه حالیه چنانچه حق تجربه است نموده مقوی کی از آن دو

باید ساخت زیرا که غرض از چیز ظهور اثر و نیست به فعل چیزی را که مانده معتدل مزاجان این زمانه گرم خواهم یافت
لا محاله بجزارت وی میکنم و قول مخالف را اعتبار ننمایم بشرط تجربه کثیر که محکوم علیه بودن سزاوارثا بقاعده
اندر اغذیه دوائیه و اجتناب از آن مرصیح را و جواب ایرادی که بر فضیلت وی بر غذای مطلق کرده اند
بیان جواز تداخل ضرورت پوشیده نماند که هر چه از جنس بقولست از قسم فواید و غذای دوائی است استعمال
او صحیح معتدل را در تغذیه مستحسن نیست مگر بسبب تقدم حفظ کما مر اما مخرفان از اعتدال و استعمال غذای
دوائی که مخالف مزاج ایشان باشد مناسب از اینجا است که تنه و ال نچنین شیام و مروج گشته بود و وجود بلغمین و
عدم ضرر هم به بشرط استعمال المتضاد داشته فواید باغذیه حقیقیه بخیر نخته است و انگور نخته و از اینها بابت بر کثرت تغذیه حصول
ضرر کمتر متوقع است و کذا خرمای ترک بتازی رطب گویند در شهره که مروج است اکل او قریب بغذای
حقیقت و سواى این سه چیز هیچکدام باین مقام نیست و اکثری از فواید که معضن دم و وروی الاستحاله
و از اینجا است شمشن یعنی زرد آلو و خوخ یعنی شفتالو سوسال شک نیست که لحوم جمله حار اند و سخن بدن اند
پس آنچه در اغذیه دوائیه و می حرارت مضر است درین نیز باشد و ایضا معلوم شده که اغذیه دوائیه معتدل
مزاج اند و مصلح حال وی و مع ذلک بعضی از آن الذوا سبی است و گذشت هر چه از ذی نافع تر باشد و این چیز
مستعدی بر آنند که وی بهتر از غذای مطلق باشد و اصلا ضرر نکند جوالبش آنست که گوشت اگر چه گرم است
لیکن گرمی او بغایت کم است پس در بدن معتدل اثر نخواهد کرد و اثریکه خارج از اعتدال بود و سبب آنکه گوشت کما
بهضم روجز و بدن گرم و چیز از گوشت بدن نیز تجلیل خواهد رفت و چون نقصان در لحم تن افتد همانقدر حرارت
در طوبت نیز کم میشود و حرارت و رطوبت تحصیل از لحم ماکول حیر نقصان میکند و اشده حرارت زائده نمی نماید با فقر
اگر کیفیت زائده احداث کند چون باعتبار قلت کیفیت مذکور معتد به نیست شش و دوسا قضا از اعتبار است و
از آنکه کلام معتدلان میرود تمسک بر فضیلت غذای دوائی نظر بقصد بلش مستحسن است تا آنکه حصول تعدیل در اغذیه
حقیقیه از امتزاج بعضی مصلحتی نیز میشود چنانچه مشهور است که مایه محروریان و متربه بمر و بیا با وجود تغذیه نام
نیز میدرد و کذا استناد بالتد اذ در فضیلت غذای دوا مصلح بد عانیست بهر آنکه غذای حقیقیه نیز فایده میدهد
شد پس فضیلت مخصوص همین باشد و فرضا اگر غذای دوائی از اینها نماند هم بهتر از غذای حقیقیه نیست
بهتر آنکه ترجیح بلذت و دوائی صورت ثابت است که میان دو غذا تفاوت و فضیلت کمتر باشد و غذا ناقص الفضیله
الذی بود پس میتواند که الذیت وی تدارک آن نقصان قلیله فضیلت نماید بخلاف غذا حقیقیه و غذای دوائی

که بین آنها تفاوت و تفصیل بسیارست و هر چند دوائی غذا باشد اما بدان تفصیل نرسد و مفصّلست که از غذا
مطلوبست آنست که اکثر اجزای وی صرف بدل یا تحلیل شود و آنچه لامحالّه در غیر غذای حقیقی نباشد پوشیده نیست
که ذمی لذت بودن شیئی خارج آن شیئی از جمیع مضار که در دست نمیتواند شد غایت آنکه بنابر استنداد طبع و اقبال
او بدان قلت در آن مضار واقع میشود و آخر و مضار غذای دوائی معلوم شده که قلیل التغذیه است و
مع ذلک محدث کیفیت زیاده است و معتدل مزاج صحیح لهذا گفته اند اجتناب از آن در صحت واجب است
مرعته لان را و اگر در مباشرت آن خطائی افتاده زود تذکر آن باید کرد و با استخراج اولی و اسهال یا
با صلاح او با احتمال مضادات اگر چه بر سبیل تداخل باشد چه هر چند تداخل مذموم است اما هر گاه در مباشرت او
امین از ضرر یکمند تنش زیاده از دست تداخل باشد ملحوظ بود و مجوز بل لازم دانسته اند قاعده اندر ترتیب
غذا بداند که بر حفظ صحت واجبست که ترتیب در غذا نیز مرعی دارد و گذشته که ترتیب محمود آنست که اگر تناول
غذای مختلفه اتفاق افتد چیزی که نسبت به چیزی میل بغلظت داشته باشد باید که اول بخورد و چنانچه وجه آن مشروحاً
عنقریب ذکر یافته با فوائد کثیر در شرح لایحوز الجمع بین الاطعمه المختلفه و در اینجا منازعت موهومه که در قول
اطباء واقعست ذکر کنیم با فوائد دیگر که رعایت ترتیب در آنها نیز واجبست پوشیده نماند که بعضی تقدیم لطیف
بر غلیظ واجب دانند و بعضی بر عکس حجت اولین همانست که گفته شد که اگر غلیظ را اول خوردند لطیف بنابر
عدم نفوذ فاسد شود و فاسد کند و حجت آخرین نیز ذکر یافته که هضم در قریبشتر است و در اعلا سعه معده
کتر هر گاه که غلیظ اول خواهند خورد فعل هضم قوی در غلیظ خواهد بود و فعل هضم ضعیف در لطیف و هر دو
در انضمام تشابه خواهند شد و نهادهای المقصود و قرشی در دفع خلاف واقع بین القولین میگوید که
اگر تفاوت در غلیظ و لطیف بهمین درجه است که وقوع غلیظ در قریب معده تذکر میکند غلظت آن را و هضم
او با هضم لطیف معاینه میشود پس لامحالّه تقدیم این چنین غلیظ واجبست و اگر بین تفاوت کثیر باشد تقدیم
لطیف لازم با تاخیر لطیف تا زمانی که غلیظ نیم بخت شود و کما ذکرناه مفصلاً و انما کرناه للتنبیه و وجه دیگر در
توفیق القولین آنست که حکم بر تقدیم هر واحد موقوف بر حال اگر سنگ است چه اگر گرسنگی بدرجه اعتدال است
و مغرط نیست واجبست که لطیف را مقدم دارند مگر آنکه تفاوت بینها در لطافت و غلظت بقدر تفاوت هضم
اعلی و اسفل معده باشد که در بصورت حسن تقدیم غلیظ است و اگر گرسنگی مغرط است و معده خالی از غذا و اینها
بسبب جوع انصباح را بر قریب معده نشسته و واجبست که غلیظ را مقدم دارند و قید عدم انصباح مرار از آن

نموده شد که اگر معده متلی از غذا بود یا از شربت جوع صفرا بجمده ریخته باشد لازم است که در بنوقت غذای سیم
 نشاید خورد و بتخلیه معده از غذا در امتلا و تنقیه صفرا در انصباب مرار باید کوشید و بعد معده و شهوت طعام باید
 داد و تا از انصباب مرار از سو مزاج معده توان یافت اما فائده تقدیم لطیف در صورت اعتدال جوع آن است
 که چون حرارت در قعر معده بیشتر است لطیف را زود خواسته پخت و قبل از آنکه همضم و غلیظ دخل کند صفوت آنرا
 مندرج خواهد ساخت بجا جگر و معده شده که تناول غلیظ بر لطیف بعد همضم لطیف باک ندارد و این نیز در
 همان حکم است بخلاف آنکه در لطیف و غلیظ تفاوت کمتر باشد در لطافت و غلظ که درین تقدیر تقدیم غلیظ
 مستحسنست کما ذکرناه مرار اما فائده تقدیم غلیظ در صورتیکه اشتباهی مفرط باشد و معده خالی آن است
 چون معده شدید الاققرار بغداد است بجز در و در بران تحمل خواهد شد و بنا بر اشتداد حرارت جوع زود تر خواهد
 پخت و در و غذای لطیف بعد از حیرت افزا نخواهد گشت بواسطه عدم بقای مخالفت بین الغذائین چه ظاهر
 است که غذای اول از حرارت مشتبه چون بسرعت و فوراً قبول نفیج میکند و بعد آن غذای ثانی در اسباب
 معده وارد میگردد و هر دو غذا جهت تحقق مشاکلت فیما بین و حکم متحدین میباشد و در تمام همضم شریک بخلاف
 آنکه در چنین صورت لطیف را مقدم کنند که اگر وی از جمله غذای سیرج الفساد است بنا بر فرط حرارت جوع
 مستحیل بفساد خواهد شد لانه باللطافه لافعی الهضم فی المنعده المشتمله بالجوع یعنی استیقای همضم نمی
 تواند کرد و در شکم که شعله از حرارت بر آورده باشد از سبب گرمی پس غلیظ که عقب او دارد خواهد شد
 وی نیز فاسد میشود و اگر غیر سیرج الفساد است لا محاله معده برونی بشدت و رغبت مشتعل خواهد شد جهت
 اققرار او بقدر آسوهولت حصول تغذیه از وی پس غلیظ که بعد وی خورده شود چونکه همضم او در میشود لا
 جرم موجب تخیر طبع و تفرع معده از استیقای همضم لطیف خواهد شد و در فساد خواهد افتاد و بدان سبب غلیظ
 نیز فاسد خواهد شد و ایضا بداند که تناول نان فقط معده را خراب میکند و آنچه منقول شده که قدر مایک
 وقت نان میخوردند مراد آنست که بدون گوشت یا شیرینی مناسب میخوردند نه آنکه نان صرف میخوردند کما
 نص علیه القوشی فی شرح القانون و ایضا معلوم نمایند که استعمال غذای رقیق لغزنده سیرج الهضم همراه غذا
 صلب غیر الهضم اصلا روا نیست و تقدیم و تاخیر سود ندارد و هر آنکه طعام لغزنده چون رو از معده با معا
 میرود غذای ثانی را نیز مزلق بسیار و قبل بود یا بعد در صورت تقدیم ظاهر است که چون غذای مذکور منخرد
 خواهد شد بعضی اجزای غلیظ نیز بمنزله او منخرد خواهد شد همضم نماید و در حالیکه عقب غلیظ خورده نمیتواند که

بنا بر رقت و زلق و طعام ما تقدم نفوذ کند و میل باخدا را نماید و همراه خود آن غذای غلیظ متقدمه را نیز مستفیع سازد و نیز میتواند که بنا بر غلظت غذا راه در آن نیابد و زلق سازد لیکن فاسد شود و فاسد کند بعلتی که در تقدیم غلیظ گفته شد بر لطیف و بداند که آنچه منع جمع بینما ذکر یافته منوط به آنست که بعد از آنکه بینها کثیر نباشد چه اگر فصل کثیر بود ضرر ندارد و کما مر آنفا و ایضا بداند که اگر در غذای متفق در هضم که یکی از آن شیرین باشد کجا خوردن اتفاق افتد حلو را مقدم باید داشت بهر آنکه اعضا بنا بر آنکه خود شیرین اند غذای شیرین را از او جذب میکنند پس اگر تقدیم بوران نشود قبل از غذای دیگر خورده شود لابد بهر احوال بعضی اجزای غیر حلونیز غیر هضم خواهند رفت و این معنی باعث فساد و عظیم است و اگر گویند شک نیست که اجزای حلونیز چون غیر هضم بجز مبرود موجب فساد میشود و کما قال الشيخ الغذاء الحلو تنشره طبیعه قبل النضج فیفسد ثم پس در تقدیم حلونیز منع نباشد و نفوذ اجزای غیر هضم غذا را غیر حلو بمشابه نفوذ اجزای غیر هضم غذا را فاسد می آورد و خون را فاسد میسازد و در آنکه گفته اند که مستکثران حلویات زود زود مختل باخراج خون میشوند لیکن از آنکه چیز شیرین مرغوب و محبوب طبیعت است ضروری در غایت شرمی باشد بخلاف غیر او که اگر چه طفیل جذب حلو منجذب میشود اما چون نام هضم و غیر مرغوب اعضا است شکر کثیر می آرد پس تا خیر و ضروری باشد و تقدیم حلو که مانع نفوذ غیر مرغوب میشود قبل از هضم بیفایده نباشد قاعده در بیان آنچه احداث سده میکند باید دانست که محذورات سده بسیار اند چنانچه در بحث اسباب ذکر شده است ولیکن در اینجا آنچه از الکاب او اکثر نیست نموده می آید بداند که اگر چه مستکثران حلویات بالذات سده می آرد اما تعقیب او مسدود ترست لما مر و قید استکثران از آن شده که تناول قلیلی از حلو بعد طعام باعث جودت انضمام اوست بسبب اشتغال معده بروی برنجت تمام و لهذا شرب شربت قندی بعد طعام مجوز و بل بهتر است اند چونان شرب شراب بالای طعام سده آورست بهر آنکه چون سیرج النفوذ است بالطبع قبل از آنکه طعام بهضم رسد نافذ میگردد و بجز آنکه در معده چیزی از اجزای غذا با وی مختلط شده آن نیز همراه او میرود بنا بر هجای احداث سده میکنند پس مسدود فی الحقیقت غذای غیر هضم است نه شراب اما چون مبرور مسدود شده ویرانیز بالعرض مسدود توان گفت با تجمیع سرعت و نفوذ شراب بالذات و سرعت نفوذ حلو بالقسمه و بهر جذب لاعضا انتباه اطباء در مرغوبیت حلویات و میل آورده اند بدانکه اگر کسی طعامی بخورد و عقب آن غذای شیرین خورد و بعد از آنکه زمان فی کمال محال این شیرین پس از غذای قبلی خواهد آمد و این نیست مگر بنا بر شوق طبیعت بسوی او

كما تفعل فی خروج الدم عند افراط المسهل قاعده در بیان آنکه بعض چیزهاست که تناول آن بعد بعض حالات
 منہیست بد آنکه هرگاه ریاضت متعبد کرده آید یا غضب مفراط نموده یا هر چه سخن معده باشد لعل آورده وی را
 از اغذیه هر چه سریع القبول است فساد را چون مایه و مانند آن نشاید داد که فساد یافته اغلاط را فاسد خواهد
 ساخت از نیجاست که گفته اند در اکل بطیخ که تناول او باید که بین الطعایین باشد هر آنکه اگر خربزه در جوع شدید
 مستعمل گردد چون سریع الاستحاله است بفساد از قوت حرارت معده زود فاسد میشود و بقیه اگر معده بالطبع مفراط
 الحارّه بود آنجا هم تناول پنچین اغذیه نشاید بسبب اینست که در بعض امراض حارّه اغذیه غلیظ زود گوارا میشود و اغذیه
 لطیفه بعکس چنانچه عقرب مفصل گفته آید انتباه بر طبیب واجب است که پیوسته متامل حال مزاج معده باشد و هر شخصی را
 حسبت و تدبیر نماید و اینجا تجربه را بر قیاس مقدم دارد چه بعض ابدان و بعض مزاج را خواص مقرر شد و که قیاسی
 دوران دخل نیست کما لا یجفی علی الخیرین قاعده در بیان اختلافات امزجه و حال حسب آن تدبیر نمودن بداند بعض
 کسان باشد که ایشانرا تناول قابضات قبل از طعام ضروری باشد و این مروی باشد که معده اینان سترخی بود و غذا
 در کبیت نمکند تا وقت بهضم زود بر آید و کذا که بعضی کسان باشد که ایشانرا تناول قابضات بعد طعام لازم باشد و این مردم
 سه گونه اند یکی آنکه بعد تناول طعام در اکثری هم میکنند که ایشانرا تناول قابض بلا غذا منع فی میکنند و دوم آنکه غذا در
 معده اینان دیر بماند که ایشان را خوردن قابض بر غذا تحریک باخذار میکنند و بعض معده سوم آنکه طعام در معده
 آنها قوی میشود که تناول قابض بعد غذا منع تصاعده بخار نماید از نیجاست که در دوار و سرد و صرع خوراندن
 کشیر خشک و امثال آن عقب غذا لازم داشته اند لهذا اقرسی هم نوشته که هر که را فم معده ضعیف باشد
 و خواهند که ویرا تقویت دهند با شرب مقوی باید که او را نخست غذا دهند و عقب آن اشربه مقویه نوشانند تا
 ملاقات اشربه بضم معده تا زمانی طویل باشد اما آنجا که تقویت تمام معده مطلوب باشد اشربه مقویه بهم قبل از غذا
 خورند و هم بعد از غذا و کذا هرگاه تبدیل معده حاجت آید اگر چه در نیجا واجب آنست که اشربه معده قبل از
 طعام دهند اما افضل آنکه بعد و نیز دهند جهت اطالت لبث چه قبل از طعام که اشربه خورده میشود از معده زود
 بگذرد و درنگ نمیکند کما لا یجفی و ایضا بدانند که بعض مردم باشند که غذای لطیف سریع البضم در معده ایشان
 فاسد شود و غلیظ زود گوار و این کس باشد که معده اینان ذوی ناریت بود و اشیا لطیف را فاسد کند و بعضی
 بعکس این باشد با قاعده در ذکر اطعمه متناسبه بر مزاج باید و آنست که سودا و مزاج را از اغذیه هر چه کثیرا لطیفه و لیل
 الحارّه بود متناسب که بشرب طیفه سودا طیفه بود اما اگر احتراقی باشد محتاج بود به تدبیر کثیر و در خصوصت اغذیه و دانی

کفایت نکند چنانچه گفته شود و صفراوی را هیچ مبرور و مطب بود از اغذیه موافق است و کسی که در وی خون گرم متولد شود از اغذیه هر چه بارد و قلیل غذاست باید داد و کسی را که در خون بلغمی متولد شود از اغذیه هر چه قلیل غذا و کمی سخت و لطیف بود باید داد و انتباه باید داشت که آنچه گفته شد از تدبیر حسب المزاج باغذیه و دوائیه فقط مخصوص بیان مزاج است که سبب غلبه خلط بود اما خلط مذکور فاسد نباشد پس آنجا که سوء مزاج سافج بود بی غلبه یا با غلبه خلط بود و آن خلط فاسد باشد درین دو صورت تدبیر او بادویه صرف و چه آن باید کرد و در ریجبا اغذیه و دوائیه تنها کفایت نکند لقوة السبب قاعده اندر تدارک مضرت اغذیه و دوائیه پوشیده نماند که هرگاه اغذیه و دوائیه بر سبیل خطا خورده شود آسن تدبیر آنست که ویرانگی یا اسهال دفع نمایند و اگر از اینها هیچکدام میسر نیاید و سبب که در اصلاح او کوشند و اصلاح وی سه گونه است یکی آنکه در نفخ غذای ماکول متوجشوند تا زودتر منهضم گردد و بر طبیعت تعب نیارد و معلوم آنکه اغذیه و دوائیه غلیظ اند و حال آن بر طبع دشوار دوم آنکه در نفخ فضله غذای مذکور اعانت نمایند چه معلوم است که ازین اغذیه فضول بیشتر میماند و طبیعت بر نفخ وی اگر اقتدار نیابد احداث امراض کند و چون کثیر المقدار است اغلب که طبیعت در خنثی وی عاجز آید پس اعانت و چسب با سوسم آنکه در منع تولد سوء مزاج که از وی حادث شود کوشش کنند و این چنان باشد که قبل از نفخ ماکول چیزیکه مضاد وی باشد بخورند تا بسبب احتیاط او کیفیت زنده پدید آید و تداخل اگر چه هستی است اما در اینجا جازد داشته اند نظر بغرض عمده پس هرگاه ماکول مثلاً بار بود چون قنار و قنار تقلل آن بشوم و کرات و مانند آن کنند و اگر ماکول حار بود تبدیل بمقله الحما و قنار امثال آن کنند و اگر ماکول مسدود و مفتحات بکار برند تا بحد تدارک اغذیه و دوائیه باید که باغذیه و دوائیه مضاد باشند بادویه صرف انتباه قیه تناول اغذیه بخطا جهت آن نموده شد که استعمال آن بر سبیل مداومت خارج از بحث وی باشد و معنای استعمال بخطا آنست که بمقتضای شهوت و نفسانیت چیزیکه لایق حال نباشد خورده شود و چون غیر لایق است اگر وی ضروری باشد و بقیه تدبیر در قاعده آینه که مخصوص بتدارک اغذیه ملطفه است گفته شود از اجابت طویل و نادادن غذا بدون شهوت صادق جلیق اگر از استعمال اغذیه مذکور خوف ضعف باشد بعد تدارک وی باغذیه و دوائیه او به واسطه مقویه نیز دهند حسب مزاج مثلاً اگر اغذیه حاره خورده باشد کنجبین و سهند پس اگر کنجبین عمل بود ساده بهترین است و اگر قندی بود بزوری او لی بود و در اغذیه بارده مارالعلی و شراب عمل و کمونی نافع است و در اغذیه غلیظ حار مزاج کنجبین قوی البزور و باره مزاج را قناری و نوونجی بهترین است یا است قاعده اندر تدارک فساد غذا بر سبیل عموم باید دانست هرگاه در اکل افراط شود

و خوف امتلا افتد با غذا ای ماکول از حرکت ضعیف که بعد تناول وی واقع شود منبسط و متخضض شود یا از شراب
 آب کثیر و مانند آن مشوش گردد و در معده واجب که فوراً فی فرمایند و سیح تدبیری در سرعت اخراج غذای فاسد
 به از فی نیست اما هرگاه وقت قی گذشت باشد یعنی غذا با معارفه باشد یا فی متعذر بود بسبب مانعی قوی
 باید که اخراج با سهال نمایند و جهت سهال اگر شرب آب گرم اندک اندک کفایت کند فهو المرد و استعمال وی
 همی کنند که محذر امتلا و جالب نفاس است و تن بخواب اندر دهند و اگر خواب آید مقنن و اندک تا که دل خواسته
 باشند بهتر تا که اطالت زمانه خواب در پنج لازم است تا جگر و عروق همه از آن غذا پاک شود و اگر آب گرم
 کفایت نکند یا میسر نیاید نظر کنند که طبیعت خود بخود دفع میکند یا نه اگر میکند و موافق مدعا میکند فهو المراد
 کار بران و اگر اندر داند و کند بجزی نرم که لایق حال مریض باشد مثلاً در محروری اطفال و جلیجین مسهل
 و مانند آن کافی است و اگر در جلیجین قدری صغیر که مریضی بسر که باشد آمیزند بهتر است و در مبرودی جوش مکونی
 و تری و شهر باران و مانند آن مناسب و نیکوترین چیزها بر این چنین طعام تناول صبر سقوطی است تنها بقدر
 خود و اگر صبر نصف درم و بچند آن خلک الانباط و یکد انگ بوق با هم آمیزند و حاجت دهند بهتر عمل کند
 و خفیف ترین چیزها این است که بقدر خود و خود یا سه نخود خلک البطم دهند تنها با بوق آمیخته و بوق باید که بچند
 و سه بود یا کمتر اما زیاده شاید و ستوده ترین چیزها درین باب آن است که قدری افیون مع شراب
 دهند **انتباه** هرگاه چیزی ازین تدابیر دست نهد لابد است که نوم طویل فرمایند و یک شبانه در
 از غذا باز داند پس بعد ظهر تخفیف باستحمام امر فرمایند و کمید و تلطف غذا لازم دارند و اگر با وجود این همه
 ثقل و تعدد و کسل باقی بود بدانند که عروق از فضول غذا امتلی شده اند چه غذا ای کثیر مفرط بالفرض اگر
 در معده هم یابد اما در عروق همچنان خام میماند هضم نایافته و عروق را متهدد و بیساز و احداث کسل و تخطی
 و نتاوب می نماید و گاه بود که عروق را از غایت تعدد بشکافند و معلوم است که هضم عروق نسبت به هضم معده
 ضعیف تر است و تا که در معده کما حقه غذا هضم نیاید در عروق به هضم نرسد چنانچه باید با تجدد هرگاه آثار اشتداد
 عروق از فضول غذای ماکول پیدا آیند بمسلمات قویه که خروج ماده عروق بود دفع آن باید کرد و آنجا که حصول
 فضول در عروق بجز اعیای امری دیگر احداث نکند چندانکه وی را تحریک بدینند بمسهل اما دست از تفعیل باز دارند
 و بعد حصول تفعیل نظر کنند که اعیای از کدام نوع است حسب وی تدارک نمایند **انتباه** هرگاه بن شبانه در گذار
 و قوی میل بضعف کند واجب است که غذا را از عادت کمتر نمایند تا فضول وی افزون نشود چه اگر غذا موافق

عادت خوردن و قوی بدان کفایت نمایند لامحالہ فصول کثیر از آن جمیع آید و احداث آفت نماید و این حکم
 بنا بر اکثریه است و اگر نه شک نیست که بعضی کسان در جوانی ضعیف الهضم و خراب حال باشند و بعد تجاوز
 از آن سن قوی الهضم و تند رست گردند و اینها خارج ازین کلام اند قاعده اند ربیان آنکه طبع طعام در کدام
 ظروف بهتر است و در کدام ظروف منہی است و هر چه بدان متعلق است باید دانست که هر ظرفی که جیداً بجهت
 طبع طعام در آن مستحسن است و آن انای ذہبی است و فنی و بے آن انای حدیدی خاصه که در غسل و سی
 مباله همی کنند و رنگ سبزند و آن را بقلع اندودن مانع از زنگ بستن است و بدانند که دوام اکل
 اغذیه مطبوخه فی قدر الذہب مقوی قلب و رافع توحش و مزیل ضعف است و کذا مطبوخ فی قدر الحیدر
 مقوی مثانه و اعصاب کتاسل است و موجب لغو بخلاف انای نحاس که طبع طعام در وی خوب نیست خاصه
 که تا دیر نچته باشند و طعام کثیر الدینیه و افزالمائیه بود یا ذی حموضت باشد و کذلک روغن و طعام چرب که زانی
 طولیل در وی مانده باشد نشاید خورد و بدانند که اندودن وی بقلعی اگر چه مانع تمام نمی شود و مظهر اثر نحاس را
 انانیت یا نکه بی قلعی بود و بمراتب قلیل المضرت است لهذا تاکید کرده اند در تجدید قلعی کردن و منہی شدید نموده اند
 در استعمال انای نحاسی قلعی ناکرده و قلعی رفته حتی که اکثر اطباء زعم کرده اند که مداومت اکل آنچه مطبوخ در نحاس
 بود و جذام می آرد و اغلب که این حکم مخصوص بغیر قلعی و اربا باشد و انای صفر در حکم انای نحاسی است اما انای
 فی رابعی ظروف گلین طبع طعام در وی مجوز است بشرطیکه زیاده از یکبار نیز ندهند و در انای سنگین و حیوان
 که رغو بود زیاده از پنج بار نشاید طعام بخت بهر آنکه اجماع این اوانی ذی تخلخل است و قدری از اجزای مطبوخ
 در سام اینان مجتس میشود و متعفن میگردد پس چون کثرت ثانیه طعام و ران بپزند اجزای عفنہ غذا می
 سابقه طعام ثانی را نیز فاسد می سازد و گفته اند لیس شئی و یجرت الحمیات العقیقہ کما یحدث ہذا و کما یحدث
 الحریب القیح و انوا عامن الامراض لکل انسان بحسب غلط الاخلاط و بحسب رقتها و بحسب ما یلزم من الدرہ
 و من التصرف و الریاضۃ بالجسم اجتناب از طبع مکرر در سفال واجب است لما مر انقباض طعام چون
 بچخته شود و در صحاف برآزند باید که آنرا بنوشند مگر سرپوش مشک غربال مانند تا بخار وی باز نماند چه استر
 ابخره مذکورہ در طعمه موجب احداث سمیت است خاصه اگر ماهی بود یا مشویات و دیگر و در آشنای طبع نیز
 سرپوش باید که مشک بود تا بخار همی برآید اما آوانی و ران طعام باید خورد چینی و آگینه از همه بهتر است
 بهر آنکه در شرع نیز مرخص است بخلاف ذہبی و فنی که شرعاً اکل و ران حرام است چون از ذکر طعام مانع شدیم

نیز که آب می پرد اندیم اما الماء فوقه العطش سوا، کان علی الطعام اولبعده اما آب پس وقت شراب او وجود
 عطش صادق است خواه بر طعام بود یا بعد او متصلاً و متعلقات این بحث بجنبه مشرب ذکر کنیم مشرب اندر وقت
 تشراب آب باید دانست که وقت نوشیدن آب معتدل المزاج را آنست که در غذا هضم شروع شده باشد کما
 ینبغی یعنی یک ساعت گذشته باشد و اقرار بشرب آب بعد غذا جهت آنست که در اکثر اغذیه ارضیت غالب است
 و بواسطه هضم اعتدال قوام لازم پس شراب آب ضرور باشد یا مهیا کند و بر جهت قبول فعل یا ضمیمه اگر در نیجا
 همراه طعام ماییت نباشد و مده اغلب که غذا محترق شود و چنانچه اجسام ارضیه یا بسکه که بدون آب در وی گنند
 و بسوزد اما اگر غذا سستی ماییت بود معتدل المزاج را اضطراب آب نباشد و پوشیده نماند که اگر چه شراب
 آب در اثنای طعام و بعد وی فوراً منهی است و همیشه در مشرب آینه بیاید لیکن این منع در حق غیر محروم نیست
 چه اگر کسی را مده گرم بود و بر اجازت بل واجب است که در حال تناول و بعد او متصلاً آب همی خورد و بهتر آنکه اگر
 مصابرت کند بر عطش غذا محترق گردد اگر چه غذا فی رطوبت بود زیرا که ماییت طعام در اطفای حرارت مده
 اثر ندارد و که آب غیر معتدل البرودة باشد حسب بعد او از درجه اعتدال اثر در کمین کمتر دارد و کمالاً
 یخچ و ایضاً باند که بعضی مردم محرومی المده را شہوت طعام ضعیف بیاید و چون آب سرد مینوشند
 اشتها قوی میشود با لکجه توقیت آب مفوض بر حال مزاج است و چون پدید آمدن عطش صادق دلیل
 احتیاج طبیعت است و منع ازان باعث مضرت صاحب کتاب بر سبیل اطلاق گفته که فوقه العطش سوا
 کان علی طعام اولبعده غایت آنکه مراد ازین نه آنست که متابعت بر اولی خواہش ضروری باشد بلکه مقصود
 آنکه چون عطش کامل باشد در هیچ حال ویرارد نباید که بشرطیکه صادق بود و مع ذلک عند شرب آن
 در اوقات منہی غیر محرومی مزاج را باید که کمتر نوشد و بر سبیل امتصاص تشراب نماید و اگر عوض آب
 صرف شربت خام نبات یا قند خور و بهتر باشد و فرق در عطش صادق و کاذب بمشرب علیحدہ گفته شود
 مشرب اندر اوقات منہی تشراب آب باید دانست که از جمله اوقات مذکور یکی آنست که در اثنای طعام
 یا بعد او فوراً تشراب واقع شود و گذشت که منہیت وی مخصوص البعض است و مختص مردم بار و المده
 و کثیر البغلم دوم آنکه بر بہار و ناشتا بود و منع تشراب آب درین وقت جهت آنست که چون مده خالی است
 آب بلا تمهل باقی علی برده باعضای رئیس میرسد پس اگر بدل رسد خوف دارد که حرارت غریزی را مفسد اثر
 و بمیراند بخت و اگر بجز رسد خوف دارد که استسقاء و دوا یضاً شراب آب در بہار اعصاب و احشای

آلات نفس را ضرر دارد و هر چون سرد تر بود مضر تر باشد اما در هوای بسیار گرم و در ایام طاعون و مرصاحبال اشتعال
شدید الحارقه را مجوز است بنا بر دفع شرکثیر با آنکه درین احوال ضرر هم کمتر میکند بلکه نمیکند لمقاومه الحارقه به
از نیجاست که شرب بمدرات برضیان محرومی در رقیق ضرری نمیکند لکن لا یخفی سوم آنکه عقب حرکت عنیفه
و ریاضت متعبه بود و منع شرب آب درین اوقات جهت آنست که چون اعضا گرم میشوند آب را از معدة فوراً
جذب میکنند و گذشته که وصول آب سرد با اعضا قبل از آنکه بر ووت او منکسر شود موجب سردی و اماتت حرارت غریزی
میکردد و از آنکه جمیع متعبه با وجود تخنن اعضا بتجفیف نیز نمی آرد بنا بر استفراغ منی تشنگی سرد بعد از بغایت مضر باشد
آنکه چون اعضا گرم میشوند سرعت جذب میکنند پس هرگاه خشکی هم با حرارت آید یا شود افتقار به تطیب افتد جذب قوی تر
میکردد و لا محاله و مع ذلک بواسطه ظهور ضعف در اعضا تا شرب آب در تضعیف آنها و اماتت حرارت فزون تر میشود
و باین سبب از جمله حرکت جماعی قوی ترین مانعات باشد جهت استعقاب تشراب چهارم آنکه عقب استقام بود و
منع تشراب آب بعد حمام همانست که در حرکت گفته شد پس آنچه درین دیار رواج یافته که در حمام آب سرد بلا محاسبه
مینوشند سخت مذموم باشد خصوص که حمام برضو بود پنجم آنکه عقب سهیل بود و وجه منع شراب آب سرد در بنیادگاه
همان سرعت جذب اعضاست مر آب را بنا بر وقوع جفاف که مستعدی بر جذب بطوبت میباشد و چون
حرارت غریزی از تحلیل ضعیف میشود اثر آب سرد و روی قوی تری بود احتیاط تشراب آب سرد درین اوقات
رعشه و حذر و ضعف و امثال آن احداث میکند هر چه از او ملزم اماتت حرارت است پس اجتناب از آن
ضروری میباشد و حیثاً اگر انسانی مضطرب شود شرب آب در اوقات منہیه باید که تمضمض کند بدان و تمصاص
نماید تا شاید که بهین قدر رفع شود عطش و اگر کفایت نکند لابد است که قدری از آن و امثال آن از جنس
اغذیه نخست بخورد و بعد از آب نوشد لکن تا بسبب اختلاط اجزاء غذا سرعت نافذ نتواند شد آب و ازین
معلوم گردد که هرگاه چیزی باب آمیزند که از جنس غذا باشد آب را تغلیظ میدهد و از سرعت نفوذ باز
میدارد و هر آنکه آب برصراحت نمی ماند و استعمال این چنین آب نسبت آب صرف قلیل المضرت باشد لذا ذکر
ششم آنکه عقب خوردن فواکه رطب بود منع شرب آب سرد بود یا جز آن عقب میوه های تر از آن کرده اند که اجتماع همت
فواکه و آب بنا بر اختلاف جنسیت و تعدد خاصیت مستلزم فساد است و محدث اکل و امثال آن او را م و قروح
جیبشیه و از آنکه روع طبع کثیر الرطبه و سهیل العفوت است جمع آب با وی ردی تر باشد و عام است که بطبع
هندی بود یا غیر آن یعنی تر بر خواهد خورده آب بالای وی نشاید خورد و تا که وی در سحاه با اما شرب آب قبل از فواکه

و تناول وی بعد آن اگر بعد نفوذ آب بسوی جگر است پاک ندارد و الا در حکم تعقیب آب است لان الهی هو اجتماع
 یای وجه کاین وقد حصل منقته آنکه وقت خواب یا بعد برخاستن از خواب بود عام است که عقب تشرب خواب
 کند یا نه و بدستور وقت شب احتراز از تشرب آب ضرر لازم است و جمیع آب درین اوقات آنست که اکثر احوال
 و مانعی احداث میکند اما این منع کلی نیست بهر آنکه اگر کسی محرومی بود یا ایام گرم باشد یا طعام آخر روز یا شب
 خورده باشد و یا تشرب آب پیش قبل خواب بود یا بعدش ضرر نمیکند و مع ذلک احوط آنکه چون شب
 آب نوشیده همان لحظه نخند بلکه قدری بنشیند و سخن گوید یا مثنی کند پس بخواب رود و چه بعضی جا دیده باشد
 که چون آب سرد نوشیده فوراً خواب کردند فساد و رومات آورده و همچنان هرگاه از خواب برخیزد تا که حواس
 جمع نشوند و طبع بحال نیاید آب نباید خورد اگر چه معده خالی نبود از طعام و بدستور مطاوعت عطش
 کاذب نشاید نمود و نشان و سبب آنکه عطش سکاره چسبست غریب بیاید آنچه اطباء در باب
 استعمال آب منہیات بیان کرده و ضرر آن عیان نموده لازم نیست که آن ضرر همه جا فوراً پدید آید چه بسا
 باشد که بعد طول زمان ظهور نماید لہذا شیخ درین بحث گفته و من لم یضرب فی الحال یضرب علی طول ایام
 و الامعان فی اسس پس آنچه بعض حیلہ بعید از عقل و حکمت نقض می آرند که... اکثر منہیات اطباء
 را میکنیم و ضرر نمی یابیم مرد و دبا باشد بهر آنکه نظر آن جاہل بضرر عاجل محسوس گشته و بصراہل حکمت باطل نیز
 تعدی نموده بسا چیز است که در جوانی بسبب قوت طبیعت ضرر او ظاهر نمیشود و در بعضی اما در پیری و
 ضعف ثمره آن می یابند در اکثر پس اجتناب از هر چه محققان منع از ارتکاب وی نموده اند واجب باشد
 با آنکه از کتب فقیہہ نیز بہ ثبوت رسیده کہ ہر چه بطور طب مضرست و ترک آن مخالفت بشرع ندارد و ارتکاب
 وی در شرع شریف نیز مہنی است مشرب اندر منع جمیع وراثین مختلفین پوشیده نماند کہ اہل تجربہ
 منع کرده اند و تنصیص نموده اند کہ در معده آب چاہ و آب نہر جمع نشاید کرد اما چون یکی از معده بگیرد و
 تشرب دیگر پاک ندارد و قرشی در شرح نوشته کہ ما تجربہ یافتہ ایم بار ما کہ جمیع مائین مذکورین محدث نفخ و
 قوا قریست و ہما بخج گفته شاید کہ این عمل بنا بر اختلاف آنها باشد در غلظ و لطافت و شک نیست
 کہ آب چاہ غلیظ است و آب نہر لطیف و چون علت فساد معلوم شد حکم بر اجتماع و عدم اجتماع
 آبہای دیگر نیز بعد اطلاق بر ماہیت ہر واحد توان نمود حاصل آنکہ گمان نشود کہ منع اجتماع محصور آب
 چاہ و نہرست لا غیر بلکہ در آب چاہ و آب مطر و کذا در آب نہر و آب مطر نیز اجتماع ممنوع است غایت آنکہ چون

در آب نهرو آب مطرف کمترین ضرر اجتماع آنها نیز کمتر خواهد بود و گرنه عند التحقيق چون آب چاه یا
یکدیگر بسیار باشد که مختلف میباشد اجتماع در آن نیز در تجربه باعث نفخ و قراقر معلوم شده و حکم آنها و طریق
اصلاح آنها می گذرد آنچه بدان متعلق است و بحث ماکول و مشروب مفصل گفته شده لهذا درین بحث که به
ماکول و مشروب مخصوصست تکرار آن ننموده مشرب اندر بیان احکام مایه یا روده و فائز و حار و ذکرا آنکه به
مزاج که ام آب اصلح است باید دانست که صالح ترین آب مرام نه معتدل است که معتدل بود در شدت سردی
خواه بود و طبع بود یا برف سرد کرده باشند و تبرید آب برف باید که از خارج بود یعنی نهادهن ظرف آب بر
برف بهتر آنکه انداختن برف در آب خوب نیست اما آنجا که برف روی بود بعضی از آنجا در میانه آسنه فاسد
شده باشد ظاهرست که امتزاج وی با آب فساد او میگرد و لیکن آنجا که برف جید بود احتیاط او آب
نیز خوب نیست و کذا شرب گداخته او و تناول وی منع کرده اند از جهت آنکه بر دبر و اعضا و اعضا تنفس
و احشای مضرست و اگر گویند علت ضرر اعضای مزبور لامحاله بر دست پس بر دبر و برف را از بر آب که با طبع
بارد بود و چه سبب امتیاز شده جو آبش آنست که برف چون میگذرد غلظت و روی میماند و بدان سبب لبث
او در اعضا زیاده از لبث آب صرف میباشد و معلوم شده که فعل فاعل نسبت ملاقات او بمفعول اثر می
کند اگر چه فاعل ضعیف بود و ملاقاتش بمفعول طویل شود و فعل و نسبت بمفعول فاعل قوی که ملاقاتش بجهت آن
البته قوی میباشد پس سردی برف بالعرض اگر کمتر از سردی آب صرف بود ضرر او بیشتر از وی خواهد
بود کما مر فائده قید صلاحیت مایه معتدل البرد و بر دم معتدل مزاج از آن نموده شد تا حکم محروریان و
میرودیان ازین خارج باشد هر آنکه محروری گاه باشد که از قوی البرد انتفاع یابد لیکن مع ذلک افراط
کثیر در آن هیچ حال نشاید و تحمل قوی البرد مختص بکسیست که دموی مزاج قوی بود و اگر گویند تحمل دموی
سرد و آب را و مضر را گشتن او از وی ظاهرست که بسبب غلبه حرارت و نیست و برین تقدیر لازم آید
که صفراوی متحمل تر از دموی بود درین کار هر آنکه حرارت صفراوی لامحاله غالب ترست جو آبش آنکه صفرا
اگر چه حرارت کثیر دارد اما از آنکه وی در اغلب خفیف و قلیل اللحم میباشد متحمل بر وی کما ینبغي نمی تواند شد
بخلاف دموی که اعنای باطنه وی مستور لحم کثیر میباشد و بدان سبب از ضرر نفوذ بر و مضرر نمیگردد و چون
معلوم شده که معتدل البرد مناسبست للمزاجست و افراط برود و محروری نیز ممنوع پس میرودی بر او
قلیل البرد موافق باشد و ما فوق آن مقرر مگر در سوا گرم یا بار خنک و سیاقا لا اعتبارست و مراد از قلیل

آنست که برودت او متوسط بود و طبیعی باشد یعنی از برف سرد کرده شده و مراد از متوسط فروتر از معتدل است چه برود
 تیز و جات دارد و وسط حقیقی مفروضه او معتدل گویند و کمتر از آن را متوسط فی البرد و قلیل البرد خوانند و ازین
 معلوم شده که احتیاج باب سرد هر فرد صحیح را متحقق است اگر چه بیرونی باشد باینکه قلت و کثرت بر حسب مزاج
 مفروض شده و احتیاج باب سرد جهت آنست که حصول تسکین عطش صادق بغیر وی نمیشود و ایضا بنا بر جمع
 اجزاء اعضا که لازمه بر دست معده را قوت میدهد و دل را راحت میسرساند و آنچه دفع ینمایند و ترطیب وافر میبخشد
 لهذا در حدیث شریفی تخریض باب سرد نوشیدن واقع شده که و علیکم بالما الباس یعنی لازم گیرید نوشیدن آب
 شبنم چه وی البته سردتر از غیر شبنم است و این حکم اگر چه مطلق است لیکن نزد تحقیق مخصوص بابل مکه و مدینه است
 و هر شهری که هوای آن همچون هوای آن اماکن شریف باشد و غرض ازین قول آنست که بعضی شهرها که مراد از آنجا
 با قراطی باشد آب شبنم آنجا مفرط البردی بود و نتوان استعمال نمود و در ایام شتای پس این حکم احتیاجی در حق آن مردم
 مطلق نباشد بل مقیه بود و زمانی و در زمانی و گذشته که شرب ما بار و شدیدا البرد و همه را ردی است و اگر ضرورت
 افتد کسی را بر شرب او باید که بالای طعام در وقت مجوزا شرب بنوشد بقدر اقبال آن هرگز نشاید نوشید چون
 حقیقت ما بار و در منافع و مضار و معلوم شده کیفیت اثر ما فائز و حار نیز گفته آید بدانکه استعمال این آبها
 جائز نیست مگر بر سبیل علاج چه هرگاه اراده فی آوردن باشد باید که ادویه مقیه اندر آب فائز یعنی نیم گرم
 و پند هر آنکه آب نیم گرم مقی است مدتی خوابد و هرگاه غسل معده و اطلاق طبیعت مقصود شود آب گرم
 و پند از اینجا است که بعد جوب و سفوف مسهل تشرب بدان لازم دانسته اند و کذا در تسکین عطش نافع می
 آید بفسلاد اعضا عن الماده اللزجه اما کثیر وی نشاید کرد و هر آنکه کثرت شرب آب گرم موهن معده است
 و آبی که بعد طبع سرد کرده باشند لا محاله قلیل النضج است و محرومی غیر ملایم و دیگر احکام او در بحث ماکول و
 مشروب گفته شد مشرب اند عطش صادق و کاذب و طریق شرب آب و ما يتعلق به باید دانست که عطش
 صادق که صدق او متفق علیه اطباست آنست که بنا بر احتیاج بدن و اقتضای اعضا بود و بسوی رطوبت جهت
 استخلاف آنچه بتجلیل رفته از رطوبات یا بواسطه ازاله بیوست و حرارت و یا برای ترقیق طعام ماکول و آنچه
 نه چنین بود و جمهور اطبا وی را کاذب گویند و قید جمهور از آن نموده شد که بعضی ازین قسم نیز بعضی اطبا داخل در
 صادق است چنانچه بیان کنیم بدانکه عطش کاذب که کذب او متفق علیه اطباست و مطاعت آن
 منهی و آن آنست که خلط مزاج غلبه چون بلغم شور یا خلط لزج شدید الیسیس چون بلغم حصی یا خلط

شد الی یس چون سودا احتراقی در معده جمع آید پس طبیعت جهت تحسین بن مواد طلب آب نماید و خاصه و سبب که
از شرب آب سرفه بیفزاید و چون مضاربت نمایند بر عطش یا بخوابند نسکین ردی نماید بنا بر تحبیل ماده
و این قبیل است عطشه که بعد طعام با وجود شرب آب وافی عند اشتغال طبیعت بهضم پدید می آید و شرب آب
در عطش کاذب سخت مضرت و دفع آن با تشاق بهوای سرد و ضمضمه آب سرد وافی و اگر باز نه آید
قدری از کوزه جنیق الراس توان داد و قیبه با وجود شرب آب وافی از آن نموده شرب تا عطشه که بعد طعام قبل
از شرب آب کافی بروز میکند خارج ازین باشد بهر آنکه آن صادق است و مطاوعت و مفید اما آنچه مختلف فیه است
یعنی نزد بعضی کاذب است و نزد بعضی صادق عطش سکاری او مخمور یا نیست که بشیر و شرب می افتد و عقب
نوم سبب اجتماع حرارت در باطن شیخ بر اول است لهذا گفته مطاوعه العطش الکاذب فی اللیل کما یعوض
السکاری و المخمورین ضار جدا و قشری بر ثانی است لهذا درین محل نوشته که شبیه آن بکون عطش السكران
و المخمورین لیس بکاذب لانه حادث عن تخنن الشراب للمعدة و انما ینتجی ان سیمی کاذبا و اذا کان عن بلغم لزج او
غلظ او مالح و اذا کان شرب السكران او المخمور لا اجل حراره المعدة بسبب تخنن الشراب لهما فلیس ملک
الشراب عندی بموم لانه لیسکن تلك الحراره و یطفئها فانه عطش که از تناول برف پدید آید نیز
مختلف فیه است در اطلاق کذب و صدق بر آن هر که سبب تعطیش او این گفته که دی اگر چه بالفعل سرد
اما بالقوه گرم است بهر آنکه مرکب است از اجزای سرد و خانیه و بعد وصول بیدن برودت وی از حرارت
تن زایل میشود و سخونت او اثر نمی نماید نزد وی این عطش کاذب است اما آنکه سبب تعطش او این گفته
که وی مکشف بلغم و رطوبات معده است نزد وی این عطش کاذب است و کذا عطشه که از تناول
اغذیه غلیظه لزجه چون ماهی تازه و هریب و کله پاچه و مانند آن حادث میشود اگر سبب حدوث عطش
از وی لجوج آن در ماسا ریفقا و منع نفوذ آن آب راست از جگر لا محاله صادق است لا تقفرا لال
الی الماء و اگر علت حدوث عطش احتیاج طبیعت است بسوی آب بنا بر آنکه غذای لزج را از معده
برزاید تلطیف و ترفیق داده و در حکم عطش کاذب است عند البعض و بعضی این را هم در عطش
صادق می شمرد و میگویند که چون طبیعت جهت تقطیع ماده لزجه حرارت را بسوی معده متوجه میسازد
بالضرر عطش پدید می آید و عطش که از سخونت معده بود شک نیست که صادق باشد نه کاذب باجماع
تدبیر عطش که از تناول اغذیه غلیظه افتد همچون تدبیر عطش کاذب است در تقطیع و تلطیف لیکن شرب

آب بسیار باشد که بتکثیر استعمال مزید بل یخ طش شود بخلاف آنچه از بلغم شور و برنج بود که شرب آب مزید عطش
 مذکور میگرد و بنا بر تقویت سبب انتباه مشرب را باید که آب بنده ریج نوشید و بیکدم در نکشد و وقفات در
 آشنای شرب همیکنند و عده و فقه و دم کردن طرف را کنار کنند تا بخار نفس در آن نرسد که ضرر دارد و ایضا از تشریف که در عوام
 مروج است که دهن بر داشته آب از دور میریزند احتراز کنند گاهی سعال مفراط می آید و بنا بر وقوع قدری از آب در
 قصبه ریو باشد که آفات دیگر نیز آید و احسن آنکه ظرف آنجوری مکشوف بود تا همه چیز در آن نماید و سپید باشد تا از
 وقوع هر ادنی چیز خبر شود و شکل آن چنان بود که آب در آن کمتر گنجد و بدیدن بیشتر نماید تا نفس بالمجاظ وی شمع
 حاصل آید و در خوردن کم باشد و ظرف هر چند لطیف تر بود بهتر باشد و بداند که شرب در انامی رصاص قلعی مسکن
 عطش است بجلت و دوام شرب در انامی نحاس محدث خدام گفته اند اغلب که این حکم بر بقدری صدق مخصوص
 باشد با نای نحاس که قلعی نه داشته باشد و شرب در ظرف و بهی و فضی اگر چه مقوی دل است و مفید ضعیف و
 خفقان لیکن همایکن نشاید استعمال نمود که در حدیث شریف منع تهیدید در آن آمده و احکام انامی و بهی و فضی و
 امثال آن چون در بحث ماکول و مشروب مفصل گفته ایم در اینجا مکرر بنیاد و دم تنبیه اگر کسی را مصابرت بر عطش
 ممکن نبود چه در صحت و چه در مرض باید که بعد شرب کثیر و امتلائی معده از آن قی همیکنند تا از آفت کثرت شرب
 محفوظ ماند فائده طریقه اطباست که بابتدای آب تدبیر شرب یعنی خمر نیز بیان میکنند کما لا یخفی و این روش
 نظر آنکه وقتی طبعی الحریه و نجس العین است و مشرب او مورد لعنت بلا شک و دود ذکر آن نشده و بجا او حکام
 مثلث بیان نموده هر آنکه منافع وی قریب بمنافع خمر است چنانچه بیاید و مع ذلک نزد امام ابو حنیفه کوفی
 و امام یوسف رحم حلالی و بیک روایت امام محمد نیز چنانچه در پادیه فقه و خیر آن مبین شده و چون حلیت مثلث
 مشروط بشروط است ذکر شرائط آن لازم دانسته تا مشرب وی غافل زان نباشد پوشیده نماند که شرب مثلث
 باید که به نیت تقویت و تدای و قیام عبادت بود و القدر نخورد که بسکر محرم انجامد و سکر محرم آنکه ندانان آرد پس اگر
 بقصد لهو خورد و بهندان آوردن رساند متفق علیه حرام باشد لهذا چون عوام را اجتناب ازین امور متعسر بود امام
 محمد مجرم سائر مسکرات حکم کرده اند و علمای زمانه فتوی نیز بر همین داده باجماع چون نزد شیخین حلال است اگر چه
 سبیل تدای شرب کند بمبراعات شرائط اغلب که ما خود نباشد لال العل بر و ایتیه الثقات لیس مایا و اند نسیه
 عاقلها و از آنکه در ماهیت مثلث اطباء اختلاف نیست کشف آن نیز لازم دانسته تا روشن گردد که مناد اختلاف
 علماء و رجل و حرمت بکدام مثلث است بدانند که نزد سائر فقها و اکثر اطباء مثلث آنست که شیرۀ انگور رسیده بی آنکه آن

دوران ریزند بچوستانند تا و حصه بسوزد و یک حصه بماند پس فخر اند که این را بچنان فرو داده بدارند یا قدری آب
 در آن اضافی ساخته یگان جوش داده بدارند و درین شیر و تا سکر راه نیافته باشد متفق علیهم السلام است و بعد تولد
 سکر مختلف فیه چنانچه گفته شد و در تحراکها هر نوشته که محمد بن محمود آملی در شرح کلیات ایلاتی ترقیم نموده که مثلث
 طبی است که سه حصه شیر و انگور و یک حصه آب بهم آمیخته جوش دهند تا یک حصه برود و دو حصه بماند و طعن بر اطباء
 کرده که ایشان بغلط افتاده اند که مثلث طبی را از مثلث فقهی امتیاز نه نموده اند و منشای غلطی ایشان اشتراک
 لفظی شده و اگر نه مثلثی که در فقه معروف است نزد محققان اطباء آنرا دلیس گویند و رب محبت خوانند نه مثلث انتهی کلام
 باجماع آنچه گفته شد از اختلاف حل و حرمت مخصوص مثلثی است که مطابق فقه باشد و آنچه محمد بن محمود گفته خارج از این
 حکم است و اهل شریع آنرا جمهوری گویند چنانچه در فتاوی عالمگیری تنصیب بدان کرده و حکم این مثلث مسمی به
 جمهوری که شیخ در قانون بشراب مغسول آنرا ذکر کرده بدون اطلاق لفظ مثلث اگر چه در حرمت مادیون مخدوم
 طلاق و یقین است لیکن بهر حال ما فوق مثلث فقهی است و چون بیان تفصیلی منصب این کتاب نبوده پس آنچه
 ضروری الذکر بود بران اقتصار کرده اکنون در بابند که منافع مثلث فقهی قریب بمنافع خمر است و در تولید خون
 صالح و تقویت باه مفید و بصاحب جدری و حصه بالخاصه نافع و ذات الحجب و ذات الصدر را سودمند
 اما اکثر انحرور بیان را ضرر دارد و اصلاح او درین امر مزوج کردن و است باب یا بگللاب یا عرق بید مشک
 قبل از شرب بد و ساعت و بیاید و نیست که این منافع مثلث گفته شد اگر چه مخصوص بدان نیست که وی بچو
 زند و سکر در آن پیدا شود لیکن شک نیست که بعد حصول سکر در ذات او قوی الاثر میگردد و گوشت که شرب
 مسکرات آنقدر که سکر آرد با آنکه منهی عنه شرعی است نزد اطباء نیز شدید المنع است لان السکر یکدر الروح و الحواس
 و لایطم العقل و یحرب البدن اذا فرط فیه بل بلیک اما مثلث ثانی که جمهوری باشد حکم او در منافع مرقومیه یا بخرما
 مع شئی زائد که عدم اضرار باشد پوشیده نماند که چنانچه شرب آب بر ریق و عقب حرکت و جلع و سهیل و استجمام و
 عقبه تناول فواکه مخصوصا بر بطخ منهی است شرب شراب یعنی خمر نیز درین اوقات ممنوع است نزد اطباء و سبب
 مغسول بدستور بخلاف مثلث فقهی که شرب او بنا بر غلط قوام که مانع سرعت نفوذ و تنقیذ و تجزیه است شدیدن
 نیست و بر ریق اصلا مضرنه و کذا بر فواکه اندتاه چون منطبيب بر داختن است با تخلیج هر مرض و تدارک
 عارضه بناء علیه برخی از تدابیر عارضه ماکه بسبب شرب شراب پدید می آید مرقوم میگردد تدبیر لزج که بعد شرب پدید
 آید معلوم نمایند که هرگاه کسی را بعد شرب شراب لزج در مری و فم معده افتد باید که آنرا در معنی ترش و شیرین متعاصی

کند تا لذت صفرافروشنانده و آثار مراد از آن اختیار نموده اند که شیرین احتمال مستحیل شدن بصفر او و در حاضری بخل
 قوت جمودت موجب لذت میگردد و معده را نیز ضرر دارد لکن به عصبیت و فائده متخاص آنکه مرور او از فم معده
 بتدريج شود و اگر قدری گلاب بهم آمیزند بهتر باشد تا معده را نیک قوت دهد و سر او را آنکه قدری از تخمهای او نیز کما
 بینج مضغ کرده بلع نمایند که معین تقویت معده اما اکثر ابتلاع وی نشاید تا بحد دفع تولد نماید و ایضا باید که
 صبح آن روز شراب فستین بآب سرد بنوشد متخاصا و قدری غذای مناسبه بخورد و بعد استحمام نماید نفع شراب
 فستین تقویت معده و انبعاث شهوت طعام است چه عند استحال شراب بصفر اکثر است که شهوت ساقط میشود
 و فائده امتراج آب سرد تعدیل حرارت فستین و اطفای لهب تقویت فم معده است و سود شراب بعضی در تناول آن
 گذشت و غرض از تغذیه کسرورت صفر است و تقلیل در آن لازم خاصه که بعد از ماده استجمام بود و بهترین غذا و تن
 امر مروره رمان است که مطیب بود و منع از استجمام تلین شکین و مانع است و تحلیل آنچنان شراب مستحیل
 شده و تقدم غذای قلیل از آن لازم گشته که حمام و خلوص معده موجب انصاف صفر است بروی و حمام ریسیری با
 سده فائده حمام در بنیض و بر تقدیری مجوز است که از تعفن صفرا می تحلیله شرابی خوف تب نبود و الا مضر است و آثار
 خوف تب اگر سلسه امثال آن که لازمه تقدم حمی است پوشیده نیست و قرشی نوشته که شراب در دیهونی نافع
 تر از شراب فستین است در تقویت و اشتها و شراب لیونی شکری و سفر حلی و سکنجین سفر حلی بدین صورت که از شراب آب
 مع شراب لیون یا سکنجین لیکن باید که این اشربه قوی الحوضه نباشد لمام و وجه فضیلت این اشربه بر فستین
 آنست که شربت مذکور جاریا بس است و بدان سبب میتواند که معین طبیعت شراب تحلیله بصفر اگر دو و الا چنان
 حلواست و عند ورود بر معده اکثر الصفر اغلب که مستحیل بصفر اگر دو و بخلاف این اشربه خاصه که معر از ضرر
 اند و نافع مطلق و ماورد به از آب است که بنا بر قبض و عطریست معده را قوت تمام میدهد و پیرامندی شراب
 هرگاه شراب کثیر المقدار کسی خورده باشد با صواب آنست که قی کند اگر آید فهو اطرا و اگر نه آب بسیار بنوشد تنها یا مع سلسه
 و قی کند و بعد استجمام نماید تا بقیه فضول شراب تجلیل رود پس از آن بدن را تمیخ باید کرد بدین کثیر تا بدن را نرم
 کند و اذیت لذت دفع نماید و به تنویم کوشد تا طبیعت استراحت یافته از الکلال فرماید فائده بداند که آب
 نیم گرم در اکثر از تجلیل بر قی میکند هر آنکه مغشست است لیکن بداند که در بعضی مروج آب سرد هم موجب سهولت
 میشود و این کسانی باشند که معده اینها را خوب بود و اخلاط ایشان رقیق پس آب سرد بنا بر احداث تکاثف و در
 معده مستعد کند آنرا بر دفع بواسطه سهولت اجتماع اجزای بنا بر تخلیظ اخلاط مهیا کند آنها را بر دفع تدریج

اصحا و سکران هرگاه به پیشی سکر غالب آید زود بتدبیر پیشیاری کوشند و آنچه آن باشد که آب سرد و سکر که چند گشت متواتر بنوشانند یا با مصل و رائب حاض بنوشانند و صند و کافور بویانند و مبردات و مبردات را در معده چون روغن گل بخل بر سر مالیدن سودمندست فائده اگر شراب در معده باقی بود باید که نخست قی کنند تا سبب سکر زایل شود و بعد از علاج سکر بردارند و در نیالت باید که بهر قی آب سرد بنوشانند تا با وجود اخراج روع بخار و منع تضاع و نیز کنند و اگر معده خالی باشد از شراب زنهاری نه فرمایند که تحریک معده خالی از شراب بجز تصعید آنچه سودی نمیدهد پس بر ضرورت بر عادت فقط قناعت ورزند و نشان بودن شراب در معده از قرب زمان شرب و امتدای معده و جز آن پوشیده است انتباه هرگاه شخصی محتاج بجلج مولم باشد و تحمل آن ندارد و ناگزیر وی را با سکار شست نموده معالجت باید کرد و آنچه باینکار آید آنست که آب شلیم در شراب انداخته بدینند با ساینج که بلفاح مسطح و افیون و پنچ هر واحد نیم درم و جوز بوا و مشک و عود خام هر واحد قیراطی جمله کوفته و بهم آمیخته بقدر حاجت ازین در شراب آمیخته بخوراند یا پنچ اسود و قشور برفج در آب بخوشانند تا سرخ شود و با شراب آمیزند و بدینند بهر خوار باید دانست عبارتست از آنکه شراب به هم نشود و فضله او در معده بماند و بخار او سوی دماغ بر آید پس اگر باین فضله رطوبت مختلط شده باشد احداث میکند صداع و ثقل در سر و اگر صفر با فضله مذکور مختلط گشته پیدا میسازد تب و قی و از آنکه خمار بقی و اسهال توان کرد و بهر قی سبکبین و طبعی شبت انداخته دهند و مکرر قی فرمایند تا معده پاک شود و بهر اسهال هر چه چامع بود در تقیه بلغم و صفر باید داد مع رعایت مزاج مثلا خروری را آب انارین مع قلیله سقمونیا دهند و مبرودی را ایاج فیکر اسقمونیا تقویت داده و اگر قی و اسهال سود ندهد و فضله را از معده بر نیار و بلکه سبب تحریک مزید تب و قی گردد باید که قدری طعام ملایم خوراند و چون ساعتی بگذرد قی فرمایند تا فضله شراب بصحاح مخلوط شده مندرج گردد و بعد معده را قوت دهند با شربه مقویه که مطفی حرارت و قاطع بخار اند چون شربت انار و سیب و بهی و غوره و امثال آن و باید که این شربت با آب سرد آمیخته بکار برند تا سریع التفعیل با بهترین چیز است بآب نقاعیت که از کشک شعیر و قدری سنبل الطیب سازند و اگر قلیله از آب غوره یا آب لیمون و قدری کدرین نقاع همزج نمایند بغایت نیک باشد و تدارک بیاشوبیه و دلک فمین و تقویت سر و تمرخ اودان مناسبه توان کرد و کما هموند کور فی الصداع الخاری الفصل الثانی فی المریاضة والدلک فصل دوم از مقاله پنجم ثابت است در بیان ریاضت و دلک اما المریاضة فی حرکت اراذیه تضطریقی است نفس العظیم اما ریاضت پس او نیز و اطبا حرکت اراذیه است که مضطرب کند انسان را بسوی غلیم و شیخ در قانون دین تعریف نموده اند

زیاده کرده می بایست بهر آنکه عظم نفس بدون توازن بحد ریاضت غیر ساند انتباه آنچه تعریف ریاضت کرده مخصوص بر یافته ست که عام بود و اثر وی بحد بدن سرایت کند و گرنه در کتب این قوم هر کس که مضیقه بود ارادی باشد یا عرضی بدنی بود یا نفسی آنرا ریاضت گفته اند قطع نظر از آنکه تنفس عظیم انجام داند و شتام حرکات و رجحان نبض چون ذکر شده در اینجا اطالت در آن نمودیم نکته اکثریه اطباء آنست که در تعریف اشتباه متعرض بذكر حقیقه نمیشوند تا جامع و مانع باشد بل بسبیل بیان مالتعریف میکنند و حد را ازین قبیل است و عرض ازین سخن آنست که چون روید اغوه مفهوم شد ایراد شکوک را برین حد و مجال نماند و منع و جمع را درین تعاریف و خوبی متحقق نگشت فائده در بیان ضروری بودن ریا و لزوم حاجت بدان پوشیده ماند که آنچه خورده میشود نیست که آن ماکول تیمانه جزو بدن نمیکرد و بلکه در قسم قدری از آن باقی میماند و ظاهر است که این بقیه که از هر قسم حاصل میشود اگر مستفیع نشود و تجلیل نرود و همچنان ثابت بماند زمانی طویل فساد و کثیر آرد و مجتمع شده چه اگر عفن شود و ارض عفنونی پیدا کند و اگر کثیر لکیمه گردد و علل امتلائی آرد و اگر قوی الکلیفیه شود و مؤمزاج و اگر بعضوی ریزه دوم آرد و بخار او جوهر بروج را فاسد سازد پس احتیاج بامر که مانع اجتماع آن فضول بود واجب باشد و آن ریاضت است چه اگر طبیعت باذن خالق با دایم در صدود و دفع فضلاست لیکن بی اعانت حرکت کفایت نمیکند اما تنقیه مسهل و معینات خاصه بر آنکه مدت لامحاله موهن قوی و ضعف اعضا رئیس است بهر آنکه ادویه قویه که مواد الزانیات اعضا جذب کنند و مستفیع نمایند اغلب آنست که بی سمیت نمیداشد و مع ذلک خلط صالح را نیز به تبع فاسد بر می آرند لکن ابقرط گفته الدوا بیتی و بیلی ایضا بسیار باشد که ماده غیر مقصود بر آید و یا در وادون و اخطائی رود و بدین سبب شرب غیر ازینجاست که افلاطون نوشته شرب الدوا کسهم یرمی فی الظلمه و ما یخطف و بهر سبب و چون حقیقت عمل طبیعت و عمل دوا معلوم شد متیقن گشت که در منع جمع فضلا بقیه مذکوره به از ریاضت است بهر آنکه حمل فضولست بلا ایند و معین طبیعت حسب المدعی لهذا شیخ میگوید الموافق لا استعمالها علی جهة اعتدالها و قتها به غنا عن کل علاج و همون گفته که تارک ریاضت بسیار باشد که بدن افتد و قرشی نوشته که مراد از دوقی سختیست و وجه وقوع نخافت از ترک ریاضت ضعف قوی است بنا بر اجتماع اعضا بطوبای که مانع جذبند اندامیشوند که مذکور فی المشیخ و آنچه بعضی گفته که شراب قایم مقام ریاضت میتواند شد و که احام لانها کلمان معقول نیست بهر آنکه شراب بنا بر تطیب اعضا را مسترخ میسازد و حمام باطن را سرح میکند و ظاهر را گرم پس هیچ کلام ازینها قاطبه برابر نمیکنند بر ریاضت کما لا یخفی و منافع آن بسیار است برخی از آن

گفته و ریاضت ترفع الامراض المادية و تغش الحرارة الغريزية و تصلب المفاصل و تحليل الفضلات و توسع المسام
یعنی ریاضت دفع میکند امراض مادی را و می افزاید حرارت غریزی را و سخت میکند مفاصل را و تحلیل مینماید
فضله را و فراخ میسازد مسام را با آنکه منافع ریاضت که مذکور میشوند حصول آن مشروط بدان است که دیگرند
نیست تمامه موافق و باصواب باشند و گرنه ظاهرست که چون از یک جهت اصلاح کرده شود و از جهت ثانی افساد
آن ظاهر غایتوان گشت کما لا یخفی نکته یبلی که در قول بقراط واقع شده اگر چه در نسخه های صحیح قانون بیا و لام
است بمعنی در بلا آنده اند اما در بعض نسخه ها بنون و کاف نیز بنظر آمده بمعنی حج کننده و اذیت رسانده

و چون ریاضت دو گونه بود میگوید و تقسم الرياضة الى ما یعم الجسد و الى ما یخص بعض الاعضاء و دون البعض
منقسم میشود ریاضت بسوی چیزیکه عامست همه بدن را و بسوی چیزیکه خاص بود در ادون بعض اما العامته
اما ریاضت عامه که اثر او در تمام بدن میسان باشد فی المصارعة پس آن کشتی گرفتن است و العود و دویدن
و الركض و اسب و داینیدن و المشی بالرفق و پیاده پافتن باهستگه چه درین چنین مشی اثر حرکت در تمام
بدن یکسان میباشد بی آنکه در بعض اعضا اثر تحلیل زیاده کند بخلاف مشی سریع که وی از خاصه است و ریاضت
عامه را ریاضت کلی نیز گویند و اما الخاصه اما ریاضت مخصوصه که اثر او مختص بعضی بود اما اگر نفس اثر عام
بود لیکن شدت ظهور او نا صریح بعضی باشد فیهما لقراءة بصوت عالٍ بعضی از ریاضت خاصه قرائت است
با و از بلند فاهنا توجب تنقیه الرئس من الفضول و اعتداده بقبول غذا پس بدستیکه قرائه خبر واجب میکند
تنقیه سر را از فضله تا واجب میکند آماده بودن او را جهت قبول کردن غذا اما قرائت خفی داخل ریاضت
معتد به نیست منجست القراءة و منها رفع الحجر و بعضی از آن برداشتن سنگ گرانست بر سبیل ریاضت و رفع
الغسله الصلبة و کشیدن کمان سخت و اللعب بالكرة و الصولجان و بازی کردن بگردو چوگان فاهنا یقی الیتین
و العنق و الصدر و الکتفین و الظهر پس بدستیکه این عملها پاک میکند هر دو دست را و گردن را و سینه را و هر دو
کتف را و پشت را و منها المشی السريع و بعضی از آن مشی سریعست فانه یقی الالیتین و القنین و الساقین و
القنین پس بدستیکه مشی سریع پاک میکند هر دو سرین و هر دو ران و هر دو ساق و هر دو قدم را و گفته شد که اگر چه
اثر مشی مذکور تمام بدن میرسد لا محاله لیکن تاثیر تمام وی مخصوص باعضای مذکوره است لهذا وی در ریاضت
خاصه معدوم شده و ریاضت خاصه را یا جزیه نیز نامند فانه انواع ریاضت بسیار بعضی از آن عامست
و بعضی از آن خاص و بعضی ریاضت بدست فقط و بعضی ریاضت نفق فقط و بعضی هم ریاضت بدن هم ریاضت

نفس چه هر چه در آن غیر حرکت بدن نباشد نیست و هر چه در آن جز حرکت نفس بود نفس نیست و هر چه در آن هم بدن را حرکت بود و هم نفس را از فرج و حزن و امثال آن مرکب از هر دو است چنانچه در بیان بعضی ریاضات که مؤلف تذکره می کرده معلوم است و باید دانست که استماع نغمه های لذت ریاضت سامع است و قرات خط و قیق گاه گاه ریاضت بصرو قید گاه گاه از انشد که دوام آن بنا بر کثرت تحلیل مضرت و ایضا از جمله ریاضات نافعه بصارت نظر با شیا جمیده است و که معتدل و سواری اسب و مانند آن که باعث اعتدال باشد نافعه ترین ریاضات است مر نا قبان را خاصه که معتاد بسوار باشد و ترجیح بر فوق ریاضت سبکست و مزایای آن را تخرج ما خواست از اوج و و آن عبارتست از آنکه ریسمان دو تو در هوا آویزند چیزی و در آن نشینند و آنرا بجنبانند و در حکم اینست هر چه از جوب سازند چون چرخ فلک و گهواره و امثال آن و بپایند نیست که ترجیح بر فوق همچنانکه نا قبان را مفیدست کسی را که در حجاب مرض دارد و نیز مفیدست و منومست و تحلیل ریاح و نافع بقایای امراض راس چون غفلت و نسیان و محرک شهوت او بنیه حرارت غریزی و ترجیح بر هر موافق توین است هر کسی را که شطر الغب و حمیا مرکب با غمخیز داشته باشد و ایضا صاحب تفرس و صاحب استقامت سود دارد و فان الترحیج یکی المواد الی الاطلاق پس اگر بر فوق است مواد الین را منتقل می سازد و اگر بقوتست مواد قوی را و از جمله ریاضات خفیفه قوی الاثر رکوب سفینه است بهر آنکه محرک و مشور اخلاط است و قانع امراض مزمنه چون جذام و استسقا و مقوی معده و بهضم و پوشیده ماند که سواری کشتی را در قلع مواد غلیظه مستکنه تشبیه باعضای اثری تمام است بهر آنکه در وی ریاضت نفس است بنا بر خوف و فزع و هوا که از لوازم سیر دریا و شکست است که آثار حرکت نفسانی و در بدن نسبت بتأثر حرکت بدنی قوی ترست و حصول فی و غشیان و کشتی دلیل اطلاق ماده ایند گفته اند که یکس و سبابت نشاید کرد که منع خروج ماده فاسد بضرورت قوی الضرب است و بدانند که اگر سواری کشتی بطریق باشد که خوف در آن نبود یا زمان سیر معتد به نباشد یا فرخی منظور نبود یا چنین رکوب در قلع مواد اثری ندارد کمال یحتمل و نفع رکوب کشتی مستغرق را کما حق در صورتیست که سیر دریا شور بود بهر آنکه بخار او مجفف رطوبه نیز نیست انبیا بهر عضو که رفیت او فرو نر شود بشرط اعتدال قویتر میگردد و مخصوص بر نوعی همان ریاضت معتاده و که از ایشان هر قوتست که بکثرت ریاضت قوی میگردد و از اینجا است که مستکنه کحفظ را حافظ قوی میگردد و مستکنه الفکر را مقله و الخیال را متخیله و مستکنه الحجاج را مولده منی و مضاعف اموال و البین و سبب درین آنست که قوای باطنه را از تکرار افعال ملکه قویه حاصل میشود و ایضا طبیعت بواسطه اهتمام شدید توجه بدانچه میگرد و روح

ساده الا غیره کما یستلزمه الطایفه

حرارت غریزی به تنج آن نیز به انسویکند پس بالضرور در آن سود و ر قوت وی قوت پدید می آید چنان حال
 با وزن البدن القوی المتعال معلوم نمایند هر ریاضتی که مال بعنف و شدت بود باید که نخست شروع در آن از تدریج نمایند
 تا بی آسیب با و بر پا شود آنست که معتدل بقدر و بروقت خویش باشد اما وقت ریاضت متعجب که تن نفس عظیم انچه از و پاک و
 البدن من الفضول خلطیه و البراز و بعد از هضم لطعام اما وقت ریاضت متعجب که تن نفس عظیم انچه از و پاک و
 بدن است از فضل های خلطیه و از بر از و پس از هضم شدن غذا بهر آنکه از ریاضت مذکور اعضا گرم میشوند و جذب
 بیشتر نمایند غذا را و بدین سبب غذا اگر چه غیر منضم باشد منجذب میگردد و نفوذ غذای نامنظم احداث میدهد و
 معلوم است که طبیعت عند فقدان غذا تجلیل اعضا میگردد تا که بدل غذا و در نماید بنا علیه جهت حمایت تجلیل
 اجزا ضروری اعضا نشود و از بجز هر گونه غذا را که در معده آن منضم جذب همی نماید و ایضا باید دانست اگر چه
 ریاضت در امتدای معده یا معانیست اما در حای جوع شدید و خوای مطلق منی ترست لهذا شیخ گفته اند
 از تاض معتدلاً خیر من ان تریاض خاویاً و بقرط گفته متی کان بالناس جوع فلما ینتفی ان تعجب پس بهترین وقت
 بهر ریاضت آنست که متصل به معده می بود بلکه اگر ریاضت شدید با انسب آنکه هنوز غذای قلیل در
 معده باشد که شروع بر ریاضت کند تا در آخر ریاضت خلوقوی و جوع مفراط واقع نشود و منهبک قوت گردد و قوت
 بهیچانکه در ریاضت تنبیه حال متراض شرط است اعتدال حال و وقت تجلی فصل نیز شرط است اما تناسب حال
 متراض آنست که آن شخص ذوی رطوبت بود و مع ذلک را بود یا بار و اما اگر بایس البدن یا خاصه که محرومی بود و
 را اجتناب از ریاضت متعجب ضروری است لهذا شیخ میگوید و بما وقعت الریاضه حال المزاج یا بسته فی امراض فاذا
 تزکها صح و کذا لک هر فصل بوقتی معتدل شروع بر ریاضت باید کرد مثلاً در زمان بدیع قریب نصف النهار بهترین وقت
 و در صیف اول روز و اولی تر و در شتا اگر مانعی نباشد آخر روز ستوده ترست و اگر عدم فرصت و حرج آن مانع باشد
 اول روز یا شب مکان را گرم کنند با اعتدال و ریاضت کنند و اگر چه نصف النهار در میان است لیکن چون
 آن در اکثر مخصوص جهت اعتدال است امر بدان نموده اند و اینها از جمله شرائط ستودگی ریاضت مقرر است
 و در پنجایه چیزه نظر دارند یکی لون بدن چه مادام که جوت و از دیا باشد وقت ریاضت دوم حرکات چه مادام
 که حرکات به نشاط و خفت با وقت ریاضت سوم حال عضوا در انتقال چه مادام که انتقال در زیادتی باشد
 وقت ریاضت اما هر گاه این حالات در انتقال فته و عرق افراط کند بعد ریاضت کثیر واجب است که قطع کند و قید
 افراط عرق بعد از ریاضت از آن نموده شد که عرق غیر مفراط که در شروع ریاضت میشود از بیخ خارج ببالد نه مضیلا حبیب

در بیان منضم

قطع ریاضت لهذا قرشی می نویسد که حدث عرق از ریاضت دو گونه است یکی آنکه رطوبات اصلی که قریب بجایه
از حرارت مستفاده بگدازند و سیلان کنند و گذشت که این عرق در ابتدا ریاضت میشود و بسبب آن قطع ضمت
نخواهد بود و دوم آنکه باطن بدن بواسطه حرارت حرکت قویه گرم شود و رطوبات ضروریه عضو تجز شوند و چون بجایه رسند
مستحیل عرق گردند و سیلان نمایند و علت آنحال تجارات رطوبات بعد رسیدن بجایه تکاثف حاصلست از برود
خارجی چه معلوم است که از ریاضت مفرط باطن گرم میشود و ظاهر سرد و نشان این عرق که بحر و ظهور می قطع ریاضت واجب
میگردد و آنست که بعد سیلان عرق و این تعب کثیر آید و ظهور اعیان و کمال لازم آنست و در اینجا نیز وقت اجتناب از
تعب ضرورت رطوبات ضروریه تجلیل نرود و جفاف عارض نشود و بدین وجه نه انجامد و بنا بر همین احتیاط اطباء
امر کرده اند بتدریج بعد ریاضات اعضا را نرم کند و بتدریج تدارک جفاف حاصل نماید و آری اگر ماده قلیل در قریب
جایه مانده باشد بسبب دلک متحمل گرداند امتیاز هرگاه در عضو آفتی بوضع می باشد و مع ذلک ریاضت لازم آید تا
که بهیچ ریاضت نماند که از بی بران عضو نرسد و بتدریج حرکت اعضا دیگر نفع ریاضت باین محل نیز وصل گردد و مثلاً
کسی که در پا و دالی دارد باید که ریاضت بهیچ کند که پای را جنبش کثیر نیفتد و کدک مراعات هر عضو ضعیف الیم که حرکت
ویرا روا نباشد و در ریاضت واجبست و بداند که ریاضت ابدان ضعیف باید که ضعیف باشد و ریاضت ابدان
قوی بهر آنکه حصول منفعت ریاضت و البته بر همین است و چون عادت در هر امر دخل تمام دارد و افراط عرق و
شدت ریاضت نیز حسب آن مختلف الاحوال بشمار ریاضتی که مصارعان میکنند و با وجود کثرت عرق ایذائی
نمیباشد بل قوی تر و فربه تر میگردند این ریاضت در حق آنان مفرط نیست و ضرر ندارد و کما لاخفیه و افراط عرق
پستور موجب انقطاع ریاضت نمیشود زیرا که در فربهان رطوبت فضل قریب بجایه بیشتر میباشد و بنا بر
اعتیاد سخت و در باطن آنها آنقدر اثر نمیکند که رطوبات ضروریه تجز شده و عرق منفرد گردد مگر آنگاه که اذنان
عادت یکبارگی افراطی نمایند که وی خالی از فزونیست و از آنکه قبل ریاضت و بعد آن دلک لازم است احکام
دلک علیحدّه ذکر میکنند و اما دلک فنیقسم الی صلب فیثد اما مالیدن اعضا منقسم میشود و بسو مالیدن سخت
شدید و غیره و همچنین دلک استوار میکند عضور بنا بر تحلیل مفرط رطوبات مرخیه و الی لین فیرخی و بسو مالیدن
نرم و اینجا نیز دلک است میکند عضور بنا بر انجذاب و انصاف رطوبات عضومد لوک چه دلک مذکور محصل می
سازد سطح ظاهرا ضعیف میکند مسامات را و رطوبات سائل میگردد و اندکی احداث تحلیل و الی کثیر فینزل و بسو
مالیدن بسیار یعنی مدت و دلک طویل با و این مالیدن لاغر میکند بدن را بنا بر کثرت تحلیل که واجب میکند طول

دلک و الی معتدل فیسمین و بسوی مالیدنی متوسط و این دلک فریب میکند به زربا بر جذب خون معتدل مقدار
و عدم وقوع تجلیل و الی خوش و منقسم میشود دلک بسوی مالیدن و درشت و هو انیکون بحرقة خشنة فیجذب الی دم
و وی آنست که باشد بحرقة درشت و این دلک جذب میکند خون را پس اگر معتدل مقدار باشد خون منجذب به در عضو
محبوس میماند و اگر زمان دلک طالت کشد خون مذکور تجلیل میرو و لهند و در دلک قضیب عند استعمال معظمت این
امر لازم دانسته اند تا جذب بلا تجلیل مستحصل شود و الی املس و بسوی دلک قضا و هو الذی یکون بسا بالکف
اللینة و الحرقة الیینه فیجسب الی دم و وی آنست که با دلک بکف نرم و خرقة نرم و این دلک حبس میکند خون را
انتباه دلک فی الحقیقت قسمی از ریاضت بهر آنکه تجلیل فضول و ترفیق رطوبات و تنشر حرارت لطیفه و صلب
از تار و عضله از دلک نیز حاصل میشود و مع ذلک بعض منافع مخصوصه دارد که در غیر وی نیست و منافع مذکور قسم
یکی آنکه ماده که در عضو خاص محبوس بود و متشعب بنا بر غلظت یا لزوجت خروج مایه مذکور کماینبیغ نمیتواند شد
مگر از دلک دوم آنکه هرگاه عضوی در اصل خلقت صغیر از مقدار طبیعی بوده یا با عارضه هنزال و ذبول در عضوی
افتاده و خواهند که عضو صغیر را بمقدارش آرند و لا غرر فریب گردانند هیچ علاجی در نیابت از دلک نیست زیرا که
عظم و سمن حاصل نمی گردد و مگر نفوذ غذا بسوی عضو و نفوذ غذا در عضو ممسورت نمی بندد مگر بتشویب حرارت و روی
زیرا که افعال تغذیه تمام نمیشود مگر بحرارت و توسع مجاری عضو و اینکار نیاید الا از دلک چه حرکت بلا دلک
عام بود یا خاص حاصل این غرض مخصوص نمیتواند شد زیرا که در حرکت اعضای مجاوره را نیز مشارکت میباشد
بجایف دلک که اثر ذاتی او از عضو مذکور تجاوز نمیکند و اطباء متفق اند بر آنکه هر عضوی را که از اصل خلقت
صغیر یا خواهند که آنرا بزرگ کنند یا عضوی را که لا غر باشد و خواهند که فریب سازند باید که نخست آنرا با مالیدن مایه
درشت و آب گرم بر آن بزنند و بتدیرج همیزند لیسفت بر آن طلا نمانند و بعد ظهور رتق و دست ازین تدبیر
باز دارند تا آنچه منجذب شده تجلیل نز و وقال جالینوس علاج نخاسی غلاما ناقص لالیة بهذا العلاج یوما و یوما
لا قسمت الیه و نمت فی زمان سیر ستم آنکه گاه با که در بعض اعضا بر منجد یا ماده ریجی مستولی شود و نیاید از انجا
مگر بدلک کثیر چهارم آنکه گاه باشد که محتاج گردند به جذب ماده از موضع اعلی بافل و در محل منجذب الیه وضع فح
بور یا متشربا پس در چنین وقت غیر از دلک تدبیری هیچ نیست و باید دانست که غمز و کبس که عبارت از
بخش کردن اعضاست اگر چه غیر دلک است اما در اکثر قریب بمنافع اوست چه در دلک چه در کبس چه در ربط باید که ابتدا
از اصل عضو کند و بسوا اطراف و جهت خارج فرو می آیند تا بخار بیدن بریزد و قائلند در ریاضت گذشت که استبا

و انتهای او باید بد لک باشد چون د لک مقدمه و متاخره و بی مختلف لازم و حکم بود بیان آن لازم آمده بد آنکه آنچه
قبل از ریاضت کنند مسمی است بد لک الاستعداد و زجر اگر وی اعضا را مستعد و همیا میکند بهر حرکت و ریاضت و درین
د لک باید که ابتدا بلین کند و زو یک قیام ریاضت نشد و در آن نمایند پس بر یا اگر آیند و آنچه بعد ریاضت کنند مسمی
بد لک استر و او بد لک المسکن این د لک مفید است و مانع تحلل رطوبات و جاذب خون و روح با اعضا و محلل مواد
که در عضلات و قرب جلد باقی مانده باشد و از ریاضت تحلیل شده باشد و غرض ازین د لک و چریت یکی حبس رطوبات است
تحلل و دوم تحلل فضول باقیه در عضل پس آنجا که حبس رطوبات مقصود باید که د لک با دمان مرطوب مسدوده مسام
کنند و آنجا که تحلیل مطلوب بود د لک فقط کافی است و اگر تدبیر نیز کنند با دمان مفتوحه محله باید کرد و درین د لک خواه
مطلوب حبس باشد خواه تحلیل اعتدال و رفق ضروریست زیرا که بدن بعد ریاضت بضیع میگردد و د لک در حالت
ضعف معتدل باید و ایضا لازم است که د لک استر و او باید ی کثیره باشد و مراد از ایدی کثیره کثرت نیست بلکه آنست که
مرورید و واحد بر بدن با وضاع مختلف و چهار تنوع بود تا بنا بر اختلاف مواقع آن عرض فضل اثر د لک جمیع اجزا را تسهیل
الفصل الثالث فی تدبیر الاستحمام فصل سوم از مقاله پنجم ثابت است در تدبیر استحمام خیر الحکام ما قدم بنا
بهترین حمام آنست که قدیم البناء بود و مع ذلک مستحکم باشد و السح فضاؤه و وسیع با افضای آن و طاب
هواؤه و خوش هوا بود و عذب ماؤه و آب شیرین باشد و قدر الامکان و قوده بقدر مزاج من اراد و روده و
اگر می آتش دران حسب حاج هر که در آن در آید باشد اما نفع قدم بنا بر آنست که تابوی آب شکسته باشد و انفصال تجربه
رودی از وی قطع گشته چنانکه هر قلبی روح ست و مزید جفت و تخفیف در هوا حمام و نفع السح فضاؤه آنست که تا
هوا ی کثیر و آنجا باشد و بنا بر کثرت از انفس سترده و مختلط بفضلا قلوبا را بجز مفصله او سلخ ایدان متغیر نشود
چه اگر هوا اندک باشد زود تر متغیر گردد و فاسد شود و بواسطه اشتقاق و وصول بقلب ل را ضرر رساند و نفع طیب
هوا نیز مخفی نیست و مراد از طیب هوا آنست که حمام کثیر الضو بود و خالی از دخان و روائح کثیره یا تا مزاج ل را
فاسد ننماید چه چنانکه دخان و روائح که می نمودی قلب و هوا را فاسد میسازد و پس از ظلمت نیز بنا بر کثرت هوا را فاسد
میسازد و نفس را میگیرد و دل را ضرر میرساند و نفع عذوبت آب آنست که تا ترطیب حسب المده حاصل آید چون
در اینجا که استحمام حفظ صحت می رود و در آنجا صحیح آب شیرین است اقتصار برین فتره و اگر نه معلوم که در امراض نوی
رطوبت چون استسقا و امثال آن اغتسال بآب شود و اجتناب از غسل آب شیرین واجب و آنان بفتح بنهره و
تحقیق تابی فوقانی یعنی سنگ بزرگ است و اتون تبشید فوقانی آتش دران حمام را گویند و تقدیر حرارت او

حسب مزاج هر شخص مختلف میباشد کما لا یخفی و مراعات وی ضرورت چنانچه مزاج را آب کثیر حرارت باید و صفرویی را
 قلیل حرارت و چون افراط حرارت هر حال مذکور و آب فاتر نیز قابل حمام نمیکند و بنوعی آن را بکون حمام حار با فراط
 و سزاوار آنست که نباشد حمام گرم بسیار فائده بخیل و برخی بدستیکه گرم بسیار محلل و مرضیست و لافاترا و باید که فاتر هم
 نباشد فانه لا یجذب العرق بدستیکه نیم گرم جذب عرق نمیکند و ملا امر از حمام تقطیع مسام و استراحت است بنحی
 آن بکون معتدل بلکه واجب آنکه حمام معتدل بود و در آخر وقت و تفریح و تفریح الجسد فی زمان معتدل و استراحت و حرارت
 لطیفه بختیست که ترشح کند بدن در روز زمان شایسته و کسب کند از وی حرارت لطیف و چون مقصود ذاتی از
 استحمام تسخین و ترطیب میگوید و احکام مسخن بهوائه مرطب باشد حمام مسخن است بهوائه مرطب است بهوائه مرطب است بهوائه مرطب است
 آنکه حمام مرکب از این دو فائده است پس هر کدام که بیشتر مطلوب باشد استعمال بدان فروتر باید کرد اگر کسی تسخین مطلوب باشد
 زیاده از ترطیب بهوائه مرطب بیشتر زیاده از آن مقدار که با نصب آب صرف نماید و اگر ترطیب بیشتر مراد باشد استعمال
 آب بیشتر کند و مع ذلک در بیت ثالث مکتب کند که چون و بحسب است بختل که استعمال آب تلافی بحسب میتواند
 کرد و چون حمام در اکثر مشتمل میباشد بر خانه و مزاج هر خانه و مختلف است شعار بنیاید و البیت الاول من مرطب میرود
 و خانه اول از حمام مرطب میرود و البیت من مسخن و مرطب و خانه دوم مسخن و مرطب است و البیت من مسخن و مرطب و خانه
 سوم مسخن و مرطب است و پوشیده ماند که این سه بیت سه مسخن باید که باشند و بیکدیگر از اینها بار و محض شیب بجزاف
 مسخن که مکان جامه از بدن دور گردست که وی معرا از اثر حرارت حمام میباشد و بیت اول که متصل مسخن است
 چون حرارت در قلیل میشود بنابر بعد او از متوقف آنرا مبر و گفته اند نسبت به بیوت و دیگر و گفته اند نسبت به بیوت و دیگر
 مسخن و وی نیز گرم است کما لا یخفی و از آنکه احکام بیوت ثلثه حمام مختلف بود و در هر خانه آب نیز باید که مشا کل آنجا
 نباشد ایما میکند و بنوعی آن استعمال فی کل بیت من بیوت احکام الماء المشا کل بهوائه و سزاوار آنست که استعمال
 کرده شود و در هر خانه از خانه های حمام آبی را که مناسب بهوائه آنجا نباشد فایستعمل فی البیت الحار الماء البارد پس
 استعمال کرده شود و فایستعمل در خانه گرم آب سرد و لافا فی البیت البارد الماء الحار شدید حرارت و نه در خانه سرد آب گرم
 را که بسیار گرم بود و قید شدید حرارت جهت آن نموده شد که قلیل حرارت خارج از منخ باشد بهر آنکه خانه مذکور نیز
 قلیل حرارت میباشد چنانچه گذشت فان ذلک یحیث الاقشعرا پس بدستیکه استعمال آبی که ضد مزاج خانه بود و حرارت
 اقشعراست بنا برادر آن منافی از نجاست کاشد تا کبینه نمایند اطباء و آنکه دخول در حمام باید که بتدریج باشد
 از مسخن چون بخانه اول رود باید که زمانی شایسته در آنجا بماند تا بدن او سخنة تا کسب بیشتر در خانه دوم

و در اینجا نیز بدستور یا بسته زمانی معتد به پیش تر در خانه نسوم و درگاه چینی خول مراعات تدبیر لازم و است و اندر وقت خروج زیاده بران تاکید نموده اند هر آنکه وقت خروج مسام مفتوح میباشد و بدن نرم و قوای ضعیف پس در اینجا اگر رعایت تدبیر خروج نکند و دفعه برآید آفت عظیم احداث کند و در اینجا احوال و لا کان حمام بر خود قیاس ننوائد و هر آنکه آنها را دخول و خروج حمام بلا توقف عادت شده است و آن ساقط الاعتبارست و معلوم نمایند که آنچه مزاج بیوت ثلثه گفته شد نظر به هوای آنجاست بی آنکه استعمال آب نمایند چه برگاه غتسال بیان آید حدوث ترطوب از طریق ضرورت قلیل باشد خواه کثیر و در هر خانه که بود و گذشت که سخونت خانه نسوم از بسببکه اندست رطوبت استعمال آب آنجا ملاوی می نمیتواند کرد و کمالا بینجی خاصه اگر لبث کثیر باشد و توقف و قیاس توقیر بود چه در بیت سوم نیز حسب وقت توقیر و بعد از آن مزاج اماکن مختلف شبیه کمالا یخفه و الاستحمام علی الریق یخفف البدن و استعمال حمام بر نهاری یعنی حالت خافض شک میکند بدنه را و علی الشبع لیمن البدن و استحمام بر سیر فریب میکند تن را و هر آنکه اعضا بنا بر سخونت غذا را بیشتر جذب مینماید ابتدا مؤلف میگردد و یجذب الغذاء الی ظاهر البدن الا انه یحدث السد و استعمال بر شبع جذب مینماید غذا را بسو ظاهر تن مگر آنکه غذا و مینماید سد و بواسطه جذب غذای تنهضم و الا ولی ان لا یکن علی الریق و لا علی الشبع المفراط و سر او را نیست که استحمام نیز نهاری باشد و نه بر سیری مفراط و یجب الاحترار عن الاكل و الشرب فی الحمام و واجب اجتناب الی اكل و شرب و حمام فان ذلك یوجب سرعة النفوذ الی اقصی الاعضاء قبل الانضمام لسهة المجاری پس بدستیکه تناول غذا و آب و حمام یعنی خانه گرم اوبعد فعال بدن از حرارت و واجب میکند سرعت نفوذ بسو نهایت اعضا قبل از آنکه غذا بهضم رسد بر آسعت مجاری چه در حمام عروق تسع میشوند بناء علیه غذا اگر چه با تنهضم باشد نافذ میگردد و از جذب اعضا بلا تمهل و کثرة الجوس فی الحمام و یجب لیساب الفضول الی الاعضاء الضعیفة و ارجاء الجسد و الاضرار بالعصب تحلیل الحرارة الغریزیه و سقاط شهوة الطعام و البیاه و در نشستن و حمام واجب میکند انصباف فضول را بسو اعضا ضعیفه و سسته چشم را و مضرت عصب تحلیل حرارت غریزی را و اسقاط شهوة طعام و بیه را مگر در صورت اعتیاد و بل الحمام بنفسه یوجب ذلک کلمه بلکه حمام بالذات یعنی قطع نظر از کثرت جلوس واجب میکند انبیه آفات را از اینجاست که گفته اند لا خیر فی الحمام اما حق آنست که شیخ در قانون گفته و حاصلش آنکه حمام مرکب با ثبات و صداست اگر بسبب مینا و مطابق حاجت واقع شود لا محاله مفیدست لهذا از جمله محافطات یحیی و مزیلات مرض ویرا شمرده اند و اگر چنانچه باید که بلا شک ضرر دارد و چون حق مراعات کمتر نموده میشود بعضی اطباء علی الاطلاق او را مذمت کرده اند و نهی از مباشرت نموده و الاصل ما قلناه بالجمله شیخ نوشته که حمام هم سخن است و هم مبر و هم مطرب است و هم همس

و هم نافع و هم ضرر و اما منافع او تنویم است و تفتیح و جلا و تحلیل و انضاج و جذب غذا بظاہر تن و حبس سہال
 و ازالہ اعیان و امثال آن و مضار او تضعیف قلبت بشرط افراط و ایراث غشی و غشیان و تحریک مواو ساکنہ و
 مہیا ساختن او جهت عقوبت و مائل کردن مواد بسو فضیہ و بسو اعضا ضعیفہ فائدہ در بیان بعض چیز نائیکہ
 تعلق بہ ستقام دارد و همچنین عمل بر آن لازم و این فائدہ بچند قاعدہ گفته شود قاعدہ ہر کہ مزید حفظ صحت بہ حفظ
 واجب است اورا کہ در آید بحام بعد انہضام آنچه در معدہ و کبیت مگر آنکہ محروری بود در ستقام بر رقی از غلبہ فراطرست
 اورا پیش از حمام قدری لطیف خوردن لازم است و منع مؤلف از ستقام بر رقی بنی بر سہمت کہ چون محروری را حمام و
 سہار منع است و غیر محروری را اگر قدری خورده ہم با غیر مضر احوط آنست کہ امر کرده شود مطلقا بزرگ ستقام در حالت
 خلوت نام و کذا انشاید کہ محروری در بیت ثالث در آید مگر قنیکہ گرمی او ملایم مزاج این بابا بہترین چیز نا کہ محروری آنرا
 قبل از ستقام خور و خبرست کہ در آب فواکہ یا در گلاب تر کرده یا اعتبارا بتناول غذا و آب پنچا نکہ در حمام منع است
 بند بر آمدن قبل از آنکہ حرارت مکتبہ حمام زوال پذیرد و نیز منع است و اگر چه درین اوقات علی الاطلاق شلغ
 از طعام و آب نموده اند اما تحقیق آنست کہ اشد انتناع مخصوص بد آنست کہ شدید البرودہ بشاید یا شدید الحرارت
 خصوص کہ آن دارد در معدہ آب بود کہ ہر چند سرد تر یا گرم تر بود مضر تر باشد و اما خمر شراب شدید البرود و حالت
 گرمی اعضا بنا بر سرعت وصول اوبی انکسار بر تو بدی است و ایضا باشد کہ بدل سرد و ہلاک سازد و فجائہ یا بجزگر رسد
 و استقامت در دو کذا آفات و دیگر ہم احداث میکند و ضرر شدیدی حرارتہ آنست کہ قبول و وقعی آرد بنا بر ایہان قوت
 اعضا نکتہ معلوم شد کہ در حمام و بعد آن قوت تناول ہر چہ بسیار سرد یا بسیار گرم بود مخصوص کہ آب با منہی عنہ است
 نہیا شدید لیکن آب کہ شدید البرود بنا شد و بر سبیل امتصاص قدری از آن بنا بر عطش مفروط نوشیدہ شود پاک نیست بلکہ
 بعض محروریان را با عشا من از احتراق میگرداند لکن آنکہ در حمام و نیز نشیند تا بعطش مفروط مبتلا نشود کہ مقصود
 بر عطش شدید محروریان را سخت مضرت قاعدہ در استعمال آب زن بد آنند کہ آب زن در تطیب ابلیغ التذات است
 اما باید کہ تا ویر در آن نمانند و آب زن سچ بود و عمیق او چند آن باشد کہ چین جلوس سو اکبر تمام بدن غرق در آب
 بود و قطعاً در آب زن مستعمل نشاید و در آمدہ اگر قبل ازین شخص مبتلا برض متعد غشی در آنکہ در آب زن بمانن توان بود از آنکہ
 همان مرض باہن کس حادث شود و کذا در حمام تا آب جدید بسیار بجا نرزد و آرا خوب نشود و آنجا خنید و بتور کیسہ و لا کا
 بر بدن نالہ چنان کیسہ باشد کہ از اثر بدنی نوی فساد متکلیف با قاعدہ در بیان چیز نای مزیل بوسخ کہ استعمال آن
 بینماید حسب مزاج مستحکم سرد است و خطمی و صابون و امثال آن کہ در ہر شہری رواج یافتہ تا سدر کہ عبارت

از درخت کنار است برگ او و آب غسل نداشتن یا خشک آن کوفته بآب آمیختن و بدن را بدان مالیدن در قلع
 و سنج قویتر از سنج است برای فرط جلا و ایضا مانع تساقط شرمست و مطول و مقوی و ملین آن منزل حراره خصوص
 بآب عصاره چغندر خروج سازند که در پنج صنفها اقوی میباشد اغتشال خطمی صداع را سود دارد و صابون موافق
 ترست مرکبی که دماغ او می رود و مرطوب بود و رائب او فو است مرمر و یازاد و نخود و آرد جو نیز نافع اند و در انزال
 و سنج اسرع قاعده و در دلک حجت استحمام هر که یابس مزاج بود و جلد او درشت باشد و پراقتن از غسل و لک باید فرمود
 تقطیع مسام و اتساع منافذ تا نفوذ آب بعد او در باطن کما ینبتی نشود و همچنان هر که در بدن و سنج افزون تر بود و تنگ
 ضرور است و اگر سنج یابس مزاج قشقت جلد نباشد و سنج کثیر نداشت و در دلک بخیل بهترین است قاعده در حرکت جلد
 بجز باید دانست که بسنگ می نشونت کف پای را مالیدن که امر معروف است چندانکه دارد و کی آنکه حرکت پای دفع میکند
 بدنسب احیاناً از ازل بسیار و او که از نظر دور بیناید دوم آنکه صداع و همه امراض سر را سود میدهد بنابر آنکه در حرکت جلد داده
 از اعلی باطل منجذب میشود و لهذا گفته اند که اگر شست جذب مقصود باشد سنگ شست باید خشونت بگیرند که جذب بیشتر است
 در آنکه شخصی نام البدران بغایت بود که چون طایفالت حکمت نشن نداشت از احکام جلد سنگ نام بهترین است تا که موجب اندای
 پاشود و هر که رفیق الموائد بود و ترقی الجلد بود و فتنل دقات حرکت جلد مراد را وقت دخول در حمام است و خلیطه الخاط و کثیف
 الجلد تا آخر حرکت و سب خروج اولی فائده در بیان حلق رسن ابط و عانه در حمام چون حمام در آینه شست باید که جلد از
 که آید چه بعد استحمام باین امر پرداختن باعث ملال و ضعف طبیعت و حلق ابط و رسالت قیام نشاید که در بعض
 اوقات غشی می آید و خاصه اگر صلیق بوده باشد و خلق طایفه بیایکی با نخاصیت بیشتر شربت باه او معظم تفسیر فائده و
 بیان قی کردن و حجامت نمودن در حمام پوشیده ماند که بعضی بلفی مزاجان مخصوص هنگام شست استحلیج می افتد و در قی
 بتقدم استحمام چون پیشین باشد حسن آنست که بعد بر آمدن از حمام کنند و اگر وقوع آن در حمام لابد و متصل بر آمدن باید کرد
 چه اگر چه نخست قی کنند بنابر خلومعه و اطالت جلوس در حمام اغلب آنکه صفر ابعده ریزد و حجامت در حمام رویت
 و اگر ضرور افتد بواسطه غلظت خون مجوم بعد حمام باید کرد تا مقصود بلا اذیت حاصل آید اعتبار بعد بر آمدن از حمام
 شستن جلدین لازم است پس اگر باره مزاج بود و هنگام شست با شتاب گرم بایستد و اگر بآب سرد تا مزاج تعدیل
 کند و حرور دماغ را بعد خروج مسح سر و غسل وجه بآب سرد مناسب خاصه در صیف و بدستور شرب شراب خاص مزاج شراب
 تفلح بآب لک الثور و ماء الورد و لایق تر و آنروز تغذیه بحماض چون رعایه و صغریه فضلتر فائده چون خنق شد که
 استحال بگیرم و خانه سرد حمام جائز نیست با وجود آنکه هیچ خانه او خالی از حرارت نباشد کما مر پس در غیر حمام و در حمام

که مهربان باشد ز بهار غسال با گرم نباید کرد که مضرست و در چنین اوضاع آب فاتر بهترست تا تصفیح مسام نماید و بهر اطفال
 فرماید و لیکن بهما امکان غسل در محل مخصوص که از باب دستور باشد باید کرد خصوص ضعیف مزاجان و نازک طبعان احتیاج
 در غسل بآب سرد و آنکه اعتدال بآب سرد و شربت و بچه شربت الطست اگر یافته شوند توانگر و الا فلا و از جمله شرائط مذکور
 یکی آنست که این کس جوان معتدل اللحم بود و محرومی مزاج با وسنگام صیف بود و بدن اقبول پاک باشد چه حرارت در جوار
 قوی باشد و مقام و مت میکند با بر و بدو معتدل اللحم کمتر متفعل میشود از بر و مت بخلاف لاغرمفراط که چون معرا از گوشت
 است بر و تا باطن او نفوذ میکند و ضرر میرساند و کذا فیه مفراط که بار و المزاج و قلیل الدم است مقاومت با سردی تواند کرد
 و بهینسان در مزاج گرم و سنگام گرم ضرر آب سرد کمترست و اما در مزاج گرم بنا بر قوت حرارت و در هر دو گرم بهر آنکه آب
 شدید البروده باشد یعنی ماند و مناسب به بدن میشود و اما پاک بودن از فضول بهر آن شرط شده که اگر در بدن فضل بود
 از استعمال آب سرد و محبتش بود و از تحلیل باز ماند و مودی یافت گردد و شرط ثانی آنکه معتدل از تخمه و قی و اسهال و سهره
 نوازا هیچ نداشته باشد چه در تخمه خوف از دکه ماده فاسد از بر و دما تحلیل نرود و محبتش ماند و در باطن و در قی و اسهال
 اعانت میدهد و اعتدال بهار بار و بنا بر آنکه از آب سرد و هوا در باطن منفعه میگردد و ایضا چون قی و اسهال مضعف
 قوت اند احیای آب سرد به بدن ضعیف بیافات کثیر میگردد و در سردی مفراط بدن تحلیل میشود و بدن نیز ضعیف
 میگردد و بهرین وجه از آب سرد و بدن را کمتر باشد و در آنکه بهر آنکه استعمال آب سرد و بنا بر جسم مواد مزید از آنکه
 نجات شرط ثالث آنکه معد ضعیف نبوده اعتدال بآب سرد مواد را باطن متوجه میکند پس اگر معد ضعیف داشته باشد
 آنرا قبول کند و فساد از در شرط رابع آنکه طعام مهضم شده باشد چه اگر طعام غیر مهضم بود و آب سرد غسل کند ضرر و بدن
 سبب یکی آنکه درین هنگام بسبب توج حرارت غریزی بسبب باطن بر و در ظاهر بدن غلبه ارد و ملاقا آب سرد و لاحا
 مضر باشد دوم آنکه استعمال آب سرد و بنا بر حبس باطن را گرم میکند و مستقر بسیار از تنفس عظیم و معد چون مثلی
 بود لاحاله مانع از ان بجز اجتناب پس رضی شود از آنکه آب و اگر گویند سزاوار آنست که غسل بآب سرد و بعد تناول طعام
 منع نبود بهر آنکه معین بهضم باشد بنا بر توج حرارت باطن گوئیم اعانت او بر بهضم در بنصورت متحقق است اما عیبتی دیگر که
 گفته شد ترک آن واجب آمده چیزیکه منافع بود و من وج مضر عدم مباشرت و بهترست مگر آنکه جهت نفع غالب
 تر و اعم تر بود و بهر آنکه کس لک شرط خامس آنکه وقوع غسل عقب جماع نیفتد بهر آنکه جماع فخل بدست و بهر دو بدن
 نیز بنا بر اظهار غنی و ملاقات بر و چنین بدن لاحاله ضرر دارد و صبیان و شیخان را بدستور استعمال آب سرد و استعمال
 نشاید بنا بر ضعف ایدان اینها و بعد ریاضت نیز منع است مگر بعضی را چنانچه طریق استعمال آب سرد و عقب

اغتمسال بآب گرم بعد ریاضت جلد گرم میکنیم فایده در اغتمسال بآب سرد عقب استعمال آب گرم باید دانست که این عمل تقویت میدهد بشره را و مخصوص میدارد و از تحلیل منع میکند حرارت را که از آب گرم روی جلد آورده و در حد تحلیل است و چون این عمل لا محاله مقوی بشره است صحتا جرب را سود میدهد و ایضا بنا بر تقویت جلد جلد را سمنج و بارونق میدارد و وسائر آفات از آمدن بر جلد باز میدارد و لهذا احوط آنست که مرتکب بر این تنقیه نشاید و داشت چه بسا باشد که مو از آمدن در باطن جمع آید و طبع آنرا بسوی جلد میفرستد که حس اعضاست و تمنی موجب سلامتی اعضا باطنی گردد پس گاه جلد را قوت دهد و مو را منقبضه قبول نکند لا محاله در باطن جمع خواهد شد و چون تنقیه اخراج و نشود شکست که باعضای شریف ضرر رساند لیکن بدانند که آب مذکور باید که شدیل بر و نباشد بلکه معتدل بود تا از مخالفت مخالفت تمام انتقال کرده باشد و منفعت بلا اذیت حاصل شود فایده در اغتمسال با بارونق ریاضت و این عمل نیز بنا بر تقویت بشره و منع تحلیل حرارت اگر مع الشرائط بود قوت میدهد حرارت غیری را و بدن را نیز و شرائط که درین عمل ضرورت چند گونه است یکی آنکه مباحثه و نهایت قوی با و محروم مزاج بود و اگر آنچنان بود باید دوم آنکه ریاضت معتدل فی الکیف کرده باشد چه اگر مفرط بود لا محاله مبرودن خواهد شد از شدت تحلیل استعمال آب سرد و جهت شدت نفوذ و برد البتة ضرر خواهد کرد و اگر کمتر از اعتدال بود و بدن گرم نمکد نفی که متوقفت ازین عمل بجهت حصول خواب است پس باید گفته اند که ریاضت عقب از اغتمسال تاب بار و نمایند باید که اسرع از مقدار بود تا بنشیند قوی تر از تحلیلش باشد لان المقصود بهنامن ریاضت بهو تخفیف است و آنکه چون غسل خواهند کرد نخست بدن را بمانند و بکشد تا بدن گرم کند و آموارد نماید و بعد آب طین نافه تواند شد چهارم آنکه بعد غسل باز دلیک کنند تا بنا بر تنجین اگر کنند بر دآبر و تحلیل نماید ماه را که از ریاضت بظاهر حرکت کرده و از برد آب تخفیف شده مانده باشد تحت جلد انتباه بهترین اغتمسال چه بآب گرم و چه بآب سرد آنست که تمام بدن در آب باشد خاصه غسل بآب سرد که عقب استحمام گرم یا ریاضت کنند البتة باید که نزول در آب بوده بر سبیل انصباب تا عرض مطلوب مستویا حاصل آید بلا تفاوت و مباشرت این عمل را توسع در غذا لازم است بهر آنکه هضم قوی میشود ازین عمل بنا بر قوت حرارت در باطن که در ظاهر واجب میکنند تنقیص در شراب ضرورتا افراط و سخونت نشود و کذا دیگر ادویه گرم و اغذیه گرم غیر مجوز لما ذکره **فصل الرابع فی تدبیر النوم واليقظة** فصل چهارم از مقاله پنجم ثابت است در تدبیر خواب و بیداری پوشیده نمائید که چون نوم یقظ درسته ضروری مع علت ضروری و منافع مستحصه دیگر مشروحا گفته ایم در اینجا هر چه متعلق بتدبیر آنست ذکر میشود خیر النوم ما کان بعد از الحاد الطعام عن ثم المعده بهترین خواب آنست که باشد پس از فرو آمدن غذا از

سر معده و یجب اینکون معتدل و واجب اینک باشد معتدل المقدار فانه یکن القوة من فعالها و کثیره جواهر الروح پس
 بدستیکه خواب معتدل المقدار اقتدار میدهد قوت را از افعالش و زیاده میکند روح را و النوم علی الجوع ردی مسقط
 القوة یهزل البدن و خواب برگرسنگه ردیست و مسقط قوت و لا غرکنده تن و فی النهار یورث الامراض
 الرطوبه و النوازل و یفسد اللون و خواب اولی که نه بنابر ضرورت بود و کثیر المقدار باشد محدث امراض رطوبی و نزله یا
 یفسد لون و دیگر مضار او مشروحا مع فائده لفظ ضرورت بیاید و النوم علی الاستلقاء یجلب الفضول الی غیر
 تجار بیا فیحدث الامراض الرویه مثل الکابوس و سکت و خواب بر پشت میکشد فضول مانع را بسوی جگر غیر معینه و
 روی پس حادث میکند امراض روی چون کابوس و سکت و جز آنکه پیشتر گفته شود و معلوم نمایند که نوم بر استلقاء از جمله
 عفو و صفا انبیا و اولیا مراضین است که چون ابدان ایشان از کثرت رطوبات پاکست مشایبه ضرورت را بجا نهد خل
 ندارد و بخلاف مأموم حریص بر اکل که بعلت توفیر مواد نوم مذکور در حق ماضی آنکه سببی که گفت انبیا بهترین
 نوم آنست که غرق متصل بود و معتدل مقدار باینکه کم از شش ساعت و زیاده از ده ساعت نباشد و ستوده ترین قاعده
 جهت خواب آنگاه است که غذا از سر معده فرو آمده باشد و بقدر افتاده و این از سببیکه اعلا بطن معده می تواند کرد
 اما اگر غذا مستقر نباشد خواب کند غلبه نفع و قرا و تولد کند و مانع اشتغال معده بر غذا گردد پس فتور در خیم
 افتد و آنچه گفته اند روی برآید و معده را متمد و سازد و در خواب نیز تشویش نکند و شک نیست که چون سبب نفع پدید آید
 بجشاد و دیگر حیل و کوفه ضرر و کسر او میتوان کرد و در نوم این نباشد قاعده طریق محمود و آنکه سازا که بنوم اعت
 نمایند و هم طعام آنست که چون غذا از سر معده هنوز نمانده باشد بر یکپور است بغلطه تا غذا از دود مستقر
 شود و درین اضطرار خواب نشاید کرد و برآد و سبب یکی آنکه اگر قبل از استخرا غذا خواب آید اشتداد ضرر می نماید
 کما ذکر دوم آنکه اضطرار برین پهلوی زیاده از آن در کار نیست که غذا مستقر گردد و آن در اندک مان که تخمینا
 یک ساعت تواند بود و حاصل میگردد و درین سهولت اگر خواب رود در زمان اضطرار باین اطالت کشد لاجل ضرر
 رساند برای دو چیز یکی آنکه بعد مستقر شدن غذا احتیاج بهضم می افتد و قویترین اشیا در هم اضطرار باینه
 چنانچه بیاید پس اضطرار باین منقص وی باشد دوم آنکه در حالت اضطرار باین این نتواند بود از آنکه غذا قبل
 از انضمام بجگر رود بنا بر مشرف بودن معده بر جگر و مندر شدن بعض اجزای غذا با الطبع و چون غذا مستقر
 شود باید که بر پهلوی چپ غلطه و اعانت این اضطرار بر هم بنا بر آنست که جگر تمامه شمل میگردد و بر معده واحد
 سخونت درونی میسازد و هم را لان حراره الکبد تعیین فیه و درین اضطرار نوم محمود است و حصول او تا

استیفا می‌بهم مطلوب اگر چه حال همگنان درین امر مضبوط نتوان کرد و توقیت نظریعاً و هر واحد لیکن در
تجربه اکثر معتدل مزاجان را اوسط مدت اشکال می‌بهم معشتی ساعت و نیم که سه پاس یا مقرر شده یا بحدی بحدی
بر بهم باز بطرف است بگذرد و تا انجذاب صفوت بسهولت باشد لاستعلاء المعدة علی الکبد و پوشیده مانده که کل
قعر معد بطرف همین است تا جذب صفوت مرکب را بسهولت شود نکته مراعات ترطیب در اخطای ع چون از
ابتدای تناول اتفاق بیفتد باید که حالت نوم زمانه تناول دریافته هر کدام که مناسب بحال و اندام عمل آرد
و ایضا باید که وقوع خواب بعد دفع فضلات طبیعی شود تا بانی مضرت باشد و ایضا اجتناب کند تا خواب
خلو واقع نشود و بهتر آنکه بدن را سرد میکند تجلیل روح چه حالت نوم لاحمال حرار لبوی باطن میگرداید پس اگر
بدن خالی بود از غذا حرارت بروی می آید و از افانی میگرداند به تجلیل و تخلل روح کثیر سرد بدن است
البته اما هرگاه در تن غذا استعد بهم باشد و نوم بآن ملاقات کند اعانت میدهد و بهم وی بنا بر تولید خون
و انتشار کردن او در بدن پیدا میکند سخونت معتدل و قوت می‌بخشد روح را و معنی غذا می‌بهم است
که غذا مهیا بود جهت تحیل شدن بخون و نزد بعضی آنکه ماکول مناسب اکل بود باعتبار کیفیت و
هرگاه در تن غذا عاصی و بهم بود یا خلط بار و باشد و نوم بآن مصداقت کند منتشر می‌سازد و اثر او در بدن
بهم ناکرده و احداث برود می‌نماید و حدوث برود از خلط بار و ظاهر است اما از غذای عا بنا بر آنست که چون
غذا از وی غنا جفت و خامی یا از روی کثرت مقدار بهم نرسد لاحمال باضمه و حرارت را مقهور و وضعیف
میگرداند و بدالسبب بروی افزاید و خفتن بر شکم معین باضیت اما انکباب در آن خوب نیست که بخوف است
بامراض چشم و ایند خواب که برین شکل منکبه بود و در شرع منع نموده اند اما خواب بر شکم که وجه در آن بطرف
نبود بل مائل بود بهین یا بسیار مجوز است و مفید شرعاً و طباً و اینچنان باشد که بر شکم نخچیند و سر را ببالین
چنان نهند که وجه و هر دو چشم نمایان باشد عینه و لیسره اما خواب بر پشت سخت زیان دارد و موجب آفتها است
چون نزل و سل و وجع الظهر و کابوس و سکت و امثال آن گذشت با فوائد دیگر و در روز اطالت خواب
شدید المنع است زیرا که رنگ فاسد میکند و سپردن بزرگ میسازد و بخراغم پیدا می‌نماید و قوتهای نفسانی را متضرر
میگرداند و احداث حمیت و اورام میکند بلاوت دهن می آید و امراض رطوبتی بمغزاید خصوصاً نزله خاصه
در زمستان و اسقاط شهوت طعام لازم آید و کسی که معتاد بدان شده باشد واجب است که خود را از آن
باز دارد و اما بتدیرج زیرا که اعتیاد بامضر اگر چه فوراً ضرر نمی‌رساند لیکن ایمن نتوان بود که مبرور زمان

آفت قوی و فتنه احداث کند و امر بترجیح جهت آنست که ترک عادت البته فوراً ضرر میکند اما اگر کسی شب بیدار بوده باشد و بمقتضای طبع خواب کند شدید الضرر نیست بلکه مفیدست و اگر نه برسبیل دوام باشد و لیکن در ایام گرمی که بنا بر طول نهار ماندگی وارد شود از تقطع و جهت تلانی آن در وسط نهار یک ساعت خواب کند البته باعث راحت شود و خواب وسط النهار را قبوله گویند و گوشت عادی آنحضرت است صلی الله علیه و سلم و اگر نیت سنت کند خواب و اگر ترک نماید عتاب بهم نه اما نوم باید که مستی به غیلوله سخت یا دار و خاصه اگر معده خالی بود و کذا نوم در وقت صبحی که مسیحه است به غیلوله تکدر و فتنه حواس پیدا میکند و کذا نوم بعد زوال که مسیحه است به غیلوله لکنه حالاً بین النایم و الصلوة محدث نسیانست و کذا نوم آخر و زوال که مسیحه است به غیلوله باعث آفات کثرت بهلاکت میکشد و اول بقافست و ثانی بعین و ثالث بفار و رابع بجای بهله و خامس بنین معجزه و در کتب فقہ اسامی دیگر برای نوم نهار نبشته اند اما آنچه بطور مبضرت در آن ثبت شده و اکثر جهال بر آن رغبت دارند در اینجا بهمانقدر اکتفا رفته و اما البقیه با فراط فتبس لحسد و تفسیر طوبایه و تمنع الاستمرار و یفسد مزاج الدماغ و ان افراط فی الخایه تورش الجنون اما بید اگر مفرط البشب تا خفتن تبکلف خشک میکند بد زو فانی میسازد و طوبات آنرا و منع مینماید استمرار را و فاسد میسازد مزاج و مانع را و اگر افراط کند در غایت پیدا میکند جنون را بواسطه احداث سبب در دماغ و احتراق خلط قائده انسان را احتیاج به حفظ بالذات است بهر آنکه اسباب کمال او مرتبط باو شده و اقل قمار نوم بالعرض تا ملای که حاصل شده باشد تدارک با نخا حاصل آید اما از آنکه اعتدال در برابر محمود است افراط هر کدام که واقعه شود باعث آفات میگردد و چنانچه گذشت و باید دانست که نوم معتدل اگر چه جمیع افراد انسانی نفع دارد و لیکن مشایخ را نافع است بهر آنکه حفظ بر طریقه غریزی ایشان مینماید و طوبت متقدمه را عائد میسازد آنرا بخواست که جالینوس بهر شب بقاعه خمس مطیب تناول میکرد و میگفت انی الان علی النوم حریص ای الیوم شیخ فینطفخ عنی تطیب النوم و شیخ ینویس که این تدبیر نیکوترین اشیاست مگر کسی را که قاصر النوم بود و اگر بعد تناول خمس مطیب پس از آنکه بهضم غذای تناول استجمام نماید و آب گرم بسیار بر سر ریزد اعانت تمام ذمه نوم و تطیب خمس آنست که با فایز حاره چون در چینی و مانند آن خوشبو ساخته باشند و غرض از امتزاج افادیه یا قبله خمس تقلیل تیرید و سیت و کسر نفش تا تنویم بی مضرت کند و چون کاهوشه الی التویم است اختلاط افادیه و یاسه مانع خاصیت او نمیتواند شد با آنکه مقدار افادیه مصلی نیز ظاهرست که نسبت بغذا و در غایت قلت پیدا شد پس باعتبار کیفیت نیز در

ترطیب او تنقیص معتدبه واقع نمیکرد و دیگر تدابیر منومه در سه وقتند ایرواقع نوم مفرد در سبات چون مفصل
 ذکر یافته در اینجا تطویل نکردیم انتباه چون تدبیر نوم ذکر شد بعضی چیزها که متعلق بآنست بر سهیل شتی گفته میشود
 باید دانست که نوم در شمس تعیل میسازد و در دماغ را بواسطه کثرت انجره که متصاع میکند آفتاب از السوی
 و دماغ لهذا صدمه می آرد اگر چه سر را گرم نموده باشد بسخت مصدحه اما نوم در قمر حرکت میدهد خون را و واجب می
 کند رعان را بیشتر و می جنباند شهوت باه را و این آثار از خواص نور و سیست لهذا جمیع رطوبات متحرک
 میگردند و در ایام غلبه نور قمر حرکات بنیه و فواکه رطبه چون قضا و خیار درین ایام مضاعف ایام دیگر میمانند
 و در هر فواکه از دیاد واقع میشود حتی که انار منشق میگردد و بنا بر غلبه رطوبت باطنه و عدم امکان اتساع
 قشر او و بدستور خون در تن می افزاید و در هم میگردد و از اینجا است که درین ایام منع نموده اند از اخراج
 خون و کذا آب چاه و ما و نهرا که ذوات المذ و الحذر اند افزون میگردد و ذلک کلام من امر خالق الشمس و
 القمر و لا مدخل فی العقل البشر اما نوم بطریقی که بعضی اعضا در آفتاب باشند بعضی در سایه آنکه در شرع
 منع کرده اند بطور طبع نیز منهنیست لعدم تشابه حال بدن النائم و معلوم نمایند که محل خواب باید که حسب
 مزاج هر شخص باشد در حرارت و برودت و رفته و پاک بود و از راه که بر میزنه باشد و خوش هوا بود و از
 هوام و دیگر حیوانات بهر وجه که ممکن باشد صیانت نمایند و اعمال که باینکار مخصوص اند از ارتفاع سر برود
 و در داشتن چراغ و مانند آن معروفست و جامه خواب بهتر حسب هر شخص فصل باید گذرید چنانچه در گرام
 بگرم مزاج از کتان و مانند آن و در سرما بستر و مزاج از قطن و حریر سازند و هر چو کم بود و کثیر الحشو باید بست
 تا اصلا صلابت مستقر محسوس نشود که خفتن بر چیزی صلب عصب یا زیان دارد و باشد که تعدد و تشنج و فاج
 آرد و خاصه که نوم بر زمین سرود واقع شود اما خواب بر فرش نرم سمن بدست و خواب بر اوراق گل مضطرب
 باه بشرط ملاقات پشت زمانی طویل آن انتباه اگر چه در نوم بنا بر بر دظا هر که از شان نوم است احتیاج
 بدنا میشود اما در باطن حرارت مستولی میگردد و لتوجه الحرازه الیه از اینجا است که عرق در خواب نسبت ببقظه
 بیشتر می آید بنا بر استیلا طبیعت بر ماده چه اجتماع قوی و حرارت در باطن چون موجب نفساج و
 دفع است عرق مذکور لا محاله از چیرگی طبیعت باشد و هر که در نوم عرق بسیار کند و سببی ظاهره موجب و
 توان گفت چون چرمها و کثرت و نادر نباشد دلیل آن بود که بدن او مملوست از غذای قریب العهد یا از خلط
 و ایضا در یابند که اگر چه در تعقیب نیز عرق وافر می آید اما سبب آن استیلا طبیعت و تفضیح ماده نیست

بلکه بهر آنست که چون روح در قیظ بظاهر تن متحرک میباشد بمصاحبت وی مواد رقیقه نیز خارج میگردد ایندو
از آنکه ظاهر بشیره بتوجه حرارت گرم شده جسم آن مواد نمی نمایند و بالتصور سائل شده بر می آید بمرقی پست
تفریق نوم احمد و او فریاد شده و درین غلظت طبیعی وقوه قوای فائده در بیان آن ل نمودن از حال خواب
و بیداری بر مزاج بدانند که کثرت بیداری نشان حرارت و بیوست مزاج است و کثرت خواب نشان برود
و رطوبت و اعتدال بینما نشان اعتدال است و در کیفیات اربعه معلوم نمایند که گاه از صورت واقع در خواب
بریده شود و استدلال میکنند بر احوال مزاج بشرطیکه قوائی دیگر نیز بر آن گواهی دهد و سبب است تغییر مزاج روح
باشد از سو مزاج سافج یا مادی و تحقیق کلام در بنیقام آنست که دیدن خواب که بتنازی رویا گویند سه
گونه است چنانچه همیشه گفته میشود پس آنچه از تغییر مزاج روح باشد استدلال بدان بر حال نتوان کرد
و فرق بینیم از دیگر وجهه توانگر و مشاهد اندر رویا که بسیر عالم مجزوات روی نماید نفس نا طقه را پوشیده نماید
اینفصل انسان را علاقه بمادی خویش هست اما بنا بر تعلقات جسمانی از آن محجوب مانده و از وصل دوام
محو گشته لیکن گاه باشد که از عنایت جامع المتفرقین بواسطه ریاضت یا بدون آن ویرا تجربی از این
عالم دست دهد و مادی خود که عالم ارواح و مثال و عالم مجزوات متصل میگردد و از کلیات امور بدید که در عالم
ارواح در لوح محفوظ ثابت است و بدین تناسب دارد و بجای از وجود مطلع شود و وقت تجلیه فی الحال آنرا متصور
میشود سانه در مناسب آن چیز با پس آنصورت بحسب مشرک را بدید و مشاهده کرده بعد چش مشترک آنرا آنجز از خود که
خیال است بسیار و خیال محاطات آن نماید و در حال بیداری یاد آور پس اگر میان آنصورت و ذی صورت
شدت مناسبت ملائمت باشد آن خواب را حاجت تغییر نیست و هر گونه که مشهود شده بعینه ظهور کند و این بشر
عالم ارواح بیشتر افتد و اگر مناسبت و ملائمت در میان آنصورت و ذی صورت نه بر وجه تمام و اکمل باشد آن هنگام
محتاج تعبیر باشد چنانچه ما را در خواب تعبیر حال کرده اند بمناسبت آنکه هر دو دشمن آدمی را دانند و لکن را تعبیر
بعدم نمایند بمشابهت آنکه هر دو مضید اند و این قسم رویا سبب است بر و پاکساده و از خواص این رویا که چون نزد کسی
بیان کنند اول بار آنکس تعبیر کند بهمان پنج که تعبیر کرده با واقع شود و اگر از اینجا است که در حدیث شریف تاکید
عینف وارد شده که رویا را نزد نادان که واقف بر تعبیر نباشد نشاید گفت و صاحب کرام فرمودیم خوابها خود را بحضور
پرنور حضرت رتسپناه صلی الله علیه و سلم میگردند و تعبیر آن از انجناب عرفان مآب مستفاد میگشتند با تجمه رویای
صادقه کالوئی اخاصه رویای صلی و اتقیا مشاهد اندر رویای خفیلی باید دانست بسیار باشد که در پیدار

صورتی در خیال آید پس همان صورت را در عالم خواب حس مشترک مشاهده کند با آنکه معنی از معانی بجا حفظ و آید پس
تخیله آنرا بصورتی سازد و در حس مشترک عرض دهد و این را رویای کاذبه و ضغاث اعلام گویند و هیچ اعتبار
ندارد و اثری بر وقت ترب نگردد و مشاهده در رویانیکه بنا بر تغیر مزاج روح واقع شود و این یا از سوء مزاج سیاق شود
یا از سوء مزاج مادی اما تغیر که از سوء مزاج ساده بود اگر بواسطه حرارت باشد و در آن آنست که چون روح مشتعل
گردد و قوت تخیله آنرا بصورت سازد بصورت چیزهای گرم که در بیداری مشاهده کند بنا بر رعایت مناسبت پس در
خواب آتش و آفتاب و برق و صاعقه و امثال اینها ببیند و اگر بواسطه سردی باشد و در آن آنست که چون
روح سرد شود و موجود در آن پدید آید فی الحال قوت تخیله او را بصورت چیزهای سرد که در بیداری ملاحظه نموده بصورت سازد
بنا بر رعایت مناسبت پس در عالم خواب برف و یخ و باد و باران و امثال آن ببیند اما تغیر که از سوء مزاج مادی بود اگر
ماده صغرا باشد هر آینه روح بحرارت آن مشتعل گردد و بخارات زرد و زردی فصل شود و قوت تخیله آنرا بصورتیکه مناسبت
آن باشد تصور سازد و در حس مشترک ببلوه گردد پس در خواب زردی و گرمی و بوی از نمودن و امثال آن ببیند
و اگر ماده خون باشد بهین طریق سرخی و گرمی و خون ریزی در خواب ببیند و اگر ماده بلغمی باشد آب سرد و سرما و برف
و باران و سپید و امثال آن ببیند و اگر ماده سودا و بوی سیاهی و تیرگی و ترس و وحشت و هولناکیها و از بلند بی بستی
پستی افتادن و جز آن در نوم ببیند تذکیر پوشیده نماند که چون حقایق ثابت جمیع را ذکر کرده مایز در اینجا اطالبت
نکردیم ولیکن از آنکه در قسم راجع سه ضروری که متضمن بیان حرکت و سکونت و حرکت جلع را نیز مانت در آنجا ذکر کردیم
تذکیر وی جملاً همانجا گفته شد بعد از آنکه کوفش طلبه فایز جمع الیه **الفصل الحامس فی التدبیر بحسب الفصول**
پنجم ثابت است در تدبیر انسان مطابق فصلهای سال و چون در فصل دوم از مقاله سوم که متضمن بیان اسباب
سه ضروری است ذکر فصول اربعه و تجدید آن سه بطور حکما و چه بطور اطباء مع تاثیرات فصلها و دیگر فوائد گفتیم
در اینجا هر چه تسلیق بتدبیر و ار و گفته میشود و مراد از فصول درین محل همانست که بطور اطباء قرار یافته اما المربیع
قانه بیاد در فی اوله الی الفصده الاسمال و بحیرت رفیع عن کل ما یخین و یطرب اما ربیع پس باید که در ابتدای آن مبارک
کنند بقصد و سهال و پر سیز نمایند در آن از هر چه سخن و مرطوب باشد فائده پوشیده نماند که در ربیع بسبب حرارت
لطیفه که در طبع و سیست مواد یک درشت بنا بر قوت بر بسته بود و میگردد و دو سائل میگردد و بواسطه آنکه متشنجیم آن
ریده میشود و آنرا آن بطور سیریه لهنما پیدا کند اما اراض مناسبت طبع آنکه چهار اند و این علت جهت تقطع و احتفظ
سرد و از اطباء بنسبت تاز و وقوع امراض مترقما من وید و تنقیه که نسبت با کثر اعراض سهولت دارد و فصد و سهال لهنما

ما تن بدکراین دو اقتضای کرده و گرنه بهترین منقیات درین فصل قیست بشرط امکان و آسانی و وجه بهتری قی درین فصل آنست که اندر شتاب بلغم بیشتر در معده و نواحی آن منجمد میشود و در هیچ بلغم مذکور حرکت می آید و ظاهرست که برای استخراج مانی المعده و نواحی آن هیچ چیز از قی بهتر نیست و اگر بقی من دفع نسا زد خوف دالو که معده را و دیگر اعضا سائر رساند با آنکه چون مراعات عادت از اهم مهمات است و در آن تنقیه هر چه موافق حاجت و مطابق عادت بود باید کرد و گاه باشد که هم خون غالب بود هم خلط دیگر در اینجا استفراغ هر دو مطلوب است و گرنه حشمت هر دو خلط تنقیه واجب و مع ذلک گاه باشد که شخصی معتاد بفضله باشد نه بمسهل یا آنکه حاجت باسهال ارد و آنرا خون پیدا بود وی را بر رعایت عادت تصدیکند مفید آید و بالعکس لکن الاول هو الاکثر و الالیق لان الفضل من الخرج ای مایه نکات و لذا یقال له الاستفراغ الطبی و مراد از مراعات عادت آنست که امر غیر معتاد را با وجود احتیاج شدید بدان اصلا ارتکاب بناید کرد بلکه مراد آنست که تا کار از آن کشاید و مقصود از همان برآید بغیر معتاد نه پرواز و گرنه عند الضرور یقتضای الضرورت تنجی المخطورات هیچ چیز که لایق در آنوقت نماید نهی الازکاب نیست و ایضا از منجنات و مرطبات اجتناب درین فصل لازم است تا اعانت ند به طبیعت فصل را لان هذا الفصل ایضا حار طرب و خشک نیست که هر چه چرخ است محرکست و هر چه طرب است مکثر موادست و درین فصل این هر دو چیز غیر مناسب است از حیث است که اکثر تناول کحوم و خمر غیر مخرج و کثرت استحام و امثال آن احتراز واجب است اند و لطیف غذا درین فصل انفع التامیر است انتباه باید دانست که اصطلاح اطباء لطیف غذا البهجه اطلاق مییابد چنانچه مفصل گفته شود و آنچه در اینجا مقصود اشعار بان نموده آید معنی اول آنکه مراد از آن استعمال اغذیه لطیفه باشد یعنی اغذیه که از وی خون رفیق حاصل شود و لطیف غذا باین معنی در اینجا مقصود نیست بجز آنکه اغذیه رفیق الدم در غالب امر گرم مییابد و اینچنین غذا در اینجا نشاید چه مناسب ترین اغذیه درین هنگام آنست که بار و غلیظ باشد زیرا که بار تسکین میدهد حرکت اخلاط را و غلیظ تعدیل میدهد هر وقت اخلاط را که طبیعت فصل واجب کرده حتی ثانی آنکه مراد از وی تقلیل مقدار غذا بود و این نیز در اینجا است بناید باینکه در هیچ تکثیر مقدار در مقدار غذا لازم است بجز آنکه اجواف در آن گرم مییابد و بدانسیب ناضم نیز در آن قوی میگردد و با وجود قوت هضم تقلیل در مقدار غذا الاحمال مضر بنیانرا تا آنکه قوت جمیع باعث با حدت اخلاط و تحریک آنست و تحقیق قراط الاجواف فی اشتداد المزج سخن بایکون بالطبع و التوم فیها اطول یعنی فی بدین الوقتین ان یکون یا یتناول من الاغذیه اکثر و ذلک لان الحار الخریز می فی الایمان فی بدین الوقتین قوی کثیر و لذت

به محتاج الی غذا اکثر معنی ثالث آنکه مرا و قلیل التغذية باشد یعنی اگر چه در مقدار کثیر بود اما در تغذیه قلیل باشد و
 مقصود از تلطیف غذا درین فصل همین معنی است و شک نیست که چون درین فصل کثرت در اخلاط میباشد
 احتیاج بود و بدل تا تحلیل از خارج کمتر است پس قلیل التغذية کافی باشد و از آنکه حرارت در باطن بسیار
 میشود و باضمه معده قوی میباشد افتقار می افتد بآنکه چیزی کثیر در معده وارد میشود تا جهت شتغال معده
 وافی بود و ظاهر است که حصول این دو غرض که با وجود کثرت تناول از دیار و اخلاط صورت به بند و غیر این
 غذا که ذکر شد حاصل نیاید و نظیر آن بقول غیر حاره و تره است و بدانند که درین فصل ریاضت معتدله محمود است بهر
 آنکه غرض ازین ریاضت تحلیل مواد متکثره لا غیر و ظاهر است که اگر ریاضت مفرط بود تحلیل بیشتر کند و سخت
 آرد و معین طبع فصل شود تبسیل و تحریک اخلاط و کند اگر ریاضت بغایت قلیل بود و تحلیل معتدله از وی حاصل
 نشود پس سزاوار آنست که ریاضت مذکور را نه فی اکثره و نه ناقص فی الشده بود و تا تحلیل آن بیشتر از تسخین
 استنباط شد و ذلک به مطلوب و نیکوترین لباس در او اول بهیچ سباب است لان اسحانه یسیر و بهیچ ثوبها که محسوس بود و به
 قطع مندی قلیل المقدار و دوخته باشد نزدیک نزدیک جهت تصغیر حجم آن که اینچنین قیاس قلیل سخا است و اما الصیف
 فینقص فیها الغذاء و الشراب و المریاضه و یلزم الظل لکن و الهی و المطفیات و یباید الی الله اما اگر بایس باید که
 کرده شود در آن غذا و شراب و ریاضت و لازم گیر و ظل را و کن و هب و مطفیات را و مبادرت کند بقی اگر ممکن
 باشد و سهل بود ظل سایه و کن بکاف تشدید نون سفوف و پوششها که سائر بود از آفتاب کما یبغی به و آلام
 و سکون معلوم نمایند که در گرمای ضعیف شود و اخلاط گرم میگرد و احتیاج به تغذیه کمتر باشد با وجود کثرت
 تحلیل و این بنا بر غلیان و از دیار و حجم اخلاط است پس تنقیص در غذا لازم باشد و بهیچ ثوبها و شراب و ریاضت
 لما ذکر فائده الزام سایه و چنانکه مسکنات غلیان مواد از ظاهر است و اثر به مطفیضه که تکثیر آنها درین فصل
 ضروریست شراب حاض است و شراب ترسندی و مانند آن و نفع از آن جهت است که اخلاط درین هنگام
 طافی و مائل بقوی میباشد و ایضا غالب صفرا است و وی لا محاله سهل الاجابة است بقی اما سهولت فی
 و عدم مانع دیگر و تقاضای عادت البته مرعی باید داشت و ایضا استکثار قوا که رطب چون اجاص و
 بطیخ زنی و خیار خمار آرد جهت تسکین حرارت و بهترین مبرد آب شیرین سرد است و موافق ترین سبب
 درین فصل کتان است استنباط اگر تنقیه بقی هیسر نیاید بکلیات مبرده چون ما و الفواکه طبع اول آن بود
 و عند مس حاجت مغز فلو س خیار شنبه و بلبله بدین با ما و الفواکه نیز ضمیمه شاید نمود و لیکن بمسبب قوی

تر بر و امثال آن حتی المقدور نباید کرد که موادی میگرد و بافت عظیم و از قصد نیز هماهنگ اجتناب باید فرمود و اگر ضرورتی در وقت متوسط باید گرفت اما قلیل المقدار پس از شرب معذلات و اینهمه مراعات که حسب الفصول گفته میشود بر تقدیر است که فصل بر طبع خود بود و در بدست که فصول را بعد از آنجا متمیز آثار بود و اگر نه چنین بود این قاعده قطعا اعتبار است و مراعات حرارت و برود و وقت مختصره باید کرد و حسب آن تصرف باید نمود فصل هر چه شب و اما خریف و فحشا احتراز

فیه عن المجففات و الجماع و الماء البارد و النوم فی المكان و حر الظهيرة و برد الغداة و الیالی و اكل الفواكه و استعمل فی اوائله الاستفراغ و یوکل فیها برطب و لیخن قلیلا اما خریف و اجبت احتراز در وی از هر چه خشک کننده او از جماع و آب سرد و از خوابیدن در جای سرد و از گرمی میان روز و سردی باید ادما و شبها و از خوردن فواکه و استعمل نماید در شروع آن استفراغ و تناول کنند و فصل مذکور هر چه مرطوب بود و سخت قلیل داشته باشد با فایده امرت که محققا جهت آنست که چون طبیعت این فصل یا بستر استعمال آن مزید پیوست میشود اگر گویند شک نیست که هوای صیف خشک تر از هوا خریفست بنا بر غلبه حرارت که موجب پیوست پس بر محققات و صغیر باید که اولی تر باشد و واجب تر بود و الحال خلا فیه جواب آنست که اگر چه پیوست هوا صیف بیشترست لیکن بواسطه حرارت غالبه که واجب میکند سیلان و تدوین در رطوبت تدارک بیناید آن پیوست را لهذا نباید باشد ابدان را در صیف پیوستی که در خریف میباشد و امر تبرک جماع ظاهرست که وی با آنکه مجففست بشرط افراط مضعف بدن و محلل قوی نیزست اما جماع معتدل المقدار که حسب خواهش طبع بود و فرج آرد آن جماع هیچگاه مضر نیست کما لا یخفی علی البحرین و اما تبرک ما بار و که شبید البروده باشد بنا بر آنست که درین فصل آلات صدر و حلق ضعیف میگردد بواسطه اختلاف هوا آن و معلومست که آب بسیار و سینه و حلق ضعیف را مضر و بدانند که اینجا شرب آب سرد و مضرست و ریختن وی بر سر نیز مضر ترست بهر آنکه حادث میکند نزلات را و این عمل در همه فصول اگر چه غیر مجوزست اما در خریف ناجوز تر است لما قلنا و امر تبرک نوم در مکان بار و اجتناب از حرطها و برد غدا و الیالی برای ایمن بود و از حدوث زکامست و در حفظ احتیاط تمام کند که بر کثوف نشو و شبها و ملاقی هوا نگردد که در احداث زکام اسرعست و بدستور نوم بر امتلا اگر چه وایم نیست اما درین فصل نهی ترست تا سر را محو تر از بخار نسازد و امر با حرارت از فواکه که وارد شد و مراد از آن فواکه وقتیاست یعنی فواکه که در زمان خریف خسته باشند و منع از اینها جهت آنست که فواکه مذکور بر طب میباشد و شک نیست که استکثار فواکه رطبه حادث میباشد و جمیات را بنا بر غلیان اخلاط و این معنی درین فصل کثیر الوقوع است بر اختلاف هوا و فساد و هضم بخلاف فواکه غیر و قتیله که معر از رطوبت زائده اند که استحال آنها گاه

باشد که نفع دهد بنا بر تعدیل مزاج فصل و بعید بودن از ایجاب غلیان در اخلاط چه از آنکه اکثر فواکه بالقوه
 رطب اند و مزاج این فصل یا بسبب استقلع پدید آید و بواسطه آنکه رطوبت زائد از اینها خشک شده غلیان
 اخلاط نیز نمایند و امر باستفراغ در اوائل آن جهت تقلیل موادست و چیره شدن طبیعت اما تنقیه بقی درین فصل
 ممنوعست بمر آنکه حی می آرد بسبب آنکه قی از قوت حرکت بهیجان می آرد اخلاط را که در عروق است و اخلاط
 مذکور از اینجا منفع نمیشوند پس هر آنکه قوت قی کفایت نمیکند در اخراج آنها ظاهرست که هرگاه مواد حرکت
 آید و بر نیاید و حرارت و رعادت فصل بمعاونت او باشد لاحاله تب پدید آید پس ولی تنقیه درین فصل فصد است
 یا اسپهال بمسهلات غیر قویه و ایضا بدانند بسیار کسان با که اوشان را درین فصل حرکت به تنقیه ندادند و بسبب آن
 داشتن اولی تر باشد و اینها کسانی اند که اخلاط فاسده در ابدان اینها غالب تر بود و مائل بخلط باشد و هوای
 فصل در تحریک آن اقتدار نیابد پس هرگاه به تنقیه حرکت یابند و اخراج همه آن خود متعذر بالظهور یا اخلاط
 صالحه مختلفه شده آنرا نیز فاسد میسازند و در دایت هوا و ضعف قوی چون معین در انست امراض مناسب
 فصل مذکور پیدا می آیند یا بخله اگر در چنین ابدان نظر باینکه مبادا ماده فاسد متکثر بمجاذات فصل رویه فساد قویه
 دفعه احداث کند تنقیه واجب آید فصد اولی از اسپهال باشد هر آنکه او میسهل شدید التحریک اند مزاج اخلاط را
 و مع ذلک گاه باشد که مسهل ماده بجنباند و بر نیار و بدان سبب مزید تر گردد و بخلاف فصد که چنین نباشد اما
 قی بغایت مہنی است لذا ذکر فائده امر بتناول مرطبات و درین فصل ظاهرست که بر تعدیل پیوست و نیست اما با این
 که این مرطب مائل بسخونت بود و تا مزاج انسان موافق باشد و احداث حدت نکند و مع ذلک لازمست که
 رطوبت و هی مستحق بعفونت و باعث بهیجان اخلاط نباشد لذا ذکر فی الفواکه و آمال و فصل پنجم بجزء فائز نشاید
 آنکه آب بسیار گرم مخفف و هیچ موادست و آب سرد و کثیف مسام و کثافت مسام واجب میکند جفاف را درین
 فصول و منع مینماید تخلل آنرا و اینجمله بنا بر دایت فصل محدث امراض میگردد و شراب شراب درین موسم باید که
 با فراط نباشد چه افراط آن اگر چه همه وقت ممنوعست لیکن در اینجا ممنوعترست بنا بر ضعف قوای طبیعی باید که
 مزوج بود تا رطوبت کشد و صلاح میبشود و کسر حدت اخلاط نماید انقباض خریف که در آن باران بسیار باران
 باعث امن شود و میباشد هر آنکه از باران پیوست هوا تعدیل میگردد و وحدت اخلاط شکسته میگردد اما اشتیاق
 یجب الاحتراز از فیه عن الفصد و القی و ریضه لاسهال عند مساس الحاحه و یکثر فیه الغذاء اما مساس واجب
 احتراز در آن از فصد قی و ریضت داده میشود اسپهال را وقت بودن ماده شدید و درین اسپهال نزد مساس

حاجت باید که در وی غذا بیشتر خوردند فائده امر با جناب از فصد و قی درین فصل بنابر آنست که ماده درشت
غلظت و راسب میباشد و اخراج اینچنین مواد بفضله و قی ممکن نباشد لهذا شیخ مینو قال بقراط لیستصلح فیله لاسهال
دون الفصد و یکره القی پس درین هنگام از مقیات اقتصار بر مسهلات لازم باشد و وجه صلاحیتش ظاهرست
که چون مواد در آن مترسب و مائل بغل میباشد از آن سبب با سهال خروج آنها آسبیل میبود چنانچه در صیف قی
آسبیل میباشد بنابر طعم و غلیان مواد و اما فصد اگر چه اخراج مواد غلیظ نیز میکند لیکن از آنکه درین فصل مطلوب
توفیر نیست جهت مقاومت کردن بر دوا حرارت کردن از آن نیز ضروری آمد تا که مواد ساکن است اما هرگاه مواد
بحرکت آید از تغیر فصل یا تناول مغیرات و امثال آن و احتیاج بفضله افتد باک نیست بلا تهل فصد باید کرد و تا
حاجت قوی ملحوظ نشود با سهال هم نباید پرداخت لهذا ما تن در خصت با سهال عند مساجت حاضط نموده حاصل آنکه در
فصل جهت تقدم حفظ تنقیه نشاید کرد بخلاف فصول دیگر که در اینجا برای دفع شتر مرقه از آن فصول میاورت تنقیه
مناسبه بدان واجب نیست اند چنانچه گذشت انتباه توفیر و کثیر غذا در شتاب بر آن مستحسن شده که درین فصل بواسطه
بر دوا تکلف در اخلاطی افتد بدنسب در حجم آن انتقص پدید می آید و بجلاء و عروق ایفا نمینمایند و از آنکه
خلو عروق از قدر معتاد باعث اضطراب و تشویش طبیعت است اقتصار بکثرت اغندا واقع میگردد و جهت استخلاص
عوض آنچه ناقص شده بتکثیف وجهه موجه که در تنقیص مواد و زیاده قی اشتها و شتاب گفته اند همین است و آنچه بعضی گفته
اند که درین فصل بنا بر اجتماع حرارت در باطن تحلیل بیشتر می افتد و تنقیص در مواد و اضطراب بخلاف که داعی به
اشتهاست بدنسب پدید آید غایت آنکه تحلیل مذکور مخفی است نزد محققان مقرون بصواب نیست بدلیل آنکه اگر چنین
بود در فصل ریح که معتدل ترین فصول است امشک مفراط چه اروجی نمود چه ثابت شده که ریح اعدل فصول است
و مقوی طبیعت و امشک در آن ظاهر میشود و بنا بر غلبه طبیعت است که ماده افسرده شتوی را میگذارد و آماده بر دفع
میکند پس اگر در شتاب اعتداف تحلیل مواد کنیم لازم آید که ریح را موجد مواد فاسده و مضاد طبع مقرر نماییم و لیس
فلیس نکته در فصل شتاب چنانکه استکثار غذا مطلوب است استکثار تعب در ریاضت نیز لازم آمده جهت تسبیل و
تلطیف اخلاط متکشف اما معلوم نمایند که امر استکثار غذا در صورتیست که شتای جنوبی نبوده چ اگر جنوبی بود یعنی
ریح جنوب در و بیشتر و زود لازم است که در غذا تقلیل نمایند ولیکن در ریاضت بیفزایند و این بهر آنست که در
شتای جنوبی بر دوا تکثیف قوی می باشد و بدنسب در حجم اخلاط نقصان بین که خروج بتکثیر غذا شود پدید می آید
پس تقلیل غذا ضرور باشد و از آنکه در وی رطوبات کثیر غالب آید جهت تحلیل و احتیاج بر ریاضت زائد بیشتر

می افتد و ایضا در شتای جنونی بسبب فساد ریح جنوب و غلبه رطوبات اخلاط مهیا بقفونت می باشد و در حضور
 هویدا است که قلت غذا مقصود بود جهت تقلیل فصول و مستبعد بودن از قبول عقون و کذا تو فیر ریاضت غیر مفرط
 مطلوب می باشد جهت انتعاش حرارت غریزی و تحلیل فصول چه بمعنی اقوی ترین اسباب منع عقون است
 با آنکه هر چه از تدبیر و منع تنقیه و فصل شتا گفته شد نظر بان است که شتاب طبع خود بود و باد جنوب در آن بسیار وزد
 و گرنه در بعضی بلاد چنان مشهور شده که فصل زمستان اکثر محدث امراض حاره میگردد و بجز قصد نفع عاجل ظاهر نمیشود
 و کذا هرگاه شتای جنونی بود ترک تسخین لازم باشد و تبرید و تنقیه بقصد ضرر پس طبیعت را مراعات این امور لاحقه
 و معرفت بودن و نابودن فصول بر طبع خود و امثال آنکه لحاظ وی در امر استعلاج از واجبات است لازمترین این
 باشد تا در تدبیر غلط نکنند و الهادی هو الله و اللهم بالصواب فائده بر شتا که بر طبع خود بود و تغلیظ غذا در وی ضرر است
 لهذا گفته اند که نان گندم که در شتا خورند باید که قند ز سخت تر از نان گندم ماکول فی الصیف باشد و کذا از حکوم
 و مشویات هر چه غلیظ بود و در شتا اوفق است بهتر آنکه مضیم درین فصل قویست و حاجت تبخیر کثیر و اگر کسی گوید که بنده
 تدبیر نزد اطباء تعدیل است و برین تقدیر لازم می آید که غذا در شتا لطیف باشد تا غلظ اخلاط را تعدیل دهد و در صیف
 باید که غلیظ باشد تا وی نیز تعدیل مواد لطیف نماید و حال آنکه قضیه بالعکس قرار یافته جو آبش آنست که اگر چه اصل تدبیر
 همین است لیکن بسبب مانعی منعکس شده و مانع آنست که چون غذای لطیف لا محاله اقبل با انفعال است از بر شتا
 زود تر بخورد و در نتیجه موجب فساد است بخلاف خون تحصله از غذای غلیظ که بعد از انفعال است برود و در
 زود تر اثر نمیکند و بدین سبب فساد و انجذاب و مصون میباشند در شتا از غذا هر چه غلیظ باشد ستوده اند اما در صیف چون
 قوی و باضمیمه ضعیف می باشد مضیم غذای غلیظ متعسرست بدین سبب غذای لطیف در صیف اختیار نموده اند فایده
 بقول موافقه در شتا مثل کربست و سلق و کرفس بر آنکه کربب و سلق غلیظ است و حار و کرفس مفتوح است و ملطف اخلاط
 و حتی اینست که این بقول هم بنا بر ضرورت استعمال کردن مجوز است و گرنه دست از آن بازداشتن و با غذای مطلق قناعت
 و اکتفا کردن اولی ترست و شاربان را شرب شراب نیز مفید و موافق ترین لباس درین فصل پوستین عجب و
 تیفق و حواصل و دلق است و مانند آن و پنبه و اراقیم مقام آنهاست عجب بعین جمله پوستین حرمت
 بقفونست و تیفق پوستین ثعلب و حواصل طایرست که در صیف بسیار باشد و آن دو گونه است سپید و سیاه سپید
 آن خواست و خوش بود و سیاه او کبره الا که است غیر قابل استعمال را و دلق نیز نوعی است از حیوان و پوست
 از نسبت به سحر قابل حرارت و بخون است و با اعتدال فائده در تدبیر فساد هوا و تدبیر و با عیاد و باله منهای آنست

که و با بالفتح و القصور و المد عبارت از فساد و مهلکه که عارض شود و مراد این هوای مرکب را که ماس ابدان ماست و عام است که حدوث این فساد از اسباب سماوی بود یا از اسباب ارضی و در فصل ثانی گفته شد که تغیر هوا سه گونه است یکی از ان و باست و قید تعلق فساد و بحیر او از ان کرده شد تا فساد و مهلکه که بنا بر تعلق او بکیفیت هوا باشد از حد و با خارج شود که ذکر فی ذلک الفصل تعفن هوای مذکور بمشابه تعفن آب است و از آنکه مباشرت هوای دم بدم است استنشاق هوای مزبور اخلاط و ارواح را زودتر متعفن میگرداند خاصه اخلاط نواحی قلب و اسباب ارضی که موجب و با گرد و ظاهر است چون حصول قتال عظیم و ماندن قتل بی دفن را و امثال آن سایر متعضات و قاذورات و نجارات که مودی بفساد و آما است با سماوی اگر چه چکما در صد و ذکر وی شده اند اما حق آنست که معترف باید شد به عدم اطلاع کیفیت آن از اینجا است که شیخ در قانون در استنباط اوله و با گفته اوله سماوی خفی علی الناس کیفیت با آنچه فساد و با بیشتر گشتی افتد و اثر کند که کثیر الجماع و ضعیف القوی و مفتوح السام بود و بدن وی از اخلاط روده مبتلا باشد و بدترین و با آنست که از اجتماع اسباب سماوی و استنای ارضی افتد و قوی ترین دلایل بر بودن و با از استنای سماوی آنست که فصول سال متغیر الحال گردد و مع ذلک ستاره های دنبال و بسیار نماید و هوا گاهی غبار دار بود و گاهی بی غبار و باران کمتر آید و ابر دایم همیشو و و از اسباب ارضی مراد بود و واضح ترین دلایل بر وجود و با از استنای ارضی آنست که در نواحی بلد معرکه عظیم قناده باد و عفت و کثیر در عالم پدید آمده و جانوران که در زمین میباشند بمیرند و بگریزند و غذای فصل زیان دهد بخلاف غده فصل سابق اکنون دریا بند که هرگاه آثار حدوث و با ظاهر شود باید که مبادرت کنند بتجفیف بدن و تعدیل مسکن و فایده تجفیف ظاهر است که چون رطوبات قلت می پذیرد استعداد آنها که جهت قبول تعفن است وی نیز کم میشود و هوا مطلوبترین محففات تنقیه بدن است از اخلاط غالب زائد و آنجا که تنقیه با سهال کرده شود مسهل که قوی باشد چون تر بد و امثال آن یا مضعف قلب یا چون سقمونیا و مانند آن نشاید و ادبلیات مناسبه چون بلید و مغز قلوب قناعت باید کرد و تقلیل غذا نعم المحففات است اما مخلو خوب نیست غذا کمتر خورد لیکن بتغاریق و از اغذیه هر چه مرطب و سترح العفونه است ترک نمایند چون کرم و البان و فواکه رطبه اما آنجا که بتناول کرم خطرار باشد نخلات حموضات اصلاح باید کرد و از گوشتها هر چه بچید از عفونت باشد چون گوشت طیور حقیقه معتدل اختیار باید نمود و از جماع و ریاضت متعبد و هر چه تنفس عظیم و متواتر انجامد و دوری باید گزید و این دعوت و است درین بین کام حسن آنست اند و نزد این در ویش ایتق آن میباید که دعت اگر بوجهی باشد که تجفیف نیز کند بهتر است

پس نشستن در ارجمه افضل است که با وجود احتیاج تحلیل رطوبات نیز میکنند و نظر کنند که و با از کدام اسباب
اگر از اسباب سماوی باشد واجبست که در خانه های غار مسقف که محفوف بحد ران طوال باشد ساکن
شوند و هوای آنجا را اصلاح دهند بنوعیکه قریب گفته شود و هوای خارج را آمدن ندهند و اگر از اسباب ارضی
باشد لازمست که بجانه های بلند ساکن شوند و بصرا بگندانند تا از بهبوب ریح فساد متقاعد و ازان ارض
متمکن نتوانند ماند و آنجا اما اگر از هر دو سبب افتد خانه از صحرا بهترست بهر آنکه هوای محصور را اصلاح کردن
آسانست و هرچونکه باشد عمده تدبیر درین هملکه آنست که وسواس نکنند و توکلا علی الله مسرور و غم نباشند
و منع ذلک از تدبیر مذکور هیچ چیز فرو نگذارند که امر از شایع چنین صادر شده و اصلاح مکن درین بنگام
چنان کنند که خانه احتیاج نمایند که در آنجا آب و فواره باشد و مانند آن هیچ نباشد بهر آنکه بیشتر فساد هوا
از کثرت رطوبات است و سرکه که انگزه در آن آمیخته باشند در سطح خانه و بر جدران اکثر باشند چیزی های که بتجزوی
مصلح عقوبات ایهویه است چون سعد و کندر و آس و ورد و صندل پیوسته بسوزند بنوعیکه و خان آن اینها
ندید و ملغ را و کذا است تمام روائح مطیبه نافعه ترین اشیاست و رد با خاصه که مراعات مضاده مزاج نیز کرده
شود یعنی حال مزاج را طیوبات بارده چون کافور و صندل بویانند و مبرور یعنی بار و مزاج را طیوبات حاره
چون عود و عنبر و مانند آن و بداند که استعمال سرکه اکلا و شفا و رشحانی البیت نفع کلی دارد و در عدم تضرر هوا
فاسد و اصلاح هوای مستعفن و شربت گاوی و مفرحات یا قوتی که دل را قوت دهد اکثر باید خورد و گوشت و غم
هم نباید گشت و آب سرد جرم جرمی نوشند بشرط احتیاج و اگر فساد از اسباب ارضی باشد آب را نیز
با مزاج گل از منی با طبع خفیف اصلاح داده باید نوشید و اگر سرکه قلیله آمیزند چنانچه تغیر فاحش در مزه نیارد
و نوشیده شود نیکوتر باشد لهذا شیخ گفته است احتمال نخل فی الوباء امان من آفات و نافع ترین آشپزها
استعمال روغن گاو است بوفورچه در طعام و چه در تدبیر بدن چون تدبیر مذکور در بحث جزئیة تفصیل گفته میشود
در اینجا که کلیاتست بهین بسند نمودم و تلاوت سوره تغابن در ایام و با خاصیت عظیم دارد و در دفع وسواس و
دفع ضرر آن **الفصل السادس فی تدبیر الحبله و المرصعة و الاطفال** فصل ششم از مقاله پنجم
تمت است در تدبیر جمعی و شیرده و کودکان خرد اما الحبله فیجب ان یحترز عن الفصد و الحجامه و الاسهال و البقي
الاخذ مساس الحجامه را واجبست که احتراز کنند از فصد و حجامت و اسهال و قوی مگر نزد حصول حاجت
که مقتضای الضرورات تنبیح الخطورات استغفار امور منیه و در وقت رخصت است و وجه منع ازین اشیا در محل

و آنکه فصد در کدام وقت از اوقات محل منعی ترست مفصل گفته شود و آنرا نیز فصل و محل الفزع الشدید و الاصلوات
 الهائیه و شتم و روح الاطعمه بجمعه و واجبست حامله را احتراز از ترس قوی و آوازهای مهیب و بوسیدن بویهای
 طعامهای کبابی و پیغنی آن تبعید کجانبین لیسنجین لتقیة المعدة و اسقاط شهوة الطین و باید که همیشه کند و اکثر
 استعمال میکند حامله کلقند و سنجین را برای تقیة معده و اسقاط شهوة کل یا آنکه تقویت معده نیز میکند فایده
 منع از فصد و اسهال و حجامت و قی هر چند حوامل را در همه ایام حمل لیکن قبل از شروع چار ماه و بعد از هفت
 ماه شدید المنع نوشته اند خصوص در شهر اول تا مضیعت روز خصوص در هفته اول تا سه روز از علوق هر چه
 مخرج و تخمیش آید چنین باشد حوامل را از تکاب آن حرامست بنا بر آنکه اسقاط لیسعت کند و اکثر ماهی از
 فصد حامله را بنا بر آنست که وی اعضا را ضعیف میکند و موهن قوت و مزاج است و این معنی لا محال باعث حرکت
 جنین میشود و در اکثر خصوص در ایامیکه تعلق او بر رحم قوی تر نباشد و ایام مذکور از اول تکون تا سه ماه است و بعد هفتم
 تا وقت وضع چه معلوم شده که تعلق جنین بر رحم بمشابه تعلق میوه بشاخ است و همچنانکه میوه را از ابتدا تا وسط
 زمان آسمان تعلق کمتر میباشد حل را بدستور است و همچنانکه میوه چون تکامل میشود تعلق او بشاخ نیز کمتر میگردد و مانند
 باتدک حرارت در میوقت ساقط میگردد و کما هو مشهور حمل نیز بدینگونه بعد هفتم ماه که زمان آسمانست تعلق که در
 میان گرفته بود میگردد پس درین دو وقت احتیاط واجب تر باشد خاصه در ابتدای آن و در ماه ششم چه واجب
 بغایت ضعیف التعلق میباشد و در ششم بهر آنکه متولد در وسلاست نمی ماند کما فی محله اما بعد هفتم اگر چه بنا بر حرکت
 قسریکه بر جلا مقتضای طبع بود مستحسن است و اسباب حرکت جنین آسمان کردن صواب نیست لیکن از آنکه جنین بمواد
 رسیده است اگر بمباشرت محرکات مستخرج هم میشود و مضرت کثیر ندارد کما لا یخفی و پوشیده نماند که بسیار باشد که
 حوامل را بفصد حاجت آید پس اگر غرض از فصد ضرورت حامله بود و ضرورت قوی باشد چون خناق و امثال آن
 بلا تامل فصد باید کرد که حفظ حامله نسبت بحفظ جنین بیشتر مطلوب است لیکن حسن آنست که خون اندک و بتفاریق گیرند
 اگر مانعی نباشد تا نفع حامله مع حفظ جنین حاصل آید و اگر ضرورت قوی نباشد بتدایر دیگر اصلاح خون نماید پس اگر
 آنجا که از توقف فصد ضروری موجد نظر باشد در ایام متوسطه که از ماه چهارم تا ماه هفتم است و جنین را با رحم و رین
 ایام تعلق مستحکم است اجازت فصد باید داد اما هر چه بکند باشد اخراج خون کثیر رخصت نیست اما هرگاه غرض از
 فصد اصلاح حال جنین باشد و بادویه این نفع مترقب نبود فصد نیز مجوز است و این فصد در ماه چهارم و پنجم اگر آنجا
 افتد بهتر است تا تکون او از خون صلب میشود و نفع مترصد بجهول انجامد حکایت عورتی بود که در ایام

حلی آثار فساد خون در و بروز میگرد و بعد وضع فرزند نیز با و ف و ذی بهر و احمر اللون میبود و در کمتر از یکسال فوت
 میشد چهار فرزند همسان پاک شدند از آن بعد بحسب تقدیر ربانی چون قضیه مذکور نزد فقیر رسید و اتفاقاً آن عورت
 حامله بود در ماه پنجم قصه وی کردم و خون معتدل المقدار برگرفتم و با صلاح غذا و تصفیه دم فرمودم باذن الله تعالی
 فرزند این بار صحیح و سالم شد و بقایافت و بعد دو فرزند دیگر متولد شد و در حالت حمل بانه پنجم قصه میگرد آنها نیز
 حیات یافتند و در دیگر نیز همچنان بظهور رسیدند چون متضمن قاعده عمده بود تحریر این حکایت ضرور نمود اما بنی از
 حجامت حامله را بنا بر آنست که وی خون را بطرف جلد میکشد و اتفاقاً طبیعت ارسال خونست بجانب چپین
 جهت تغذیه و همراه که تیر و فوق طبع بود امن در آن نباشد و ایضا بسبابا شد که وضع حاجم از شدت الم شرط با
 شدت اختصاص موجب غشی شود و غشی حامله را سخت بدشاید و در اکثر باسقاط کشد و کذا کاحتمال دارد که در حجامت
 خون کمتر بر آورد و شود و در ضرر مبتدیه قصه آید باجمه بی مس حاجت از کتاب آن نشانی خصوصاً ایام نهیه التذکیر
 مفصل ذکر یافته و بدانند که حجامت اگر چه حوال را مضرت لیکن ضرر آن در بیشتر از عرق و تحریک نسبت بضرر قصه
 جلد کمتر است پس آنست که اگر تقلیل دم حوال که اخراج خون آنها ضرر نیست حجامت ممکن باشد با قصه نشانی
 پرداخت و حکم خون زلو چون خون حجامت است لیکن کسی را که مصابرت بر الم شرط نبود و الم اختصاص او اندک
 ندید ارسال از دست نیست و اگر حجامت افضل تر بهر آنکه خون زلو بسیار با که بعد قطع زلو روان میشود و افراط کند و همچنین
 لا ینحاز به تلبلی ممنوعست بخلاف حجامت که خوف در آن کمتر است اما آنچه باری اگر در غیر مواضع خوف وضع باید و بی
 ایند باشد پاک ندارد و در هیچ حال مواضع خوف که وضع حاجم حوال را در آنجا روان نیست اصل گاه است و سخت
 الشدین و زیر ناف و بالای معده و باطن نخدین قریب بایره و ناک سر اما بنی از مسهل حامله را بنا بر آنست که هم
 را با مسامحانکرت و مجاورت و اکثر اختلاف و شدت ترجیح که لازمه مسهلات قویه است ضعف در رحم نیز می
 افتد و در آن خوفست که امساک چنین نتوان کرد و ایضا هیچ دوا قوی الا سهال بی سمیت نیست و هر چه قوی است
 حامله را با شرت و منع کلی است لیکن باید دانست که اگر طبع حامله قبض باشد استعمال ملین منتهی عنه نیست بلکه ما مورد
 کثیر انفعاست حکایت زنی بود که بعد تولد دو فرزند چنان نشاء اتفاقش افتاد که چون با د ششم حمل او میرسد قبض
 طبع او راه بیافت و چون بانه پنجم میرسد اسقاط همیشه همسان سهال او بهین و تیره افتاد و در حمل چهارم که
 کار او باین درویش کشید و حقیقت او را رسیدیم بخیر و شرف ماه ششم ویرا منضج سبک داده مغز دلو س خیال و شتر
 روغن بادام انداخته تلین نمودم بیکروز سه چهار بار اجابت شد باز بعد یک هفته دوبار و یکروز تلین و او هم قبض

مرتفع شد و ماه هفتم بسلامت گذشت و در ماه نهم در وقت معنا و زائید و دیگر جان نیز بسیار شهید شد که دوا و بلینا
حوامل را باعث امن از اکثر آفات است لهذا گفته اند که طبع حوامل را دایم مائل بلینت باید داشت پس اگر بمثل
اسفید با جات و سیمه و دیگر اغذیه مناسب این امر حاصل آید و فیها و گرنه شیر خشک و امثال آن باید داد و مغز فلووس نیز
بحوزرست روغن بادام آمیخته بشیر طبعی که آن معتاد بر شیر نباشد از شرب مغز فلووس چه بعضی مردم را دیده شد
که تریچه چشش نمیکند و مغز فلووس چشش می آرد اگر چه روغن بادام کثیر انداخته باشند با کجمله رعایت مزاج و عادت
ملاک امر است و لحاظ آن در هر امر واجب دیگر بلینت که با اینها توان داد و تمرین است مع کجلیچین و تریچین
مع کلاب و نیکو ترین شی که در اکثر امراض عمل میکنند و همه وقت یافته میشود و در خوردن نیز آسانست اینست که
برگ خشک گل سرخ از تخم پاک کرده موافق سته م یاز یا ده حبثت و طبیعت بگیرند و شب در قدری کلاب
آتر تر نمایند و صبح آنرا با یک بسایند آب انداخته و نجی بار یک نمایند که حاجت پالانیدن نباشد پس بقند
یا نبات شیرین سازند و بپزند که دوسه دست بغذاخت می آرد و بلاذیت و مع ذلک حافظ جنین و قوی و عصا
باطنی است و اگر گل تازه بپرسد و آنرا همچنان بسایند و بپزند قوتی از گل خشک با در تلین اما از بلینت هر چه
مکمله نتوان داد گل بنفشه است و خطمی و جز آن هر چه مضاعف معده و مزلق جنین با آن بنفشه از آن منع کرد
شد که وی بدل خوب نیست و در بعضی امراض که بیشترین می آرد و بدین سبب شرب آن خوف اسقاط است اما خطمی
از آن منع کرده اند که وی در حیض است و هر چه مفتوح افواه رحم و در حیض بود باعث اسقاط میشود در اکثر خصوص
بمستعدان و ضعیف مزاجان و دیگر امور که چیده از آن باز باید داشت یا امر بدان باید که در غرض بیشتر و آگفته
میشود اما نهی از قی حامله را بنا بر آنست که چون قی را زلزله البدن گفته اند و همه تن را حرکت می آرد و در صورت
خوفست که جنین را نیز بلغزانند لیکن قی که حوامل را خود بخود می آید اگر اندنش باسانی و بی ایند باشد بنده نشاید کرد
که مواد فاسده را طبیعت من دفع میکند و حبس و روانیست مگر آنجا که افراط کند یا خوفی سقاط باشد و دهنند باید
کرد و با شرب مناسب و هرگاه نفیس قی در حق جالی منهی عنه باشد استعمال مقیات قویه ظاهرست که در نهایت منع خواهد
بود اما عند الضرر و مقیات ملایم توان پرداخت فائده در تدریجی حوامل و اجیست ایشانرا که طبع دایم ملایم
باشد با اعتدال و جهت اینکار اسفید با جات و سیمه نیکو ترین چیز است و باید که پیوسته ریاضت معتدله و مشی برقی
نمیکند که بغایت سود دارد و افراط در ریاضت نکنند که موجب اسقاط است و ایضا باید که احتیاج بر خود را در اندک وقت
اقترب یعنی قرب ولادت که درین اوقات بعضی زنان احتیاج بغایت نفع میدهند و تسهیل ولادت و ایضا باید که درین

نیز کمتر کنند بلکه نکنند هر آنکه ادمان سرگامی موجب نزله میشود و نزله منجر بسعال مفرط میگردد و شک نیست که افراط
 مریخ جنین و مہینی او بر اسقاط است اما از آنکه زمان را که مقدار بندین را پس اندازند باین بنایت شکل است
 بل باعث صدمه و اکثری از آفات است مختار این در پیش آنست که روغنی که استعمال میکنند خشک باطبع او و بیلطفه
 مقوی و مانع از قوی بفتح باشد چون دارچینی و اسطوخودوس و مانند آن طبع نمایند بطریق معروف پس گاه گاه
 استعمال میکردند تا که بنا بر عدم تسه میسام نزله و زکام اخلاصی نماید و ایضا باید که از حرکت مفرط و و شب و ضربه و سقط
 و خصوصاً از جماع مجتنب باشد خاصه از جماعی که متعین طویل الزمان باشد اگر گفته شود عالمی مرکب این از نگر دو
 هیچ مضرتی بظهور نمیرسد پس منع هر چیست جواب آنست که بطیبان عاقبت اندیش هر چه در آن شائبه از ضرر دیده
 اند نبی از آن کرده اند و عدم ظهور ضرر که بنا بر اعتقاد یا اختلاف طبع بوصول می انجامد از اعتبار اسقاط است بنا
 آنکه ضرر جماع عقلاً و تجربه ثابت شد و لونی بعضی و ایضا از امتدای غذا و از غضب و غم و حزن و مانند آن
 هر چه است اسقاط است احتراز فرماید مخصوص در ایام اوائل که از اول تکون تا یکماه باشد شدید المنع دانند و ایضا
 لازم است که ماتحت اثر سیف البصوف نرم پوشیده دارند که اصابت بر دفرم حامله را مستحسن است و ایضا از اشیا
 هر چه حریف و تلخ باشد چون کبر و ترش زیتون خام و هر چه دگر شکست چون لوبیا و حمص و سبزی مانند آن
 پیر و پزند و از اغذیه بر خیزد نفی و سفید باجات و زیر باجات و مانند آن که میل بقبض نداشته باشد اقتصار و زنده
 و وایم از بسیار خواری و تخمه ترسان باشد تا مبادا اسپیده آورد که حامله را هیچ چیز بدتر از اسپیده نباشد کمالاً بخفه
 و آنرا که معتاد بخمر بود شراب ریحانی رقیق عتیق مناسب است و از فو اکبات زبیب و سفرجل حلو و کمتری و تفاح مر
 و رمان مر بهرست و از ادویه جوارش لولوبنایت نیکست حوامل را و پرتور جوارش دیگر که از افادیه لطیفه غیر
 شدید الحار و تشکر کثیر ساخته باشند و گفته اند که باحو و صطک مقوی بود جهت تقویت معده و تحلیل مواد مجتمع
 اینها اکثر میباید داد و گاه گاه خمیده قابضه مسخه معطره بر شکم باید نهاد و صفت جوارش مروارید که جامی را نافع
 و کسی را که کثیر الاسقاط باشد و جنین او ضعیف میشود و بعد ولادت نمیزد فائده کلی بدید و مصلح حال رحم و معده
 است مروارید یا سفته عاقر قرحا هر یک یکدرم زنجبیل صطک هر یک ۴ درم زرنبا درونج تخم کرفس شیطرح پندی
 قاقله جوز بوالسباسبه قرفه هر یک ۲ درم بهمنین فلفل دار فلفل هر یک ۳ درم دارچینی ۵ درم شکربا بر جله او و
 زیاده جوارش سازند چنانچه رسم است شربتی یک ملحقه و بدست مفرحات یا قوتیه و دوا لیسک و مشروب لیسک و شال
 آن هر چه مقوی قلب باشد با حفظ جنین مینماید اگر در رحم سوا المراج و ورم و مانند آن آفتی دیگر نباشد فائده

امراضی که بحالی بنا بر عمل عارض میشود و مستور طب است که در عمل مخصوصه مبنی بر آن ذکر میکنند و در اینجا بترقیم آن نمی پردازیم
اما از آنکه در معالجات کتاب طب الاکبر بسط تمام تألیف کرده ام و غرض از تحریر این شرح محض کلیات است و مقدمات
علاج قافله را نیز مستطیل نخواهم ساخت و نیز چند که بخواص حوامل تعلق دارد همین جا گفته میشود و تدبیر غثیان و قوی معلوم
است که بحالی را این بیشتر می افتد و بی ضرورت حبس نکند که در خاصه اگر هنوز چهار ماه نگذشته باشد زیرا که درین ایام
بیشتر موطنی منفی میگرد و مجتمع شده اما هرگاه خوف ضعف شود یا از کثرت تهوع بیم از علاج چنین بیمار چهارم
ماه گذشته باشد تسکین باید داد و بدینچه هر قی و غثیان مقرر است و اگر غثیان رنج میدهد قی کردن بشت و تخم ترب
مخمر است بشرطیکه قی آسان باشد و این هر دو تخم اگر چه در اندام از آنکه قبل از آن فاش شدن بجز مستخرج بقی میشوند در
تشریب آنها پاک ندارند و اگر قی بعد طعام بیشتر بشود باید که بعد طعام چیزی که در آن عطریست قبض بود و چون سفرجل
مشوی مخصوص که چین نشویه آن شامخی از خود میدهند و در آن خلایند و دوام غمز و سته و پاپا و مشی برفق و
سوا و خفیف بنا بر تقلیل و جذب اخلاط از مسکنات غثیان و قی است و بهتر و راضد مقویه بر معده نهان و
حب همان همه و ورق انخناع در دهن گرفتن و گل از منی مح میبرد و شسته لیسید و تدبیر شتهای فاسد و این حامله را بیشتر
افتد مخصوص اگر حامله بدختر بود و آرزوی بر گل اگر اندکی است و آنگاه از آنکه خود بخود دفع میشود بکبر چنین و اگر اکثر
و اگر مفرط است تنقیه سعه لازم شناسند بکنجین امثال آنکه مناسب حال بحالی بود و بعد تنقیه جهت اصلاح حوض
و بهند و بدانند که رب حرم و شربت او که از غسل یا شکر سازند در میناب بغایت نیک است و بچنین موافقت
دارد و آنرا که آرزوی گل خوردن و مانند آن مفع دارد و بنا بر قطع اخلاط رده و این اشیا در دفع شتهای فاسد
و ایجاد شتهای صاوق سیرج الاثر اندند و بهر سقوط شتهای هرگاه که حامله را شته نشود باید که هر چه شد بدالوسومه
شدید الحلا و تست ترک کند و مشی برفق میگرد و شربت شراب ریحانی برفق بشرط تقلیل شرب مصلح شتهوست
و نافع غثیان و قی کثرت و تناول قلیله از آنرا و اند قبل طعام و بعد آن معین شتهوست و تقصید بعد سفرجل
و قنب و قصب الزریره و سنبل بشراب ریحانی عقیق و امثال آن هر چه مقوی بود مفید است و بدینتر از او و مفیده
شتهوت هر چه در آن قبض مع حرارت لطیفه بخوراند تدبیر خفقان بدانند گاه باشد که خلطی در سینه حامله بچسبید
و از مشاکلت آن دل را ازین ببرد و بطب و این خفقان از تخرج آب گرم زائل شود و فوراً اکثر و بریا معتدل نیز
و اگر ازین قدر نالست بعد الجلبه و جمع نمایند تدبیر باد که در معده و رود بگرد و آنرا دفع میکند و این را چون کمونی
و سفوف مقوی و اشباه آن اندکی با طعام خوردن سود دارد و تقلیل غذا و حرکت معتدل بقا مفید است تدبیر

در تدبیر حیل و مضرعه و اطفال

و در کم بر پشت پا ظاهر شود و برگ که تحت ضما و نمایند و حوض باب که بر صبر و فوفل و مندل یا بجنب الشعلب نمایند و بدستور روغن گل و سرکه بهم آمیخته و نمک بسره که شسته و بنید که بر انداخته طلا کردن نافع است تدبیر بخارش و جوشش که اندرون فرج یا بیرون آن پدید آید لعاب لیشه خطمی و گل سرشوی طلا کنند بر محل مخصوص و ایضا گل سرشوی و روغن یا در شیرین عنب ثعلب یا در آب بطبخ بندی یا در آب کاسنی حل نمایند و مرصیه را در آن بنشانند و ظاهر و باطن فرج بدین دو آلاء اخذ که ازین علاج زوال پذیرد و اگر بماند و ضرور دانند در باطن ران از حجام یا علق قدری خون باید گرفت اما تنقیه خون از نقص عضو با سال علق و در حق جلی جائز نیست تدبیر تشنگی بد آنند گاه باشد که بسبب بخار و نقل چنین عضلات پشت تشنگی متولد شود و اعیاء و ماندگی قوی در آن پدید آید در سحالت باید که روغن گل بماند و از پشتک بزوار و جوانان بخت و در پارچه گرفته تمکید کنند عضلات را بتدریج و تلطف غذا نمایند و عضله پشت و گردن و کتف و بازو محکم بمانند که نفع تمام دارد تدبیر خوشنیکه از جلی ظاهر شود بگیرند عدس و گندار و پوست انار و انجیر خشک و بلبله و در آب سرکه بچشانند و درین آب بنشانند و فضل این مطبوع را با ربکی ساخته بر بازو طلا کنند حاجت بحسن قوی بود و آنجا که خون با فراط آید قرص که با و همه آنچه در افراط طمست میدهند باید و او آفتاب هرگاه نیم ماه شروع شود باید که حامل هر روز نیم روغن بادام شیرین بر بنهار خور و و از چیزهای ترش و قابض غلیظه پرهیز کرد بدین تدبیر فرزندی که در رعایت آسانی متولد شود و پستور شیر گاو درین ماه هر روز حسب تحمل نوشیدن همین عمل دارد و ایضا چون ایام وضع قریب تر رسد باید که استحام کند و آب بنزن که در آن کرب و حله و شبت و تخم کتان بچشانند باشند در آید و بر شکم و پشت آن روغن شبت و بابونه و کعبه بماند و اقیده چرب حلوا کنند و روغن بادام خور و درین که اینهمه سهل ولادت آید و چون از مدهه تدبیر حامله فارغ شدیم جهت بیان تدبیر مرضه جمیع میکنم و اما الموضع فته بیرمان لایجا معهار و جها و لایلمزم المدهه و المسکون فان ذلک یفسد لبنها اما شیرده تدبیر و آنست که جمیع کند آنرا شوهر او نوشته بماند با رام زیرا که جمیع و سکون شیر را فاسد میکند و اما الطفل فته بیره تعدیل اخلاقه اما کوکس تدبیر و آنست که تعدیل و اصلاح اخلاق وی نمایند چون ان لایبرض و غضب و خوف شدید او غم او سهریل است که در آن کوشند تا لاحت نشو و طحل را غصه تا ترس شدید یا آند و یا بیدار فان ذلک یکسر نشاط و بجمع نشو و زیراکه امور مذکور پیشکند نشاط او را و منع میکند نشو او را اگر کوکس آنچه متعلق بر مرضه و طفل است مشروحاً ذکر کنیم با فوائد چند فائده در تدبیر مریضه و از وقت ولادت یا هنگام نهوض هرگاه طفل متولد شود تن او را از خشکی هوا حفظ کنند پس و ده ناف او را که مشیمه اتصال دارد با شکم زرد انگشت شهادت گرفته از طرف شکم بطرف مشیمه بسته می ماند تا آنچه در آن باشد از خلط یا بیرون رود پس سیاهان نرم تا فته که از روغن چرب

ساخته باشند روده را بپندند از دو جایکی نزدیک بناف و دو دم بفاصله یک شبر آنچه نزدیک ناف بندند باید که بسیار
 محکم بود تا الم بطفل نرسد و بعد روده را با بن تیز قطع کنند از او را یی رابط ثانی بمقدار عرض دو انگشت از طرف
 ربط گذارشته و بدانند که اینچنین ربط بخلین اگر محتمل عوام نیست لیکن فوائد کثیر دارد و در منع نتوف مجرب است آنچه
 مروج و عمر است کجا بستن است بفاصله چهار انگشت مضموم از ناف و بعد بریدن کما بهوشور اما از کتب بعض
 مجربین چنان معلوم شده که چون از شبری زیاده قطع کنند آن طفل را قوت ماسکه مثانه بیشتر بود و کمین بر خود
 کم کند و چون از شبری کمتر قطع کنند کمین بر خود بسیار کند تا که نیک بزرگ شود و نیز تجربه رسیده که روده ناف را اگر
 از باد و اخلاط نیک پاک نکنند بافتن درون چنانچه گذشت و نیکو بندند در خصیصه زمار طفل با و پیدا شود و در مثانه و بیاض
 یا معده علت پیدا آید و اگرچه از قانون و جز آن مستفاد میشود که روده ناف را نخست قطع باید کرد و بعد باید بست لیکن آن
 همانست که گفته شد و بر تقدیر یک اول قطع کنند زود باید بست تا بهیچ اخراجی از آنرا بشکند زود و او را بپندند و
 بهترین خیط جبت ربط روده ناف آنست که از صوف با زیراکه و می معین بر تحفیف است و زود بند میکنند و باید که
 پنج شش و حتی در تر نو تانند و بپندند گفته اند که رشته سخت نشاید ناف و مع و ذک بر و غن سبب بایست تا شانه
 انویت نباشد و بعد قطع خرقة بر و غن زیت آلوده بر آن بند تا ناف را گرم دارد و سخت کند و از اصابت بر خار جی
 و قایت با و این خرقة اگر از کتان بود اعانت در تحفیف بیشتر کند و صواب آنست که از عروق صف و دم الاخوین
 و از روت و کمون و آم و مر بر بر بگیرند و با یک بسایند و بر ناف مقطوع بپاشند گاه گاه تا تحفیف و الزاق
 زود حاصل شود و بپاشیدن این شیا اگر قبل از ربط بود نیز رواست طریق صوب و غسل آنست که سخت نمک سوده
 بر تمام بدن طفل نیک بپاشند و لحظه نیکو او را بچسبیده دارند تا تن وی نمک خورده شود و عفونات کمتر قبول کند
 بعد در ظرفی کشاده او را غسل دهند و وقت غسل احتیاط کنند که آب در گوش نرود و باید که اول نمک آب بشویند
 بعد آب شیرین بگرم و چشمتن نمک آب احتیاط کنند که در بین و بینی و چشم نیز نرسد و پس از غسل با چسب ملایم
 تن او را خشک کنند و در خرقة نای نرم بچسبند و گرمی بر تن او قریب بگیرند و گرم نگاه دارند و بتدریج بهیچ آبیرونی
 معتاد گردانند و بعض خدای گفته اند که نخست قدری نمک سوده بر همه تن او رقیق بپاشند و همچنان باشد
 و خرقة بچسبند و یک شبانه و زیاده بیشتر بداند و بعد بشویند چه این تجربه معلوم شده که اگر چنین کنند طفل را اعضا
 جوشش کند و مکر عفونت پذیرد و پس شستن نمک آب بی آنکه نمک بر تن او پاشند بعد آب فقط شستن کافی
 میداند و اصل آنست که در نمک آب قدری شادونه و قسط و سماق و حلیه و صغره نیز بپاشند که خطای این چیزها

با نمک مزید تحلیل فضول و مخفف رطوبات فضلیه است و همچنین موجب تقویت بشره و تصلب لیت و اگر نخست آب نمک تنها بشویند بعد با بیکه در وی این چیزها باشند بشویند نیز رواست بالجمله غرض عمده حصول صلابت و قوت بشره است که بدن طفل نسبت بملاقات خارجی در رعایت مجانبت میباشد و بدان سبب بر اندک چیز اندیش می یابد پس لازم دیده اند که اول تقویت بشره کوشند تا از آفت کثیره مضمون مانده اند گفته اند که اگر تن طفل کثیر الوسخ و زائد الرطوبه بود و لیس ضعف بشره او باشد و در هیئت باید که مکرر نمک آب تن او بآلند و بعد تخلیج او با آب شیرین شستن لازم دانند برای آنکه از استعمال نمک آب مسام بند میشود پس اگر با آب نمک بشویند رطوبات فضلیه تحلیل نرود و آمر با حیا ط اندر رسیدن نمک به پهن و بینی چشم اندازان کرده شد که اغشیه این اعضا چون در رعایت نزاکت اند و وقت دارند احتمال قویست که از حدت نمک متضرر گردند و فائده اجتناب از وقوع آب در گوش هر گونه که باشد ظاهرست و همین غسل باید که قابل طفل را به ذراع الیسر خود بنهد بدین حیثیت که سینۀ طفل بر ذراع قابله بود و شکم او جدا باشد و بدست راست غسل دلدک هم میکند و دستها و پاهای طفل را بتیج همی کشد و بجهات مختلفه مثلاً دستها را یکیا بسوی پشت بر و چنانچه هر دو کف دست نهایت مکرر رسد و یکبار دستها را بجز سر رساند و گذاشتن آنها را یکبار با فغان رساند بدین وجه که هر دو ساق را تیج داده قدمها را بسیرین و اصل سازد و یکبار هر دو پایا را راست کرده بکشد و اینجمله کشیدنها باید که در نهایت رفیق و تانی باشد تا اصلاً آسیمی بآن طفل نرسد و باید دانست که استناد سینۀ طفل بر ذراع قابله و شکمش جدا داشتن بهر آن اختیار کرده اند که چون سینۀ بچست از سختی ذراع متضرر نخواهد شد بخلاف شکم که اگر وی بر ذراع معتمد بود بنا بر لیس محل خوف تضرد دارد و اگر چه پشت استوارتر از سینۀ است در نیکار لیکن ظاهرست که اگر طفل را از طرف پشت او بر ذراع نهند چون هر دو طرف که سرین و درست ثقات دارد اغلب که پشت منعطف شود و هائسب محال میبرد مای پشت سست گردند و موجب آفت باشد و معلوم است که در صورت مامورۀ این خوف نبود تا که صلابت و راعضای طفل پدید آید بهین پنج چین غسل باید داشت و بعد غسل نخچه نرم نشف کنند و خشک سازند و نخست بشکم غلطانند پس بر پشت و مع دلدک پیوسته غمز مناسب که مصالح اشکال اعضا باشد میکنند و در خرقه چیت و اندر چشم زیت چکانند تا تنقیه چشم و طبقات او کنند و جهت اینکار زیت الانفاق بهتر است زیرا که در جلا و غسل قویترست و بهنگام اغتسال نخستین باید که قابله با انگشت خضر در طفل را متفحیح سازد و تا بارز مستحجج گردد و معلوم نمایند که اندک شکم ما در چنین تبرز نمیکند بنا علیه خجج او سدو

همی باشد اما بول و شکم میکند و بیشتر چنانچه در تشریح چنین گفته شد و باید که وایم در تنقیه منجنبن باشند با صایح
مقلد الاطفاار فائده بینی پاک داشتن آنست که سبب احتباس خلط مجری تنگ نشود و چنانگی مجری بینی باعث
تنگ نفس میگردد و تنفس که با اضطراب باشد حلق را نیز خشک میسازد و تخصیص پاک کردن بینی با صایح جهت نرمی
اصایح است و نفع اقسام اطفاار ظاهر است چه اگر ناخن نگرفته باشند خوشست که بینی را بخراشد و ایضا چشمها را
بچیز نکیه در غایت نرمی باشد همی مانند تار مض از ان دور کند بلا اذیت و بدستور روزی دوسه بار تغیزر مثانه
باید که کرده باشد تا بول از مثانه اطفال بهماستخرج میشود و سهولت و امر تغیزر جهت آنست که قوت واقعه
در بنحالت ضعیف شبها و مجاری در غایت نرمی و به سبب اعلاای مثانه باطل آن منطبق می بود و از آنکه بول
طقل قلیل کد آنست حساس بدان نیز کمتر است پس اگر اعانت او بغیر نشود گاه باشد که بول در مثانه تخمیس مانده
و ضرر کند و ایضا معلوم شده که خرخر بول محتاج است بکشدان عضو مثانه و این بقویت ارادی صورت نمیگیرد
و چون که قوت مذکور در اطفال ضعیف تر است بغیر تبید تدارک و میکند و قوت میدهد و این غمزیز باید که در تمام
رفق بود و بی احساس احتباس نشاید و هرگاه روده ناف خشک شده بهفتد و این اکثر دوسه روز و یا چهار روز
میشود و باید که چیزهای محفف بر ناف در و سازند و بهترین محففات را ماه لصد فست و را و عرقوب العجل و رصاص
حرق هر کدام از اینها که باشد بگزیند و همراه شراب سخی کنند و خشک سازند و بهاشند و بدانند که امتزاج شراب
با دویه مذکوره جهت از دیاب جفافست و بر آتقویت معده و امعا و شراب قابض درین کار بهترینست و عرقوب
بضم عین مهله و سکون رای مهله و ضم قاف و سکون و او مع الموحده در مطلق اطبا عصب غلیظ را گویند
که برپاشند آدمی واقع است و پی کردن عبارت از قطع او است و این عصب در پیکر همه حیوانات است و این لفظ را
بر ساق حیوان نیز اطلاق میکنند با کچک خاکستر ساق گوساله اگر چه در کجیفه ناف اثر مند است اما خاکستر عصب
که در ساق است نفع از وی مشهور گشته معلوم نمایند تا که نرمی در اعضا طفل غالبست طفل را بقا ط مستقر
لازم دانند و میعاد متوسط دوسه و چهار ماه است و بجهت فخر اند و فائده جلیله در تقطیع محافطت اشکال
اعضا است تا بر داشتن و جنبانیدن بعضوی از اعضایش آسیمی نرسد و عند تقطیع باید که نخست اعضا
او را بر فوق بمیکند تا خدا معینا علی بنیه و لک عضو یعنی عضو اگر مستعرض است چون پیشانی و گوش و سینه آنرا
به انسان باید گرفت و اگر مستعرضیست چون دستها و پایا و بینی آنرا همان وضع اخذ باید نمود تا هر عضو
بر حسن شکل خود آید و انچه اصلاح بر آید متوانید کنند تا مقصود حاصل آید و تدبیر کج کنند تا اید او آزاد

با طفل نرسد پس هر دو دست او را بگسترانند و هر دو ذراع را بهر دو زانو ملصق سازند و پایا را بهم برابر بدارند
 و عمامه سبک بر سر بچند یا قلنسوه نرم و گرم پوشند و بعد بقطا و دیگرند بطریقی که معروفست و قطا را بسیار محکم
 نه بزنند که اعضا را رنج دهد و باید که بر شکم انات نسبت بطن فکور است تر بزند بهر آنکه کبر بطن در انات مطلوب
 است جهت تجل و ظاهراست که اگر قضا بر شکم چیست بزند مانع کبر او میگردد و باید که بفاصله یک نیم پا پس یا دو پا پس
 از آن بکشایند و ساعتی و اگر از ندادست و پای بزند بعد کشادن قضا نیز اعضا را نرمی بگویند و بعد باز
 بقطا و دیگرند و چین بستن و کشادن پیش از افتادن روده ناف احتیاط کنند تا آنرا آکوفتی در اندازند
 و اگر کوی چرب هر بار بالا آن نهند یا آن محل را چرب کنند بر هم پیوند و زرد چوبه نیکو بود و هرگاه فندق از بول او
 شود و بکشایند و رختها را خشک نمایند تا اعضا طیاض از حدت بول نسوزد و امر بتعمیم و کسب قلنسوه بر ای
 صیانت سرست از بر دو محافظت اصابت نزنه و زکام و خانه که طفل را در آن دارند معتدل و مضومائل نظمت باید
 چه شعل قوی سلب روح با صره نماید خاصه در وقتیکه ضعیف باشد و بدستور از اصوات قویه و امثال آنکه موجب التواء
 و از علاج اعضا و منخلق باشد باز دارند و تا مضی اربعین یوم هر روز یکبار غسل داده باشد که در بالیدن تن
 و حفظ بدن اثر تمام دارد و باشد که زرد و دوبار یا سه بار غسل دادن لازم آید جهت از آله فرخ و عرق اندر ایام گرم
 باشد که یک روز یا دو روز یا سه روز و صیان بل زیاده بر آن غسل دادن مناسب است با کورین و صورتیست که طفل
 ضعیف المزاج باشد یا سوسا شدید بود و بعد چهل و پس بهر هفت روز غسل طفل را کافیست و اگر در هفته دو بار
 غسل واقع شود مخصوص و صیف از همه بهتر باشد و اندر گر آب باید که نیم گرم باشد و اندر سرد مائل بجمرات
 غیر لایحه که غسل در حمام معتدل یا در محل محفوظ حمام مانند و هند تا اصلا شائبه رسیدن باد نباشد و اندر حمام طفل
 را زیاده از آن ندانند که سرخی و ریشره پدید آید و برآمدگی روی نماید چه زیاده بر آن دشمن موجب تحلیل رطوبت
 لان رطوبت هم تکون اسه و قبل التحلیل و صالح ترین اوقات جهت غسل آنست که بعد نوم طویل پس از کمال
 یضم باشد و چون نوم اطول در غالب حال آنست که شب میشود پس جهت غسل اول روز بهتر باشد و اگر اندر
 آب غسل چیزهای نافع جو شایند باشد چون حنا و حلبه و امثال آن اولی ترست تا بی خطر بود و بعد غسل
 تشف بدن تدبیر کنند و بعد سقوط روده ناف تا که ناف خشک نشده باشد و روغن بناف نرساند و بعد تدبیر
 بقطا و دیگرند و این تدبیر زود و دیر تا چهار ماه و دختر تا دو ماه مناسبست و پس ازین ایام بعد چهار روز تا یک هفته
 تدبیر باید کرد و بهترین ادمان برای سپردن روغن گاو است و روغن دنبه و پیسه تازه و دختر را بر روغن بنفشه

بیا بیا دام و امثال آن و هنگام ادایان اعصاب و عضلات را که هر دو طرف مهرهای پشت تا گردن او چرب
 کرده بانگشت نرم تا کوفت و ماندگی و گریختگی که بسبب در افتاده ماندن در مایه در مهب حال آید
 بر طرف شود و بسیار دیده شد که اطفال از شدت بکا قریب غشی رسیده بودند و شیر نخوردند و هیچ حیلست
 نمی شدند و چون این تدبیر کردند فوراً بخواب رفتند و آرام یافتند و عوام اینحال اگر پشت گویند تسمیه الشی
 با سلم الحلی و تلین شکم درین حال شایف مناسبت و باید که طفل را چون سه روز از ولادت بگذرد و در مهب
 نهند لجن خوش ترخم کنند که اطفال از صوت ملایم لذت و آرام می یابند و از غیر ملایم نفرت تمام و حین جنبانیدن
 مهب جهت تنویم حرکت عیف نکنند تا کلال نیارد و چون حرکت ریاضتی تمام است مراشتا را خاصه عقب رصاع
 تحریک از جرم بعقب محضض لیس است و چه در مهب و چه در غیر آن طفل را چنان خوابانند که سر او بلند باشد و از رو
 فضلات بدنی مصنوعی بود و سروی و هرگاه در گردن و پس گوش و کش ران و بغل بسبب خمها و شکنها بداند که
 عقونست و زرد و گی پدید می آید باید که برگ مور و ساییده و با گل سرشوی ضم کرده در توخها بپاشند تا جراحات
 نشود و اندر سر ماگل تنها کافیست فائده در تدبیر رصاع و کیفیت ارضاع و طریق صواب درین آنست که از وقت
 ولادت تا نوبت که بهشت پس میشود شیر نباید داد تا طفل حرکت و گریه کند و خود طلب صاوق نماید و معده و حلق او
 بجنبه وسعت گیرد و اگر تا اینست باز داشتن از شیر ممکن نبود بسبب گریه و جز آن هر چند از وقت تولد بعید تر بود
 بهتر باشد و چون خواهند که شیر دهند نخست قدری سل بلیسانند تا تقیه جلای معده نماید و همپا بهضم شیر سازد
 و باید که قبل از رصاع اول بار کام طفل بردارند و آن چنان بود که انگشت شهادت شیرینی آلوده بر کام طفل نیکو
 انگاه شیر دهند و تجربه رسیده که کام طفل را بهر چیزی که بردارند در مدت عمر صفت اذن نیاید یا کمتر یا بدو
 پیوسته که بعضی اطفال را بعقب سوده و بهنات آمیخته کام برداشتن آنها را که عقب نیش میزد اثر
 نیکو و باید که شیر از ابتدا اندک دهند و بنیج زیاد کنند و وقت شیر دادن هر نوبت آن بود که خود
 طلب کند و بگریه و گریستن طفل قبل از رصاع سود دارد تا یک هفته لازم آنکه در تمام روز زیاده از دو بار تا سه بار
 شیر نهند و معده را حمل و نسازند قطعا که ارضاع تشجی و دفع باشد که تدو نفخ و دیگر آفات آرد و هرگاه چنین
 اتفاق افتد از شیر باز دارند و تنویم اعانت بهضم کنند و چون سبکی در معده ظاهر شود و اثری از امتلا نماند و شیر
 بخوابد آن زمان توان داد و وقت صبح چون مرضه شیر بدید باید که اول دو سه بار شیر خود را بدوشد بعد پستان در
 دهن طفل دهد خاصه اگر شیر عجمی بوده باشد و تدبیر اصلاح شیر غیر محمود و فائده جدا آید و بداند که بهترین شیر در حق

فرزند شیر مادر است حتی تجربه رسیده که اگر طفل پستان مادر بی آنکه شیر داشته باشد تنها بکشد اکثر اذیت از روی دفع میشود اما مادر اگر مأوف بود و مرضه موصوف بصفات که ذکر خواهد شد باشد شیر مرضه بهتر است و شیر ده باید که معتاد بود با دوی مقوی و حافظه صحت تا مزاج طفل را از همین زمان قوت مطلوب شود که این اصل عظیم است و شیر اگر چه از مادر باشد و از یوم ولادت تا یک هفته البته نشاید داد که درین ایام شیر غلبه میباشد بعضی گویند که این نهی در حق شیر غیر مادر است و حسن آنست که نخست طفل را شیر مادر دهند تا اجزای صلیقه اعضا آن بدان شیر بنده و ونیک فریب شود چه این شیر مادر در حق طفل بمنابہ مایه است و شیر را در بستن تقویت بالجمله اگر چه این قول قریب بواجب است لیکن از آنکه خوف ضرر نیز دارد احوط آنست که این شیر از یکبار پیش ندهند و باز تا یک هفته شیر مرضه را باید داد و درین اثنا مادر را باید فرمود که شیر خود را بدوشد و بریزد و یا از شخص دیگر بکشد و مکیندن که بی سبب باشد به از دوشیدن بدست است زیرا که در دوشیدن اذیت است و بعد یک هفته شیر مادر را نظر کنند که بر قوام و لون معتدل است یا نه اگر معتدل آمده شروع بدادن کنند و گرنه تا ظهور صلاح انتظار ببرند و تا که شیر مادر زیاد یا از معدله گذشته نباشد شیر از آن دیگر نشاید داد که اجتماع لبنین مخالفین بمنابہ جمع آب مختلفین است و هرگاه شیر از پستان بنا بر غلبه روان باشد باید که پستان از دست گرفته و درین طفل دهند و باید که مانع جدا کنند و باز دهند تا شیر بسبب کثرت اجتماع در دهن بخلق در نیامده بسو منعقد بینی تجدد که ایمنی عیاش تعب عظیم میشود و باید که تا یکسال بلکه بیشتر طفل را چون شیر دهند تا عا ض طفل لازم دانند مثلاً گاهی از جانب راست او دهند و گاهی از جانب چپ تا وضع جانین متساوی باشد و هرگاه طفل از گریه بشیر خوردن خاموش شود بداند که سبب گریه گرسنگی بود و اگر خاموش نشود یا شیر نگیرد بداند که درین مکان الحی است یا حشمتی بجزا جش برآه یافته پس سبب در یافته زود تدارک کنند تا از زور گریه از دیاد سبب و مسیبت و وسوسه دیده شد که بعضی را از فرط بکا و عدم تدارک غشی افتاده یا صرع و بعضی را از قنق یا نتو سره عارض گشته و بداند که اطفال را در دگوش اکثر عارض میشود و بموجب بکا گریه و پس اگر سببی دیگر ظاهر نباشد از فکر این بکا غافل نباشند و معالجات امراض اطفال عنقریب گفته میشود فائده اندر شرائط مرضه یکی آنست که مرضه جوان باشد یعنی از بست و پنجسال کمتر نبود و از سی و پنج زیادہ نباشد بلکه مابین بست و پنج بود زیرا که درین سن قوت تشکیل است پس شیر این وقت شیر محموم باشد شرط دوم آنکه معتدل السخن باشد و در الحانیت و شحانیت متوسط بود که این همه و لیل چودت مزاج است

و باید که حسن اللون باشد چه خوبی رنگ تابع اعتدال مزاج است و ایضا قوی العنق و واسع الصدر باشد
این امر دلیل قوت و مانع و دل است و باید که عضلاتی بوی غلیظ و عظیم باشد زیرا که این دلیل و فور حرارت غیری
است و ایضا صلب اللحم باشد زیرا که سختی گوشت نشان قوت رطوبت فضیلت و همچنین ابدان صحیح باشد و
عقوبت کمتر قبول کند شرط سوم آنکه باخلاق محمود و حسن متخلق باشد مرضی و از انفعال نفسانی و رویه چون غضب
غم و حزن و امثال آن زود منقعل نشود که این دلیل اعتدال مزاج است و چون سلامتی بدن و نفس و صحت مزاج
در نیکی شیر و خل تمام دارد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبی فرموده اند از استرضاع بخون که ذاقا لشیخ فی
القانون وینادی ذلک باعلی الصوت علی ایمانه رحمة الله علیه و لیکن حسن خاتمه امر مبهم و سوی البشرین کلهم سوء
و هذا الامر كما عرفت فی العقائد شرط چهارم آنکه صالح التذین بود و صلاح و پستان نیست که بجمیع بود و
متوسط اعظم بود و مسترخ نبود و معتدل در صلابت و لین باشد زیرا که بودن پستان بدین هیئت دلیل
اعتدال مزاج است شرط پنجم آنکه شیر و می معتدل القوام و المقدار بود و سپید رنگ و شیرین مزه و پاکیزه
بوی و متشابه الاجزاء و قلیل الرغوت باشد و باید دانست که رعایت این شرط در اختیار مرضی
اهم ترین مام است زیرا که غذای طفل شیر است پس احتیاط در وی واجب باشد و هرگاه این شرط یافته
نشود اگر چه دیگر شرائط باشند نتوان مرضی را اختیار کرد زیرا که عمده ترین شرائط همین است و چون این
موجود شود دیگر شرائط نتوان اختیار نمود کما مر و معوم نمایند بعضی نساء مشابیه صحیح البدن اند که مزاج
ندی آنها ضعیف باشد یا ردی و بدان سبب شیر که در آن متولد شود فاسد بود و بسا ضعیف غیر شباهند
که مزاج ندی آنها بخلایت قوی باشد و شیر صالح در آن پیدا گردد و شیر صالح را بهفت نشان است
یکی آنکه معتدل القوام بود و امتحان و آنست که بر ناخن قطره نهند اگر سیلان گیرد رفیق است و اگر ثابت
شده ماند غلیظ است و اگر مائل سیلان شده متوقف ماند معتدل است و ظاهر است که اعتدال قوام دلیل کمال
نضج و تعادل و جبنیت و مائیت است دوم آنکه معتدل المقدار بود زیرا که افراط قلت دلیل بیس مزاج و
ضعف قوت فاعله اوست و افراط کثرت دلیل زیادتی رطوبت است و فطر رطوبت باعث سرعت
قبول عفونت و فساد پس متوسط بینهما مستحسن باشد سوم آنکه سپید رنگ بود چه سفیدی او دلیل کمال احاله
ندی باشد که حصول المشابه بین الغاوی و المعتدی و هر چه غیر بیاض است نیکو نبود اما که دلیل بر سودا و
است و آنقدر دلیل کثرت سودا باجمود غیر قوی و چرم قوی سودا میباشد و آنقدر دلیل صفا و ایت است و آنقدر دلیل

عجز قوت ندی که قادر نیست بر آنکه خون را سپید کند کما ینبغی و مراد از احمر سپید سپیدی مائل است و اگر قوت و زحماً
عجز بود خون سرخ بجایش می آید چهارم آنکه طیب الرائحه بود چه حامض الرائحه و کره الرائحه و عطر الرائحه و لیل
روایت است پنجم آنکه حلوا الطعم بود هر آنکه وی دلیل جودت دم و عدم استیلا ی خلط و دیگر باشد و شیر مائل
بجگر از غلبه صفرا بود و مائل بلوحت از اختلاط صفرا بلغم و مائل جموضت از بلغم یا سودا حامضین ششم آنکه
متشابه الاجزا بود زیرا که وی دلیل تشابه فعل فاعل باشد و شیر و هو و مجو و هضم آنکه کثیر الرغوة نباشد زیرا که وی
دلیل کثرت ریاخ باشد اما هرگاه مرضه صلح اللبن دست ندهد تدبیر اصلاح وی کنند با پنجه گفته شود و غریب
شرط ششم آنکه وضع حمل مرضه در مدت طبیعی بوده باشد یعنی نهم ماه زائده باشد یا در مدتی که وی به آن معتاد
بود و تولد فرزند او در آن مدت بی گزند بوده باشد زیرا که این امر دلیل صحت خون حیض و صلاح حال رحم است
و در صلاح حال شیر اینها را اثر تمام است چه خون طمث ماده لبن است و صلاح و فساد اصل ماده تعدیه میکند
در مایه تولد عنه و کذا رحم از آنکه مشارکت دارد بندهی فساد او باعث فساد لبن میشود پس صحت حال آن نیز باشد
مطلوب باشد با این نجاست که شیر مکیه از اسقاط بود و دادن آن بطفل ممنوع است و بدستور مرضه که معتاد با سقا
بود شیر او نیز غیر مجوز است اگر چه شیر مکیه میدهد از استکمال لوضع بود لان اعتیاد الاسقاط یکون بطبع او
فی دم الطث او فی الرحم شرط هفتم آنکه مرضه که شیر او میدهند سپید زائده باشد یا اکثر عادت او
زائیدن سپید بود اگر چه بالفعل دختر زائده باشد زیرا که اعتبار اکثر است و باید دانست که اعتیاد به
ولادت و کور و لیل صحت دم طمث است و فور حرارت خیزی است هر آنکه گون ذکر نمیشاید مگر از دم فصیح
قوی و بعضی طبای حاذق بر آن اند که شیر سپید و دختر و شیر و دختر جهت سپید تر است لتعادل المزاج شرط
هشتم آنکه مابین وضع مرضه و بین رضاعت مدت متوسط گذشته باشد نه بعد الجهد بود و نه بغایت قریب
الجهد چه در بعد عهد بنا بکبر و استغنائی و از لبن غایت و توجع طبیعت در تولد شیر قلت می پذیرد
و ورا قرب عهد ظاهر است که شیر تنغیر میباشد و مزاج صاحب شیر ضعیف درین بر و صورت لبن مجز و نباشد
پس مان متوسط احسن باشد و آن در اکثر بچه چهل روز است از وضع تا ماضی هفت ماه شرط نهم آنکه هنگام
ارضاع از جماع و هر چه باعث فساد شیر باشد پرهیزند و مفسدات شیر همه مکروهات نفسانی و موزیات بدنی
است و از ماکولات آنچه غیر مناسب گفته خواهد شد در آخر این بحث و محکوم نمایند که قوی ترین
مفید شیر جماع است هر آنکه خون حیض از آن حرکت می آید و فساد را بخوبی و تقلیل مقدار او می نمایند

و ایضا اگر محل آر و ضرر عظیم احداث کند بهر دو ولد از جهت توزیع غذای هر واحد بدگیری لهذا در حدیث
 شریف نبی ازان و رو یافته چنانچه در مشکوٰۃ المصابیح در ذیل باب المباشرة فی النکاح مسطور است و تمینا ما
 نیز ذکر می کنیم و عن سہابت یزید قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا تقبلوا اولادکم سرافان
 الخیل بیدرک الفارس فی عشرہ عن فرسہ رواہ ابو داؤد و معنی غیل نزد اہل لغت آنست کہ مس کند مرزن
 را و حال آنکہ او شیر و ہ بود و بعضی معنی غیل ارضاع حاملہ و جماع فی حال الحمل گفته است و معنی بد عشرہ
 لیسقط است بالجملہ ارضاع حاملہ و جماع مرضہ عقلاً و نقلاً مہنی عنہ است و اگر چه ہم از حدیث دیگر کہ در بیان
 باب مشکوٰۃ مذکور است تجویز غلبہ نیز معلوم میشود لیکن چون حدیث نبی با حدیث رخصت تعارض کرد غلبہ
 نبی را باشد کما ہو قانون اصول الحدیثین مع آنکہ حدیث نبی عقلاً نیز قوت دارد پس عمل برین اولی است خصوص
 اختیار کہ قادر بر ارضاع و تعدد مواقع اند اما کسیکہ بجز یک زن دیگر ندانستہ باشد و بدانشتن مرضہ و سعت
 ندارد احوط آنست کہ وی نیز مہما ممکن ازین کار محترز بود مگر عند شدت توقان کہ مستلزم فساد تن و جبرؤ
 آنست اگر مہما شر این کار بود وی شاید و مرجو آنکہ ما خود نگردد و از نیجاست کہ در فقہ منع ازان نکرده اند و
 شرح مشکوٰۃ در دفع تعارض ازین دو حدیث تاویلات بسیار کرده اند اما خلاص کلام عند تحقیق تمین
 است کہ گفته شد انتباہ در بیان اغذیہ مرضہ و ہر چه پیدان مضراست ہر گاہ مرضہ موصوفہ و ست و بد
 باید کہ یک ہفتہ قبل از ارضاع و اقل تا سہ روز اغذیہ مناسبہ ویرا دهند و ضارہ باز دارند تا عند ارضاع
 شیر و نیک باشد و بہترین اغذیہ گندم است و خندروس و گوشت برہ و بزغاہ و ماہی کہ بی عفونت و
 بی صلابت باشد و امثال آن ہر چه حسن الکیموس بود و از بقول کاسونیکل است و از کواکہ با دام و فندق
 مفید و بہترین بقول ویرا جہرست و خردل و باد روج زیرا کہ اینہا مقصد شیر اند و تغلغ نیز خالی از فساد و
 نیست و باید کہ امر کنند مرضہ را بر یا صفت معتدل و استقام معتدل ملایم و دلک مناسب قطعاً تعب و غم و ہم باید کہ
 با و نرسد اما گاہ گاہ غضب سبک در حق وی خاصہ کہ بار و مزاج بود مفید دانند انتباہ در تدبیر شیر غیر صالح
 ہر گاہ کہ شیر غلیظ و کمرہ الراٹھ بود طریق دادن وی آنست کہ در ظرفی بدوشند و اندر ہوا بگندازند زمانی
 شالیستہ و بعد ہنوشانند و مرضہ را سبکچین بزوری کہ بلطافات چون فونج و زوفا و حاشا و صتر جلی
 پختہ باشند بدہند و طرح کہ ششہ از ماہی است بخورانشد و از اطعمہ ہر چه ذی تلطیف بود اطعام فرمایند و
 بودن قلیلہ قبل اندر طعام وی لازم دانند و سہ چہار روز در میاں بقی کردن امر نمایند بکنجین و آب گرم خورد

و بدانند که ریاضت معتدله بدن باب گرم اکثر شستن در پنجاسو و دوازده شرب شراب ریحانی و تناول اغذیه طیب الاراحه در فساد راحه لبن نفع مندست و هرگاه شیر رقیق بود اندر ریاضت باز دارند و تبرقه امر نمایند و از آنجمله طیب الاراحه آنچه موله خون غلیظ بود خوراند و اگر مانعی نباشد شراب حلویا عصیده عنب بنوشانند که نفع تمام دارد و خواب بسیار کردن سودمند و هرگاه شیر گرم بود و مزاج مرضه جار باشد تعدیل مزاج کنند و باید که مضه قبل از تناول غذا شیر بدو در بنهار حرارت عمل میباشد و همچنین با شراب قیق مجموعین مفردین اثر کلی دارد و بدو اگر سبب ویرد و یا شد اغذیه او دویه مسخه بکار برند و تا دایره مبروده و سخنه در قلت لبن مشروحه گفته میشود با نبتاه جدا از نبتاه اندر نه بر قلت شیر آنجا که از حرارت بود و تا مل کنند که حرارت در تمام بدنست یا در زمین فقط اگر در تمام بدنست حسب سبب تعدیل یا تنقیه باید کرد و اگر در شیمی بود فقط و اول علاما آن ملس گرم بودست تصنیف میرود که کیفیت و شرب معتدلا خفیفه وافی و بهترین اغذیه آنجا که سوء مزاج گرم سبب قلت لبن باشد شک شیرست و صفایا و اشغال آن و آنجا که از بر بدو بود یا از سده یا از ضعف قوت جاذبه شدی زیاده کرده شود در غذا هر چه لطیف مائل بر آب است بود و خوردن تخم گداز مفید است و نفیس گذر بغایت مفید و تعلیق حجام تاری بلا تغنیف تحت الشیبه است و آنجا که سبب قلت لبن قلت تناول غذا باشد خصوصا که از شیر و نخاله و جنوب ساخته باشند بخوراند و توفیر در غذا امتنا فرمایند و واجبست که در حوصا و غذا اصل را زیانج و تخم او و تخم شبت و شونیزه و اصل نمایند و پستان شیر در میش و بز پنجه خوردن در تکثیر شیر بغایت مفیدست و تجرب ترین او دویه و ریباب اینست که بکیده از ارضیه یا خراطین خشک در مال شیر ایام متوالی بمیدهند و سلاقه زوس سمسک مالخ در مالشبت همین عمل دارد اکنون چند دو که در غارت و توفیر شیر نفع کثیر دارد و ذکر میشود روغن گاوی که اوقیه بگیرند و بر یک کاسه شراب صرف بریزند و بنوشند و دیگر طین و سسم بگیرند و شراب آمیزند و صاف نموده بنوشند و برندی ثفل نار دین بازیت و لبن اتان ضا و کنند و دیگر باد بخان در آب جوشانند و جوف آن یک اوقیه بگیرند و در شراب آمیزند و بنوشند و دیگر نخاله و فجل در شراب جوشانند و بنوشانند و دیگر زشت سده اوقیه بز چند قوی بز زکرات از هر یک یک اوقیه بز در طبعه جلیه هر یک دو اوقیه جله کوفته بنیجه بعصاره رازیانج و عسل و سمن آمیزند و تقیه حاجت بدیند و بدانند که بسیار مایه ن پستان در تکثیر لبن اثر تمام دارد و هرگاه سبب فساد شیر کثرت آن بود که مترکم شده و کثیف گشته باشد تدبیرش تنقیص و سیت تقبیل غذا و بتناول اشیای تللیل الغذا و تضمین بکون و خلطین حر یا عدس مطبوخ بسر که بر سینه نهی نفع دارد و شراب آب شور مفید فایده

در تنه بر فطام یعنی از شیر باز داشتن باید دانست که مدت طبیعی از ضلع و دو سال است پس در شروع سال سوم از شیر باز دارند اگر مانعی نبود و قبل از فطام هرگاه طفل را خواستش تناول غیر شیر پیدا کند اندک اندک بپزند از اغذیه مناسب ملائم و چون تنایا یعنی دندان پیشین بر آمدن گیرد و غذای قوی تر رخصت دهند بنه بوج و اصلای پیزی که در مضع سخت بودند بپزند که موجب بطور بر وز دندان میشود و بنا بر تحلیل ماده آن بعضی صلب تخمین چیزیکه در بنوقت توان داد و آن است که مرضه بخاید و بدید بعد از آن نان باب عسل یا شراب یا بشیر توان و هرگاه غذا دادن گیرند آب نیز قدری بدهند خاصه که ایام گرم بود و طفل میل آب همیکند گاه گاه آب باندکی شراب مزوج کرده دهند و اصلای توفیر و طعام و آب نکنند که باعث امتداد نشود و اگر امتداد شود نشو و نشان آن باستقل بطن است و بیاض لون و جز آن از آنرا را مثلا باید که در بنحالت هیچ چیز فریاد نهند و بنویم گویند که گرانمی دور شود و هرچون که زمانه فطام نزدیک تر رسد و شیر تغلیل کنند و در غذا انگیز و شبها از خواب بیدار کنند بتکلیف و شیر و بنه تا باعث تنفر شود و روزانه طعام وافر خوراند تا حاجت بشیر کمتر شود و در دست پستان نزد ایشان اکثر کنند تا که وقت طعام بلا تعب مدعاصل آید و بعد فطام حسا و لحوم خفیفه توان داد و نیکوترین اشیا بشیر و برنج است و هر گاه گوشت نرم و نان مید و اسبابه آن و بهر شغال او از نان و شکر بلوطها سازند خرم مانند و گاه گاه یکان عدد بست او بدهند و کذا از لجهها و شغلهای هر چه موجب فراموشی پستان و شیر بود بکار همین برند و اگر طفل بیاد پستان حفظ نکند و بگریه باید که چیز تلخ غیر مضر بپستان طلاء کنند و در دهن وی دهند تا تلخی آن از آن تنفر کند و حیلای دیگر درین امر بسیار و معروف و بهترین میم بم فطام بهار و پاییز است و عند الضرورة در آخر زمستان و آخر تابستان نیز مجوزا در غایب صیف و شتا نشاید در صیف خوفست که اسبابا عظیم آرد و در زمستان سوء هضم و امثال آن و اگر بنا بر ضرورت در گرماتفاق افتد واجبست که چیزهای مسکن بعدش که میل قبض شتابند خشک کرده هر ساعت قدری بدهند چون دوغ شیرین و شیر خرفه بوداده و امثال آن باید داد و از اغذیه پلا و خشک و ناست و نان و مانند آن مناسبست و از چرب بسیار پرهیز کنند و بکار سرخا بنده بکیر و زرد میان و نشاسته و سرکه و گلاب حل کرده بران محل طلاء کردن جهت تشنگی طفلان بغایت نفع دارد و اما از آنکه استعمال سرکه بر اطفال خالی از ضرر نیست تا ضرورت قوی نبوده بتوان کرد و شبها حنا بر دست و پا بستن و میان روز در دوح گاه و سر و نشانیدن و تن بدان شستن مفیدست و اگر در طریقه بالضرورت از شیر باز گیرند باید که اغذیه حاره با فضل خوراند و از آب سخت سرو منع نمایند و بدن را گرم دارند و دوا و فواکه هر چه دهند مناسب وقت

باید داد قانده در محافظت و پرورش اطفال و تدبیر تسهیل انبات دندان و هر چه بدان تعلق دارد و هرگاه
 طفل قادر بر شستن و جنبیدن نشود باید که بر فرش صاف و پراشاند تا از خشونت ارض ایندینا بدو احتیاط
 کنند تا از بلندی بلند و هر چه تیز و نوکدار باشد از وی دور دارند و تا که خود با طبع میل بقعود و موشی نکند تکلف بدان
 نه گمارند با عانت و صنعت که مضرت و دوام در تهذیب اخلاق کوشند و بلطف و رفیق و رضا جوئی باشند تا
 پیوسته فرحت مند باشد که بدترین چیز ناغم و غصه است خصوص اطفال را و زرد او باید که فحش نگویند و غیر از
 کلمات نیک تلقین نمایند زیرا که هر چه درین وقت عادت شود زوال او متعسرست و هرگاه انبات شنایا یعنی
 دندان پیش آغاز کند از مفع اشیای صلب باز دارند که مذکور و ملغ ارب و پیلیاکیان بر عمو و بالکند و تسهیل
 انبات و زیت در آب گرم زده بر سر و گردن چرب نمایند و قدری در گوش چکانند و اگر روغن زیت نباشد روغن
 شیرین و دیگر عوض او کنند و هرگاه دندان نمودار شوند و طفل اقتدار یابد بر عرض باید که قطعه از صلب استخوان
 که بسیار خشک نشده باشد بدست او دهند و درین و نفع است گوی آنکه انگشتان را بخاید دوم آنکه صلبی حال
 دهن نماید و از قروح و او جاع نشد محفوظ دارد و ایضا باید که گاه گاه نمک عسل بر دندان او مالند که موجب
 امنست از قلاع و آنجا که اصل السوس ترجم نشد خشک آنرا با آب تر کرده بدهند و هرگاه طفل بسج و دایب و بجز
 او را با انگشتی مالیده باشد که معین بر فصاحت است و هرگاه اقتدار بر دیدن یابد بر زمین نرم اجازت
 دهند که بدو بر سبیل اعتدال و بلعبها که باعث ایندینو در خست فرمایند که لعب مرا اطفال را ریاخت
 بدن و نفس است و هرگاه قابل تعلیم شود و آن در اکثر اوقات بعد چهارم سال است خصوص بعد ششم سال بخوبی
 سپارند و در آن نیز رفیق و همایج مرغی دارند تا موجب ملال نگردد و چون جلوس میمنت مانوس حضرت امامین
 همامین حضرت ابو محمد الحسن و ابو عبد الله محمد الحسین مولانا و مولی الحی فقیهین با اجازت نبی الثقلین علی
 اله علیه آله و صحبه و سلم بعد از چهل سال و چهار ماه و چهار روز و یک مکتب شده و از آن بعد مسلمین و شیعیان
 بهین پنج اقتلح بتعلیم قرار داده اند مراعات آن کثیر البرکت است قانده و در تدبیر کایه اطفال بدانند که
 مزاج ایشان در غایت نرم است و بیاض پس در محالیه اینان احتیاط تمام و ایشناسند و از هر چه قوی
 الاثر بود و بر طبع اینها تکلیف و عطف بسیار و آخر از فرمایند همانا کن و کافور قطعانند و پتور بر سر و بر سر
 باشد و از روغن باشد و از نمونسات منع نمایند و از شرب لبن ابا بعد نظام سنجین قانده
 همچو ناست و چون مزاج اطفال رطوبت بجزارت است و حفظ صحت بشاغل بر چه دهند باید که رطوبت برود

بجارت داشته باشد و اصل چیز گرم و خشک ندهند مگر بعارضه و چون اعضای اینان در رشت است
 اگر چه حسب مزاج بقوت کوشند بجای نیک است و آنست که اعمال مفرحات یا قوتیه باشد و بدادن نوا که
 مناسبه که گاه گاه همیشه و معلوم نمایند که آنرا مقوی بگردد و بی و امر و شیرین مقوی معده و سبب
 مقوی دل و ایضا برای تنفیه کرده و بشانه تخم خرپزه و تخم خیارین نافع شناسند و بدستور بان کوفته بختیه
 و بشکر آمیخته گاه گاه خورائیدن مفید دارند و اندر علاج ضعیف ملاحظه حال مرضه بشیر کنند که اطفال لیلاج
 بعلل مرضه مقرر شده و تجربه رسیده که اکثر امراض ایشان بمعالج مرضه اصلاح شیر و وال میگیر و بهر آنکه هر
 فسادیکه هست بیشتر از غذا عارض میشود و رضیع را که هنوز بقدری دیگر رسیده با غذا همان شیرت پس در
 تغییر مزاج حادثه او اصلاح وی کافی باشد و آنرا که جمع بین غذا و الرضع میکنند نیز تدبیر مرضه و اصلاح
 غذا وافی است و احتیاج دادن و و ابطل نیست و در ندادن و و ابطل غرض عمده آنست که هر چه از
 جنس دو الاما بمبائن است مرا بطبعی را که مقرر فی موضع طبیعت طفل بنا بر ضعف و عدم اقتدار عاجز می آید
 از آنکه ویر تحیل میسازد و وقت او استخراج نموده بفعل آرد و بهر گاه و و ابضرعه دهند و شیر او متکلیف با اثر او
 شود فایده مطلوبه بی اذیت حاصل میگردد و کمالاتی که تکلیف لبن بکیفیات ادویه دو گونه باشد یکی آنکه بدن
 متکلیف شود بکیفیت آن دو و بدان سبب شیر نیز همان اثر متکلیف گردد چه هر گاه بدن گرم شود مثل ظاهر است
 که خون و شیر که در بدن است نیز گرم خواهد شد البته دوم آنکه و و ای مذکور وی غذایت بود و خون حسیان
 متکون شود حار یا بار و از خون مذکور شیر نیز همان سان پیدا گردد ولیکن بدانند که اینچنین تکلیف بعد از
 حصول میرسد زیرا که از غذای دو آن خون پیدا شدن و از خون شیر بوجود آمدن مهلتی میخواهد بخلاف صورت
 اولی که در آن تکلیف بسبب باشد حی که گاه بخورد و در چیزی در رسیده اثر آن در مرتبه سبب میکند مگر
 المسته و و چون مرضه را سهال یا فی مفرط اتفاق افتد باطبع یا بصفت باید که آنرا و شیر او بخورند
 برای آنکه خلط بدال سبب حرکت میکنند و شیر که در آن وقت متولد شود ناقص الاستحاله باشد و ایضا آنجا که به
 احتمال و و ابوده باشد قوت آن و شیر نیز واصل شده طفل را هم سهال و قوی می آرد و اطفال غریب حاجت
 ظاهره نیست اما آنجا که تدبیر مرضه کفایت نکند از آنچه در امراض بزرگان مذکور است هر چه ملایم تر و مناسب
 بایشان باشد اختیار فرمایند اکنون چند مرض که عرض آن باطفال بیشتر است و اطباء مدایم و ادویه مجرب اکثر
 آنرا آنجهت کرده اند ذکر میکنم که اینها همگی از حیثی است که دفعه واقع میشود و طفل را بهوشی افتد و دستها

و با بیماری پدید و کف بر دمان می آرد و این مرض نزد بعضی غیر ضررست لهذا مشایخ بهر چه گفته اند و سبب آن
میگویند بريح غلیظ آنست که در شیر جمیع شده محف را متدیر سازد و بنوعیکه شیون و در و زدی کشاده شوند
و بعضی بر آنند که شته از صرع است و ام الصبیان و فزع الصبیان و ام الشیاطین و اینها نامند بربیل نر و
و بعضی ام الصبیان مخصوص داشته اند بهر عیکه بابت محرق باشد و بعضی حالت مذکور اگر تواتر افتد ام الصبیان
خوانند و الا یرج الصبیان نامند و این اختلافات قبح بمقصود نمیکند اسباب و آثار موجوده ملاحظه باید نمود و حسب
آن تدابیر باید فرمود علاج نزد و رو آن حالت دست و پا مریض بگیرند و کفهای او همی مانند بجز خوشن
و نگذارند که اضطراب کند و باز و ما و را نه حکم بنهند پس اگر بزودی افتاد و فیهما و هو المراد و اگر طول
کشید یا متواتر گردید نظر کنند که آثار کدام خلط غالبست مطابق آن تدبیر نمایند مثلاً اگر آثار صفرا پیدا
بود و تب محرقه باشد بهتر بود و ترطیب کوشند شرباً و مسوطاً و ضماداً علی الراس و بهترین طبقات و و شیدن
شیر بر تارک سرست و لته بدان آلوده بر آن گذاشتن خاصه شیر مادر که بغایت مفید است و کذا اثر شده
که در بر سر نهادن و در محل سر و داشتن و بشیاف نرم و به شرب مغز فلوس و دیگر ملینات مناسبه طبع
بکشایند اگر قبض بود و جهت از الة تشنج روغن گل یا مسکه یا ب نیم گرم مخلوط کنند و بمیدن مانند هم وقت
مرض و هم بعد آن و اگر علامات بلغم ظاهر شود و تشنج سعی نمایند و چون از بلغم بیشتری افتد اکثر اطبا
دوای که شدید المنفعه است بهر این مرض عموماً ذکر کرده اند و آن این است صغیر جند بیدستر کمون
هر سه برابر بگیرند و با هم سعی کنند و مقدار سه جبه در شیر حل کرده و جو رسا زنده یعنی در حلق ریزند که فوراً
نفع میدهد بريح الصبیان متروک البراست و ایضاً بشیاف حاد و مشروبات که تخرج بلغم رقیق است
طبع نرم نمایند و چیزهایی که بالخاصه این مرض را نفع دارد و یا بتعلیق پیدا است و کثیر الاثر آن را جدا ذکر
کنیم ان شاء الله و در کتب بعضی محققان مرقوم است که ام الصبیان کو دکان رخمی افتد مگر بابت و حرارت مزاج
و زائل میشود باستعمال دوای مبردات و این مشعر بر اختلافی است که گذشت نه آنکه بعضی جهال ازین
عبارات زخم کرده اند که حالت مذکور کو دکان می افتد علی الاطلاق مسمی بام الصبیان است و تدبیر آنها
بجز تبریدن نشاید که دو باین زخم فاسد معالیه مرسوم میکنند و عالی را ملاک بسیارند و کذا بعضی دیگر نظر آنکه
در کتب بعضی یقین مسطور است که کج الصبیان از ماوه بلغم میشود ملاحظه اختلاف الفاظ ناکرده اگر چه
حرارت مفرط باشد با فرط در تشنج میکنند و مبادرت بقتل مینمایند و هر دو رای فاسدست و احترام از آن

واجب و گفته شد که یرج الصبیان مرادف ام الصبیان بود یا مخلف آن در علاج مرتعا علامات اخلاط لازم است
و حسب سبب موجود تدارک واجب و آنچه بانخاصیت نفع دارد خواه باحرارت باشد و خواه بجزا اینست فاد
زهر حیوانی که عبارت از حجر لئیس است در شیر یا دوغ بسیارند و قدری خوراند و ربط اطراف و وضع
مخام بر ساقین و مالیدن چند و رون گوش و بر منقذ بینی و بر کفها دست و پای مفیدست و بدستور مالیدن
تیزاب نرم بر کف پای نفع تمام دارد و کذا اخذول سحق کرده بر کف پای مالیدن سودمند و منیر مایه خرگوش
نیم دانگ یا دانه در آب حل کرده دادن بانخاصیت مفیدست و طریق آن در اسهال صبیان گفته شود و
بشیر رسیده که چند طفل را که یرج الصبیان از سه چهار نوبت تجاوز کرده بود و قطعه از مرجان با تش سبز کرده
میان دو ابروی او داغ دادند چن مرض و بسوزش آن فوراً افتاد و باز عود نکند و بعضی به پشت گوسپند
و جز آن نیز داغ میکنند و سودمند لیکن هرگاه دوسه روز مرض همین مرض مبتدا مانده باشد و سرخی چشم گردد
گشته و توقع منقطع باشد و چنین وقت تغذیه بدای مناسب نیست فائده باید دانست که یرج الصبیان
بیشتر بر صبیان نابالغ عارض میشود و بسبب توفیر طویات دماغ و در اصل خلقت و قاعده این رطوبت است
که گاه در حالت بودن چنین در رحم پاک شود و گاه باشد که بعد ولادت به قروح سر و اورام پاک گردد و اگر
تنقیه وی نه در رحم اتفاق افتد و نه بعد ولادت بقروح سر و اورام آن ضرورت که این مرض پدید آید و بسیار
باشد که مرض مذکور بی علاج عند بلوغ خود بخود زایل شود و بشکیه شوند و دیگر نه و در اینجا است که بعضی گفته
اند که صرع شیرخوار را علاج نکنند بشرطیکه زو بهی گذرد و پیغم تنقید چه بسیار باشد که ماده سبک باشد و زود در گذرد
و بسبب شوند بر عسر گردد و لیکن معالجه مرضه هر حال واجب دانند و طفل را از هر چه محرک این مرض است دور دارند
چون سلع آواز قوی و دیدن چیز براق و روان و برآمدن بر بلندی و داشتن بر مهب با و امثال آن و
گوشت بز و گاو و اسب و مانند آن و هر چه بخار انگیز بود خاصه کرفس و امثال آن دایه را نخوراند و از
جمل البته باز دارند و پوشیده نمایند که در ابتدای ماه این مرض را قوت و حرکت بیشتر است و بدین سبب
طفله را که این مرض مکرر واقع شده باشد و هنوز رفع آن متحقق نگشته احتیاط در تیر و سیر و میکروه باشند
و اوائل ماه چند بویانند بلکه بر مبد و لباس وی نیز تخلیق نمایند و اندکی شبها بخوراند و اگر گرمی بی سبب
و تغییر وضع و سوتنفش امثال آن که آثار تقدم مرض مذکور اند پدید آید احتیاط تمام در حفاظت او نمایند
و قبض طبع روانه دارند و خطه متواتر اگر حبه گرم بود که در نواحی دماغ افتد آنگاه ورم از پیش حرارت

پیدا باشد علما جوش تبرید دماغ باشد باطلیه بارده و تخرج عصاره ماور و غنهای موافق بهترین عصاره
 آب کدوی تر و آب برگ کشنیز تر و آب عنب الثعلب و بهترین اودمان روغن بنفشه و روغن کدو و ما
 آن هر کدام این عصاره تا که بهم رسد یا هر کدام از این روغنهای که دست دهد آمیزند و بر سر مالند و اگر از جهت سرد
 بود که بسیارشان رسد تقدم ملاقات بر دو فقهه آن آثار ورم گواهی دهد علما جوش اینست که باور و ج باز
 بسایند و پارچه بیز نمایند و در فی نهاده اند زین و مندر و دفع دهد و ایضا در دانی که از کرده گو سپند و چین
 کباب کردن چکه چند قطره نیم گرم در بینی او چکانند که مفیدست و اگر زعفران و قند اندکی گرفته و با هم کوفته
 بخور کنند و بینی بران دارند عطسه مفراط باز دارد فائده قرشی در شرح قانون بقول شیخ که ورم نواحی دماغ
 را سبب عطسه نوشته ایراد کرده و گفته اند اما متبعده فان عروض اعطاس لورم بعید و ایضا دلیل بیان نبوده
 که اگر ورم حلقه دماغ موجب عطاس شود هر آینه باید که سرسام عطسه بسیار لازم باشد و لیس کنکاک و نزد این و تین
 درین ایراد نظر است بهر آنکه نزد محققان عطسه حرکتی است دماغی که بدان دفع میکنند طبیعت مودی را از وی
 براه انف قطع نظر از آنکه مندرغ شود و یا نه اند گفته اند که عطسه مرد دماغ را بمنزله سعال است مرشش را و
 شک نیست که ورم مودی است پس حدوث عطسه از ورم چرامست بعد با و پیدا است که عدم لزوم عطسه هر
 سرسام را قبح بمقتضی نمیکند برای امکان اختصاص بعض اماکن دماغ بآن نزد ورم خاصه و اطفال که قریب
 بمبداء اند و قوت دارند به ثبوت رسیده که عطسه بقوت نباشد از اینجا است که شیخ گفته من قریب
 موده لایسته طبع ان بعطش بالجماله احوال اعضای طفل بحال اعصای دیگران قیاس نتوان کرد و عطاس
 بضم عین چهارم و شین مع چون عطش مفراط لازم و لیت بدین نام خوانند و از آنکه تارک سر و در و مودی نشین
 نزول الیافوخ نیز نامند و در فارسی به تشنگی مشهور است و بعضی لفظ عطاس اینجه میگویند و سین همایان کرد
 اند و لا امثال فی الاسماء بالجماله و عبا رست از ورم گرم که در غشای دماغ افتد علامتش آنست که تارک سر آنجا که
 نرم معلوم میشود و فرو نشسته شود و هر چند آب نوشند سیر مکرود و باشد که در دآن در اکثر اتمرا چشمه حلق رسد
 بمشاکرت و رنگ می و اکثر بدین زرد شود از قوت درد و غلبه صفرا و بسیار باشد که قبل از حدوث آن نبوده
 سر ظهور کند علاج بهترین و تطبیع کوشند و اینچنان باشد که تراشه کدو و تر و خیار تر با کشنیز تر و آب برگ عنب الثعلب
 آب برگ خرفه و روغن گل اندکی سر که بهم زده بر سر نهند خاصه تارک سر و سپیده بیه بر و غن گل یا نشاسته یا قلیلی
 سر و روغن گل یا عنب الثعلب یا روغن گل یا بنفشه تر کوفته هر کدام از این که بایر تارک سر و شستن سودمند است

و ایضا برگ خرفه کوفته تنه‌ایا بر و غن گل اثر تمام دارد و هر چه بر سر گذارند باید که خشک شدن ندهند و مبدل می
کنند ساعت بعد ساعت و شیر و تخم خرفه تنه‌ایا قدری طباشیر طفل را خورائیدن و تن او را بدو غ کاوی تازه بپایان
تر بزن یا بطبیخ اشترخار شستن و خناب کف دست و پای لب تن و اطراف در آب سر و دشتن سودمند است
و غذای طفل را و مرضه را همه مبردات و مرطبات و مانع باید ساخت و دیگر تدابیر مناسبه از آنچه در سام گرم بزرگا
مقرر است توان بکار بست و ما را اشعیر بسیار نیک است و باید دانست که اسهال درین مرض خوب نیست
پس اگر اسهال بود طباشیر و خرفه را بر بیان کرده بطل و دهند و مرضه را آب سویق اشعیر و امثال آن هر چه
قبض بود خورائند تازه و دهنده شود و ایضا مرضه را از تخمه باز دارند بلکه تقلیل غذا فرمایند که این معنی باعث
جس اسهال طفل است اجتماع المائ فی الراس و این علتی است که جمع شود رطوبات مائیه در سر
و عام است که در خارج قحف مجتمع گردد تحت جلد یا داخل قحف بالای غشای صلب گردد آید و محل اجتماع رطوبات
نموده همین دو موضع اند و لبس حدوث این مرض اصبیان بیشتر می باشد بنا بر رطوبت او و معنی ایشان
و این را حسب محل بدو قسم بیان کنیم قسم اول آنکه آب خارج قحف جمع آید و غرض آن در اکثر اطفال السبب
خطای قابله بیاید که سر را غمر کند بشدت و بدان سبب افواه عروق موضعی بکشایند و خون مائی سیلان
نموده تحت جلد جمع آید و باشد که خلط دیگر غیر رطوبت مائیه جمع آید و علامت این قسم آنست که لون جلد بحال
خود باشد و جلد برآمده نماید و چون انگشت نهاده غمز کنند منفرد و منفرع گردد و در دنگند و ایضا در صورتیکه
انفصال افواه عروق موجب جو و بکا و سهر لازم بیاید مخصوص در او اهل و فرقی درین و در ورم که بر لبه قحف
آنست که تغییر لون آن محل و تخالف لمس آن و احساس النع و وجع خاصه ورم است و فقدان این اعراض
و وجدان آثار سابقه لازم اجتماع رطوبات علاج نظر کنند که آن رطوبت کثیر المقدار است یا قلیل المقدار
محصور در آن محل است و تمسک آنجا یا غیر محصور است و عند الغمز منفع میشود بدخل اگر کثیر المقدار بود و یا محصور
باشد و بدخل منفع نمیشود باید که بمعالجه او بپردازند که تدارک آن ضرر دارد و اگر قلیل المقدار و تمسک فی
المحل باشد تدبیر توان کرد و این دو گونه است یکی آنکه تخللات خفیفه ضما و کند و بالا آن قطعا سرب بر بندند و دوم
آنکه شوق کنند تا رطوبت بیرون آید بعد بر بندند و تا شوق شراب زیت بر آن اندک اندک همین سانسیت را بط کشتن
اگر فراهم آمده باشد بهتر و گرنه بمرهم مدخل و غسل علاج نمایند یا حیاطت را کار فرمایند حسب تقاضا حاجت و احیا
اگر درین باب تمهل افتد و ضرورت دانند باید که گوشت آنجا را قدر بخراشته تا خون آلوده شود که بدین تدبیر

گوشت زووی برآید و بداند که شوق موافق حجم جمع الرطوبه باید که روچه اگر صغیر حجم بود یک شوق و عرض کنند که کافی است
و اگر کثیر حجم بود و کثیر باشد و شوق بمقتاطعه یا سه شوق متقاطعه توان کرد تا آلائش بنامه برآید فائده تا کار به جملگی کشاید
شوق را بعل نیانند و لیمو را اگر بربند و برآتش گرم کنند و قدری نمک افشانند و از جانب مقطوع تمکید میکنند بر آن محل
که روز و سه بار در چند روز تحلیل میکند آنرا فرزند این درویش را که احمد اسم نام دارد همین نتودر سر بود لیمو یک سفته تمکید
کردم با لکل زائل شد بعون الله سبحانه اما از آنکه اصابت حوصت بر سر اطفال مستحسن است اگر باضمه دیگر مطلب
برآید این را کار نفرماند قسم دوم آنکه آب خف بالای غشای صلبک حماس خف است جمع آید و علامتش آنست
که تعجیض عین متعسر بل غیر ممکن بود و چشمها دايم تر بود و مفتوح و اشک همیرود و اندرون سرد و یا بدریض فی
آئین ثقل را و محققان در تدبیر آن لاحیله فی مشله گفته اند و اغلب که این حکم مخصوص باطفال باشد و یا چه دماغ اینها
کثیر الرطوبه است و سهل القبول مر این علت را استعمال منقیات قویه دماغ در بنیا غیر ممکن و تدبیر مرضه غیر کافی
و مراد از لاحیله فی مشله آنست که دو آنکنند و بر طبع بگذرانند که عند اشکمال مزاج و تقلیل رطوبت که لازم و قرب
سن بلوغست خود بخود زائل میشود در اکثر فائده اجتماع رطوبت خارج خف باشد یا داخل آن بزرگان
را نیزه واقع میشود اما بر سیل ندرت لهند و ارمراض کبار اکثر اطباء این را ذکر کرده اند الیوم الخارج من
الخف باید دانست که گاه باشد که در غشای محصل خف یا در جلد سرورم حار یا بار و پدید آید و قریب درین
و در اجتماع رطوبت که دشت و آنچه از لوازم حار و بار دست بر نوعیت ورم نیز استلال توان کرد و ساس
المی ضاعظ الخف خاصه جمیع اقسام این ورم است علامتش حسب باضمه مناسبه توان کرد و تدبیرش
هر حال خفیف تر از سرسام است در دیگر امور دور ورم حار اگر مرض قابل حجامت بود و اخراج دم بوضوح
حجامت نیک است و در بزرگان به از فصد التشنج یعنی کشیده شدن عضو و وی حسب چه گونه است بکمی آنکه
از بیس افتد علامتش آنست که عقب جمیات و استفرغات پدید آید و خاصه او آنست که اندک اندک
حادث شود علامتش آنکه روغن با دام یا بنفشه و جبه آن نیگرم فقط یا مع شمع که داختر بر سر و نقار ظهر سهوازه کالند
من حیث التفریق و تمام بدن خصوصاً مفاصل ایوان چرب دارند و در محلیکه هوای وی بگرمی و تری مائل
بود بداند و مرضه را چیزهای گرم و تر خوراند و طفل را نیز اگر خورنده باشد و آنجا که هنوز تب یا استفراغ یا قی
باشند تا ارک وی بهر چه مناسب وقت باشد واجب نشاند و بداند که تشنج اگر از تب افتد و تب باقی باشد
مهلک بود و در اکثر ورم آنکه از قبض طبع و بی خوابی و گرمی غوطه افتد علامتش حل طبیعت است بشیاف نرم

و جهت تنویم آنچه در سهر گفته آید بعل آوردن و برای گری حیلہ های اسکات عملاً و دوا بکار بستن و اگر ضرورت
باشد مضعه را قدری محذور دهند بلکه طفل را نیز تا از گریه بازماند و تدبیر بکار علیحدہ گفته آید و بهر از الہ تشنج از
اعضاتہ بین نمودن چنانچه در قسم اول گفته شد لازم دانستہ سوّم آنکہ از غلبہ رطوبت افتد علامتش تقدّم با وجود
اسباب مرطبات و آثار رطوبت ظاہر بودن علاج وی بہ تجفیف مزاج طفل کوشیدنست و این چنان باشد کہ
شیاف گرم مکرر میل آرد و روغنهای گرم و خشک چون زیت و روغن قسط و بیدانچر مرکب و مانند آن ببالند و
مضعه را بجای آب مالعسل نوشانند و نان لعسل و یا بخود آب پر مصالح و چوچہ مرغ و مانند آن غذا مقرر فرمایند
چهارم آنکہ از در و وورم کہ هنگام برآمدن دندان در منبت آن میشود افتد بنا بر مقاربت دماغ بدان و علامتش
وجود سبب علایش پسبیل انبات اسنان کوشیدن و تدارک گرم نمودن است بدانچہ بیاورد در ورم لثہ و از الہ
تشنج بتدریج ادا نمون تشنج کہ وقت روییدن اسنان افتد بیشتر امتدادی بیابند و میتوان کہ پیسی بود
بشہ طیکہ اسہال مفرط با حمایت محرفہ عارض باشد پنجم آنکہ از ضعف فساد مضمّ افتد و ظاہر است کہ درین صورت
بلغم زیادہ میشود و اعضا بنا بر ضعف قبول میکند آنرا و این طفل را کہ تن آلودان بود و بیشتر حادث میگردد و اکثر
فصوله و ضعف اعضا علایش تجوید غذای مضعه و طفل است و جوارش مقویہ وادون و روغن ایرسایار و
سوسن یا روغن حنایار وغن خیری مالیدن و دیگر تدابیر همان است کہ در قسم سوم گذشت و این نوع اگر چه
فی الحقیقت قسمی از همانست لیکن بنا بر کثرت وقوع آن و بواسطہ تفرد آن در بعضی تدابیر علیحدہ گفته شد ششم
آنکہ بسبب اضطراب و حرکت عنیف یا بواسطہ سقط کوفتی و التوائی در عصب افتد با سلاستی مبدآن کہ دماغ است
و تخلع علامتش حدوث تشنج است متصل بسبب علایش با صلاح حال عضو مآوف کوشیدنست با مضعه مرطبه
مقویہ و دلک و نظول کمر از دآن عبارتست از تشنجیکہ ابتدا کند از عضلات ترقوہ و متمد سار دآن را بسو
قدام یا خلف یا بین یا بسیار و بعضی اطلاق میکنند کمر از را بر هر تدو بالجملة تدبیرش از بحث تشنج برگزیده حسب
کثرۃ البکار و السهر پوشیده نمایند کہ گری بسیار و بیخوابی مفرط چند گونه است یکی آنکہ بسبب در و گوش یا در و
امعاء یا در و چشم و جز آن باشد و تدبیرش بمعالجہ عضو مآوف باشد چنانچہ بیاورد و دوم آنکہ بسبب ادرام دماغ باشد
و تدبیرش گذشت سوّم آنکہ بسبب اسهال در معده باشد و علامتش آنست کہ قی نفع دہد و جوع مفید آید و شیر
کہ در قی آید فاسد بود و سببی دیگر پیدا نباشد علایش اصلاح شیر مضعه است و بتقویت کوشیدن
بعند تقویہ تدابیر اصلاح شیر یا لاگذشت مشروحا چهارم آنکہ بسبب الم و کوفت و سخت شدن فندقی باشد

و تدبیرش تدبیر بدن است و تدبیر روح بالبدن و باب گرم خاصه که زرد و چوبه در آن جوشانیده باشند غسل و آدن
 پنجم آنکه سبب سوء مزاج و ملغ و فساد روح نفسانی باشد و این مقدمه صرع بود و در او اهل ماه بیشتر افتد و علائمش
 آنکه چند بیدستر بویانند و اگر قدری بخوراند هم نیکو بود و دیگر تدابیر همان است که در ریج الصبیان گفته شد حسب حاجت
 اختیار نمایند اکنون تدابیر او دوی منومه و مسکنه که جامع النفع باشد ذکر کنیم باید دانست که در راجع و طفل را
 جنبانیدن جلیل لایزال است و اشتغال بلعب و مانند آن بغایت مفید و آنجا که طبع قبض و بوشیاف ملائم نرم
 کردن نافع و بسیار باشد که سهبت و ترسانیدن در دوی نمیزفانده تمام دارد اما ترسانیدن بنوعی شدید و سخت نباشد
 که موجب آفت دیگر شود و اگر این چیزها کفایت نکند تخم خشخاش و تخم کاه و شادانه بریان کنند و در گیسو دارند
 و پیوسته طفل را بپویند و نزد پالین او نهاده دارند و روغن خشخاش با روغن کاه و میانه صدغین و زردک
 سر و بر مهره های پشت بمالند و اگر قوی تر خواهند قدری پوست خشخاش در آب زکرده نقوع آن گرفته با قدر
 نبات دایه را بدهند و اگر طفل را هم خوراند مجوز است و بدستور شیر تخم خشخاش در طعام خوراندن خواب می
 آرد و اگر ازین تدابیر مقصود بر نیاید این دوا بدهند که قوی العمل است در تنویم و تسکین طفل صفت
 آن حب اسمینه جوز چندم خشخاش سپید خشخاش اسود زردک تان زرد الصفر و زردک ان محل زرد انخل بشوین
 زردک از این پنج کون زرد قطونا جله برابر بگیرند و هر واحد را جدا جدا اندکی بریان کنند و سوای زرد قطونا همه را
 نرم بگویند و بهم آمیزند و هم چند جله شکر اندازند و طفل را بخوراند شربتش تا دو دو رم است و اگر خواهند که این
 دوا در غایت قوت تنویم باشد باید که ایون مقدار ثلث جز یک دوا یا از آن هم کمتر بفرایند و برین ادویه
 و بدانند که دوا مذکور بغایت مؤثر است و زردگان را هم سودمند و خواب می آرد اما از آنجا که سبب بخوابی
 فساد روح نفسانی باشد و مندر بر ریج الصبیان شاید دوا الفرع فی التوم یعنی ترسیدن در خواب باید
 دانست گاه باشد که طفل در خواب خوابهای هولناک بیند و بدال سبب ترسیده بیدار شود و این چند قسم
 است یکی آنکه در بیداری از چیزی ترسیده باشد و آن صورت در خیال قرار گرفته پس هرگاه بخواب رود و عقل
 مستور شود بر آن صورت خیالی جلوه کند و موجب فرغ گردد و علائمش آنست که بهر حلیه که مناسب با خوف
 از وی دور نمایند و بران شی خوف طفل را دلیس سازند و مستأنس گردانند و بلب و جلد آن خیال را از وی
 فراموش نمایند و در ابتدای حال از پاکیزه بگیرند و آب بشویند و آن آبر بدهند نفع دهد و خاکستر سحر
 سرطان مع نبات خوراندن مفید است و خرف بریان با نبات بدستور و تخم کشنیز خشک بریان با نبات

و اوان کند لک دوم آنکه سبب امتلا و بسا خوردن غذا در معده فاسد شود و باعث این مرض گردد و حلا فرغ
از فساد طعام بدو نوع میتوان شد یکی آنکه بخارات غلیظه مرتفع شود و روح نفسانی را مشوش سازد و دوم آنکه
هرگاه طعام در معده فاسد شود و معده ازان اذیت یابد از بیت وی از قوت حساسه متاوی گردد و بسوی قوت
مصوره و متخیله پس احلام ناله می نماید نو بیا اول از جالینوس است و ثانی از شیخ باطنیه علاجش آنست که غذا کمتر
دهند و بعد طعام نگذارند که زرد و بخواب رود و اگر مریض ممکن نباشد و یا خواب او مطلوب بود و مریض او محکم بجنبانند
تا مریض هم و تخمیل شود و غسل قدری بلباس اندازند تا اعانت دهد بر ششم و آخری در مصطکی بار یک ساییده بانبات
اندکی بخوراند فقط یا همراه نان سوخته آنکه مقدمه جذری و حصیه باشد و تدریش در محل آن آید انتباه گاه باشد
که طفل را حالتی قریب بکا بوس پیدا آید در خواب و علاجش آنست که جنبیه شربوبی مانند آنچه در یرج الصبیا
ذکر یافته حسب حاجت قدری ازان بگیرند و قبل از خواب بشیاف صابون طبع نرم کنند که مفید است الفرج
فی ایقظه یعنی رسیدن در بیدار پوشیده نماند گاه باشد که طفل در بیدار از چیزی ترسد و بسبب نفوس و
قلت در یک هم اندر بیداری تصور آن منفرع شود و حال آنکه معده از امتلا و فساد سالم باشد و تدریش سهان
که در قسم اول بفرغ فی النوم گذشت الزکام و الزلزله پوشیده نماند که در ایام طفولیت بنا بر توفیر طوبت و
ضعف و مانع این مرض بشتر افتد خاصه عند ملاقات بر و خارجی بسرازیجاست که پوشیده داشتن را طفل
اشته تا کسید کرده اند و چون سعال در اکثر بنازله یار باشد و بحث سعال تدبیر زکام و نزله گفته شود و ملاک امر
در اینها مرضه را از گوشت و شیر و شیرینی بر سیر فرموده است و سر اطفال را گرم داشتن و جمع الاذن باید
و آنست که اطفال را بشیر و در گوش از باد و در طوبت پیدا آید علامت و در گوش آنست که طفل گریه
کنند بی سبب دیگر و اضطراب نماید و اگر در و شدید بود و هر زمان دست بگوش برد و چون بران جانب خوابانند
و یا دست بران گذارند تسکین یابد و حضرت برادر و پچیدن سر و گردن نیز از نشان و لیست علاج حفض
یکی و صحت و بلطبر و و عدس و مرکب و حب خنظل و اهل هر چه از اینها میسر آید و در روغن گل یا روغن کنجد یا روغن
با دام بچوشانند و پنز قطره ازان در گوش چکانند و بداند که در گوش هر چه چکانند باید که نیم گرم باشد و در
قوی هیچ وقت بگوش ایشان نباید نهاد که خوف ورم و گرمی دارد و با دایان خائیده و بیچاره رقیق بسته
در سوراخ نهان تفع دارد و با بونه در آب جوشانیده و ظرفی لوله دار انداختن و آن لوله را بر سوراخ گوش نهاد
تا آنجا ران بگوش رسد و منده است فائده اگر سبب ورم گرم باشد تب لازم بود و تدریش آنکه زرد و در

پنج گوش چپانند و کمین نمایند و شیر چکانند که قلع دارد و اگر رفتن آب در گوش موجب درد و باجهت یا دیان
 و امثال آن بمقدار یک وجب بگیرند و بر یک طرف او قدری پنبه بچسبند و بروغن آلائند و بیفزوند و طرف ثانی در
 گوش گذارند تا آب نزلد تباهه منجذب شود و حکمه الاولان باید دانست که خارش گوش اگر باد و بود و علامت
 و علاج آن گزشت و اگر نمی درود بود از خاریدن گوش و اگر بی طفل توان دانست و خاصه و لیست که چون نگاشت
 در گوش نهند یا چیز نیم گرم بچکانند راحت یا بد علاجهش آنکه قدری حلبه بگیرند و در شیر زنان بزنند تا قوت
 آن در شیر بیاید بعد صاف نمایند و نیم گرم بچکانند و فیتله عسل آلوده نهادن سودمندست سیلان الرطوبه
 من الاولان یعنی پالون صدید و زرد آب و آیت و قسم است بکی آنکه بسبب قرحه بود و نشان آن تقدیم آن
 ورم و بخورست و وجود و حج در ابتدا علاجهش آنکه تا چند روز پالانیدن و پسند و بعد غسل در شیر زنان بچسبند
 در گوش چکانند فیتله بدان آلوده در گوش وی نهند هر شبانه روز چند نوبت و اگر قدری از زردت نرم شود
 و فیتله عسل بدان آلوده عمل آردند و زودتر تنقیه کند و ریش را بصلح آرد پس اگر همین قدر رفع رسد
 قیرها و الا فیتله عسل در شب بیانی سوخته بگردانند و در گوش گذارند و اگر مرگی در آب حل کنند و بروغن گل میخ
 جوش دهند تا آب بسوزد پس روغن مذکور شبانه روز چند نوبت نیم گرم در گوش چکانند قرحه بکنند و در
 قلیل که باقی باشد نیز دور کنند و دوم آنکه رطوبت در دماغ افزون باشد و بسبب کثرت بیالایدی آنکه جرات
 در گوش بود و علاج وی آنست که بتقلیل رطوبات متوجه باشند و قطعه از صوف بگیرند و در عسل و خر که قدر
 از شب یا زعفران یا شمه از قطرون در آن آمیخته باشند بیالایند و در گوش نهند و باشد که قدری از
 زعفران در آب عقیص حل کنند و قطعه صوف بآن آغشته در گوش نهند کفایت کند و اگر رطوبت کمتر باشد
 احسن آنکه متعرض نشوند که اکثر آفات بدان از دماغ باز میماند و بعد بلوغ خود بخور و زوال میگیرد و بی علاج
 اما اگر رطوبت بیشتر آید یا خوف احداث قرحه بود در آنکه توان کرد استقلخ لعین یعنی بر آمدن چشم و
 این غیر ورم است علاجهش آنکه حنظل شیر حل کرده طلا کنند پس بطبیخ بالونه بخ و آب باد و جوش بکشند
 بعد که عبارت است از ورم ملتهج علاجهش آنست که تا سه روز هیچ دوا بچشم نزنند و غذای مرضه و طفل
 اگر خورنده باشد از شیر بد کلیه پاکیزه و آنچه چرب باشد سازند و اگر چشم بسیار بهم چسبیده باشد شیر مرضه و غیر آن
 بر پنبه پاکیزه و ورشیده بر سر نهند و شیر و خمر بهتر از شیر بود و پنبه کهنه دو و گز داده گرم گرم بر پشت چشم
 بستن در صعب ورم پلکها را بغایت مفید بود و کذا میول گرم شستن عظیم الاثر است و بعد سه

روزی در یه و مغز جوز برابر با هم میگویند که در ده باب و پنجاه دست نهاده بسیار بهم بالند تا به پنج مرتبه شود پس بر روی پنبه نهند و شیر بر آن دو شیده بر پشت چشم بنهند شبها و روزها در دو ورم و بر چشم سپیدگی را فائده کثیر و به خاصه در سرما و در مدتی و اگر بدین تدبیر زائل نشود حسب غلبه خلط تنقیه توان کرد و در مدتی و در و بهیچ بر قفا و بر بنا گوش ز لوب چشم پائیدن و قدری خون گرفتن جلیل الاثر است و حفض در شیر سوده درون و بیرون چشم طلا کردن در شبانه روزی و دوسه بار بغایت نافع و بی ضرر است و تا ممکن باشد بهیچ دوائی قوی چشم کودکان زنسانند که چشم ایشان در غایت نزاکت است و از استعمال دوائی قوی میخوف آفتاب باشد و بدستور هر چه در کوششی بود چشم اطفال نتوان نهاد و در چشم اطفال اثر تمام دارد و اگر در مریض شود توان استعمال کرد و چشم اطفال که بهندی چاکسو گویند در سر گین خم بزند قدری آب انداخته بچده بر آورد و مقشر کنند و مغزوی بگیرند و دو حصه و از نبات و امیران چینی یک یک حصه و حمله مانند سرمه بسایند و در چشم پاشند و اگر انزوت بشیر خرپر ورده عوض ما میران کنند میساید و بعضی زمان بعد پاشیدن این ضرر دارد چشم پنبه بر روغن آلوده که بر سفال پر آب نهاده باشند و سرد شده باشد بر چشم میگذارند و بالای قوسی از گل پاک که باب سرشته پاشیده می نهند و بعضا به می بندند و در اثر میکند بیاض الاحراق یعنی پاشیدن بسیار چشم باید دانست بسیار باشد که سبب کثرت بکار طبوبت طبقه عنبیه تجلیل برود و ولون آن بسبب گر آید و نظیر آن شهو و حال نزع که چون خشک میشود و سفید میگردد و علاجه اش آنست که آب عنب الثعلب در چشم میکشند شبانه روزی چند نوبت و نه امکان از گریه نگاه دارند و هر روز اندک صمغ سماق با چاچند او نبات با هم سوده و چشم بکشند بیاض بزواید خاصه اگر سبب کثرت بکار نبود بلکه امری دیگر که در بیاض بزرگان مذکور است باشد السلاق یعنی سطر شدن پلک و این نیز بیشتر از گریستن بسیار عارض شود پس علاجه اش هم در چشم آب عنب الثعلب کشیدنست و پنبه بدان آلوده بر پلک گذاشتن و آنچه نه از سبب گریه بود و بطالع قوی تر محتاج بآباید که صبلح ببول گرم چشم را بشویند و بعد از آب عنب الثعلب بکشند الحول و آن عبارتست از میلان چشم بجانبی و خاصه اوست که یک چیز دو نماید و حدو ش آن در اطفال یا بعد صرع بود یا از اضطجاع او در حالت تشرب لبن بر یک پهلوی زمانی طویل و نگریستن او بیک جانب تا ویریا از آواز بلند و مانند آن که دفعه طفل را بجرکت آر و همان سمت تا ویر تاظر اند علاج بزودی تدارک کنند تا محکم نشود و سختی در عضلات چشم و این چنان باشد که چیزی سرخ بر گوشه چشم که مخالف گوشه مائل است آویزند تا

کوکب الطبع برای دیدن سرخ که مطلوب ایشان است چشم را به انوس مائل دارد و طریق دیگر آنست که برقع
 بر روی او در پوشند و در مقابل حدقه برقع را شگاف کنند و محاذات آن چرخ افروزند تا بنا بر نگه بستن تکلف
 چشم با صلاح آید چنانچه روی ملقوبه واسطه نظر کردن در آئینه چینی صلاح میگرد و باید که دایره را غلبه لطیف دهند
 و در مرض حول اغذیه منجره و جلع زبان کار شناسند التصاق الجفن یعنی چسبیدن پلک چشم و چون
 زیاد شود از معهود خواب که مفید طفل است مقدمه رد باشد علاجهش آنست که هر صبح بیول گرم چشم را
 بشویند و کحل صفامانی کشند در حوالی چشم از خارج توتیا شسته مسح خشک بالند و از گرد و غبار و بوی بصل
 و بوی جوز تر و بوی خربزه و شامه نگاه دارند و اگر دوده خوب گزد چشم کشند تا آب از چشم و بینی بیاید مضید
 تر قه یعنی کبودی چشم و وی اگر موروئی نبود علاج توان کرد و علاج آنست که در مدت چهل طفل را هر هفته چند نوبت
 مشک زعفران مساوی با هم یکسختی کرده میل در چشم کشند و اگر بشیر ما و سرشته بکشند میشاید و از موم شیاپ
 کوچک سازند و در سحیح مشک زعفران گردانیده در هر هفته دو مرتبه استعمال میگرد و باشد این علاج مفید
 و بعد چله اگر زائل نشد باشد بگذارد که تدریج خود بخود زائل میشود و بسیار بود که بودی کم باشد و چون بزرگ شود
 زردال گیرد و باشد که اگر علاج نکنند همچنان بماند و هرگاه بجلج توتیر حاجت افتد و باید و چله علاج نیافته باشد باید که
 صدف بسوزند و بروغن زیت سحی کنند و بر تارک سر آنجا که نرم است بالند و مکرر هم بکنند نافع بود و عصا رده
 پوست انار شیرین کشند سود و به بشیر طماد و امت مع الهمله و بدستور مداومت سرمه و گلاب زعفران و مشک
 سحی کرده سود دارد و گویند که اگر میل مختل تر فرو برند و چند نوبت در چشم کشند نفع عظیم دهد اما میل چون در
 مختل فرو برند و بیرون آرند باید که دست بران بگردانند تا تخم و درستی که بران مانده باشد دفع شود و پس در چشم
 شسته و این کحل اثر تمام دارد سرمه اصفهانی سه درم زعفران مروارید ناسفته از هر یک یکدرم مشک کاغذ
 هر یک انگلی دوده چراغ زیت دو درم چله را با یک سحی کرده هر هفته چند نوبت بکشند احتیاس الهمی
 فی مجری الانف باید دانست بسیار باشد که بوقت غذا خوردن سرمه یا عطسه آید یا حرکتی دیگر اتفاق افتد
 بدان سبب چیزیکه در دهن باشد براه بینی در چند و هاجا بماند و طفل آنرا نتواند دفع کرد و اگر قادر بر تکلم
 نیست از بیان آن نیز قاصر بود پس آن چیز در آنجا دفع کند و متعفن گردد و بخاران و ملغ را رنج دهند
 سبب همواره متوحش باشد و بدخوی اوی اوی کند و بغذا و غیره نیکو میل نکند و زردی رنگ و ضعف و بی
 خوابی و نحافت پدید آید و باشد که از وحشت آن تب نرم لازم گیرد و نباید تنفس از آن طرف بی نزله

دست هر زمان بران جانب بودن و مالیدن گواهی دهد علاج آنست که بینی او را از درون و بیرون
تمام چرب کنند و در روغن قدری موم نیز داخل کنند تا زرد و خشک نشود و وقت نخست طفل را بر پشت خوابانند
چند قطره روغن در بینی چکانند و بعد از وقت بیداری چیزی معطس بهویانند تا عطسه آید و آن چیز بیرون
افتد و اگر بدین تدبیر دفع نشود او را بر پشت خوابانند و دهن او را بدست محکم گیرند و دهن خود را بر منفذ
مسدود نهاده سخت بدمند و متعاقب آن پیهم در منفذ مخالف سخت تر بدمند تا زرد و نفس طفل و باد دهنده
آنچه باشد بیرون آید و باشد که بعد از این نف و تلبین منفذ منفذ را که مفتوح است بگیرند تا دهن بکشاید
پس در منفذ مسدود نیکو بدمند تا آن چیز بر راه گلو باز گردد و بسیار دیده شد که اطفال بهین علت تب پیدا
کرده بودند و علاجی نفع به تب نیکو و بعد تحقیق سبب چون تب بپزند کور پر و اختند از بینی ایشان برنج یا تخم
یادانه انار بیرون آمد متعفن شده و تب نیز عقیق ابل گشت پس در امراض اطفال که ذمی اکل اندازین
امر غافل نباید بود و هرگاه طفل چیزی از خارج به بینی در کرده باشد اگر آن چیز مری بود بر آدرنش تیکاری
ممکن باشد یا تمهیل باید بر آورد و اگر نه از تدبیر مسطور هر کدام که مناسب باشد بکار توان بست و هرگاه سبب تب
بینی خشک شدن خلط بود شیر تسعیت کنند و پیوسته بینی را پاک نمایند بنحی مناسب القلاء باید داشت
که قروح صفرا که در غشای فم و زبان واقع شود آنچه بی عفونت بود قلاح گویند و با عفونت را آگاه خوانند
و پوشیده مانند که غشای افواه اطفال وابسته ایشان در غایت نرمی میباشد و بدان سبب متحمل لمس و مس
شدنی نمی تواند شد و مع ذلک جلای مائیت لبن که موجب تضعیف غشاست و ایم در اعانت می بود بدین
سبب بیشتر اوقات دهن آنها جوش میکند خاصه که شیر بیشتر غیر صالح الکلیفیه باشد و آرد و قروح مذکوره
فحشست یعنی سیاه و وی در اکثر قاتل میباشد و سلم قروح سپید است و سرخ و قلاع زرد و بینها با لکه از لون
وی است لال توان کرد بر نوعیت خلط علاج حسب الخاط بتجدیل مزاج مرضه و طفل کوشند و هر چه در
قلاع بزرگان گفته اند از آن آنچه سبک و ملایم باشد در اینجا بکار برند و این اشیا قلاع اطفال را نفع دارد
بنفشه تنها یک ساخته میباشد و اگر قلیله گل سرخ نیز داخل سازند بهتر باشد و در بلغی اندکی زعفران هم
درین جایز است و در خنوب فقط همین عمل دارد و غصا رخس و عنب الثعلب و فرخ مالیدن بر دهن و در
چند بار قلاع عمومی و صفراوی و سوداوی را نفع دارد و اگر قومی تر مطلوب باشد اصل السوس محکوک
مسحوق و زهر سازند و این دوا بشور لثه و قلاع را که قومی یا سودا و در خاصه بلغی را مر غفص قشور کند و هر

بسیار بار یک ساخته بعمل آید و ببالند و بسیار باشد که رب ثوبت حارض کفایت کند خصوص و موسمی و صفراوی را و شستن دمان بشراب غسل یا با محلول و بعد بحفقات مذکوره بکار بستن زود و آفرید هر دو هرگاه بتدریج قوتیر حاجت افتد این دوا بعمل آید و عروق قشور رمان جلدار سماق هر واحد شش درم عظم چار درم شب یاقی سوخته و درم جلده بار یک ساخته بدارند و بپاشند و بسیار باشد که در قلاع خفیف آرد و جو بر میان که عبارت از لیست است چمن خواب که در آن بپاشند و بگذارند و اگر آن را فرو برده و باید که مکر کنند سوود و در ترنجبین سووده پیچور جلیل ال اثر است و باشد که چون شب ترنجبین را بپاشند وقت صبح نفع ظاهر شود و هرگاه از ادویه نفع پیدا نیاید و قلاع و موسمی بود حجامت کنند و زوچ پاشند و خون حجامت بگیرند و لذیع اللثه بسیار باشد که وقت بروز دندان بسبب توجها و گرم یا در وقت دیگر بسبب باب بلغم مالح از دماغ دندان لذیذی پیدا آید و در و کند علاجش آنست که بروغن و موم تمکیم کنند و ادرام اللثه باید دانست که در وقت روئیدن دندان مقرر است که در نسبت آنها درم پیدا آید و در و کند بواسطه آنکه از نفوذ سن در آن محل تفرق اتصال می افتد و بدانسیب حادث میشود و حج وضعف که موجب اندر قبول مواد را که اسباب ورم است خصوص که محل مذکور مجاورت دارد بدماغ و دماغ اطفال کثیر الرطوبه میباشد و از نشان او است دفع فضول بناحیه این اعضا از نیاج است که درین هنگام در ناحیه الحقیقین هم ورم بروز میکند و غده از ویاد و در اکثر و ششخ نیز بالجمله هرگاه ورم ظاهر شود باید که انگشت بر آن نهاده غمز کنند بر فوق و ترنجبین نمایند بدینیت که در انبات استخوان مذکور است و غسل که مضروب بود بروغن یا بویون یا بوسل که مزوج بود و بکاک لطم و فائده ترنجبین باین اشیا حصول تلپین و تحلیل است و ایضا بتطیل نمایند بر سر بطیخ یا بویون و شبت تا اعانت دهد بر تلپین و تحلیل ماده اعضای مجاوره ظاهر و غمز بر فوق تحلیل و تلطیف این مواد سیکنه بخلاف غمز عتیقه و شبت که بنا بر احداث حج زیاد میکند ورم را و قطعه ادویه را و بعد برین ادرام نهشته بهر آنکه مواد ادرام مذکور از دفع دماغ میباشد و عند استحالی رادع خوف است که ماده واجب الدفع در دماغ که عضو نیست بماند یا باز پس رود و این طریق بسوی آن و آفت قوی آرد و ایضا معلوم است که مواضع مذکور عصبی اند و عصا متضرر میگردد و بتدریج خصوص از بار و فاعل و ایضا حکایت است که رادعات کشیف میسازد و لثه را پس مانع می آید از نفوذ سن در آن و ضرره ظاهر و تدریج تلپین انبات در فوائده کلیه این بحث گذشته است حسب حاجت عمل آید ورم الحلق باید دانست که مابین مری و دهن بسیار باشد که ورم عارض شود و چیز فرو برده

چند و شوار گرد و گاه باشد که این ورم منده شود و بسوی عضلهها و بسوی مهره های پشت و پس گردن و این ورم
بیشتر در سن تر ع افتد بهر آنکه حرارت و رس مذکور قوی میگردد و رطوبات را در دماغ که اخته سائل بسیار
با سفل علاجهش تلکین طبع است بشیاف مناسب پس رب ثوبه مانند آن استعمال کردن لغو و غرغره با بک
او رام اللوزین بیشتر از بلغم بود که از دماغ بد آنجا فرو آید و بسیار باشد که حرارت و دماغی رطوبات آن را
بگذار و بر سیل نزله بر لوزین که دو باره گوشت است و چنین اصل زبان ریزد و علامات آن ظهور ورم است
و در شواری مزید و فرو بردن شیر پس اگر از ورم بلغم است آثار آن پدید آید و اگر از حرارت است نشان
آن پیدا باشد علاج اگر از بلغم بود آنچه در ورم خلق گفته شد بکار برند و موضع را از چیزهای بلغم افزا پر فرمایند
و باید که انگشت بعسل آلایند و در اندکی شب سوده بگردانند و بر آن بمانند تا لعاب بسیار بر آید که سخت
مفید است و آنجا که ماده قوی بود بعد سه روز انگشت بر آن نهاده زور کردن و آن را طر قایند تا خلط
دفع شوند و بعد بر کمال بود و اگر از حرارت بود و چیز سرد و بر تارک سر آنجا که نرم است طلا کنند تا حرارت که علت
سیلان رطوبت است زایل شود و تدبیر ورم حب جت با آنچه گفته شد بکار برند و بهترین چیزها که در اینجا نیز
بر سر نهند جاده کرده و خیار است خاصه اگر بقدری سرکه نمزج بود و برگ خا و برگ کاسنی نیز بدستور و کشیدن
سبز و عنب الثلب که استرخاء الالهات یعنی سست شدن و آوختن ملازه و بیدین معلوم میشود و
باشد که موجب سرفه گردد و علاجهش بر داشتن نبات است بجزیی سهل و آن پان بود که شب پانی بک
بسایند و بعسل آمیزند یا بروغن و بر نبات بمانند و ما زولسره که سوده بر تارک سر طلا نمایند یا نشاسته بک
یا گل ملتانی بسره السعال باید دانست که سرفه چند گونه است یکی آنکه بسبب فتن و خنان بود و در خلق
علاجهش آنست که نبات و شکرو و ترنجبین و عسل هر کدام که مناسب وقت دانند بپزند و بسیار بود که شیر
موضع فقط کفایت کند و ورم آنکه از رفتن گردد و غبار بود بخلق علاجهش آنست که خلق و سینه بروغنهای
مناسبه چرب و اغذیه چرب خوراند و بشیر تغذیه فرمایند سوم آنکه از میس و خشونت قصبه بود علاجهش
سرفه خشک است بی ملاقات دود و غبار علاجهش نیز تدبیر خلق و سینه است بموم روغن و لعاب
بهدانه نبات شیرین که ده خورانیدن و بدستور هر چه مطب است و دود و غذا بکار برند و اگر این بیست
صفراوی ببارب شاه توت یا رب آلو بالویش از غذا میدهند و موضع را اغذیه واقع صفرا خوراند و آنجا که
حاجت تنقیه شود و آنکه در چهارم آنکه از کثرت رطوبت بود و این اطفال را بیشتر افتد و در اکثر باز کام

باشد لهذا جمهور اطباء و امراض بسیار این نوع سرفه را ذکر میکنند پیش کام را با وی یکجا بیان می نمایند و علامت آن نزول طوبیت از میان بینی است اگر مع زکام بود و سائر آثار طوبیت ظاهر بود علاج اگر رسال بی نزله و زکام است جهت نفع ماده طنج غناب و بنفشه و اصل السوس و گاو زبان و پر سیاوشان و زوفای یایس و مویز منق و سینه و سه روز و سینه در همین طنج مغز فلوس جیاز شنبه نیز داخل سازند اگر طنج قبض بود و آنجا که مغز فلوس عمل نکند یا طخل آن را نخورد و برگ سنا با دویند کور توان طنج داد و سینه را بقیره طی که از موم و روغن بادام سوخته یا شنبه چرب دارند قدری شیم نرم گو سپند بگیرند و بر دود چوب گز یک یک بزنند تا کما بغنی از دود آن متاثر شود پس آن شیم را بر سینه بندند و پیوسته بسته دارند و در پیشانی روز و شب شیم را دود چوب گز می دهند و به بندند و هرگاه بچانه گرم دارند تا هوا خشک بقصیده وی نرسد و از لکلم منع کنند و جنبه بستر بویانند و بر بناگوش شقیقه و کف دست و پا بمالند آب ساینده و آب سر و سنانند بلکه غسل و آب آمیزند و بنوشانند و اگر بدین کفایت نکند آب تازه که بار دفعی نبوده توان داد و گاه آنگشت سیل و ایاج آلوده برین زبان مالند تا قی کند و طوبیت سینه مستخرج گردد و منفعت قی درین بسیار است بشرطیکه ماده خجسته باشد و قی آسان آید خاصه آنجا که سبب سرفه نزله باشد و این دوا بسرفه صلبیا نفع دارد و صمغ عربی کثیر مغز بهانه رب السوس فایند اندر هر یک بقدر حاجت گرفته نیم گرفته چوب زنده و با شیر در و سینه و لعاب تخم کتان غسل یا قند بغایت نیکوست و شربت زوفالینشان بهترین غذا ماش برنج و شیر بادام و ادس و بلا و خشک مرغ کباب و مان و حلوائی مغزی و امثال آن و شنبه حب السعال در دمان شستن مفید و این دوا خیلی نافع جنبه سپید که در میان سیاهی شیم گو سپند است بگیرند و خشک سازند و بانبات سحق کنند و در شیر حل کرده ناشتا بپزند یکی یا دو از جبهه کور و دیگری اگر بقدر با قلا وقت خواب دوسه دفع بلع کنند و هرگاه حلوائی مغز بادام و یا حلوائی مغز جو خوراند سرفه مزمن از دوی دفع کند و آب پیاز خجسته یک قاشق هر صبح ناشتا و ادون و سینه چرب داشتن و شیم و دود که داد سبب اکثر انفع میدهد و هرگاه سرفه با نزله و زکام باشد باید آب گرم بر سر او بسیار ریزند و هرگاه که محل حرکت نزله است حلوائی مغز بادام عسلی و سینه و سمل و او پوشیده دارند و دیگر تدابیر همانست که ذکر شد فائده در سرفه اطفال اگر بلغی باشد چیزی مفراط الحار و الیو سسته و سینه خاصه که بان حمار و تب بود و در صورتی که بکلی اعانت بر نفع ماده و اطفا حرات دارند و بسیار باشد که از حرارت تب ماده بلغم تجلیل و در حاجت تمهید و دیگر نفع دود سرفه بلغی که مع الحار و بود این دوا نیک است بهانه اصل السوس مقشر غناب و بنفشه و گل گاو زبان از هر یک بقدر حاجت بگیرند و مطبوخ ساخته به بند و هرگاه تلخیص بپ بود اگر شربت یا زنجبین

بهت رسد کافی است و گرم مغز فلوس توان آمیخت لیکن دیگر مهمل گرم توان داد که مضرست و بسیار دیده که
 در مضره بلغمی که بی حرارت بود او به شیداء حراره و قوی تخفیف بعض جبال بکارتند و بنا بر تخفیف رفیق و تخلیط
 غلیظ تنگی نفس بعضی را عارض شد و بعضی را تب محرقه حادث گشت بعضی را درم ریه که در اصطلاح اهل هند بدیه
 مشهور است بهر چه آید پس احتیاط در بناب واجب و اقوال زبان بی خرد که خود را تجربه کاری ستوده اند ساقط
 الاعتبار دانستن فرض و گفته آنها اشیا می ذمی سمیه چون توتیای هندی و حب الملوک و امثال آن که دست
 آوریز عجز است و دادن حرام ذات الریه یعنی ورم شش و این اطفال را بیشتر افتد اگر علاج با صواب نیاید
 اکثر هلاک میگردد و نشان وی آنست که سرفه و تنگی نفس مفرط پیدا شود و هنگام تنفس زیر قریب مفاک
 همی افتد و ابل هندی آنرا او گویند بدل جمله هندی موصوفه و شده و نامی موقوف و دو نوع است یکی آنکه از
 ماده گرم افتد و تب محرقه شدید لازم اوست دوم آنکه از ماده بلغم افتد و تب نرم درین نیز میباشند علاج آنچه از
 ماده گرم بود بهترین تدبیر آن تلطین طبع است بعناب و عناب الثعلب و گل بنفشه و مغز فلوس و شیر خشک
 و امثال آن بی انتظار رفع بعد هر چه در سرفه گذشت حسب حاجت توان داد و رب توت نفع تمام دارد و از اغذیه
 بر ماش مقرر و مانند آن اقتضای روزند و اصلاح شیر مضره لازم دانند بر حال و اشیا مطفی الدم و قاع الصغیر
 حسب ضای مرض بکار برند و بشیاف لعینه طبع را نرم داند و اگر از ناله باشد آب گرم بر تریطیل کنند تا ماده را از
 انصباب باز دارد و آنچه از ماده بلغم بودند پیش بعینه بهات که در سعال رطوبی گذشت مگر آنکه هر چه یابیس و ذمی
 خشونت باشد درین صلا نتوان داد و رعایت لگورم سهو و التنفیس یعنی بدی دم نودن و آن عبارتست از تنفس که
 بر حجر طبیعی نباشد و اسباب آن اکثر است لیکن آنچه در اطفال بیشتر احداث او میکند تنهول بلغم است از سینه
 و این مرض ضعیف اصدرا اکثر افتد و علاجهش همانست که در سعال رطوبی گذشت و ایضا پنجهای گوش و بیخ
 زبان را بریت مالیدن و قی کناییدن بکلسان و آب گرم در دهن چکانیدن و قدر بزرگتر کتان مسوقی بحسل شتر
 لیساییدن نفع تمام دارد و فائده نگاه باشد که ماده بلغم از حرارت یا حرارت متاثر میگردد خشک شود و بر سینه و شش
 و بدان سبب نفس از مجرای طبیعی سخت متغیر شود و باشد که در تنفس همیشگی طفل دهن را از اغایت هم غول هوا
 و مجری و تدبیر کامل و در وقت آنکه از ضعف و بیثباتی و گرمی طفل ترسند و آنرا بر سینه سازند و در محل محفوظ از باد آب
 گرم بر سینه او تطیل میکنند زمانی شایسته پس شش نمایند بنفشه و بپاچه یا پوشند و قیوطی مناسب ببالند پس آن شب
 روغن چهار بار با این طریق شکر میکنند نفع تمام میدهد و از اول بار فوراً تخفیف در تنفس ظاهر میشود و بامر الهی و تعالی و اگر

در آب نطول گل خطمی و امثال آن نیز خوشایند است و اگر نہ آب فقط ہم کافی است پس این درویش را
 کہ حبیب نام دارد در سن سیالگی بہین مرض پیدا شدہ بود و از شدت تعسف نفس بہ جہا منقطع گشتہ و از اثر شراب العید
 بہیچ چیز سود نمیداد و آخر الامر بالہام ایزدی در نیم شب عل نطول نمودہ شد فجاءۃ بعنایت شافی مطلق نفع او
 پدید آمد و دیگر جای نیز جرات فرمودہ شد و بچنان موثر آمدہ کہ خمرہ عظیمہ فی التوم یعنی آواز بلند کہ از
 سینہ در خواب و شبہا اطفال را پدید آید سبب آن کثرت رطوبت است و در رباط ایشان خصوصاً حالت نوم و چوشت
 خواب رطوبت در باطن جمع میشود و بدین سبب مزاحمت میرساند نفس در خروج خاصہ اطفال را کہ تن آبادان
 باشند زیرا کہ جاری نفس ایشان ضعیف است و علا جش آنست کہ با غسل گرم قوط و بنوشانند و تخم کتان
 کوفتہ و بجعل سرشتہ اندک نیک بلیسند و دیرہ اگر کوفتہ بیختہ بجعل آمیختہ اندکی بدینہا عمل کند و باید کہ صلاح
 شیر نمایند و تخم شیرین نوشانند و غذا بدستور بعد گرسنگی تمام میدادہ باشند و از ہوامی سرد و آب سرد و احتراز فرمایند
 و بن گوشتہا زیت گرم کردہ چرب دارند و حلق و دست و پا و سینہ را نیز و اگر حکمت قی آورند کہ گریہ کنند بسیار سود
 دہد بمانند کہ گریہ در ابتدای این علت مضرت دارد و گرفتن نبات در دہن و گاہی حلوای معتز با دوام عملی دادن نفع
 دارد و بسیار باشد کہ بلعق تخم کتان و غسل و خوردن طعام نرم و چرب بہتین سینہ و حلق این مرض نہ ابل شود و
 بتدبیر دیگر احتیاج نیست فائدہ گاہ باشد کہ طفلان شبہا مغرور و امثال آن چیز چرب بخورند و عقب آن فوراً آب
 سرد می نوشند و در محل گرم بخوابند و باین علت مبتلا گردند و بہترین تدبیر آن رب شدہ توت خوار نیست تا چند روز
 دیگر امور کہ مذکور شد محافظت نمودن و گاہ باشد کہ این علت مقدرہ صریح بود و چون چنین باشد چندین مرتبہ سود
 بر بینی و گوش و کف دست و پا و شقیقہ او بالند و اندکی بخوراند و در غذا احتیاط نمایند و ہر چه بصرع مفید است
 و بخورندہ نافع استعمال فرمایند القواق یعنی کبک کہ زعم عورات اینست کہ طفل را حصول فواق ہمای
 توسیع کردن معده و روده می افتد لهذا بعلاج آن نمی پردازند بآنچہ اگر کمتر است و احیاناً میشود محتاج بہ
 نیست و اگر اندک امید بہ تدبیر باید کرد و آنچنان باشد کہ چوبہندی با شکر سودہ بدینہد و چندین مرتبہ
 حل کردہ قدر خورائیدن نفع دارد و چند در سر کہ و گلاب حل کردہ فواق قوی دفع کند و آنرا کہ ذی اوراک
 باشد ایقل غفلت و تحیر در امور مخوفہ و مخربہ و مجربہ کثیر النفع است و این علی ست مشہور و مجربہ ایضاً
 اگر رشتہ تارمی از لباس طفل مرصعہ بگیرند و آب بہین تر کردہ بر سر و پیشانی او چسبانند فواق مالج فوراً
 گفتہ اند کہ ساکن گردد و اکثر آب پودینہ بشکر دادن مجربست و آنچہ از تنہا و چیزهای تیز یا خشک افتد بآب

و لعابها فروایستد و فوایق بسبی اطفال را کمتر افندد و اگر افندد مہلک باشد لہذا سبب القوی طمیرح یعنی قی کہ با فراط
آید و او سدہ گونہ است کی آنکہ از کثیر تشرب لبن بود کما ہو عادۃ انسان با تجدد علا جش منع از ان نمودنست
چہ ہر گاہ شیر زیادہ از حاجت در معدہ جمع آید فاسد میشود و بالضرر و طبیعت بدفع آن ہمیکو شدہ بقی کہ اقرب
طریق است بہت خروج مافی المعدۃ این نوع صبیان را بیشتر می آفتاب پس در قی صبیان لحاظ این امر واجب
باشد زیرا کہ تا نخست قطع سبب موجبہ کردہ نشود هیچ دو اودند بر سودندہ دوم آنکہ از زیادہ رطوبت بلغمی
بود در معدہ و نشان آن خروج بلغمست و علا جش نیمہ انگ و نقل سودہ تنہا یا در آب سبب شیرین یا در آب
بہی شیرین دادن و از جوابس قی آنچہ ضعیف است بر معدہ ضما و کردن چون گل سرخ و فوفل و عود و ہلیدہ و امثال
آن باریک سودہ یا آب یا شراب بر شستہ و این دو انفع دارد بہت بیرون پتہ سایندہ آب سبب یا بہی بدیندہ و اگر
پودینہ و شتی کو قہ و شراب بخلع و ہند زد و بند کند و اگر عود ہوندل و رگلاب بسایند و بدیندہ نفع و بدستوم آنکہ از انصبا
صفرا بود بر معدہ و نشان آن خروج صفراور قی و دیگر آثار حرارت اظہار بودن علا جش تناول حموضات مقویست چون رب
ترش در آب غوره و رب سابس و شربت زرشک این دو انفع تمام دارد و آب پودینہ و آب نارین یکا کردہ و در ظرف نقرہ
بجوشانند اندکی نبات آمیختہ چون نصف بماند فرو دارند و بدارند و قدر بدیندہ و فواید ہر حیوانی نیمہ انگ گل زنی دو
و انگ آب سبب یا بہی یا مرو و یا دوغ مسکہ گرفتہ یا شراب بخلع و ادون قی و غشیان مفطر و انفع دارد و جوارش
فواکہ و شراب مصطکے و سنگبین اثر مندست فائدہ در کلیات گفتہ کہ اجتمع البتہ یا حموضات منہی عنہ است پس گاہ
اطفال شیر خواہ را و ادون حموضات اتفاق افتد باید کہ در انوقت و ہند کہ معدہ از شیر پاک شدہ و خورائیدن حموضات
شیر نیز تا یکست بلکہ زیادہ نگذرد و شیر نشاید داد و این ضابطہ و رعاظ دارند کہ واجب الحفظ است ضعف المعدۃ
و نشان و جشای محضست لہذا معدہ و سوہم بلا امتلا و میضہ و قلت شہا و آن طفل را بیشتر از فساد شیر بشو
علا جش صلاح شیرست سبب و بر تقویت آب بہی مع قلیہ و نقل و سک یا قیراطی از سک و زعفرانہ میبہ شیر
و ادون و می سوسن بگلاب شستہ یا آب آس تنہا بر معدہ مالیدن و روغن مصطکے تدہین نمودن نفع دارد و نوش
دارد و شیر یا در گلاب حل کردہ صبح و شام دادن اثر تمام دارد و سفوف اسطوبغایت موثرست خاصہ بابت و پوت
اندرونی سنگدان مرغ خشک ساختہ و کوفہ بختہ و نبات آمیختہ تقدیر حاد و ادون مجربست و نقل درست و رگلاب
چوشانیدن و بہت شیرین خشتا ناستا خورائیدن عظیم النفع است و احتراز از مرخیات و مضعفات و مزقات چون
آلو و زردالو و ہندوانہ و لعاب و امثال ان لازم است ہم مرضہ را و ہم طفل را و تجویدہ ہم با تعال غدیطہ چون گوشت

طبیور و امثال آن ضرور تجبن اللبن فی المعدة یعنی بستن شیر در معده بداند که بسیار بود که جبال جبت نفع
 اسهال نفخ یعنی پییر مایه خوراندند و عقب آن شیر و سینه یا بعد شیر دادن فوراً نفخ خوراندند بدان سبب شیر در معده
 بیفسر و سمیت و تعفن پیدا کند نشان آن نفخ شکم است و غشی و تنگی نفس و عرق سرد و این همه بنا بر سمیت است
 و باشد که بواسطه عضو نت تب آید و باشد که لوزه قوی عارض گردد و بنوعیکه حرارت را از ظاهر بکشد و باز گردد و این
 علامت است روایت علیج جهت تدوین شیر بنجر شبت و پودینه بخوشانند و و پودینه آن سبکچین آمیزند و گرم گرم بنوشانند
 بقدر حاجت و سرکه تنه یا آب بگرم آمیخته نیز کافی است و پییر مایه از هر حیوان که باشد خاصه از ان خرگوش بغایت نفع
 دارد و پییر مایه اگر باب بالنکویا باب برنجاسف و سینه بهتر باشد و از خواص پییر مایه آنکه خون و شیر سائل آید بند
 و بسته را بگذارد و قویم که خشک اند گویند همین عمل دارد و در تجبید تدوین پودینه خشک سریع الاثر است و در تدوین
 و آب خاکستر خوب انجیر بدستور و طریقیش آنست که خاکستر خوب انجیر در آب اندازند و زمانی ظرف را بدارند تا خاسته
 ته نشین گردد و آب صاف شود پس این آب فضا و ظرف دیگر بگیرند و خاکستر تازه در آن آمیزند و بهیچ پنج نوبت
 بلکه هفت نوبت کنند بعد از این آب قدری بنوشانند و هرگاه شیر بسته بداند مذکور مذاب نشود حسن آنکه فی
 سینه یا تلبین نمایند چه بقای شیر مذکور در بدن محمود نیست و بعد از آن پودینه بنهند و بهتر آنست که عوض شیر مادر
 و دایه یا شیر شتر یا بز یا گاو بنوشانند تا چند روز و باید که علف این حیوانات را مقصوم باشد و برگ حماض باشد
 و اگر طفل از شیر مادر یا دایه باز نتواند شیر دهد را اغذیه لطیفه معلقه خوراندند و از مغلطات باز دارند و گاه
 گاه قریاق فاروق خوراندند هم طفل را و هم دایه را و شیر تغاریق نوشانند اندک اندک و شکم سیر هرگز نهند و گاه
 گاه بگیرانند و شکم پوشیده دارند و مضره را از هر چه مفسد و مغلط خون بود باز دارند و بدانند که خاصیت شیر بز
 در تدوین شیر و خون بسته موثر است حتی که خون افسرده مافی لزوق را مذاب میسازد پس این باب و از سایر
 البان بهتر باشد خصوص که مقرون بمراتع علف بود فائده همچنانکه شیر در معده بندد و گاه باشد که خون نیز
 از موضعی منشق شده بر معده ریزد و ببنده و تدبیرش بهمانست که در تجبن لبن گذشت و علامت بدستور اینضه
 و وی آنست که فی و اسهال مضطرب دفعه پیدا آید و این مرض طفل را بیشتر از کثرت شرب شیر افتد و علت دیگر
 هر چند حارست و وی خطر لیکن افراط اسهال و شدت ضعف و سقوط نبض و ظهور تشنج درین چندان خوف نیست
 خصوصاً صبیان پس معالج دلیرباید تا از شدت اعراض هوش خود کم نماید علاج تا که ماده در حرکت است زنده
 بند نکنند و قطعاً شیر و هر چه از قسم غذا است نهند مگر وقت ضرورت و هم امکان در تنویم کوشند که درین علت هیچ

تدبیری به از آسوده شدن نیست خواب آید یا نه و اگر آید بهتر باشد و تریاق فاروق قدیر بر مرضه و اذن و طفل
 نیز بهتر است بشرطیکه آید نباشد و هرگاه که ماده کمی بیخه بر آمده باشد پس آنکه در آنچه در فی و اسهال مضبوط است
 الا اسهال پوشیده مانند که اطفال را در اکثر حال عند نبات انسان اطلاق شکم عارض میشود و چون مع التذکره
 بجز خواهد آمد لیکن لازم نیست که در بیوقت با سبب و گیرند زیرا که چون ایشان را بنابر حرص بر غذا و حرکات
 مضطرب که پس از غذا میکنند امتلا و فساد بیشتر واقع میشود و اسهال دایم کثیر الحدوث بسیار غایت آنکه در وقت
 نبات انسان اکثر العروض است لهذا سائر فاساد مشهور و حایان کثرت اول آنکه بسبب بین دندان و دندان بود
 این سه گونه است یکی آنکه قیح و ریم که هنگام بروز دندان بسبب تفرق اتصال لثه متولد میگردد و عند متصالح این معجده
 رود و بنابر حال که لازم قیح است و بواسطه افساد قیح مشیر را اطلاق آرد و دوم آنکه بواسطه اشتغال طبیعت بتکون
 سن فتور در هضم افتد چه قاعده طبع است که چون بامر می مشغول باشد از جاده هضم باز میماند و شک نیست که هرگاه
 قصور در هضم افتد و غذا بر وفق عادت بخورد و لا محاله با اسهال منجر میشود در اکثر سوّم آنکه بسبب وجع لثه که خاصه انقباض
 است قصور در قوای اعضا افتد و با ضعیف شود پس غذا اگرانی آرد و با اسهال منفع گردد و معلوم شده که از لوازم
 اوجاع است که منع میکند عناصر از خواص فحاش علاج این قسم اسهال را باید که جنس کنند مگر وقتی که از اراطیم
 مضرت کلی باشد و تدبیر زود به آمدن دندان گویند که اصل علاج همین است فائده آنجا که سبب اسهال در اینجا اتصال
 قیح لثه بود و وجه منع از حبس اوطا هرست چه اگر به کنند ماده صدیدیه لبن را فاسد سازد و فساد کلی در بدن می آرد
 اما آنچه بسبب اشتغال طبع بود و چشم نیز بود چه ماده که بنابر عدم توجه طبع بر هضم و استفراغ میشود و حبس و باعث
 ملال و است غایت آنکه در اینجا انقباض منع نیست که امتصاص قیح است و ایضا در صورتیکه سبب اسهال اشتغال طبع
 یا ضعیف هضم از وجع بود و تقویت هضم واجب است به اشتغال او و یک قافله بود و قوی الحده نباشد و اینجا بود که برید
 و اینسون و تخم کرفس تخم گل مفروقه مجوده در کسید نهند و گرم کرده بشکم و نشسته نگاه او کمید نمایند و اگر قدری سرکه
 هم با پنجه یا مزوج سازند بهتر باشد و کمیند با ورس فقط که بسر که آلوده باشند نیز مؤثر است و ضمینیطن پزیره
 و رد که بسر که کرده باشند نفع دارد لیکن تمیگرم باید نهاد و احتیاط نمایند تا حدت سرکه پوست شکم را نسوزد و احتیاط
 آنست که تا دیر نهاده ندارند و این دو اسیرح الاثر است زیرا که مانی تخم مورد و عود و هندی ستر بار یک بسایند و در کلاه
 و قدری سرکه هم آمیزند و تمیگرم طلا سازند و اعلی ترین معالجات اسهال خاصه اگر دمک بود اینست که بر کف
 اکل بکوبند و شیرۀ آن بکینند و اندکی گرم کرده با قلاب یا با تش طفل را در آن نشاندند تا ساعت که از ترز فارغ

شود و این عمل بعد از مجلس کیره با طفل را زمانی شائسته نشسته دارند و ران و اگر نشاندن متعسر بود آب است بدان
 که وزن و البته بدان آلوده بر مبر نهاده هم نفع دارد و از آلوده شرب و آنچه بکار آید در حبس سهال فایده هر حیوان نیست
 و مرغ بقری یا در حصاره لسان الحمل یا در آب سبب ترش یا در آب بیهی حکم کرده و بهر طور لعاب تخم ریحان و بارتنگ
 استغول بر بیان اما آنجا که در حصاره ضعیف باشد البته نشاید داد و از آلوده مجرب اهل هند مغزیل است که آنرا در کتب تازی
 بل گویند که فتنه بختی با هم چندان شباهت یافته بقدر حاجت نمیدرم یا کم و زیاده بدین باب زود اثر میکند و تب اگر باشد از
 هم با نخ صیغه نفع دارد و با وجود قبض عتدال مقوی حشا و محلل ریح است و آنجا که تشنگی مفرط بود شیر خور بر بیان باید داد
 و آنجا که تب نبوده یا با ماست چکیده و از زرد و سود و هر دو کا ملترین تدابیر در آب سهال تقلیل غذا است و نافه ترین اخیز
 که به از صد و است ملا و است که باست تازه گاوی خوراندند بطریقه گرم گرم دسند و جرم گوشت به تناول نیاید
 و فضله ترین لحوم در بیکار گوشت و راج و پیوست و لاوه که جانور است تنه مانند او در ولایت پند یا به هم میرسد
 گوشت آن در سهال از سایر لحوم کم مضرت شمرده شده و هرگاه از این تدابیر مدد نگیرد باید طفل غیر از شیر غذای دیگر هم
 میخورده یا پنبه یا به خاصه که از خرگوش یا بزغال بود و کوفته بختی یکدنگ از آن همراه آب سرد بدین البته حبس کنید یا وزن
 الله تعالی لیکن واجب است که آنرا در شیر ندهند و عوض آن زرده بخیه نیم بشت یا لباب خبز در آب پنجه یا سولق در آب پنجه
 یا از در آب پنجه و امثال آن هر چه قایم مقام شیر باشد و شکم را خوب بود و خوراند و هرگاه طفل از دو متغیر باشد
 در خوراندن هر چه بود و تنگی و تضییع قناعت کنند و اگر خوراندن دو ضرر و افتد در طعام مخرج نموده و در بیان
 پنجه و نبات آمیخته و بهر تعبیه که حسن بود و طفل تواند خورد و توان داد و بهر تازده بی تک نافع است و کل از می سبب نقل
 خوراندن مفید است و صبح عربی بریان کرده باز در بخیه مرغ غیر شربت سوخته و نان که از آنرا گندم و بلوط سازند
 نیک است و اسهال که با تب و سرفه باشد شربت مورد و پرورد و ذوبت صلب و وقت خواب و در سنگشت لبیا نیدن سخت
 نافع است و از فواکه امر و خشک و سبب شک به و خجیر که آنرا سنجید گویند عظیم الاثر است قسم سوم آنکه سبب شیراز گرفتن
 اسهال پدید آید علاجش آنست که اعاده شیر کنند و بعد یگان ماه باز گیرند و فصل موافق و این قسم سهال همین تدبیر
 زوال پذیرد و اگر با وجود اعاده شیر باقی بر شرب یکد گرم خشخاش دهند و دیگر تدابیر سهال قبض غذا و دوا بعمل آرند
 و اگر تدبیر قویتر حاجت افتد آنچه در اول مذکور است بکار برند قسم سوم آنکه سبب سده جگر و یا سده ماسا رقیقا افتد
 این قسم که در کانا پنجه بسیار خوری و داخل و عدم احتیاط بیشتر عارض گردد و نشان او آنست که در غیر وقت
 اسهال و غلام پدید آید علاجش در تقبیح کوشیده است و از قابضات یا به پنبه بریدن و تقویت جگر و معده کوشیدن

مر بای بلیه بقر بادیان در اینجا نفع دارد و نوشدارو گاه و گاه داون مفید و عذرا نیز در نیم اول گذشت بکار تواند
 بست الا اعتقاد باید آنست که گاه باشد که اطفال را بسبب طوبات که مضغ قوی اند یا بسبب عدم نصیب امرار
 با معاشم قبض شود و علاج آنست که زهره گاو و خورمیر کم بر ناف او طلا نمایند یا روغن زیت فقط یا مسکه یا بگرم آمیخته شکم
 بمانند و دست آهسته آهسته بران کنند از طرف معده سمت ناف و دمار و اگر این تخرج کفایت نکند جمول بکار برند و
 بهترین جمول بل الفارست همچنان بابت بردارند و صابون را تراشیده و شافو مانند ساخته بر پشت زوداثر
 کند و شافو شکم طبرزد و پتور و صابون و شکم سرخ بوم برشته و شافو ساخته کدک و اگر غسل بقوام آید تا سخت
 شود و شافو سازند و بر نهند زود عمل کند و اگر در غسل معقود و فودنج آمیزند یا بخیخ سوسن آسانجونی کوفته بخیه
 یا سوخته و خاکستر خیه آمیزند قویتر باشد فائده آنچه گفته شد از تخرج و شیاف حاره مخصوص بآن قبض است
 که بابت نباشد چه اگر بابت بود روغن بر معده نشاید مالید و جمولات گرم نباید برداشت و ادویه که قبض مع الحار
 را سود و دهن نیست بمقش کوفته بخیه و با شکم برشته شافو سازند و بر داند و اگر کفایت نکند این شافو بکار برند
 گل نقشه سه درم گل خطمی دو درم برگ سنایخدرم یک درم شکم سرخ هفت درم مغز فلوس خیار شنبه هفت
 درم شیافا سازند و مختصر و بر داند سیرج لعل است و ایضا اگر مغز فلوس خیار شنبه بگللاب جلکله و نیم گرم بر شکم ضام
 نمایند مناسب است البته هرگاه از شافو تخرج قبض نکشاید و یا در استعمال آن مانعی بوده بمشرو و بایلیدن توان
 کرد حسب حاجت و مزاج المعص باید دانست که معص در دوده را گویند خواه مع الاسهال باشد خواه
 مع القبض ولیکن در اینجا تدبیر معص که بی اسهال بود ذکر میشود و نشان آنست که طفل بگیرد و خود را به چپ
 و این بیشتر کوک شیرخوار را می افتد بسبب ضعف معده از شرب شیر خاصه اگر شیر خوراند که در صورت ریح
 متولد میشود و در میکند بجدید فضای امعاء علاج آب گرم و روغن زیت بسیار که گرم باشد با قدری نم مزج
 ساخته و در مثانه گاو انداخته بر شکم تکیه کند و بدستور تکیه شیر گاو تازه نیم گرم نفخ تمام دارد و کدک شکم که سینه
 ساییده و گرم کرده و رسته تکیه کردن و ناخواه ساییده و بپسپیده بخیه برشته بر شکم طلا کردن و با دیان کوفته
 بخیه و وج مسح تنها تنها یا یکجا کرده و بشیر آمیخته داون سودمند است و بنیون و مصطک و شیر پتور و نفع
 ندایر آنست که مرضه شکم طفل از بان بلیه سه نوبت از ناف تا سر معده و بعد بر لیسید آب دهن بنید از د
 ازین عمل اثر کلی مشهوده و ایضا طفل را بر شکم وای یا بران او خوابیدن چنانچه شکم طفل ملاصق شکم باران وای
 بود آهسته آهسته چنانچنین و اعصاب پشت او بر روغن گل امثال آن بالیدن مجربست و بایلیدن در شکم و کدک شکم

اشتباه بگلاب یا بروغن گل یا زیت حل کرده بر شکم مالیدن و غیره تنها قدری خوراندن فوراً تسکین میدهد و اگر
مغص مع لقیض بود و دوا سودمند به شفاف مناسبه که در اعتقال گذشت طبع بکشایند و آنجا که در قوی بود و در
افیون در بروغن گل حل کنند و مقعد بدان چرب زنند که مسکن مقرر است و این بروغن در اخراج بروج اثر تمام دارد
خود سبب جوهر بود و محرق بزرگ خشک سر و ناخواه محرق بزرگ سداب تخم بلیمه آبیل انجدان محرق آذوقه بزرگ
باشد بهتر و گرنه هر چه دست دهد مسکوب گیرند و در آب کشنیز جوش دهند چون اندکی بماند صاف سازند و برابر او
روغن کنجد آمیزند و بانه جوش دهند تا روغن بماند پس قدر ازین بر شکم و مقعد مالند یا بسیار بر می آرد حتی که
ضبط مشکل میگردد و این روغن در بزرگان نیز اثر میکند فائده گاه باشد که مغص سوزن حار بود یا بادی که
از ماده گرم تولد کند و هر چه نکند مسخات دهند و سودمند در بعضی موارد است که از تشنجه بازمانند و لته آب
سرد تر کرده بر شکم بزنند یا بخور دهند و گاه از نای صندل سپید بگلاب سوده طلا نمایند و بتدریج بر موضع و طفل از راه
سوزن فرمایند بمواضع بزنند تا نای و این بر دو نوع است نوع اول آنکه از یوم و لاده یا قریب این پدید
آید بسبب سوزن که بنای رسیدن را در میان ایام اصلاح توان کرد و بر بط فائده و مانند آن چه اگر مستحکم شود و دانه نیز
نوع دوم آنکه بسبب اشتقاق صفای این محل از کثرت بکاو و صیحه و جز آن بسبب اجتماع رطوبت بلغمی و ریخی یا بواسطه
اجتماع باد درین محل یا بنا بر روئیدن گوشت زائد از ناف زیر پوست یا برای ستفاح یا شکافتن رگی و ریخی و حج
آمدن خون درین موضع حادث گردد و علاج آنچه از قبل متفق بود هر چه در متفق مراقب لطف گفته شود عمل آید و دانه
اشیا بادی احتراز از اجتناب نگارند خاصه در ریخی و قطعه ثقیله از اسرب یا غریبه که از اسرب سوزان زده یا سرمه
مسحوق ملو بود و بر کهنه و دونه و بعضا بر بسته و شستن نفع تمام دارد و آنچه از اجتماع باد بود و حال اشیا یا و شکستن
اکلاً و طلا از آنل شود و بستن کیسه پرازد بادیان مسحوق نفع دارد و خاصه اوست که از جوع و چیزهای با شکستن
می پذیرد و آنچه از رطوبت بلغمی بود یا ضمه محله و ال پذیرد و خاصه اوست که طمس بود و وقت نگیرد و بهترین
ادویه محله نیست سعد آرد جو سرگین گاو یا پیشک گوسفند بهم آمیخته ضماد نمایند و آنچه از نبات لحم زائد بود
متعرض آن نشوند لانه محتاج الی القطع و فیہ خطر و این نتوسخت بود و وقت نگیرد و آنچه از نفق و این عرق
یا اشتقاق آن بود یا رسال علق خون برون آرند و بعد از اوویه که قابض و مسدود قوای عروق است
ضماد نمایند تا و گرنه بر آید و این نتوزم باشد و لون او بنفشه یا یاسیه جهت اجتماع دم و رم السرمه یا یاسیه
گاه باشد که عند قطع ناف دم و لادن پدید آید بنا بر ضعف عضو که از نرم الاعضاء التي لها جراحه علاج بکیر و شکر

و ملک الطیم در روغن کبجد بگذارند و اندکی از آن طفل بخوراند و بر ناف نیز طلا نمایند شکر الشبین مجرب و نون و کافور
و کاهله نباتی است مشهور که آنرا ابو خلسا و حسن بخار خوانند و فنجیوش نیز نامند بجا و یا تخماتی و جیم نون و او ششین
مجرب و در لفظ شکر سه لغت دیگر هم مضبوط است یکی شنجای یعنی جیم بجا کافی کنند دوم شقار یعنی قاف عوض کاف
کنند سوم شکرال یعنی لام موضع را کنند و ایضا مردار سنگ سفیداج باب عنب الشلب یا باب کشینر سوده نوحی
ناف متورم نماید و کردن نفع دارد و فیفتح السمر پوشیده مانند گاه باشد که ناف پخته شود و در یکم کند و حوالی آن سرخ
گردد و علامتش استعمال در ورا بخفیه است بر ناف و حوالی آن صندل سرخ جد و از حوض هندی باب کشینر تر جبهه
ازالاجرت طلا کردن و آدویه که در ورسا زنده مردار سنگ است و سرخ و خیار الرچی و سنگ حرت او امثال آن
باریک بسایند و سپا و اگر ازین تدبیر نفع نشود و طفل از دوماه تجاوز کرده باشد حوالی ناف و عدد و زویش و خون بر
آرند بعد از در و زکار بر بند که البته مفید میشود و لیکن تا که کار بد و ابرار یا رسال او بشکم که خالی از تضعیف معدنه نیست
نشانید و قطعه از سرب بر ناف بچیند مستغنی نیسان و از نمید ابرو حرت آینه را به میکند مجرب است طفل تا یکسالین
عاضه شست و بار سال او تحقیق نامی یافت و باز تراوش میکرد و دوا سوده نماید و آخر الامر فرمودم که مردار و سرخ که
بهندی سینید و گویند و سنگ جراحت هر سه باریک ساخته بر آن پاشند و قطعه در سرب بران نهاده بعضا به بر بندند
در و دو هفته صحت تام یافت و بعنایت الهی باز عود نکرد الفتق و القیل پوشیده مانند که فتق در اصطلاح اطباء بر
و معنی طلاق بسیار یکی آنکه دو مجریه بالای نیشین است و کش را ن واقع اند متعش شوند و از مافوق او چیز و کشینین
نازل شود و این نوع صبیانرا بیشتر افتد لکثرة رطوبه مزاجهم وضعف اعضا هم و عشتیم و کثرة حرکاتهم العینقه و
را قیل نیز نامند بالقاف و الیا التحماتی و آنچه نازل میشود یا با دست یا آب یا سرب یا مع محامانز و ل معی تنها
نمی تواند شد مگر وقتی که ثرب بشکافد و بحسب جسم نازل فتق را بان منسوب بسیار و چون فتق زخمی و ثربی و معانی لیکن
فتق مانی اطفال اکثر می افتد که او جد استقر و دوم آنکه صفاق مسخره بار بطارون بشکافد و فتق لغوی همین است
زیرا که معنی فتق در لغت پاریستن باشد اگر این صفاق در حوالی ناف بشکافد و پوست شکم سالم ماند پس ثرب روده از آنجا
ببالا اگر آید آنرا فتق مراق البطن گویند و اگر در پیچوله آن افتد و در خصیانه نازل شود آنرا فتق الاریه گویند و این هر دو
نوع زمان را بیشتر افتد و اگر در خصیانه نازل گردد قیل خوانند و قیل عبارتست از زول جسمی که کشینین خواه بنا بر
اتسلخ مجربین مذکورین با خواه بنا بر الشقاق صفاق ازین محل و باید دانست که پوشش شکم یکی از سه جزء است
یکی که خلیه شکم که آنرا مراق خوانند متشدد قاف دوم صفاق که مسمی است با ریطون و این غشاء زیر جلد است و بالک

شرب و بر تمام شکم محیط است و در اربابین مجتمع گشته فرو سواره است و باز منبسط شده بر خصین محتوی گشته است و نرم تر است و آن جسمیست غلیظ مخمی که ملاصق احشاست چون در میان این مرض نخستین حقیقت پوشش لطن لازم بود و عیان نموده شد علاج در قبیل نخست آن نازال از خصیه بالا فرستند بد لک ملائم بجهه او و نیز با بضمه شده و به بیان یا بد طلا نمایند و بعد کیسه گوسفند باندازه کش را ن بدوزند و در آن زیره کوفته یا بادیان کوفته پر کنند بعنف تا شکم شود و بر سر هر گوشه آن بنیدی آویزند و کیسه در آنجا نهاده بهر وجه که الیق بود و چپان یا بر بند بند را و جبین بستن مرض را بر پشت بازخواست و آنجا که تنق ریخی بود از چیزهای بادی اجتناب کردن و شکیا باوشکن بکار بستن مرضه و طفل را واجب و در حق لطن و الارویه باید که ناخواه را بشنا و بسپیده پیخته بر بندند و اگر قویتر خواهند و دیدمشده بکار بر بند و کیسه از بادیان مسحق یا زیره مسحق مخلو بود و بر بندند و بسیار با گشتن کیسه کفایت کند و ملاک امر در علاج این مرض از لک باشد و حرکت قوی بازداشتن است خاصه در آشنای وضع و واد کیسه ممکن است از حرکت باز دارند و بدانند که این علت در اطفال زود پیشو اگر مهمل است یا به صفت ضماویکه نافع است مصطلک از زوت کند رجز اسر و برگ سر و آقا قیام الاخوین گلزار مرکی شنبه یانی اهل صبر حفظ جمله او و یه به شپا کوفته بخته بیشش های که در شیر و غلبه گداخته باشند آمیخته بر لته نهاده بر محل مقصود گذارند نوع دیگر که در جمیع قسمات تنق مفید است گلزار برگ مورد و صبر مرگند رجز اسر و زوت مقل اهل کوفته بخته بیشش های چنانچه گفته شد شربت استعمال سازند نوع دیگر سرگین موش و شیرینایده بر زار و خصیه طلا کنند بر لیا دوام که نفع تمام دارد الزحیر و انبساط است از حرکت روده مستقیم که ملاصق است بمقعد و خاصه اوست که آدمی بهر اندک دت محتاج تیر نشود و بر بنیاد از وی مگر رطوبتی لریج قلیل المقدار لند این را علة الجاچ نیز گویند و اکثر وقوع آن در صلبا از اصابت برودت با سافل ایشان و گاه بود که از صفرا افتد چنانچه در سهال حار بدید آید علاج در اصابت بر دیگرند حرف و کمون متساو و بگویند و به بیزند و بر دغن کهنه گاو بشنند و بقدر حاجت بخورند یا ب سرو ایضا جاورس یا خاکستر گز یا خاکستر لیشک گوسفند بر تابه گرم کنند و در لته بسته بکنند مقعد را یا طفل بران نشانند و شستن بر آجر نوافته که لته بران افکنده شنبهین عمل دارد ولیکن باید که گرمی باعتدال بود و سستی دل نیاورد و واید از نرساند و محمول وانه شیر مفید است و در زحیر که از گرمی بود نیز در بار و دهند و اگر طبع فراغت نمی آمده باشد تلپین نمایند و مباد در حبس قطع نکنند تا که صدق و کذب زحیر متیقن نشود و بدانند که گلخانه بالجابها موافقه آمیخته مرضه و طفل را خوراندند و میخت التقویت و الازالاق و التغذیه نفع تمام دارد و ایضا زوده

مرغ بروغن گل زده و نیم گرم نموده طفل را بران نشاندن بنوعیکه اندر مقعد سرایت کند و از آن درم و کوفت مقعد
 عجیب الاثر است بشرط تکرار و غذا هر چه در سهال گذشت باید داد و عندراوده قبض حسیات مزاج تولد یابد
 باید دانست کرم که در شکم پیدا میشود بیشتر از ماده بلغم تلکون مییابد و آنچه از قسم سگی دراز که مسمیست بحیات و
 این قسم در امعاء حاد و یگر دو و باشد که تا یکدراز بود طول او دوم آنکه مشابه بود با تخم که دو و لهند آن را
 حب القز گویند و تولد او اکثر در معای اعور و قولون مییابد و یکی عقبت یک پیوسته بود و سلسله مانند سوم آنکه کز
 بود و لهند سمس است بمنزله و این نیز در اعور و قولون حادث میگردد و چهارم آنکه خرد بود و مشابه کرم که در سر گرفته و این
 قسم سمس است بدو و پسبیل شیشه ای بهم العام یعنی اگر چه من حیث العموم اطلاق دو و بسیار اقسام میشود لیکن این نوع
 خاصه بین اسم گمشده و تولد آن در معای تقسیم است و اکثر در نواحی مقعد شبیه و باشد که حوالی سفره را بخورد و متفرق نشا
 و اگر چه تولد جدا اقسام اربعه در طفل میشود لیکن آنچه اکثری فتنه بین قسم است و بعد آن حیوان و بعد آن قسطنطین
 و قلت تولد حب القز و مستدیره در صبیان بنا بر آنست که تلکون اینها از ماده مائل به پس شبیه حصول این چنین
 ماده و صبیان بعید است علاج در حیات شیخ از منی و شیر آمیخته بدهند بقدر حاجت و اگر احتیاج باشد فستق و
 برنج کابی و مراده بقدر شحم لختل بر شکم ضا نمایند و در دیدان بگیرند پس عروق الصغیر از هر یک جزوی شکم برابر
 همه بقدر حاجت همراه آب بدهند و حنا و موم بهم شسته شایف سازند و پس لخط مقعد او را مقابل چپان غبارند
 و کنایه اش همیکشند و بخارند با نگشت هر کرمی که ظاهر شود بگیرند و بدانند که زیت الانفاق و از خراج سائر اقسام
 دو و سود دارد و بخورند یا بر مقعد مالند و از اخذ به بلغم افزا مضعه او طفل را اجتناب فرمایند و موم و در روغن گل
 و در روغن فقط که اخته بیرون و درون مقعد چرب دارند که منع خوردن کرم و خاریدن آن محل میکنند و تا جمل
 با شکم خوراندن با خاصیت نفع دارد و خروج المقعد باید دانست که چون اعضای طفل بنا بر غلبه رطوبت
 ضعیف میباشد مذکور با ایشان بیشتر می افتد خصوص بعد سهال از غیر علاجش آنکه قشور رمان و آس طیب
 و صفت بلوط و و در آبش قرن ابل محرق و قرطاس شب یانی و ظلف مغزو و جندار و عقیص جله برابر بگیرند و
 در آب بسیار بیزند تا قوت او و در آب بر آید پس آبنون کنند یعنی طفل را در آن نشاند و باید که طبع نیم گرم باشد
 تا اثر بیشتر کند و اگر چه غمالم که نه بسوزند و با یک ساخته بران محل پاشند بدقتا نفع کلی دهد و اگر طفل ذمی
 هموش بود و او را چون برهنه بفرمایند تا بر سپیل جذب عضو مخصوص را اندر کشد و اگر نه با عانت دست اندر
 کنند بعد تعال و او آنجا که سبب هم و جز آن ادخال او متعسر با نخست موم روغن مثلاً آن را چرب نمایند

تا زود باز گردد و خروج باورم را منفرط و منقبض نماید و آب غلبه حاکم و ده ضا و نمودن بغایت نافع است و بسیار باشد که در صغیر سن این علت پدید آید و بعد چندی خود بخود زایل گردد و بی محاله حرقه البول یعنی سوزش مجرای بول چین برآمدن آن و اگر این در گرمی هوا و از اغذیه واد و دیگر گرم و نیز که مضعه یا طفل خور و بیشتر افتد علامتش آنست که آب تر بر بقیه شیرین کرده باشد و خرفه شیرین کرده بنوشانند و در آب تر بر طفل انشانند و از هر چه گرمی افزا بود پریشانند مضعه را و طفل را و آب غلبه حاکم سیده نرم کرد و بر زمار و ذکر خصیه طلا کردن و دروغ گاوی نوشانیدن نفع کثیر دارد و اگر حاجت قوتیر بود کشتن خشک آب ترکند و تخم کاهوز ایدین آب شیرین کنند و بپزند و آنجا که حرقت در تب بود اکثر از ماد و صغیر باشد تب را تنقیه و تعدیل است و بمعالجه تب کوشیدن است البول فی القراش یعنی در جامه خوابشاشنه کردن و در آن سردی مزاج و سستی نشانه بود علاج او آنست که کندر و سعد و خولجان و جفت بلوط و حالب آسن و گلاب جله برابر گرفته بخیه سفوف سازند و بپزند و مشک جنبید تر بر و عنهای گرم چون سوسن بان یا کرده بر نشا بمانند و اگر از مصطک و شاه بلوط و سعد و بلبله سیاه و قند که برابر همه باشد سفوف سازند و بپزند اثر کلی دارد و نیکوترین جیل آنست که در آشنای خواب چند نوبت بیدار کنند و تکلف و بول کنند و شبانگاه آب و طعام بنهند و از هر چه میبرد و تر باشد و در بود منع نمایند و گلخانه علی الدوام خوراند و قلیه خشک و مطبوعه و کباب غذا سازند و این دوا سود دارد و زیره کندر حبه الالاس از هر یک پنج مثقال عسل چهل مثقال همچون سازند و حسب حاجت بپزند یکدرم یکم و زیاده و جوز بواقد ری و ادون بر سیل و دام نفع تمام دارد و که لک مرکب بوج دوم هر صبح به شراب و ادون سود دارد و ایضاً نانی که در خمیر آن اندکی زبل کبوتر محض کرده باشند فائده کلی میدهد و جوز و نار چهل باشد و ادون همین مثل دارد و شهد آن به دستور و بسیار باشد که هیچ علاج ننمودند و چون ببلون غرسند خود بخود زوال گیرد و ضرب و تخویف نیز تخفیف دهد عسل البول یعنی دشوار بر آمدن بول و این دو قسم است قسم اول آنکه بسبب سنگ و ریگ مثانه یا کرده پدید آید پوشیده ماند که سنگ مثانه بکودکان و کور بیشتر افتد نسبت سنگ کرده اما تولد آن باناث نادرست است عشق مثانه تن و قله اعوجاجه فرق در سنگ و ریگ از شدت و خفت اعراض و ظهور ریگ بول توان کرد و فرق میان کلوی و مثانی آنست که چون سنگ ریگ در کلیه بود و نقل و تمدد و در قطن محسوس شود و سخت بول کرد و غلیظ آید بعد از صا و لون بول سرخ بود یا زرد و ریگ مایل به سرخی آید و چون در مثانه بود بول سپید ریختن آید و هیچ ذکر نخارد و بعد بول بانگ کند مان تقاصاً

آن پدید آید و در روز زمار که محل نشانه است ظاهر شود لیکن بدانند که عسر بول و درو نشانه انگاه پدید آید که سنگ در عروق آن افتد و علت حشمت بیشتر موروثی بود علاج جهت تلپین سگار و تسکین و جع خشک با بونه و رطوبتی و کرفس شبت و کرنب و پسیاوشان و قرطم نیم کوفته و حلبه و برگ اسپنول و خرفه و بنفشه و برگ کنجد و پنجه خیار و برگ آن و پنجه خطی و برگ آن و پنجه و شلخ خار خشک هر چه از اینها دست دندنجوشانند و آب بسیار و بسیار را در آن نشاندند بنوعیکه آب تا کمر باشد و باندک آب نیم گرم بود و شبانه روز دو سه نوبت این عمل بکنند و تا که آب سرد شود طفل را در آن بدارند و بجره بیرون آرند و بدن بمشقه خشک سازند و روغنهای مفتت الحصات چون روغن عقیق و روغن خشک روغن بابونه و مانند آن در کلوئی بر کمر و در مثانی برعانه بمالند و تقطیر این روغنها در احوال حمل آن بمقعد مثانی را نفع دارد و شرب مدرات هر دو را مفید اما بعد تنقیه و باید دانست که مدرات آنوقت دهند که مریض در آب زن باشد و آنجا که سبب عسر بول سنگ مثانه بود و نیک ترین حیل آنست که بیمار را بر پشت خوابانند و هر دو پا او را بر داند و عانه را بماند از اسفل با علی تا سنگ که در عروق مثانه بند شده است و جبین او را کرده و بوقف مثانه آید و جری بکشد و بفرغ آید و هرگاه سنگ در قضیب بند شده باشد با و آن اندر غمز محسوس میشود باید که قضیب را در آب گرم دهند و لعابها مناسب و روغنهای موافقه را در احوال چکانند و آهسته آهسته آلت را از دست مالند بطرف قدام تا که سنگ مستخرج شود و اگر درین هنگام در و غلبه کند و بیمار مضطرب گردد و تجدیر حاجت آید فلونیای مجرب مانند آن هر چه خنجر بود چون دوا الفارحی و بر شغشا و ترباق که نه که بقوت فیون آمده باشد بدهند و اگر هیچ تدبیر سود ندهد و سنگ از مجرای قضیب بر نیاید و از شدت احتباس و در خوف پلاک روی نماید بجراح و اثنی بر جوع آرند تا قضیب از محل مقصود از آنجا که محمولست بشکافد و سنگ بیرون آید و اگر او دیدد که آنچه گرم بود تخم کرفس است و بادیان و منیون و صغیر و شونیز و ملیون و آنچه سرد بود تخم خیارین خشک و میندوانه و تخم کدو و کاکج و آنچه معتدل باشد پسیاوشان و فوه و تخم خنیزه از اینها هر چه مناسب مزاج دانند بدهند لیکن مدر آگاه گاه و دهند که دوام آن ضرر دارد و بهتر آنست که بعد تلپین شکم دهند و بهترین ملیات که حشمت را نفع دارد و نیست سپستان انجیر اصل اسوس حلی هر یک بقدر حاجت بگیرند و جوش دهند و صاف کرده مغز فلو و ترنجبین حسب احتیاج در آن حل کنند و صاف نموده بدهند و بدانند که طبع خطاطیف جهت دفع حشمت و عسر بول نجابت مجربست بگیرند خطاطیف که آنرا ابابیل گویند و فرج کنند و یال و پرازداد و سازند و آب کرفس روغن بادام پیژند و کشمش و دایرینی و خولجان نیز افزایند و طبع آن بدهند و این دو بعد تنقیه بدن فایده تمام دارد و ملاک

از لطیف غذاست و تجویز هم و تقویت معده و معلوم نمایند که را و لعقب و در مادر الارب و آبکینه که چون بخار ساییده
باشد و بدانند که معروفست از خون تیس میسازند و رفتن حشا اثر کلی دارد و هر وجه که دانند بدیند حجر لیس و ایل آب
سوده و فیلد کاغذ بدان آلوده در جلیل نهیند که عسل بول حصویرا نفع دارد و چون حجر لیس و خورائیدن بشیره تخم
خیارین و تخم خربزه بغایت مؤثرست قسم دوم آنکه ورم کلیه یا مثانه یا جوف خون و مده در مثانه یا بیج المثانه یا
سه که از خلط لرج در مجرای بول قند یا خلط حا که بر مثانه یزد یا جز آن که در طب اکبر مفصل گفته ایم موجب عسر شود
علامت و علاج آن حسب باشد و به تدبیر مرضه الحمیات پوشیده ماند که اقسام تب بسیارست چون حمای خطی و
حمایوم و حمایوقی و هر واحد از این مضمین بر چندین اصناف بود و لیکن از آنکه حمایوم در صبیان کم افتد و دق بسیار کم
واقع میشود و در بنجاید که حمایط اقتصار نموده شد و حسب طایفه بسیط کان و مرکب هر چه وقوع آن در صبیان
بیشتر است جدا از مرقوم گشته بمجا نجا مخصوصه اول حمایوم و لیست و عامست که خون گرم شده باشد و جوش زده
تب آرد و یا متعفن گشته احداث تب نمایند و نشان او آنست که تب لازم باشد و در گها متلبه و رنگ بدن و چشم سرخ
و غرق نیاید و ایضا تقدم تناول اغذیه و فوا که خون از مرضه و طفل با اتفاق افتاده باشد یا گرمی سوز
شده علاجل آنست که طفل اگر صغیر بود و مرضه تن آبادان و دومی مزاج باشد بلا تهل مرضه را ضمه کنند و از
هر چه گرم بود پیریز فرمایند و با شرب او و بیکه مطف الدم و قانع الحارة اند تعدیل شیه او فرمایند و اصلح غذا
و آب شامند و اگر طفل از ششماه متجاوز باشد و بر طوبت بود و روز سوم یا چهارم سرهای گوش او را بشرط زنده
او خون قند بگیرند که بسیار نافع است و اگر ارسال علق نمایند در بنجایز مجوز است و اگر چه بر آوردن خون از دیگر
موضع معروف نیز سودمندست لیکن گرفتن خون از سر گوش نافع تر و درازا نشسته وضعف اسرع تر و تجربه بسیار
و گاه باشد که خون بعد بشرط زود بر نیاید و چون گردن و گوشهای او بسیار بماند خون آمدن گیر و صا خطب صسته
التجارب می نویسد که صبیده رات حصبه از مبهشت روز گذشته بود و یا دوشی و سسته وضعفه داشت سرهای گوش
او را بشرط دوم مدتی خون بر آمد آخرا امر او را نشاندم و گردن و گوشهای او را بسیار مالیدم خون آمدن گرفته
و زیادتی کرد حتی که بجعل باز دوشتم و همانوقت صبیده هوش آمد و غذا طلب کرد و در چند روز تب فارت شد و صحت یافت
و بدانند که آب عباب جوشانیده و صاف کرده و خنک نموده در شبانه روزی بکرات نوشانیدن درازا آید
مطبقة و صبه کثیر الاثرست و پوشیده ماند که خاصه تب بسیط و موسیت که عرق درونی آید مکرر از روز که فرو آید و در بنج
پتیا بسیار باشد که تعریق سود و پند این تدبیر معربیان کرده میشود تا عند الحاجة در هر تب که بود بعمل توان آورد و با

تدریس بتعریق است که قصب الرطب یعنی فی تازه و تر را بکوبند و عصا را از در میان سرود و کف پا و اطراف
 بدن را و با پارچه پاکیزه و از آنکه عرق وافر خواهد آمد و اگر فی تریم ترسد آب گرم در ظرفی نهاده پس پشت و شستن در دانی
 برتن پوشیده و نیز عرق می آرد و پاشویه بپزند و در هرگاه عرق آید تا که مقصود برآوردن پاشویه نمیکند و چون خوا
 بند شود و نشف نمایند و با چاکه برتن جهت تسخین پوشیده باشند و در سازند که عرق باز آید و آنجا که درین شب
 صدمع نیز یار باشد و از شرط از درون گوش بر طرف نشود و ویا در خون گرفتن مانعی بود باید که پاشویه کنند و طبع را بشی
 نرم بکشند اگر قبض بود و شوم و طلاهی مناسب بکار بند نوع دوم در حامی صغرا و یسبیط و علامت آن صف
 لون بدن و زبان و شقرت بول است و گرمی هوا و دیگر تدابیر حرارت افزا پیدا بودن و آمدن تب یک روز
 در میان اگر داده خارج نگذاشتن و گرمی مع اشتداد و کم کردن یکروز بعد اگر داده داخل نگذاشتن
 شده باشد خاصه اینست علاج باماء الفواکه و دیگر طینات مناسبه بقیه مرضه فرمایند و طفل را بنده بپند خاصه اگر
 غذا خوار بود و آنجا که در مزاج وای غلبه نمون باشد نصده فرمایند و جهت تطهیر صغرا بکنجین ساده و دیگر چیزهای
 موافقه دهند و بارها گفته شد که ملاک از تدبیر وای است و ایضا تدریس مرتفع را نیز باید کرد و بشیر طیکه طعام خوار بود
 و اگر طبع قبض باشد بشیاف نرم آن را منحل سازند و بداند که چنانچه که تر بود و با یک ساییده بکف دست و
 پای و تارک سر ضام و نمون حرارت قوی فرو نشاند و اگر بتعریق حاجت آید تدریس در حامی دموی گذشت
 و صدمع را پاشویه اگر کفایت نکند شوم و اطلیه تدایک فرمایند فائده شیخ درین تپها امر کرد که مرضه را آب
 انار مع بکنجین علی و مثل عصا را الحیا مع قلیله کافور و شکر باید داد و قرشی ایراد کرده که تناول حموضات
 بشیر خوار نوز نیست زیرا که اجتماع خامض مع لبن در معده باعث تبخیر و فساد شیرست حتی که مستحیل است
 دیگر دو و نوزد این در ویش اعتراض شایع بر شیخ بجای نماید زیرا که نظر بتمیم قول ایراد کرده است و لا
 محاله امر شیخ که بمشرب بکنجین شیر خوار کرده مخصوص بدانوقت است که معده از شیر خالی بود و گرنه ظاهر است
 که اجتماع ترشی با شیر علی الاطلاق منعی عنه است عند الاکل کما لا یجفی علی احد و معلوم نمایند که احتمال کافور
 در اطفال خاصه در انشی تا ضرورت قوی و حرارت مفرط نبود نشاید کرد که مضرت صفت پاشویه که در
 تپهای گرم جهت ازاله صدمع و جذب حرارت نفع دارد و کل بنفشه گل خطمی برگ سید چقدر زنبکو فته تسوس نسیم
 هر واحد بقدر حاجت بگیرند و در بسیار آب نیک بچوشانند و اندرون بند وانه نرم کرده دران آمیزند و در ظرف
 که پای تازانود دران تواند ماند بپزند و پای دران بنهند و از بالا باطل بمیالند و تا که در فتور آب قصور افتد پاشویه

بنهاده دارند صفت شافه نرم که در تپ مای گرم بکار برند و سریع الاثر است کل بنفشه درم کل تخم می و دو درم یک
 سنا پنجه درم مغز فلوس خیار شنبه هفت درم شکر سیخ هفت درم نمک سنگ یک درم بقا رحا جبت شیا فها سازند و بکار
 برند روغن بادام آلوده نوع سوم اندر کجا بلغمیة بسیط و علامت او آنست که از آن نارحمین مذکورین خالی باشد
 تشنگی درین تپ کمتر میبود مگر آنکه از بلغم شور باشد و خاصه ویست که هر روز می آید و میگسار و بشتر طیکه ماده خارج
 رگها عفون شده باشد اما اگر ماده داخل رگها عفون شده باشد تپ لازم میبود و بشار و زیگان باشد و تاثیر میکند
 و الايض از مان مدت و تهیج وجه بضعف معده گواهی میدهد بران علاج به صبح مرضه را بطبیخ کاسنی و باد بیان
 و پنج مہک همراه گافند به بند و مرتفع را نیز قدری بخوراند و از هر چرخي موضع معده است و بهر میزانند و آب سرد
 کمتر دهند و ترشنگه مسابرت کردن بهتر شناسند و برنجاسف که پارسای بوی ماوران گویند طبع نموده یا تقوی ساخته
 و آیه و طفل را در این بعد مرور دوسه هفته نفع تمام دارد و بعد نفع ماده اگر مرضه را سهل دهند از ترید و امثال
 آن میثاید و دیگر تدابیر و ادویه مجرب که در تپ مرکب از صفرا و باغم بیان خواهد یافت و درین نیز هر چه از ان سبب
 دانند بکار برند نوع چهارم اندر حای سودا و این تپ اطفال را کمتر افتد با شسته از اهرم طراح السودا و بالجمد
 خاصه تپ سودا ویست که دوروز در میان می آید اگر ماده خارج رگها عفون شده باشد و بلکه هو ال اکثر و باشد
 که داخل رگها عفون شود و تپ لازم باشد و بدور ربع آشته اکنه و ربع لازم مصبیا را بغایت نادر الوتو عست
 علاج جهت نفع ماده دایره را بطبیخ مویز و باد بیان و اصل السوس سپستان با گافند و بند و غذا نخورند و بعد
 میضی چهل روز و حصول نفع مہل خوراند و تقیہ بتفاریق نمایند و طفل اگر غذا خوار بود و بهر قوی او را قطع نمایند
 فرمایند لیکن تناول فواکه رطبه سریع الفساد چون خرزیزه و شفتالو و لوبول شیدا البر و چون کاهو و هند باد و هر چه چار
 یا بس بود اجازت ندهند و چون این تپ دیر پاست ملاک مرداران مرا تا نفع است مع رعایت قوه دوار الحیه بعد چهل
 روز مرضه دادن نفع دارد و بهر تدابیر دیگر که جهت ربع میبندند تا که از دامن مرضه کار برآید با طفل نشاید
 فائده تپ ربع دو گونه است یکی آنکه سودا طبعی عفن بود و تپ دو آنچه در اینجا آثار و علاج گفته شد مخصوص
 قسم است دوم آنکه سودا احتراقی عفون شده است آرد و سودا احتراقی آنست که از سوختن خلطی از اخلاط حاصل شود
 چه هر خلطیکه بسوزد آن سودا غیر طبعی است که از احتراقی گویند و علاج این قسم شکر شیا فها سازند و بهر میزانند و آب سرد
 که از ان سودا حاصل شده باشد نوع پنجم اندر حای مرکب پوشیده مانند اقسام این تپ بسیار وقایع کلی در علاج آن
 آنکه علامت هر کدام خلط که غالب یا بند در ترکیب رجان نمایند و دوائی که مخصوص بغالب بود و دوائی که

امکبات کثیره الوقوعت غلب غیر خالصه نظر اغلب است و هر دو واحد با نذ تفاوت چنانچه در طب کبر و میزان اطب مشهور و کما
 نوشته ام اکنون چند دو که برای تپان صفر و بلغم نافع است مرقوم میشود و غلبه هر دو احد هر چه مناسب باشد عمل آید
 و دیگر اصول نفع و تنقیه و پریمیزهاست که بالا گذشت و در بسایط آن بدانند که سکنجین اصول کثیر النفع است و در
 کل بدستور و شربت وینا که ذک بسیار باشد که قبل از نوبت از اندکی مال غسل کلاب بنوشانند نفع تمام دید و در ابتدای
 لرزه باز داشتن از آب سرد و رست و ایضا قبل از نوبت بچند عشتا انگشته چند غسل خورایند لرزه و تب کهنه را در
 اکثر سو و میدهد غسل با خواهر مسحوق سرشته که ذک و اگر بکیرد مصطکه و بار یک بکوبند و بچند آن سحیق نان خشک آمیزند و
 مقدار نخود چهار سال زند و بعد طعام یک جرعه طفل را بخوراند مفید آید و بسیار باشد که در تب یا بلغمی بعد صبحی چهل روز قبل از
 نوبت بچند ساعت بقدر نخودی چند سیرتر و او شود و نفع بخشد و جواز بود اقداری در غسل سرشته پیش از نوبت دادن از
 آب باز داشتن سریع الاثر است در منع لرزه لیکن مکرر باید داد و سه نوبت و ملاک امر در حیات فرقه تقویت معده است
 انتخاب طفل غذا خوار را که شیره خورشید با اگر باز داشتن از اغذیه لحمیه و سینه ممکن باشد با فیهما و الا هر چه بخواهند و شیره
 المضرة نباشد میتواند که تدبیر اطفال در امر تغذیه برخلاف تدبیر بزرگانست در اکثر امور و بسیار دیده شده که تب
 مرصع بود و انتقل ظهور غمیافت و پریمیز نهایت مرتبه مرعی میشود و چون ترک پریمیز کردند و پلا و چوب خورانیست
 فوراً بر طرف شد با لجه متابعت طبع بیمار خاصه طفل بود و واجبست و تلون اطعمه اما کثیر غذا اصلا روا نیست
 چه موجب امتلا و هزاران بلا میگرد و حصیه جدری و حمیتها هر چند اکثر اطباء این امراض را در معالجه بصیان
 نوشته اند و بعد حیات بزرگان ذکر میکنند لیکن این در ویش ضبط وی در علل صبیان السبب نیست تا مقاله
 تدبیر اطفال مستعمل باشد اکنون بدانند که حصیه بالفتح بشود سرخ متفرقه است که بمقدار گاو دس پیو و در و قرب ظهور او
 نخست درم گرداخر خفیف الحیم پدید آید بمنابا و قوس براغیث و بعد هها بجا بشود و بروزینا میاید و ماده خون صفر او
 و خاصه و لیست که بچته نمیشود و دریم نمیکند بلکه عند الرز خشک نشیه از و میخیزد و پس لازم اوست که نخست تب پدید
 می آید پس از آن حصیه ظهور میاید و جدری بالضم او فتوح شود بزرگست که بمقدار عدس بلکه کلامان تر از آن با و بچشمی
 شود و دریم میکنند و بسیاری آید خوانند و تقدم تب درین نیز لازمست و علامت تب حصیه جدری در و لیست است
 و خارش بینی و سیلان شک سرخی چشم و صداع و نقل سرو بدن و در خواب ترسید و در جلد خورش و خارش و اغم
 یافتن و باشد که بعضی اسره و در و گلو و تنگی نفس و گرغلی آواز نیز عارض شود با لجه هر گاه تب بچشم ظاهر شود
 مکرر باید کرد که حصیه جدری پدید می آید خاصه و در و مظهر و فرق در تب حصیه جدری آنست که تب حصیه جدری مکرر و تیز تر

از تب جدی باشد و در پشت در آن کمتر بود و قلق بیشتر و ایضا حصه اکثر دفعه بروز میکنند و آبله اگر زودتر برآید و در روز و الا در یک هفته و حصه نسبت بجدی در دانت دارد و خاصه اگر سیاه و صلب و کبود و بنفش باشد و دیر برآید و غشی اندوه مفرط آرد و قاتل باشد و کذاک آنچه دفعه غایب شود پس غشی افتد و بدستور آبله که پہلو دارد و بیم پیوسته بود و کثیر المقدار باشد و رنگ سیاه یا بنفش بود و بر سینه و شکم بسیار برآید و بطی البروز و بطی انضاج بود با خطر باشد و کذاک اگر خون از جدی ترشح کند یا نخست آبله برآید پس تب گیرد و سخت بشود و چنان اگر بعد برآمدن آبله تب فرو نیاید نیکی بود و بهترین و آسودترین علامت در آبله حصبه است که نفس برجا بود و شعور بر حال و میل بجذا و آب برقرار است و انتباه توله این دو مرض در صبیان بنا بر غلبه خونست بسبیل تصرف طبع بواسطه پختن خون خام چه خون طفل خام و تر باشد و تغییر در آن لازم و ممکن نیست که چیز گرم و تر پخته شود و از حالی بجالی بگردد و بی آنکه جوش زند از اینجا است که کودکان را عند انضاج دم که بواسطه جوش آن بشورند که ظهور میکنند و اکثر و نادر است که خون جوشند و پخته شود و به ظاهر چیزی از بتور پدید نیاید بعارض مانع البروز علاج هر گاه دریابند که حمای جدی و حصه است و هنوز اثری از بتور بر جلد ظهور نکرده باشد تبند و خون بیرون آرند بوضع محاجم یا با رسیال علق پس اگر حمای حصه باشد خون کمتر گیرند و اگر حمای جدی بود خون بیشتر گیرند لان الدم کیون فی کثیره او اولی تر در حصه که سخت گرم بود و دمان تلخ و چشم زرد و بول نامنظمی با آنست که نخست قدری صفر کمتر کند بملینات بشرطیکه طبع نرم نبود و بعد بکین مشغول گردند و اخراج خون موقوف دارند که در بیخالت ضرر دارد و بدانند که بعضی اطفال در حمای جدی و حصه اگر چه اثری از بتور پدید نیامده باشد استعمال مغذات و مبردا خون منع کرده اند و استدلال نموده که غلیان دم و بنیوقت بسبیل تصرف طبیعت که مواد را در این بنیوقت بخوابد از تن بیرون آرد و شک نیست که استعمال مغذات آنرا از غلیان باز میدارد و این معنی مقتضی میگردد و برخلاف تقاضای طبع و ایضا باعث اضطراب طبیعت میشود لیکن حق آنست که اگر صفراویت غالب بود و لیکن چاره نباشد بغایت آنکه مبالغه در تبرید نشاید کرد و برین جمیعاً اگر چه غلبه صفر باشد اما آنقدر که اعضا را تشنگی دهد و حرارت غریبه قدری بشکند میتواند که بنا بر تقویت طبیعت و حرارت غریزی مدطبع با و دفع فضل و مع ذلک بدین این از آفات او مصون دارد اما هر گاه اثری از بتور بر تن ظهور کند احتراز از ملینات و مبردا و مغذات واجبست لما علمت و سزاوار آنکه در بیخالت اخراج خون هم نشاید کرد و مگر آنجا که جدی باشد و خون بغایت غالب بود ترسند که فتنی خواهد آورد و میتواند که قدری بگیرند با وجود بروز بتور و بسیار تجربه رسیده که چون در بنیوقت حشجیب حاجت خون گرفته شد پس بکلی بطن پدید آید و مرض بغایت با تمام رسد و ایضا واجبست که نزد نمودار شدن بتور

قابض و رب به و مانند آن هرگاه رعاف افتد تا خون صاف نیاید منع آن نشاید کرد مگر وقتی که خوف ضعف شود که در این
صورت واجبست که رعاف بند نکند بدینچه در مجلس مذکور است اگرچه خون سیاه باشد و بطوریه عارضه که در غرض طاری
شود و چون سهر و سرفه شدید و مانند آن تدارک هر یک بنوعیکه اصل علت را نیز موافق باشد تا آنکه در هرگاه بطور بروز
کنند و باز محقق گردند دلیل ردی بود در اینوقت واجبست که طبع را یاری دهند برابر از چنانچه گذشت و شیر و بادبان
تر یا خشک و شیر و تخم کرفس تر یا خشک تنها یا هر دو یکجا کرده خورائیدن نفع تمام دارد فائده هنگام ظهور بطور محقق
چشم و بینی و حلق و گوش و شش روده و بندگاه لازمست تا این اعضا از برآمدن و محفوظ باشند و اگر برآید نجات بکسر
بود و حفظ هر واحد جدا جدا کرد بیاید اما محققست چشم آنست که سماق در گلاب تر نمایند و ضمنا نموده قدری کافور
در آن افزوده شبانه روزی چند کرت چشم بچکانند و آب کشیز تر و آب تخم انار ترش و مار و بگلایباید قطره کردن
بهین عمل دارد و اگر آب به چشم پدید آمده باشد کافور در گلاب حل کنند و بچکانند و اگر سهره صفیانی و کافور یا کشیز
بسیارند و هر لحظه بچشم اندر چکانند سهره خنجر چشم و بطوریکه بر قرینه ظاهر شده باشد نفع دهد و هرگاه چشم از شدت امثال
میل بچو ط کند و برآمدن خواهد باید که بعد از استعمال او بیهوده و مان زاده بر آن نهند و تخم اسرب بر آن گذارند
باز از چشم و بصا به بندند تا چشم را فرو نشانده و اگر طفل خفک کند یا شایندگاه گاه و باز به بند محقق
اندرون بینی آنست که سرکه بگلایب یا تنها هر لحظه چند قطره در بینی چکانند یا روغن گل یا روغن مور و بقدری کافور بچکانند
چکانند اکثر و درون بینی بدان چرب دارند محققست حلق آنست که بجز ظهور آبله در بدن بلکه از وقت تحقیق تب
جدد که حصه بفرمایند و بپزند آن بجا پس ساعه بعد ساعه و آب آن بلع کنند و تغذیه بشیرت خرنوب یا بطبخ
سماق و گلشن و عدس مقشر که در گلاب مطبوخ کرده باشد نفع دارد و کذا که غرغره باب شدید البروده خاصه که گلاب بآبیار
بود و رب انار و رب شاپوت سوخته محققست شش آنست که چون آبله پدید آید سینه و آواز درشت باشد
نظر کنند که حرارت قویست یا نه و مح ذلک طبع نرم است یا نه اگر حرارت قوی بود و لیسنت شیب در طبع لعاب قبول و بهد آن
وقت و روغن بادام جریه جریه بخوراند بلکه بلیسانند تا هر و او بکشد باشد و بادام کوفته در دهن دارند و این لعوق بلیسان
فرمایند مغز تخم کروی شیرین و و جز و مغز بادام سپید یکجز و کثیرا نیم جز و قند سه جز و او بیه نرم کوفته بلعاب قبول و بهد آن
بشیرد و اگر با وجود حرارت طبع نرم بود بگیرند صمغ عربی و مغز بادام و مغز تخم خیار و نشاسته هر یک بریان سازند و نرم بگویند و
بلعاب قبول بریان بشیرد و بلیسان اما اگر حرارت قوی نبود و ایضا لیسنت در طبع نباشد باید که مسکه تازه و شکرانک
از یک بلیسانند محققست مغال آنست که صندل و شیا و میثا و گل رومی و گل سرخ خشک اندکی کافور بگلایب یا

و قدر سه که بر و چکاند و بر بند گاه طلا نمایند و اگر بر فاصل جراحی بزرگ بر آید زود زود بشکافند تا ریم آن بر آید بعد از آنکه
از مال جراحی نمایند محافطت امعا آنست که ثلث مورد و قرض طباشیر و رب ہی میدادند و با هر وقت خاصه ز زمانیکه
آبله در انحطاط افتد زیرا که چون آبله از ظاهر تن رو یکی نهد گاه باشد که بقیه ماده با معایز پس در نیت در رعایت امعا
ضروری باشد با فائده در طهر و اثر و محدودین و مخصوصین بدانند که در جگر هر چه سرد بود و مایل بخشکی با مناسبت چون
پست جو و پست عدس باب انار ترش یا باب غوره یا باب یواج آمیخته و اگر طبع خشک باشد و در سینه و حلق درشتی باشد
اما حرارت سخت و عظیم نباشد پست جو جلاب دهند و اشیای ترش منع نمایند و آنجا که طبع نرم باشد حرارت عظیم بود و سینه
و حلق درشت پست را مکرر بریان کنند و با قرض طباشیر قابض آمیزند و بخوراند و اگر نرمی طبع مفراط بود و کشتک بر آید از کشتک
بریان و انار دانه تخم خشخاش که بر سه برابر شام مرتب سازند و بدهند و اگر در حلق درشتی بود و بخوابی با از کشتک بریان
تخم خشخاش کشتک بزند و انار دانه موقوف سازند و دیگر صنایع حسب قاع موقوف بر رطوبت اما ماده حصه آنکه وی
سیاه ترشیا و صفرا سوخته خون را بتا می کند برچ باد و دهند باید که سرد و تر باشد چون کشتک بمانند آن و کشتک جامع صفا
نیز آمیزند اگر مرفه نبود باب ترز و باب خرفه و آب که دو امثال آن مفید است لیکن این اشیای ترشی نتوان داد و دیگر
اغذیه مروج فی کل بلاد هر چه مناسب با تجویز باید کرد و بدانند که ترنجبین و بقیه و آب جلاب در حصه منی عنه است
آنتیاه هر گاه در فصلی ظهور جگر و حصه طبع بود اطفال را که کم از ده ساله اند بوضع محاجم یا بار سال علق خون کشند و بر
در باب احتیاط از وبال آگذاشت عمل آرند مضعه را ضد کنند و مهمل دهند و احتیاط در غذا مرعی دارند و شیر و شیرینی
و شراب گوشت و باد بجان و امثال آن و خرما و خرزهره و عسل و انجیر و انگور و مانند آن و هر چه گرم و خون افزا و هیچ
صفرا باشد از مضعه و مضعه باز دارند و باب فواکه طبع اطفال ملایم دارند و اگر اشتن در افتاد و دیرین و زرد آتش
نشستن و جز آن هر عملیکه سخن بود منع شد باید کرد و بهترین اغذیه درین موسم بقول سرد و جموضات و تناول
گوشت گاه گاه اگر بقول جموضات صلاح داده باشد مجوز است و استعمال شربت عناب شربت گندر و سبچین و سفوف طباشیر
و قرض فور امثال آن مفیدست غسل کردن باب سرد نافع و شیر اسب قدر نوشانیدن مانع بر آبله در انسال است
و اگر بر آید زیاده بر چند عدد نباشد و از مجربات مکرره آنتیای بسیار باشد که چون آبله بر آید خود بخود شتر شود و حاجت
انیرانیدن و خشک کردن و خشک ریشه جدا کردن نیفتد و گاه باشد که بدین احتیاج شود لهذا این تدبیر باشد
مذکور میشود و تدبیر انیرانیدن آبله باید دانست هر گاه آبله بر آید و تن به بیقراری و تبلاسه مکرر شود و
نبض و نفس بحال طبیعی آمده باشد و بدانند که آبله دیر خواهد چشت باید که با بونه و کفیل الملک و سفوف و حطی و سوس گندم

مفروقه و مجبوره و آب بخوشانند و در دو طرف نهاده زیر جامه نهند یکی پیش و یکی پشت بخار لطیف او بیدار رسد
آبله آید شود که نفع آن همین است و بعد از تندرست کردن نماید و هرگاه با وجود ظهور آبله حرارت و بی قراری
کمتر نشود و نبض و نفس بحال طبیعی نیامده باشد علامت خیر نبود تندرست شدن آبله هرگاه آبله تمام بر آید
و سفت روز بگذرد و تمام بخت باشد بگذرد آنچه بزرگ باشد بسوزن زرشک گافند با آبستکه و آب آن بخرقه
نرم بچینند و بعد از گل سرخ خشک یا برگ مور و یا برگ سوسن کوفته یا صندل یا چوب گز سوده در زیر دامن درو
کنند اما در تابستان گل سرخ و مور و صندل تخیر کردن بهتر است و در زمستان برگ سوسن و چوب گز صوابتر و اگر صمغی
ریش گرد و گل سرخ و کندر و صبر و انزروت و دم الاخوان بسیارند و بر جراحت افشانند و اگر آبله بزرگ و بسیار آب
باشد برگ گل سوده یا آرد از زن یا آرد جو در فرش اندازند و بیمار را بر آن خوابانند و اگر پوست خراشیده شود و برگ
سوسن که تر باشد هنوز شاخ جدا کنند و زیر میض بگستند و برگ آل خشک برگ مور و خشک بار یک ساییده و بر سر
پاشند و کدک برگ یک نرم خوابانند سیرج الاثر است و در بیک روز نفع میکند و اگر آبله دیر تر خشک شود از ملک آب
چاره نباشد بصواب آنست که عدس سرخ و برگ گل سرخ و چوب گز تراشیده در آب پزند پس آن آب ممل فگند و
پنبه پاکیزه نرم بدان تر کنند و بر آبله نهند تا آب نمک بدان رسد و زود تر خشک کند و اگر حرارت قوی بود و در کافور
و صندل سوده نیز اندرین آب حل نمایند و برگ سید و برگ زعفران و سفید لاج از زیر و مردار سنگ سوده بشو و آبله
که ریش گرد و بزمجم کافور توان تداک کرد و همچنین اگر جراحت در بینی بود همین مرهم کافور سی استعمال باید کرد چون
آبله خشک شود و تیر انداز خشک نشی نمایند حکایت محمد شکر الله که فرزند این درویش است آبله قوی بر آمده بود و
و انبهای آید شده و از شدت حرقت آن آرام نداشت و چون که درین دیار سهند شگافتن و انبها مرعج کمتر است
و فقیر نیز تا آنوقت کبلی مرنگ کرده بود و بدنسب توقف در نیکار میکرد و آخر حسب ضرورت بر غم انف عجائز که منع شد دید از
از کباب این می نمودند اقدام در آن کرده بسوزنهای زرین شگافتن آغاز نمود و از هر محل که آب بر می آمد فوراً
نسکین در آن می افتاد و چنانچه بتدریج و مهلت در مدته سه پاس تمام آبله را شگافتم و فرحت کلی رودی و ادبنا
رب العباد و بعد از این این عمل بارها بتجربه رسیده و نفع آن اسرع تر مشهود و گردید تندرست شدن ریش و در کردن
بدانکه خشک ریش آن پوست را گویند که بر ریشها پدید آید هرگاه آبله خشک شود و خشک ریش بماند بنگرند که خشک
ریش چگونه است اگر خشک بار یک با زردی و سیج تری نبود باید که قطره روغن نیم گرم بر آن بچکانند تا زرد و بقیه و
بهترین روغن در نیکار روغن کنجد است و لیکن بر آبله روغن صندل و روغن پسته بکار برند که از روغن کنجد مرغی باشد

و اگر سبط بود یا اندر زیر او رطوبتی باشد آنرا با هستی که بر آن نرسد بی احتمال روغن و رطوبت از تحت آن بچینند پس نظر کنند
 که محقق و از بعضی به پوست فرو رفته است یا نه اگر محقق دارد و در او صبر و مرو و زرد چوبه و مر و در سنگ اقلیمیا نقره و سپیده
 از زیر و اسرخی بپاشند و اگر حقیقت ندارد و با جلد برابر بود شب بپاشی و نمک یا ربیک ساخته بر آن پاشند و بگذارند تا جگر باز
 خشک میشد آرد و آنرا نیز با هستی که بر آن نرسد پس نظر کنند اگر زیر آن همچنان رطوبت با بپاشان سنان که گذشت بعلی رند
 و اگر رطوبت بنوعی جلاحت نباشد و اگر دیگر بار خشک میشد آرد بر روغن چرب کنند تا ساقط شود و هرگاه آبله به شود و نشا
 آن بماند جهت از آله آن پنج فی خشک آرد با قلا و مغز تخم خرنوبه و میخ و نبات و مغز بادام و آرد جو هر یک مقدار نیم
 کوفته بچینه به سپیده تخم مرغ شسته طلا نمایند و آنجا که آثار آبله سپید و بد با سپید و مرهم و داخلون ضماد و فواید جمیع
 بر وزن غیر حیات بزرگ سفید تر قطره است که از قاتل اعدا توان شمرد و خاصه لیسیت که بی تب باشد و عقل برقرار
 و نفس قوی بود و آن اسلمترین انواع است و آنرا با آبله خوانند و خود بخود زایل میشود و محتاج به تدریس نیست و اگر
 حسب الاحتیاج در کار شود آنچه در جگر مضبوط است بکتر از آن استعمال نمایند البتور فی البدن باید دانست شرب
 که بر تن طفل پیدا می آید آنچه سیاه و قرمزی بود قاتل بود و آنچه سپید و سرخ بود اسلم باشد و در اکثر خروج بشود سلیم من میاید
 از آفات بسیار از اینجاست که مبادرت در علاج و خاصه که در سر باشد منع کرده اند اما هرگاه زمان کثیر گذرد و دفع
 موا و باطنه کما حقته شده باشد ارک لازم است بخلاف بشور خوفه که قاتل است مهلت در امر آن روا نشاید داشت
 و از هر چه در تر به قوت اعصاب میسوزد اصلاح عفت و تبت بشور باید کوشید حسیبت حال علاج نخست تنفیة مرضه کنند و
 تعذیل خلط نمایند غذا و دوا و بشور سلیمه بگذارند تا بچینه شود و بعد بحفقات لطیفه تدارک نمایند تدریجا تا مقصود
 ضرر بر آید و بهترین تخفیف آنست که در داس بر برگ و زیت مصلکی و برگ طرفه و امثال آن در آب بجوشانند
 و طفل را درین آب غسل دهند هر روز یکبار و بعد غسل بدن را بمنشفه خمر خشک سازند و روغن گل یا آس تدریج
 نمایند و اگر بشور متفرج بود مرهم سفیداج بکار برند و اگر قیح بیشتر بود و جلا افتد با الجسل که قدر نظرون در آن
 آمیخته باشند توان شست و اگر از اینهم قویتر خواهند آب بوره فقط کافی است لیکن بشیر آمیخته بقرحه رنسا
 تا تحمل اثر بوره توان شد بامتراج لبن و احیاناً اگر برزه ایشان منقطر شود یا تعالی شمای حاده یا خود بخود
 جدت ماده باید که در غشال یا بیکه در آن و در داس و عدس بر برگ طرفه و برگ و زیت مصلکی جوشانیده باشند
 اقتصار نمایند و آنجا که غلبه سپید باشد اخراج خون بحکامت یا علق لازم شناسند و این دوا نفع دارد و توشیه
 مر و در سنگ سفال آب خورده هر سه برابر یا ربیک ساخته روغن گل یا روغن گز یا روغن مورد آمیخته بر نهند

دو اینکه چون بر جوشش مالند از تفرج باز دارند و استعمال آن بر قروح نیز اصلاح بخشد غلب را در روغن گاو سبوز
و توتیا منسول در آن آمیزند و صلا یکنند تا یکذات شود پس بکار برند و دیگر که جوشش را فرو نشاند و قروح
را اصلاح بخشد روغن سرگین خرسر و زبالند و بعد از استحمام کنند و بذر آب آدویه بزنند و کوره بشویند و اگر بشور
و دیگر ظهور همی کند باید که خواب کاسینه و سرکه شسته طلا نمایند و روغن زبل الحماز تکرار فرمایند و تا چند روز همین
سان کنند تا که اثری از آن نماند و طریق اخذ روغن زبل الحماز آنست که سرگین را نیم خشک درست بیاورند
و در حفره کوچکی انگشت بیفزوزند و بالای آن سرگین را اندازند و بالای سرگین صحن کاسی و اثرگون در
پوشند بنوعیکه آبهای آن قدری از زمین برده داشته بود و در بخار از آن نتواند برآید و در اندک زمان عرق
چرگین زرد و غلیظ از آن زبل مقصود شده و صحن خوابد شست آنرا بر داشته عرق مذکور برگیند و در ظرفی بداند
و جل آنرا در لیسعه و این عبارتست از قروح که در سر و رو افتد و گاه باشد که در جمیع بدن پیدا یابد و عند سد
مسامات شعور و اقسام است اما آنچه در اطفال کثیر الحدوث است سحفه رطب بود و آن را شیرینج گویند
و در داب ازین می تراید علاج تنقیه موضع بمساینه بقصد و سهال و اصلاح غذا فرمایند و از طفل نیز خون
بگیرند بجمامت و ارسال علق و تعدیل دم فرمایند با شربه مناسبه اگر پشت گوش طفل را چاک کنند یا برگ پس
گوش خند نمایند و خون آن بر سحفه مالند زرد و نفع کند و موضع را سقف بیلید و انیسون و شکری بخوراند تا چند
روز و این دو جهت سحفه مذکور مجربست یکبده خام و ارنگ ماز و پوست انار زرد و چوب جلیبر ابر باینده و خم
در روغن گل یا روغن کنجد بگذارند و آدویه بدان بپوشند و سرکه انگور نی اضافه کنند و بهم بزنند و بکار برند و هم
دو بار بر نهند باید که خشت موسی را بر آشفند یا بمقراض و در کنند بعد و بکار برند و کذک اگر پوست بر قرح باشد
آن پوست نیز باید قطع کرد تا قرح ظاهر شود دیگر که بسحفه نفع تمام دهد آنکه و نخ و یکشت توتیا بریان کرده و بار یک
ساخته اندکی هر دو را در اجزات ترش آمیزند و کف مال کنند تا خمیر مانند شود پس بمالند و بعد یکپاس بشویند و دیگر
هفته اثر تمام میکند و طلق شعرا و قوص آن نیز در اینجا شرطست عند استعماله علی الاصل سحج اخذ و نحوه باید دانست
باشد که در کش ران و بغل و بن گوش و چین مای گردن از که دبا و چوک خراش پیدا آید و در کش ران بیشتر
افتد بواسطه بول علاج آتش و کسرخ و صل السوس و سعد آرد جو آرد سدس تنها یا مرکب مع بعض بگیرند
و بجایت نرم بسایند و بپاشند و احسن آنست که خشت آن موضع را بآب بشویند بعد این اشیاء پاشند و بپاشند
کل سرشوی فقط پاشیدن خراش ضعیف را بپاشند و اگر هم احتیاج افتد مرهم مناسب بکار برند تا بول رفتنی

معروفست پسند می رسد گویند علاجش آنکه سرگین خشک آدمی برانگشتت افروزند و ثولول را برود و آن تا ویرید
و این عمل مکرر کنند که در چند روز خشک شده میریزد و بتدریج و اگر نایل را بنام برنجانند و بشیره برگ انجیر بر آن
نهند و فح کنه قویا خشونت می معروفست و مالیدن لعاب دهن آدمی که نهارد باشد یا صایم بود و از وی مضطرب نکرده
باشد نفع تمام دارد و بدوی قوی حاجت نمی شود و بعون الله تعالی از بیان امراض اطفال فارغ شد بهترین
رجوع میکنم و تدبیریکه متضمن ذکر صبیان و شبان و کحول و مشلخ است مجملاتسویه بینایم **فصل السلیح**
فی تدبیر الصبیان و الشبان و الکحول و المشلخ فصل سیم از مقاله پنجم ثابت است در تدبیر
اجمالی اطفال و شبان و کحول و مشلخ اما الصبیان مزاجهم حار طبع فحجیب ان کیون غذا هم و جمیع تدبیرهم
البر و البیس اما اطفال پس مزاج اینها گرم و ترست پس واجب آنکه غذای ایشان و جمیع تدبیر ایشان
سرد و خشک بود لیکن فرض است که افراط در تبرید و تحفیف نکنند زیرا که فرط برودت حرارت را که قاعل نمواست
ضرر دارد و فرط بیوست معنی رطوبت که ماده نموست میگرد و اما الشبان مزاجهم حار یا بیسن فحجیب ان کیون -
غذا هم و جمیع تدبیرهم البرودة و الرطوبة و اما جوانان مزاج ایشان گرم و خشک است پس سزاوار آنست که باشد
غذای ایشان و همه تدبیر ایشان سردی و تری و اما الکحول مزاجهم یار و یا بیسن فحجیب ان کیون غذا هم و جمیع
تدبیرهم الحرارة و الرطوبة اما کحول مزاج ایشان سرد و خشک است پس واجب است اینکه باشد غذای و همه تدبیر
ایشان گرمی و تری و اما المشلخ مزاجهم مختلف اما پیران پس مزاج ایشان مختلف است فان اعضاءهم اصلیه
بارده یا بسته پس بدستی که عضای اصلیه ایشان سرد و خشک است و الرطوبات الباغیه فی تجاویف
اعضاءهم مجتمعه و رطوبات باغیه که از ضعف حرارت باقی میماند و تجویف اعضاء اینها جمع میباشند فیغنی ان نظیر
الی الاعراض الظاهره پس سزاوار آنست که نظر کنند بسبب اعراض ظاهره فانکانت بارده یا بسته پس اگر باشد
اعراض ظاهری سرد و خشک فحجیب ان کیون غذا هم و جمیع تدبیرهم الحرارة و الرطوبة پس واجب آنکه باشد
غذا هم و همه تدبیر ایشان گرمی و تری و انکانت بارده رطبه و اگر باشد اعراض ظاهری سرد تر -
پس ان کیون غذا هم و جمیع تدبیرهم الحرارة و البیوسته پس واجب آنکه باشد غذای ایشان و همه تدبیر ایشان
گرمی و خشکی و سوال که درین محل واقع میشود که حفظ صحت بمثل قرار داده اند و حال آنکه در تدبیر شبان که حارند
اگر به تبرید میکنند و در مشلخ میبرد و تبخیرین جوایبهای آن مشروحاً در مقاله خامسه و در تدبیر ماکول که در تحت فلیطلب
منها و ایضا تحقیق از مزاجین حیث الانسان و فرق در رطوبت اصلی و رطوبت مایه در حیث انسان مذکور شده

است فائده پوشیده نماند که بشان که بنا بر شکمال قوت محتاج بتدبیر کثیر نیستند و عمده تدبیر ایشان بر اینست
و آن گفته شده اند به تفصیل تدبیر آنها پیر و ختم و چون تدبیر اطفال شر و حادثه ذکر یافته بود و در اینجا بنا بر تفصیل
تدبیر که بول و مشاغل اختصار میرود و جمله تدبیر متعلقه ایشان بسبب افاده گفته میشود افاده و قواعد کلیه بند
که استفراغ که بول و مشاغل واجب است که مباحلن تنقیه دم نکند خاصه حجامت و علق که استکمال اینها بعد
شصت سال منع است چنانچه در محاش بسیار و چون آن و بهترین تنقیه درین و حق ایشان اسهال است که برین
اعتدال باشد و بگلی اعانت به تعال چیزی کند که تسخین و ترطیب نماید معاومع و ذلک شدیدا سخت نبود که مفرط
الحرارة بنا بر تحفیف رطوبت که ماده قیام حرارت است احداث برود میکند و بهترین چیز باحرایشان را اطالت نوم است
اگر بدان معنا بودند چه در غیر معتادین احتمال ضرر دارد و حیل تنویم ایشان مع قول جالینوس در تدبیر نوم و تبقظه
گذشت و استحمام نمودن و اشربه موافقه نوشیدن و اغذیه مناسب خوردن و طبع نرم داشتن و دایم اخراج بلغم
از امعاء بشیافات و حقیقات و از مجرای بول بدات نمودن و ذلک معتدل کردن مع التدریس و استعمال انواع
طبیعیه بیشتر فرمودن و اکثر حرکت بودن پس اگر بشی ممکن باشد بهتر و گرنه بر کوب توان متحرک شد و اگر نه
بیشتر که وجوب افضلترین محرکات است و اجتناب از اکثر جمیع مشاغل را و اجبت اگر چه قوت شهوت باقی
بود و حسب المقدور تقلیل درین امضور افاده اندر غذای مشاغل پوشیده نماند که تکثیر غذا در ایشان مطلوب است
جهت توفیر قوت رطوبت لیکن چون معده های اینها ضعیف میباشد واجب است که غذا بتطابق خورند بکثرت
یا بسه کرت حسب قوت و ضعف او و از اغذیه چیزی اختیاری نمایند که قلیل الکمیة و کثیر الکفیة بود و چون صفرة
البیض و ماء اللحم و شیر و مانند آن و ستوده ترین تدبیر آنست که در ساعت سوم قطور کنند بنان و غسل تا معده را
جلادید و پاک کنند و مهیا از دهنیم غذای کثیر و باید که نان جدید الصنعة و معتدل المالح بود تا زود دهنیم شود و پیستد و رست
دهیم چیزی که بلین طبع بود خورند و آن گفته میشود و غرض ازین آنست که چون درین مدت بلغم از غسل رقیق شده
باشد و نان تحلیل رفته از الة فضلات کرده شود تا اعضا غذای عمده را که قریب لبشب خواهند خورد و کما بینغی
قبول نمایند و ظاهر است که حاجت به تلین در اینجا است که طبیعت قبض بود و گرنه بغذای بلین حاجت نباشد
کما لا یخفی و بدانند که وقت استحمام بقول شیخ قبل از استعمال بلینا تست لند گفته فیا کل فی السابعة بعد الاستحمام
ما یلین البطن و سائر درین محل میگوید و فیة اشکال فان تلین الطبیعة ینبغی ان یکون مقدما علی الاستحمام و
نزد این درویش قول شیخ حق می نماید زیرا که استحمام جهت ترطیب فضول و تهیه او بر سهولت خروج میکند پس

لا بد است از تقدم او بر ملین پس تر وقت سوم نزدیک شب غذای عمدی که محمود باشد تناول نمایند یعنی غذای غلیظ
 باید که در وقت خوردن زیر آنکه بهضم در شب قویتر میباشد بسبب طول نوم و بردها و عدم حرکات و الصبا و بر خیزش
 چیزی که برای تلین استعمال کرده باشد بخور دیگر دو و معدست بهضم میباشد و ظاهر است که غذای محمول و گوارتر میباشد
 و لایق تر در همه افرجه است خصوصاً شایخ و بیاید و انست که در ابدان مشایخ بلغم زائد میباشد بنا بر ضعف بهضم
 ایشان و سودا نیز افزون میبود بواسطه غلبه الرطوبت برینها لهذا واجب است که ایشانرا احتیاج کردن از هر چه
 مولد بلغم و سودا بود و اینها لازم است که از هر چه چار و حریف و محفف بود چون کوانج و توایل پرهیزند تا
 بیوست را مدوند و استعمال این اشیا غیر از سبیل و انشاید کرد پس اگر چیزهای سودا افزا چون بادجان
 و مققد و لحوم صید و مانند آن خوردن یا بلغم افزا چون سمک سلب لحوم و بطیخ زنی و قش و مانند آن خوردن
 اتفاق افتد فی اراده استعمال هر چه ضد ماکول بود باید داد تا دفع مضرت آن کند و اگر همین طبع آن اصلاح کنند
 باشد و بهر طور اگر چیزی تیز و حریف خورده شود استعمال ضد آن تدارک لازم است و بد آنکه شرب شیر در حق پیریکه
 بعد تناول او در ناحیه کبد شکم متدد و حاکه و در دنیا بد و استمرار لبین در اعضایش نیک شود بغایت مفید است
 زیرا که مغذی و مرطب است و موافق ترین البان شیر بز و شیر ماده خراست و از خواص شیر خراست که زود
 منحل میشود و کمتر تخمین میگردد خاصه اگر با نقره ری ملخ و غسل بود و باید که علف آن بحرغی نباتی که در غوصت یا
 حراف یا حموضت یا ملوحت شدید بود نباشد تا شیر صالح متولد شود و شیر مطبوخ در حق ایشان به انعام است و
 بهترین شیر مطبوخ آنست که حصه شیر و یک حصه آب معرور کرده بر آتش سبک و ظرف پاک بجوشانند تا که چهارم حصه
 برود پس نبات باسل آمیخته بنوشند بقدر بهضم و اگر قطعه از زنجبیل منکام طبع بیندازند بهتر باشد و افضلترین بقول مر
 ایشانرا سلق است و کرفس و قلیلی از کرات و باید که این بقول بحر می وزیت جوش داده تناول کنند خصوصاً قبل
 از طعام تا اعانت دید بر تلین طبیعت اما لازم است که جرم سلق بخورند که غلیظ سودا و اولیست بخلاف آب مطبوخ و
 که اگر کش که اذان مضرت معاست و سیکه تناول نوم در وقتی معتاد بود و پیرا و شیخوخت خوردن نوم خیلی نافع باشد
 و از مریات زنجبیل مر با موافق ترست و کذا اکثر مریات حاره لیکن بقدریکه سخت آید و بهضم رایاری دید اما
 تجفیف بدن نماید و ستوده ترین تدابیر منومه خوردن کا هوست که با مصالح خوشبو کرده باشند و در کث نوم و لقیظه
 ذکر شده اکنون ادویه و فواکه تلینه و ساعت بهضم به تناول آن امر رفته مذکور میکنم ^{الفصل} طبیعیه هر چه است
 دانسته بعمل آید مثلاً آنچه که جهت تلین ایشان افضلترین اشیا است اگر مزاج گرم بود فصل صیف باشد آنچه

رطب مع آلو باید خورد و اگر مزاج سرد فصل شتاء باشد انجیر خشک و مال العسل بخند تناول نمایند و سبتور هر چه خوردند
 موافقت مزاج لازم است و لباب آب و نمک بخت و بمری و زیت مطیب ساخته نیکو ملینی است و سبتور اصل بسفنج که
 در شور بای مرغ یا در مرق سلق یا از مرق کرنب بخت باشند و کذا اما الکرنب و لباب قرطم بکشک شعیر و بدانند که صمغ
 البطم بالخاصه مجلی حشا بغیر اذی و ملین طبع مشحونست و شربتش یک جلوزه تا سلیزه است و اگر لباب القرم
 یکجز و دین یا بسنه جز و نرم کوفته بهم آمیزند و بقدر جلوزه بخورند طبع نرم کند و گزشت که بر جهت تلین بکار برند
 قبل از طعام عمده معتبر باید که باشد تا اثر او کما حقّه ظاهر شود و بعد غذا عمل ملین خفیف اصلاً ظهور نمکیند و کذا
 اگر غذا فورا عقب دو اخورده شود لاخطا به و انکساره قوه منه و ایضا حقنه بدین ایشان را نفع دارد زیرا که
 وجود فراغ احشای نرم میکنند و بهترین ادیان از بیت غلبت و اجتناب از حقنه ها حاده لازم است لکن کفیف معاهم
 اعتدال بهرگاه طبع مشحون یکروز فراغت اجابت کند و یکروز این را از طبعی ایشان باید دانست و در صد تلین
 نباید شد لکن اگر زیاده از یکروز قبض می ماند تا یکروز میان هم فراغت نمی آمده باشد از استعمال ملینات حاره
 نباشد اما در غفیه یکبار نهایت دو بار کافی است هر روز نشاید بکار بست اما در درک ریاضت و تقطیع سده اما در یک
 مشحون واجبست که معتدل بود در کم و کیف تا تحلیل و تخین هر دو با اعتدال حاصل آید اما اعتدال در کم آنست که زیاده
 است لاک متوسط بود و اعتدال در کیف آنکه مالیدن نه بقوت بسیار باشد و نه بیست تمام بلکه حسب تحمل ملوک
 بود و هر عضو که ضعیف و متالم باشد از آمدن ملوک بسازند که ضرر دارد و اقسام دلت مجتوی وی مذکور است و نافع ترین
 دلت حق مشحون آنست که بحرقه خشنه یا دستهای درشت باشد و در منع نواب علل عصای اینان دلت اثر تمام است
 اما ریاضت مشحون را حسب اختلافی حالات ابدان ایشان و حسب علل معتدالینان و حسب اعتیاد اینهار ریاضت
 مختلف میباشد چه اگر ابدان ایشان در غایت اعتدال باشد ریاضت معتدل مناسبست و سبتور در مرطوبی تکثیر
 و در مزول تقلیل باید کرد و کذا کسیکه معتاد بر مرضی باشد مراعات آن در ریاضت الزامست مثلاً اگر در دماغ ضعیف
 بود و امراض دماغیه عارض میشد به ریاضت مبشی و رکوب و جز آن که متناول نصف سفلی بود باید که در نه بد آنچه
 سر را در حرکت آرد و اگر آفت بجانب پای بود ریاضت فوقانیه باید کرد چون رمی سهام و حجر و زنج قشی و رفع حجر و
 پنجه کردن و اگر آفت در ناحیه وسط بود چون در طحال و کبد و معده و امعاء و دفع ریاضت که فوقانی و تحتانی
 نافع باشد بشرط ارتقاء مانع اما اگر آفت در سینه باشد بحجر ریاضت سفلی نشاید و اگر آفت در کلیه و مثانه بود غیر از
 ریاضت فوقانی مناسبست و شروع بر ریاضت با یک تدریج باشد و این مجتبی در محلی که ذکر دلت ریاضت مستوفی است

گشته مفصل مرقوم شده است اما تفصیح سه مشایخ عند حدوث آن ضرورت نیست و پیوسته مراعات آن ملحوظ داشتن بهر آنکه چون غلط دار نیست در اخلاط مشایخ لازم است و ایضا تولد بلغم لزج در ایشان بسیارست سده در دنیا بیشتر می افتد سهل سده درین حیث انحسار و دفع سده ایست که از شراب واقع شود و ذلک بسبب لطافت و بهترین تحت فوتی است و فلا فی و تریاق و انما ناسیا و امر و سیا و اینها منع میکنند حدوث سده را و دفع میکنند تحصیل را و چون سده بکشاید استقام نمایند و تخرج ادمان فرمایند و اغذیه مطبوعه چون مال اللحم بخند روس و شیخ تناول نمایند جفائی که از استعمال محففات پیدا شده باشد زایل شود و کسانیکه معتاد استعمال ثوم و بصل باشند اول اینها در دفع سده عظیم الاثرست و شراب خوار اگر قدری فلفل با یک ساحت و بر شراب انداخته بنوشند امین از سده باشد و شراب عسل به پیران موافقت دارد و دمن از حدوث سده وجه المفصلست خاصه اگر سده در عضوی مخصوص بود و او دوی که مختص بدان عضو اند مرکب سازند مثلاً اگر سده در اعضا می بول بود تخم کرفس پنج و نیم زرد و در سده عضوی چیز قویتر چون فطر اسالیبون و اگر در ریه بود زعفران و سیلیخ و پرسیا و شان و مانند آن مخرج نمایند **الفصل**

الثامن فی علاج المرضی فصل هشتم از مقاله پنجم در علاج بیمار آن و هو اما باستعمال الادویه او **العلاج** الیه دوی یعنی علاج او یا استعمال دواست یا بند پیر دست چنانچه هر واحد ازین مشروحا گفته شود اما استعمال الادویه فقط یکون من داخل نیست فخر او بحبس اما استعمال دوا گاهی میباشد از داخل پس استفراغ میکند یا حبس نماید او یغیر المزاج یا تغییر میدهد مزاج را یعنی تعدیل میکند فی تنقیه حبس و در بعضی نسخها لفظ یغیر المزاج مرقوم نشده و الا حسن ما رقتناه و اما من خارج و اما استعمال دوا از خارج بدن فینقص من البدن پس یاست که تنقیص میکند از تن کالده و ارحامه و مانند دوا تیز قاطع او یزید فیه یا زیاده میکند و رتن کابلغت چون رو باندۀ گوشت او یمنع یا یخرج یا منع میکند چیز را که می برآید و از اذاع گویند او یغیر المزاج یا تغییر میدهد مزاج را و این را معدل گویند و ذلک لتطیل و الطل و التمدید و الا شبه ذلک و آن یعنی تغییر مزاج از خارج حاصل میشود بطول و طلا و تمکید و مانند آن هر چه تعلق بظاهر تن دارد و استعمال او در بعضی متون تقطیر نیز مسطور شده و او سقوط و نیست زیرا که او بیاطن تعلق دارد فی الحقیقه اکنون همه آنچه بتعدیل و اصلاح خلط مخصوص است و اخلاکان او خارجا و بدون وارد شدن در محدوده اثر میکند مشروحا گفته میشود مع فوائد مختصه ضروریه هر چه و ظاهرست که تاثیر بعضی اینها در تمام بدن میباشد و تاثیر بعضی مخصوص بعضی میوه و چنانچه معلوم شود باینکه قطور آن است که چیز مائع در تجا و لیف اعضا چون گوش و چشم و بینی و مانند آن بچکانند و سقوط قسمی ازین است و قطور که

در گوش استعمال کنند و اجابت که بنگرم باشد نطول آنست که چیزی مانع بر ظاهر تن ریزند بتدریج از فاصله بی تو
 وادنی فاصله که از آنجا تطیل کنند یک شبر است و نهایت آن یک قد اوم کما یطیل فی القوچ بما یطیج فیہ الخنظل و
 چون ملاک غرض از استعمال نطول تحلیل مواز تبطنه است یا تعدیل مزاج هر جا تحلیل مد نظر باشد نیم گرم بکار برند
 و هر جا تبرید و ترویج طوط بود همچنان سرد استعمال نمایند لیکن بیشترین استعمالش فائز است و ایضا نطول را گاهی
 بر تکیه رطب اطلاق میکنند و گاهی بر آبن و گاهی بر انکباب چنانچه هر یک از قرنی محلی معلوم میشود سسکوب آنکه
 چیزی مانع بر بدن ریزند بتوقف و همین فرق است در و نطول اما سسکوب آنجا بکار برند که عضو معلول را تاب نطول
 نبویام بعضی طفل بود و طفل وز و تطیل نباشد و کذا بر جگر و دل و معده عند الاحتیاج بجز انکباب نشاید بکار
 بست لان لتطیل قوی فی التحلیل و نه الا اناسب تملک لا اعضا کما و آنکه چیزی گرم بر عضوی نمی نهند و این یا نایاب
 بود یا رطب کما و یلیس آنست که ادویه یا بسنه چون گاو رس و نمک و سبوس و مانند آن در لنت بسته و گرم کرده و تسخین
 عضو کنند یا بخت گرم و سنگ گرم و پارچه گرم و بیت گرم عضو اگر می رسانند چنانچه معروفست اما کما و رطب آنکه آب
 گرم یا گلاب یا شراب یا مطبوخ ادویه مناسبه که هر واحد گرم یا گرم باشد مثلاً گاو و امثال آن نهاده بر عضو گذارند
 تا بقای سخونت و باز مکرر کنند تا که مناسب دانند و باشد که اسفنج یا پارچه یا نمد و رمالعات مذکور کرده گرم گرم بر عضو
 نهند و این نوع کمیده نسبت با آنکه در مثانه انداخته قویتر است لهذا بر جگر و معده اگر تکیه ضرورت افتد آنکه بجز تکیه
 رطب مثانی نتوان استعمال کرد و بهتر آنکه بگلاب فقط تکیه این اعضا کنند و اگر فقط نبود از احتیاط قدری از آن جا
 نباشد لان العطریات یقویها و سرگا و خمر و گلاب بالما صغره گرم کرده و اسفنج و مانند آن در آن غوطه بخورند
 کنند تحلیل ریح و تسکین و حج زودتر کند مع التقویة یا بجمه در ابدان یا بس و یا بک یا بس تکیه رطب فضل است و در ابدان
 رطب هوا رطب تکیه یا بس و لی تر و بعضی تکیه را با شیا یا بس مخصوص شده اند و کل ان یصلط طلاء و شیا و بیاید
 و آنست که از اشیای رطبه آنچه بر عضو گذارند اگر سیال باشد یعنی تنگ بود آنرا اطلاع دهند و عام است که آنچه را
 بر پارچه نهاده بر عضو نهند یا بدون پارچه بر عضو بماند و اگر سیال نبود یعنی سدا باشد و تماسک بود آنرا از اعضا جدا
 خواهد آنرا بعصا بر بندند یا نه لیکن فضل دران بستن است جهت محافظت دوا از زوال و تاثیر این هر دو قویتر است
 باعتبار حصول اثر دوا بر نفس عضو لا طایه لبثه علی العضو که بر اعضا رئیس است طلاء کنند اولی آنکه نخست خرقره را بجو
 خام و مانند آن بخورد پس بعد ادویه بران آلایند و بر عضو گذارند و قطعاً هیچ چیز قوی تحلیل و غیره نیست
 برین اعضا نهند طلاء ذکر و هرگاه جهت ازاد حرارت دل یا دماغ است طلاء کنند یا بد که پارچه خشک شده آنرا

و هر دم تازه تازه بپایند چو اگر دوا بر بدن خشک شود بنا بر تقبض ساسام موجب چین آن عضو میگردد و پس حتی باطورین امر
واجب است با و اکثر مردم ازین غافلند ششوم آنکه چیزی بپویند خشک است یا تر پس اگر چیزی رقیق خوشبو و زنده باشد
و نیک بجنباند تا بهم مخرج شود پس ششام نمایند و وی میگوید و بپنجه و این در تعدیل مزاج و دفع سیرج الاثر است
و اگر استعمالش در سوس مزاج حار میکنند نفوخ آنکه او دینه باریک ساخته و دینی و مند یا بر کام و اکثر استعمالش بپوش
نیست یعنی درنی انداخته میزند تا بجل مقصود رسد بلا انتشار عطوس او و عطره او را را گویند و عامست که
استعمال نباید در آنف عند حاجت بشام بود یا تسعیط و درین شرط است که اگر ماده کثیر بود قبل از تنقیه عام نشاید
کرد و جوهر آنکه چیز سائل و حلق ریزند و این نیز قبل از آنکه وارد معده شود و آنرا میکنند و استعمال و بیشتر در امراض
و ماغی است سحوط آنکه چیزی سائل و دینی چکانند ششون آنکه او دینه ساییده بر دندان مالند کحل آنکه او دینه
باریک ساییده میل در شش و بهترین میباید که دوا بدان آلوده استعمال کنند میل در شش و بهترین میباید که دوا بدان آلوده استعمال
این میباید در شرع شریف مجوز نیست پس از جهت بهتر تر باشد یا از مسکن که در و آنکه او دینه خشک باریک ساییده
و چشمه یا در جراحت پدید و و او دینه بر و که آنرا بترتیب پاک کرده با بعضی در اعصاب و چشم استعمال نمایند و در کتال
و بدانند که استعمال در و بیشتر در امراض جفان سیاه و او نسبت کحل قوی لعل است لشکر الدوا و دینه بخور آنکه او دینه
مفروده یا مرکب در خمیر بسوزند تا بوی آن بدماغ رسد و اگر تخمیر بعضی مخصوص چون گوش و دندان پوست قلع و دوزن
و در مقصد و رحم بواسطه طغاری مشقوبالوسط که بر بخور مشکوب سازند و مریض را بفرمایند که بران طغار نشینند
بسیجیکه ثقبه وی مخاوی ثقبه او بوده و در مرتفعه کحل مسطور برسد و این عمل اگر چه فی الحقیقت نفعی است لیکن در
اصطلاح اطباء بدین اسم مشتهر گشته و چون در اکثر او دینه مذکور را بنا بر آنکه بنده برچ بسوزد و در آب تر کرده بسوزند و در آنجا
از بخار بنیاشد میتواند که نظربین بدینام خوانده اند و لا یخفی علیک ان البخار مرکب من ثلثه اشیا النار والهواء
و الماء والرخان ایضا مرکب من ثلثه اشیا النار والهواء والارض ولا یخفون فی ترکیبها تخمیر آنکه چیزی تر بر تن نهادن
و این بود یا خبر آن تریخ بادمان را دهن و تدبیرین نیز مانند شافیه آنکه او دینه چند کوفته با هم آمیخته خسته طور سازند و بدانه
و آب ساییده و در شش کشند یا و امفرو چون صابون و مانند آن تراشیده یا از او دینه مرکب مرتب کرده و در و بر یا قبل
بردارند و شافیه مسهل که جهت قوی لعل بکار برند باید که طولش شش انگشت مضموم متحمل شایه تا بقولون اثر او برسد و در و
عمل کند فائده شایعات در امراض معاشی تقیم کثیر الاثر اند و حصول اثر الدوا با کثیر و لیکن در جریمه ناممکن باشد
شیاف مخدر بکار برند خصوص ضعیفان که خوف هلاکت دارد و ایند شایع گفته و شاهد نامن حتمی لایون شافیه فوات و بعضاً

برگاہ حسب ضرورت شافہ بخند بکار بریند باید کہ شدہ قوی بدان شافہ مربوط باشد عند الحاجت ویرا بتوان کشید چگاہ باشد کہ بعد تحمل وی از شدت تخدیر آنقدر طبع قبض میشود کہ شافہ را ہم دفع نمیکند تا روزی تا اینچنان چون دشمن این شیاف تا در غیر مناسبت باید کہ لگان عیشت بداند پس بکشند و ظاہرست کہ این امر را بطریقہ امکان ندارد و بدین شیافات کہ در رحم تحمل کنند جهت انقباض و جذب بجا رشتہ در وی نیز مستحسنست فقیہانکہ چیزیست تسلط ساخته و قوی و بریاد و گوش یاد دینی یاد جراحت نهند آئین بجز ہرہ حوضی است مطول بقدر طول انسان کہ در جامعہا بنام میکنند و آب خالص یا آب او و یا آنرا مخلو میسازند حسب الحاجت پس مریض را در آن می نشاند یا مضطرب میسازند و چون کہ اسہل و مطلوب باشد بطور گاہی جهت نقل او از مکانی بگاہی آئین میسازند از غصہ یا خناس و مانند آن و ہر گاہ فعالیت ہو اسر پوشی بر آن می پوشند و بقدر بر آوردن سر آنرا مقور نمایند تا مریض در آن می نشیند و سر خود از آن سوراخ بیرون آید و بہر جهت نیز تبیم و تا کہ مقصود باشد نشستہ ماند و در آن با کمال آنچہ از توصیف وی گفتہ شد اگر بدین وصف میسر آید بہتر و الا در ہر طرف کہ باشد حسب الضرورت و آنکہ در ہر یک موضع معادل در آب شفا قائلند آئین کہ بر آن کوئنج استعمال کنند باید کہ آب و ہر گاہ آنقدر باشد کہ چون مریض بنشیند آب از محل وجع تجاوز نکند و این بہترست کہ تا اعضای فوقانی مسترخ نشوند و بدفع مادہ کہ ماتحت و سیہ و چہرہ بوند و شک نیست کہ آئین عضو مستغرق فیہ را مسترخ میسازد و لہذا تحلیل تسکین میدہد پس در قولنج اعضا را کہ فوق معامات و فشتہ از استغراق کردن در آئین احتراز ضروری باشد و ایضا بدانند کہ ہر گاہ آئین جہت امراض مثانی بکار بریند بدینکہ آب از ناف بالا نہا شد و ذکر و آنجا کہ دادن مدت لازم باشد اگر در جہت شستن در آئین آنرا بنوشانند و در محل کند و کثرت و فتور آب آئین حسب احتیاج طبیعت مریض احتیاج بدان تو آنکہ وضع القہرین فی الماء الحار این عمل را بپاری پاشویہ گویند و جہت جذب بخار از اعلیٰ یا محل نیکوترینست لہذا در اکثر اقسام صدر ع و سود و میدہد عاجلا و ایضا جہت جالب بقیہ حرارت حمی او اعانتہ کہ در بر تعریق نفع تمام دہد و لہذا چون تب فائز میشود و میدانند کہ تا در پراثر او خواہد ماند این عمل بنمایند و در تراثر می کشند و بچنانکہ نہادان پایہا و آب گرم سود دہد و نہادان و نہادان و جذب حرارت از تنوریدن آنرا مندرست است آنہا چند چیز کہ بیان کردیم موضع ضرورتست گفتہ آید و از آن چیز ہا یکی آن کہ ظرف عیق باینچہ کہ چون پا در آن نهند تا از او مستغرق تواند شد دوم آنکہ شنای این عمل باید کہ بر سر ریشہ نشیند و پایہا را در آب منرسل ساند و نشاید کہ بالستند چہ عند قیام نہایت عروق و ضیق مجاری انجذاب بخار کہ باینچہ نمی تواند شد سوم آنکہ اگر تب وی فتور باشد در وقت فتور بکار برند و در وقت شدت و غلبہ حرارت کہ در بحالت بنابر

آنکه میل ماده باطنی و جاذبه قوت میا می تواند که جذب او بغسل باعث اضطراب و قلق شود یا آنکه نه و غالبه تب
 مباشرت آب گرم نیز مزید سخت میگرد و با فعل چهارم آنکه چون در حمیات حار یا شویه کنند اگر چه در فتور باشد با لازم است
 که ردائی کشیف پیش روی بیمار بگذارند بنوعیکه بخار آب بدماغ وی نرسد چه بعضی جا دیده شد که چون در عین شدت
 حرارت یا شویه کردند یا در وقت فتور احتیاط از وصول بخار گرم بدماغ و دل نمودند بخل بدماغ و خفقان فوراً عارض
 گشته و اکثر مردم از این غافلند و احتیاط درین واجب ازینجاست که بعضی جبال ازین عمل اجتناب میکنند بنا بر مضمونیکه
 در بعضی حیوان از ناوقت استعمال کردنش دیده اند و اگر نه یا شویه که بر وقت یا و بلا تعب کثیر بود و سرانفع است قطعاً
 مشابه ضرر ندارد و چهارم آنکه چون پای در آب نهند باید که سابقه را از اعلی بغسل ببالند و آب بهیچ وجه تا جذب و یک
 تعیین جذب آب و اگر ماری نباشد تا یک ساعت یا بهار را نهاده دارند و چون چنین خواهند باید که قدری آتش بکشند
 زیر ظرف بدانند تا آب سرد شود و بر همان گرمی که مطلوب است بماند و بعد بر آوردن پایها از آب باید که بمشغله
 خشک کنند و زمانی معتد به پیچیده دارند و سردی نرسانند و بدانند که اگر چه جهت جذب بخار و ماده یا شویه آب
 گرم فقط کفایت دارد لیکن اگر در آب مذکور بعضی چیزها که مخصوص جذب و تعدیل اند چون بابونه و بنفشه و برگ
 و برگ حنا و سوسن گندم و گل نیلوفر و مانند آن بپوشانند بهتر باشد و الا اطراف باید دانست که بستن و پستنه و
 پایها قوی ترین تدابیر است و در جذب ماده که بجانب اعصاب و عروق و شریک متوجه بود و لهذا در هر عختی و مانند آن فوراً
 قطع میباید و الا بعد از مدتی و کیفیت سستی را که در اطراف بود و متضاعف میشود باز میباید و چنانچه در امراض دماغی که
 سبب بشارکت اطراف پدید آید مشهور است و کذا در لسع و لزع که بر اطراف واقع شود و در بطآن بر مافوق آن محل مانع
 جریان سمیت میشود و بشرط ربط شدید فائده و کیفیت شدید جالینوس میگوید که دست را از بغل و پا را از زین آن
 بستن آغازند و تا کف دست و قدم فرو و آینه و این سرافیون و در کناشده همین را اختیار کرده و از آری برانست
 که اطراف را فقط در اصل بزنند یعنی باز و متصل با بطن و ران را زدن و یکیش و دو باقی تمامه غیر بوط گذارند تا از خون
 منجذبه متملی شود و میگویند که ربط اطراف بجملةا خطای عظیم است بهر آنکه در نفیور ماده منجذبه را امکان نمی ماند تا در آن
 بکشد و بدان سبب زو منجذبه میگرد و ضرر میرساند و نزد این در ویش تخلیه رازی جالینوس خالی از خطای نماید زیرا که
 بستن از دو حال بیرون نیست یکی آنکه شدت تمام میباشد که اصلاً ماده را قوت نزول و صعود نماید که فعل
 فی النوع و السع و اینچنین بستن ظاهر است که مضرت اگر چه فقط در اصل طرف بود و در جذب مراد از مواد بکار نمی آید
 اصلاً اگر آنکه در نهایت اطراف باشد یعنی قربت بکف و قدم و از شدت الم ماده را جذب کند و چون بعضی بکشی غیر

مر بوط است ماده را جای نیز بسیار بود و لیکن این گونه ربط بغیر از کسیکه لا یعقل بود نشاید کرد که مفصله غشی میشود و صفا
وضوح و تخفیف دوم آنکه بر سبیل اعتدال بود و آدمی را مصابرت بر اطمینان و آسان شدن با و انجین ربط ظاهر است که سبب
ججاری نمیشود و مانع تنفیه ماده با ربط نمیکرد و وجه این نیست که عروق را میکشد و ترنجیده میسازد و چون محقق
گشته که جذب تام این نشسته بنا بر ایند او ایلام است بل بنا بر عمد و مجار و عروق است که اضطراب را بحال حرکت تصاعد
نمی ماند و جاجای ایستد اما لای الاطراف پس ربط را اطراف هر چند کثیر المقدار بود لا محاله اعون بر تمهید نخواهد بود
و ذلک المطلب با آنچه شد که بر اصداع و رعاف و امثال آن باشد و اجتناب که غیر قوی بود بخلاف آنکه جهت جمع
و سکت و امثال و باشد که چون از شدت ربط اطمی در نیند یک نمیشود هر چند قویتر بود بهرست اعتدال هرگاه ربط
کنند تحسن آنکه اول کف قدم در پا شوی نه بند و بعد کشتن و آغازند و اجتناب که ابتدای کشادن از جانب اسفل کنند
یعنی چنانچه دستین ابتدا از بغل و بن ران کرده بوند و کشادن شروع از کف دست و قدم نمایند تا بلا مضرت باشد
و وجه ظاهر علیک و ایضا بتدریج بکشایند نه یکبارگی و آنجا که علیل از اطالت زمان ربط ملول شود زود بایکد شود
بترتیب مسطور و باز باید بست و ایضا معلوم نمایند که اگر حاجت اندک است در اکثر ربط اصل الاطراف کفایت میکند
چنانچه تجربه رسیده که بستن باز و غشیان را فوراً مانع می آید اما آنجا که حاجت کثیر باشد از ربط تمام که بجای از بستن
تمام دست و تمام پا است چاره نبود حمل آنکه چیزی در قبل یا در بر بردارند از ادویه فترتیه بکف و سکون را می طلب
و فتح زای مجمه حولی که مخصوص بفرج زن باشد و اکثر استعمالش چنان بود که لته بادویه آلوده بردارند آنکباب آنکه
بر بخار آنگرم یا مطبوخ ادویه بنر کنون دارند و در وای بر سر گیرند تا بخار آن بر سر و گوش و تمام بدن سر و این عمل
جهت تعریق میکنند و آنجا که جهت در گوش بکار برند در ظرف خرد ادویه مطبوخه نهاده گوش بخار آن نهند و بخار
احتیاج بتبریل روان نیست حقیقت آنکه بعلی مخصوص و او را با معارسانند از راه و بر یا بر جم رسانند از راه قبل و
پوشیده مانند که عمل مذکور عمده ترین تدبیر است در معالجات مخصوص آنجا که در تشرب امانتی بود یا وصول آن
با معایا بر جم بی آنکسار قوت مطلوب باشد و ایضا و تسکین ادبای کلیه مشانه و امراض و مانعی و جذب مواد
از اعلی با سفل و منع تصاعد بخار نفع بسیار دارد و این عمل را بقراط از طائری طویل الصنق معوج المذکار که بسیار
خوار است و دایم جهت از اله نقل باب بحر خود را احتقان میکند مشاهد کرده رواج داده و در ابتدای رواج
باب و نمک که حکم در پاکشور دارد این عمل میکردند و بعد که حاجت ادویه مسهل فرودند و جهت قبض و سنج نیز با ادویه
مناسبه احتقان مقرر نمودند و قوا این بر و تحریر فرمودند چنانچه هر یک بفارغ غلیظه گفته آید قائم اند بر بیان

محققه یعنی آن که حقیقت آن بر شکل کیسه بود و یک طرف آن عریض بود و یک طرفش دقیق مانند گردن که دو به نظیر دقیق
 انبویه وصل میکنند و در عضو مقصود میدارند و آب حقیقه را در کیسه کرده و بین آنرا بهم آورده می فشارند تا آب حقیقه
 بعضو مقصود می در آید و هر چند نیاز ضرورت انبویه بی وجوه آن که ذی تجویف واحد بود بکار می برند و در عوام همین
 معلومت لیکن سزاوارست که انبویه چنان سازند که در آن دو جوف باشد یکی برای انقباض و او دوم برای خروج ریح
 تا با و اگر در اعضا بود بر وزن آید و با علی باز پس نه و در احداث فساد نماید و کیفیت این انبویه مفصل گفته شود بد آنکه از
 نقره یا مس و امثال آن انبویه سازند بطول هشت انگشت بلکه نقره یک شبر و عرض از اطرافش آنکه اگر صلابت
 دوا با بیجا فوقانی مطلوب بود و کثیر لقا در معامی تقسیم ایلان کند و ایضا در احتقان رحم نیز بکار آید و بطبری آن بطری
 خنصر کافی است و در جوف و پرده تطیل نصب کنند تا در مجری حاصل آید یکی برای دخول دوا و دوم برای خروج
 ریح و هر یک که جهت دواست باید که نسبت بثنائی وسیع تر بود و پرده حاجز را نیک ملتحم سازند تا دوا از مجرای
 خویش مجرای دیگر صلا محال نفوذ نیاید و از یک طرف انبویه درین مجرای خود را مسدود گردانند و فائده ظاهر است
 تا دوا از کیسه بدان مجری که جهت دواست در نیاید و همین سه و دو انگشت از سر انبویه بگذاشته تثبیت کنند در مجرای خود
 بعضی که از احاطه کیسه بیرون مانده با دست خارج تواند شد و ایضا اولی تر آنکه در مجرای مذکور بطرف ثانی که داخل عضو
 میشود قریب بسره و ثقبه نمایند تا دخول با در آید و راهها و ایضا به نظیر انبویه که داخل عضو میگردد و در مجرای دوا بی نیز ثقبه
 کنند تا حیانا اگر درین مجری بند شود و ازین ثقبه منصب میگردد و با معا وجهت آسانی تفهم انبویه را منقش کردیم
 مع لکینه کیسه چرمی بهتر از غیر خواست فائده اندر احتمال محققه باید که تخت سر انبویه را که در عضو خواهد در آورد
 چرب کنند پس بتدریج در آورند آنقدر که مطلوب بود و واجبست که مجرای بزرگ عین احتمال آن بسوی سفلی باشد
 تا چون دوا در اعضا بریزند مجرای با و بنا برتفوق آن همچنان کشوف بماند جهت دخول با و فائده اندر بیان مقدار
 استعمال دوا و هر چه بدان تعلق دارد بداند که دوا را یاده از و ثلث رطل نشاید و حسن آنکه نصف رطل باشد و در نهایت
 که از دوا و ثلثین رطل باتفاق قوم منعی عنه است اما در تنقیص از نصف اختلافست بعضی این را نیز روا نمیدارند
 و حق اینست که در حل قولنج و امثال آن که کثرت مقدار مطلوب بود از نصف رطل کم نکنند و معتدل بقیافه لیکن در
 زحیر و دیگر امراض مضایقه ندارد و قدر معتدبه که کافی باشد وافی است اگر چه ریح رطل باشد و آنچه گفته شد در حق
 کبارست اما در صغار آنچه لایق او بود بکار توان بست و ایضا باید که قوام دوا معتدل بود و در وقت غلظت چاق حقیقه
 مسهل که غلیظ باشد زحیر و قرحه امحاجی آله و شیرید الرقه لیست انشاه با عصاره فوقانی ضرر میرساند و بنابر علم

نفع مطلوب نمیدهد اما در قوی مایل برقت بهتر است و در سحج مایل غلظت اولی تر و استعمال حقنه خواه برای سهیل بود
خواهد بر سحج خواه برای امری دیگر لازم است که نیمگرم بکار برند چه بسیار گرم غشی و کرب می آرد و سرد تولید ریح
کند و مانع نزول آن گردد بخلاف فاتر که معز این چیزهاست و مناسب مزاج باطن اعضاست انتباه کثرت
استعمال حقنه و اعتیاد بدان مضاعف جگر است پس تقلیل در آن لازم بود و ایضا باید که قبل از احتقان چیزی مقوی
چون گلغنه و مصطک باندک شور باینکه در آن توایل باشد بخوراند تا حقنه در خلوصه واقع نشود که مضرت و اکثر
اطباء در استعمال حقنه اعضا ریشیه شرط کرده اند و شک نیست که این شروط در احتقان اختیار نیست نه در حقیقت
و ایضا باید که همین حقنه کردن شکم را خمیده دارند تا دو یا سه بار بکند و در امراض حشاشه مرض را نهی بداند که
بعضو ما و فاحش و اسهال بود مثلا در بیماری کلیه و وجع الوریست تلقی دارند و سر و سرین بر بالش نهان تا میان
پشت بر زمین خمیده باشد و در قوی و در و ناف و مانند آن بسیار بر آنوی و خوابانیده شکم آویخته دارند و سر و سرین
بر بالش نهان و بطرف در میل کنند و در نه حیرت که بسوی پشت نهاده متعلقه بنشانند و سرین مرتفع دارند اما در امراض
و ماغی متعلقه بخوابانند و زیر گردن و سر بالین گذارند انتباه بعد احتقان انبویه را بتدريج برون آرند و
مقعد را بانگشتان مجتمع دارند تا دو یا سه بار بکند و اما اگر از داشتن و و تکلیف و کرب بفته زود منفع شدن
دهند و هرگاه دو یا سه بار این دو جهت سحج و زحیرست و ایدانی از وی محمول نیامده باک ندارد اما آنجا که
حقنه حاصل باشد و لبث کند زیاده از نصف عت باید که حقنه اعاده کنند تا دوای سابق را حرارت داده برون
آرد ولیکن این بار مقدار دو نصف اول گیرند و باشد که بشافه نیز تحریک نمایند و در حالت احتقان باید که
مرض خود را از سر فرود نگیرند که از وقوع سرفه در خیالت گاه باشد که فواق پدید آید و ایضا قبل از احتقان
آب او و سهیل لازم است که با دمان مناسب و آب گرم حقنه کنند تا ماده زود منفع شود از دوا حاصل گردد و مراد
بی ایند فایده ترکیب حقنه مسهل فرست ترکیب مطبوعات مسهل غایت آنکه بعضی مسهل را در حقنه داخل نیست
و آن صبرست و بلبلجات و حقنه اقسام است یکی آنکه لین و نرم بود و در حیات و او رام احشا و پیوست ثقل
بکار آید و ترکیب از ادویه بود که ذی تلین و از لاق و جلا باشد چون بنفشه و خطمی و شیر و خاله و عناب و پون
و سلق و درق هند و خبازی و نیلوفر و خشک بزرگتان و اصل السوس و میز و فوس خیار شیر و شکرو
مانند آن دوم آنکه حاد بود و وی در قوی مایل با رد و مانند آن از امراض بارده بکار آید و ترکیب از چیزها
بود که مسهل تند و یب و تحلیل باشد و این همه مسهلات قویه است که مشروب میشود و حاجت اختیار میکنند

تقدیر اوزان و مراعات اصلح چنانچه در قرابادینا تست و دیگر حقنها که جهت هر مرض مخصوصست نیز مرقوم و معلوم است لهذا بطویل آن نرفتم و به بیان متن پرداختم و اما لعلاج بالید فکا لجر البط و الکی اما معالجیست پس چون شکسته بستن و شکافتن و داغ و ادنست و درین حکم است هر چه تعلق بید دارد از خیاطت و دکت کس و قرح و امثال آن و در اینجا بسبیل جال بعضی احکام متعلقه بجر و بط و کی گفته بشود بلفافه فافده اند را حکام جبر و آن عبارتست از آنکه استخوان شکسته یا اجزای برآمده را بر بندند نه چیکه معروف و معلومست و شکستن استخوان را اگر گویند و بیجا شدن او از مفصل اگر نوعی بود که همه آن از جفده برآمده باشد خلع نامند و الا و بی خوانند اما دهن و دبی هر دو با هم تواف دارند و معنایش آنکه با استخوان و با پنجه محیط آنست کوفت لاحق شود بی آنکه استخوان از جای بلغزد یا برآید و این فافده بدو قسم گفته میشود قسم اول که سر و دندیش است که عضو را بر می کشند و بهیئت اصلی آن را پس لعصابه بر بندند بستی معتدل و باید که عصابه برفق عضوی محکم تر به پیچند و بر بادون او نرم تر و باید که عصابه به هوا رود و مطابق عضو مکتوس باشد و بعد تعصیب هر جا که مخافت بینند رفاده بران نهند تا تمام عضو مستوی نماید پس تحتها که از جوب اند و بید و امثال آنکه نرم است ساخته با و هموار کرده بران گذارند از هر چهار طرف و برشته چینی تا محکم ماند و این تحتها را بتازی جبار گویند و جبره مفرد است و بعد ربط جبار اگر مانعی نبود قصد کنند مسهل خفیف دهند و ملطیف تدبیر نمایند تا از حدوث ورم بمن بود و بهترین غذا در این وقت مزوره خردس بچه است و خوردن یک مثقال گل ازنی در جلاب جهت تهافت عظیم مکتوس نفع تمام و مومیایی پاری نیز سیرج الاثر است و جبار را پیش از دور و زدن نشاید کشود مگر بضرورتی و در دست یا خارش که در پینالت کشادن و قدری در هوا داشتن عضو را لازم است و تطیل باب نیمگرم خارش را کثیر الاثر است و چون کیهفته بگذرد و در دو ورم و حرارت هیچ نباشد باید که در تعصیب عطف کنند و چاره روز بکه خجور بعد میکشوده باشند و ضمعه جبر بر بندند و تدبیر تغلیظ نمایند به تناول کله پانچ و هر سه مثال آن و اند و زده سبیه مرغ نیز مفیدست و در او اخر که هنگام انعقاد و شبیه است عصابه روز بروز سست می باید بست و نشان انعقاد و شبیه آنست که بر عصابه خون ظاهر شود و تا که شبیه سخی نشود عضو را حرکت قوی ندهند و ایضا عضورا بر یک وضع نهاده دارند بلکه بعد ظهور استحکام اندک حرکت همیشه ندهند تا حرکت نمایند و میعاد جبار بستن صاحب است هرگاه استوار می شود احتیاج بدان نباشد و هر چند که عضو مکتوس تر بود و جبار دیر تر باید بست و صفا ذخیره گفته که بر عضو مکتوس تا پنج روز نگذارد و جبره نباید بست و بر ربط عصابه

اكتفا باید کرد مگر آنجا که خوف اعوجاج یا آفتی دیگر بود که درین صورت توقف روا نباشد اگر چه روزی او بود و هرگاه
 ورم یا کسریار بود باید که بزور را در آب غلبه یا خرفه حکم کرده طلا نمایند و همچنان غیر مربوط باشد و اگر ربط
 ضرورت یافت بغایت نرم بنهند و روزی دوبار بکشایند تا که ورم دور شود بعد به علاج کسر رجوع نمایند و هرگاه با
 کسر گوشت کوفته شده باشد بر گوشت مضموض شرط زنند و خون برآرند تا از تعفن محفوظ ماند و هرگاه کسر
 مع الحراحه بود جایگاه جراحت مکشوف دارند و حوالی او را فاده و جیره بنویسند که مناسب بود بر بنده و هرگاه
 از عضو مکتور جرح خون سیلان کند صبر و کند و دوم الاخوین و مر بار یک ساخته بر جراحت پی کنند و اگر
 تن متلی از خون بود از طرف مخالف رگ زنند و گرنه ربط سخت مخالف نیز کافیست و هرگاه عضو شکسته
 شود لیکن صلابت در آنجا باقی بود و مانع حرکات شود اگر آن صلابت قریب بعید بود و متجز نشد با قلع
 بر آن بنهند یا ادویه قابضه حاضر نهند و بر باط حکم بنهند تا که خشکی دور بود و اگر بعید بود و متجز شد با برام
 و قیر و طی ملینه مرغیه نرم نمایند و با بکرم تنطیل می کنند قسم اندر خلع و اخواته و تدریجاً خلع آنست که اگر خوف
 انصباب ماده بدا بخا بود فصد کنند و طبع نرم دارند و یک مثقال گل از منی در جلاب بدهند و غذا مزوده بر غن
 با دام فرمایند تا از پت و ورم محفوظ ماند پس نظر کنند که خلع بسیط است یا مرکب جراحت و ورم و قرحه اگر کبر
 یا مری ازین امور باشد نخست تدارک آن کنند بعد به علاج خلع پردازند مگر آنکه خلع و عضو می بود که با سخت
 و بیدردی جای نمی نشیند که درین صورت التفات بدگر امور نمیکند و بمعالجه خلع متوجه میگردند و تدریجاً بجای نشاندن
 عضو آنست که آنرا بتدریج اندک اندک بجنبانند و راستا و چپا پس بتانی بکشند تا که بجای خود نشیند بسیار
 باشد که درینوقت آواز آید از مفصل و این دلیل استقرار آن بود در محل آن و بعد از عضو بموضع آن بر بنهند
 تا باز بر نیاید و اگر از بستن درد شدید شود بند بکشایند و عضو را همچنان با احتیاط بدارند تا که خاطر جمع شود و
 عصابه که بر عضو چپن نشاید که خرقه خشک شود و چرخه خشک که بر عضو چپن خوف اسخونت و تورم آنجا که است
 و اولی تر آنکه مغاث و گل از منی باب برگ مورد و امثال آن بپایزند و پارچه در آن آلوده تعصیب نمایند
 ساخته و از سه چهار کت زیاده نباید چپید و اگر دو باب مورد ضامنیک است و تدریجاً خلع بر عضو علیحد است
 و در طب کبر مستوفی گفتم و تدریجاً خلع آنست که اگر عضو مفصل کمتر برآمده است روغن گل مالند و برگ مورد
 نرم کوفته بر آن پاشند و با اعتدال بر بنهند و مغاث و خطمی بزده بهیضه طلا نمایند و اگر خروج بیشتر بود ادویه
 قویتر ضامد سازند و اگر ورم بودش و گلزار و اقیانوف و مغاث پسیده بهیضه طلا نمایند و تدریجاً بر بنهند

چون تدبیر و تفریق خفیف است و تطیل آب گرم درین اعراض جلیل الاثر است خاصه اگر زرد چوب در آن مطبوخ بود و
گل زمینی با سببیده بریخته شسته طلایه سیرج الاثر است و تفریق خفیف و دهن و واهی را فائده در احکام بط باید دانست
که در فم تا نیک بخشد نشود نشاید شکاف و شکاف در ورم بموضع باید کرد که نرم تر و بلند تر و فرو تر بود واجب است
که بط در طول بدن کند تا لیغها بریده نشود مگر بط واریه که ورم این دو جا بطول تن نشاید شکاف بلکه بتج
شکنج وی باید کرد و در عرض بدن تابی آفت باشد بخلاف جبهه که وی نیز اگر چه ذی شکنج است لیکن در بط ورم
آن بر اعاده تبعیت شکنج نمی تواند کرد و بطول بدن میباید شکاف زیر که وضع لیغهای آن از طول آنست و
شکنج تقاطع بران کرده اگر متابعت شکنج کند در شق لیغها بریده شود و عضله جبهه فرو افتد بر واجب و هشتم
چنانچه اندر دماغش طیب و در حالج امیر زاده این خطا افتاده بود لهذا گفته اند که مقصدی کار بط باید که واقف تر
بود از وضع الیاف و عروق و عضلات هر عضو پس از شق اگر ماده بسیار بود بتفاریق بیرون آرند تا تضعف
نیارد و بعد تحقیق بریم تمامه از پنبه کهنه پاک سازند تا هیچ چرک نماند و بعد جهت اندمال از اسفند ج و توتیا
و گلنار و مانر و دودم الاخوین و از زروت مرهم سازند و بکار برند که سیرج الاثر است و ایضا لازم است مرطابا را که
او وید جالبه دم و مجرایم مکنه و آلات مخصوصه اینکار مهیا دارد و بهترین یا آب و براریب و نسج عنبک است
در سببیده برشته ملقم سازند و بهترین مکنه مرهم سپیده از زیر ایفونی است و جهت تشریف نفع جلد خشک
فریادرس و امثال آن سودمند فائده اندر احکام کی آن دو گونه است یکی آنکه با تش بود و آنچه آن باشد که
چیز تن را بیال چون روغن گرم کنند در آتش و بر عضو نهند تا بسوزد و جهت اینکار مگوی و بهی بهتر از همه آب است
مگر در خراج که از شوصه تولد کند که در اینجا بر راوند طویل داغ باید کرد البته چنانچه بیاید و کذا در ام بصیان که
باین ابرود داغ میدهند از بسد داغ کردن اولی تر است چنانچه در امراض بصیان گذشت دوم آنکه ب
آتش بود و آنچه آن باشد که در وید حاده الکلیفیه بران نهند تا عضور بسوزد و چنانچه از تیزاب که قسم است
و معروف و مشهور میشود و این دو انیز سوزاننده است اما نه با فراط و حدت کثیر هم ندارد و لهذا بر پلک جهت
تشنیه بکار برند آب نا دیده صابون بورد از منی هر سه برابر بسایند و آب خاکستر خوب بلوط و خاک تر حوب
انجیر و بول کدو کان تا بالغ بشوند و هر جا که دانند بر نهند بالجمه منفعت داغ ناری آنست که رطوبتهای فاسد
کثیر که در عضو گیرد دید و مزاج و جوهر آن عضو را تباها سازد و عطشها بد آمدن و بد و از انولع استغراغها تنقیه
وی حاصل شود بسبب داغ آن بر طوبت فاسد نیست گرد و دمنافذ بزرگ مسک ماده و سده آب بنده و سخت

شود و سوز مزاج سرد از عضو زوال پذیرد و سیلان خون بسند و تنفعت دماغ دوائی قریب دماغ نارسیت مخصوص
 و رانند و مسالکت نیکو تدبیرست برای کسیکه تخیل کی ناری ندارد و ایضا بنا سوز مخصوصست اکنون امراضی که
 دماغ در آن اطباء تجویز کرده اند بیان کنیم کلی آزان در چشم است که گنبد بود و سپیش نزله باشد و دم خفیف است
 که از نزله کثیر باشد سوزم جذام چهارم در سر گنبد و نزول الماء که در شروع باشد تا چشم شوزانده ششم سوز گوشه چشم
 هفتم مزاج که از شوصه تولد کند هشتم خراج که در جگر باشد و یم اندر غشای بکرا فته و بضا و شربت مدینه قطع
 نیاید نهم امراض سپرزدهم ضعف معده که از نزله بود یازدهم استسقا و دوازدهم خلع فصل باز و از سر گنبد بسبب
 بیماری رطوبت یا بسبب زخمی و آسیبی سپرزدهم استرخای مغز مل سیرین و دوج و رک چهاردهم عرق النسا و
 پانزدهم قیله الماء شانزدهم فتق بن ران هفتم و جع دندان هیژدهم زحف دم از هر موضع ظاهری که باشد
 اکت کی را در اینجا حصول ممکن بود و آن عضو قابل دماغ باشد و چون طریق دماغ اکثر عضو مختلف است هر چه
 بطریق جدا ذکر میشود و آنچه متحد الطریق است یکجا مذکور خواهد شد باجماع طریقی دماغ در چشم خفیف است
 نزلی آنست که موی از وسط سر تراشند و در همه جای دماغ و بنده بنجیکه پوست هر حلقه بسوزد و چون پوست باز
 افتد حسن آنکه استخوان آنجا را نیز قدری بخرشند تا بخار دماغ نزله بیرون آید پس اگر نزله قوی است و دماغ
 بلکه سوز دماغ باید و او با هم نزدیک و جرات را تا زمانه طویل مندرل شدن نباید و از نارطوبتها که حقیقیالاید
 بعده بمرام بنده باید ساخت طریقی دماغ جذام آنکه به گاه خوف حدوث او متیقن شود و باید که پنج دماغ
 و هندیکی برستنگاه موی پیشانی دوم بر اقصای با فوخ سوم پس سر بنحو صغیر از فخره بر ترست و دواج می پس
 هر دو گوش محلی که در زعفریت طریقی دماغ صداع و شایقه مغز و خیال مندره نزول ماو آنست که
 شریان صدعین را که بزرگ است بسوزند و در اینجا باید که مکرر کنند دماغ را تا شریان سوخته شود و هیچ اگر و سه
 نسوزد و سوزند به این بعضی بهر احتیاط پوست صدع و دخول شریان مذکور شوق بیسانند و آن رگ را عیان
 کرده دماغ بران می نهند تا بی شبهه باشد بعضی رگ مذکور را عوض دماغ بر می کنند باطل و بیان بر و سلی
 آخر بحث فصد شریان بیاید طریقی دماغ شوزانده آنکه نخست دمی فرونی از پلک بوجبه بر کنند و با آب
 باریک سوزن مانند بر هرین موی دماغ و هندی آنجا که موی با هم پیوسته بود باشد که بن و دومی را یک دماغ
 کفایت کند و بعضی با دوی تشبیه یکپا کنند چنانچه در طب مذکور است طریقی دماغ غریب یعنی ناسور گوشه چشم است
 که نخست گوشه ناسور را با یک پیرندا استخوان پدید آید پس بنگرند که استخوان درست و پاکیزه است یا قدری

بنا شده اگر تپا شده باشد قدری از آن تپراشند و الا فلا با تجر بعد ظهور سخوان تحقیق منافذنا سور نمایند و با آهنگ
 با یک داغ و ران منفذ کنند و در چین داغ لازم است که اسفنج یا پنبه کهنه باب سرد و تر کرده چشم که از نذناگر می داغ
 با و زسد و این داغ بنوعی باید کرد که بجانب بینی کند و این کار اگر از یکبار حاصل نشود سه بار تکرار باید کرد و نشان کشاده
 شدن از منفذ یا خصل بینی آنست که چون دمان و بینی مریض بگیرد نفس از منفذ چشم همی آید پس پنبه یا پنبه نرم تر نگار
 آلوده در گذارند و بیک روز پنبه کهنه تنها بگذارند تا که فراهم آید طریق داغ خراج که از شوصه تولد کند آنست که هرگاه
 روی بزرگ شود و نهفت پاک نکرده و دریم کند باید که تا به پنج زراوند طویل داغ کنند بدین طریق که روغن زیت بسیار
 گرم کنند و زراوند را در گذارند تا سخت گرم شود پس باز به نور گرفته داغ دهند هفت جایگی آنجا که سر بر دو سخوان چنبر
 گردن با هم پیوسته است و چون اینجا داغ دهند گشت باید که پوست آن محل بالا بر کشند پس کی کنند دوم آنجا که قریب
 بود و چین است و میل بسوی پیشی دارد و داغ کوچک باید کرد یکی بسوی راست و دیگری بطرف چپ گردن سوم
 میان پهلو آنجا که میل بسوی پیشی دارد و داغ بزرگ کنند چهارم میان پهلو آنجا که میل به پشت دارد و داغ
 دهند و یکو پنجم بالای فم معده یک داغ ششم باین دو شان یک داغ هفتم بر دو جانب پشت فروتر از محل
 داغ میان دو شان هر طرف یک داغ و این دو داغ پشت کوچک باید کرد و بعد برهم سپیده و مرهم یک
 علاج نمایند و بد آنکه درین مرض داغ با همین و امثال آن نشاید کرد و الا تضایع جز شق نباید نمود که خطر
 عظیم دارد طریق داغ جگر آنست که بر خرومی آنجا که نزدیک پیغور ران است اندکی برتر یک داغ دهند
 چنانچه پوست حلقه بسوزد و بغش رسد و دریم بر آید و این را چند روز فراموشند ندهند تا خوب پاک شود و
 درین اثنا شربت های مناسبه و غساله میداده باشند و بعد تنقیه تام مندل گردانند انتباه هرگاه خراج
 جگر پیدا آید اگر در پشت و نیست به علاج درم جگر توجه کنند و داغ در نیجا و خصل ندارد و نشان ورم گوشت جگر
 تپ لازم است و نقل و در و بجانب راست پیدا بودن و بد و او به تنقیه منقطع گشتن و لیکن آنجا که در و پشت
 بود و هیچ تنقیه نداشت و او اسودند بد آنکه ماوه زیر غشاست و در نیجا داغ نفع دارد و قتی که ماده متحیل بدیده شده
 باشد طریق داغ سپر آنست که پوست شکم را که بالای اوست بصناره با بر دارند پس داغ دهند با رقی
 آهنگی در از که سر او دوشش بود تا و یک دفع دو داغ حاصل شود و قریب یکدیگر دو دفع و یک داغ کنند تا در سه
 دفع شش داغ پیدا آید طریق داغ معده آنست که بر فم معده سه جا داغ دهند بر شش
 چنانچه یک داغ اندکی فروتر از خضوف خنجر یافتند و دو داغ دیگر از دو جانب آنقدری فروتر بر شش

و دواغ بقدر سطریری جلد باید و مندل شدنش نشاید تا دایم رطوبت از آن بیالاید و حاجت بلوغ معده در
 صورتیست که نزله دماغی پیوسته بر آن ریزد و آنرا تباه سازد حتی که هیچ دوا و تدبیر سودمند بطریق دواغ نیست
 آنست که پنج جادوغ دهند یکی بر فم معده دوم بر جگر سوم بر کبیر چهارم بر قعر معده پنجم بالای ناف و این مخصوص
 ببلبله و زرقی است و بعد از یاس تدبیر دیگر باید کرد بطریق دواغ سرکف آنست که هرگاه مهربه استخوان بازو از
 سرکف بقیصه باید که اول مهربه را بجای بر ندیش دواغ کشند بدین طریق که مریض را بر پهلوی سالم بخسپانند و پوست
 آن محل که مهربه لغزنده بود بصره یا بسرا انگشتان بر دارند تا قوت دواغ بعصبها و رباطها که آنجا است رسد
 پس حوالی آنجا دواغ دهند متعدد و اقل آن چهارست بر شکل مربع و دواغ چنان باید کرد که سطریری پوست تمام
 بسوزد بطریق دواغ مفصل سرین که جهت وجع الورك عرق النسای که نه کنند آنست که حوالی آن دواغ
 دهند متعدد و بعضی اطباء آلتی میسازند بر شکل قدحی و دواغ دیگر در آن نصب کنند چنانچه در یک دفع سه
 دواغ مدور حاصل آید و این قدح را دنبالی دراز میگذارند جهت گرفتن و قطر قدح قدر نیم بالشت باید و سطریری
 لب آن مقدار سطریری دانه خرد ما و فصل فیما بین دواغ منتصبه آن قدر سطریری یک انگشت فی الجمله بعد دواغ
 مدتی مندل شدن ندینند تا نیک ترشح کنند پس از آن مراهم سازند بطریق دواغ دندان که در دندان
 سوزاج بارد ساهه بود یا از بلغم و بید و منتفع نشود آنست که از ندر یا از آهن میلی سازند و انبویه بردان
 نهاده آنجا محکم داشته و آن میل را سرخ کرده بانبویه در آورند و بردان رسانند و زمانی نیک دارند و باز تکرار
 کنند تا خوب دواغ شود و اگر حوالی آن سن تخمیر در گیرند و روغن زیت چوشان کرده بمغز و صغیر گرفته بر آن سن
 محاط تخمیر اندازند نیز مجوز است و ازین دواغ در دواغ ساکن شود بطریق دواغ ناسور آنست که بر یک
 طرف میل صوف پیچند و آنرا در روغن زیت یا گل یا کنجد که چوشان باشند در آورند پس بر گوشت فاسد گذارند
 و تکرار می کنند تا گوشت گذره تمام بسوزد و رطوبتی که مانع التحام است خشک شود و انتباه هر محلی که ذمی خور
 بود چون داخل انف و فم و مقعر و کی در آن شود معه محافظت حوالی وی طریق دواغ آنجا همانست که پوست
 انبویه دواغ دهند چنانچه در دواغ دندان گذشت و اگر بدانند که انبویه مانع حرارت میل نخواهد شد از تنگ جرمی
 باید که طلق و مغزه بسره که مذاب ساخته بر آن انبویه از طرف خارج بیالایند پس تر خرقه بدان پیچند و نیک سرد
 کنند بگل آب سرد و یا بعضی عصارات بعد از عمل آمدن تابانی ضرر باشد و هرگاه دواغ جهت اسقاط لحم فاسد کنند
 احتراز از گوشت صحیح واجب دانند و نشان لحم صحیح آنست که از دواغ اطم کند و گاه باشد که استیلاج افتد با تکه

مع اللحم عظم را که زیر پوست نیز ولغ و پهن تا فساد می که در وی متناوبی شده باشد زایل شود اما اگر این استخوان
 قحف بود دلغ غائر نشاید و او تا بدماغ ایذا نرساند و حجب آنرا تشنج نگیرد و در غیروی کی بالا استقصا باید کرد
 خاصه اگر جهت نزف دم کند تا خشک نشود و ریشه عمیق تنیدار پدید آید و زود ساقط نشود چه سرست قحف خشک نشود و جلاب
 آفت عظیم است و چون در استعلاج بدو را غایت ده چیز ضرورت میگوید و بحسب فی العلل بالادویه مراعاة نوع
 المرض و سببه و قوه المريض و ضعفه و المزاج الحادث و المزاج الطبیعی و السن و العاده و البله و الوقت الحاضر
 و حال الهواء و واجبست در علاج بادویه مراعات این ده امر که مذکور شد هر یک مشروحا بگویم بذا که مراعات
 نوع مرض آنست که تحقیق نمایند که آن حارست یا بار و رطبست یا یابس و سببست یا مرکب سببست یا
 مادی مطابق آن باستعمال ضادات استعلاج کنند و مراعات سبب مرض آنست که تنقیح کنند که وی بدنی
 است یا نفسانی و بادوی است یا سابق یا واصل و حسب آن فکر از الیه سبب نمایند و مراعاة قوت و ضعف
 مریض آنست که اگر قویست باستفراغ مبادرت کنند بشرط احتیاج و اگر ضعیف است با وجود حاجت تنقیه
 بناید پرداخت و کذا در استعمال ادویه قویه و ضعیفه لحاظ قوت و ضعف مریض لازمست و مراد از ضعف
 ضعف حقیقه است که از اطالت مرض و کثرت فاقه ما وارد شود بخلاف ضعف عارضی که از شدت بیماری و غلبه
 اخلاط افتد که در اینجا تنقیه موجب تقویت میشود باز الیه سبب ضعف و مراعات مزاج حادث و مراعات مزاج الطبیعی
 آنست که مزاج حادث را بر مزاج طبیعی قیاس کنند که چه قدر بعید افتاده و این معنی ملحوظ نموده تصرف و کسیت
 و کیفیت ادویه مستعمل نمایند چه اگر مزاج اصلی حار بود و مرض نیز حار عارض شود دلیل ضعف سبب و در اینجا
 احتیاج بدو باشد و کثیر الکسیت نباشد مگر آنکه مرض حادث در غایت درجه افراط بود و اگر مزاج اصلی حار
 بود و مرض بار و حادث شود لا محاله دلیل قوت سببست با و سنجنت قوی و تنقیه مقدار منقصر بود مگر آنکه مرض
 حادث مخوف نبود و با فراط تسخین ضرری دیگر نظر بمرزاج اصلی متوجه گردد که در نیالت نیز درجه وسط مریض باشد
 و مراعات سن آنست که اگر مریض طفل یا شیخ است مستهلا قویه ندهند و اگر مبتلا بمرض حار شوند آنچه شدید
 البرود و خاصه کافور بخوراند که ضعیف مزاجان را تحمل آن نیست و اگر چه نظر بآنکه مرض گرم شیخ را بغیر از قوت
 سبب نمی باشد و دوائی متقابل حسب قوت سبب باید افراط و تفریط است لیکن آنکه ضعف قوای اینان
 مانع آن گشته و ضرری دیگر در مال کار مختل است منع از افراط تفریط نموده اند مگر آنکه ضرورتی حالیه مستحی گردد
 و ثانی در آن بموجب آفت قویه باشد که در نیوقت تدریج خوف آجل است و ضرر عاجل نتوان کرد و مراعات

عادت مریض آنست که پرسند که معتاد مسهل و متقی هست یا نه و تاثیر ملین و مسهل و متقی در طبعش چگونه است
 اما موافق حاجت تدبیر کرده شود چه ملاک امر رعایت عادتست و این بدون تجربه حاصل نمیشود لهذا گفته اند
 که بیمار را تا ممکن باشد بهمان چیز یا معالجه کنند که سابق تناول آن کرده باشد و چون مسهل خواهد داد نخست
 بملینات خفیفه امتحان طبع کنند بعد به مسهل پردازند و چون امتناع بعضی امور ضرور است و در از احکام عادت
 طبایع که این درویش مشهود کرده ارقام می نمایند شخصی بود که از پنجاه غناب و نه دانه سپستان و یکدیم گل سرخ
 بیست مجلس میرفت و شخصی دیگر از یکتوله اسبغول سی مجلس میرفت و اقسام مواد بدفع می شد و دیگری رها
 و تر بد اگر چه دو چند از شهرت آنها می خورد اثر نمیکرد و مغز فلوس خیار شتر مقدار پنجم گرم کافی اطرام میشد و دیگر
 محرور مزاج بود و اکثر ترید میکرد لیکن هرگاه شیره تخم خرفه می خورد در تمام اعضای او حکمی افتاد و بزبان
 در و چنان در می یافت که گویا مورچه یا میروند و بعد هسینه خفه میشد و نفس تنگی میکرد و تا که قی نمیکرد از پنجاه
 رمانی نمی یافت و من آنرا بر غم آنکه یگان بار از جمله اتفاقات اینجالت بوده با و بعد بهمان خیال و سوسه
 سودا که صورت می بند و شیره تخم خرفه فی آنکه وی بدان واقف شود و اوم فوراً بهما نخالت افتاد و آن زمان
 دانستم که از خیال نیست بلکه از عادت میمولا است که با مراد سجانه و بهر یکی مودع شده و عقل در ادراک
 آن اعتراف بقصور دارد و از اینجا است که گفته اند العادة طبیعه ثابته و تقرأط گفته العادة طبیعه خامسة و
 مال هر دو قول واحد است چه هیچ فردی از افراد نوع انسانی خارج از آن نیست که مزاج او مائل یکی از
 کیهیات اربعه نباشد و نظر بهمان میگویند که طبع فلانی حار است یا بار و یا رطب یا یابس و آن طبع در
 حق وی طبیعی است و مراعات وی ضرور است و عادت بدتور مشابیطیت آمده در وجوب رعایت پس اگر عتبات
 طبع واحد که مر هر فرد است نموده شود عادت طبع ثانی باشد و اگر لحاظ طبایع اربعه که نظر با فرد است کرده آید
 طبع خامس بود فافهم و مر آنرا بلد آنست که بدانند که شهر گرم است یا سرد و میث الاقالیم طبعش چیست و
 من حیث الوضع و نظر بجاوت چگونه است و خاصیتش چسان افتاده پس موافق تقاضای آن رعایت
 در علاج نمایند مثلاً اگر بلاد از اقلیم معتدل بود و عارضی مانع اعتدال آن نگردد و یا از اقلیم ثانی یا ثالث بود
 ولیکن در جنوب آن کوه باشد در شمال آن دریا شیرین پس در چنین شهر که بالذات معتدلست یا بالوضع
 که من حیث الاقالیم طبع آن گرم است و من حیث المجاورة سرد افراد در تشخیص و تدریج نماید کرد و درجه
 اعتدال مرعی باید داشت که چون مزاج او معتدلست او فی مغیری در تغیر مزاج سکا نش اثر میکنند

و گذشت که سبب ضعیف را تذکره بضعیف تو انکرو و کذا اگر در شهر حار مرض حار افتد که در اینجا حاجت تبرید
کمتر از بلده معتدل بود کما ذکرناه و ایضا در شهر بسیار گرم تنقیه بقصد کمتر باید کرد و از مسهل قوی و مفتح قوی
استرازا باید نمود و جهت اخراج دم بحاجم اقتصار باید فرمود و کذا در بلده سرد البرودة اجتناب از مسهل و مفتح قوی
ضروریست و در اینجا هم امکان مبادرت بر آوردن خون نکنند و اگر ضرورت آید قصد را بهتر از حجامت و آن
و ایضا بدانند که از خواص بعضی بلاد است که بعضی ادویه در اینجا عمل میکند و در مالدون آن آچنان عمل نمیکند
بلکه باطل الاثر میگردد و چنانچه بثبوت رسیده که در بلده سیاهی است مشهور که از سموم قاتله است و هرگاه
آن را نقل کرده شهر دیگر می بردند سمیت و آن اصلانی ماند اگر چه با احتیاط و محافظت از تصرف آب
و هوا برند و در غار لقون بستور عملی که در روم میکند در جای دیگر نمیکند پس طبیب ازین امر نیز باید بود
و بهر بلدیکه رسد از عقلائی آن و یا حقیقت آثار اشیا پرسد تا از اثرات قدم محفوظ ماند و مراعات وقت حاضر
آنست که در باینده تا از فصول در وقت کدام فصل حاضرست پس آنچه مناسب بدان فصل است و در تدریس فصول
گذشت بکار برند و معنی دیگر و مراعات وقت آنست که مؤلف خود نیز میگوید و مراعات حال هوا آنست که اگر هوا
مثلاً بسبب از اسباب سماوی یا ارضی گرم شود در فصل شتاء پس حکامی که مخصوص شتاءست ساقط میگردد و در
رعایت حال هوا در معالجه لازم میشود و اینهم داخل در وقت حاضرست چون امور عشره ذکر کرده بود مؤلف
با جمالی خواست که آن اجمال را بسط دهد مجمل اند گفت و اما کیفیت الدوا فی استخراج اما من کیفیت المرض فان
المرض اکثر الحارة و یا اوی بالکثیر البرودة اما کیفیت دوا پس بر آورده میشود یعنی تجویز نموده می آید یا از کیفیت
مرض من حیث التقابل پس بدستی بیماری بسیار گرم را دوا کرده میشود بدو بسیار سرد اما من حیث مزاج البیضا
کا محرور یصیب الحارة فتبرید مزاجه یعنی ان یكون یسیرا یا مستخرج کرده میشود از جهت مزاج بدن چنانچه
محرور که او را مرض گرم لاحق شود پس تبرید مزاج او باید که باندک چیز حاصل آید بنا بر ضعف سبب و باضد
و تقدیرش آنست که اگر قضیه بر عکس این بود ضد آنچه گفته شد عمل آرند و در اینجا دو احتمال پیدا آید یکی آنکه
اگر مبرودی را برودت مستولی شود پس تخفیف نیز با و کافی است دوم آنکه اگر محروری بمرض بار و یا مبرود
بمرض حار مبتلا شود پس تخفیف قوی و تبرید قوی حاجت آید لما ذکر و اما ما یلایم الوقت و الهوا و البلیه فان
الوقت الحار و الهوا الحار یقتضی ان یكون التبرید فی اکثر و بالضد و یا مستخرج کرده میشود کیفیت دوا
از آنچه مناسب وقت و هوا و بلد بود پس بدستی که دقت گرم و هوا گرم تقاضای آن میکند که تبرید

در آن بیشتر کرده میشود و بعد یعنی در وقت بار و تخمین بیشتر کرده میشود چه در هر وقت استعمال و مخالف طبع آن
 وقت است اما محال محتمل است بر و بعد از مضرت و اما وقت استعمال فستق حرج اما من وقت المرض بحسب المبدأ
 و المنتهی اما وقت استعمال و واپس بر آورده میشود یا از وقت مرض حسب ابتدا و انتها مثلا ورم حار اگر در ابتدا
 است رواج فقط در آن نهند و اگر در انتهاست محل فقط و اگر در تر انداست رواج و محل مخلوط ساخته بکار
 برند و بدین در مرض گرم اندر ابتدا تا طیف تدبیر پس میل اعتدال باید کرد و در انتها توفیر و بلطیف باید نمود
 و کند که اگر مرض کثیر الماده و ذمی یحجان باشد هم در ابتدا استفراغ باید کرد و بی انتظار تفرج و الا بفتح مشغول
 باید بود بعد استفراغ و اما من قوة المرض فانه ان كان قويا لم تؤثر الا استفراغ وان كان ضعيفا اخر لغيره اجمع القوة
 بالاغذية و یا بر آورده میشود از قوت بیمار پس اگر باشد مریض قوی تاخیر نباید کرد استفراغ را چه تاخیر در آن با وجود
 حاجت و ایفای قوت موجب غلبه علت بطبیعت و باعث ضعف قوتست و تدارک در صورت متعسر و اگر باشد
 مریض ضعیف تاخیر کرده میشود تنقید را تا مستخرج گردد و قوت با غذیه مناسبه لیکن اگر با وجود ضعف حاجت استفراغ
 قویتر و اندر وجه قوت با غذیه متعسر باشد با احتیاط تمام تنقید ضعیف توان کرد اما بتفاریق باید نمود و در طول انقباض
 قوت با غذیه و اثر به که مناسب آن مرض باشد باید فرمود و این امور موقوف بر احاطه و اناست تا بهر صلاح
 و اندر عمل آید و اما مایلیم الوقت کما يستفح في الشتاء عند انصاف النهار او في الصيف بالاسحار و یا بر آورده
 میشود از آنچه مناسب وقت بود از فصول چنانچه استفراغ کرده میشود در سه وقت چاشت و نیمه روز و دیگر یا در وقت
 سحر پیش از صبح و وجه این ظاهر است و اما جهت استعمال فیوخذ من نفس عضو العلیل کالسحر فی الامعاء العليا یا در می باشد
 و فی الامعاء السفلى یا و بی باحقن اما جهت استعمال و واپس گفته میشود از نفس عضو علیل همچون سحج که در امعاء
 علوی بود علاج کرده میشود با ویه مشرب و به سحج که در امعاء سفلی باشد علاج کرده میشود و بجهت زیر که وصول و در
 بعضی موقوف در اول بشرط ثانی باحقن اسحق است و اما اختیار الا وفق منه فاستخرج من قوة المرض و بفتح
 و اما اختیار کردن آنچه موافق ترست از و استفراغ میشود از قوت مریض و ضعف او چه در هر حالتی از حالات
 و وانی که مناسب آن بود موافق تر باشد آنرا و اما مداواة العضو خاصة فتم بطریق اربعة و اما مداواة العضو خاصة
 تمام میشود بچهار طریق چنانچه هر یک از آن مؤلف و اگر میکنند احد الماخوذ من مزاجه یکی از آن چهار آنست که ماخوذ
 بود از مزاج عضو فان الاعضاء مختلفة في المزاج فیه کل واحد منها الى مزاجه الطبيعي پس بدینکه اعضا
 مختلف اند در مزاج و هرگاه تغییر در آن افتد باید که هر دو کرده شود هر واحد از این بسو طبیعه وی در جهت اعضا

از مزجه تنها گفته شد الثاني الماخوذ من خلقة دوم از ان الماخوذ من از خلقت عضو فانه ان كان سخيفا كالمرتبة لا يستعمل الادوية القوية پس اگر باشد عضو سخیف یعنی نازک جرم و متخلخل چون ریه سهتال کموده شود و در معالجه آن ادویه قویه و ان كان متلذزا كالکلیه و اگر باشد عضو سخت جرم چون کرده استعمل فی القویه سهتال کموده شود و در کادویه قویه و ان كان وسطا کلبه و اگر باشد عضو متوسط الجرم چون جگر استعمل فی الوسط سهتال کموده شود و در وی ادویه که متوسط باشند و ضعف و قوت الثالث الماخوذ من قوة العضو طریق سوم از طرق اربعه ماخوذ است از قوت عضوفان العضو متی کان ریشا پس بدستیکه عضو هرگاه باشد ریش چون دل و جگر و دماغ اویع نفعه البدن یا عام باشد نفع آن عضو مریدن را چون معده و ریه که اگر چه ریش نیست لیکن بهر تن محتاج بدو است و کان لطیف یا باشد آن عضو لطیف و ثریف و ذکی الحس چون چشم و گوش و امثال این که استعمل فیة الحلل استعمل نشاید کرد و در چنین اعضا چیزیکه محلل قوی باشد و سهتال عام است که از داخل بود یا از خارج لهذا شیخ گفته که هرگاه تنقیه عضوی از اعضای ریش مطلوب شود زنه را با ادویه قویه و بیک نفعه نیاید کرد و کذا اگر تضییع نمایند بحالات و احوال که ادویه قافیه طیب الراحه بان مزوج سازند تا حفظ قوت آن عضو کنند و ایضا افراط تبرید و تضییع مرغیات صرف درین اعضا منهنی عنه دانند و اولی ترین اعضا باین مراعات قلب است پس دماغ و کبد و کذا در معالجه معده و ریه که عضو مشترک است تمام بدن را افراط تبرید و انیت صحیح اگر ضعف در وی پیدا بود از اینجا است که در حقیقت حاده هرگاه و در حقیقت نفع باشد آب شدید البرد نمیدهند و کذا بر سردی و دیگر و بدستور هرگاه ضعف ریه یا تب یا بود و فرط بود و دست نشاید و همچنین که سهتال محلات صرف و مرغیات صرف با عضای ریش ممنوع است بر معده و ریه نیز ممنوع است و مراعات اعضائی ذکی الحس نیست که ادویه روتیه کیفیت لذاته مودیه یکا بریند بران چون تیوعات و امثال ان المراج الماخوذ من وضعه طریق چهارم از طرق اربعه ماخوذ است از وضع عضو و چون وضع تقاضا نمیکند موضع و مشارکت را ملاحظه مثال این هر دو میگوید فانه یتبع اما فی تقدیر قوه الدوا بحسب قرب العضو و بعده پس بدستیکه محاذ وضع و در معالجه متبع میشود و لاحظا یدر تقدیر قوت دوا بحسب نزدیکی عضو و دوری آن از وصول و و اینجاچه در تدریس آرو فان المرئی به من غیر مزاج بالبر و السحر و محلول الیه پس بدستیکه مرئی نشا چون متقدیر خدا است غیر مزاج اوان و دوائی شمرده میشود و همیشه و بنا بر معیت محلول دوا بسوی عضو و لا یدک الیه و نیست بچشمین شش و در شش پسیم که وصول دوا بان یا از راه جگر خواهد بود پس باید که معلومه یا من حیث الترشیح از مرئی بسوی ریه خواهد بود و در هر دو صورت

تقیص و تضعیف او خواهد شد و اما فی مشارکت عضو با متصل به من الاعضاء و یا منتفع میشود و لا احتیاج به مراعات
 وضع و مشارکت عضو بخیر یک اتصال دارد و عضو مذکور بآن چیز از اعضا و در تفصیل وی من حیث التفصیل
 میگوید فیستفرغ الماده التي حصلت فيه من ذلك العضو پس استفراغ کرده میشود ماده که حاصل شود و در آن
 عضو از راه آن عضو که مشارک است که اگر حاصلت الماده فی الجانب المقعر من الكبد فیستفرغ بالسهل
 نحو الاما چنانچه هرگاه حاصل شود ماده و در جانب مقعر از کبد پس باینکه به آورده شود و آنرا پس به جانب امعا
 زیرا که مقعر جگر با معا مشارکت دارد و جذب ماده او بدین طریق سهل است و آن حاصلت فی الجانب المحسب
 فیستفرغ بالا و در آن نحو الکلیتین و اگر حاصل شود ماده و در طرف محسب جگر پس استفراغ یا در یا دیگر و بسوی کرده یا
 زیرا که حدب جگر مشارکت دارد و بکلیتین اکنون بیان میکنند مولف طریقه جذب مواد را و اینها باید بر آنکه معرفت
 موضع عضو و محل دارد بر نوع کیفیت جذب و استفراغ چنانچه گفته و اعلم ان الماده اذا كانت فی الانصباب
 تجذب من موضع الى موضع و ان كان بعيدا و بدانکه ماده اگر باشد در زیرش جذب کرده شود و آنرا از مکانی
 بکافی و اگر چه مکان مجذب الیه بعید یا یعنی در خیالت که ماده هنوز منقطع از انصباب نشده باشد چنانچه ماده
 عام است که بسو مکان قریب بود یا بعید و لیکن جذب مذکور بعد مراعات سه شرط باید کرد و یکی از آن مراعات
 مخالفت جهت است لیکن در یک قطر چنانچه ماده دست راست است مثلا بجانب دست چپ کشند و یا ماده در جانب دست
 و یا پای اما جذب و قطر روانیست در هیچ وقت و این چنان باشد که ماده دست راست است مثلا بجانب پای
 چپ کشند و دوم آنرا مراعات مشارکت است از اینجا است که موضع مجامع بر تین جنس طمست میکند بوقوع
 المشاركة بینا ای بین التمدین و الرحم و سوم آنرا شرائط ثلثه مراعات محاذاتست و این چنان باشد
 که جهت محل کبد با سلیق امین فصد کنند و برای امراض طحال با سلیق السیر و هرگاه با وجود مراعات محاذات
 تبعید ماده نیز مطلوب شود امین جهت کبد و امین السیر بر طحال باید کشند و ایضا هرگاه جذب بخیر استفراغ کنند
 لازمست که میان مجذب و منبج جذب الیه بعد قریب باشد چو درین صورت بر تقدیر مقدار است خوف است
 ماده مجذوبه است بسو مجذب عنه و اما اذا حصلت فی العضو فان كان العبد قریبا تجذب من موضع
 الى موضع قریب کما تجذب ماده الرحم بالحجمه علی الساقین و اما هرگاه محل شود ماده و عضو یعنی از انصباب
 باز مانده باشد و تمام و کمال در آن موضع جمع آمده پس اگر باشد عهد انقطاع انصباب قریب جذب کرده شود
 ماده را از آن موضع بسوی موضع نزدیک چه در این صورت بنا بر آنکه صورت ماده خوف است رجوع او

بجانب مجذوب عنه نمانده و جذب و تقریب لا محاله سهل باشد چنانچه جذب کرده میشود ماده رحم محجمه که بر
ساقین نهند و انکان العبه بعید افسیل من نفس العضو و اگر باشد عهد حصول ماده بعید پس سائل کرده شود
یعنی برآورده شود ماده از نفس عضو که ملاک امتزجیه عضو مقتضی و سهل ترین و اکمل ترین طرق در اخراج
همین است که از ذات آن عضو بود و دست قریب عهد تا سه دست نهایت پنج و مابعد او بعید عهد باشد فائده
از طرق اماله ماده از عضوی عضوی و وی با صاف است کی آنکه عضو یک بر برابر است حکم بر بند چنانچه
مثال گرد و تا بسبب اطم ماده بدانسو باز گرد و دوم آنکه بر عضو یک بر برابر است محجمه گذارند یا ادویه گرم جاذب
ضماد نمایند سوم آنکه اگر ماده در دست راست یا در دست چپ ریخت کردن فواید و بار گران برداشتن
چنانچه شخصی نزد جالینوس چیزی گران از راه دور از یک دست گرفته آورده بود و بدانسیب همان دست نرم
اگر جالینوس اورا گفت که هم وزن آن چیزی بدست دوم گرفته روانه شود چنان که صحت یافت بی
تدبیر دیگر چهارم آنکه اگر ماده در سر و چشم باشد باید که ادویه در نشان بران اول نهند و پایی را سخت
ببازند یا در آب گرم گذارند یا از طنا به پایها را بر بند چنانچه در شداطراف مشروح گفته شد و همچنان که
ماده بیاطن روی نهند و خواهد که بر معده و سینه افتد باید که شد اطراف کنند تا بر گرد و هرگاه اماله
مطلوب شود تمهل نباید کرد که اماله اند را ابتدا آسان است و بداند که اگر ماده اندک و قلیل حرکت باشد
اماله او بغیر استفراغ کافی است و خوف ضرر ندارد اما اگر بدن مجمل بود و ماده کثیرا حرکت اماله مع الاستفراغ
باید کرد تا بافتی دیگر نه بخاند و ایضا معلوم نمایند که او را بول بتفريق یا زخمی ماند و عرق مفرط باور اول
و سهال بقی و قی با سهال با جگه در اماله مراعات مخالفت لازم است چنانچه گزشت خواه محل قریب باشد
یا محل بعید مثلا کسی را که از کام و دمان خون آید و خواهند بجانب مخالف قریب گردانند بطرف انف مائل
سازند و اگر خواهند و تر بر بند از دست یا پای رگ زنند و که اندکی که ذوی با سوره بود و خواهند عضو قریب
آزاد باز گردانند بجانب رحم مائل بایست تا بحیض بر آید و اگر خواهند و تر بر بند مکی از نیمه بالا بکشند و تا
مکن شپا بهج و بهج بجانب اعضای رئیس و شریف و قوی الحسن ده را نهند بلکه بعضوی حیس که قریب
آن باشد و قوی بود مجذب سازند انقباض اندر قانونی چند که طبیب را محافظت آن واجب است و این هشتم
است اول آنکه در حصول قوی الحار و قوی البروده هما لکن از سهال قوی و کی و بط و قوی قوی
اجتناب باید کرد و دوم آنکه هرگاه طبیب حاو آن حسب جس صناعی خود تحقیق اسباب و نوع مرض نموده

شرع در علاج کرده باشد اجالت تاخیر ظهور نفع دست ازان تدبیر باز ندارد و کند اگر تدبیری احیاناً غیر مطابق قانون کرده شود و نفی ازان بظهور آید احتراز بدان بکنند و ترک آن لازم دانند که آخر آن ضرر دارد و رسوم آنکه در آشنای تدوای استبدال ادویه میکشند باشد تا طبع الفت بگیرد که انفعال از مالون کمتر باشد چهارم آنکه هرگاه در تشخیص تردید باشد یا که مر تفویض کار بر طبیعت داند تا مقهوریت طبیعت یا مقهوریت علت هویدا گردد که در نصورت مرض تشخیص خواهد یافت و تدوای را داخل خواهد شد پنجم آنکه هرگاه مرض با وجع جمع شود و سخت تسکین و روکشند اگر چه تجذیر باشد ولیکن حتی المقدور تجاوز از خشنخاش و امثال آن که با وجود تحذیر مالوف و ماکول باشد نکنند ششم آنکه هرگاه خواهد فصد کند جهت وجع عضوی از اعضای باطنه و در و آن عضو باشد باشد واجب است که تخشیت تسکین و روکشند یا ضمه مرخیه و اطلیه مسکنه یا بمشروبات مسکنه بدهد فصد کنند زیرا که اگر چنین کنند احتمال است که برای اختلاف جذبین که وجع ماده را بخورد کشد لان الام جذب و فصد بجانب خود خلل در طبع پیدا آید و ماده مقصود نه برآید و ضعف و عشی روی نماید هفتم آنکه تقویت قوای نفسانیه و حیوانیه در سایر معالجات اقدام تر باشد و فرج و سرور و اشتغال بظراف محبوبان و استعمال غنائی لطیف بپرتور و کند ملازمت مجتنبین و کسانی که مریض از ایشان احتیاج میکند در اکثر امراض نفع دارد و بدین ترتیب انتقال از هوای بهوایی و از مکانی بمکانی جلیل الاثر است

فصل التاسع فی الفصد
و الحجامه فصل نهم از مقاله پنجم ثابت است و فصد و حجامت اما الفصد فهو علاج قوی للابدان البدنیة و لولد و الاکل و الشراب اما فصد که عبارت است از سنگافتن عرق به بیشتر و مغروفت پس آن علامی است قوی مرکسانی را که موسمی بنا و صاحب کل و شرب بنا و العروق المتعده فصد بهی عروق المرفق و رگها که در عروق بیشتر میکشایند آن رگهای اینچ اند چنانچه بعد ترجمه عبارت متن مشروحاً گفته شود الا ان العلة ان كانت فی الرأس فصد القیفال اسرع فی النفع مگر آنکه علت اگر باشد در سر پس فصد قیفال سریع تر در اثر بود و وقتی کانت فی أسفل البدن فصد الباسلیق اسرع فی النفع و هرگاه باشد علت در أسفل تن پس فصد باسلیق سریع تر و نفع بود فقط و اما الاکل منافع العرقین جمیعاً و اما رگها اکل من مجمع فوائد هر دو رگ است و اما الحجامه نفعها ضعیف و هو یجذب الدم ما یجاوز العضو الذی تجتمع علیه و اقواها حجامه الساقین و اما حجامت پس فعل آن ضعیف است نسبت بفصد و آن جذب میکند خون را از جای که مجاور عضو نیست که حجامت کرده میشود بان و قویترین حجامت حجامت ساقین است پوشیده نماند که چون منصب شرح بسط کلام است این فصل ابسته

ذکر میکنیم بخواهد که شیره قسم اول در فصد قسم دوم در حجامت قسم سوم در ارسال علق قسم اول در فصد و این قسم است
 بر چند فوائد فائده در فصد و فضیلت آن بر دیگر استفرغات و منافع که بدان تعلق دارد پوشیده نماند که
 فصد استفرغی است کلی ارادی که مستخرج بسیار و اخلاط را از طریق تفرق اتصال عرق و این تفرق
 اگر بسبیل اعتدال بود بیرون می آید اخلاط بهمان نسبت و وجه که در عروق باشد و اگر ضیق واقع شود و آنچه
 رقیق است بیرون می آید و غلیظ باقی ماند از اینجا است که از فصد ضیق نمی گردد و اندک آنجا که محض ماله مطلوب
 باشد چنانچه در معروف قلیل الامتلاء معمولست اکنون بدانند که استفرغ کلی در صلاح اطباء بر وجه طلاق
 کرده اند یکی آنکه تنقیه تمام بدن کرده شود و بدین تقدیر استفرغ جزئی از آن گویند که از عضوی مخصوص استفرغ
 کنند چون سقوط و عطوس که به تنقیه مخصوص است فقط دوم آنکه تنقیه تمام اقسام اخلاط کرده شود اگر چه
 از بعضی اعضا بود و برین صورت استفرغ جزئی آنرا نامند که مخرج خلط خاص باشد چون اسپال و قی که تنقیه
 خلط خاص از آن کرده میشود و الا از استفرغ که در ترفیع فصد ضبط یافته بهین قسم ثانی است و اگر نه چنان باشد
 فصد عرق از بند و عرقین ماقین و جز آنکه اخراج دم از عضو خاص میکند مستخرج از شد و شناسیت که خون
 از هر عضو که آید مرکب الاخلاط است و استفرغ آن استفرغ جمیع اخلاط و از جهة فضائل فصد بر دیگر
 استفرغات عمده فضیلت آنست که تنقیه آن اختیار است بی فصد اگر چه دم فساد معلوم شود باز میتوان
 داشت فوراً و هیچ خوف مضرت نباشد و که آن اخراج آن حسب حجتاً مقدر بر اختیار است بخلاف سهیل و قی که
 بعد عمل او اگر دانه یا ده غیر مقصود بر آید و خواسته چسب کند ضرر میدهد بنابر تعارض علیین تخصین و باشد که
 استعمال قابض بعد سهیل قوی مزید عمل وی میشود فائده اندر بیان آنکه سزاوار باخراج دم که دم مردم اند
 بدانند که سزاوار با نیکار کسی اندکی آنکه مهبیا مستعد باشد مرحدوث امراض اخلاطی که بیشتر دم یا تغییر آن یعنی
 مستعد بود یا آنکه هرگاه خون زیاد و یا تغییر شود بدان امراض مبتلا گردد و نظیر او کسلی است که مستعد عرق و اسهال
 و نفرس و اوجاع مفاصل و موی بود و کسیکه مستعد باشد با مرصع و سکنه و مالینو لیا از نو تو فر دم و تغییر دم و
 کسیکه مهبیا باشد بر خونایق و اورام احشا و رده حار را و کسیکه خون یواستعد یا حیض آن سبب باشد و کسی که
 در اعضای باطن وی ضعف بود و مع ذلک مزاج گرم باشد که این مردم را مصواب آنست که در ربع البینه فصد
 کنند تا از وقوع درین امراض مصون باشند لهذا قرنتی گفته و قد یفصد لاکون زیاده الدم و رطابه کثیفه
 بالفعل بل بالقوة اذا كانت تلك القوة قریبه دوم آنکه از خوف مرضی و آفتی حکم فصد وی کرده شود بی آنکه

کثرت خون و تغیر آن ملحوظ باشد و مثال وی کسی است که او را ضریب یا سقط رسد و بنا بر احتیاط او را فصد کنند
تا از حدوث ورم آئین ماند و کذا کسیکه ورم دارد و تبرسند که قبل از نضح منقرض خواهد شد حکم بقصد او میکنند اگر چه کثرت
نباشد سوم آنکه مبتلا با مراض و موی بود که در اینجا بطریق اولی اخراج خون واجب است چنانچه در فائده آئینده در
رد قول و اسیه مانعان فصد مشرعا گفته شود و غیر ازین سبب سبب انشای اخراج دم نمود فائده در بیان اختلاف فیک
میان بعضی قضا و غیر هم واقعه در اخراج دم بدانند که بعضی علی الاطلاق منع کرده اند و بر کما اشبات مدعا خود
دلیل بیان نمود مانند یکی آنکه دم ماوه و اصل اعضا و ارواح است و موجب قوت و صحت و این چنین چیز قابل
اخراج نباشد دوم آنکه اگر خون جایز الاخراج می بود هر آینه مفرغی جهت دفع فضا آن مقرر میشد چنانچه بهر
صفا مراره و پسر و اطحال است چه تنه بر امر ضروری لازمه طبیعیه شده است در تن باذن الله تعالی سوم آنکه جواز تنقیه
دم یا برای کثرت آفت یا بر آرداؤ آن و در هر دو صورت فائده متصور نیست بل ضرر متحقق اما در صورت کثرت
ظاہر است که تخونت مزاج حاصل شود و خون تنه از تخمیل بصرفا میگردانند و تنقیه صفا باشد نه خون و کذا در حالت
رواۃ تغیر دم یا بر دست یا بجر اگر بر دست لا محاله کثافت و قلت حجم در خون خواهد بود و با نیحالت اجازت باخراج
روا نباشد و اگر تغیر بجر باشد شک نیست که لطیف آن بصرفا و کثیف آن بسودا استحال میکند تنقیه آنها واجب
نه تنقیه دم و این قول و اسی را جمهور طبای قدیم و جدید و کرده اند و جواب بتردیل مفصل مرقوم کرده چنانچه
در رد دلیل اول گفته اند که خون اگر چه ماوه اعضا و ارواح و باعث قوت است لیکن بشرط اعتدال است و هرگاه
از اعتدال تجاوز کرده اخراج زود اند لازم است چه اگر کثرت مقدار و مند و او غیر حرارت غریزی یا مفرغ و
مقبور یا زو چنانچه در آتش اندک و همی بسیار میست و در رد دلیل دوم گفته اند لا نسلم که مراره و طحال
مفرغ باشند صفا و سودا را بلکه آنها خزانند مرآن و وظایف طبیعت باذن خالقها هر قدر که از آنها بایستی
آندن مطلوب است و توضیح معلوم شده در اینجا میباید و تدریج صرف میسازد و اطلاق لفظ مفرغ برین
و غرض که خزانه است بر سبیل مجاز و کلام طبایا واقعه و الا مفرغ که عبارتست از جمع چیزیکه مفید نباشد
بدیهی است که در اینجا صورت نمی بیند و بر تدریج تسلیم اگر مفرغ نابودن بر آدم دلیل منع تنقیه و نیست باید که
بایتم نیز نزد شما منتهی الاستفراغ باشد که آنهم مفرغ ندارد و لایس و در رد دلیل سوم آورده اند که کثرت
و حرارت دم شک نیست که عند افراط موجب استحال آن بصرفا میشود و حدوث صفا لا محاله میسر و مزاج صفا
پس تجویز فصد عند کثرت مقدار و توفیر حرارت دم قبل از آنکه مفرط شوند و باعث تولد صفا گردد لازم بل واجب

باشد و بر تقدیر استحاله نیز باید که مجوز بود زیرا که خون زائد تمامه و فقه استحاله بصرف نمیکنند بلکه قدری اذنان
وقتاً بعد وقت تجیل همگردد پس اخراج خون زائد موجب قطع ماوه مدد صفر باشد و معلوم است که قطع
سبب منع مد تعمیل صفر نمیستحصه آسان خواهد بود و ایضا ویرایند که کثرت مقدار دم را اگر چه مفراط بود استحاله
بصفر لازم بر دوام نیست بسیار باشد که حرارت غریزی چیره شود و جوش آن را فرو نشاندنی آنکه تجیل
بصفر اگر دو خاصه که قلت در مقدار دم استخرج شده باشد که تخمینی باعث اعانت فعل حرارت غریزیت
و فرشی در نمایند کلام جمهور که مجوزین فصد اند بر آن آورده که هرگاه دم در مقدار بصیر اید بنوعیکه وال اتجلیل
خدا من غیر اضرا شدید بیان مرعوبه و یا تجیل شود بکفایتی رویه بهیچیکه اصلاح او باد و به دیگر تدابیر بعد از متوقع
نباشد لاحاله امر غیر طبیعی حادث خواهد شد و دفع آن واجب و حصول دفعش بی اخراج مستغنی پس استفراغ
دم عند طس جت لابد باشد و نهی از آن منعی عنه است عقلاً و استقراراً انلباه از آنچه تحریر یافت تحقیق گشت
که اخراج دم عند الحاح به ضرورت است آنهم دو کس که آنکه خون او از مقدار طبع و در کافزون بود بالفعل بالقوة
القربیه دوم آنکه خون او متغیر کیفیت گردد بالفعل بالقوة القربیه و هرگاه کثرت خون یا تغییر کیفیت آن
مستلزم وجوب تنقیه آن شده اجتماع این سه در بطریق اولی خواهد بود و در غیر این دو صورت اصلاح را
نیست زیرا که اخراج دم که کم و کیف معتدل بود بالفعل بالقوة منی عنه باشد بالاتفاق کما لا یخفی فائده
اندر بیان آنکه در فصد مراعات تنفیج در کدام حال و اجتناب در کدام حال واجب پوشیده نماند که مراد از
اخراج دم یا تنقیص ماده یا استیصال آن اگر بتنقیص مقصود باشد بلا تمهل فصد کنند و انتظار تنفیج در اینجا
واجب نبود و اگر استیصال مطلوبست نظر کنند که خون غلظت دارد و لزوجت دارد یا نه اگر غلظت و لزوجت
دارد انتظار تنفیج در فصد واجب است اما در غلظت بهر آنکه اخراج دم غلیظ ممکن نیست مگر بقصدیکه در غایت وحت
بود و این چنین فصد لاحاله موجب سقوط قوت باشد اکثره مایخرج مع من الارواح اما در لزوجت بهر آنکه
خون لزج متشبهت بعروق میباشد و انفصال این چنین دم متعسست خاصه بقصد که از قوت جاذبه است
بخلاف مسهل و مقلی که ماوه را جذب میکند از عروق پس هرگاه خون غلیظ یا لزج باشد و فصد کنند شک
نیست که خون جید خواهد برآمد و از ولاح نیز دایمی لاحاله مضعف قوت و میر و مزاج است و موجب قصور
هضم و نضج و باعث آفات و فساد و اما اگر در خون واجب انتظار غلظت و لزوجت نبود نظر کنند
که قوام آن معتدل است یا رفیق اگر معتدل باشد نضج بهین است بلا تمهل مستخرج نمایند و اگر رفیق است

ملاحظه نمایند که دم در عروق منتشر است یا در عضوی مخصوص گسترش در عروق بود و ایضا محتاج نفع نباشد
 و اگر اخراج چه در خیالت بنا بر نسبت طبیعت خون صالح و اقتدار آن بر دفع فاسد خون ردی بیشتر خواهد
 برآمد و هوای مطلوب و اگر محصور در عضوی مخصوص بود چنانچه در تقرس و اوجاع مفاصل و اخراج میباشد
 انتظار نفع واجب بود و بالقوام معتدل آید و در فصد بتواند بر آید چه خون رقیق که محصور در عضو بود در ظل
 عضو تشرب میباشد و انفصال وی متعسر میشود و ایقاع فصد باخراج ماده غیر مقصود مزید شرک در تشبیه
 از آنچه مرقوم شد مفهوم گشت که اعتبار نفع در فصد نتوان کرد مگر آنجا که استیصال خون که محتاج با استخراج است
 مطلوب شود و مع ذلک خون غلیظ یا لزج بود یا رقیق تشبیه بعضی مخصوص باشد و در غیر این صورت
 اعتبار نفع ساقط دانند و بلا تمیل فصد کنند و هر چند اطباء را و اعتبار وجوب نفع در فصد و عدم آن اختلاف
 واقع است لیکن آنچه مختار اهل تحقیق بود نگاشته شد فائده اندر جواز مبادرت فصد قبل از نفع مکرسی را که
 مستعد حدوث تقرس و عرق النساء و اوجاع مفاصل و صرع و سکت و مایخولیا و خونینق و اورام
 احشا و مانند آن از امراض مویه باشد باید دانست که این امراض تا حادث نشده اند شک نیست که
 خون مستعد آن معرا از شدت روات خواهد بود و ایضا قوام او را مبادعت از اعتدال با فراط نخواهد
 پس اخراج دم بنابر عدم منع مانعی سود خواهد داد و اگر بقیه از آن بعد اخراج باقی خواهد ماند طبیعت در
 اصلاح آن کفایت میکند بسبب ولت لان البدن غیر مریض بعد بخلاف آنکه این امراض حادث شده
 باشد که در این صورت مبادرت نشاید کرد باخراج دم و انتظار نفع واجب باشد اما در مایخولیا برای آنکه دم
 در آن غلیظ میباشد و در علل دیگر بنابر آنکه دم محصور در عضو مخصوص میباشد و گذشت که در چنین حالت
 بی نفع فصد نباید کرد فائده در بیان آنکه گاه باشد که با وجود تجاوز مریض از ابتدای فائدهای حکم
 فصد کرده شود و تحقیق امر بقصد بعد انتهائیکه وقت انحطاط مرض است بدو وجه صورت امکان دارد یکی آنکه
 اگر چه پاوه مرض دم نبود لیکن با وجود مرض مذکور خون غالب بود و بویکی خوف ضرری متصور بود پس این صورت
 فصد واجبست اگر مانعی نبود و مثالش آنکه شخصی حمای صفر اوید دارد و خوش غالب بود و مع ذلک در ابتدا
 و تراند فصد اتفاق نیفتد و معالجه بتبذیر وجه کرده شود حتی که از انتهائیکه در دو باخطا رسد پس در وقت
 از غالب بودن خون چون استحاله دم صفر او عاده مرض متوقع است روا باشد که حکم بقصد کنند و دم آنکه
 ماده مرض دم بود و بسبب لطفیه دم در انحطاط افتد بی اخراج و در این صورت از خوف عود مرض اگر فصد کنند

روا باشد چه هرگاه مرض در موی بدون تنقیه و انحطاط افتد و هنوز خون غالب باشد و اکثر باندک محرکی بدنی یا نفسی مرض غلبه کند مثال آن حمای سونو خست و تبطفیه و تیرید مخط شده باشد جوش آن و مع ذلک خون غالب بود که فصد در اینجا جهت امن از عود جمعی لازم میشود و کما لا یخفى فائده اندر قوانین عامه فصد و این را مشروحا ذکر کنم قانون اول آنکه روزی که مرض در حرکت باشد فصد و استفراغ دیگر بعمل نبرند زیرا که در روز نوبت مها امكن طبع را ساکن باید داشت تا حرکت خلط را مدوندن آتی آنکه مرض قوی بجرانات بود و طویل المدة باشد و محتاج بفصد دانند حتی المقدور و پیشکین کوشند و اگر تسکین نیابد و فصد لازم آید بکند لیکن خون کمتر گیرند تا در قوت فتق نافت و احیانا اگر بفصد بای دیگر احتیاج شود تا توانگر و بقاء بالقوة فی البدن ثالث آنکه اگر در موسم شتایشخصه بعد العبد از فصد شکایت کند از تسکیر و لیل غلبه خونت و فصد ضروری بکند باید که خون کمتر گیرند بهر آنکه درین فصل زیاده بودن خون بر قدر معتدل مطلوبست تا مقاومت کند بسروی هوا و ایضا چون نکال فبوی عارض شود در غایت قلت نمیشد حجاما رابع آنکه عند حبس طبعیت و در قولنج غیر ورمی احتراز از فصد واجب است زیرا که فصد بنا بر جذب او موده و الطرف غیر معا اعانت میدهند پس او ایضا و قولنج مزید ضعف میشود که عارض گشته از قوت الما مایه موده قولنج ورمی غیر از فصد علاجی نیست و کذا لک بعضی جا مشهود شده که طبیعت قبض می آید و از فصد رفع قبض شده و وجه آن آنچه بخاطر این در ویش میرسد است که طبیعت بنا بر آنکه موده در تن غالب بود و توجه بدان سو داشت از ارسال صفرای مراری بسوی امعاء ازل شده بود چون بفصد متلاکم شد و طبع ازل آید فعال او بر مجرای طبیعی جاری گشت و شاید که ورم مجرای واقع بین المرارة و الامعاء موجب پس طبع باشد که در صورت خلط طبیعت از فصد نیز ظاهرست حارس آنکه جلی و طامث را تا مقدور باشد اجازت بفصد ندهند اما اگر ضرورت قوی داعی شود تا آنکه دمنج فصد جلی و طامث بنا بر خوف اسقاط است و اخراج دم باعث انتفای غذای جنین و موجب اضعاف او میشود بدانسیب طبیعت نمی تواند که جنین را مستقل دارد و کند لک هر استفراغ قوی تقلیل غذا و تغذی با شیا قلیل انتخیه و حکم فصدست یا حجام اسقاط لیکن وقوع اسقاط با استفراغ با دوی بیشتر قبل ماه چهارم و بعد از هفتم است بخلاف فصد که ایجاب او را اسقاط را اکثر در آنوقتست که جنین بزرگ شده باشد چنانچه بقراط نیز میگوید المرأه الحال ان فصدت اسقطت خاصة ان كان طفلها قد عظم و وجه کثرت خوف اسقاط از فصد عند عظم جنین و استفراغ و دیگر قبل

رابع و بعد سابع آنست که فصد مخرج غذای جنین است که دم باشد پس علت اسقاط فصد و اکثر فقدان غذای
 وظاهرست که جنین هرچونکه بزرگتر باشد اجتناب او بعد از بیشتر بود و در بحالت مضرت غذا تا یافتن افزون تر پس
 ضرر فصد قبل از ماه چهارم کمتر باشد بشرط انحصار سبب اسقاط فقدان غذا بخلاف استفراغ دیگر که علت اسقاط
 وی در اکثر حدوث اضطراب و در بدن است و قلت تشبیه طبیعت بر طوبات بنا بر جذب دوا می مستفیع مر
 بر طوبات را و شک نیست که پیش از رابع و بعد سابع تعلق جنین بر رحم ضعیف باشد اما قبل از رابع بهر آنکه هنوز
 ممکن نیافته جنین در رحم و بعد سابع برای آنکه جنین نفیض گشته باشد اجالینوس گفته که حال جنین قبل چهارم همچو
 حال نمره است که نوپیدا بود و بعد سابع حال آن همچون حال نمره پخته در سیده و ظاهرست که درین دیورت
 نمره را با شلخ تعلق شده و نمیشاید باز حرکت متناقص میگردد و پوشیده نماید که ایجاب فی اسقاط
 را نسبت با سهال بیشتر است از جهت انزال حرکت فی تعلق جنین و ایجاب سهال مر اسقاط را افزون تر
 از فی است نظر بر حرکت موالی و بفل که جانب رحم است با تکیه بی ضرورت قوی جلی را اجتناب از فصد و سهال
 و فی واجبست اما فی که بعضی حوامل را خود بخودی آید جدا ابتدا اگر بعنف نباشد تا ارک نشاید کرد و آید
 باید داد که موجب دفع مواد فاسده معده و از جمله ضرورتها که جلی را اجازت بقصد دهند و چیز است کی
 زوال آفت بالفعل و این چنان باشد که مرض مخوف دموی پدید آید و تا ارک آن فی فصد آسان نبود
 عند احتمال شیرین اختیار امهون حکمت است اما نفث الدم اگر ضعیف باشد یا بر دیگر حبس زنده والا بقصد
 بر داند که منع از افصا و نظر فقدان ماده جنین بود و چون نفث الدم قویترین اسباب فقدان غذاست
 فصد در اینجا بنا بر حبس نفث الدم مانع سبب افصا و ماده جنین خواهد بود ولیکن این فصد باید که بغایت
 ضیق باشد تا جذب آن بیشتر از استفراغ بود و اضعا فاش کمتر دوم محافظت حامله یا ولد او بعد وضع از
 حدوث آفات و اینچنان باشد که با امتحان و تجربه یافته باشند که اگر تنقیه دم و بحالت حمل اتفاق می افتد
 بعد وضع او و ولدش هر دو سالم و صحیح میباشند و الا آفات و بشور و قروح مبتلا میگردد و یا ولدش لیکن این
 امر است که تا تجربه کامل تحقیق نیابد مبادرت بران حسب لزوم نماید اما نهی از فصد طامث برای دو سبب
 یکی آنکه تا حیض قبل از وقت بند نشود بنا بر توجیه دم سمیت آخر دوم آنکه مبادا افراطی در خروج دم رود و بدین سبب
 ضعف شدید عارض گردد لیکن هرگاه ازین دو شق خاطر جمع باشد و حاجت داعی گردد اگر چه غیر قوی
 باشد بلا تمهل فصد باید کرد و سادس آنکه هرگاه بنا بر ظهور امثالها خواهند که فصد کنند و اجابت که گشت

تامل نمایند که امتلا از دم است یا از اخلاط بی خام بلغمی چه اگر از اخلاط خام باشد و فصد کنند ضرر تمام دید
 بلکه پاک سازد و در بعضی صورت تا ماده پنجم نشود فصد نشاید کرد و بخلاف امتلا می صرف دموی که تخلیج منضج
 نیست و بجز ظهور آثارش فصد رواست و بدانند کسی که سودا بر او غالب باشد و تمند و در بدن او عام بود
 او را فصد کردن بسیار مسهل و او را نافع است ساق آنکه هرگاه خون در تن روی و اندک باشد و فصد را
 آید واجب که خون کمتر گیرد پس بقدری محمود و تقویت دهند و باز مهلت داده و عاده فصد نمایند و بهیچ
 تریب مسطور نگارند تا که خون فاسد مستخرج شود و خون حید محفوظ ماند چه از شان طبیعت است که عن
 اخراج دم تا مقدور خون صالح را نمایند و بهیچ توجیه دفع ردی دارد مگر آنکه فاسد شد یا الغلظت و اللزوجة
 باشد که در بحالت اقتدار دفع او نمی یابد تا من آنکه هرگاه خون در بدن شخصی مائل بعضوی باشد و سیلان
 او بدان عضو موجب آفت عظیم بود و بدان سبب فصد لازم آید واجبست که چون اینهم دفعات گیرند و هرگاه
 اندک و فیما بین بقدری صلاح تدارک میگرداند و بهیچ ظاهرست که چون خون بعضوی مایل خواهد شد عن فصد
 خون غیر مائل که در بدن سیاده است بدیستر خواهد برآمد و خون مائل که مقصود اخراج و لیست کمتر خواهد بر
 آمد پس لازمست که تکرار گیرند و بقدر تقویت دهند تا خون غیر مائل که اخراج آن غیر مطلوبست بسیارند
 بر آید و آنچه کمی بر آید خلف آن بقدر او می حسن باز پیدا آید و بدانند که هرگاه خون محمود در تن قلیل بود و
 اخلاط فاسد کثیر اجتناب از فصد واجبست چه ظاهرست که طبیعت هر چند دفع آنکه فاسد است و حبس آن که
 صلاح است توجیه دارد ولیکن این امکان ندارد که بهیچ تصرف او محصور بر دفع رد بود و از صلاح اصلا چیزی
 بر آمدن ندید و چون چنین بود بر آن صلاح همراه فاسد ضرور بود و شک نیست که هرگاه خون نیک در غایت
 قلت بود بر آمدن قلیل آنهم مصلحت نباشد یا رب چه گونه حاجتی قوی ستدی گردو که در بحالت اجابت فصد
 نموده آید بالحاظ شرائط مسطور تا سبب آنکه هرگاه در اخلاط رویه مرارت بود و فصد لازم دانند باید که نخست
 نظر کنند که اذیت ماده حسب کمیت است یا باعتبار کیفیت اگر کمیت بود و تنقیه صفر نمایند با سهال لطیف
 یا بقی و اگر کیفیت بود تبسکین و تطهیر کوشند و مراری از هر چه موجب ثوران است باز دارند و پس از حصول
 تنقیه یا تطهیر فصد نمایند تا حصول مدعای اذیت شود و در صورت تنقیه ظاهرست که احتیاج بقی آنوقت است
 که مرار تواجی صفا باشد اگر ماده صفر در دست بود بهتر فرغ بقی ضرر دیدلشده الحركه و قیله اخراج تا شریکه اگر
 ماده غلیظه باشد و حجت فصد آید نخست استجمام فرمایند و سکنجین مطبوخ بزوف و حاشا بود و نوشانند تا ماده لطیف

شود و بعهده رگ نشاند و درین تدبیر اطباء قدیم و جدید متفق اند اما مشی بطور قدما از جمله تدابیر ماطفه است
 و در بحالت امر بدان کرده اند بخلاف مجتهدین که بعضی از آنها منع از آن کرده اند و تنصیص نموده اند که تسکین در اینجا
 اولی تر است لان اسکون مضیق و المضیق فی اکثر حاوی عشر آنکه هرگاه مضطر الفصد بشوند با وجود ضعف قوت
 که در تب یا اختلاط رویه حاصل شده باشد باید که خون بتفاریق گیرند چنانچه گذشت تا اخراج ماده مع مراعات قوت
 نموده آید و بداند که فصد ضیق در حفظ قوت اثر تمام دارد ولیکن گاه باشد که ماده و غلظت بود و آنچه قوت است
 برآید و کثیف و کدر باقی ماند و ضرر فراز آید پس لحاظ این امر در تقصیق و توسیع واجبست و پوشیده ماند که فصد وسیع
 اسرع بغشی است و اکمل و رتیقه و البطا و باند مال بالجمله در فرجهای و در سر ما و آنجا که ماده سودا و یا غلیظ باشد و
 آنجا که برای آن اظهار خون گیرند باید که فصد وسیع کنند و مراد از وسیع فصد متدل الشق است که در زمان معتدل
 خون واجب الاخذ از آن برآید و نزد ما مهران معلوم است و در لاخوان و در گردن و آنجا که خوف غشی باشد یا اما
 محض بلخ بود کما فی العراف باید که فصد ضیق کنند و در آخر بحث سهال گفته آید که غذا احتیاج بقصد و سهال
 تقدیم بکدام باید کرد نکته در اسرعیت فصد وسیع بغشی ایراد کرده اند که ایجاب فصد مغشی و ضعف را جزین نیست
 که روح را می برآورد و روح لا محاله لطیف است و نظر بر چشم لطیف فصد وسیع و ضیق منشاری پس وجه اسرعیت
 در وسیع متحقق نشود و جوابش آنست که مساوات وسعت و ضیق شق نسبت بخروج روح که بتج خون می
 برآید اگر چه مسلم است بلا ترد و لیکن کبر تفرق اتصال که لازمه وسعت است مستدعی است شدت تحرک طبیعت
 بدان جانب چه ظاهراست که حفظ آن از شان طبیعت است هرگاه تفرق بیشتر می باشد توجه طبیعت نیز بدان سوی
 نیز نرمی بود معلوم است که چون طبیعت بجانبی میل میکند روح نیز بتج او مائل میگردد و هر چند که توجه طبع قوی تر
 میل روح بیشتر پس بالضرور و فصد وسیع روح کثیر باندک مدت بر می آید و اسرع و غشی بدین اعتبار است
 قائده اند که احکام فصد بحسب حیات و این نیز مشتمل است بر چند قانون اول آنکه در حیات شدید الالهتباب
 و در ابتدای حیات غیر حاده و در ایام دور اجتناب واجب دانند اما اجتناب از فصد در حیات شدید الالهتباب
 بر آنچه چهره نیست یکی آنکه در چنین حیات صفرا غالب میباشد نه خون پس سهال واجب آید نه فصد دوم آنکه خروج
 خون در چنین تپها مزید الالهتباب میگردد و بنابر چهره شدن صفرا بواسطه تنقیض مقام او که دم است سوم آنکه در چنین
 تپها قوی تجلیل میروند و باشند تحلیلی فصد را بنمود اما اجتناب از فصد در ابتدای جمیع حیات غیر حاده بنابر
 آنست که در تپهای مذکور اگر فی غلبه خون اند و وجه احتراز ظاهر است و اگر با غلبه خون اند چون که ماده این

تپها غلیظ و شیبوا صحن است که اخراج دم با حجاب بر شو مزید غلظت خواهد شد خاصه که تکثیر در آن کنند اما اگر بر آب
تقلیل دم قدری بگیرند مضائقه ندارد بلکه میتوان که طبیعت سبکبار شود و استیلا بر مرض نماید و روزی که سبکبار
هرگاه در حمیات غیر حاده مایه دفع نیابد و جهت استیصال فصد کنند نفع تمام دارد و لایزال استفرغ کلی خاصه که
خون غالب باشد اما اجتناب از فصد در ایام دور یعنی روز نوبت بنابر آنست که درین روز طبع متوجه برض میباشد
تحریکها و موجب ضعف واضطراب مزاج میگردد و دم آنکه هرگاه در تشنج پیدا آید و حاجت بقصد فصد نیست
نظر کنند که تشنج یا بسبب یار طب اگر یابس باشد فصد موقوف دارند زیرا که تشنج یا بسبب عارض نمیشود مگر در
حیثی که حرقت بنابر فرد تحجیف او مرعصاب را و ایضا تشنج موجب سهر و تعریق کثیر و اسقاط قوت و با اینها
اخراج دم روان بود اما اگر طب با و یلغم غالب بود نیز روان بود زیرا که این تشنج بی ضعف عصب نمیشود و با وجود
ضعف عصب و غلبه یلغم اخراج دم جائز نباشد لیکن تشنج رطب که با غلبه خون باشد فصد در مجوز است بشرط تقلیل
و قیة تقلیل از آن کردیم که کثرت سهر و عرق و سقوط قوت لازم تشنج است پس در سستی که کثرت اخراج خون
اصلا جائز نباشد سوم آنکه اگر در جمایوم بنابر امتلاهی بدن از دم رگ زنند باید که خون کمتر گیرند و جملت آنست
که هنوز در خون اعتدال نیامده باشد که بنده کنند و این بهر آنست که تا خون جهت تخذیر بکار آید و حاجت بتناول
غذای کثیر نیفتد که کثیر تناول غذا و رحمیات باعث از دیار و کرب میشود و بنا بر حرارت طبع غذای کثیر و بخار آن
ظاهر است که اگر خون آنقدر بگیرند که بدرجه اعتدال پس درین صورت اگر تقلیل غذای فرمایند لاحاله طبیعت
بسوی خون متوجه خواهد شد و آنرا غذا خواهد ساخت و بالضرور خون از درجه اعتدال خواهد کاست معلوم است
که اعتدال دم در هر حال مطلوب است و افراط و تفریط بموجب فساد و اگر نظر بآنکه خون از درجه اعتدال تنزل کنند
تکثیر در غذا خواهند کرد و مزید کرب خواهد شد لما ذکر کردیم و در جمایوم سوسه و ریحانی که گفته شد تقلیل فصد لازم و آن
چون معنی تقلیل مقید بدان کردیم که بدرجه اعتدال دم نرسد پس ترخیص اطباء در سوسه و ریحانی که گفته شد و دم کثیر قاصح
آن نمیتواند شد چه ممکن است که خون من حیث المقدار زیاده بدان گیرند که معتدله بود و با وجود آن هنوز زیادتی قلیل
در خون باقی باشد و بقوام معتدل رسیده بود و بدین اعتبار خون متحرک قلیل باشد پس اجتماع قلت و کثرت
که با هم ضدیت دارند در شیء واحد در وقت واحد متعین نبودن آنچنین مختلفه انتباه اگر قائلی گوید که هرگاه سوسه
که جمایوم غیر عفن است که فتن خون آنقدر که با اعتدال آید منع کرده اند پس در طبقه که جمایوم عفن است
و بنا بر عفت و تخلیل در آن بیشتر میشود و اقتدار غذا افزونتر میباشد تقلیل اخراج خون معنی معلوم بطریق اولی

ضروری بود و آبش آنست لایم که در جماع فصد افتقار به آب بیشتر باشد بلکه اصل آنست زیرا که در وی طبیعت بنابر
اصلاح ماده عفونت متعطل می بود از تحلیل فصول و متوجه بجنب غذا نمیشود از اینجاست که در طبقه مبالغه باخراج
خون بحدیکه اعتدال در مقدار آن پدید آید مجوز شده اند خاصه اگر بول غلیظ مائل بخرت بود و نبض عظیم و متعفن
باشد مگر آنکه تب مذکور نشود یا التهاب باشد که در اینصورت اینجا هم تعلیل ولی تر باشد لما بیناه اولاً و بدانند که
هرگاه قاروره رقیق و یا ناری باشد و پنجه هم از ابتدای مرض در انحراط و کاهش بود فصد نه تنها نشاید کرد و اگر چه
تب طبقه باشد زیرا که رقت بول دلیل قلت دم است در بدن اگر نه بسبب سده باشد و انحراط نسخه نشان تحلیل تن
و سهولت تحلیل رطوبات و تضعف قوت است و ظاهراًست که در چنین حال فصد روا نباشد و اما آنجا که بسبب بول شده
باشد و نسخه بحال بود و تب طبقه غلبه دم باشد فصد واجب بود و هر چه که در آن لوزه قوی آید فصد نشاید کرد زیرا که لوزه
شدید دلیل آنست که عفونت در خلط باروست چون بلغم و سوداچه و در عفونت صفرا قشریه شبیه لوزه شدید
و در عفونت خون قشریه هم نمیشود و الا بسبب ندرت و بالتعین ماده سرد فصد روا نباشد مگر آنکه با وجود وقوع
تعفن در خلط بار و خون غالب تر بود و سن و فصل و عادت مستدعی بود باخراج آنکه در اینصورت فصد کردن و
قد خون گرفتن روا باشد خاصه بقدر ظهور نفیج در ماده متعفن و وجه دیگر در منع فصد در نافض آنست که کثرت
تحلیل لازم ناقص است و با بسیاری تحلیل فصد جائز نباشد و باید که توجه طبیب صرف بر آن باشد که ایقاع فصد
ثویران صفرا و نفیج بلغم نشود و اینجا بود که هرگاه تب حاد بود و بول سپید و رقیق باشد و صفرا در غایت شدت او
بود فصد نکنند که موجب سستی صفرا خواهد شد و بدستور هرگاه تب بلغمی باشد و بلغم خام بود فصد نکنند که باعث
ازدیاد خامی ماده خواهد شد و انتباه هرگاه در تب فصد واجب باشد و طبیب بر سر بیمار رسد و مانعی نباشد
تمهل فصد باید کرد و اگر چه چهل روز گذشته باشد و آنچه بعضی طبایا گفته اند که لا سبیل الیه بعد المراجعه قطعی است
و آنست نعم نقدیم و تعجیل اولی تر است و اگر اتفاق نیفتد هر وقت که باشد وقت بشرط مراعات قوت و مراعات
اشیای که وجود یا عدم آن در اخراج دم لابد است و در ابتدا گذشته است و این رای مختار جالینوس و شیخ ابی
و اکثر مجربین بر همین اند و نه انوار الحق عندی و بدانند بسیار باشد که در تب حاجت بفصد نباشد و مانعی نیز نباشد
از غلبه مرار و فحاجت ماده و جز آن و فصد کنند و خون بقدری گیرند و به السبب طبیعت قوت یابد بر ماده
بنابر تعلیل و که لازم فصد است و تب دور شود و اما این جاست تا نسخه و سن و قوت و جز آن مسأله کنند نتواند کرد
و هرگاه تب و وی بود و در افراط خون مانعی نباشد و روز دوم گذشته باشد خون و اگر فتن بسیار باشد که در این فصد

اقلع تب که اما در روز اول و دوم اگر فصد کرده شود و افراط نشاید کرد و بعد از آن نفع فیہ و آنچه گفته اند و ما نیز در
 اوائل نوشته ایم که ماوه خون در اخراج محتاج نفع نیست نقص باین قول ندارد زیرا که اخراج دیگر است و
 تکثیر در اخراج دیگر بر آوردن خون هم اندر اول روز مجوز است ولیکن بسیار بر آوردن تا ماوه دم نفع بیاید بخیر
 مجوز است و چونکه خون حار و رطوبت در روز نفع او تمام میشود اگر از امتزاج و مواعیات خالی باشد فائده درین
 احوالی که احتراز از فصد در آن واجب بدانند که در مزاج شدید البرد اجتناب از فصد لازم است بهر آنکه درین
 مزاج خون کم میباشد بغایت و بلغم غالب بود و با چنین نسبت فصد جائز نباشد و کذا در بلاد شدید البرد بهر آنکه در چنین شهرها
 خون متکاثف میباشد و قلیل حجم و ایضا اگر فصد کنند بهرستوی شود و در بدن عوض کند بنا بر نقصان حرارت
 که لازمه تنقیص دم است ازینجاست که در سرمای شدید تبری از آن کرده اند و کذا اخذ و جمع شدید بهر آن که
 اوجاع شدید قوی تحلیل اند روح را و شدید الاضعاف اند قوت را و در بحالت فصد مزید ضعیف روح
 و قوت خواهد شد و ایضا در وجع شدید مواد و طبیعت متوجه بجانب عضو و جمع میباشد و فصد مواد را بجانب
 خود میکشد و این معنی باعث اختلال طبیعت و انجذاب مواد میشود و مفضی بنفسه میگردد و اما هرگاه خوف آن
 باشد که وجع محث درم میشود و عضو شریف یا در عضوی بیس یا در عضوی که مجاور اعضای شریف است با وجع
 بسبب دم اعضای باطنه باشد پس درینوقت حسب احتیاط اطباء شهر الاطمو صوفه فصد را کمافی ذات الجنب و غیره
 که ابعده است تمام محلل بهر آنکه افراط نقصان روح خواهد شد و کذا عقب جمیع خاصه که با نزال بول بود بهر آنکه
 بسبب حرکات بدینه و نفسیه که لازمه جمیع است و تحلیل کثیر در روح می آید پس اگر مع الانزال شبه تحلیل
 مفراط خواهد افتاد و بنا بر کثرت خروج روح با منی و کذا در سن کمتر از چاه سال هما ممکن بهر آنکه درین هنگام
 رطوبات سهل تحلیل است و خون هنوز متین و کثیر نشده است و غلبه بلغم است و کذا فصد را بنحو بیشتر است
 و با خیانتها فصد را و نه بود لیکن هرگاه حاجت قوی داعی شود و از فصد گذر نباشد توانگر و اگر سخن آبا و ان
 و عضلهها سخت و رگها وسیع و متنله و لون بدن سرخ بود و فصد که با حداثت کند بتدریج باید کرد و سخت خون کمتر باید
 گرفت تا که طبیعت با اخراج دم الف کند و بی ضرر باشد و کذا در سن شیخوخت هما ممکن بهر آنکه درین سن خون کمتر میشود
 و ضعف قویتر میگردد و مگر آنکه حاجتی قوی داعی بود یا شیخ باشد تن آبا و ان در قوت سخت گوشت و رنج رنگ
 که در فصد جائز باشد اما افراط نشاید کرد و قطعاً زیرا که افراط در آن گذشت در شبان جائز نیست اگر ضرر
 چه جایشنا و کذا در سخت لاغرانی و سخت فرہان و کاک بدن و سپید پوستان است گوشت از رو

پوشان عديم الدم هما امکن فصد کنند و هر یک از این جدا گفته آید بدانند که قنات یعنی لاغری و دو گونه است یکی آنکه بسبب قلت خون باشد و این را محال مانع الفصد است و دوم آنکه بسبب حدت خون باشد و آنچه بگویند طبیعت بنا بر آنکه اگر از خون تصرف در آن نکنند و بدل با تحلیل نسازد پس خون در بدن محزون بود و کثیر المقدار باشد و مع ذلک بدن لاغر بود و با فراط و وچنین لاغری جهت تقلیل دم فصد کردن و جهت طغای حدت و سطویات دادن رو با و فوق بین الی الین المذکورین از خلوع و وق و ضعف طبع که لازمه قلت دم است و جز آن پوشیده نیست اما سمن نیز بر دو گونه است یکی آنکه شخی بود و در بحالت غلبه بلیغ و قلت دم ظاهر است و منع بهوید و دوم آنکه لخی بود و پوشیده نیست که چون لحم افزون شود و خون در عرق کم میگردد و لکثرة استحالته الی لحم و با وجود قلت دم در عروق اگر فصد کنند خوف آن دارد که رگها بنا بر خلوا از مضطه لحم منضغط شوند و خارجین محتشق گردند و خونکدور مجاری عروق باقی است بواسطه انضغاط بسوی بعضی فضیئه نترزق شود و ذلک قتال و آن خوف در سمن شخی بر نمیست لهذا منع از فصد در سمن شخی باشد اما آنکه در کواکث مان فصد نباید ظاهر است که خون در اینان کمتر میباشد و ضعف و رقوای صاحبش بنا بر تحلیل اعضا زود اثر میکند و چنانچه کسان قابل فصد نباشند اما آنکه سفید پوشان سست گوشت باشند یا زرد پوشان عديم الدم بود بهوید که قابل فصد نیستند لقالة الدم و مخفی نماند که زردی پوست دوم است یکی آنکه خون در بدن کم بود چه از ظاهر چه از باطن و دوم آنکه خون در تن و افرود لیکن بنا بر غلظت یا بعلت دیگر بسوی جلد میل نتواند کرد و بدین سبب زردی که دو این صفت مانع نباشد لهذا منع فصد صغرت عديم الدم مضبوط شد و کذا و کسانیکه بیمار یا دراز کشیده یا فصد نشاید که در زیر که طولی از این فصد مانع کثیر بخون می آرد و بنا بر ضعف هم که لازمه امراض طویله است مگر آنکه فساد دم داعی شود که در فصد فصد شود اما در چنین فصد مایل حال خون واجب اگر خون سیاه و غلیظ بود باید گرفت و اگر سپید و رقیق بود فی الحال باید بست که در گرفتن چنین خون خطر عظیم است و کذا در حالت مثلاً از دلجام فصد نکنند که در خوف انجذاب داده غیر نصیحت بسوی عروق در عوض سته فرغ منها و کذا عند امثالهم معاذر قل رگ نزنند لما ذکر پس اگر معده از طعام یا امعاء از ثقل تنگی باشد فصد همانوقت واجب بود باید که نخست عصاره پاک سازند بعد فصد کنند و ظاهر است که جهت تنقیه معده و یلبیا بهترین چیز باقی است و جهت تنقیه امعاء سفله حقه و مانند آن اما در تجربه که تخمه بهضم نشود فصد نکنند لما ذکر و کذا در شخصی که فم معده او در کی الحسب یا ضعیف بود یا مرار بشیر در آن توله کند یا سهل القبول باشد مفضل را و ایری بفسد نباید که مخصوص بر یق که خطر عظیم دارد و با که بعضی از اینها سبب است که شود و نشاء و کای فم معده تنگی را

شدن از بلع چیزهای ذی لایع است و عداوت نفس ضعیف آنها وجود و جمع در معده است و آثار کثرت تولد مرار در
 معده و سهولت قبول و اوده را دوام غلبه نیست و مرارت هم و هر وقت فی مراری آمدن با تجله برگاه چنین
 کسان لازم آید آنجا که ذکاوت ضعیف یا در معده باشد یا سخت لغت از زبان پاک که در رب ترش طیب را که نخستین
 بخوراند پس گزند و اگر ضعف بسبب مزاج بار و بونان را در با لیسکه که مقوی یا فاد و پیش پایا و در شراب نفع مسکاید
 بمسکه تر کرده خوراند و آنجا که مراد تولد میشده باشد صاحبش اول قی کنانند با بکیم کثیر المقدار بکنجین پس لغت
 بخوراند و اندکی استراحت داده فصد نمایند و لازم است که حجامت را بعد فصد جهت اختلاف دم چند کباب بخوراند
 اگر معده قویست و در بضم جرم گوشت و الا بزیل منصوص معلوم است که غذای فصد بسیار نشاید و او که معده ضعیف
 میشود از فصد امتیاه تشریب بکنجین و اگر دم جهت قی در صورتیست که مراد غلیظ بود و اگر بکنجین نشاید میتواند که قی باب
 سرد اولی تر بود لایع جمع لمرار و کیفیت المعده فیها علی القی فائده در کیفیت فصد یک مراد بدان جس خون
 و در اینجا آنچه عارض میشود از فصد غیر واجب بنده همچنان که سهال را با سهال و قی را بقی قطع میکنند که لک خروج
 خون را با خراج خون نیز منقطع میسازند چنانکه دم که از عاف یا رحم یا مقعد یا صدر یا بعضی خراجا باشد
 ملاک مرش فصد است جهت جذب خون بسوی الف لیکن باید که این فصد بسیار تنگ کنند تا جذب و بیشتر
 از استفراغ او بود زیرا که مقصود اینجا اما لاست نه تنقیه لهند و فصد نه کور حسن است که مرارت کثیر باشد
 یک مراد در میان تا قوت محفوظ بود و با وجود تکرار فصد و امر تکرار ظاهر است که بر تقیر بقای زنف است چه اگر انقطاع
 زنف بیک فصد شده باشد تکرار آن جهت حفظ از اعادت جائز نیست و در صورت تکرار هر بار که خون بگیرند باید
 که نسبت با سبق قلیل باشد لهذا شیخ گفته تکرار فصد و وفق من تکرار مقدره و در میان که منع از اخراج دم
 کثیر وقتی است که زنف قوی نبوده و آنجا که زنف بغایت قوی بود و خطر شدیدی دارد است که بیک فصد آنقدر خون بگیرند
 که غشی آرد و غشی بنابر تریه مزاج خون را غلیظ میسازد و بالضرور از زنف باز میماند چنانچه در مجروحان مصاف مشهور
 است و ایضا از خاصه غشی است که خون را بیاطن متوجه میسازد و تبعیت طبیعت که بسوی قلب کت میکند بهر
 محافظت و بدین سبب زنف باز میماند بالجماعه اجازت با خراج دم کثیر در صورت ضرورت است که بی این جس
 متعذر باشد و گرنه مضرت وی بنابر افراط اخراج دم بدیهی است اما فصد که بهر سبب حاجت اتلاف افشاید
 المضرت است و صفرازیاده میکنند بنابر آنکه رطوبت از بدن کم میشود و اخلاط بجرکت فصد گرم میگردند و نخونت
 شدید مع قلت رطوبت لایحاله موجب سحجان مرارت و ایضا فصد کور باز ترا خشک میسازد و هر آنکه در بدن خشکی

احداث میکند و چون رطوبات لسان و رغایت لطافت اند و تراز میم طوبات بدن متخلل میشوند از اینجا
که نخستین جفاف و زردمان پدید آید با آنچه اگر چنین اتفاق واقع میشود اندرک او بدار الشعیر و شکر باید کرد که
با وجود تطفیه غذایت نیز دارد و اگر تقویت افزون تر مطلوب شود امراق لحم و فرایح نیز در آن بهیض آیند
و گذشت که توفیر و تغذایش باید کرد که معده از کثرت خروج خون ضعیف میگردد و فائده در احکام تشنه فصد و
بیان کسانی که فصد آنها در شب و در خواب باید کرد و فصد مجانبین تنگ گرد و جز آن هر چه تعلق به تشنه
دارد و هرگاه تکرار فصد ملحوظ باشد و شق بخدا مفصل خواهند کرد و باید که رگ در طولانی بکشد تا حرکت مفصل
موجب انکشاف شق طولانی است مانع الاتحام آن گردد و الا فصد وسیع کنند تا زود فراهم نیاید و اگر با وجود این
همه غمی از سرعت الاتحام باشد خرقة بریت که قدری مک در آن آمیخته باشند بیالایند و بهیض و بالای آن عصابه
بنند چه زیت بلکه جمیع اودان موجب عسر الاتحام جراحت است بنا بر منع التصاق لبهای آن و امتناع از
نمک جهت آنست که تدارک کند مضرت آنرا چه از خلال زمه اودان است و بار خاوت حصول فساد آن در صورت
شق متوقع و نمک بنا بر تخفیف مزیل رخاوت و مانع حدوث عفونت میگردد و اکثر جا که محل فصد یریم میکنند
و خفته میشود و فساد میگردد و بهیض است که فساد آن جا بل روغن بران میکنند از ندبی احتلاط نمک فائده اعمال
زیت با خرقة آنست که تا دیر بماند و زو خشک نشود و این همه تدابیر مانع الاتحام که گفته شد و صورتی است که
تشنه فصد بعد ایام مطلوب شود مگر آنکه مقصود قوی الجلا بود و جراحت آن سیرج الاتحام باشد که در تجالست
اگر چه بعد شش ساعت تشنه کند مراعات مذکور لازم می افتد تا شق ملتم نشود و بداند که تدبیر موضع عند فصد
باعث قلت وجع و اجتناب مانع سرعت الاتحام است و طریق تدبیر اگر چه زیت یا روغن دیگر بر موضع زخم مالند
مالیدن نیک یا موضع زخم را در روغن غوطه دهند پس بقره ببالند و رگ زنند و آنجا که تشنه در یک روز مطلوب
باشد مقصود را از خواب باز دارند که افعال طبیعی در نوم قوتیر می باشد و بداند سبب موضع بعد سرعت ملتم میگردد
و بهترین ایام جهت فصد در شتار و زیت که با دوران روز ساکن بود و اگر این یافته نشود و ضرورت داعی فصد
باشد مهبوب جنوب مناسب فصد نسبت بشمال و در گریاض این چه مقصود و یوم التشنه اعتدال
بهو است تا طبیعت را بهیچ تشوشی نباشد و ریاح اگر چه کلهها بار داند نسبت بدن لیکن جنوبی نسبت شمالی
گرم است با سبب که در مجت ریاح گذشت پس مهبوب آن در شتار باعث تشنه خواهد بود و مهبوب شمال در گریاض
موجب بریدن آن و نهاده مطلوب و بداند که فصد سومین و مجانبین باید که وقت شب کنند و حالت نوم غرق و

ایضا در مجامین رگ ضیق کشایند تا زود ملجم گردد چه گاه باشد که مسلوب العقل را خیال فاسد مدعی شود
 بر فتح بضع و از خروج خون کثیر ملاک گردد و مراد از فصد ضیق آنست که شدید الوسعت نباشد و قربت با عدل
 بودنه آنکه تنگ بدان وجه باشد که خون غلیظ که مقصود دفع آنست بر نتواند آمد و امر بقصد سوسین و مجامین
 در شب بنا بر آنست که خواب در شب غالب می بود و بدین سبب اشتباه بقصد زود نمیشود و بی ادیت مقصود
 حاصل نمی آید و الا مراد وقوع آنست در خواب که حالت غفلت است روزانه بود یا شبانه بود چه بسیار مردم را
 از فصد القدر و سواس میباشد که عند حضور صبا و غشی میکنند پس اینچنین مردم را در سید ارگ نتوان زد و گذا
 در مجامین که اطاعت باین امر نداشته باشند و فائده دیگر در فصد مجامین بسبب سرعت اتقام بضع است از
 خواب لانه مطلوب فهم صیانه عن الفتح و معلوم نمایند که آخر فصد ثنی نظر بچند چیز است یکی آنکه ضعف ملحوظ
 بود و بدین سبب یکبارگی مقدار یکم مطلوبست نتوان گرفت و در خیالت آنقدر که حال مقتضی باشد مصلحت
 داده میباشد گرفت و لو کان بعد اسبوع و تاخیر ثنی بیشتر بسبب میباشد دوم آنکه ماده واجب الخارج هنوز
 نیک نخفته نباشد و جهت تخفیف امتلا قدری خون گرفتن لازم آید پس در صورت تاخیر ثنی تا ظهور بضع واجب
 باشد سوم آنکه ماده لازم الدفع در عضو بعید محصور بود و در وقت رگ زنند و خون قلیل بگنجد تا طبیعت حرکت
 آید و توجه باخراج ماده مقصود نماید پس رگ بند کنند تا آن زمان که در دو ماو محیل مقصود مترقب باشند پس باز رگ کشانند
 تا ماده فاسد دفع گردد و غایت تاخیر اینجا یک ساعت اگر مصلحت از ضعف بود چه چهارم آنکه خون فاسد کثیر بود
 و خون صالح قلیل پس در اینجا تاخیر ثنی تا آنوقت که عوض خون جدید در فصد نخستین خراج شده حاصل آید لازم
 باشد و این از زوال ضعف که بعد فصد اول شده بود توان دانست و اگر تاخیر ثنی هر گاه مراد از فصد جدید
 خون باشد کما یكون فی القصد المقصود و محسوس لترف فصل معتدل در فصد ولی و ثانی بیکر درست و تقدم و
 تاخیر نیز مجوز چه در چنین حالت بسیار باشد که دو پاس بلکه یک پاس میان ثنی میکنند اگر ترف قوی بود و گذا
 بسیار باشد که بعد دور دریا زاده بران ثنی نمایند اگر ترف ضعیف باشد یا تجدید این امور مفوض به طبیعت است
 است هر چه اصلح نماید بکند و فقیر فقیر قانون و شرح آنرا تمامه ملاحظه کرده تحریر مقاصد میکند اگر بعضی
 حیا مطابق ظاهر قانون شیخ نیابند این کلام را تفسیر کلام شیخ دانند و واهی نه آنکارند و در یابند که اگر
 ثنی فصد باندک مدت مقصود بود شق رگ در عرض موافق ترست و اگر بعد زمانی معتدیه مراد باشد اما
 در بکر و زمره بهر بود اگر ثنی براه و بعد ایام خوانند که در طول مناسب زیرا که بضع عرق که منقض شده

اسرع الالتحام است و بضع مطول ابطاء الالتحام و مورب متوسط بینهما و ظاهر است که حاجت بزمان تشنیه هر
چونکه اطول باشد واجب است که بضع ابطاء الالتحام بود و هرچونکه اقصر بود اسرع الالتحام و در توسط توسط تشنیه
آنچه گفته شد از اسرعت الالتحام شق عریض البطیئ التحام طویل و وسطیت مورب مخصوص بشراین است مطلقا
و باوردن بشرطیکه شق در ورید مقابل مفصل واقع شود و کما هو المعتاد فی اکثرهم بلکه حرکت مفصل بر مضع مطول
تفریق بیشتر می آرد و نسبت بشق مورب و نسبت بمعرض اما شق که در آورده در محل غیر محاذ می مفصل باشد
قضیه آن برعکس است از و ال السبب بخلاف شراین که شق معرض و البته اسرع التحام می باشد نسبت بمورب و
مطل خواه محاذ می مفصل بود یا نه و وجهش آنست که اکثر ایاف شراین و معظم آنها در عرض شریان موضوع است
پس وقوع بضع در طول شریان متنازعه قطع ایاف کثیر میشود و این معنی لاجماله موجب عسر التحام آنست بخلاف
بضع مستعرض آنکه در غیضوت لیفهای قلیل که در طول و ریب واقع اند منقطع میگردد و لیفهای عریض که
بیشتر و عمده ایاف اند مصون از قطع میمانند لذا ناب القطع علی مذهبها و حال بضع مورب او بین بین است
و وجه دیگر در اسرعت التحام بضع معرض شریانی و ابطیئ طولانی آنست که شریان عند انبساط متسع
التجلیف میگردد و لا محاله و این معنی بالضرور اعانت میکند در الفتح لبها بضع طولانی آن بخلاف بضع عرضی
که با وجود انبساط و طبیعت جوف فضا در الفتح لبهای شقی عرق و خلّی ندارد و کما لا یخفی مشهور و نماینده که
فصد هرچونکه در بیشتر خواهد کرد ابطاء الالتحام خواهد بود و هرچونکه قوت وجع موجب زیادتى ضعف قوت بخت
میگردد و اما اگر بضع یعنی بیشتر را بر و غن چرب کرده باشند یا وجود تقلیل آن و وجع را موجب عسر التحام
و ابطو آن میگردد و دو استفراغ کثیر در تشنیه عشی می آید و در اکثر و اگر در مره اولی نیز خون وافر گرفته باشند و اگر
استفراغ بعد استفراغ باندک مهلت لاجماله ضعف آورست مگر آنکه مثنی بین الاستفراغین چیز خورده باشد و قوتی
بهم رسانیده و خواب در میان فصد و تشنیه منع میکند بر آن فصول را در خون بواسطه انجذاب اخلاط بطین
پس هرگاه تشنیه در یک وقت با قوتی مهلت یابد و اثنای بیک روز مقصود شود البتّه از نوم باز باید داشت و غیر
التشنیه آنست که بعد و یا سه روز واقع شود زیرا که این امر مناسبت بحفظ قوت است و ظاهر است که منافعه تشنیه
حفظ قوت مقصود است مع تشکیل استفراغ ماوجب استفراغ فایده در بیان آنچه بعد فصد می باید داشت
قبول از فصد اجتناب از آن باید کرد و بعد فصد خواب نکنند متصل که در اکثر آنکس را خصای آن در و و آن
آنست که فصد لاجماله خلط را بجهت می آرد و حرکت اخلاط موجب انبعاث انجزة میشود پس هرگاه تشنیه

بفصد خواب کنند ظاهرست که بسبب نوم انحراف مذکور از تحلیل باز خواهند ماند و در عضلات محتبس شده کمال در
اعضا خواهند آورد و آذنی فصل در قصد و خواب دو پاس است اما اگر شخصی معتاد خواب باشد هر چند از وقت
معتادش پیشتر قصد کند بهترست و بالضرر فصل یک پاس در قش کافیهست و ایضا قبل از قصد استحمام
نشد که در آن معنی در اکثر موجب تعمق میشود بنابر تعلیم جلد و تهیه او مزلق را اما اگر مقصد در خون
غاطت شدید داشته باشد یا جهت لطیف و تبیل دم استحمام پیش از قصد نیکوتر است و ایضا بعد از قصد
اقدام بر امتلا و نیست زیرا که امتلا بر ضعف اعضا که لازمه تنقیه است و بالبر اعضاست پس حسن آنکه
بعد قصد تا دو سه روز تقصیل و ملطیف غذا نمایند و بتدریج بعودت رجوع فرمایند و ایضا بعد قصد اجتناب
از تعب و ریاضت واجبند برای چند سبب یکی آنکه قصد اخلاط را در دوران می آورد و ریاضت که آرد
واقع شود مزید توران میگردد و دوم آنکه اخلاط بعد قصد حرکت می آیند و بدن را گرم میکنند و ریاضت
نیز سخن نیست پس خوف حدوث حمی غالب باشد سوم آنکه تحلیل لازمه حرکت است و هرگاه حرکت با تنقیر
جمع شود لا محاله ضعیف او شدید خواهد شد و ایضا بعد قصد استقامت و استقامت نیز که سهولت و فضلترین
اوضاع در حق ضعیفان است بنابر آنکه درین شکل هیچ احتیاجی باعمال قوی نیست بخلاف دیگر اوضاع
و ایضا بعد قصد از استحمام محل احتراز لازم دانند و وجهش همانست که در منع ریاضت گذشت و همراه
از استحمام محل آنست که در تحلیل مفرط شود اما استحمام که برای ترطیب بدن و تحلیل معتدل کند منع
ومی بعد قصد تا زمانی است که یض ملقم نشده باشد چو در آن خوف انتقال آنست اما بعد اتمام استحمام
مطرب خفیف تحلیل نفع بسیار دارد بنابر تحلیل فضول که بسوی جلد منفع شده باشد نسبت حرکت اخلاط
در قصد فائده در احکام کلیه که بعد قصد تعلق دارد و حفظ آن از مهاتست بد آنکه هرگاه بعد قصد عضو
ورم کند و ماده منصفه سلیم بود و هنوز در انصباب باشد باید که از طرف مقابل رگ زنند تا ماده متوجه بدان
سو منحرف شود و قید سلیمی ماده از آن نمودیم که در ماده روی واجب آنست که همان رگ سابق بکشایند
اگر ممکن باشد و الا رگ دیگر از همان عضو مقصود متورم بکشایند خواه ماده در انصباب باشد خواه از انصباب
ایستاده زیرا که انصاف اینچنین با ماده خودی از عضو متورم بجانب دیگر کشیدن موجب فساد و هلاکت است چنانچه
قرنی حکایت کرده که در شوق درسته خمیسین و سه ماهه و مابعد آن چنان اتفاق افتاد که مردم را امثالی دم نشد
و بعد قصد دست مقصود و گرم گرم سرخ متورم میگشت و اطباء قصد دست دوم را میکشیدند و هر که از دست دیگر

فصد میکرد و پاک میشد و اکثر هم ما توانی یوم متتابع و قلیل منہم بقی الی بعد العشرین پس درین امر احتیاط لازم دانند و عند تورم عضو مفصود بلا تحقیق ماده بقصد مخالف اجازت ندهند اما آنجا که ماده از رشتا و سلیم بود و انصباب باز مانده در آنجا هم تنقیه از بهان عضو مفصود متورم باید کرد و کما هو ضابطه کلیه فی تنقیه المادة المنقطعة الانصباب و ایضا در استعمال مرهم اسفیداج و تطلیه مبردا قوی بر عضو متورم مفصود تخلیه ماده از رشتا واجب شناسند زیرا که استعمال تطلیه قویه البرد مع روتا ماده خوف آن دارد که مواد را بسوی احتشا و اعضای شریفه عائد سازد و منقبضه پاک گردد و هر که زیادتی اخلاط داشته باشد و فصد کند و خون آن مقدار که باید بگیرد فصد نکند و باز بر تحریک مواد موجب جمی و دیگر فساد میگردد و وقت پیر جلیل القدر در بیجاالت تکرار فصد است و خون زیاد بر آوردن پس اگر کفایت کرد و فیها و الا حسب غلبه خلط باقی به تفراغ آن خلط باید پدید آید و هرگاه در شخصی خون سیاه سوداوی بیشتر تولد کند ظاهر است که او را بهر اندک شد حاجت بقصد خواهد شد بنا بر آنکه خون سودا و آنکه بسبب پیوست نسبت بطبیعت اعضا شده بلکه بهر است نقل در بدن نیز می آرد و اگر چه قلیل المقدار بود و اخراج آن فوراً تخفیف میدهد لیکن چنین کسی واجب است که تکثیر در اخراج نکند و هر بار اندک گیرد و اگر چه تغییر در رنگ خون پدید نیاید یا شاید بندد کند و بعد فصد تنقیه سودا بمسهل نیز لازم دانند چه اگر چنین نکنند در سن شیخوخت برده و بطنم مستولی شود و سکت و اول آن پدید آید زیرا که اخراج دم اگر چه فی الحال مخزج سودا و حدث فرحت است لیکن افراط آن بنا بر ازاله رطوبت مزید سودا میگردد و مزاج را سرد و میسازد و بهضم را ضعیف می نماید پس عند توافقی سن با رویا پس امراض بارده حادث شود پس احتراز از خون کثیر بر آوردن واجب با و بداند که بسیار باشد که فصد بهیچ حمیات نشود و حمیات باعث تحلیل عقوبات گردد و این چنان بود که در بدن خلطی عفن باشد لیکن قلیل و ساکن بود و شرآن ظاهر نباشد پس فصد اتفاق افتد و آن خلط سائل و متحرک شود و تب آرد و از آنکه خلط مذکور در اصل اندک است و بقصد اندک تر شد به جرات حمی تحلیل پذیرد و این معنی باعث امن از دیگر آفات متوقعه گردد و هر صبح که فصد کند نزد اطباء در حق او حسن آنست که دوسه قح شراب بعد طعام بنوشد تا اعانت دهد و بعد از بر بهضم و سرعت نفوذ و تدارک کند ضعف آنرا که از فصد حاصل شده و قید بصحیح ازان نموده اند که بعضی مرض تجویز شراب نتوان کرد و الا فی الحقیقه مرض محتاج تر بقوت است پس اگر عریض را مانعی ازان نبود و شراب قلیل در حق آن حسن است و انتباه کسی که معتاد بغشی باشد از فصد واجب است که قبل از فصد قی فرماید که این معنی سبب منع غشی میشود و همچنان فی حالت غشی از حقیقات میرود است فائده اندک حکام عروق مفصود اجمالاً بدانند که در گاهی که میکشایند یا

آورده اند یا شریان و فصد آورده مروج است و فصد شریان رواج کثیر ندارد و اطباء میباید بکشادن آن کمتر میکنند
برای چند سبب یکی آنکه در آن خوف نزف الدم است دوم آنکه در آن روح کثیر مستفرغ میشود و هر آنکه در شریان
روح بسیار باشد نسبت باور و سوم آنکه از فصد در آن جفا با فضا و شریان فصد کمتر اند چهارم آنکه فصد شریان محدث
دل میشود و بواسطه شدت اتصال شریان بدلی خاصه که زیادتی در آن در دو چشم آنکه فصد مذکور محدث ابورساست در اکثر
بهر آنکه جرم شریان عملالات جام میباشد و بسیار باشد که جراحت جلد قبل از الحام آن فراهم آید پس خون از شریان برآید
زیر پوست جمع شود و اجتماع خون عرق زیر پوست میسوزد بام الدم و باور سما بالنون و قبل بالبار و بداند که
ابورسما حاد نمیشود مگر در صورتیکه شقی ضیق بود چه اگر شقی واسع باشد یا خون کثیر از رگ می برآید و جلد را ملجم شدن می
دهد فائده در اینجا بایست و منافع آورده مفصوده که در دست واقع اند و این شش رگ است قیال کحلی با سلیق
جبل الذراع البطحی استیکم اما قیال لغت یونانی است یعنی کناره هر شی و چون این رگ برکنار فرع است بدین نام
خوانند و فصد آن با خراج خون مبر و مگرون مخصوص تر است لهذا بسیاری آنرا سمرار و نامند و طریق فصدش آنست
که بالا تراز مابض سر عضله گذاشته و مکانیکه نرم است بکشایند طولانی و بضع وسیع تا بید خون سبب المه عا برآید
زیرا که جرم این رگ غلیظ است بضع غیر وسیع کافی نمیشود و اگر فضا درگ خطا کند مره ثانی نیش نزنند برین رگ
که ورم میکند و اگر رگ مذکور در مکان خود پیدا نشود شعبه او در وحشی ساعد بچوبند و آنچه گفته اند آنست که فصد او
اسلم است بر تقدیر نیست که وقوع بضع در مکان مخصوص او که گفته شد باشد و الا آنچه در عوام مروج است که بر
عضله میکشایند محاذی مابض یعنی بند ماتحت آن ظاهر است که غیر مأمون از شریست لاحتمال اصابه الحرج علی
العضله انبساط و این قاعده که وقوع بضع مافوق مابض باشد نه تحت او و نه خدای او و فصد کحل و با
سلیق و ابطی نیز واجب المراماتست زیرا که موجب اخراج دم میشود کما بینگی و این بسیار دانه حقوق آفات
عصب و شریان و قرشی در شرح قانون تنصیص کرده در حق عروق الیجه مذکوره و گفته اند الیجه قد حربت
العادة بان فصد مایکون تحت المابض واجب انیکون فوقه و ذلک لان البضع اذا کان بجدار المابض لم یسهل
خروج الدم من رقا لان الیجه کما حرکت تکالیف الجله هناک فضع انزراقه و انکان البضع تحت المابض لم
یؤمن من آفات لعصب الشریان بسبب کثرة العضل هناک فیکون الحذر من اصابه لمبضع و بعض شقایا لعصب
اکثر لا محاله اکحل به گی است ظاهر مادمون قیغال و از وسط انسی ساعد مائکست باعلای او و وی مرکب است
از قیغال و سلیق لهذا بنام کحل موسوم گشته چه این همان شی مرکب کحلاوس خوانند و کحل مشتق از او و بعضی بر آنند

که چون این رگ شد لایعوض و کحل اللون با بوفور الدم فیہ باین اسم سمی گشته و فصد آن تنقیه دم از تمام بدن میکنند
 بی تخصیص بعضی از بعضی آنرا بتامری بنهر البدن نیز گویند و در فارسی هفت اندام و رگ بدن خوانند و طریق فصد این
 رگ آنست که بیشتر ریه و نرسه غائر هر آنکه تحت اعصاب و بطول کشایند هر دو گاری آنکه گاهی در دو جانب این رگ عصب
 میباشد و در توریب این نباشد از احتیاط مبالغه و عصب جنبیه و دم آنکه در رگهای مفصله شق طولانی فضل سهولت اخراج
 الدم منه و باید که مافوق مایض زنند لما ذکر فی القیقال و بدانند که گاهی عصبه قبیقه و ترمانند بالای اکحل محمد و با
 پس فصد این رگ تفحص این حال ضرورست پس اگر عصب یافته شود بالای آن احتیاط کنند تا بیشتر بآن نرسد
 که محث حذر مضر من میشود و هر که رگش غلیظ تر باشد این شعبه عصبه و رگ نمایان ترمی بود و آنجا که عصبه نمایان باشد
 و جراحت مایان برسد ضررش فروتر میشود و بنا بر سهولت اصابت هوایان لان برد الهوا ایضا بالعصبه الحرجه
 و هرگاه سبیل خطا جراحت عصب مذکور شد تدبیر آنست که جراحت را فراهم شدن ندهند و هر چه مانع التمام بود
 بعل آزند و بمعالجیه جراحت عصب کوشند و نواحی جراحت و تمام دست را بروغن گرم چرب دارند و احتیاط از
 استعمال مبروات خارجی و واجب اند و معلوم نمایند که مقصود از منع التمام غیر ازین نیست که وصول ادر
 بسوی عصبه بواسطه شق بسهولت باشد تمثیلیه هر چند در زیر اکحل و قیقال شریان نمیشد در اکثر مردم لیکن
 بندرت پیشانیانچ در ذخیره از البواحسن طرحی حکایتی درین باب منقول است پس عوط آنست که در فصد هر
 رگ نخست امتحان و تفحص شریان کنند پس شتر زنند چه اگر چه وقوع او رده و شریان در اکثر همان جایی میباشد که
 مضبوط شده لیکن گاهی تخلف نیز میکند پس تنقیح و تحقیق لازمست با سلیق رگست واقع ما دون اکحل و
 از وسط انسی ساعد تا لتر باطل و با سلیق در لغت یونان پا و شاه عظیم را گویند و چون این رگ شعبه بزرگ است
 از رگی که از باطن آمده بدین نام سمی شده و درین رگ شعبه از رگی که از کتف آمده نیز مختلط است بدانند که در هر دست
 یک رید از جانب کتف آمده آنرا کتفی گویند و یک ورید از طرف الباطن را بطی گویند و کتفی و عصبه منشعبه یک
 منشعبه او از راست بر کنار زنده اعلی رسیده اختلاط شعبه الباطن و آنرا قیقال گویند و باقی شعبه های تنفی و فوسوی
 آمده با شعبه های باطنی مختلط گشته و عروق دست غیر از قیقال بالاتفاق و غیر از جمل الذراع بالاتفاق کلام مخلوط اند
 از شعبه مختلط کتفی و باطنی بالجمله با سلیق قریب بفرق رسیده و شعبه شده شعبه بزرگ علوی را با سلیق گویند
 بافظ مطلق و بیاسیق و اینها و شعبه جزئی و سفلی را با سلیق ابطی نیز خوانند و تفاوت بالا باطنی این غیر مرکب از کتفی
 چه معلوم شده که جمل رگهای دست که مقصود از مرکب شعبه کتفی و باطنی اند مگر قیقال که وی بالاتفاق کتفی و فوسوی

الذراع نیز عند بعضی بیانی در وجه تسمیه این رگ سلیق میگویند که چون کتب تصال القلب و دماغ
 و ریه و حجاب صدر شرافت دارد بر رگهای دیگر که در کبد رسته مشابیهت دارد بسلطان عظیم الشان فصد آن تنقید
 بدشتر از کبد و طحال و جنب و ریه و صدر و ویرین و کبد و ساق و قدم و هر چه تحت عنق است میکند و طریق فصد او نیست
 نخست تفحص کنند که شیران کدام جهت از دست اندر تحت است و هوالاتی که در جنب و واحد یا در هر دو جنب چنان
 است که سلیق لازم الرفاقت است و اگر نباشد از دست پس اگر شیران تحت سلیق بود فقط مبضع را برده زنند خاصه اگر شیران
 قریب باشد و غائر نبود و هم امکان رگ را از شیران یکسو برده بیشتر زنند چه اصابت حرج بشیران افت عظیم است
 و در نهیست که شیران تحت او باشد فقط مختار اند در طولانیت بضع و توریب آن و اگر هر دو واجب بود واجب که بطول
 زنند و اگر یکجانب بود لازم که بیوعی بکشایند مورب که سر مبضع طرف مخالف شیران بود یعنی در توریب سر مبضع
 برانطرف باشد که شیران نبود انتباه بسیار باشد که عند الربط انتفاح در رگ پیدا آید و این انتفاح گاهی از
 شیران بود و گاهی از با سلیق و هر چه نکند باشد واجب که رباط بکشایند و نفخ را برقی بمانند و باز ببنند و اگر عود
 کنند باز بکشایند و بمانند و اگر تکرار کنند همین سان میکنند و تا که نفخ فرو نشود و نشاید کشود و اگر از عاده باز نماند
 ابطلی بکشایند و بدانند که بسیار باشد که سبب نفخ غلیظ یا بواسطه ربط و انتفاح شیران از جهیدن و برآیدن باشد
 ایستد و فصد آن را در پنداشته بزنند و اجابت است که قبل از ربط تفحص شیران نمایند تا از خطا مصون بود و منع از
 فصد عند ظهور نفخ مخصوص بیاسلیق نیست بلکه هر گیکه باشد عند الربط شبیه بعد س و نخود در آن پیدا آید تا که
 بجل ربط مسح تحلیل آن نشود و نشاید کشود و ایضا بدانند که در تحت سلیق عضبه عضله نیز واقع است احتیاط اینها
 نیز در فصد مرعی باید داشت و موضع فصد آن مختلف فیه است و را به او بیان عروق مفصوده شیخ نوشته که
 ما فوق البض کشایند و قرشی و شرح آن نیز تنصیف به همین نموده چنانچه در بحث قبیل گفته شد و در ذکر سلیق
 شیخ تصریح کرده که کلاما اخطت فی فصد الی الذراع فهو سلم و صفا ذخیره نیز همین گفته و میتوان که جهت رفع
 اختلاف گفته شود که آنچه شیخ در ذیل سلیق نوشته که فروتر از الباض باید و مخصوص بحالتی است که شیران در
 کنار نباشد چه رگ مذکور چون از الباض فروتر می آید شیران که در جنب آنست از دو دور تر میشود و اگر شیران
 سوق کلام و لفظ فهو سلم نیز و ال بر همین است پس تناقض نبود و الله اعلم تعبیه و اگر جراحت بشیران برسد و در
 بکشایند و خون بنده کنند بدست پس قاق کنند و دوم الاخین و همرو و حمله بر آب بگریزند و چهارم حصه یک قطره
 و تریج آمیزند و با یکساخته پشم خرگوش بدان آلوده غلوه ساخته اندرون شگاف کنند و آب کشور آن ریزند و بالا تر اند

بعضی بچرخ بر بندند و بعضی به بر بضع مربوط سازند بنوعیکه موجب حبس خون شود بلا اذیت چه بسیار مردم از کثرت وجع
که از شدت ربط پیدا کرده پلاک شده اند و بعد ربط تا سه روز بکشایند و دست را بر تکیه نهاده دارند و بعد بیرون
نیز احتیاط دارند و از ابتدا تا حصول شفا و استیجاب که ادویه قابضه تقصید میکردند با و نشان رسیدن پیش نشان است
که خون رقیق اشقر بود و چندی به بر و ن آمد بنوعی ضعیف گراید و بداند که اکثر فسادان در بحالت شربانرا مستر
بسیارند تا منقلص شود و گوشت بر آن منطبق گردد و خون بالضر و حبس و کما هویشاید فی جراتها است و تدبیر
بیشتر شربان مشر و حانه کور میشود و در فصل شربان راس که بعد فصد عروق او رده نوشته شده جل الذراع رگی
است که از انسی ساعد ظاهر شده با عکس ساعد متگشته است پست بر طرف وحشی رفته بخرو و دست و جهت متباد
او بدین حیثیت که تشابه بر میان دارد و جل الذراع همی شده و در تحقیق این رگ منافع فصد و اختلاف است و در بعضی
آنکه رگ مذکور در اکثر دستها نایاب است لهذا در ذخیره نوشته که جل الذراع اند اکثر مردم با سلیق است و اند بعضی با کل
آسیخته میگردد و در خلاصه التجارب گفته که او مرکب است از با سلیق و اکل و گویند که بعضی و نبال با سلیق است با کل
اتفاق است که رگ کور از انسی ساعد بالا آورفته پس بجانب حیثی میل نموده بخرو و دست قریب گشته است پس رگ
رنگی غیر از اکل و با سلیق بدین یافت شود و حکم باید کرد که او جل الذراع است خواه بین اکل و با سلیق باشد خواه مابین
با سلیق و بطی و فصد او صواب آنست که مورب باشد و در صورتیکه دو جانب و شربان بود که در وقت مطلق بهتر است
یا مخفی و حکم او بر قول قدما شیخ حکم قیفال زیرا که ایشان اینهم گفتی بحت میدانند و نیز صاحب خیر بعضی تاخرین
حکم با سلیق است و انرا طم چون نفع او از قیفال و یا با سلیق حاصل میشود علی اختلاف القولین وجود و عدم وی
متساویست و از آنکه در فائده او اطباء را اختلاف نظر است که با وجود رگی که نفع او با غرض مخصوصه متفق علیه باشد
از تکاب فصد او کردن چه ضرورت است بطی شعبه از با سلیق است و آنرا با سلیق بطی گویند و او موضع است بر جانب
وحشی از مرفق محاذ و باط و آنرا اسلم نامند زیرا که شربان زیر و نمیباشد و طریق فصد و آنست که آنرا بسیار بکنند
تا بکرم بران بسیار بر بندند به بند طویل آنرا بر بندند و دست مفصله و در انداختن چنانچه زاویه بغل و قاعه باورگ را با هم نیک
باید گرفت پس باید کشود و مالیدن و اگر مریختن بر آن را خوا و بر فورگ کور تر قیق خونست زیرا که گند و ضعیق است و
خونش غلیظ و بستن بر باط طویل و حکم گرفتن بر استیثبات آنست تا از تحت موضع یکسو نشود زیرا که آن شدید تر است
و قیام را در یغی برای انزراق دمست علی این معنی اسلم گیسست معروف و موضع فصدش مابین بصر و خضره
و آن در تحت خود و پهلوی خود و شربان ندارد و مجوز است که آنرا مورب کشایند و طول افضل و اسلم تصغیر

اسلم است و گذشته است که اسلم نام بسلیق ابطی است و بدینا لاسلم و افشده گویند از همان مشعوبست و فصد آن
ساعتی باید بست و اگر گرم دست باید نهاد و اگر خون ضعیف است اتحاد است تا خون چند آنکه مطلوب است برآید و اگر
دست در آب گرم نهند چندان بدارند که خون خود بخورد و بند شود و در صورت بنابر آنکه این رگ باریک است و
خون آن غلیظ احتیاج بجذب میشود بلکه قدری معتدله برآید و بنفسمه بند میگردد و اسلم راست او جاع کبد را
و چپ او جاع طحال را بالذات مفید است و بالتبع هر واحد از این شش و با آنچه مجاور است مرکب و طحال را نافع است
و اسلم چپ با علال قلب نیز بسیار سود و او بشتر طیکه سبب آن در جگر نباشد چه اگر مبدع مضر آن بجگر باشد اسلم است
نافع تر باشد و اگر چه با سلیق این مرا علال کبد و با سلیق الیمر اعدال سپرد را بنابر وسعت طریق و قرب خروج نفع
تمام دارد و لیکن فصد اسلم نیز بنابر ماده بجانب وجود قلت خروج فایده کثیر دارد و کما لا یخفی علی المجربین و شیخ
در هیچ مفاصل نوشته اند اسلم النفع من عرق الباسلیق فی علل الکبد الطحال و علامه در شرح قانون در بحث فصد
اسلم مرقوم کرده و الا سیمر نفع البواسیر و او جاع الظاهر المزمن و الرقبه انتباه در قاعده ضروری بعد فصد بمانند
که هرگاه فصد رگ مخصوص مقصود باشد و خطا شود اگر حاجت ضروری داعی نبود باید که تکرار هیچ نکنند و بر ربط
و شد مبالغه نمایند و دیگر روز در روز و تکرار او ده بکشایند و اگر حاجت ضروری بود و تکرار فصد رگ مخصوصه
مخبره مطلوب بود باید که با تکرار از بیض سابق بکشایند نه سفید از آن و منع از تکرار بیض در یوم واحد بنابر
خوف تورم است خاصه که مقرون بشد قوی و ربط شدید باشد و نهی از تسفل بیض جهت آنست که در صورت
که مرودم بقدرت از بیض نخستین میشوند و اینجمله بنابر ضعف محل مجروح خوف تر تورم آن محل است و بهتر آن
است که در فاده را بطلب یا آب سرد تر کرده بنهند تا بنابر روع مواد امن دهند و از تورم باشد و در فواید فصد
همین بحث گفته شده که رفا ده بر روغن نشاید آلود بگرد چنانکه تشنه فصد ملحوظ بود و در آن حیرت هم تا که فصدی
نکند و روغن بیامیزند استعمال نمایند لما مر و لازم است که رباط را تا بنجی بندند که شق جلد از مجازات شق عرق
منحرف نشود و بعد از فاده رباط چه مجازات شقیین موجب انزلاق خونست کما ینبغی و این چنان باشد که در شقی
احتیاط کنند که موضع مخصوص جلد که قبل از ربط ملاصق رگ بود بر همان وضع باقی باشد بعد سست کردن
رباط و پوشیده نیست که نخستین رباط بقوت می بندند جهت بر فذ عروق و بعد سست میکند آنرا تا خون
بلاذیت بمآید و بداند که در لاغران شد رباط بسبب خلای عروق و احتباس ادم میشود پس درین م
و اجبست که رباط چیست نه بنهند تا بسبب خلای عروق نشود و بعد فصد البته سست تر سازند تا

در خروج دم مزاحمت ندهد بخلاف فرجه‌ای که شد رباط مظهر عروق آنها میشود بعضی قصاصان برای اختفای
 وجع تخدیر میکنند تا ناکه رباط بقوت می بندند و ساعتی بچنان میدارند و این امر اگر مفضله باذیت کثیر نباشد پاک
 ندارد و بعضی جهت تقلیل وجع مبضع را به و عن چرب میسازند و گفته شد که این عمل بحفف الوجع و بطی الاتحام
 است و هرگاه رگهای مفسود ظاهر نشود و شعبهای آنها پیدا گردند باید که دست بر آن بماند بر سیل مسح پس اگر دم
 عند مفارقت مسح زود دوران شعبه نصب شود و آنرا منقح گردانند نباید کشود الا فلا و بعد از فصد چون اراده غسل
 نمایند باید که جلد را بکشند تا مسترضع شود و بعد غسل بگذارند تا بحال اصلی رود و رفاة مهندم کرد و بی شکل
 نیاورد بعضا به بر بندند که اقال الشیخ و قرشی درین نوشته که رفاة کردی شکل بر تقدیر نیست که تشنیه فصد مطلوب
 باشد و الا مثلث شکل یا مربع شکل بهتر است و وجه این تفرقه و تاویل بنا بر آنست که گفته است درین محل مهند
 مت الرفاة و خیر لما لک و تیه و ظاهر انسنة قانون که نزد قرشی بود دوران و نیست الرفاة مرقوم بود و از آنکه از سابق
 مکرر معلوم شده است که تدبیرین بضع غیر مجرب است مگر عند اراده تشنیه شایع جمله عبارتند که کور را مخصوص گویند
 بحالت تشنیه و بهترین خرقة ما جهت رفاة کتان است زیرا که او بنا بر تحقیف خود اعانت میدهد بر سرعت التحام
 و بنا بر تریخ و یاری میدهد بر دفع مواد و مورد هرگاه به وجه بضع شحم میلان کند واجبست که آنرا بر فرق کناره
 کنند تا مانع التحام نشود و قطع این شحم جائز نیست چه در قطع آن خوف تفتیح بضع است و هرگاه شحم در بضع مائل
 تشنیه او بغیر بضع مروج نباشد انتخاب در بیان وقت جسم دم و قد خروج آن بدانند که احوال مردم در خارج
 خون مختلف باشد بعضی تحمل آن دارند که چنانچه ششش طل بر آورده شود اگر چه در تشنیه و بعضی صحت تحمل یک طل
 نمیتواند شش پس عمده در بینا مراعات عادت و در معادین و در غیرینا رعایت احوال باشد لازم و یکی از این حال
 قوت و استرخای خروج دم است تا که دم بقوت آید و اثری از ضعف روی نماید و کثرت متلا مجوز باشد و در
 یک نبود خاصه و نشانی موی مزاج و مقدار معتدل در حق پنجین و شش طل است و مجلس احدی مع ذلک اگر حاجت
 باقی باشد در دیگر میتواند تشنیه نمود اما اینکه سیکه فصد خون کثیر گرفته شود مناسبت مگر آنکه طیب ذوق که واقف بر عادت
 مریض است مصلحت در آن بنده اما در صورتیکه خون بسته بر آید با وجود فصد معتدل عدم مزاحمت تشنیه بر بضع و عدم
 زوال بضع عرق از مجاذی بضع جلد اگر با نیالت رنگ خون سرخ باشد و درم در بدن نبود و علامتا امتلا نیز
 موجب برا خراج نبود آنرا فوراً بر بندند تا تشنیه نیز آید چه ضررترین چیز تا خروج خون صالح است و اگر با وجود تشنیه
 خروج فاسد اللون باشد قدری بگیری که مصلحت کیفیت آن تواند شد چه هرگاه تشنیه دوم با اعتبار کیفیت تشنیه

و کمیتش بحال بود اخراج قلیلی ازان و بعد جهت اخراج خلطی که معتدل مزاجش شده تنقیه آن خلط با بال
نمونه کفایت میکند و دوم ازان حالات واجب مراعات رنگ خونست چه اگر خون سیاه و غلیظ بود و بعد
آید و خوف نباشد باید که برآمدن دهند که بعد معتدل گرفته شود و اگر تغییر در لون و قوت خروج آن پیدا
پیش از گرفتن قدر مطلوب اعتماد بر نبض باشد و بسیار باشد که فصد اندر بدو خروج خون رقیق و سفید آید و
طبيب را در معالطه افکند پس درین وقت اگر طبیب بر حدس خود اعتماد دارد و بنا بر وجود علامات استلای
خون و وجوب اخراجش امر بران کرده آید که ترسد و برآمدن دهد که باندک زمان خون سیاه و غلیظ
من دفع خواهد شد و این نیز مشروط بقصد معتدل است چه در ضیق خروج دم غلیظ محال است اما آنجا که مردم با
فصد کنند و خون سیاه ظاهر نشود پاک نباید داشت و بعد مطلوب باید گرفت چه در مردم توجع خون بجانب
عضو متورم میباشد و سوم ازان حالت نبض است باید که طبیب دست بر نبض دست غیر مضبوط نهاده و در هر گاه
احساس تغییر کند خاصه بسبب ضعف زود صبر نماید و کذاک اگر اعراض بجز بر ضعف پیدا آیند چون تشاوب و عطشی
و فواق و غشیان و هر گاه تغییر در رنگ خون بلکه در قوت برآمدن او زود تر پیدا آید و حال آنکه خروج کثیر حسب
باش پس درین وقت اعتماد بر نبض است اگر نبض میل بضعف نکرده پاک نباید داشت و بعد که مطلوب است باید والا
همان وقت باید بست و بداند که مردم گرم مزاج متحمل لا بدان متحمل ترین مردم اند بوقوع عطشی و حال ابدان معتدل
مکثره بخلاف امنیت انتباه در بیان استیائیکه لازم است بودن آنها با فساد و آن چند چیز اند یکی آنکه مباحض
بسیار باشد بعضی از آنها ذی شقرة باشند بعضی غیر ذی شقرة تا هر کدام که در سر محل که مناسب پاک را تواند بست
و فصد عروق زواله چون دوا چین بضع ذی شقرة اولی تراست و واکنس که ششتر از هر دو جایز است و ششتر
دوم آنکه چوبکه موضوع بر آتی آوردنست یا ریشی از مرغ میاوار و تا اگر عطشی فتم عجله آن خوب یا ریش را در حلق
تا قی آید که اسرع ترین چیز با هر افاقتی است سوم آنکه دوا المسک و اقراص مسک تیار دارد و تا اگر ضعف عطشی فتم عجله
از اینها بپند جهت انعاش حرارت و ایضا نافه مشک مینیا باید چپه استشمام در پختا و گذشت که از جمله خوف ترین چیزها در
فصد شد و عطشی است چه هر گاه باشد که بعد عطشی افاقت نشود پس لازم است که بجز احساس علاقه با عطشی بتدریج
شوند تا از عطشی مفرط باز دارند و چهارم آنکه ابرو را رنب و دوا بصبر الکندر که عنقریب گذشت تیار باشد تا اگر زنی افتد و
تذرا کنند و گفته شد که نرف الدم لازم جراحی شریانیست و گاهی در او زود نیز افتد و اگر دقاق کند تا بیک سته
و ششم خروش بان آلوده اند بضع ذی نرف کنند و دیند که خاصه نرف الوری را انتباه بداند که عوض عطشی

در انشای خروج خون کم می افتد اکثر وقت عیش و لعب است مگر آنکه با فراط گرفته شود یا بخار صفرادر بدن کثیر بود و بسبب حرکت خون بخار بجانب ل رو که در طبیعت هم اندر انشای خروج مکان کثرت حدوث غشی دارد و آنکه قبل از فصد از راه خوف بهیوش شود بنا بر قوت روح و ضعف قلب است که مخنوق ساخته و آنکه از دیدن خود یا بیگانه بغشی افتد با وجود عدم خوف از فصد بنا بر ضعف دماغ خواهد بود یا بنا بر خیال سودا و قشایا کثیرا من الناس که لذت و جبه کثرت حدوث غشی بهیوش عدم آن هین خروج آنست که طبیعت و روح عند خروج خون متحرک بخارج می باشد جهت التهام بضع و انیمینی مانع غشی است مگر عند افراط خروج و هرگاه خون جیس شود طبیعت و روح بجانب قلب متوجه میشود و روح خود بسبب انتشار و مصاحبت دم از قدر طبیعی کم شده است بتدیر باطن و ظاهر نمیتواند ریشه فرو مجتمع میگردد و در قلب تعطل می افتد و در عواطف ظاهری تا که با استراحت روح دیگر متولد شود و کفایت مهمات نماید پس هرگاه در حتما مطبوعه و مسکون سکته و خوائق و اورام عظیمه مهلکه و اوجاع شدید فصد کند قبل از آنکه خون بقدر حاجت بگیرد و غشی افتد پاک بناید و آنکه اگر غشی باید کرد و باز باید گرفت تا که مقدار مطلوب بر آید و ده شود لیکن احتیاج برین عمل در صورتی که قوت قوی باشد و الا فایده اندر بیان فصد شراین که در واقع است بدانند که در دست راست بر پشت کف مابین سبابه و ابهام شراینست که او را جهت اوجاع مزمنه کبده و حجاب میکشایند و نفع عجیب میدهد بجا کینوس در و جگر داشت در خواب یا موریدن علاج شده و جعل آن منتفع گشته از آن بعد فایده نداشتی شده و تجارت مقرون آمده معلوم است که التهام بضع شراین که در از قلب اندر تعسر دارد و فصد آن خوف نیست و ایضا شراین دیگرست مائل از شراین مذکور بسبب باطن کف دست و نفع فصد آن قریب نفع است فایده اندر بیان عروق مقصوده رجل و آنچه در دید اندکی از ان صاف نیست و در جانب بینی کعب آمده و رگ بزرگ ظاهر است و معنی صافین سلیم است و چون این رگ نه بر خود و پیروی خود شراین و عصبی ندارد و سیمی بدین اسم نفع گشته فصد آن آنست که استفراغ دم کند از اعضا یک تحت کبده اند و اما که و نماید از نواحی اعضای عالیة بسبب سافله از اینجا است که در امراض دمویة و مانعیه تقدم فصد آن مستحب دانسته اند چنانچه قرشی در بحث سبابه که شیخ اشارت کرده بفسد قیقال و صافن میگوید که فصد صافن و حجامت ساق در انوقت بکار توان بست که ماده در اول تصعد باشد و آخر تصعد قیقال بایک شود اما هرگاه ماده در مستقر شود و منقطع صعود گردد و اولی آنست که عروق و جبه کشایند و بر نقره حجامت نمایند و ایضا در شرح اسباب و علامات و بحث مایخو لیا که سببش امتلا می تمام بناید باشد می نویسد بدون قید اول تصعد و فصد صافن اولی من یقفال لیکن الانجاب الی مکان البعد و خاصه فی

اول آنست که ساق را بربندند و ران نیز و چند قدم بگردانند و فرمایند تا چند گشت بنشینند و بر نیزه و تا که رگ ظاهر
 شود پس بکشایند و علامه نوشته که بالای ران و چهار انگشت بر بندند بستی قوی و مقصود را بر پشت مستقیم
 کنند و پایهای او را بردارند و قیض رگ کنند پس کشایند انتباه شیخ الرئيس نوشته در همین محل که فصد
 رگهای پا کافی الجماعه است امراض را که حادث میشود از خون که مائل باشد بسو راش و ایضا نفع میدهد امراض
 سوداویه را و بدانند که تضعیف فصد رگهای پا مرقوت را قوتیر از تضعیف فصد رگهای دست و قرشی نکته برین نوشته
 و ذلك لان سبعة فصد عروق الرجل الدم والروح عن القلب لاعضاء الرئيسة فائدة اندر عروق مفضوده
 که بسرد و مین و گرون تعلق دارند و این رگها با مورب کشودن صوابست مگر دو اجین را و چون بعضی از این
 عروق او را بربندند بعضی شرايين این فائده را بدو فتح بیان کنیم فتح اول در او رده و آن چهارده اندکی
 از آن عروق الجلیه است و و می نتصبت باین حاجین و فصد او ثقل سر را مخصوص که مائل بخوبی بود و ثقل عین
 و صدلع دایم مزمن را سودا و در و این رگ را با احتیاط کشایند تا و تر که مشیل بیک است بریده نشود و کما وقع
 لا ندر و ما خسر حین فصد بنت الملك قطع طرف الوتر فبقیت عینها منطبقة کذا قال صا حجب شرح الاسباب
 فی اشرفها الحجب دوم رگی است ممتد در وسط سر و آنرا عرق الیافح گویند و فصد آن شقیقه و قروح سر را نفع
 دارد و سوم آن دورگ اند که بر صدغین واقع اند و آنرا عرق الصدغین گویند و صدغ بنا گوش است چهارم آن
 دورگ اند که در گوشه چشم واقع اند و آنرا عرق الما قین گویند و این رگها در اکثر ظاهر مینمایند و کجی رقبه و فتح تم
 مقصود پدید میگردد و حاجت که مبضع در نیاه غار نباید زد که خوف آن دارد که ماصو شود و وسیلان نمیکند از این
 رگها مگر خون اندک و حیانا اگر بسیار آید و حاجت بحسب قند صمغ عربی بسیار بار یک یا ختمه بپاشند فانه کاف و
 نفع فصد اینان دفع صدلع و شقیقه و رده مزمن و معه و غشاوه و جرب الاجفان و ثبور آن و غشا است
 پنجم سه عروق صغار اند که پس گوش واقع اند و یکی ازین سه اظهر است و فصد آن ابتداء نزول الماء و قروح
 مواخر اللس را سود دارد و دو منع میکنند سر را از قبول کردن بخار مده و اکثر اطباء بر آنست که فصد این رگها بطل
 نسل میکند ولیکن جالینوس منکر این است ششم از اینها دو است و آن دورگ بزرگ اند که در جانب عنق
 واقع و فصد اینها ابتداء جذام و خناق شدید و ضیق نفس و یوحار و کیه الصوت و ذات الریه و بهر کاین باز
 کثرت دم حار و علل طحال و الجنبین را سود دارد و طریق فصد او آنست که بفرمایند علیل را که سر را مائل
 بسوی مخالف جانب مقصود و ماعرق متوتر و کشیده شود پس تامل کنند که بکدام جهت باشد الزوال است و آن

فصد آن جهت رگ بگیرند و بیشتر ذی شفرت بکشایند و بالا گفته شد که رگ شید از زوال را بمبضع نیز که هر دو
جانبش جا بود با یک شود و فصد دو اوجین واجبست که بطول باشد هفتم رگی است که بر سر بینی واقع است و
آنرا عرق الارنبه گویند و موضع فصد آن وسط سر بینی است که ملتقای غضروفست و تفرق در آن بلنس
اصح محسوس میگردد و در بالغین و بیدیل علی البلوغ و مبضع که بدینکار را بطول لرأس باید و طریق فصدی
آنست که مبضع را در موضع معلوم مذکور فرو کنند بی ربط و شد عرق و خون قلیل از وی بر می آید و نفع آن جهت
کلاف و کدورت لون و بواسیر انف و بنور و حکم انف مخصوصست لیکن گاه باشد که در لون و به حرمت فرست
مشابه بعضی احداث میکند و مضرت عظیم تر از منفعت پدید آید کثیرا و احوط درین آنست که نخست فصد و
کنند بعد از این فصد نمایند هفتم آن عروق است که تحت الخشاء واقع اند و فصد اینها جهت سدر کائن از دم لطیف
و جهت اوجاع متقا و سرد مغیبه است و خشاء بضم خای مجمره و شین مجمره شده نام استخوان است که خلف الاذن است
و اصل آن خشاء است که با دو خام خشاء شده و تمثیل آن خشاء آن است و این رگها را در علی که متصل نقره است
میکشایند نهم آن عروق اربعه اندک بر دو لب واقع اند بر هر لب دو عرق و اینها مسیحی هستند چهار رگ و
فصد اینها جهت قروح فم و قلاع و اوجاع لثه و اورام و استرخا و قروح آن و بواسیر و شقاق که بر لب افتد
نفع دارد و اولی تر آنست که این عروق را بمبضع مدور لرأس که معروفست بورده بکشایند و نهم آن رگی است
تحت اللسان بر باطن ذقن و فصد او غوائیق و اورام لوزتین را سود دارد و یازدهم آن رگی است تحت اللسان
بر نفسان و فصد آن نقل زبان را که از دم بود نفع دارد و واجبست که این را بطول بکشایند چه اگر بعض
کشوده شود از خای دم بصعوبت شود و یازدهم آن رگی است که واقع است بر عنقه و فصد او بجز را سود میدهد
و عنقه بالفتح شغرات را گویند که میان لب سفلی و ذقن واقع است و این موی را با پانزده ریش خوانند لب
مذکور درین موضع هست سیزدهم آن عروق اللبه و آنرا در محالجات فم معده میکشایند و لب لب بالتحریک نام
موضعی است که التقای دو استخوان چنبره گردن در آنجا است و شتر را خر در همان محل میکنند چهاردهم ازین اورد
مذکوره رگ باریک اندازند درون سوراخهای بینی که آنرا عرقا المخرن گویند و این را جهت استخراج رطوبت و خون
از چشم میکشایند و طریق فصد آنست که مریض را در آفتاب ایستاده کنند و هر دو سوراخ بینی او مقابل
آفتاب دارند و بفرمایند که جنس کند تا که روی سرخ شود و رگهای مذکور پدید آیند پس فصد و بقفای مخرج
یا با ابی که مخصوص بانیکار و مانده است شش بکشایند فتح و دهم در شرا یلین که اندر سر اند و این دو گونه است

یکی آنکه بر صغ یعنی بناگوش واقع است بر هر صغ یک شریان و اینها را گاهی فصد کنند و گاهی ترو گاهی سئل
و گاهی داغ و مقصود از یخچله حبس نوازل حاوه لطیفه است که منصب میشود بسوی عین و فصد آهیل تر از
داغ و داغ آهیل تر از ترو و ترو آهیل تر از اسل است اکثر مردم را که یخچالات مندره به نزول الماء مبتلا بودند
داغ شریان بنیادم سود و او مانع نزول شد و هر کدام از این اعمال اربعه در ابتدا می نزول و تشر نیز نفع
میدهد و دوم آنکه خلف لاذنین واقع اند بر طرف دو شریان است و برای انواع زرد و ابتداء زرد و غشاوه و غشا
و صداع مزمن فصد اینها نافع است و لا یخلو فصد بهما عن خطر و بطبی معه الاتحام و این دو رگ اسل نتواند کرد و ترو
نتوان نمود لهذا اشراح استیبا می نویسد و الا للذان خلف لاذنین فماریا و سمعنا احد سلهما و اما ترو بها فتویو
العنه و انقطع النسل كما قال بقراط بیان ترو سئل شریان بد آنکه ترو در لغت قطع عرض است که در عصب یوق
افتد اما در اصطلاح آنست که پوست بالای شریان منسلخ سازند و شریان را جدا سازند از آن مکان آویزان گردانند
و از دو جانب آن برشته ابریشم به بندند بنوعیکه فصل بین الیطین مقدار سه صبح مضموه باشد پس از وسط آنرا قطع
کنند و او و یقه قاطعه دم بران اندازند و این تریاکی جمع نشود و آنچه در بعض کتب مضبوط شده که ترو کنند پس کی نمایند
مقصود از آن ترو لغو نیست یعنی قطع بلا شد و سئل بالفتح آنست که شریان را بعد انکشاف نظر کنند که دقیق یا غلیظ
اگر دقیق است بصنانیز بر دارند و از دو جانب میرند و قطعه از آن بطول سه صبح مضموه مستخرج سازند پس او را
قاطعه الدم چون شیم خرگوش و دو ادا کنند زرد کنند بعد مبراسم ملجئه اتحام و بندند و اگر شریان بزرگ باشد
نخست آنرا فصد کنند و خون از آن بقدر حاجت بگیرند بعد از دو جانب این بخیه ابریشم بقا صله سه صبح
بسته از وسط قطع گردانند و ندایم التبر و ذره و او یقه قاطعه الدم به حال لازم است و بعضی سئل را مختص شده
اند بآنکه شریان را بسلاسه منقطع سازند و سلاسه الی است که جهت سئل موضوع کرده اند و آن آهنی است صاف
بدور الراس که در وسط او شبیه بدو است شریان را بعد انکشاف و تعلیق بصنانیز بر دارند و دو اداخته
آله مذکوره را ملتوی میسازند و پیچ میدهند تا که شریان از هم منقطع گردد و با تجمله عمل سئل خالی از آفت نیست
زیرا که خوف آن دارد که بعد التام از سمانی منقطع شود و نزف الدم آرد یا بوسه پدید آید و ایضا از شدت
وجع حادث میکند غشی تشنج را و طبری گفته فی رأیت خلقا سلت شریانهم فدخل الضرر علی حركات اعینهم و ضعف
البصار هم و ایضا گفته و قدر رأیت رجلا بالبصره سلت شریانیه فحدث بها حوال البشع من یوم و ایضا نوشته
قدر رأیت من سئل شریانیه فحدث بسیلان اللعاب و شارج اسباب گفته اولی آنست که جمع کرده شود میان قطع

وکی بعد تنقیه تابی مضرت باشد و گذشته که داغ با بزم مسلح و بابل جمع نمیشود و فائده اندر فائده عروق
 که بر شکم واقع اند و این دورگ اندکی اگر موضوعست بر کبد و فصد او امراض جگر را مفید است و دوم آنکه موضع است
 بر نخال و فصد او علاج سپهر را سود دارد و انتخاب در میان اوقات فصد بداند که فصد را دو وقت است اختیار
 و مضطرب و وقت مختار و در وضو الهی است بعد تمامی بضم و نقض و وقت مضطرب الهی هر وقتی است که من حاجت
 بران داعی شود تاخیر در آن جائز نبود و در وقت هیچ چیز مانع نیست اگر قوت و سن مساعد بود و مانعی قوی
 تر از آن حاجت نباشد و در یابند که جهت فصد اول شهر و آخر و وسط او برابر است بخلاف حجامت که در اول و آخر
 شهر نتوان کرد و در بحث حجامت دلیل منخ اول تجویز فصد شمر و حایباید بعضی در وسط شهر بنا بر اختلاف خون فائده
 یا صالح ترک فصد بخند است و آنچه لوازمه فصد است از غسل بضع و طریق ربط و اختیار بضع و مانند آن در
 مابین ذکر آورده و شرا این تحت سبیل گفته شد و آنکه موضع زنگ آلوده نباشد و چگونه باید گرفت چون معروف
 تعرض بکمر آن که دریم تمهید سیکه عرق بسیار کند بسبب امتداد عالجش فصد است و بسیار باشد که محمود مصدع
 را که واجب الفصد باشد سهال طبیعی افتد و از فصد تغنی سازد و قسم دوم در حجامت و این دو گونه است یکی
 آنکه بشرط بود و عام است که ناری باشد یا نه و دوم آنکه بلا شرط بود و این نیز بلایا نباشد و بانار و هر دو را بدو بحث
 ذکر کنیم بحث اندر حجامت مع بشرط و بشرط پاک زدن را گویند و این بحث متضمن است بر دو فائده در آنکه
 کلیه که تعلق بسن و وقت دارد بدانند همچنان که قبل از دو سالگی حجامت روا نداشته اند بعد از شصت سالگی نیز
 منع از آن نموده و چه منع اول ظاهر است که صبی رضع را حجامت با خراج دم کم ترست و عدم استقامت اعضا
 بران مانع تر اما منع وجه ثانی آنست که بعد شصت سال که سن شیخوخت شروع میشود و در وقت و در مزاج پیر
 میکند و غلظت در دم پیدا آید و وقت قلت می پذیرد و معلوم است که حجامت بر نمی آید و مگر خون رقیق را پس
 وقوع آن درین سن لا محاله مزید غلظت و محیر طبیعت و محدثی بوست جلد دیگر دو و اخراج دم مقصود و صورت
 نمی بند و بخلاف فصد که تا آخر عمر بان خصص است بشرط قوت زیرا که تنقیه آن عام است مرغون رقیق و خون
 غلیظ را لیکن قبل از دوازده سالگی و عند البعض پیش از چارده سالگی فصد جائز نیست هر آنکه مقصود از فصد
 اخراج دم کثیر است و درین سن خروج دم کثیر مانع نمیشود و الا تنقیه فصد شامل است اعضای ریه را
 نیز و نکات لازم تنقیه و محافظت این اعضا درین سن واجب تر از بعد و در سال تا مضیعه چارده سال
 اقتضای حجامت و علق و حجامت اندل و ابریل حصول مدعایی آفت باشد و بداند که سن حجامت

بعد شصت سال منع فصد قبل از چهارده سال مقید بعدم ضرورت است و الا عند حاجت قوی که مباشرت
آن لازم باشد توان بکار بست و در آینده که اول ماه و آخر ماه حجامت منع است بهر آنکه رین بام خلط
ساکن میباشد و بیاطن باج چه ثابت شده که از دیاد و کثرت حرکات رطوبات علم بتاثر زیادتی نور قمرست پس جهت حجامت
وسط ماه محمودست خاصه را اول نصف ثانی که تا پنج شش روزیم و هفتم تا بیست و پنج که رطوبات و اخلاط بدن
حسب از دیاد و نور قمر افزون میگردد و بالضرورت بظاہر تن میگردد و در وسط حقیقه که چهاردهم و پنجم کمال غلبه سینه مشرب
بیاطن میشوند و از آنکه اخلاط صالحه بنابر لطافت سهیل حرکت اندر و در میل باطن مینمایند و اخلاط فاسده بنابر غلظت
بدان سرعت حرکت نمیکند پس ظاهرست که اگر وضع حجامت در شانزدهم و هفتم اتفاق افتد خون فاسد صرف بر این آید
و بطلان مطلوب استباه منعی که در باب حجامت واقع شده که اول شهر و آخر آن نشاید که مختص بحجامت است و فصد را
بر آن قیاس نتوان کرد و چه در اول شهر و آخر آن اخلاط در باطن مجتمع میباشد و فصد استخراج دم از باطن نیز میکند بخلاف
حجامت پس و منع باشد نه فصد غایت آنکه در سابق اول که اخلاط شده بداند کثافت اندر ابتدای آن اگر توقف و
فصد اختیار می رود بهتر است و کذا در آخر ماه لما ذکر چه استخراج ماه غیر متکاثف نسبت به متکاثف سهیل میباشد بطبع
البدنه و بهترین اوقات هر حجامت روز است در ساعت ثانی اگر گرم باشد و در ساعت ثالث بل راجع اگر سرد باشد
چه در وقت خون و وقت و لطافت پذیرد و در خروج زود اطاعت میکند و اگر چه این وقت در فصد نیز مختار است لیکن
مراعات آن در حجامت بیشتر از آنست لما علمت و اگر گویند چون نصف چهار وقت دم بدرجه اتم میباشد و اولویت
بحجامت این را باشد گوئیم اولویت وقت مذکور نظر بغرض مزبور مسلم است لیکن با نفعی ترک یافته و مانع آنست که
اگر حجامت نیمه روز مقرر سازند غذا قبل از آن میدهند یا بعد آن اگر قبل دهند ظاهرست که هضم کندی و عروقی
در نمیدست تکمال نمی تواند یافت پس وقوع حجامت در خیالت موجب جذب غذای غیر تمام التفتج خواهد شد بسبب
عضو مجوم و درین خوف آفتهاست و یکی از آن آفات برصل الحجامه است و اگر ندانند هضم میوید است که بر فوط
خلو باعث ضعف و نضاب مرار بسبب معده خواهد شد و بدانند که حجامت بعد حمام منع است مگر کسی که غلیظ الدم
بود چه او را واجبست که نخست اسحاح کند و ساعتی بیاساید پس بحجامت پردازد فائده اندر احکام جزئی که تعلق با
دارد و بدانند که حجامت در مقدم بدن بحس و ذهن ضرر دارد چه مبداء حسن مقدم بدنت اینها اکثر مردم حجامت مین
محل مکرر داشته اند و حجامت بر نقره خلیفه کحل و نافع ثقل حاجمین و مخفف جفن و مفید جرب العین
و غیره لیکن نسیان می آرد البته اینها در حدیث شریف نیز منع از آن در روایت یافته و وجه آن ظاهرست که مؤخر

و مانع محل حفظ هست و ضعف موضع محجوم لازمه حجامت مع الشترط است لهذا واجبست که در حجامت نقره اندکی
 میل متسفل کنند تا منفعت بلا مضرت حاصل آید و نقره مغاک پس سر را گویند و حجامت بر کابل خلیفه با سلیق است
 و نافع و حج مشکب و خلق لیکن فم معده را ضعیف میکنند پس این جا بهتر آنست که قدری میل تبصعه کنند تا بی
 مضرت باشد اما اگر مقصود از حجامت این محل معالج نفث الدم و سعال بود تنزل واجبست با تبصعه غیر مفید
 و تقویت فم معده با ششای مقویه در صورت خوف ضعف آن لازم کابل باین لکتفین را گویند و حجامت بر
 اخمصین خلیفه تبعا الاست و نافع ارتعاش الراس و فربل عمال و جبه و اسنان و ضرس و اذنین و عینین
 و خلق و انف و گاه باشد به پیرامین عرشه در سرد ضعیف و مانعان اخذ عان و ورگ اند موضع بر عرق و مفرد
 آن اخذ است بخار مجمره بر وزن فعل و حجامت بر ساق قریب تبصعه صافن و در تنقیه دم و ادراک طشت نفع دار
 خصوص زنی را که سپید و متخلل البدن و رفیق الدم بود حجامت ساقین نافع تر از فصد صافن است و را مورد مزبور
 انبیا به آنچه گفته شد که حجامت نقره خلیفه اکحل است و حجامت کابل خلیفه با سلیق و حجامت اخمصین خلیفه
 و قیال مراد آنست که در ازاله امراض اعضائی که قریب بدین موضع اند و فصد رگهای مذکور بدان مواضع
 نفع دارد و حجامت اما کن مسطور خلیفه عروق مزبوره است نه آنکه خلافت علی الاطلاق دارند و قایم مقام
 آنها هستند چنانچه است که تنقیه فصد عام است و تنقیه حجامت خاص فلا یقوم بمقام فی الاکثر انما قال تشری
 فی شرح القانون و حجامت بر قمره و بر نامه امراض عین را سود دارد چون جرب و بثوره و مورسج و مثال
 آن لیکن ذهن را ضرر دارد و دلبه و نسیان و روایات فکرمی آرد و کسانی را که مبتلا بنزول الماء اند مضرت نگردد
 بعضی اوقات که تقاضای حال واجبست میتوانند که مضرت ندهد بعضی ادعا کرده اند که حجامت این محل اختلاط
 عقل و دوا را نفع دارد و مطبای الشیبت لیکن شیخ رح میگوید که فیه نظر فانه قد یفعل ذلک فی ابدان مجنون
 ابدان و فی الاکثر الا ابدان تسرع الشیبت قمره و بفتح قاف و میم و سکون حای ممله و ضم و ال ممله و فتح و او تم
 الیا بلندی پس سر را گویند که بالای نقره است و نامه تحقیف وسط الراس است و حجامت تحت الذقن
 اسنان و وجه و حلقوم را مفید است و تنقیه اس و فکین میکند و حجامت بر قطن و مامیل و جرب و بثوره فخر را
 و نقرس و بواسیر و داء الفیل و راج مشانه و رجم و حکه الظهر را سود دارد و قطن بالتحریک میان دو ممرین
 را گویند و حجامت بر فخذین از قدام نفع میدهد و رجم خصیتین و خراجات فخذین و ساقین را و از خلف سود
 میدهد و راج و جراثیم را و حجامت بر سفل رگه نفع میکند ضربان رگه را که حادث شده باشد از

اخلاط حاره و سود میهد به جراحات روید و قروح اعتیقه که در ساق و رجل شباهت حجامت بر کعبین نافع است
احتباس الطمث و عرق النساء و تقرح تعبیه حجامت با شرط سه فائده دارد یکی آنکه استفراغ میکند از نفس
عضو دوم آنکه با وجود اخراج دم و دیگر اخلاط جوهر روح را بیرون نمی آرد و از غیر محل مجبوم و بحال خود باقی میماند
سوم آنکه استفراغ او با اعضای شریقه قرض ندارد و بداند که تعمق شرط واجب است تا جذب از غور کند و هرگاه وضع
التصاق مجمه ورم کند و جدا کردن مجمه متعسر گردد باید که خرقة یا سفنج بآب نیمگرم که مائل بحرات بود تر کنند
و حوالی آن تکمیل نمایند تا نرمی در آن محل پیدا آید مجمه با سانی جدا گردد و اینچنین تورم چین استحال محاجم بر
نواحی شدی که جهت منع نزف حیض یا رعاف بکار می برند بیشتر عارض میشود لهذا واجب است که وضع
محاجم بر نفس شدی کنند و طریق وضع محاجم آنست که نخست در محل مقصود روغن مالند پس تر بزودی
تعریق مجمه کنند بدون شرط زدن و زمانی قبیل این مجمه ادا شده جدا گردانند پس شرط زنند و گذشت که شرط
عمیق باید زد و بعد از آن مجمه بر نهند و زمانی صلح داشته جدا سازند و اندرون مجمه اپاک ساخته و عضو را نیز
از پارچه پاک کرده کرت نمایند بر پشت زمین سان سه چهار کرت بکنند تا که خون بقدر مطلوب برآید و آنجا که به
عدلت شرط غیر عمیق در کرده ثانی و ثالث بدانند که خون کمیاب میسر نمی آرد و مکرر کنند شرط را و باید که وضع اولی
خفیفه المص میرج القلع باشد سپر در هر وضع آئینه بدمیج باید افزود و در قوت امتصاص و ابطای قلع
و امهال و پس از فراغ چون یک ساعت بگذرد غذا دهند و مجتم صفراوی باید که بعد حجامت حب الزمان و
مادر الزمان و ماء الهند با همراهِ شکر و کاهوسر که تناول نمایند بخت و دم اندر حجامت بلا شرط و این نیز یا با نان ریخته
یا بدون نان ریخته بلا ناست با متصاص شایسته و آنچه بنارست ایضا معروفست و طریقی است آخرین بخت بیاید و
حجامت بلا شرط بهر کیف که باشد استعمال میکنند او را بر آنچه انداخته اند و از اغراض مذکوره یکی آنکه جهت جذب مواد
بسو مخالف کنند چنانچه برای جنس نزف دم لطیف وضع محاجم بر زمین نمایند دوم آنکه جهت ابراز ورم غائی
کنند تا وصول اثر دوا و صغیه سهولت شود چه گاه باشد که ماده منورمه در غور عضو بود و بظاهر مائل نباشد و دوا
که بر آن نهند مؤثر نشود پس در نیوقت وضع محاجم بینمایند تا ماده بخارج گداید سوم آنکه جهت نقل ورم از عضو
شریف بسوی عضو خفیس که در جوار است استعمال نمایند و اینجند اول بروز ورم صورت می بندد که ماده که
بدرینجا نباشد رو دارد و بنا بر جذب محاجم بسو او مائل میگردد اما هرگاه ورم بروز کرده باشد نقل او بسو جوار خفیف
متعذر است و ممنوع زیرا که باعث ایلام میشود و در آن محل متورمه و تا لم او مودی میگردد و با نصب ماده کشنده محاجم

آنکه جهت تسخین عضو و جذب خون بسوی او و تحلیل ریاح بکار برند و تخم آنکه جهت رد عضو بسوی موضع طبیعی او بکار
 برند چنانچه برای رد فقره زائده وضع حجره بر فقره میکنند و بر آرد معایا ثرب نازله در حصیه که مسنه است به قبل بر
 خانه حجره نمی نهند و برای رد خصیه و تفرقه بجایگاه اینها حجره میکنند از روی مکنه ششم آنکه جهت تسکین وجع استحال
 نمایند چنانچه در قولنج مبرج که بسبب دم باشد و در وجع ریخی بطن و در او جاع رحم که زمان را عند حرکت حیض
 میشود و خصوصاً جوانان را وضع حجره میکنند بر سره و حجره که برای تسکین وجع بکار برند باید که کلان باشد تا موضع
 کثیر از حوالی ناف منجذب سازد و بدانند که حجره بلا شرط در جذب ریخ مؤثر تر است خاصه که ناری باشد و حجامت بر
 درک عرق النساء نافع است و خوف خلج را مفید و حجامت مابین و کین و کترین و فخذین بواسیر و قنرس
 را مفید است و حجامت بر مقعد جز نمیکند از جمیع بدن و از سر نفع میدهد معار و خشا و حیض را بسبک
 بسیار و بدن را اما کیفیت استعمال حجره ناری بحسب روح در هر بلد مختلف الاوضاع معروف است بهترین
 طریق آنست که بر عضو مقصود الحجامه قفله را فروخته بنهند بنوعیکه عضو را ایستد پس حجره بران منکب سازند
 و حوالی آنرا ببالند و همچنین در گیرند نهجیکه هوای راسک داخل منسلک نمایند چه هرگاه دخول هوا خارجی بدانش
 منقطع خواهد شد آتش که در استحال بود با نظر و در ظرفی خواهد شد جهت انقطاع بدو استحال که هوای خارجی است
 و ظاهراً است که هوای داخلی بسبب حرارت نار متخلخل میباشد و بنا بر افتاد و قعه باز هوای مذکور میل بر روی نماید و
 متکاثف میگردد و محتاج میشود بسو مکان ضیق پس بعلت ضرورت خلأ متغیر میگردد و در جلد و لحم که متصل به آنست کور
 اند تا مملو سازند مکانی را که هوا از آنجا بواسطه تکاثف خالی شده و اما حاجم که بلانار است پس سبب جذبش
 اقتصاص هوای داخلی است که لازم میکند جذب جلد و لحم را جهت ضرورت خلأ قسم سوم در تعلیق علق و این
 قسم متضمن است بر بحث بحث اول در بیان انواع علق و آنچه متعلق است بدین از لوازم آتش بدانند که اهل
 هند وین مقام بسط تمام کرده اند زیرا که در بلاد ایشان استعمال آن بسیار مروج است و اطباء یونان بعلت آنکه
 اکثر انواع او ذی سمیت است اطناب و ران نموده اند بلکه اکثر قدامه بران نفرموده اند لیکن از آنکه متاخرین در بعض
 اماکن که وضع حجره تعذر دارد و بعلق میتوان کار کرد و منبتی در کوفته اند بیان احوال آنها لازم دانسته اند و در این
 همه آنکه بزرگ سر باشد و لون او کلی سوزد یا یا احقره آنکه ذوات الرغب بود یعنی چشم خرم بران باشد و آنکه شبیه بار
 ماهی بود و آنکه بر خطوط لازوروی باشد و آنکه شبیه اللون منقلبون باشد استعمال را نشاید چه در همه اینها سمیت
 و ارسال و موجب اورام غشی و نزف الدم و حمی و استرخاء و قروح روی میگردد و منقلبون فقط مفروست بر صغیر

جمع و آن نام طائر نیست که گوش طاووسیت دارد و متغیر بنماید لون او بحسب تغیر اوضاع ناظران در و گوشت قال
 القرشی فی شرحه و ایضا اجتناب کنند از علقه که در میاه حمانه رویه بود و مختار آنست که از میاه حمانیه مادی اضمحلال
 صید کنند جهت ارسال و آنچه بعضی گفته اند که هر چه از میاه مضافه گیرند رویت مقبول نیست و باید که علق ناشی للون
 باشد و بالایش سبزی زند و دو خط زیر خیمه متد باشند که این بی مضرتت و ایضا هر چه شقر مستدیر بحسب بود یا کبد
 اللون یا مشابیه جراد صغیر بود یا مشابیه ذنب الفار بود یا صغیر الرأس باشد بی آفت است و آنچه شکم او سرخ بود
 بهتر از آنست که پشت او سبز باشد خاصه اگر مادا او میاه جاریه بود و واجبست که مکرر و قبل از استعمال صید کرد
 و از گوش دارند تا هر چه در جوف اوست بقی منفع شود و بعده قدری از خون بره یا غیر آن نزد آن
 ریزند تا قبل از ارسال اغخذ بدان کنند سپتر بگیرند و لیز و جاد و رات از گاو پاک نمایند بمثل سفنج تا مستعد
 گرد و جهت ارسال بکشت و دم در ارسال علق بدانند که هر گاه ارسال علق مطلوب شود و علق صالح مستعد
 اینکار مهیا گردد و باید که آنها را در آب شیمین که در ظرف کلان باشد بیندازند و قدری در آب گرم دیدن و بشویند
 و هر کدام از اینها که سیرع الحرقه باشد برگزینند و پاک سازند و موضع ارسال را با آب نمک بشویند و ببالند تا
 سرخ شود پس علق بر آن گذارند هیچیکه معلوم است و اگر علق زود متعلق نشود در آن محل قدری طین ستر
 یا خون ببالند که بدینصیب بنشاط تمام متعلق میگردد و و برگاه از خون متلی گردند و سقاط آنها مطلوب شود و در
 از نمک یا خاکستر یا بوق یا حرقه خرقه کتان یا اسفنج محرق یا صوف محرق بر آن پاشند که زود ساقط میگردد و در
 در بند به برگ قبول جدا میگردد و اندو بعد سقاط صواب آنست که مجبیه آن محل را مختص سازند تا قدری خون
 و دیگر از آنجا بر آید و کیفیت ضاره لسعیه که در آنجا باشد جدا گردد و دو عام است که مجبیه ناری باشد یا غیر ناری و دو
 است که حین ارسال چیزهای حایل دم مهیا باشند تا اگر بعد سقاط خون جاری شود و و تدارک نوانگردد و بهترین
 حالت سادین محل عطف محرق است یا نوره یا رماد یا خرف هر کدام که باشد بسیار با یک ساحته زور سازند بچند سوم
 و منافع آن بدانند بسیار جاست که تنقیه نفس و بچه ممکن نباشد و شک نیست که در وقت علق کفایت میکند
 لیکن احوط آنست که تخلیق علق بر همان محل کنند که وضع مجبیه ممکن باشد چه گفته شد که مص آن محل بعد سقاط
 علق و اخراج خون قلیل لازم است اگر مقدور باشد و ایضا معلوم است که در اکثر طبایع خصوص در
 نسوان و صبیان و ضعیفان که تحمل الم شرط ندارند ارسال علق نیکیو چیز نیست و بدانند که جذب خون
 در علق از غرض غرض و تر از جذب حجامت است ازینجا است که در اکثر سقاط علق سیلان دم باقی باشد

محتاج چسب میگرد و بخلاف شرط حجامت که زنی در و نمیباشد مگر حیوانات در صورتیکه پیش بزرگ سیده باشد و این
 و را امراض مزمنه جلده چون سعه و قوبا و امثال آن ارسال علق کثیرا لازمت و بعضی از اطباء میگویند
 که علق جذب نمیکند مگر خون فاسد را و میگویند از نجاست که خون از وی که بر می آید سیاه میگویدیم من
 و نجد اتو فیتق که در خروج دم فاسد اند جذب علق و علقی متقیمست چه جذب تدیجی است و غیره
 پس طبیعت باطن خلطها بنا بر تدیج او آنچه خون فاسدست میبرد لان الطبیعة من بشاها حفظ البجید و دفع
 الروی ان لم یعد و فی القایه خلاف حجامت که در اینجا بر ضرورت خلا هر چه متصل بدوست منجذب میگردد و بلا
 تحمل صالحان او فاسد انتباه شراطی که در حجامت مذکور شده از عدم وقوع او در اول ماه و آخر او و ختیا
 ایقاع وی بعد از نصف اول از شهر و در سابع ثالث و مانند آن از تعیین ساعات چهار و مراعات اختیار
 و نظرات در اینجا نیز معنی است لا تخاد سبب فیها و شک نیست که همچنانکه در حجامت یکساله و یکمیه ساله را رخصت
 نموده اند و بعد از شصت سال نیز از آن منع نموده در علق هم همان اعتبارست لیکن در تجربه طفل شش ساله
 بلکه چهار و نه را اجازت با رسال دوسه علق کرده شده عند الحاحت و دفع بلا مضرت مشهور گشته و در هند
 معمول است که صفائرا که از چله گذشته باشند و شائبه از فساد خون که مشهور بر سر خبا و دهان پدید آید
 بر سر قعر ارسال علق میکنند و کذلک اکثر اطفال دوسه ماهه را که ناف ایشان چخته بود و استعمال طلیه و زور را
 محققه انتفاع نمییافت با رسال علق فواجی ناف اجازت دادم در اندک مدت رو شکسته او را و تا ثیر او و به
 موضعی فوراً بظهور پیوست و احوط آنست که بی ضرورت قوی خون از فوق حده نشاید گرفت و اگر اتفاق افتد
 تقویت معده نباشد او و امثال آن میگردند تا نیکهفته تا بی آفت باشد و آنچه عوام الناس در اخراج
 خون علق احتیاط با دو و به امثال آن میکنند زیاده از آنچه باید محض لغو است اخراج دم هر کف که باشد
 احتیاطش یکسان است و استعمال آشیای گرم بعد خروج دم ممنوع است و استعمال مبروات بی ضرورت نیز غیر
 مجوز است و اعتدال او در هر امور محمود **فصل العاشر فی القی و الاسهال و الحقیقه**
 فصل دهم از مقاله پنجم ثابت است در بیان قی و اسهال و حقیقه و این فصل سه قسم گفته میشود قسم اول در
 امانت فقه کیون بالادویه و استعماله مخاطره فرما خلق مستعمل که اما قی گاهی میباشد و احاد چون خربق
 و مانند آن استعمال او خطر دارد و بسیار باشد که خلاق افتد و مستعمل آنرا و فقه کیون بالطعام فینقی
 المعدة و یحقیق ما یجاءر من الاعضاء و گاهی میباشد قی تناول طعام و پاک بسیار و معده را و سبک

میگرداند اعضای مجاوره آنرا آنچه در تن بودند کور شد اکنون مطالب کثیر که لازم این بحث است ذکر کنیم بچند
فائده فائده در بیان آنکه قی دو گونه است یکی آنکه جهت حفظ صحت کند دوم آنکه بهر ازاله مرض آنچه در صحت کنند
مقصود از آن حفظ اوست زیرا که از تناول غذا هر روز از آن قدری که غلیظ تر است لاحاله در خصل معده
و نواح آنکه میباید خاصه اگر ریاضتی نیفتد یا معده باد و طبش با و ظاهر است که اجتماع آن اندک اندک نمودی
بکثرت شده فساد بهم میرساند پس احوط آنکه قبل از تکثیر و اخراج کرده شود و لهذا بقراط در ماهی یکبار غلبه
بقیه لازم دانسته اما در روز متصل تا غلطی که از روز اول از جای حرکت کرده با و بر نیامده روز دوم بر آید و
ادعا کرده که اگر کسی این ترتیب نگاه دارد در غذا و دیگر تدابیر اسراف نکند همان صحت او بر من است
شرط است که تعیین یوین تصلین در ماه بهر قی بسبیل انتظام نباشد تا وقوع آن در هر شهر نشود اما شایع
مختلفه که این معنی مستحسن جهت عدم الف طبیعت اما آنچه در مرض بکار برند نیز بر دو گونه است یکی آنکه جهت
تنقیه معده و حوالی آن باشد دوم آنکه جهت قلع و جذب مواد از اماکن بعیده بود و آنچه از بهر پاک معده باشد
واجبست که در آنجا بدوین کجین و غذا را که غلط غلیظ را لطیف کند چون ماهی شور و مانند آن قنصار
کنند و اگر حاجت آید قدری آب شبت مع سکنجبین می توان داد تا آسان تر آید و لیکن با و ویه قویه
ز بهار نبرد و ازند و الحاح در قی نیز رواند ازند بهر آنکه داد و قویه و الحاح در قی جذب مواد بدن بسو معده
میکند و ذلک لیسین مطلوب نهنا و آنچه بهر جذب مواد از اعضای بعیده بود و در آنجا از او به تنقیه و الحاح
گزی نباشد لیکن تا که کار از سهیل بر آید بصعب نشاید پرداخت و اگر احوال شخصی معلوم نباشد نخست او را
باید آزمود بمقیات خفیفه اگر مستعد یابند و او به غیر قویه کافی نشوند بدو قویه چون خرق و مانند آن بکار
نباشد و اگر نه حرج رواند ازند و عوض قی بتدایر دیگر پروانند و آنجا که از قی گزی نباشد و مریض غیر مستعد بقی
بود باید که او را نخست آماده سازند باین وجه که غذای نرم و چرب دهند و منع ریاضت نمایند و سستی و سومات و
مادمان ملازم باشند و بتدایر معناد بقی سازند و آنروز که قی تمام خواهند فرمود قبل از قی طعام حیث مختلفه
الالوان خوراندن میضغ کثیر جید بهر آنکه احیاناً اگر قی نیاید بودن طعام در معده و سبک و سیرا و کثیر بهر آنکه
زود و اجابت کند بنا بر امثال مختلف الالوان جهت آنکه بلا فیه معده مخالفت نکند و بطعام واحد شتهان
معده بیش از حد نباشد و بسبب فعل و افیه در کوهتر نمیشود بخلاف مختلف الالوان که بنا بر عدم شتهان معده مزاج
بدافه میکند و در قی متابعت ینمایند و بی مضغ بهر آنکه مضغ اغذیه و جز آن قوت چا و به معده را بکثرت می آرد

و حرکت جاوید بدافعه مزاحمت دارد از اینجا است که قبل قی از مضغ عذک و غیر آن بازداشتن نیز لازم دانسته اند
و اشیا بیکدیگر قی اند تناول جریب است و قبل و طرح و قویج جبلی تازه و بصل و کراث و ما از شعیر نقل دارد
مع غسل و حشو با قلی مع شکر و شراب جلو مع غسل و لوز مع غسل و بطیخ و قنار و بزور اینها یا اصول اینها
که کوفته در آب تر نمایند و شکر آمیخته بدهند و شور بای فحلی و نان فطیر که در روغن پزند و در غسل یاد و شتاب
نهند و مانند آن و ققاع اگر غسل نداشتند عقب حمام قی آورد و سهال نیز فائده اند زیرا بر آشنای قی هرگاه
تهیه آن کنند و امتداد در معده نباشد و مانع دیگر نیز نبود ریاضت و تعب فرمایند تا قی بیشتر و آسان بر آید
چه تعب محرک و سخن اخلاط است و بسبب صعود البهولت حاصل میشود لهذا فیاض بقراط گفته که اگر کسی را
خربق بپای پس باید که قصد نمود در تحریک او بیشتر باشد و در تسکین و تنویم کمتر و اگر خواهی که استفراغ بقی قوی
شود حرکت ده بدن را و اگر خواهی که ساکن شود تسکین و تنویم کوش و ایضا شکم را بقا طالین ببنده بستنی
معتدل تا امن و دیر از وقوع فتق بی ممانعت چه ظاهر است که شد ضعیف مانع فتق نمیتواند شد و شد قوی
عسری نمی آرد فرماید که اسفل این قویتر از اعلای او تا اعانت دهد در دفع مواد بغیوق و ایضا هر دو چشم را رافا
نهاد و بعضا بر مویط سازند تا از حوز مانع آید و اگر بجای رفا ده و خریطه خرد لبمر بر کرده بنهند و ببنده بستنی
باشد و بعد شرب دو اچون زمانی معتد به کدور و حصول تاثیر او بود بگذارد و بقی متوجه شوند پس اگر طبع خج
آید فنها و الا بر مرغ بشل روغن جناح پخته بخلق در آزند و اگر اینهم کفایت نکند قدری حرکت دهند و
اگر اینهم کافی نشود و جمام بر بند چه حرکت و حمام اعانت میدهد بقی و کد تخمین معده و طرف اما حیاب
تخمین معده مرغشیا را لازم و ظاهر است و لیکن ایجاب تخمین اطراف مرغشیا را لازم نیست چه گاهی
جس قی هم میکند بنا بر جذب مواد از معده با طرف و هرگاه بعد شرب بقی تقطیع و کرب افتد اگر گرم و نیت
و بهند تا قی آرد یا سهال و چون لیث و مواد معده ضرور نیست تا تاثیر نماید اگر قبل از تاثیر سرعت در عمل قی
نماید واجب که بمنع آن کوشند ششاق را بخ طیب و غمز اطراف و بقی قدر از خل و تناول تغلح و سفوف
مع قلیله مصطکه و در حال قی راست بنشینند و اگر استاده قی کند بهتر باشد و هیچ حال بر پهلوی نایند فائده
اند اوقات احوال قی بهترین اوقات باعتبار فصول صیف است و باعتبار ساعات یومیه و و پاس روزانه
بهر آنکه وقت گرم بدوید در اخراج اما اختیار نیمه روز و حتی کسی است که قی بر نهان کند چه اگر قی بر نهان کند
افضل اوقات در باب او قریب یکپاس روز بر آمدن است چه اگر تا نصف روز گرسنه ماند جمع عذک کند و غلبه

جوع مانع قی است و بدانند که قی بر نهار خوب نیست مگر مرطوبی را و دیگر کسی که بجز قی و قی قوی قی کند چه در
 قی قوی قی شرط است که معده خالی از غذا باشد تا از کثرت خروج که دفعه افتد خنایار و دو معاینه باید که از
 نقل پاک باشد تا ثقل بمعده بر نیاید و آنجا که قی بر نهار ممکن نبود طبعی لطیف قلیل المقدار توان داد و عدم
 امکان و وجودی که آنکه متعده بدان بود که ویرا بر نهار قی نیاید و دوم آنکه فم معده بغایت شدید کس
 باشد و در نهار تحمل لزج و خمر قی نتوان کرد و بسیار باشد که رقت خلط عسری آرد و درین صورت تعلیظ او
 بتناول سوپق حب الرمان لازم است فائده در تعداد کسانیکه صلاحیت قی ندارند ضیق الصدر و سردی
 النفس مهیا بمغث الدم و دقیق الرقبه مهیا بحدوث ورم در حلق ضعیف المعده فربه مغوط غیر معتاد بقی
 مستعسر قی بد آنکه درینجا خوف آفات از قی بسیار است خاصه که با دوئیه قوی بود اما آنجا که حاجت ضروری می
 شود و بنده سبیل و پاسانی قی توان کرد پاک ندارد و کذک هر که را ضعف الدماغ بود یا وحشیم و گوش مرضی
 گرم ماو شی یا در سینه و حجب ورم بود قی روا نباشد و بدو حاله را بهر آنکه خلطهایم بد از تن ایشان بقی
 پاک نمیشود و از قوت قی اضطرابی در ایشان پدید می آید اما قی که حبابی را خود بخود آید بند هم نشاید کرد و مگر
 بحسب ضرورت فائده در بیان تدبیر بعد القی چون از قی فایز شود و دهن و روی با بگرم که مزاج بسره
 باشد بشویند و امتزاج بسره که باب جهت روع مواد است تا ماده که تصاعد کرده از سرفه و آید و نقل دور شود و
 ایشان نیز از ضرر آن محفوظ مانند و باید که قدری مصلک باب سیب بخوراند تا معده را قوت دهد و عثمان منع
 کند و اگر تشنگی را و بدید آب و جلاب ندهند زیرا که اینها مغنی اند بلکه شربت سیب و امثال آنکه با سکنجین
 مزوج باشد دفع آن نمایند نفع شربت سیب تقویت معده و فائده سکنجین تخلیل و تقطیع مواد که در معده
 باقی مانده و اگر بدل سکنجین شراب لیمو یا شربت حماض کنند بهتر باشد زیرا که سکنجین خالی از تغشیه نیست
 و الاضیاء قدری ماء و رود و اندکی مصلک اگر آمیزند بهتر است و بدانند تشنگی که بعد قی واقع شود بی تاثیر او و
 حاره دلیل کمال تاثیر بود و بعد قی تا اگر تشنگی غلبه تمام نکند غذا ندهند خاصه که قبل از قی غذا خورده باشد و بهترین
 غذا در وقت غذای لطیف سیب است چون فوج و مانند آن و مرطوبی را عصافیر و نوا میض
 بهتر است و بعد غذا چیزهای باضم باید داد و شراب خوار را سه قح شراب و الاضیاء بعد قی استراحت لازم است
 و بدین شریف و استقام و اینهم جهت دفع اعیاد کلال است و لیکن در حمام مکث نکنند بلکه غسل نرم و بر آیند
 تا بنا بر خلط معده وضعف او که از قی شده اصحابا رطوبات بران نشود و هر که قی حارض کند و معتاد بدان

نبود و در بعضی اوقات گرمی باشد و اوقات دیگر نصف روز غذا نهند و قبل از غذا کباب نوشانند گرم کرده و
بهره راقی سودا و افتد و دوام کند آنچه بستر که تیز گرم کرده بیالایند و بر معده گذارند تا بایستد که خفیف اندر معده جمع آید
باشد بگذارد و هر که بایستی فته و بر اعصاب و نوا بهض دهند لیکن عظام اطراف نشاید که خورده بطی اهلضم است و
بجسم محض یعنی در سواک حمام بیشتر بنشانند و مکرر کنند فائده در تیز بر افراطی آنجا که قی مؤوی خرفج دم شود و در
صورت افراط بنویسم کوشند هر حیل که ممکن باشد اطراف پندند و از معده مقوی قی البض بر معده نهند و آنجا که قی
الهم فته با وجود نفاذ بر حبس قی جهت دفع خون عصاره خرفه مع طین از منی تجرع فرمایند و طبع را نرم نمایند تا خوشیک
در معده با دفع شود ماده را از صعود نیز باز دارد و آنجا که خوف انعقاد دم در نواحی سینه معده باشد بکنجین دهند
آنکه اندک برف سرد کرده تا خور با بنا بر محضت و جلا بگذارد و بنا بر برت با فعل عصاره را نیز محکم سازد و خور از انصبا
یا تدریج فائده اندر تدارک حالات که عارض شوند متقی را و این چند گونه است یکی آنکه تدریج و در حجت شلر سیف پیرا
آید و تدریج و کمید با بگرم است و انتقال ادمان ملین و وضع محاجم ناری دوم آنکه لذت شدید در معده افتد و با وجود قی
آدمان زائل نشود و تدریج و تشریب مرقه و سوسه سیل اهلضم است و تیز معده بروغن بنفشه که مخلوط باشد بروغن خیری
مع قلیل شمع سوم آنکه فواق افتد و اطالت کشد و تدریج آن تعطیش است و اگر مخرج کردن و بداند که تعطیش فواق
امتلانی را سود دارد و پس بخلاف اگر م که هم فواق امتلانی را نافع است و هم فواق میبی را که ممکن بعلاج باشد بنا بر
غسل در اول بنا بر تزیطیب و ثانی و امر تجرع جهت آن کرده اند تا مروز و بر فم معده با طالت باشد و مؤثر تر باشد
خاصه فواق امتلانی است که دفعه می افتد بخلاف میبی که حد و نش بی تدریج نمیشد چهارم آنکه که ناز و امراض
و سبب و انقطاع صوت پدید آید و تدریج و شد و ربط اطراف است و کمید معده بریت که در کسب و وقتاء الحما و خوشید
باشند و قی غسل ما حار و تصویب در گوش مسبوت از جمله منهیات است و بدانند که از که بعد قی می افتد سبب او در
اکثریت دو ایاحت خلط است که فم معده را لایع میکند و نفع تدریج مسطور و حقیق ظاهر است اما آنجا که تشنگی پدید آید
از فوط است فراغ معده لایع است و علاجش اگر باشد بمثل روغن بنفشه و قی و ادمان قوی التریطیب است لا تخیر
فائده اندر منافع قی و بیان امراضی که از وی زائل میشود بدانند که قی در صحت جهت محافظت آن تا تاثیر تمام دارد
بشرط اعتدال و وجه نفع او تین مدت او در فائده اول گفته شد و قی که در صحت کنند و بطور معهود و او اکثر در
تدریج منست بر چند نفع اول آنکه گرانی سر را مفید است بهر آنکه منع بخا مرقع ماده معده است و سبب نقل تصاع بخا
چون ماده از معده بر آید بالضرورت یکی در سر پدید آید دوم آنکه بصیر احلا مید بینا بر نقای روح با صره از آنجه چه هرگاه

ماده از معده بر آید تصاعد بخار که علت ظلمت بصیرت منقطع میگردد و دوم آنکه تخمه را مفید است آجلا و عاجلا نفعی عند
 وجود تخمه ظاهر است اما قبل از حصول باین وجه است که بنا بر تفتیق معده منع استعدا و آن میکند چهارم آنکه منع انصباب
 مرایه نماید چنانکه معتاد با انصباب مرار بر معده بود و بر اجوع یا غصب یا جز آنکه موجب بیجان صفر است افتد لازم است که
 نخست قی کند بعد طعام خور و تا و ر و در معده بقی شود و بی آفت باشد و اگر قی ناکرده غذا خورد و بنا بر اختلاف او
 بصفر افتاد و در غذا پدید آید تخم آنکه شتهای طعام پدید می آید و بنا بر اندال و رطوبات و سیم و حلو و از معده و شک نیست
 که اجتماع رطوبات و رعد مسقط شهوت صالح و محدث شهوات رود و ششم آنکه بدن را محکم میکند و تر بن اهل بسیار
 بنا بر اصلاح بهضم و تفتیق طوبات اما آراضی که فی بدن نفع دارد بسیار اند چون استسقا و صرع معدی و ما یخو
 و جنام و نفوس و عرق النساء و رخش و قانج و قروح کلیه و مشانه و رذاة لون و برقان و انصباب بنفس و قوبا و
 جمیع اعلال سفلی و ماکو اکثر امراض ماکو علوی و موافق ترین اشخاص بقی کسی است که مزاج طبعی او مرای بود و
 لا غر باشد و مراب و از موانع که بالا گذشته فائده اند مضار قی بدانند که قی مفراط مضر و ضعف معده است
 بنا بر کثرت حرکات متعبه و جذب مواد کثیره که لازمه اوست و ایضا صدر را ضرر دارد و بسبب فرط تحریک آلات سینه
 و ایضا بصر را و گوش را بنا بر تحریک مواد باعلی و ایضا اسنان را بواسطه تعلق مایخج بآن و ایضا او جلع مزمنه
 سر را که از مشارکت معده بود و ایضا صرع و ماغی را که بمعد تعلق نداشته باشد و ایضا کبد و ریه را بنا بر انجذاب او
 از عروق بآنها و حدوث ضعف در آنها و ایضا عروق را چه گاه باشد که در عروق مثلا بود و از قی مفراط انصداع
 و ران آید و در باینکه بعضی مردم حبس الطبع از غایت حرص بطعام و در روز چند بار شکم میخورند و هر بار قی منافع
 بیسانند و این عمل بسیار است و امراض کثیره احداث میکند و زود پیر میازد و احترار از انواجبت و ایضا جلع را قی مضر
 است خصوص که مفراط بود و ششم دوم در اسهال و اما الاسهال فی شتره طیفیه تقدیم الملیات اما اسهال پس شتره کرده
 شده است و در آنکه نخست تلین کنند بمضجات و بعد مسهل دهند و سکون بدهد و ششم الرواح المانعه من الغشیان
 کالسفرجل و النعناع و ایضا شتره است که سکون و زنده پس از شرب مسهل و بویانند بویا نیک منع غشیان کند مانند
 به و پودینه زیرا که غشیان موجب است و قی مبطل عمل مسهل است پس اجتناب از آن ضرورتی بود و ان افراط اسهال
 قیتناول مایجسه و اگر افراط کند اسهال پس داده شود چیز نیکه حبس کند آنرا و ان شرب الدواء ولم یسهل و اگر توشیه
 شود و وای مسهل و عمل نکند فالاولی ان لا یحک الطبیع ان لم یحدث مرضا مخرفا پس بهتر آنست که حرکت نهاده
 طبع را اگر احداث نکند و مرض ترسناک و ان احداث فالاولی ان یبادرالی الحفنه و اگر حادث کرد مرضی را پس

بهتر آنست که شایسته حقه فائده استفرج مافی البطن و الا معاینه الا خلاط پس بدینکه حقه بر می آرد چیز را که
 در شکم و روده از اخلاط آنجانی متن بود تمام اما مشهور این بیان کنیم چند فائده و فائده منافع که مستطوره است
 فائده اندر بیان تدبیر که پیش از سهیل بکار برند و فرق تلکین و سهیل بدانند که تلکین در عرف طبایع بر آگونی که مواد
 از معده و حوالی و از معده سهیل سازد و سهیل آنست که مواد را از عروق و عضای بعدیه مستخرج نماید چون بسخم حفظ و مستطوره
 و امثال آن هر چه قوی عمل است و استعمال این شایسته است و بی صلاح روان باشد و بعضی دو سهیل از جمله زیر است
 چون شیر شرم و حب الملوک و ما در یون نام بر روی چینی و غیر آن هر آنکه استفراغ این او رویه با فراط باشد و مضرت و
 قوتها و اعصار اقوی بود و استعمال آنچنین چیزها هیچ وجه و اشیا و در بیان که احوال همگان از دوحال بیرون نیست یا نیست
 که بدن ایشان مستعد است به سهیل یعنی لاین طبیعیه اند یا برخلاف نیست اگر از قبیل اولیست تقدیم استعمال منضجات و مرطبات
 کافیست و بعضی دیگر که در قسم ثانی تقدیم آن مستحب داشته اند حاجت ندارد و اگر از قبیل ثانیست یعنی بدن غیر مستعد
 با سهیل است باید دید که وی محتاج تبلیس است یا با سهیل اگر محتاج تبلیس بود مستحب است که او را پیش از دادن تلکین
 بفرمایند که طعام را که سبک وقت یا در وقت خوردن که اعتیاد دارد و یا نقد معین را سه چهار وقت بخورد و الا طعمه
 مختلفه ساختن غذا آنست که تا معده مهیا بر دفع شود و باندک حرکت بر آید و اما اگر حاجت سهیل را
 در اینجا تقسیم امور کرد که گزشت روانیست زیرا که نوقت طعمه و اثر و او حال بعضی آن بعضی موجب ضعف معده و با
 فساد و غلط غذاست و این امر را محال بحال سهیل مناسب ندارد و مانع نفوذ قوت سهیل است بعضی خصوصاً امرایکه
 در وقت ضروری با شربس و آب نر و شرب سهیل خاصه که نفیج مواد و مطلوب بود تقدیم استعمال منضجات و مرطبات
 فائده انضاج ظاهر است و نفع تربطیکه بدن از حصول رطوبات مستعد سهیل شود و الا از خروج اخلاط که
 لازم سهیل و علت تجفیف است متضرر نگردد و لهذا قبل شرب سهیل ترک نع و جماع و احداث نفسانیه قویه لازم داشته
 اند زیرا که اینها همه محقق اند و التریط مطلوب ادنی مدت متقدمه در ترک این امور سهیل باید سهیل تر و سست و هرگاه ترک
 محققات قبل از شرب سهیل ضروری آمده و سهیل بعد و تا که بدن بحال اصلی باز آید بطریق اولی ضرورت دارند و نیکوترین
 مرطبات قبل از سهیل استعمال حمام مرطبت و اگر گرمیام اما در این مزاجان صوب آنکه هر روز یکبار بیکم و در دو بار استحمام
 باید فرموده و بسیار باشد که پوست ایشان دای بر آن شود که اگر نموده آید اینها را به غول این در در چند بار و بدینکه حمام
 با وجود تربطیکه و دیگر نیز میدهند و آن ترفیق مواد و سهیل و تبلیس و مرطبات و در آنکه حسب مواضع مختلف
 میباشد اگر ماده صفراوی باشد یا شمع اسکر لیم منضجات است و کتک شرب میبرد و مرطبات چون شراب با جاض نیل و روغن که

نقوعه که شدید بخفته نبوده زیرا که افراط در قهقهه مخفف است و بهیچ نوع نفع بصفر اگر داده شود و آب است ایضا اما اشعیر مرغ مسکرم
 و یک نوع می است لیکن اگر سودا که احتراقی نبود لازم است که در آب اشعیر چه یک یا ملطف و قلیل تسخین بود و مع ذلک نظریه ای
 باشد و قوی قلب و چون کاؤر یا ن و ریحان که مع اصل السوس تخم بادیان و مثال آن مرکب بود و بهر دو اگر سودا احتراق
 باشد حسن آنکه در آب اشعیر مثل قنار و بنه و رقیق و زینب و فرفر مطبوخ نمایند و در وقت آب اشعیر میر و نافع تر است و اگر با ملطفی باشد
 و آن نیم شور بود و در ریخان نیز آب اشعیر مرغ شکر نافع است و الا جهت تضاج بلغم غلیظ هر چه سخن و ملطف و قاطع بود باید داد
 نوع ملطفا و در ریخان اصول است مع یک نوع غلیظ که طبع اصل السوس مرغ بود که کک این طبع بر راز یا نه و بر
 کرفس بر زنیسون و تین و بنیل و اصل السوس و سیاهوشان بخوشند و چنانچه سکنجبین صلی مصفا ساخته بهرند اگر
 بجای سکنجبین صلی سکنجبین برود که یا شربت لیمو آمیزند همان عمل کند بهر آنکه جهت تضاج بلغم تسخین شدید روایت
 زیرا که حرارت مفرط بلغم را خشک میازد و اجزا لطیف او را تحلیل میاید پس غلظت در آن می فراید و خروج او تسخیر
 میگردد و ایضا افراط سخت تشنگی می آرد و بکثرت شرب آب می گمارد و اینچنین نیز موجب عدم نفع بلغم میگردد و در ریخان
 که قوی در شرح قانون در همین محل گفته و مما یغلظ فیها الاطباء کثیرا استعمال تسخین اشید فی الامراض الباطنیه و
 واجب که منضجات گرم کرده استعمال نمایند مگر اشرب و نقوعه که بر آن نفع صفر انکار بر ندهد که آنها را در صیف باید که استعمال
 نمایند و در شتافه می گرم کرده تا برود و اکسوس شود و اغذیه که در ایام انضاج دهند باید که در همین مرض متعارض بود اما
 در حالت صحت گوشت که از وجای سخن یا از گوشت یکسال سازند و سفیداج باید داد و در وقت ختناب از شویا و قلیا
 و مطبخات و امثال آن هر چه مخفف بود لازم است و شکر شامرق و اجزا که لحم خاص نبود و شریک شکر حید است
 و زرده بیه مغ مفید و ایضا قهقهه و تضاج احترازا از امراض موالح و حریف و حفظ از بقول و قوا که ضرر دارند
 و قبل از شرب مهبل طبع را بجهت لینه و امراق مزله و مانند او ملایم سازند و هر سهالیکه مراد از آن اخراج مواد
 عروق و اعضا بعیده بود و تقدیم تضاج و ترطیب آن لازم است خواه بدین سهال باشد یا نه غایت آنکه غیر مستعد
 محتاج تر بود به تضاج و ترطیب بلین نیز که صورتیکه محبوبت مرض مهلت دهد و اخراج قدر از ماده ضرر دهد که در وقت
 برای بسکارس کردن طبع بی تقدیم نفع و ترطیب بلین استطرار باید کرد و قدر از ماده باید بر آورد فائده اند و این
 که تعلق به سهال را هر چه معتاد به سهل نبوده و قوی باوند بهند که متعانش نخست بهد ضعیف نمایند و از ادویه ضعیفه که
 بنفشه شکر است و مثلش و آنرا که ضعیف الامعاء بود مبالغه سهل قوی ندهند چه بسیار که اسما اینها قوت سهل
 از دوا استفاده کنند و سهال متعادی شود و علاج کثیر قبض گردد و هرگاه خلط بسیار بود و قوت ضعیف تریح حال دوا قوی که

تن را بیکبار پاک کنند نه بهند بلکه بهادر و نرم و کمالات تنه کنند و میانه بر ستفراخی باغذیه ملایم و لطیف حفظ قوت و اصلاح خلط
متنوع میکنند اما آنجا که قوت قوی باشد و خلط فاسد بیکبار اخراج باید کرد و باید موافقه و آنجا که قوت قوی و خلط بسیار
بود و با دوی قویه و مرآت کثیره تنه نمایند و آنجا که قوت ضعیف بود و خلط هم اندک باشد شربتی و نفعی لطیف کافی است تا اصلاح
قوت فتوری نرسد و بدانند که دوا قوی نباید داد و بی تسکین شرب گرم را بشربند که در دوشم خشک مزاج را از اینجا است که
در قوت نجیب ابلس انتفاع با شرب گرم از هیچ بیشتر میشود اما کسی که لازم است که مسهل قوی و بهندی ساکن شرب را در دوشم و در دوشم
کسی که آب بنده شرب کند سوم آنرا که مطول بود و شرب را در دوشم و در دوشم که مضعف عمل است و با خرابین بنابر غلط اخلاط و در دوشم
که صده و قدیم شارب مسهل را گرم دارند و بفرایند که بعد شرب کن نشینند که دوا از سر صده فرو شود و انقلاب فاسد است آنرا
اندک اندک حرکت کنند تا اعانت و در نفوذ و حرکت کثیر که دفعه بود و قوی بارها نشاید که خرج دواست بعثت و هر که بعد
شرب مسهل خوف حدوث کرب غشیان پیشیایا که دوا در دوشم روز بیشتر از شرب دوا می کند ابتدا که آب بعد شرب
مسهل میشود و دوا که است کی آنکه و انکرب بود و چون بسفنج و نفشه و سنا و قیومون مثل آن دوشم تقدیم قی نفع ندارد و
دوم آنکه رطوبات غلیظه و صده ملتهق باشد و بدو امتحان شوند و در دوشم و در دوشم که آب از دوشم تقدیم قی مخصوص همین قسم است
و باید که به قی فجلی و بهند یامرق او تا تقطیع رطوبات از جبهه کما حد شود و هرگاه جبهه اسهال خوب بکار اگر مقصود راس
بود و محتاج اعانت نیست فقط همان باید داد و این خوب باید که کما سازند و بعد صحن مانیک استمسک در آنها باید و خشک
نام هم نشوند بگذراند و بعد تناول کنند تا بنا بر کچم و سستک اجزا از دوشم نشوند و در دوشم و در دوشم و در دوشم و در دوشم
در دوشم و در دوشم و اگر مقصود تنقیه محال بود و آنجا خوب بمطبوخات لازم است تا قوت دوا بعثت فجلی مطلوب در لان و لک
مطلوب است و باید که مطبوخ محلی خوب بود و چنانچه مسهل صفر همراه طبع شایسته و بهند و مسهل سودا همراه
طبع قیومون و سفنج و مانند آن و جب حخرج بلغم همراه طبع قطور یون و مانند آن جبهه که مطبوخ و بهند باید که خود و
توسیع الجسد ساختن بود تا زود نخل شود و قوت او بعثت فجلی مقصود و لازم است که مسهل سستی با گرم کنند و اگر
از مرد و نوا و حار و حرقت و دفعه شود و طبع غلیظی است آنجا باید که در وضعیف شرح را حسن آنکه جهت تلین و تقویت فجلی
استنجی کردن طبع غلیظ پنه بر و غلیظ گل گرم که در دوشم یا لاسید و بر آنجا بگذراند و اگر قدری قیل از رزق هم در دوشم گل
بیا میرند قوتی باشد در تقویت فجلی و حفظ آن از حضرت مرز و مرز و مرز است که با دوشم و دوشم و دوشم و دوشم و دوشم
قوامی اعضا را حی فطرت کنند و کند او را طبعی بهر مزاج نمایند تا روح حیوانی را قوت و در دوشم و دوشم و دوشم و دوشم و دوشم
بعضی از مزاج مناسبت دارند و بعضی نه چنانچه سقونی در دل با و بار عمل نمیکند مگر عمل ضعیف و دوا که مقارنه کثیره باشد که

بسیار باشد که دو اقوی چون تریه و امثال آن در شخصه عمل نکند و چیزی خفیف چون مغرقلوس ترنجبین عمل تمام نماید یا در وقتی از یک جزه متعلق میشود و در دیگر برخلاف آن نشود پس لحاظ رفق و احتیاط مزاج و فصل و رواج وقت و خاصیت هوا و این امر واجب است و بسیار باشد که بعضی بلاد و بعضی ابدان احتیاج بدان فته که اجرام او و سیاحتها نمایند بلکه قوت از وی ستانند و تنقیح و طبع و استلحاح بدینند و طریق ترکیب فوائدها و فائده علیها که مخصوص بیان ترکیب گفته شود فائده در بیان کیفیت تناول مسهل و تشراب آب گرم و سرد بران واجبست که مطبوخ را نیم گرم بپزند و چون و چون و مانند آنرا نیز بکیم و نیم گرم و مانند خاصه اندر زمستان و میر در آن خلاف شربت و در و مکر و امثال آن که مسهال بعصر بود که همچنین مسهل را آب شدید البر و باید و او تا بر و دوت معین عصر شود و قرشی در شرح نوشته که اطباء گفته اند که کیم که آن تریه و ترنجبین و نمک سبز خاصیت اوست که آب سرد و غلظت قوی میشود و با آب گرم منقطع میگردد و قیابا مسهل از دو حال بیرون نیست یکی آنکه سیال رفیق بود چون مطبوخ و نفق و تشراب آب گرم بالا آورد و این دو مکر را داده قطع عمل یا عن زهر مخص لکن بر آن قطع عمل مقدار کثیر باید داد و او را از معده زود و مخدر سازد و برای تسکین معده اندک اندک بر سیل تجرعه دهند تا در قلع ماده پاک دهد بی مبتدا و اخراج دو اودم آنکه غیر سیال بود چون حبوب و سفوف و لعوق و معجون و امثال آن و بالا آن تشراب آب گرم لازمست تا اذابت و او نماید و طبیعت را اخراج قوت او از قوه بفعل سهولت حاصل آید لکن اندک اندک دهند تا از کثرت مقدار او را مخدر نگردد و اندک قبل از عمل و در آینه که آنچه گفته شد از تشراب آب گرم در صورتیست که در عاله احتیاج ماده غلیظ غیر حاد باشد چه عند استفرغ صفرا خاصه که حاد رفیق بود و در حجت که تشراب با سیر و کندن تا اعانت و بد بر سهال تبدیل قوام خلط و تبدیل مزاج بدن و تقویت قوی و عصر مواد خاصه در آنجا که عمل سهیل بعصر با آب سرد نیز اندک اندک باید داد تا از کثرت مقدار اخراج و او بسرعت نکند و آنجا که استفراغ خلط غلیظ و لایح مطلوب بود اجتناب از آب سرد واجب است لانه زید فی غلظ الخلط و لزوجة تنبیه گرمی مطبوخ و گرمی آب که بالای حبوب و امثال آن باید داد لازمست که میا بود و نیم گرم باشد چه اگر شدید الحار و بود و مخدر شود و سبوا معا و لبث نکند در معده و بدین طبیعت تصرف تمام در و نتواند کرد و تصور در عمل آید و چون نیم گرم بود در معده بماند و تر رفیق اخلاط و دوا همیکنه بلا اخراج و درین نظیر آنچه بعضی ایراد کرده اند که استعمال مسهل شدید الحار باید تا اذابت فضول و جذب مواد کما حقه کند و ایضا با اخراج اعانت بیشتر نماید مسموع نباشد فائده در بیان تشراب و طعم دوا و تدبیر آنکه بقی بر نیاید آنرا که از آنکه استفراغ سرد منجرین کافی است و آنرا که از طعم منفرد جهت تحذیر و القه ورق طرخون خاییدن فرمایند و ورق

عذاب و رین باب قوتی از طرف خونسختی که ماضی او تا لحظه میان شکم و رگ فرق نمیکند و حیل و دیگر دست
 طعم چوب آنکه بعل آلاینه و بلع نمایند یا بجل معلوم یا شکر معلوم خلاقی بران گیرند و فرو برند یا قیر و طی بران
 مالند و نیکوترین حیل آنکه دهن را با آب یا چغندر دیگر ملوکند و بالای او حب انداخته بلع نمایند و جهت رفع خوف
 قی اطراف برینند و در ولج مانع اغشیا چون را که غلغله و سدا و سفرجل و طین خراسانی که مشوش بیاورد
 قدری سرکه بود و پیانند و فواکه قابضه خوراندند بر سبیل امتصاص تا فم معده را قوت دهد و غشیا را اهل سازد و فایده
 در بیان حالات که بان مسهل بتوان داد هرگاه در امعاء ثقل یابس بود تا که اخراج او بحقه و شیاف ملینه و امراق
 مزاجه کنند مسهل ندهند و کدک هرگاه کسی را تخمه و بدیمی بود یا اخلاطش لزج یا شریف او تمند و باشد
 یا در حشای او التهاب سرد بود تا که با غذیه ملینه و حمام و استراحت و ترک حرکات و ملینات اصلاح حالات
 مزبور نشود مسهل نشاید داد و وجه منع انداختن بنا بر فاجت و غلظت اخلاط صاحب و اندر تمند و شریف
 نیز بهین سبب چه تمند و مذکور بی غلظ ماده نمی باشد و اندر اخلاط لزج بنا بر تشبث اوست با اعضا و ظاهر است که
 خلط غلیظ و لزج از اثر دو امتاثر نمیشود و مواد صامحه بالضرورة برنی آید و ضرری آرد اما منع اسهال عند التهاب
 احشایا بر آنست که التهاب مذکور دلیل حدت اخلاط و ضعف حشا و توجیه مواد بجانب حشا است و در بحالت
 اگر بی اصلاح حدت اخلاط مسهل دهند خوف آنست که مواد حاده حرکت نموده بتمامه روی با حشا آرد
 و ورم پیدا کند انتباه از منع مسهل منع ملین خفیف لازم نباید و آنست چه ملین خفیف التهاب احشایا
 سود دهد و از تورم مضمون سازد اما منع اسهال عند سرد و بنا بر منع است مرفق و قوت دوا و اخلاط سرد و از
 و بدانند که احشایا که عند اسهال مر و مواد بران میشود سده همان احشایا منع الاسهال است لا غیر و بدانند
 که غذیه ملینه جهت اصلاح التهاب احشایا و کسر حدت اخلاط مخصوص است و اما الشیر در نیکار بی بدل آمده
 و آخام منضج تخمه و سیل خلاط لزج و ملطف اخلاط غلیظ است و جهت تحلیل ریح و تمند و شریف و تقطیع
 مخصوص و راحت و ترک حرکات ملینات و حرکات منضج مواد است و التهاب احشایا مفید قائده اندر بیان
 حکم نوم در مسهل است که قبل از شروع در عمل خواب کردن معین عمل شرطیکه دوا قوی بود و الا بطل میضعف آنست لان
 الطبیعه تهضم الدوا الضعیف عند النوم و بنی شروع در عمل ترک نوم اولی است مسهل قوی بود یا ضعیف زیرا که عمل دوا
 بحرکت است و نوم ملینه میسوزد و معین عمل اگر گویند نوم روح باخل حرکت میکند و بنا بر سبب اخلاط تمامها را که طین
 می نمایند پس باید که نوم بهر حال معین اسهال بود و یقینا بر آنکه حرکت روح و اخلاط در آن بخارج می باشد باید که مانع

جذب سهیل بود و برین تقدیر لازم آید که نوم بیشتر سهیل بهتر باشد تا انفرغ عمل و جوازش آنست که در نقطه حرکت روح دائمی است و بدنسب محرک تسهیل در اخلاطی افتد و اعانت میدد بر سهیل و از آنکه حرکت روح بظاهر قدر بجای و طبیعی است بعمل سهیل جماعت نیز ندارد بخلاف نوم که در روح را حرکت بسوی باطن در اول نوم میشود و مره و احده و بعد آن سکون دائمی است هم روح را و هم خلط را پس لابد بقیط معین سهیل بوده نوم اما تجویز نوم بعد شرب سهیل قوی قبل از شروع در عمل بنا بر توجه طبیعت بد آنجا نباشد ثم لاحاجه الیه بعد از اینجا است که بعد شرب سهیل تا زمان کثیر ساکن نشستن و حرکت ناکردن لازم دانسته اند تا طبع متوجه شده تصرف در دو اند چه مقرر شده که تا طبع بر دو مشتمل نشود و عمل در آن نگیرد و او در طبیعت عمل تخایر فائده در حکام حمام و تدبیر و دلک روز سهیل بدانند که بعد شرب سهیل حمام نشاید رفت زیرا که حمام جذب مواد بخارج می کند بدنسب منع سهیل می نماید و طبع را بنا بر جذب بین مخالفین متخیر می سازد و نعم اگر زمان سر ما بود و در خانه اول که حرارت و معین بر جذب نبود و لیکن بشره را نرم می کنند بنشینند باک نیست بلکه اولی است و تدبیر بدن و دلک با یادوی لینه از معینات سهیل است بنا بر اذابت و تهیه اخلاط اما دلک قوی خوشن گاه باشد که منع سهیل کند و بدانند که غسل بآب سرد اگر چه باعتبار تریه ظاهر معین طبیعت و سهیل است لیکن بسبب آنکه از بعض اعضا قریب بجلد مانع آید خروج مواد را در سهیل بناء علیه ترک اغتسال اولی است یا رب که مزاج چه قدر چار بود فصل صیف شب و مزاج قوی که غسل با نظر نکند فائده در بیان وقت سهیل وقت مختار برای اینکار با اعتبار فصول چهار گانه ربیع است و خریف متوسطها بین الصیف و الشتاء و اعتدال قوام الاخلاط فیها لیکن اینجا که مقصود از سهیل ازاله امثلا بحسب اوجیه بود ربیع اولی تراست زیرا که اخلاط در او بکثرت اند و اینجا که مقصود از سهیل ازاله امثلا بحسب قوت بود خریف اولی تر است زیرا که مواد در او درونی و فاسد اند و باید که در ربیع سهیل لطیف دهند نه قوی زیرا که صیف متصل با و میرسد و سهیل قوی بحسب وضعف بدن او و در و صیف بر چنین بدن مخرب است اما در خریف هر چه دهند از سهیل قوی حسب حاجت روا و اجتناب از سهیل در صیف و شتا لازم است اما در گرمی بنا بر آنکه اجتماع حرارت هوا و او و حرکت اخلاط موجب فساد مزاج و حمی است و بنده الحمی فی الاكثر تكون یومیا و اگر گویند آنچه گفته شد از وجه منع سهیل اندر قی که در فصل شود نیز موجود است منع قوت حرکت لان القی زلزله البدن و با وجود این بهترین وقت بهر قی که ما چرا مقرر شده جوازش آنکه اخلاط در گرمی طانی میباشند بناء علیه در قی سهولت می بر آید و طبع را حرج نباشد بخلاف سهیل که اخلاط

را پسفل که جانب مخالف میل آنهاست می کشد و بموجب تعب طبیعت میگرد و قلا یقاس له علیه منع سهال
 در سرمان بنا بر جمود و خلط و کثافت اعضاست انتخابه آنچه گفته شد از اختیار فصلین متوسطین بهر
 سهال منع آن در گرم و سرما مخصوص با سهالی است که جهت اظهار و تقدم حفظ کنند و گرنه عند حاجت
 و حصول مرض هر وقت وقت اوست و لایحوز التوقف فیہ لان بقا المرض مدۃ طویله لا محاله روی و خط
 نعم اگر در شتاء روزیکه بی باد و بویا باد جنوب باشد سهال بهند بهتر است زیرا که روزی بی باد لا محاله گرم است و هو
 المطلوب فی الشتاء و باد جنوب نیز نسبت بشمال گرم است اما در صیف اگر بلد قریب بحر باشد روزیکه با شمال
 بود بهتر است بنا بر تعدیل بهو است شمال رطوبت هوای بلدا و اگر بلد قریب بحر نبود و بهو است هوای او عا
 تر بر حرارت او باشد روزیکه باد جنوب بود بهتر است بنا بر تعدیل رطوبت جنوب بهو است هوای بلدا با تجمل
 مدعا آنکه روزیکه معتدل الکلیفیه باشد بهر سهال اختیار باید کرد وقت مختار جهت سهال با اعتبار لیل و نهار آنجا که
 تنقیه عام مقصود باشد و لبث و وازمان طویل در بدن مطلوب نبود و در است و آنجا که تنقیه عضو خاص
 بعد از معده چون بر مطلوب بود و بالضرورة با طالت لبث و و حاجت با تا بر سبیل تجز قوت و وای باغ بهر سبیل
 و در صورت شرب بهتر است از آنست که جویب تنقی الدماغ بشرب خوردن مقرر شده و واکه لبث خوردن قوی
 باید تا بسبب نوم فتور در عمل نیاید و از قسم جویب پدید آید و از ساعات روز هر چه مناسب فصل بود اختیار
 نمایند چنانچه در گرم و طرف صبح یا شام و در سرما میانه روز و کذا اصلاح هوا موافق فصل عند شرب سهال واجب
 و بهترین هوای روز سهال آنکه مائل بحرارت قلیل بود چنانچه هیچ عرق و کرب نیار و زیرا که هوای سرد و بسیار گرم
 هر دو مانع سهال اندکمالا یخفی و باید که سهال بنابر خوردن غذا و خلومعه و ماسا رقیقا و جگر از غذا چه اگر غذا و معده
 بود منع میکند نفوذ قوت و و اربسوا اعضا و اگر در ماسا رقیقا و جگر بود منع مینماید اخذ مواد و مجذوبه را بسوا معا
 و نفوذ قوت و و اربسوا اعضا و اگر در ماسا رقیقا و جگر بود منع مینماید اخذ مواد و مجذوبه را بسوا معا
 ضعیف المعده بود و بر نخست قدری غذا لطیف خفیف چون مالشعیر و آب انار و مانند آن باید و او و بعد از و و
 تا معده او از انصباف محفوظ ماند که اقال الشیخ و قرشی نوشته اولی تر آنکه شخص کور سهال بر بهار خوردن قیل حیات
 جوع و بعد زمانی بر وقت معتاد قدری از غذا ای مزبور تناول کنند تا هم نفوذ قوت و و او جذب فضول بلا مانع
 شود و هم منع انصباف صفرا و نزد این در ویش آنچه شیخ فرموده از تقدم تناول غذا در حق شخص کور قریب
 بصواب نماید چه در صورت تقدم و و احتمال قویست که صفرا مستعدا بنابر جذب و و او خلومعه از غذا حرکت

آید و بر معده ریزد و تناول غذا بعد از مفید نیاید بلکه ضعیف گردد و افساوی در مزاج آرد و نم اگر بعد شرب و آشامیدن
در عمل بسبب خلوص خوف انصباب صفرا باشد باز قدری غذا توان داد و نباید که بعد شرب سهل قبل از تمام عمل تناول
غذا جائز نیست مگر کسی که ناتوان بود و گرسنگی کشیده بایا معتاد باشد با انصباب صفرا عند خلوص فائده در بیان
آنکه چون سهل عمل تمام کند چه باید کرد و بعد از آن چند احتیاط باید نمود تا متعلق به هرگاه که سهل عمل تمام کند جهت تغییر
امعاء و تعدیل مزاج بر روز مناسبه معاشیای موافقی باید داد مثلاً محرور را بر رطوبت نابر و غن بنفشه چرب کرده و
باب سرکه لشکر یا جلاب و ران حلکر و شنبه یا آمیخته بنوشانند و میرود که بلیغم در مزاجش غالب بود و حرف خسول یا بلیغم
و زیت آمیخته و بنه معتدل المزاج را بر ریحان بروغن بادام چرب خنثه و با شربت قند آمیخته باید داد و این
چیزها قبل از تسکین عمل دو اندیند که حسن سهل میکنند و آنجا که خوف سحج بود گل زمینی باب انار و نیکو شربتی است
و چون بعد شرب مقریات سلسله بگذرد و غذای ملائم باید داد و بهترین غذا بقی کسکه و واک قوی خورده باشد
اما اشعیر است لانه دفع غلظه اسهل و غسل ما الرق بالماء و پس از شرب سهل تا سه روز از غذای ثقیل و حرکت
و از جماع و تعب اجتناب لازم است و آنرا که بعد سهل تب آید و وفق ترین چیزها ما الشعیر بود غذا و واد و ایضا
آنکه دو روز و بلکه سه روز نگذرد و سرکه و بنجین نهند که سحج می آرد و که اشرب نیند عقب سهل نشاید که مشروبات و
اضطر است فائده درین وقت قطع عمل و نشان کمال سهل هرگاه سهل مواد کما حقه شود و عطش پدید آید دلیل
کمال عمل شد و که کنگه سهل که مخصوص باخراج خلط و اسهال است شروع در اخراج خلط دیگر نماید دلیل کمال
عمل بود که اقال شیخ فان اسهل اصفر اذا را ابی الاسهال قد انتهى الی البلیغم علم انه قد افراط فکیف اذا
انتهی الی اسهال السواد و اما الدم اعظم خطرا و اجل خطیا انتباه آنچه گفته شد از بودن عطش دلیل بر کمال
تقوا و اعتدال عمل تحقیق آن بر تقدیر است که سببش تنقید رطوبات باشد یا لاخیر چه عند استفرغ رطوبات معتدله
المقدار عادیه رطوبت شوق طبیعت بالضرور باب میشود پس حصول تشنگی عند تنقید مواد لازم آمده و هر چند
خروج اخلاط بیشتر علی عطش فروتر الا ان منع مانع و قید لا غیر از آن نموده شد تا عطش اگر روز سهیل
بسبب حرارت یا یجوست معده یا صحت و وایا حدت خلط سرفه پدید آید دلیل کمال عمل نباید دانست بل
انما یل علی فک اذا علم ان شد و کنگه عطش عن الاستفرغ لا عن سبب آخر و قید الا ان منع مانع از آن نگردد
شده نماید آنکه بسیار باشد که سبب بر شود و رطوبت معده یا یلب و رطوبت و وایا خلط عطش پدید آید
با وجود استفرغ اخلاط علی ما وجب بالجمد هرگاه خلط مقصود دفع بر می آید و خروج البهت باشد وید ترا فحش

حاصل بود عروق فراط نباشد خاصه اگر تشنگی نیز بظهور نیاید اما هرگاه عطش مفرط شود و مواد کثیر برآمده با البسته
باید کرد و خاصه آنجا که سبب عطش استفراغ بوده امری دیگر که مذکور شده و بداند که نزد طبیعت محبوبترین
اخلاط خونسف لبذا عند جذب مهمل تا مقدور است و اگر استخراج شدن نمیدهند از اینجا است که چون در
افراط در عمل میکنند آخر جمیع اخلاط خون برمی آید اما خونکه از شرب مهمل بی افراط در عمل حیوانات ظاهر شود
بنا بر انقلاص دهن رنگی از رگها خواهد بود که صحت دوا موجب انگشته نه آنکه جذب دوا منجذب شده و بیان کیفیت
جذب دوا و خصوصیت دوا بخاطر بقایه جدا گفته شود فائده در بیان اسباب فراط سهال و ذکر تدارک فراط
بدانکه که اسباب تشنگی سهال چهار است یکی آنکه عروق ضعیف باشد بسبب ضعف عند جذب دوا نتواند رطوبات
طبیعت را محفوظ داشت و چون مهمل جذب اخلاط ناطیه کینه بمصاحبت او رطوبات طبعیه نیز منجذب گردد
بمشابه آنکه آهنی که بمقناطیس منجذب شود هر چه قریب تر باشد جذب متصل آن آهن بشمار نیز قویست آن کشیده میگردد
اگر مانعی نبود دوم آنکه عروق متسع بودند بدان سببکه متوسط القوه قادر نباشد بکمال سد افواه مانع
کند رطوبات طبیعت را از استخراج شدن بمصاحبت اخلاط مستقره سوم آنکه مهمل ذی لنفع بود بدان سبب
هرگاه کیفیت لازم عروقی بقویات عروق رسد عروق متحرک شوند و باز به عنقه الی جبهه محیطها پس بالضرورة
متسع گردند و از حیثیت لذع منضم نشوند چهارم آنکه کتاب کند بدن از دوا می تقطع سوء مزاج حار را یا
مایه بگری سوء مزاج را که کیفیت مسهل باشد نظیر اول سخونت مزاج است با فراط و تشنگی که درین
صورت رطوبات متجمعه میشوند و طبیعت بنا بر تضرر محتاج بدفع میگردد و نظیر ثانی آنکه تشنگی معاست از دوا و قوت
مسهله او ظاهر است که در ریخالت اگر چه دوا بر می آید اما قوت او در معاباتی است سهال همی آید و تشنگی
نیست که قوت مسهل جاری مجرای سوء مزاج است باعتبار اصداق ضرر زیرا که سوء مزاج محصور در کیفیت
اربعه و قوت مسهل غیر آنست و چون اسباب فراط سهال معلوم شده تدارک او هر چه مناسب بود باید کرد
مشکلا و صورت ضعف عروق تقویت دهند با غذایه مقویه قابضه و شمولات عطریه قابضه در حالت اتساع
افواه عروق نیز تقویت لازم است با غذایه و شوم مذکوره و جهت تشنگی و مغزیات نیز با مقویات ضم سازند و
از آنکه فرق بین هامن حیث الی آثار مشکل است باد و بیشتر که النفع علاج باید کرد و لان تدبیر کلیه او احد و در وقت
حدت دوا الزامه لنفع بمغزیات و مبردا یا بکود و بهترین اشیا در اینجا است و در تقدیر سوء مزاج و بقای
قوت مسهل تعدیل مزاج و اصلاح حال عضو نمایند اکنون تدابیر که مخصوص قطع سهال مذکور میکنیم حاجت بکار آید

ربط اطراف مفید است از ابط و اریه شروع بستن کنند و باطل فرو آیند و ایضا تریاق فاروق و
فلوینا نافع و ایضا تعریق قابض است فحجب الماده الی الظاهر خواه تعریق با سحما کنند خواه بتخیر آب گرم
در دبر تن پیچیده و سر از آن خارج نموده و اگر عرق مفرط شود شربت سیب و شربت انار و شربت پی بوشند
و آب سیب و پی و آب مورد تر بر بدن مالند خاصه اندر پشت و لحن طیبه از میاه ریاحین و عصاره
فواکه طیبه و صندل و کافور و گلاب ترتیب داده بپوینند و ایضا دلک اعضا و تخمین آن و وضع محاجم
نار می تحت الاضلاع برین الکته فیه و تقصیر می دهد و احتشا با صمغه قابضه که از پوست جو آب سیب و
و آب مورد و گلنار و طباشیر و خرنوب و مانند آن ساخته باشند سودمند است و کذا تدبیر شکم بر روغن
و روغن مصطکی و کذا تقویت بمشروبات طیبه کذا القمه چند از زمان اندر آب انار ترش آغشته خورائیندن
و عقب او کفک سوده اندر شراب ریحانی تر کرده قدری دادن و کذا پوست جو با قدری خشتخاش سوده
خورائیندن و کذا جبالریشه ورم بریان کرده و در روغن جوشانیده چون غلیظ شود نوشانیدن و نهان
فی القبض و نیفیع المطوب و کذا اسبغول بریان و صمغ عربی بریان و گل ازمنی بر روغن گل چرب کرده مح
و رب سیب و شراب غوره دادن کسی را که مزاج او بسیار گرم بود و کذا آتیهج فی اگر چه شراب آب گرم بود و وضع
اطراف و آب گرم مانع الاسهال است و واجب است که غذای قریب از آب غوره و امثال آن بر تلج
سرو کرده مفید است و باید که هوای خانه معتدل سازند چه هوای بار و بنا بر عصر مواد اسهال را مدیدند و هوای
گرم نیز ممد است و اگر قوت سترخی باشد و تیره ظاهر تن معین اسهال است و شربت شراب بجز ریاحین
این لازم دانند و بدانند که هرگاه تدابیر معده و قابضه مفید میشوند و ضرورت اخرا نامحذرات و حاسبات
قوی باید داد و واجب است که اقراص سفوفات قابضه نزد طبیب مهیا باشند تا عند حاجت بکار برود و چون این
اشیاء در قیادینات ملواند درینجا بضبط آن پدید آید و سخن مستخفی به فلینظر فیها فائده در تدبیر سیکه اسهال
دیند و عمل نکنند هرگاه بطور عمل معلوم شود و بدانند که عمل نکردنش ای نمیدانند پس آنکه باعث بر حرکت
نکردند در آن روز و اگر مغض تشویش و سدر و صدل و عطی و شاد آب آورد و او هنوز در معده شام حاصل گرم
بنا بر گرم نمک اندر انگند و جوش کرده بپزند و او اخلط را رقیق ساخته مدد دیند بر اجابت و با که مطبوعات فواکه
از مار بلیند مدد دهند و ایضا در وقت مصطکی سوده از یکدم تا دو مثقال بگرم خورند نعم لم یحببت و کذا کت تناول
اشیاء و ایضا فواکه که عطر شده باشند سفوفات تفاح و امثال آن تبدیل درین باب اندر آنچه پیش ازین قبض نموده و ما

تحت او را که قریب بانست معصر میسازد و غشیان دفع مینماید و داون او خطر از فوق پهل مایل میگردد
و بنابر عطریت طبیعت را قوت میدهد و اشیاء را که در محال اعانت میدهند بر اجابت و اگر بدین تدابیر اجابت بعمل
نیاید زود قی کند تا و اگر در معده مختل مانده است منفع شود و امن از مضرت او باشد و هرگاه دو از معده
با معارفه باشد و در آنجا بنگشته ایضا با غسل و آب شور دهند و در بیوقت بحقنه و شیاف ملینه بدو باید کرد که نشان
خلو معده از و او را و اخذ او با معالست که در معده هیچ نقل و اضطراب و غشیان نماند و آروغ خالی از رگم
دو آید و آنجا که حقه و دیگر تدابیر سودمند و اعراض روئیه چون تمد و بدن و حجز عین و امثال آن پدید آید و
دو ایست که بال حرکت کند و چیز نیاید واجب که فصد کند تا مواد متحرک استخراج شود و ایضا از انصباب محفوظ ماند و
احوط آنکه هرگاه سهیل و سبیل نکلند اگر چه اعراض روئیه پدید نیایند فصد باید کرد و اگر چه بعد دو روز یا سه روز
بود تا مبادا ماده بعد چندی حرکت نماید و با عضای رسیه میل نماید لاجرم که دو سه مسهل دیگر روز خطر دارد و خارج
از صواب است یعنی بعد تناول مسهل کل روز بنابر بط عمل و سهیلی دیگر همان بود یا غیره بتوان داد و چنانچه اندک هر دو
بحرکت آیند و سهیل با فراط شود یا ازین هم عمل نشود و شرقوی آرد و بدانند که هرگاه شارب سهیل مرض بود و سهیل
خفیف شارب از بوش در بدن مضرتی متوقع نبود عند عمل ناکردن او تا بخر یک نیست و الا از تدابیر فرجوره هر کدام که
سهیل و اصل بحال مرض بود و انبب یوقت بکار توان بست فائده اندر بیان اعراض و امراض که بعد سهیل
اتفاق افتد و بیان تدارک آن بسیار باشد که عقب سهیل فصد چندی در جگر پدید آید بسبب توقف ماده اندر جگر
عند مجهول مکانی الا سهیل یا عند صعود مکانی فصد زریا که جگر مملو است و عند سهیل باشد که مواد فخره عرق
متوجه مخروج انداز طریق معا چون جگر رسد بنا بر ضعف دوایا امری آختر قدری از آن در جگر بماند و در و آرد
بتاومی غشا محل او که عند فصد بنا بر آنکه مواد از معده و حوالی وی رسد و جگر نمی نهند یا از چته عروق بر او آیند
باشد که قدر از آن در آن بماند و در و آرد و علاج این در و آتش آب گرم است و هو قلیه سهیل و التحلیل و چون
این مایه قلیه است و غیر تشبیه جگر و بنا بر قرب عهد محدث ضعیف و قوت های جگر نشده احتیاج به جال قوی نیست
و ما حار کافی میشود و ایضا بسیار باشد که بعد سهیل جمعی پدید آید یا دیگر امراض و هویه و اینچنان بود که خون در بدن
کثیر باشد بسبب سهیل که حرارت لازم است با اعتبار حرکت مواد و حرارت دوایجان در خون افتد و تب آرد و علاج
این فصد است و در اکثر امین کافی آید و باشد که بعد فصد بسبب تبرید قوی مثل قرص کافور و مانند آن تا افتد غش قوت
غلیان و ایضا بسیار باشد که اگر چه دو از معده مستخرج شده با اما باقی بود و زعم شود که دو باقی است مزیل تناول

سویق شعیب است و ایضا بسیار باشد که از پس اسهال فواق پدید آید و تندی را و آنکه اسهال در روغن گل آب سرد بخورد
و بپزند و اطراف بپزند و با شام معطسات عطسه آورند و ایضا باشد که بعد اسهال بوزش و گرمی در معده پدید آید و
تشنه آب اسهال لعاب بپزند که بر روغن گل یا روغن بادام یا روغن تخم کدو به هم زده با کمی آب است و عسل ملین باید
و او اگر سبب حرقت و درد ماده حار بود و ال حدت او و یخچر یا تشنوی باید فرموده باشد که تناول قوابض بعصر
معه مخدر ماده شود و منزل کرب و غثیان گردد و ایضا باشد که مقصود غشی و امثال آن از اعراض منکره که عینه
عمل ناکردن و او پیدا شود و بعد عمل نیز اتفاق افتد بسبب اختار ماده بسو معده و عوالی قلب عدم خروج وی
از آنجا تیش نیز تعیل است و استخراج بقی یا تناول قوابض انتباه از او میسر میسر بعضی کثیر الناله است چون خربق
اسود و فریون و ترب که سپید چید نباشد بلکه سیاه و زرد بود و عفن و غار یقون سیاه و ما ذریون در یون چینی که
بپاری بنیدان خیر خطائی گویند و مانند آن هماکن از کلاب اینها نشاید اگر اتفاق افتد صواب آنکه دو اعمال
از بدن دفع نمایند یعنی یا با حار و جهت از الهمیت تریاق دهند و بر حضرت ما ذریون لعابها و روغنها و مسکه
و روغن کجد نفع تمام دارد و چیزهای مذکور مکرر باید داد و بعد آن قدری سرکه باب سرد و برای حدت فریون
گاؤ و مسکه و العیه و ادمان و کلاب سرد کرده و ما الشعیب یا روغن بادام و آب انار و آب سیب و شور بامی
سفید است و صندل و کافور و کلاب بویانیدن نافع و برای اذیت ریون چینی و ترب و رب به دادن و آب
سرد غسل کردن و بر سر آب سرد بسیار ریختن سودمند و بر آنکه به صفر و عفن آب شدید البر و نوشانیدن و
اندرون نشاندن نافع است و بدانند که تناول است یعنی جزات مقتر اکثر بتوعات سمیه چون ما ذریون و
امثال آن دفع میکند و اسهال مفرط باز میگرداند و شیر تازه چوشانیده مزه حار است و اگر تب با حرارت
مفرط بود و شیر نتوان داد و هرگاه از پس اردی خون آید شراب انگوری یا شیر تازه آمیزند چنانچه شیر فزونی
و بپزند و حضرت او و بیاز دارد و پیاز لیس که بر و روغن غثیان که بعد و اتولد کند باز دارد و فائده اندر بیان ترکیب
او و میسر و در ترکیب نه چیز مرغی باید داشت کی آنکه بدانند که او میسر کاهم مضرم معده اند پس لازم است که او طبع
مقوی قلب با او آمیزند تا ضرر او از فم معده باز دارد و روح حیوانی را که امیر همه اعضا است قوت دهد و در
اسهال نماید دوم آنکه با دار و نمایی چیزهای بسیار بنمایند لان الاداء بنقض الاسهال لان الضرر
الی المنة سوم آنکه دوخت شیرین نسازند چه بسیار باشد که طبیعت بسبب طوت از اعراض غذا می کند و از
منقل نشود چهارم و اسیر العمل اباطی العمل مرکب نسازند چه ممکن است که بطی العمل قوت میسر العمل را بکند

سیرج لعل زود فایز شود طبعی العمل بعد او حرکت آید و بنابر انفراد عمل و زناثیر هر واحد ضعیف افتد و مقصود حاصل
نیاید و اگر ترکیب چنین و و این اتفاق شود باید که تقبیر وزن و تجوید اختلاف چنان سازند که از هر دو دو
یک مزاج و کیفیت پدید آید پنجم آنکه بدانند که بسیار چیزهاست که بی امتزاج چیزی تیز و در عمل نیاید و اخراج ناو
خلیقه نماید لهذا اختلاف در تجبیل و در تعدد لازم دانسته اند ششم آنکه داروی قابض چون بلبله که استفراغ او
بعصر بود و یا دلخیز که عمل و بلغم ایندیش با ترکیب نکنند و اگر کنند چنان بسبب که نخست قابض عصر کند و بعد
او دلخیز خلط را بجنباند و در صورت خوف آنست که قابض بسبب عصر مجاری را تنگ ساخته باشد و دلخیز که خلط را
بعدا و بلغم اند و یا خروج نیابد و باشد که در عضو بماند و ورم آرد و یا سده بلکه چنان باید داد که نخست دو
دلخیز خلط را لغز ایندن گیر پس قابض عصر کند تا خلط زود دفع شود بقوت تمام و این معنی بتقیض مقدار قابض
و تکثیر مقدار دلخیز یا بتقدم شرب دلخیز حاصل آید هفتم آنکه بدانند که هر چه مصلحت منقص عمل است پس هر چند کمتر
بود و پنجمه صلاح بدید و تقیض کشیز نکند بهتر است و تقدیر مقدار او عند عدم تیقن ضرر چهارم حصص و عند تیقن و
تا چند مصلح باید بلکه زیاده بر آن تا در وجهی که بطلان در عمل مهمل نیارد و حصول تیقن مفرت در حق شخصی بدوین تجربه
ما حدش ثابت که یا باعتبار مزاج حکم بدان کند نمیتواند صورت بست کما لا یخفی هشتم آنکه اگر از اجزای مختلفه مطبوخ
سازند یا نقوع آنچه از اجزای مذکور قابل گداختن بود چون نمک صمغ و مانند آن و یا بمقدار شربتی از دو
باید انداخت و آنچه نقل وی میماند و قوت و در مطبوخ می آید او مضاعف باید کرد تا در عوض نقل قوت
آن بمقدار شربت او برابر آید مثلاً شخصی را که جرم بلبله دو درم و سهند اندر مطبوخ شش درم باید کرد و
کمترین چهار درم و ترید که شربت جرم او مثلاً نیم درم است اندر مطبوخ دو درم باید کرد و قس علی غیره نهم آنکه
چون او در متعدده مرکب سازند وزن هر یک از وزن خاصه او که نهادند کمتر باید کرد تا از مجموع شربتی
معتدل حاصل آید مثلاً آنچه که ترید نهاد و درم کفایت میکند و بلبله چهار درم و غار یقون یک مثقال و صبر دو درم
چون این چهار را مرکب سازند ترید چهار دانگ باید کرد و بلبله یک درم و غار یقون نیم درم و صبر چهار دانگ علی
هذا القیاس غیره الیکن بدانند که آنچه گفته شد در صورتیست که شخصی را دو واحد شربت کامل میدهند و عمل تمام
میکند آنرا عند ترکیب تقیض مقدار لازم است تا افراط در عمل نشود اما کسی که شربت کامل یکید و اثر تمام نکند و
مخلج تکثیر باشد در حق آنکس عند ترکیب نیز اگر او بی متعدده هر یک از الشربت نکند بآن نسبت باجمه احتیاط
و احتیاج و تجاذب در کمال لازم و اکثر شربت بی تحقق مزاج غیر مناسب چون در قرابا و اینها مستهلک انواع

انواع مرقوم اند تحریر آنها در اینجا کرده فائده اند بر بیان آنکه عمل ادویه مسهل چند گونه است بدانند که دوا
 مسهل بعضی سهال میکنند تجلیل مع الخاصیه و نظیر او تریدست و امثال و بعضی بصبر مع الخاصیه و امثال و
 بلبله است و بعضی تلیین مع الخاصیه چون بشیر خشت بعضی سهال می نمایند باز لاق چون اجاص و لعاب
 استغول مانند آن و اکثر ادویه قویسمیت دارند و بر سبیل قهر طبیعت سهال می آید و اصلاح اینچنین شاید بخواهد
 در وفا و برهت باشد و اجتناب و در یابند که مرارت و حرارت و قبض و عقوقست و حموضت بسیار باشد که معین
 گردد بر عمل و در بشرطیکه خاصیت او موافق آید بر خاصیت آنرا زیرا که مرارت و حرارت اعانت میدهند بر تجلیل
 و عقوقست اعانت میکنند بر عصر و حموضت بر تقطیع که معیست بر از لاق و گزشت که برود معین قویست سهال
 بالعصر و حرارت مضعف و یست فائده در بیان کیفیت عمل ادویه مسهل و متقیه و طریق نفوذ قوت دوا و
 انجذاب اخلاط و ذکر خصوصیت بعضی دوا و بعضی مواد و علت جذب دوا و کیفیت خروج مواد از بدن بعد از جذب
 شدن و رسیدن آنها در جگر و تبیان فرق در عمل جاذبه سهال موقی و این فائده منبت بر سه نکته گفته اند
 عمل دوا و طریق نفوذ قوت او و انجذاب مواد و ذکر خصوصیت بعضی دوا و بعضی اخلاط بدانند که در جذب
 مواد سهال سهال یکی از بعضی محذین و دوم از بعضی قهین سوم از بعضی محققین مذیهب بعضی محذین آنکه جذب
 مواد بنا بر خطر اخلاط است باین وجه که چون دوا بر معده وارد میشود طبیعت را حرکت میدهد بر دفع فضول و در
 و حوالی اوست و عند خروج فضلات مذکور فضول دیگر از اعضای مجاوره منجذب میگردد بنا بر تحاله خلط او
 این را نزد اهل تحقیق فاسد است بدلیل آنکه اگر انجذاب مواد بر تحاله خلط باشد عند خرب دوا ای که مخصوص
 باخراج خلط بود است فراغ از خلط صورت نمیدوزد زیرا که خلط جذب نمیکند و الا مگر آنرا که الطبع در انجذاب است
 پست جذب می نماید آنرا که اعصاب و مشهود آن نهنا لیس کنک و مذیهب بعضی اقدین آنکه انجذاب مواد از جا و
 دواست نه از خلط و از نشان اوست که نخست ماده را رقیق میکند و این قوم اگر چه در اثبات جذب بدو ایاهل
 تحقیق موافقت دارند لیکن در تخصیص جذب او اولاً ماده را رقیق را خطا کرده اند چه چیت آنکه اگر چنین بودی
 خروج خلط غلیظ اولاً قطعاً صورت نمیداد حال آنکه مشهودست که بعضی دویه ابتداء ماده غلیظ را برمی آرد و فقط
 بی آنکه نخست ماده را رقیق را بر آورد و بطلاً آماندیهب حق محققان آنست که جذب مواد از جا و دواست بجا می
 که صانع حقیقه در آن ودیعت کرده همان قوت و جذب مواد میکند بمشابه مقناطیس آهن را و در جذب دوا تقدم
 انجذاب بعضی رقیق و تاخر غلیظ مشهود نیست که مذکور لیکن بعضی دوا و انجذاب بعضی اخلاط مخصوص است چنانچه پیش

و بدانند کہ جرم دوا در تن نفوذ نمیکند و بموضع خلط نمیرسد بلکه قوت وی میرسد و نفس و او در حده یا امعاء میماند
و این مقدمه بر این ثابت شده و اجابت تسلیم است و در یابند کہ چنانچه خروج خلط را بحاجت رسیدن قوت
او را بموضع خلط بدان حاجت نیست بہر آنکہ قوت دار و جہم نیست از اینجا است کہ برگشت و پوست و عصب
استخوان و غشا و میگذرد و بر محل مقصود میرسد و کار میکند و حیولت اینچنین مانع نفوذ نمیشود و چنانچه در صمدہ کہ بر
ظاهر تن بہند خصوصاً کہ چگونہ اثر او بباطن برایت میکند بہین حکم در باطن است اگر نافر جرم دوا ایبو و بنابر کثافت پان
از استخوان و دیگر اعضا نفوذ گشت فحبت نفوذ لقوتہ انتباہ بعض ادویہ جذب یک خلط مخصوص و بعضی دیگر
نہادہ از یک بعضی یک خلط را بیشتر اخلاط دیگر جذب نمایند و آنچه جذب یک خلط مخصوص است در آن ہم بعضی بعض
الواع همان خلط مخصوص شدہ چنانچہ تربید و شحم خنظل کہ بتنقیہ بلغم مخصوص اندکین ہر یکی بلغمی دیگر استفراغ کند بہر
وجہی دیگر از عضوی دیگر و مقدار ی دیگر و مقرر شدہ کہ سقمونیاسہل صفر است و تربید سہل بلغم و تخرانی منی مخج
سودا و صبر سہل صفر و بلغم و غار یقون سہل ہر خلط لیکن بلغم را بیشتر از سودا برادر و سودا را بیشتر از
صفر و ما در کون سہل مایشت است و بدانند کہ مراد ازین تقریر تخصیص آنست کہ بصیت بعض شیلہ جنین است
کہ بعض اخلاط را نخست جذب میکند و تا کہ جنس آن خلط در بدن باشد و طبع را در داون او تخلی شود خلط دیگر را
جذب نمی نمایند آنکہ غیر خلط مخصوص بہر اصلاً جذب بسیار اندک متحقق شدہ کہ ہر دو ایکہ با خراج خلط مخصوص است
چون از تنقیہ آن خلط فارغ شود و بہر در بدن با خراج انواع دیگر از اخلاط شروع میکند لہذا خروج بلغم عند
شرب سہل صفر دلیل کمال نقا آمدہ غایہ آنکہ ہر خلطیکہ عشر تر است و اندک تر چون سودا یا جہم تر است و طبع چنان
خون انجذاب و از جادہ صفر یا بلغم آسان نیست خصوصاً دم کہ ہر دو انجذب آن مخصوص نیست و تنقیہ وی
بدوامی مہول و معقول تر ناممکن است طبع ویرا منجذب شدن نمیدہد لان خروج با لا سہال موقع فی الآفات بلا
اسہال و در یابند کہ جذب دوا با اخلاط فاسدہ اختصاص ندارد و بلکہ صالحہ را نیز منجذب میسازد عند فقدان نقا
لہذا قبل اسہال تنقی و نیکی و نیکی بالکافی من نکاتہ او اللام من الابلار و ایضا معلوم نمایند کہ دوا با خراج خلط کہ مخصوص
بود از نشان نیست کہ استفراغ و طوبات بدن پیش از آن کند کہ استفراغ آن خلط را کہ بدان مخصوص است و بہین سبب بود
سہل نگشتی با صبح فراخ میگردد و لہذا حقوق را شرب سہل منع آمدہ لان بلکہ و باید دانست کہ چنانکہ نظر بعض
خصوصاً بعض و از بعض خلط اختصاص دادہ اند کہ لک بعض اعضا نیز مخصوص کردہ اند باعتبار کثرت استفراغ وی از آن
عضو چون شحم خنظل و باغ و عصا است و سورنجان بمفاصل علی ہذا القیاس کردہ و دانستہ ہمچنانکہ جذب دوا سادہ ازین اعضا

میکند از اعضا، و دیگر نمی نمایند با لکه و لقلعه و سبب و چنانکه دو آن قی جذب مواد فاسد میکند از عضو علیل جذب او و صفا
 از اعضا سالم نیز مینماید اما تفاوت آن ذکر و پوشیده نماند که انجذاب اخلاط بجنب او و به در اکثر از مسالک عروق میباشد
 ولیکن هرگاه ماده و اعضا مجاوره نموده بود میتوان که بعضی مواد از طریق منافذ پیوسته عروق نیز بجنب گردد و چنین
 جذب شدت مجاورت و مخافت بر مضبوط حل شرط است تا نفوذ جسم ماده صورت نگیرد و همچنین در امراض ریه مشهور است
 لهذا شیخ گفته الاخلاط التي في الرئتينها منجذب بطريق المجاورة الى المعدة والامعاء، وان لم يكن بسبب العروق
 كمنه اند علیت جذب و او بداند کلت جذب نزد جالینوس مشکلات است در جوهر و او خلط بدلیل آنکه جنسیت علت
 ختم است و گفته که مسهل غیر سمی هر گاه کلفت و ختم می رود و پیدا میکند خلطی را که بدان مخصوص است و از اخراج و استدل علی ذکر
 بات ذلک بخلط اکثر فی البدن چند و قی مسهل غیر سمی اذن نموده که دو آنسے لاحاله از تولید خلط محروم است با لاق
 و شیخ میگوید که مشکلات را علت جذب مقرر کردن صحیح نیست بنا بر آنکه اگر چنین میبود هر آینه آهین کثیر آهین قلیل را
 و ذیب کثیر و نیکو قلیل را منجذب میدان مشارکه بین اشخاص النوع الواحد لا تشک انهما تكون اکثر من المشاکلة
 التین حمید و حجر المقناطیس لیس فی قوتی در دفع است لال جالینوس گفته لانسلم که کثرت خلط عده عمل ناکر در آن سهل
 بموجب استحاله و او بر آن خلط بود زیرا که تمام آنرا که سبب کثرت خلط بود که حرکت دو او واجب کرده و وضعیت کثرت
 از عیست حقیقه و میتوان که اخلاط دیگر مستحیل بخلط معهود شوند و بموجب آن کثرت حقیقه در آن خلط پیدا یس استحاله
 دو خلط ثابت نشود یا آنکه مقررده که دو مطلق خلط نمیشود و او میسبله لاحاله یا دو ای مطلق اند یا دو اسمی فایم
 و اگر کسی از جانب جالینوس گوید که بر قول خود که مشکلات را علت جذب گوید همین اعتراض که شیخ نموده خودم
 کرده او جواب نیز داده که علت جذب مشکلات تام نیست زیرا که اگر چنین باشد تا مثل تشاکلین لازم آید و این که بفعل
 با مثال نمیشود و حال آنکه بفعل شئی مثل خود نوعی شد بلکه حصول جذب باین وجه است که میان جوهر قیاد و جوهر جذب مشکلات
 بود و جوهر مخالفت نیز بود و این کیفیت مشکلات هر چه غالب است جذب میکند مشکلات مغلوب و آن مغلوب است
 مناسبت ماینت که آن نیز بینهایت است منفعل میگرد از جذب و پس از عدم جذب حدید هر حدید را نقص بود و
 مشکلات علت جذب و او جواب وی از جانب شیخ چنان گوئیم که از نیکلام نیز علیت جذب مشکلات مفوض است
 غایت آنکه جهت انجذاب بفعل میت نیز مشروط شده و برین تقدیر لازم آید که هر چون جذب قویتر و بیشتر باشد
 مشکلات فروتر و تمام تر بود و لکان بوجه حال آنکه مقرر شده که ادویه قویه الاسهال اکثر آنها سیمیه و اشیا سیمیه
 لاحاله شدید المبیانه اند مرطوب بدنی را و اصلا در میان و ورطوبات بدن مشکلات نیست چنانچه جالینوس

خود اعتراف نموده که دو آنمی تجیل غلط نمیشود پس جنب را مخصوصاً کلت و شستن با دق بنیاییم اگر جای جذب کلت
 باشد منفعی هم نیست و حق آنست که عقل انسانی در ادراک کنه معانی که از جمله غول لاشیا است بجز اعتراف به هیچ
 مدانی لیاقت ندارد و لهذا قرشی میگوید که قول حکما که جنسیت علت خصم است و اینکه شی ایشل خود منفعل نمیشود از مقدمات
 مشهور است و لیکن واجب صدق نیست و الا علم حقیقه الامور نکته در کمیت خود مواد از بدن بعد رسیدن بر جگر و
 فرق در عمل سهل و مقی بدانند که بالا گفته شد که جرم دو امی سهل و مقی بجگر میروند و بکودر معده ایستد و قوت او بجمع اعضا
 میرسد و اسالک عروق و غیر آن و انچه از مواد از اعضا بعید نمیشود مگر از راه حق و جگر و چون بجگر میرسد اگر دو
 مسهل و بسو معانازل میشود و ماده نیز از جگر بجانب معایر بریزد و از آنجا بدفع طبعی خارج میشود و سهل اگر دو اینگونه
 و معده بود ایضا طبیعت ماده را از جگر بجانب معایر دفع میسازد و بر جنب دو و اغلب که وجه آن بیاید و باشد که دو
 مسهل که در معده بود ماده را از جگر معده کشد پس بقی بر آید بدفع طبیعت و هو الا یا با معایر دفع گردد اما اگر دو
 مقی بود ماده را بجگر رسیده محل خود که معده است منجذب میسازد و چون معده رسد طبیعت آنرا بقی دفع میکند و کلام
 باشد که ماده بجگر رسیده بسو معده از جنب دو و مقی منجذب نشود بلکه بدفع طبعی هم از جگر بسوی معار و دو باک
 و معده رسیده بطرف معایر میروند و هو قلیل و در باب قی مشروحا گذشت و همه آنکه قی گاهی سهل میشود و سهل گاهی
 مقی با کماله فرق در دو امی سهل و قی آنست که ادویه که شدید از جنب اند از معده مانع شوند و بنا بر لبث آنها و معده
 و قوت جذب ماده را که بجگر میرسد بسو خود میکشد و دافعه جگر که بدفع وی با سالیهای معانی است از شدت جذب
 و دافعه اندازد آنرا بسو معایر دفع ساخت و چون ماده بمعده میرسد دافعه معده مودودی را از اقرب طریق که
 میرسد مستخرج میسازد و مگر که مانعی باشد فیصله مقی سهلا بخلاف ادویه که شدید از جنب نیستند لهذا بسو معار و دو
 منجذب میشوند و اگر معده هم باشد ماده را از جگر بنا بر مقاومت دافعه او که میخواهد آنرا معار فرستد بسو خود نمی توانند
 کشید پس متحقق شد که هر چه شدید از جنب است مقی شده و غیر شدید از جنب سهل فرق به همین است و پس چون دافعه
 اعضا مقوض با خراج مواد است و خروج ماده از هر عضو بطریق اقرب سهل بر طبع و دفعیت میزنم مقی و سهل گشته
 و اگر بنا بر اعتبار نفس جنب و عدم تقاضا و دافعه خروج را میان سهل و مقی هیچ فرق نیست از اخراج مواد مجز و به بقا ضا
 طبع مقرر شده که اگر گویند لایسلم که خروج اخلاط منجذب بعد رسیدن در معده و دافعه طبیعت با بلکه گویند که
 چون ماده نزد دو اجازت میرسد با و آمیزد و تشبیه میگردد و از نشان دست که بعد فراغ از بدن بر آید بطریق که اقرب
 باشد و چون در آب برمی آید و او نیز که با تشبیه دارند برمی آیند چنانچه در حدیث مشهور است که با تقال مقناطیس و غیره

میشود پس در استقراغ انتقار بر طبیعت لازم نیاید چو آبش است که این سخن صحیح نیست بدو وجوه یکی آنکه چنین میگوید هرگاه
 خروج مواد در قی و سهال قی اسهال دو انگی شد و الحال لیس که یک زیرا که بار بالمشهور و سید خصوصاً در سهال
 که دو انگی سهال تا آخر سهال هم بر دو زنگه بعد خروج مواد در یک مجلس و و آنها برآمد تمامه و البتة بطل القیاس
 و هم آنکه اگر خروج مواد پنج دو باشد لازم آید که در هر مجلس قدر از دو ایراید بنسب و عقل و نقصان در هر مجلس بفریاد
 و مشهور و لیس که یک چون بطل این قول ثابت شد ققار بدفع طبیعت و اخراج مواد مجزوبه متحقق گشت فافهم
 قائده و بیان آنکه در تنقیه اقتار با سهال کدام وقت لازم است و اکتفایه فصد که ام وقت و جمع بینها که ام
 وقت مجز و عند جواز جمع تقدیم یا هم ضرور بد آنکه امتلا محج استقراغ از سهال بیرون نیست یکی آنکه بحسب
 یعنی فزونی مقدار از اخلاط بود و آنکه بحسب قوت یعنی از دیا و کیفیت اخلاط باشد و اطلاق امتلا بر غلبه
 حجاز است سوم آنکه بحسب هر دو و این بحث بسبب نوع و اگر کثیر نوع اول اندر امتلا که بحسب یابا شد و دوی دو گونه
 یکی آنکه امتلا از همه اخلاط بود و آنکه از بعضی اخلاط باشد و این نوع بدو صنف بیان شود صنف اول آنکه امتلا
 در کل اخلاط باشد و این نیز دوگانه است یکی آنکه نسبت طبیعت که مابین اخلاط بدینه قبل از امتلا و نصح و است
 بعد از دیا و مقدار بر هم همان نسبت باقی بود مثلاً فرض کنیم که نسبت طبیعی اخلاط با یکدیگر آنست که خون سه چند بلغم
 باشد و بلغم دو چند صفرا و صفرا سه سو و پس این نسبت مفروضه بعد امتلا هم همین و تیره محفوظ باشد همین اخلاط
 و در این صورت واجب آنکه فصد که و بر همان اقتصار و رزند و با سهال نپردازند و اقتصار بقصد از جهت آنکه اخلاط محفوظ
 النسبه اند و در عروق سائر و وقوع فصد و اخراج همه آنها علی ما یفیه کافی است مگر آنکه فصد ضیق بود و اخلاط
 غلیظه نیز آیند که این از ما تخلیه خارج است و ناپر داختن با سهال از آن جهت است که در سهال اخراج دم نمی
 شود پس اگر همان اکتفا نما اخلاط دیگر خواهند برآمد و خون همچنان باقی خواهد ماند و اگر بعد سهال جهت تنقیه
 خون فصد کنند چون و مگر که لا اخلاط است اخلاط دیگر نیز با ضرور خواهند برآمد و لا محاله در نسبت طبیعت آنها
 اختلاف خواهد افتاد و لا انتقام مقاریراً بالنسبه الی الله و ذلك لیس مطلوب نعم اگر بعد فصد و غلبه غلبه پیدا آید
 تنقیه دوی باید کرد و دوم آنکه نسبت طبیعت مذکوره فتور افتاده باشد و در این صورت نظر کنند که غالب تر خون است یا خلط
 و دیگر اگر غالب تر خون باشد فصد کنند و بر همان اکتفا نمایند و همیشه گذشت و اگر غالب تر خلط دیگر باشد
 باید که جمع کنند و فصد و پس آن خلط و آنکه در صورت جمع تقدم با هم باید کرد تفصیل طلب است تفصیل آنکه اگر
 احتیاج در سهال بدو افتاد بود تقدم فصد کنند بشرطیکه خلط مذکور شدید الی و کثیر البر و در غیر اینها و الا

تقدم باسهال نمایند و این اسهال نهی باید که هائقد خلط که زائد بر نسبت طبیعت خلط زائده است برآید نه آنکه زائد
تعدیل رسد چه اسهال خلط مذکور بدان درجه که تعدیل و روید آید مجوز نیست هر آنکه روج و ثانیاً در قصد که مستلزم
نقصان قدر اعتدال و ست لامحال ضرری آرد چه حصول صحت مرتبط بقای اعتدال است و اگر حاجت اسهال
بدواً قوی نبود بلکه دواى نرم ضعیف کافی باشد تقدم باسهال کنند و درینجا هم من قانون مرغی دارند که خلط غالب
تر از اخلیت برآید و بر نسبت طبیعت عموماً کندیش آنکه باعتدال سودناخذ قصد وی تخرج جمیع اخلاط است اعتدال
در کل پدید آید بل انتقاص احد من الاخلط و درآیند که حاجت بدواً قوی و ضعیف اعتبار غلظت و لطافت مواد
بهر صفا و کثیف و احتیاج بدواً قوی و نرم و لطیف است چه تقدم قصد در صورت حاجت بدواً قوی آنست که هرگاه خون
در بدن مزید از قدر اعتدال بود و بر اخلاط غالب تر دواً قوی دهند لامحال خون کمتر خواهد آمد از حرارت دوا و چون
خون بکثرت آید این نتوان بود که بسوی بعضی مخائق ریزد و نفع دیگر در تقدم قصد در خیالت آنکه دوی قوی خصوصاً
مسببه اکثر آنهاست میباشند و عند کثرت غلبه خلط اشکناز و قدر لازم است و غلظت غلبه قلیل کافی و طاهر
که چون تقدم بقصد شود هر خلط کم میگرد و در سبب اشکناز دوا احتیاج بسیار نیست که دواى نرمی است که
کثیر الاستعمال شود بهتر است و شرط مع ابودن خلط غالب تر از لزوجت و بر پیشتره در تقدم بقصد از ان
جهت است که اگر با وجود لزوجت و بر و خلط تقدم بقصد کنند بنا بر خروج دم که بر شود و در مزاج عارض شود و
بدان سبب غلظت و لزوجت خلط میفراید و اینها چون از شان خلط تشبث باغضاب خروج و در مضام و نسبت
به دیگر اخلاط بسیار کم خواهد شد و بعد بقصد بالضرورت نسبت او چنان اخلاط زیاده از اول و اول بود و بنا بر حال
مزاج و دیگر اخلاط بسوی طبیعت خود که لازمه کثرت است کثرت در ان خلط پدید خواهد آمد طبیعت کمایبغی تصرف در ان
خواهد بود پس در صورت تقدم باسهال لازم است که ایند شیخ فرموده اذ اوجبه الضر و قصد او استفرغاً بمثل الخرق
و بالادویه القویه فنجب ان یبدا باالفصد و کذا کذا کانت الاخلط ابلیغیه مختار بالدم و لکن اذا کانت
الاخلط اکثره بارده فوماز اذ باالفصد غلظ و لزوجت فالواجب ان یبدا بالاسهال وجه تقدم اسهال و صورتیکه
بدواً قوی است باشد آنست که خلط محتاج بدواً نرم در غالب است و در خیالت تقدم بقصد شود و صفراً بکثرت
آید و در بدن منتشر گردد و اوقات آرد بنا بر زوال مقادیر او که دم است لانه کیه حصره الصف بر طوبه ازینجاست که اکثر
مردم را بقصد شود و جرب و حما غب پدید آید بخلاف آنکه تقدم باسهال کنند که دواى حرکت چشم در خون
نمی آرد و اخراج خلط غالب که نخست دفع او مطلوب است بی اذیت نمایند و اگر این چون اخراج صفرا بعد

فصل دهم در قیاس و حقیقت است که فصل دهم در قیاس و حقیقت است و بعد حرکت صفر خون
 بعضی امراض مهلکه متوقع پس در بیشتر چیزها که با وجود این احتمالات انسان را تا چند روز مبتلا با قیاس
 داشته شود و در حق او خوف مهلک تجویز نموده آید صنف دوم از نوع اول آنکه امتداد بعضی از مخاط بود و
 این هم دو گونه است یکی آنکه خوف خون فقط غالب و در بحالت نیز فصد تنها کافی است و وجه ظاهر لیکن واجب
 که خون بقدری بگیرند که اعتدال در روید پیدا یابد و هنوز زیاد و تا در آن بپاشند که بند کند و چهره اش آنست که دم مرکب
 الاطلاط است و در خروج او خروج همه خلط لازم پس هر گاه دیگر خلط بر مقدار معتدل خود باشد و دم تنها باشد
 اگر خروج دم بر آن حد شود که اعتدال در روید پیدا یابد بقدر نقصان جانش از درجه اعتدال در خلط دیگر خواهد بود
 و ذلک لیسین مطلوب و اگر گویند چون ترشید خلط ناقص ممکن است گرفتن خون بنوعی که با اعتدال رسد متوقع نبود
 جواب این آنست که مزید خلط و دیگر لاحیال منقص دم است و چون خون بدرجه اعتدال سیه با تنقیص و آخرالایا
 است بخلاف آنکه هنوز زیادتی در دم باقی بود و جهت ترشید خلط که بدرجه اعتدال بودند و در خروج خون نقصانی در
 آن خلط داده توجه نموده شود و همانقدر خون که مزید از قیاس معتدل ماند و بیشتر خلط تنقیص خواهد یافت و این است مطلوب
 حاصل خواهد شد بدین اذیت دوم آنکه خلط دیگر از خلط ثلثه غالب بود و این نیز دو گونه است اول آنکه با وجود غلبه
 آن خلط و دم نیز غلبه داشته باشد و در بحالت هم جمع در فصد و اسهال و هر آینه با رسانیدن هیچکدام از اینها بدرجه
 اعتدال واجب عند تنقیصین اعتدال بنیای حضرت پدید آید که اگر در احتجاب تقدم اینان که باینها باشد از ضوابط
 مسطوره مخفی مانده ثانی آنکه خلط از خلط ثلثه تنها یا مع آخر غالب شود و دم بر اعتدال باشد و در بیشتر تنقیص
 خلط غالب کافی است و بقصد حانه نوع دوم اندر امتداد که حسب قوت یعنی کیفیت خلط بود و این نیز دو گونه است
 یکی آنکه سوز مزاج محجج با استقرار از با حرارت بود و در اینجا نظر کنند که خون ناقص است یا نه اگر در خون نقصان باشد
 با سهال کفایت نمایند و الا هم فصد جایز بود و هم اسهال و هم آنکه سوز مزاج محجج با استقرار از باب برود و در اینجا اسهال کافی است
 و فصد غیر مجوز لان بقصد یزید فی البرد نوع سوم آنکه امتداد حسب عیور بقوت بود و مع حکم این از آنچه در فصدین
 گذشت توان استنباط کرد مع لحاظ شرائط و مراتب که مشروط باین یافته و علت آنکه سوز مزاج سافج که ام وقت سافج
 با استقرار میشود تنقیص در بعضی است پس بکثر استقرار احتیاج نیست و در بحث خود مضبوط شده
 قلیظتره قسم سوم فصل دهم ثابت و بیان حقیقت بدانند که عمل حقیقیان و تالیفین معالج است و در نقصان را از
 معالجه تسکین اوجاع کلیه مشانه و اورام آن و جهت قولنج و جذ فیضول از اعضا شیهه را که آنکه حقیقت مضبوط

بگو و مورت می است هما کن بحقنه حاده مبتدئ شاید و برای نقص فضولیکه از استفراغات و غیره باقی مانده باشد با حقنه بیکسین
 است و که از اشاف و قایم مقام حقنه است و چون فصل نهم از مقاله رابع که تا بنیست در علاج مرضی منافع حقنه و
 صورت حقنه و طریق استعمال و بیان مقدار و ترکیب و جز آنکه بدان تعلق دارد و مشروط و ذکر شده بود در اینجا تکرار نکرد
 شد و ایضا بدانند که هم در این فصل معنی قطور و نظون سکوب و کما و طلا و ضماد و شوم و خلخله و نفخ و عطوس و و غیره
 سعو ط و سون و کل و زور و برود و بخور و تریخ و دین و تدرین و شاف و فقیه و آبرین و پاشویه و شطراف و حمل
 و غیره و آنکه با این فواید کثیره ضوابط استعمال و طریق جبر و ربط و کی مشروط و گفته شده و در اینجا بسبب تنبیه و تذکره اشاره نمود

تا طالب را آسانی باشد

خاتمه کتاب من شایح القانون محمد اکبر المعروف شاه محمد از رانی دہلوی

در معذرات اقتضای کردن بر شرح کلیات تخریج و تالیف و در ضمن پیش شرح مطالبات آن مشهور و در باب کمال یادگار این
 ویش قبل ازین کتابی مبسوط که مسمی طب الماکبر است و متضمن بر اکثر مطالب شرح استیاء و علامات و دیگر طبیب
 معتبره و مطالبات تالیف نموده بود و میخواست که در کلیات نیز چیزی بنویسد حسب الاتفاق و دوستی جانی که نزد فقیر قانون
 میخواند باعث بر این معنی شده که همین را شرح کرده شود چنانچه بعینیت سجانی در آخر سلطنت عالمگیر غازی
 غفر الله له مشروح در آن شد و از آنکه بواسطه نهضت این عاجز از و کن بجانب شاه جهان آباد و حد و شر
 حوادث زمانیکه هیچ احد از افراد انسانی از آن خالی نیست خصوص از فتور و سرعت تغیرات سلاطین جهانی
 توقف در اتمام شده بود و از بهجم اعزّه نیز کم فرصت مییافت بهر حال در اول جلوس باو شاه دین پناه و حید
 او انی محمد فرخ سیر باو شاه عالمگیر ثانی ادا م الله بقا و اجری فی استیاء العالمین و فی قلوب العارضین شاره
 و عاده با تمام رسانیده و بحسب فہم قاصر خود در بسط کلام و تنقیح مرام تقصیر کرده اغلب که سخط نظر علماء اعظام
 و حکماء کرام آید و ما توفیقی الا بالی الله و در اثنای تسویم این و سال اگر چه اکثر کتب حاضر میشدند لیکن بیشتر از قانون
 و شرح قرشی به مرقوم می گشت اگر در موضعی کسی را تردیدی باشد و رانجا بنگرد و احیاناً اگر خطائی در فہمیدن
 این عاجز و فقیه باشد باصلاح آن توجہ کردن بقرطی و خطا ظهور آید بر واقف آن واجب است که

عرض امین محنت و اتمام محض انتفاع اندام است و السلام

